بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست این کتاب مشتمل است بر دو قسم قسم اول مشتمل بر دوازده مقاله و قسم دوم مشتمل
بر پنج مقاله و تمامی این دو قسم مشتمل بر [illegible] فن قسم اول مشتمل بر دوازده مقاله و شش فن [illegible]

مقالهٔ اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول علم خط مشتمل بر دو فصل و دو باب [8] فصل در [illegible]
باب اول در کیفیت تصویر حروف [illegible] باب دوم در بیان [illegible] حروف [illegible] فن دوم علم [10]
لغت مشتمل بر شش فایده فایدهٔ اول در بیان واضع لغات [10] فایدهٔ دوم آنکه حکمت در [11]
وضع لغات چه بود فایدهٔ سیم [11] دلالت الفاظ بر معانی [illegible]
فایدهٔ چهارم [11] در تقسیم لغات فایدهٔ پنجم [12] در بیان کلمات معربه فایدهٔ ششم [12] در بیان
[illegible] الفاظ فن سیم [13] علم صرف که عبارت است از علمی که از احوال کلم از جهت هیئت [illegible]
معلوم گشته [illegible] حروف و حرکات و سکنات و [illegible]
و قلب و ابدال و غیر آن فن چهارم [15] علم اشتقاق که عبارت است از [illegible]
احوال [illegible] فن پنجم [17] علم نحو که آن معرفت کلام عرب است از جهت اعراب و بناء
محتاج الیه علوم عقلی و نقلی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

فن ششم [21] علم [illegible] مشتمل بر پنج فصل فصل اول [21] [illegible] فصل دوم [22] در
[illegible] فصل سیم [23] [illegible] فصل چهارم [24] [illegible]
[illegible] فصل پنجم [25] [illegible] فن هفتم [25] علم معانی مشتمل بر [illegible] باب باب اول [25] [illegible]
باب دوم [26] در مجاز باب سیم [27] در کنایه فن هشتم [28] علم بدیع مشتمل بر [illegible] فصل فصل اول [28] در [illegible]
معنوی که آن مطابقه و [illegible] و [illegible] و مراعات النظیر و مزاوجه و لف و نشر و تغییر و تعدید و تقسیم
و جمع و تفریق [illegible] فصل دوم [30] در صنایع لفظی
که عبارت از تجنیس و اشتقاق و [illegible] و تصحیف و غیر آن [illegible] فن نهم [34] علم عروض
مشتمل بر سه فصل فصل اول [34] در بیان مقدمات فصل دوم [34] در بیان [illegible]
و زحاف آن فصل سیم [36] در بحور [illegible] فن دهم [38] علم قوافی مشتمل بر [illegible] فصل فصل اول [38] در [illegible]
[illegible] فصل دوم [39] در [illegible] فصل سیم [39] در [illegible]
آن [illegible] فصل چهارم [39] [illegible] فصل پنجم [40] [illegible]
در ذکر حروف [illegible] فصل ششم [41] در [illegible]
در عیوب قافیه فن یازدهم [41] علم تواریخ مشتمل بر [illegible] فایده فایدهٔ اول [illegible]

فصل اول

نهم غزوه بدر الکبری ۲۰۷ دهم غزوه احد ۲۰۷ یازدهم غزوه بنی النضیر ۲۰۷ دوازدهم غزوه ذات الرقاع ۲۰۷

سیزدهم غزوه خندق ۲۰۸ چهاردهم غزوه بنی قریظه ۲۰۸ پانزدهم غزوه بنی لحیان ۲۰۸ شانزدهم غزوه ذی قرد ۲۰۹

هفدهم غزوه بنی المصطلق ۲۰۹ هجدهم غزوه حدیبیه ۲۱۰ نوزدهم غزوه خیبر ۲۱۰ بیستم غزوه وادی القری ۲۱۰ بیست و یکم غزوه

موته ۲۱۰ بیست و دوم غزوه فتح مکه ۲۱۱ بیست و سیم غزوه حنین ۲۱۱ بیست و چهارم غزوه طایف ۲۱۲ [illegible]

[illegible] عبارت است از ... [illegible] ... و [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

قسم دوم مشتمل بر پنج مقاله [illegible]

مقاله اولی در [illegible] حکمت عملی ۲۱۸ [illegible] فصل اول در شرف این علم ۲۱۸

فصل دوم در بیان [illegible] ۲۱۸ فصل سیم در طریق [illegible] اخلاق ۲۱۹ فصل چهارم در [illegible] ۲۱۹

مقاله دوم [illegible] ... فصل پنجم در بیان [illegible] ۲۲۰ فصل [illegible] در بیان [illegible] ۲۲۱

[illegible] فصل [illegible] در فرق میان فضایل [illegible] ۲۲۱ فصل [illegible] در [illegible] ۲۲۲

فصل [illegible] در [illegible] ۲۲۳ فصل [illegible] در [illegible] ۲۲۴ [illegible]

[illegible] فصل اول در باب [illegible] منزل ۲۲۷ فصل دوم در تدبیر اموال ۲۲۷ فصل سیم در تدبیر [illegible] ۲۲۷

احوال و اقوات ۲۲۸ فصل چهارم در تدبیر [illegible] ۲۲۹ فصل پنجم [illegible] اولاد

فصل ششم در تدبیر اخوان و اقارب ۲۳۰ فصل هفتم در تدبیر [illegible] خدم و عبید ۲۳۰ [illegible]

[illegible] فصل اول در احتیاج خلق به تمدن [illegible] ۲۳۱ فصل دوم در [illegible] ۲۳۱ [illegible]

فصل سیم در [illegible] ۲۳۲ فصل چهارم در [illegible] ۲۳۳ فصل پنجم در [illegible] ۲۳۵

عدد الاوراق ٣٠٥ — عدد سطور کل ورق ٥٤

عدد حروف کل سطر تخمینا ...

عدد ابیات الکتابة الکتاب تخمینا ٣٢٠٠٠

قد صار ذلک الکتاب الجامع لفنون العلوم الموسوم بنفائس الفنون

من مصنفات افضل المتأخرین سلطان المتبحرین الفاضل الاملی

من ودائع بدائع الطاف الملک الخفی عند عبد الاقل

المتوکل الی الله الوفی ابن ابو الفضل محمد صفی عفی عنهما

وستر عیوبهما بحق الحق ومن جاء

الی الخلق من الحق بالحق امین

یا رب العالمین والسلام علی من اتبع الهدی

ورق این کتاب نفایس الفنون شمرده شد سیصد و شصت و یک

ورق این کتاب نفایس الفنون شمرده شد سیصد و ...

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمة و معرفة کبریای او از قصور ادراک هردم ندای سُبحانَکَ ما عَرَفناکَ میدهند و بلغه اعتذار گفتار و ناطقه عبید و احرار پیوسته نوای یا مَن لا یَعرِفُ کَیفَ هُوَ الّا هُوَ میزنند شهباز فکرت از پی توحید جمال احدیت او در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بیقرار و کیف لا هو یقول عز من قائل لا تُدرِکُهُ الابصارُ وَهُوَ یُدرِکُ الابصارَ مصوری که صور نوع و سائر مرکبات را از معادن و حیوانات و نباتات هیولای اولی از جمله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برزخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در میدان دو ویران بی شعبده بازی رابطه رنگی و نیرنگی نمود نظم چنان بگاشت بر الواح جسم صورت و روح که حیرت گشته دیده اولوالابصار صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل و از عوارض بسیطه مترا و فصل و از خواص عالم بالاوی از کمال حکمت عجیبه گوناه مقرون گردانید ... ظلمانی عطاء تبدلات هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه این کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صحایف مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات وحدانیت بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی بالصریح علی ضم الارید شاهدات بِاَنَّ اللهَ لَیسَ لَهُ شَرِیکٌ از اختراع اصناف مصنوعات و ابداع انواع مقدرات کمال قدرت او در مشاهده و از انتظام حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات بالتباین الآثار و اختلافات و نتایجه انوار و اضاءات غایة حکمت عیان لمؤلفه این جمله باشد هیچ برهان تعالی الله عن کل نقصان ذرات اجرام در حظایر اعدام از فیضان انعام وجود در ربقه نظام وجود منتظم و سرایر ضمایر در رحمت او هام هرجا دعام مرتسم نظم جل متعالی قدس وحدة ذاته عن ان یطوریه ذو والاطوار هیهات ان یتصاد عنقاء البقا بعنا کب الافکار شعر خداوندی که او داند که چونست چه داند هرچه من دانم فزونست نه هر کس کبریاش را بدایت نه مکنش را انجام و نهایت بدیع آنست که عقل و سرایر آن گفت ثنای حضرت او چونتوان گفت تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذوالجلال والاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهره و قبه منوره سروری که هنوز رقم خلافت اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً

بر خاک پاک ابوالبشر نرفته علم نبوت کُنتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَینَ الماءِ وَالطّینِ بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بود لمؤلفه ولولاه لم یخلق ولولاه لم یکن مکان ولا کون ولا قط حادث اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله اماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل نعم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبا تا مقام انتهای نشو و نما در اقتنای علوم اعتنای هرچه تمامتر می بود و بقدر وسع وطاقت با کمال فقر و فاقت بر سنن نظم صبرت علی الایام والصبر شیمتی وقد الرست عملا ان بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل می نمود و رسوم الکتاب آن بر صحیفه دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بر دست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته میگفت لمؤلفه بهوس راست تا اید همتی تشود لیکن این راه بی خون جگر باید خورد در عهدی که معانی معالم تماماً مستعصماً گشته و مصادر معارف عالیتها سافلها ماندم و اسباب آن اتساع خاویة علی عروشها شده بود عمل نشاق و تحمل تلال و هامون آفاق را التزام نموده بحکم اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصّینِ بخدمت اکثر فضلاء ایام و علماء اسلام خص الله الماضین منهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام رسید و از نفایس نفائس فواید مجالس استیناس ایشان در هر فنی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت و بر معلومات هر فنون مدرکات بر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق بر اقتحام در عرصه تصور و تصدیق مرکب بتاخت و در جدل فن بانفراد تالیفی ساخت و تصدیق پرداخت و در آن مدت سلسله همت از بالای ایوان ارالملک قناعت در او بخته بحکم مَنِ اختارَ العُزلَةَ فَالعُزلَةُ دَرَجُ گرفتار با انزوا هرچه تمامتر بی ترجیح ترجیح می نمود و بمقتضی شعر اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا ونلت الحظ الکلا بالکتائب مسلی می بود تا اسباب فتنه انقلاب روی نمود و ابواب تفرقه و جدا یا ... بگشود و این بنده نیز غبار گرد از ارصاد ارصاد و نواب اعصار در رحلت شد اعمالی کرم قادر شد و از اختلال الحال و تقاعد امال امثال این ابیات انشاد میکرد لمؤلفه خلیلی حول لی من فنون الفضائل

سوی ما الاتی من صنوف الفوائل ⁂ لا تعدو و انواب الحوادث تنبسی ⁂ وامنوع ایدی النائبات حمائلی

الی کم ارجی بالغنی مداربا ⁂ وکم بین قلبی والامانی حائل ⁂ الی کم اری الجهال ارباب ثروة

ولابدی عجائبی ولست بسائل ⁂ لم ادر فی الافاق غیری بعائف ⁂ ولم ار فی الحرمان مثلی بعائل

سعدت مراقیها وابقت سیرها ⁂ فلم ارها الا کثیر الحبائل ⁂ اذا انا منها فی هوان و شدة

تما الفرق ولا ابیتها والزائل ⁂ لئن نال قوم ثروة من فنائها ⁂ وانی منها لست احظی بطائل

فکم من رجال لا یرون بوشها ⁂ ولم انتفع یوما بتلک الرسائل ⁂ اراک فی حرمان ماکنت ارتجی

واحرعمری تحصیل الاوائل ⁂ فوا اسفا من طیب عمر صرفته ⁂ بجمع المعالی والکمال الحاصل

فیا انا مسول لدی کل مشکل ⁂ ولا ارتشی من اشکال بعد مسائل ⁂ فیالیتنی اعطیت ما ارتجیه

ولم اک مغبونا بحسن الشمائل ⁂ اما این معانی چون از مموهات وساوس شیطانی و منزلات هواجس نفسانی

بود با خود گفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از عجز دی و نادانی بود مصراع
استغفر الله مما جری به القلم نظم اذا لم یکن للمرء عین صحیحة ٭ فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر اخو
گر عجز دان همچنین ملک ندانند ٭ ای عقل خجل بیتم از تو که تو دانی ٭ و بکلی این خواطر کرده متوجه علوم و معانی
شد و بعد از احاطت با نحا و اقسام آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولوا الالباب
و نقاوه مآرب هر شیخ و شاب تحفه افکار ارباب بصیرت روضه ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف
طریقت سوابق مسارق تحقیق مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج
جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفاء
سوانح خواطر احیاء نوادر دقائق قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقائق نصوص اصول دین فصوص
ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف دقایق عویصات جوامع
حقایق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف و وصول مامول اصحاب
شرف و قبول مطالع بروج لطائف طوالع دروج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز
شان و مسائل اعجاز بیان رواتق بساتین معانی حدائق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادات
انسانی لآلی لیالی سیارات سموات قدوسیت مشغول شد و صد و بیست علم را از معقول و منقول و فروع و
اصول تا اعتقاد و یقین درج کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت افتد خلاصه هر باب را بحکم ما
حوی العلم جمیعاً احد ولو مارسه الف سنه نظم انما العلم بعید غوره ٭ فخذوا من کل شیء احسنه ٭ با حسن
نظام و انسب ترتیب و التیام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد در قید کتابت و حیز عبارت کشید
لمولفه ومن هو فیها ادعیه منازع ٭ لمنکر ضوء الشمس عند استوایها ٭ و آنرا بنفایس الفنون فی
عرایس العیون موسوم گردانید و هر چند مضی است دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که لمولفه
یدوم سناه ما اتی الدهر لامعا ٭ و یفضی الی الذکر الجمیل انتسابه ٭ مطرا گرداند تا بواسطه صیت صبا جولان او در میدان
دوران متداول گردد و نسیم قبول خاص و عام جهان برو وزد مصراع در عرصه کی بود شایسته آن ٭ تا ناگاه از
مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید و از دیوانخانه صمدیت
منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیطه هامون اسکندر ثانی واضع اساس جهانبانی
حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت لمولفه آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران او ست ٭
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان او ٭ عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان او ٭ جام جم رسمی ز عکس خاطر رخشان او ٭
آیه نصرت جنیبه رهبر رایات وی ٭ گوی دولت تا ابد در خم چوگان او ٭ خسرو ایران بیارم گفت برد در بش ٭
صد چو جم و میر فرماند کنون در شان او ٭ رستم دستان بیارم گفت ز بار و د بگیر ٭ رستم دستان هزار افتاده اندر دستان او ٭
ور سکندر خواهمش نیز نیم معذور ازانک ٭ صد چو اسکندر کنون در عهد و در دوران او ٭ گر نبودی بر وی روشن کردن سپهر ارکان او ٭

کمی

کمتر چیزی ز قصر قدر بی پایان او ست ٭ ور نبودی عجز و کان در حد نقصان کمتی ٭ کاین و آن مایه از کمال در اوصاف او ست ٭
قاتل ظلام الانام حافظ بیضه الاسلام راعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک العز والنصب ظل الله فی الارض مالک

توقیع رسید و خورشید رافت بر مشارق و مغارب عالم تطلع نمود و همای حشمت سایه بر جنوب و شمال جهان
انداخت و کوس دولتش بر کنگره قصر انا مکنا له فی الارض در طول و عرض شش جهة هفت اقلیم نواخته و آوازه
مرحمتش باستماع ارباب ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی حصول یافت که در قسم نسیان بر نام
اسکندر و انوشروان کشیدند و صیت معدلت و آوازه موهبت آن حضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که
طنین آن بطرفی الشرق والغرب و حاشیتی البر والبحر رسید و السنه دانی و قاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثنای
فاتح آن جاه و دعاء صالح آن درگاه جاری گشت و جناب حضرت ما بین با شواغل جهانداری و دواعی کامکاری جمله
اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و
افاضت سجال نوال و اشاعت آیات افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی تعیین و اعلاء معالم دین و احیاء
قوانین سید المرسلین مصروف داشت و از اطراف فضلا و اشراف بوسایل رسایل و مصنفات متوجه آنحضرت
شدند و عموم طوایف بالنفایس و طرائف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را و اگرچه
نسبت با حضرت بضاعت مزجات وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال عاطفت
آنکه چون بنظر همایون مشرف شود تشریف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا و ظرف که از هر طرف آرند
مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرمود و دیباچه آنرا بالقاب
اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی مواخذه کردند که در ازاء الکلمه حکیمی کتابی بنام
تو کند اقلیمی بدو چون توان داد اسکندر فرمود اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد داشت در
حق وی چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازا چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق
نیاید اسکندر فرمود من ذکر فی ما بقی فکانه احیانی ابدا مگر ندانسته اید که هر چند تحفه نفیس و تحفه انفس که
بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنایی
منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان و تواتر حدثان ثلمه در آن بنیان مرصوص افتد و عاقبت
الامر مطموس گردد الا اسماء علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد بحکم تخلید الذکر فی الکتب
من لا احد هرگز بمرور ایام اندراس و انصرام نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و مرور بیرون
دگران زیادت می شود نظم ما تنتج الایدی یعد و انما ٭ یبقی لنا ما تنتج الاقلام ٭ و اگر بر خللی یا زللی اطلاع
افتد بلازمه زبده فضلا ملت و خلاصه اعیان دین و دولت اند اشارت رود تا در اصلاح آن کوشیده بر این
کمینه مواخذه نفرمایند شعر فانی الخطایا المعترف ٭ و بالعجز والتقصیر لمعترف ٭ والله ولی التوفیق و منه

ومنه الهداية بالتحقيق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در کتاب ترتیب یاد کرده شود ان شا الله تعالی فایده اولی در بیان شرف و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج به برهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل و عموم ارباب امور و نحل بشرف علم معترفند و بعدم تحصیل آن متاسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند بر آنکه کمال بدن بروح است و کمال روح بعلم و بنا بر هر آینه سبب کمال شریف شود شریف باشد اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده و از ارباب نفوس قدسیه منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده است و آن هر چند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وجه استدلال بدین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت کما فی قوله و آتیه الله الملک والحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قرآن کما فی قوله ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ ای بالبیان والقرآن جمله راجع با علم است و با آنکه حکم وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اجزا اندکی از علم به بنی آدم نداده است آن را خیر کثیر خواند و جمله دنیا را قلیل چنانکه فرمود قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر علیه السلم کرده بود هیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیم قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الآیة که ایزد تعالی و تقدس الزام ملایکه و تفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را بطلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان وَعُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود هیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ چه اول فرمود که ذکر دادیم درجه مومنان را بعد از آن فرمود درجات مر اهل علم راست و از اینجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملایکه مقرون کرده اند نهم قوله تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند و در آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانی باشد که از خدای بترسند و هو قوله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تا آنجا که فرمود ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ دهم قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ چه بیشتر محققان اهل تفسیر بر آنند که مراد باولوا الامر علما اند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان نه

دوم آنچه در توریت آمده است آنجا که فرمود یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا وارد ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی معلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف و ثاجه غایتست سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده و هو قوله ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل و لکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل و العلم یشفع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا و یغفر لنا فیقول انی فعلت انی استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص نیز وجه شرف علم معلوم شود و از مقاتل بن سلیمان نقلست که حق تعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در حدیث آمده و آن هر چند بغایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح است یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق برساند و بی فکرت و طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دل توحید الهی تفکر کند و در حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الجهاد سیم قوله علیه السلم لعلی علیه السلم یا علی لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلع علیه الشمس چهارم قوله علیه السلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی ناکم پنجم قوله علیه السلم اوحی الله عز و جل الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلم لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلم یشفع یوم القیامة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلم یوزن مداد العلماء یوم القیامة و یوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود بیان آن قیام ننمود پنجم آنچه در آثار آمده است از صحابه و روشنتر از همه آنکه امیرالمومنین علی علیه السلام با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکوا علی الانفاق و جایی دیگر فرمود العالم افضل من الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه نظم فقر بعلم لا تکن جاهلا ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء و هم از حضرت منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است به پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هر که بدو نزدیکتر باشد چون فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود

نیز اگرچه خلق را معلوم گردد که تخصیص عالمی بزرگ دهانرا ابدو میل افتد **دوم** آنکه علم سبب قرب و کرامت حقست ومال سبب بعد و مواخذت **سیم** آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست ومال میراث نمرود و فارون **چهارم** آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم متاع آخرت و باقی **پنجم** آنکه علم از عالم هیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا **وعبدالله عباس رض** وصیت کرد مر پسر خود را یا بنی علیک بالادب فانه دلیل على المروة وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الى تحصیل المطالب وغنى عند العدم ورفعة للخسیس وکمال للشریف **وابو الاسود الدئلی** فرمود لیس شیء اعز من العلم الملوك حکام على الناس والعلماء حکام على الملوك **والزم وصایا لقمانت** مر پسر خودرا یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا وان استغنیت کان لک جمالا **وقال بعض الحکماء** لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فات من ادرک العلم **ونقلست** که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهترست یا ملک ارسطاطالیس گفت الملك یرفع قدر صاحبه فی حیوته والعلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت جواب است که علما پیوسته بر در ارباب ملك تردد کنند وملوك بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما اینرا که قدر مال واحتیاج خود بدان دانسته در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوك وارباب اموال چون قدر علم واحتیاج خود بدان ندانند لاجرم بر در علما کمتر روند وگویند هم ازو پرسیدند که از چیست که همه کس علم را دوست دارند در جواب گفت بدانکه آدمی می‌خواهد که بر همه چیز غلبه کند ودر تحت تصرف خود آرد ومثبت در آنکه هر که بر چیزی محیط شود چنان باشد که آن چیز را در قبضه تصرف خود آورده وبر وی قادر گشته **فایده دوم در تقسیم علوم** بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی وغیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه وامم یکسان بود آنرا حکمت خوانند والا غیر حکمت وحکمت چون عبارتست از دانستن حقایق اشیا چنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم **علمی وعملی** علمی تصور حقایق موجودات وتصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی ومراولت مناسبات از جهة اخراج آنچه در حیز قوة باشد بحیز فعل بشرط آنکه مودی بود بانفصال بکمال بحسب طاقت بشری **وحکمت علمی** که آنرا نظری خوانند اگر علم باشی بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی وعقول ونفوس ووحدت وکثرت وامثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم اعلی وعلم ما بعد الطبیعه خوانند واگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی باشد از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود همچو معادن ونبات وحیوان یا نه همچو زوج وفرد ومثلث ومربع ودایره وامثال آن اول را علم اسفل وطبیعی خوانند ودوم را علم اوسط وریاضی وبعضی قسم اول را ابدو قسم کنند برین وجه آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی وعقول و

نفوس

ونفوس آنرا الهی خوانند والاعلم کلی پس برین قسم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند وبر تقسیم اول در سه قسم وهر یکی ازین اقسام مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد ومنطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلیست مجرد از ماده وبر تقسیم دوم از علم کلی وبعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق والا نظری وعملی بر آن وجه که ذکر کرده شد **وحکمت عملی** یا راجع بود با مر شخصی او بانفراد واول را علم تهذیب اخلاق خوانند وقسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل وبس یا در اقلیم ومملکت واول را علم تدبیر منازل خوانند ودوم را سیاست مدن وبعضی حکمت عملی را برین وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال ومحاسن افعال نوع بشر شود در اصل بالطبع بود یا بوضع اگر طبع بود آن سه قسم که یاد کرده شد واگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب ورسوم خوانند واگر سبب اقتضا رای بزرگی بود موید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند وآن نیز بسه قسم شود **یکی** آنچه راجع شود با اهل بلدان واقالیم مانند حدود وسیاسات واین جمله را علم فقه خوانند وچون این اقسام بتغیر ادوار وازمان وتبدیل دول واقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد دیگر تقسیم بوجهی دیگر کنند **وعلوم غیر حکمی** منقسم شوند بدو قسم دینی وغیر دینی **وعلوم دینی** یا عقلی اند یا مرکب از هردو وبعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند وبعضی بنابر آنکه مرکب از نقلی وغیر نقلی نقلی باشد نقلی فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد وخواه نه آنرا اصول دین خوانند وهر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان فروع واصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی وتقدس دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال وچهارم معرفت نبوت وامامت وحکمت در آن وفروع تا مقصود بدان تابع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه وتبع تا الات یا متممات ومحسنات الات همچو علوم ادبی ومتممات ومحسنات همچو بعضی علوم شرعی وتصوف **وغیر علم دینی** همچو علوم محاورات علماء متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت متعرض آن نگشتند **ویش** اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شوند بدو قسم **علوم بیانی** وعلوم **عیانی** علوم بیانی آنها که ذکر رفت **وعلوم عیانی** اقسام تصوف چنانچه در فایده سیم یاد کرده شود **وبعضی از نیشان** قسمت برین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی وحکمی که آن تصوفست اینست تقسیم علم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب **فایده سیم در ترتیب کتاب** بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله مقرر ومعین بود وبعضی بعد از آن معین ومدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بدو قسم قسمت شود قسمی در علوم اوایل وقسمی در علوم اواخر وبتقسیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر مقاصد برین وجه

قسم اول

[illegible]

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و نه علم که از اینجا و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هر چند در بعضی از آن در علوم اواخر نظرست مرتب بر چهار مقاله

مقاله اولی در ادبیات مشتمل بر پانزده فن

علم خط ، علم لغت ، علم اشتقاق ، علم تصریف ، علم نحو ، علم معانی ، علم بیان ، علم بدیع ، علم عروض ، علم قوافی ، علم قرض شعر ، علم دواوین ، علم امثال ، علم انشا ، علم استیفا

مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر علم کلام

که ایمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال و مصنوعات او علم بنبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند یکی علم لغات قرآن دوم علم قراءت سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسمند یکی آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یُبَیِّنُ اللهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا یا بعکس چنانکه لا أُقْسِمُ وَمَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ و قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ چه مراد ناس ابو سفیانست یا بعکس چنانکه فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ که موجه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو وایه عجب ظاهر متناقض باشد چنانکه فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و قوله فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ چه این بحسب دو وقت چهارم آنکه از ظواهر و نقل عدول کرده سر آیتی را باصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع به سه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیارست اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه بر صبر و تحمل شداید تا بدانند که او بدان مقصود شود سیوم اظهار معجزه باخبار غیب و نقل چهارم تنبیه باعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیک‌تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنکه قصه موسی و فرعون بکرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجازست و از اینجا فرمود وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل فوق که خاطر از معرفت آن کلال حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل فوق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم بخواص و فضایل او دوازدهم

علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون متعرض مجموع می‌شویند بذکر هر یک افراد نرفت مکرر بذکر علم قراءة بنا بر آنکه در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ایمه حدیث آنرا پنج قسم نهاده اند اول علم بمعانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بمفتریات و تصحیفات که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و تراجیح جرح و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسنادست یا نازل مسندست یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهورست یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن علم اصول الفقه علم فقه که آنرا چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم دعوا

مقاله سیم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر نه علم

اول علم سلوک که آنرا طریقت خوانند و متصوفه آنرا هفت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او و شرایط سلوک علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح خوف و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و تنعم و تألم او در آخرت و معرفت بدن محلول شهادی فانی و بیان بدن ذری و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت اتحاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علی غایات و صفات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال و علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم مراقبت علم فضیلت علم درایت علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که حصر جامع عبارت از آنست و دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم فتوت

مقاله چهارم در علوم محاوره مشتمل بر هفت علم

علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و وفیات علم احاجی

قسم دوم

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که با نه چهار بر ترکرد شد چنانچه بدان اشارت افتد مرتب بر چهار مقاله

مقالهٔ اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم

علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل

مقالهٔ دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن

اول علم منطق که آن را نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارت از بحث الفاظ و کلیات
خمسه قاطیغوریاس که آن عبارت از مقولات عشر باریرمینیاس که آن عبارت از ابحاث قضایا
سولوجیموس که آن عبارت از قیاس انولوطیقا که از برهانست طوبیقا که از جدلست سوفسطیقا
که از مغالطه است ریطوریقا که از خطابتست فوایطیقا که از شعرست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده
چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم فلسفهٔ اولی که آن را دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض
وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آن را سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور
الآثار و عنایت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آن را باعتباری
از الهی شمرند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن که آن را هفت قسم نهاده اند
علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن ۵

مقالهٔ سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن

علم جومطریا که آن را هندسه و اسطقسات خوانند و اکنون باقلیدس مشهورست علم ارثماطیقی
که آن خواص عددست علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئه بحقیقت آنست و اکنون بمجسطی مشهور شده علم تالیف
که چون با آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند

مقالهٔ چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

اول علم طب که آن را هشت قسم نهاده اند علم بامور طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و تشریح
اعضاء مفرده و منافع آن علم بامراض و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل مثل نبض علم حفظ صحت
علم معالجت که آن سه قسمست معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بمباشر این
قسم مخصوص معالجت بید که آن شش چیزست جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از
معرفت این دو چیزست و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت جراحت
و معالجت بهردو که آن صناعت کحالت علم صیدنه که آن عبارت از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و

و خواص سریان دوم علم کیمیا سیم علم سیمیا که آن را سه فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب
علم غرایب چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفة جواهر اخلاط
آنست هشتم علم حروف طبیعی همچو بیطره و علم بزاة و قلع الآثار و فلاحت و امثال آن نهم و دهم
علم دعوه علم وهم که اهل هند این دو قسم را اعتباری تمام کنند و کام و بحاسکا کتابیست مشهور درین قسم

مقالهٔ پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن

اول علم هیئه که اکنون از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده و اگرچه در مجسطی داخل است
دوم علم مناظر و مرایا سیم متوسطات که آن نوزده رساله اند چنانچه شرح آن بیاید و هرچند
مرتبهٔ آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطهٔ این معنی بمتوسطات موسوم شده اند اما چون
حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی بر چهار فن مذکور مخصوص اند ما ایشان را در فروع شمردیم چهارم
علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند
همچو حساب هندی و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم علم ارقام [illegible]
که آن عبارت از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انواء که
پیش عرب مشهور بود درین قسم داخلست چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم مسالک و ممالک دهم علم
وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم جر اثقال که نقل ماء و جر اثقال و آلات حروب در وی داخلند
سیزدهم علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر آن الله اعلم بالصواب ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل مشتمل بر شانزده علم که بنابر حسن و شرف مرتب کرده شده مرتب بر چهار مقاله

مقالهٔ اولی

در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن

فن اول

از مقالهٔ اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم خط که

آن عبارت است از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا آن و کیفیت ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت عارض
شود بران و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرورست فایق و حواده بازیب و فرد و سر مقام سرفراز
و با هر گروه صاحب دار همیشه با رفعت و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از و یادگار
و بر هر دیواری از دست او نگاری و کوثر فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله
ن والقلم وما یسطرون و قوله عز من قایل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
نظم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة ⁂ مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط
فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل الخط نتایج
الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة دارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر
ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الاثار وقیل الخط فی الابصار سواد وفی البصایر بیاض وقیل
الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین وفاکهة القلب وریحانة الروح و گفته اند خط را بر لفظ فرزیت
[illegible] که خط قریب و بعید را مفید است بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلاف بعضی گفته‌اند
حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد و تعلیم
قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس
گفته‌اند اول کسی که خط نبشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبدالله بن عمرو
بن العاص روایت است که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون حجت مرگ و حال فرزندان لغتی معین میکرد صفایح الواح
هجی الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغة ایشان بر آنجا نبشت و آن جمله صفایح که
بر لغة عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس و مدروس بود تا عهد اسمعیل
چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابوقبیس گنجی
مدفونست چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنجی می برد تا آن صحیفه بیافت
صحیفه بس عریض و طویل بود و نقشها غریب را بجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوندا امر از سر این آگاه کن
حق تعالی جبرئیل را بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف کرد و اسند و از عبدالله بن
عباس رضی الله عنهما روایت که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از کلبی نقلست که
خط را سه شخص وضع کرده‌اند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرامر وضع صورت حروف
کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم کرد اند و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی طسم وضع کرده‌اند
ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین بوده‌اند و ممتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن
سعفص قرشت نام بود اول اسامی ممتران خود تصویر کرده‌اند و بعد از آن جهة حروفی که زیادت از آن یافتند
دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آن را روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم

و ضحاک

و ضحاک روایت کرد که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزست که حق تعالی
آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از ابن عباس ابتدا با ابجد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورند چون عبری
و یونانی و ایغوری و هندی و خطای خط عربی لطیفتر و شیرین‌ترست جهة تزیین و تبیین آن معین و تصحیح
تحسین آن بر همت و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی بیرون آوردند
و این خط که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی بامیرالمومنین علی علیه السلام نسبت کنند
و گویند از فواید اوست که با عبدالله بن عباس بوقت تعلیم گفت یا عبدالله وسع ما بین السطور واجمع ما بین
الحروف وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت سعی
نموده‌اند چو ابن بواب و غیره خط محقق و ثلث و نسخ و رقاع و جهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منثور
و معقد و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و هبا و غیر آن متنوع کرده‌اند و ما الحجه خلاصه این فن باشد
در فصلی و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط
معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته‌اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه و جرمه و نشف ماؤه فی
قشره و قطع بعد الخروج [illegible] و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و
قط اما فتح عبارتست از قطع اول که نسبت با عرض باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید
و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که به نسبت با طول بود پس اگر نحت اطراف قلم کند باید که
هر دو کناره او بانسبت شق مساوی باشد چندانکه از فتح بر قلم میرسد بار دیگر میکرده اند تا جرم این مرکب نشیند
بود و اگر نحت درونه او کنند آن بحسب صلابت و رخاوت شحمی که در درونه او باشد متفاوت گردد اگر شحم
او سخت باشد باید که بر وی او را بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام آن شحم بر دارد تا مجری و صافی ماند و نرود
خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم
سخت باشد باید که بنیمه رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن می برد و اگر معتدل باشد چنان
کند که تا نیمه مقدار سبعی بماند اما قط بهترین آن بود که محرف باشد هیچ جانب راست و چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد
و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد محاذی و قلم را اندکی بالا تر از نیمه بگیرد

باب اول

در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است چو خط مصاحف یا مخترع همچو خط
عروض خطی که کتاب آن را اختراع کنند و به هر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از دو چیز بود
یکی از جهة اشکال و دوم از جهة اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه
و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی
که مرکب شده باشد از آن اگر معوج باشد یا منتصب یا منسطح یا غیر آن ثبت کند اتمام آنکه هر حرفی را

قسط او از طول و عرض و غلظت و دقت چنانکه حق و باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه حظ او باشد از ضد قلم بدهد تا اجزاء او در دقت و غلظت متساوی باشد و کمال آنکه هر حرفی نصیب او از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب شده بدهد و ارسال آنکه دست خود را بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد
و در تحسین اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که کاتب هر حرف را با حرف دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه غیر متسقه نماید و تالیف آنکه هر حرف منفصل را با متصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر شود و تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد حروف جهة سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای انزال اشکال مثل سین سبع با الزای تمامی سطر همچو نون عالمین و در هر یکی از ین سه صورت برین وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول اصوب دوم صواب سیوم خطا و در خط متبع مقدار طول
الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو حرف و حتی و الشی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا بانبی و در نیمه زیرین بوحشی تا مر کز الف که آخرست باریکتر باشد و گویند شکل الف خطیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با سیوم شش نقطه است و بخش او بطرف انسی و باید کسر دو طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلیست مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دائره او مولفست از دو سرا یکی مطرد و یکی معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دائره او را بوحشی و انسی و گویند او شکلیست مرکب از دو خط منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهترست تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمه دائره دال گویند در اصل الف بود خم کرده دال شد و باید که سر دو طرف او مساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در یک کسره الا آنکه باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط منکب و دیگری مسطح و اصل ها چون دو دال قد یا وسط آنست که همچو دالی بود و نیمه کرده چنانکه دو ها شود مطرد و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد برین وجه ه و بلندی سر واو دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم باشد و طرف آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط سر دو تا نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر زای دو نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر و اکثر بدو طرف زیرین از آن غلیظتر چه او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دائره و حا همچو جیم است و میانه ط را بمغز بادام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت معدومست اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل او مستوی کشند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و دو مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و با مطرد و اصل او از سه خط مستلقی و منکب و مقوس و کاف مرکبست از یا معکوس و با مطرد و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه باشد

و با انسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و لام باید الف است با منعطف چند که در مرکز او افزودند و غایة آن سه نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر میم باید که همچند واو باشد الا آنست که در مجری مختلفند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و نیمه دائره و در سین باید که دندانها باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او خطیست مرکب از شش خط منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و دائره عین همچو دائره جیم است و سر او سر ابد و جیم تشبیه کنند یکی را بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکبست از دو خط مقوس او و نوع یکی منعل و دوم محلل و فا در اصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیادت کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و بیاض صاد باید بقدر بیاض طا بود و مجری و مقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط مقوس و قاف در اصل نون است که دو نقطه بر سر او از درون زیادت کنند و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و زا همچو رای است و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف است که در آخر ها زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم همچو با و مقوس خطیست شبیه قوس دائره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از عین بیاید و مد همچو تحسین از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف نکرده اند و الف نسخ را نظر نکنند بخلاف محقق و ثلث که انحنا نظر را و لازم بود و با در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث محرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کرد اسد بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث نظر نکنند و طرف آخر در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق ایمعی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل و مساوی یکدیگر باشند در مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین دو صورت نویسند ه ه و در ثلث برین دو صورت ه ه و در نسخ برین صورت ه

باب دوم

در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانکه اصل در حروف کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا او وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا بدو و وقف قه گویند و آنرا که ضمیر متکلمست انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون بر و وقف کنند انا گویند بالف و نار حمت را جهت آن بها نویسند که چون برو وقف کنند ها شود و اگر که وقف او تا کنند همیشه بتا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور

خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه همزه در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول ودر آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن متغیر نشود چنانکه هو کاحد و مررت باحد الا در لئلا که در بعضی بعد از ادخال لام یا نویسند زیرا که اگر با الف نویسند بصورت لا اکردد و آن مستکره است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در این نیز همچو سبب یا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یومن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ما قبل و یا ساکن یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال و اگر ما قبل او متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو فواد و تغری و بردو و اگر و قف بر وی ممکن باشد از جهت اتصال تا و تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچو انما الهکم الله و اینما تکونوا و کلما اتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنا بر آنست که ایشان حروف را همچو تتمه اسم نهادند و اسم را بنفس خود مستقل گرفتند و همچنین اگر ان ناصبه فعل را در سر لا برند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اول و قلت ثانی و این شرطی را بما و لا متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف بنزد او لام و درین یک حرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که بنزد او همزه با لام تعریف بنا بر آنکه چون همزه او در درج بیفتد همچو جزو وصل الاخرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال واما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا باللات مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه می نویسند یا خود گوییم جهت کثرت استعمالست و همچنین در رحمن و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان و لقمن و ثلثمئة و بعضی در معویه بعضی الف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند بر هیچ باید نوشت که لا الرجل و لا الدار و حینئذ بنوی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول لام باشد همچو لحم با الف و لام تعریف جاره یا لام ابتدا در آرند و لام بیش نویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح بود و این چون بن العلمین و اقع شود صفت باشد نه خبر جمع او را جهت کثرت استعمال در کتابت حذف کنند چون هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا و هاتی با عتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف نویسند بیش همچو شد و مد اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم

مکو الذی و التی و الذین که در اینها جهت عدم انفصال هیچ وقت لام یکی بیش نویسند اما در تثنیه الذی و لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بر آن حمل کنند و اللاتی و اللائی بر اللاء حمل کردند چه اگر او را با یک لام نویسند با الا مشتبه شود و آنچه در مثم و عثم و اما اولی بحیث نویسند بالکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است واما ابدال چنانکه مر الفی که در چهارم افتد یا زیاده از آن یا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مکر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یا با الف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد یا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در وی جایز بود یا باشد یا نویسند همچو عصا و دعا و اگر یا بود باشد یا نوشته همچو متی و الا با الف نویسند و الف لدی اجهت آن یا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را گاه با الف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هرتا تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچو نعمه و هرچه نه چنین باشد بتا نویسند و هرچه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعمت و بیت و این مجموع که ذکر کرده شد نسبت بالفعه عربیت و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که آن متعارف چه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان بزیادت و نعمت و مدت و غیر آن را به تا نویسند و اینها که با اعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در ان فن صاحب نیستند چه عجم این کلمات همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند چنانکه هوا و منت و صدا که حشمت و مقتضا و شریعت و منتها و بعثت و قضا را امنیت و امثال آن و این معنی بنزد ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند واما بزیادت چنانکه در مایه الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود به منه و تثنیه او در او قیاس کردند نه جمع را همچو مئات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهت آنکه بنای مفرد در و باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کردند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت آنکه عمرو بسبب انصراف او خفیف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصبیت عمرو واو نویسند بنا بر آنکه فرق بالف که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولا را بر او حمل کنند و الف را بعد از واو جمع که بفعل متصل شود الفی نویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمرو و اجد درین صورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند همچو ساد و الملاه و بعضی در هیچ یک از اینها نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند در این صورت عوض

فن دوم در علم لغت که از معرفت مدلولات کلمات است

مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هرچند نامحصورست اما انچه غرض بیان
و مقصود اهل زمانست لغت عربست چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن میرود و مبنیست عربیست [illegible]
و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بدروه اعلی رسیده و در
غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در
غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهدست و عجیبتر از همه آنکه عدد حروف این
لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده از این حروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده
نشوند همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده از آن تحت الارض و غایت آنچه کلمهٔ
ایشان بواسطه زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت و چون شرح لغات درین کتاب
کما ینبغی صورت نبندد تمامی چند درین باب یاد کرده شود فایدهٔ اولی در بیان واضع لغات و علما را
درین مسئله چهار قولست قول اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدگارست تعالی و تقدس و این مذهب شیخ
ابوالحسن اشعریست و اتباع او و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ
را بیافرید و بازای معانی وضع کرد و بندگان را بوحی بدان واقف کردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از
اجسام بیافرید تا آدمیان از وی بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در
یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک
ایشان بچند وجه است اول قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه مراد باسما لغات است دوم
قوله تعالی وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ و وجه تمسک آنست که مراد
بالسن این جارحه مخصوصه نیست چه در و اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود
استعمالا للسبب فی المسبب برین تقدیر تنبیه بر مدلولات آن مر دیگری را باهمین لغات باشد بالمعنی
دیگر سابق بود و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید وجواب از دلیل اول آنست که مراد
باسما موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای
رکوبست و گاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا و اگر مراد نفس اسما بودی عرضها گفتی و عرضهم
گفت جهت تغلیب اولی العقل یا خود گوییم مراد بتعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را با حتیاج او با الفاظ
که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد وجواب از دوم آنک گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن
توقیفاتست بر وضع لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی
یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر کردانید وجواب از سیم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند
همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی اکثر
اشیا را معلوم میکنند و قول دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابوهاشم جبائی و اتباع

اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که
توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محالست اول بنا بر آنکه اگر بوحی بود بایستی بعثت رسل
مقدم بودی بر لغت لیکن متاخرست لقوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اما دوم بنا بر آنکه خلق علم
ضروری در غیر عاقل بعیدست و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد وجواب آنست که
چرا نشاید که بوحی بود و این مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم بوده اند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز
بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافریند که واضع این الفاظ را بازای این معانی
وضع کرد بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن غایة ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم
تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم آید و قول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه کردن بر اصطلاح
بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب ابو اسحق اسفراینی و جمعی
دیگرست و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرده و قول چهارم توقف است
بنا بر احتمال الجمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکرست فایدهٔ دوم اندر آنکه حکمت در وضع
لغات چه بود بدانکه چون ایزد عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود
استقلال نبود و در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج
شدند بوضع امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر و آسانتر بود از امثله و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال
داشت که بازاء موجود و معدوم و مشاهد و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات
زیرا که هر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم و غایب و معقول ممکن نه و اما آنکه وضع کلمات آسانتر
بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد کرده
حادث شوند فایدهٔ سیم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت
آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیرهم آنست که
میان هر دو لفظ و مدلول مناسبتی طبیعی ثابت است که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی و اگر نه تخصیص بلا
مخصص لازم آید و آن محالست و انچه ائمه اشتقاق گویند که در بعضی حروف خاصیتی چند هست همچو همس و
جهر و شدت و رخاوت و غیر آنکه استدعاء آن خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن
حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد بدین قول نزدیکست و مذهب جمهور محققان
آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت
نکردی همچو لفظ جون که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر
اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی وجواب از دلیل عباد

آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حال در خاطر آمد بجهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون بنین واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الالفاظ و خطور او بال الحال لا احتیاج مخصص است هرچه قویترست فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسمایست یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسما می خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما چون راس و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات چون حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و محدود و غیر آن و مثال مصادر چون ضرب و قتل و نصر و تمکین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات ایشان از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر وجه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس و اول الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفت همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفة باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلافی نیست وقسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلاف بعضی گفتند جایز نیست زیرا که عبث لازم می آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در وی فواید بسیارست همچو تکثیر طرق مطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجالی نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و تواند شد که بنسبت با یک لغة باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کیشی و این در قرآن واقع نیست وقسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی بر وضع اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز ودر وقوع مشترک خلاف کردند بعضی گفتند وقوع او واجب است چه الفاظ متناهی است و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی متعدده وضع کنند تا بیان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوعند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده متناهی باشد و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد

همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد و تصریح بیان را مانع شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهام حاصل شود و در مجمل خلاف کردند و آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ و ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ که عسعس باتفاق ائمه لغة از برای اقبل و ادبر است و قروء از برای طهر و حیض ومجملین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کردند بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و بی الباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لکن واقعست کقوله تعالی فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ و وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ و السماء تجری باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسما بر باری تعالی موقوف بر اذن شارع و الباس وقتی لازم آیدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه الباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی این را جدا کانه علی نهاده اند و معرفة این جهة استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازمست چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دوست مشتمل بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و علم اگر فارسی باشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشیست و مشکوة که هندیست و اگر فارسی بود در غیر علم باشد و آن تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را بما قبل او دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بود و گاه بود که بدل کنند همچو کشتبود که در اصل کاف فرود بود و کستبر و دیوانی را گویند که در وخراج آنها را نگاه دارند و دیوان بدل کنند همچو فرندم و پرند را و گاه بود که چیزی بر و زیادت کنند همچو در استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از وی کلمه حذف کنند همچو دربیه که در اصل دربیه دب بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد همچو صاروج می چاره را که جیم بصاد بدل کردند و در آخر جیم در آوردند و همچو صولجان مرچوکان را که چیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام در افزودند و گفته اند هر کلمه که در وی صاد و جیم بود معرب باشد همچو صنج مرقادیل را و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر زیادت مبالغه رود بتطویل انجامد وخلاف کردند در آنکه در قرآن الفاظ معربه واقعست یا نه بعضی گفتند واقع نیست لقوله تعالی بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ و لقوله قُرْآنًا عَرَبِيًّا و جواب آنست که بواسطه اشتمال او بر کلمات چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون رود چنانکه اگر یکی قصیده بفارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربی باشد گویند که آن کلمه فارسی نیست و همچو اسب سیاه که موهای سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند که سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای آن معنی و این هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند و حینئذ از عربیت خارج نیفتد و این معنی ممتنع نیست بلکه واقعست

همچو صابون و تنور که هرد و باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که کویم الفاظ معربه در قرآن آنچه توافق لغتین نیست
و تعریب استبرق و سجیل ظاهر و نیز اهل عربیت اتفاق کرده اند بر آنکه ابراهیم لا ینصرف بواسطه دو سبب یکی علمیت و دوم
عجمیت پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان درین صورت حجت است والعلم عند الله **فایده ششم** در بیان معرفه
معانی الفاظ **بدانکه** هر لفظی از یاریجی ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسند در جواب کفته شود معنی آن لفظ فلان لفظ
دیگرست مرادف او که بیت اشهر و اعرف مثلا ما و آب و سو و پانی الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ما اعرف است
با اهل فرس آب و بنسبت با ترک سو و بنسبت با هند پانی و بنسبت با قومی دیگر آن معنی و جمیت رطب ستالکه با جا
مخالفة الصور منقسم شود و تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بیجرند تا لحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی
الله چیست کویند خدا و ندانند که الله و خدا مرادف یکدیگرند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد و لذا

فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف

که آن عبارتست از علمی که از احوال کلمه از جهت هیئت و بنیه معلوم کنند و بنیه اصل کلمات باعتبار حروف
و حرکات و سکنات و هیئة آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن **و کلمه** هر چند اسما و
افعال و حروف را شاملست اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف التفات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم
ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد و در خماسی جهت ثقل فعل و خماسی بیان او را
ابنیه و تعبیر حروف اصول به **ف** و **ع** و **ل** کنند چنانکه کویند جمل بر وزن فعل است و نصر بر وزن فعل و جهة
رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه کویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعللل
و هر چه غیر ازین حروف باشد آنرا زیادت خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه کویند اکرم بر وزن
افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مکر در دو موضع یکی در مبدل از تاء افتعال که
انجا تا را بعینه بیارند چنانکه کویند اذکر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانکه کویند جلبب بر وزن فعلل
و اکر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن بیان و جه کنند که قلب افتد چنانکه کویند ادؤر بر وزن اعفل تا قلب معلوم شود و قلب
را بچند چیز معلوم کنند **اول** بمصدر او چنانکه نای بنای کناع ینای است نه نال ینال از جهة آنکه مصدر او نای است و یا
در انجا بجای لام او **دوم** بامثله اشتقاق همچو جاه که بر وزن عالست چه از امثله اشتقاق او همچو توجه و وجوه
و وجیه و وجهت و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل
و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهة آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد و توحید و وحدانیة معلوم میشود که
یاد رحادی فاء الفعل است و در اصل واو بود **سیم** بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عفل است نه بر وزن فعل چه
اکر فعل بودی یا بواسطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف قلب شدی و چون الف نکشت معلوم شد که اصلش یایس بود
از یاس و بنابرآنکه در اصل علت قلب موجود بود قلب نکردند **چهارم** آنکه موذی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که

اکر قلب در و اعتبار نکنند و بر وزن افعا نکیرند چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه
مذهب کسائیست یا بر وزن افعلا که مذهب فراست چه بزعم او در اصل اشیا بوده احدی اللامین را حذف کرده اند و بر
تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه **و ابنیه اسم ثلاثی مجرد** بر ده کونه آمده است فعل همچو
فلس و فعل همچو فرس و فعل همچو کتف و فعل همچو عضد و فعل همچو حبر و فعل همچو عنب و فعل همچو ابل و فعل همچو قفل و
فعل همچو صرد و فعل همچو عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده کونه امد اما فعل و فعل نیامده اند **و رباعی مجرد**
بر پنج کونه آمده است فعلل همچو جعفر و فعلل همچو زبرج و فعلل همچو برثن و فعلل همچو درهم و فعلل همچو قمطر و اخفش
با فعلل زیادت کرده است همچو جخدب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت کونه باشد حاصل ضرب سه
در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بحسب استقرا بیش ازین نیافتند **و خماسی مجرد** بر چهار
کونه آمده است فعللل همچو سفرجل و فعللل همچو قرطعب و فعللل همچو جحمرش و فعللل همچو قذعمل و قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که صد و نود کونه باشد **و ابنیه اسم مزید فیه** ثلاثی و رباعی محصورست اما ابنیه خماسی مزید فیه
عضرفوط و خندریس و قرطبوس و قبعثری و خندریس بیش نیافتند **و ابنیه فعل** ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آمد
فعل یفعل همچو نصر ینصر و فعل یفعل همچو ضرب یضرب و فعل یفعل همچو علم یعلم و فعل یفعل همچو ذهب یذهب
و فعل یفعل همچو حسب یحسب و فعل یفعل همچو شرف یشرف و چون سکون عین در وجهاز نیست قسمت عقلی چنان
اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه **و ابنیه فعل رباعی مجرد** در یک باب منحصر آمد فعلل
یفعلل همچو دحرج یدحرج **و ابنیه مزید فیه ثلاثی** که زیادت نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد
افعل همچو اخرج و فعل همچو صرح و فاعل همچو قاتل و انفعل همچو انطلق و افتعل همچو اقتدر و استفعل همچو استخرج
و تفعل همچو تکلم و تفاعل همچو تقاتل و افعال همچو اشهاب و افعل همچو اشهب و افعوعل همچو اعشوشب و افعول
همچو اعلوط **و مزید فیه رباعی** در سه باب منحصر آمد تفعلل همچو تدحرج و افعنلل همچو احرنجم و افعلل همچو اقشعر
و اکر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورتست فعلل همچو شملل و فیعل همچو بیطر و فوعل
همچو جوهر و فعول همچو جهور و فعنل همچو قلنس و فعلی همچو قلسی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تفعلل همچو تجلبب
و تفوعل همچو تجورب و تفیعل همچو تشیطن و تفعول همچو ترهوک و تمفعل همچو تمسکن یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست
افعنلل همچو اقعنسس و افعنلی همچو اسلنقی و این جمله ملحقات که ذکر کرده شد در مزید فیه ثلاثی آمد و ابن الحاجب تفعل و تفاعل
نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاد و آن غیر صوابست **و اکر حروف اصول** در ابنیه خالی باشد از حروف علت که
آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اکر حرف علت در فاء الفعل باشد
آنرا معتل الفاء و مثال خوانند همچو وعد و یسر و اکر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو الثلاثه همچو قال و باع
و اکر در لام الفعل ناقص و معتل اللام و ذو الاربعه همچو دعا و رمی و اکر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون
همچو طوی و نوی و اکر در فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق همچو وقی و وفی و کلمه که در وی سه حرف اصلی حرف

لذا باشد یا فقد یکی واو ویای واگر عین ولام از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون ستر وفرّ واگر یکی از حروف
اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر وسأل ونهی او امتیاز بها وعین ولام کند وطریان احوال مختلفه بر اسم
واسطه بچهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند وبنابرین احوال بسیار
طاری شود چون ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل تفضیل ومصدر واسم مکان
وزمان وآلت ومصغر ومنسوب وواحد وتثنیه وجمع والتقاء ساکنین وابتدا ووقف دوم از برای آنکه خواهند تو سعی
درعبارات حاصل شود وبنابرین نیز چند حال پدید آید چون مقصور وممدود وذی الزواید سیوم از برای آنکه خواهند
تجانس حاصل شود چون در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود بر اعلال وابدال وادغام وحذف وتخفیف
همزه طاری شود چنانکه اشارت کرده شود انشاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر معانی پیش از زمان حاضر بصیغه
خود واو پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمیر مرفوع غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت آخر او مضموم
شود یا ساکن واز برای تثنیه الفی زیادت کنند چون نصرا واز برای جمع غایب مذکر واوی چون نصروا واز برای مؤنث غایبه تای تانیث
ساکنه چون نصرت ودر تثنیه او بعد تا الف زیادت کنند چون نصرتا واز برای جمع مؤنث غایبه نون چون نصرن ولام الفعل را
ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل چون جزو فعل است واز برای مذکر مخاطب تا
زیادت کنند چون نصرت واز برای تثنیه او بعد از تا میم والف چون نصرتما واز برای جمع او بعد از تا میم وواو لیکن جهت تخفیف
واو را حذف کنند وگویند نصرتم واز برای مؤنث مخاطب تا را مکسور کنند چون نصرتِ وتثنیه او چون تثنیه مذکر باشد واز برای
جمع او بعد از تا میم نون بجهت جمع زیادت کنند ومیم را بنون بدل کنند ونون در نون ادغام کنند وگویند نصرتنّ واز برای
متکلم تنها تا زیادت کنند وجهت فرق تا را مضموم کنند وگویند نصرتُ واز برای متکلم با غیر نون والف زیادت کنند وگویند
نصرنا واگر مبنی از برای مفعول باشد اول مضموم کنند وما قبل آخر مکسور چون نُصِرَ واُکرِم واُستخرِج وفَعَل بفتح عین از برای
معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی دارد چه قاموس دارد دو باب مغالبه را از وی بنا کنند چون کارمنی فکرمته ای غلبته
فی الکرم وفَعِل بکسر عین از برای علل باشد غالبا چون مرض وسقم یا از برای احزان چون حزن یا ضد او چون فرح وجذل واز برای
الوان نیز آمده است چون أدم وسمر وهمچنین از برای عیوب چون عجف وزعن وفَعُل بضم عین از برای افعال طبایع است چون حسن
وقبح وصغر وکبر ومنه او لازم آمده است الا رحبتک الدار که آن شاذ است وافعل بیشتر معنی آمده است از برای
تعدیه چون اجلسته واز برای تعریض چون اباعه ای جعله عرضة للبیع واز برای صیرورت چون اغد البعیر ای صار ذا غدة وحصد
الزرع ای صار ذا حصاد وبمعنی همزه مثال الحیرر احمره حینئذ خوانند بمعنی حان وقت حصاده واز برای وجدان چون احمدته
ای وجدته محمودا واز برای سلب چون اشکیته ای ازلت شکایته وبمعنی فعل چون قلت البیع واقلته وفعّل از برای چهار
معنی آمده است از برای تکثیر چون غلقت الابواب در تکثیر مفعول وطوّفت در تکثیر فعل وموتت المال در تکثیر فاعل
از برای تعدیه چون فرحته وفسقته وبعضی مثال الحیدر از برای نسبت نهاده اند واز برای سلب چون جلدت البعیر ای سلخت جلده
وبمعنی فعل چون زلته وزیلته وفاعل از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه چون جالسته وجاذبته الثوب ومثال الاخیر در

ثلاثی

ثلاثی نیز متعدی بود وچون فاعل نقل کرده شد بدو مفعول تعدی کرد واین در جایی لازم بود که میان فاعل ومفعول دو
فعل شرکت صورت بندد چه اگر صورت بندد چون درضاربه محتاج نشود بآنکه بدو مفعول تعدی کند وبمعنی فعل
چون ضاعفت بمعنی ضعفت وبمعنی فعل چون سافرت بمعنی سفرت وتفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین
با زیادت در اصل فعل صریحا چون تشارکا واز برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است وحال آنکه ازو منتفی باشد چون تجاهلت
تغافلت وبمعنی فعل چون توانیت بمعنی ونیت واز برای مطاوعت فاعل چون باعدته فتباعد وتفعّل بیشتر معنی آمده است
از برای مطاوعت فعّل چون کسرته فتکسّر واز برای تکلف چون تشجع وتحلّم واز برای اتخاذ چون توسد الحجر ای اتخذه وسادة واز برای
تجنب چون تأثم ای تجنب الاثم واز برای عمل مکرر در مهلت چون تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة وتفهم هم ازین قبیل
وبمعنی استفعل چون تکبّر وتعظّم بمعنی استکبر واستعظم وانفعل بیشتر لازم آید واو مطاوع فعل چون کسرته فانکسر
مطاوع افعل نیز آمده است چون اسفقت الباب فانسفق وافتعل غالبا مطاوع فعل باشد چون غممته فاغتم واز برای اتخاذ
چون اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه وبمعنی تفاعل نیز آمده است چون اجتوروا واختصموا بمعنی تجاوروا وتخاصموا واز برای
تصرف نیز آمده است چون اکتسب واستفعل از برای سوال آمده است اما صریحا چون استکتبته یا تقدیرا چون استخرجت
الوتد واز برای تحول چون استحجر الطین وبمعنی فعل چون قر واستقر ومرجع غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر
مبالغه چنانکه خشن واخشوشن واعشب واعشوشب وامثال آن وبناء ماضی باعتبار حروف علة وهمزه وتضعیف متغیر
شود چون قام وباع ودعا ورمی وابری واستدعی وسمع وامثال آن واگر تفاصیل آن صورت شرح داده شود
تطویل انجامد مضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم ودر اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها
چون انصر ونون از برای متکلم با غیر چون ننصر وتا از برای مخاطب مؤنث چون انت تنصرین وتا تنصر ویای از برای مذکر غایب وجمع
مؤنث غایبه چون هو ینصر وهن ینصرن وحروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بناء فعل از برای فاعل بود ودر رباعی
وهرجا که بناء فعل از برای مفعول بود مضموم واو شامل حال واستقبال بود واگر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا
سوف بدو در آرند وگویند ساکتب وسوف اکتب واو معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله
یا خفیفه بدو پیوندد که آن وقت مبنی شود وآخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطب بدو پیوندد
چون ینصران وینصرون وینصرین یا آخر او حرف علت باشد که ضمه برو ثقیل بود چون یدعو ویرمی ویخشی یا عاملی در آید چون
اگر آن عامل ناصب باشد چون ان ولن وغیر آن او را منصوب کرده اند واگر جازم باشد چون لم ولما وغیر آن مجزوم کرده اند وهم
نونی که در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب وجزم بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل بود چون یفعلن وتفعلن که یکی جمع
مؤنث غایبه است ودوم جمع مؤنث مخاطبه وبناء مضارع نیز باعتبار حروف علة وهمزه وتضعیف متغیر شود چون یقول و
یبیع ویعد ویخاف ویقی وغیر آن وامر صیغتی است که بدو طلب فعل کنند وآن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب
فعل مضارعست با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر وامر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را
حذف کردند وآخرش را ساکن وحینئذ اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چه ابتدا بساکن ممکن نباشد واگر

مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد چون قِ و عِ و امر نهی باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف
متغیر شود تا حدی که از وی یک حرف باقی ماند چون ق از وقی یقی و ع از وعی یعی و غیر آن و نهی صیغه ایست که بدو طلب ترک
فعل کنند و او مجزوم باشد چون لا تنصر و تغیرات او چون تغیرات فعل مضارع است باز یادتی تغیری که بواسطه لای نهی لاحق شود
چون لا تقِ و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغه است مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو قایم باشد بمعنی حدوث
و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنست که
در اول و میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور بود چون مکرِم و منقطع و مستخرج و متکرم و متقارب و باعتبار حروف
علت و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود چون جاء و مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که آن
فعل بدو واقع باشد و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد چون منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد
چون مکرَم و مستخرَج و متکرَّم و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بناء او هم متغیر شود چون مقول و مجیء و مختار و
غیر آن و صفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغه او مختلف
اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر چون فرح و دمق و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند
چون نزق و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید چون سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید چون شکس و بر وزن
فعل بضم فا و سکون عین هم آید چون حر و بکر فا و سکون عین هم آید چون صفر و بر وزن فعول نیز آید چون غیور و از الوان و
عیوب و حلول اشیاء بر وزن افعل آید چون اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید چون کریم و
خشن بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل
بضم فا و عین از وهم آمده است چون خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک
آید بر وزن فعیل و افعل و فیعل باشد چون حریص و اشیب و صیق و از هر سه از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن
فعلان آید چون جوعان و شبعان و عطشان و ریان و افعل تفضیل صیغه ایست مشتق از فعل برای موصوفی که او را
فعل زیادت از غیر او باشد و صیغه او افعل است غالباً باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب باشد چه
در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است چون اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافت
استعمال کنند و مصدر اسم حدثی که جاری باشد بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست و بسی و بیخ وزن آمده
چون قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و
خنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف و سوال و زهادة و درایة و دخول و قبول و وجیف و مهوی
و مدخل و مرجع و مکرم و مصعدة و محمدة و بغایة و کراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم بر فعول آید چون رکوع و دخول و
از متعدی بر فعل چون نصر و ضرب و در صنایع بر فعالة چون تجارت و کتابت و در اضطراب بر فعلان چون خفقان و
در اصوات بر فعال چون صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسی است چنانکه اکرم اکراماً و کرّم تکریماً و علی هذا
و اسم مکان و زمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و او از ثلاثی

بکسر

وزن

مجرد

مجرد اگر معتل الفا یا لازم باشد هرجا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعَل آید بفتح عین چون مذهب و مخرج
الا کلمه چند که در آن کسر روا داشته اند چون مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مطلع و هرجا که مضارع مکسور بود
یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعِل آید بکسر عین چون مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید چون مرمی و در غیر
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود چون مکرم و مستخرج و آلت اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو
در آن فعل چون مفتاح و صیغه او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعلة باشد و مفعُل بضمتین نیز آمده است چون مسعط و
مدهن و مصغر اسمیست که چیزی بر وی زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم
کنند و دوم را مفتوح و بعد از وی یای ساکن در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند چون رجیل و بویب و اگر زیاده
از سه حرف باشد انچه ما بعد یا را مکسور کنند چون جعیفر الا در مثل طلحة و حبلی و حمراء و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد
آخرش را حذف کنند چون سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا با مفرد او و بعد از تصغیر
مفرد واو و نون یا الف و تاء در آرند در تصغیر غلمان گویند غلیمة یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و
شعیبد در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف
شود و در تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف کنند چون حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او
یا و الف زیادت کنند چون ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا و منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدده الحاق کنند بجهت
دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن چون بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از منسوب الیه تا تانیث را حذف کنند
تا تا تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت بمونث کنند و با جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند
مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت داده باشند چون قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند
اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد چون نمر کسره را بفتحه بدل کنند و سبب اختلاف آنچه احکام
حیل از حذف و اثبات و تغیر عارض شود و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری چون رجل و فرس
و دار و علم و مانند آن و از این تعریف خارج نشود چه او در اصل تا نبود و مثنی کلمه ایست که در آخر او واوی یا یای که ما قبل
او مکسور باشد با نون مفتوح حذف زیادت کرده باشند یا الف و تا در آخر وی چون مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع
سلامت و صحیح خوانند یا از صیغه مفرد بزیادت یا نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظاً یا تقدیراً بگردانیده باشند چون رجال
و حمر و اسد و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و عدد آن صیغ او در این مقام تعذر دارد و جمع سلامت را
با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعلات و افعال و افعلة و فعلة جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت
و التقاء ساکنین جمع شدن دو ساکن است و آن در لغت عرب روا داشته اند الا در وقف مطلقا و مدغم که پیش از حرف
لین باشد چون و لا الضالین یا در جایی که بناء آن از برای عدم ترکیب باشد چون عین سین قاف یا در جایی که همزه استفهام
در سر همزه وصل رود که اینجا همزه وصل را با الف کنند تا اشتباه بخبر ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و آیمن الله
و ابتدا تلفظات باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد

ابتدا بدو صورت نبود بناچار همزه وصل بیارند همچو در ابن و اسم و اضرب و انصر و همزه وصل را در جمیع مواضع
حرکه بکسره دهند مگر اینجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید مگر
در لام تعریف همچو الرّجل و ایمن که درین صورت جهة کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج بیفتد
بعدم احتیاج بدو **ووقف** قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوت و بحسب استقرا یازده وجه
اوّل اسکان مجرد **دوم** روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آنکه آن حرکت وصل مطلوبست و این
در مفتوح اندک باشد جهة خفت فتحه **سیوم** اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه حرکت
وصل و اشمام را غیر بصیر در نیابد و آن صورت نبود الا در مضموم **چهارم** ابدال الف و آن در منصوب منون باشد
و در اذا چه صورتا و شبیه صورت منصوب منون است و در انّ **پنجم** ابدال تاء تانیث در اسم ها همچو رحمة و شجرة
بقول اکثر **ششم** زیادتی الف همچو انا **هفتم** الحاق هاء سکت همچو درة و قه **هشتم** اثبات واو و یا همچو
تغزو و ترمی یا حذف واو و یا چون در فواصل و قوافی افتد **نهم** ابدال همزه همچو هذا الکلو و الجبو و البطو **دهم** تضعیف
همچو جعفر **یازدهم** نقل حرکت مثل هذا بکر و حبو **ومقصود** اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو
عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جمیع آن کنیم تا مثل هذا و الی خارج شود
و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازست از الف زید احال الوقف **وممدود** اسمیست متمکن که در آخر او
بعد از الف همزه همچو کساء و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج شود ه
وذو الزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق و تضعیف
واماله قصدیست از فتحه جانب کسره و سبب اماله قصد مناسبت است از برای یکی از هفت چیز از برای کسره همچو عاد و عالم
یا از برای یا همچو سیال بفتح سین نوعیست از شجر یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو
یا از برای الفی که در بعضی وقات با مفتوح شود همچو دعی و حبلی یا از برای فواصل همچو و الضحی یا از برای اماله که پیش از
واقع شده باشد همچو رایت عماد **واعلال** تغییر حرف علت از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو در قال و باع یا بحذف
همچو در قل و بع یا باسکان همچو در تغزو و ترمی و حروف اعلال واوست و یا و الف و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد
وابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو تراث و تخاه و ادد و حروف او حروف زیادتست با طاء و دال و جیم و صاد و زاء
وادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک بآنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصلی و آن دو ساکن یا هر دو از یک
کلمه باشد همچو شدّ یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد دارک **وحذف** اسقاط حرفست و آن یا اعلالی بود همچو او
در قاتل و خفت و حذف یا در غیر او یا ترخیمی همچو یا حار و یا ثمو یا غیر آن همچو حذف تا تفعل و تفاعل در
مضارع و همچو فت در دست و لحت در احت و همچو بلما و علما و تخفیف همزه رد کردن اوست با نوعی از سهولت و
آن یا بابدال او باشد بالف همچو راس یا بواو همچو یومن یا بیا همچو ذیبان یا بحذف همچو یری یا به بین بین همچو رسال و لوم و سال
فن چهارم از کتاب نفایس علم اشتقاق که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهة اشتراک ایشان

در جمیع حروف اصول با اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه
خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معنی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر **اما اشتقاق**
صغیر آنست که رد صیغ مختلف کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن حروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی
چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر
و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق
منه مصدرست یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل و مشتق منه مصدرست و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه فعل است
چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل می کنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را همچو دع و ذر و لیس مصدر نیامده است
و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیادت قوتی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه
لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در
بعضی معین نباشد همچو ضرب که آن مشتق است و ضرب که آن هزال و سوء الحال است و ضرب که ضیق است و ضرب که شدتست و ضرب
کنایه از مادر و ادست و ضرب که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدا
اینها کدام است و تغییر در اشتقاق صغیر پانزده نوع است **اوّل** تغییر بزیادت حرکه فقط همچو نصر از نصر که فتحه صاد زیادت
کرده اند و بس **دوم** بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیادت کرده اند و بس **سیوم** بزیادت حرف و حرکت
همچو انصر از نصر که الف و کسره صاد زیادت کرده اند **چهارم** بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که
حرکت را زیادت کرده اند و بس **پنجم** بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کرده اند و بس **ششم**
بنقصان حرف و همچو غلا از غلیان **هفتم** بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیادت کرده اند و
فتحه نقصان **هشتم** بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیادت کرده اند و تا که در مفرد بود
نقصان **نهم** بزیادت حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیادت کرده اند و حرکت دال نقصان کرده اند **دهم**
بزیادت حرکه و نقصان حرف همچو خف از اخف که فتحه زیادت کرده اند و همزه نقصان **یازدهم** بزیادت حرف با زیادت
حرکه و نقصان حرکه همچو اضرب از ضرب که همزه زیادت کرده اند و فتحه ضاد نقصان و کسره را زیادت **دوازدهم** بزیادت
حرکه با زیادت حرف و نقصان او همچو شاکی از شکوی که همزه با ضمه زیادت کرده اند و یا نقصان **سیزدهم** بنقصان حرف
با زیادت حرکه و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کرده اند و کسره صاد زیادت و ضمه او نقصان **چهاردهم** بنقصان
حرکه با زیادت حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کرده اند و الفی پیش از لام در افزوده اند و الفی بعد
از نقصان کرده اند **پانزدهم** بزیادت حرف و حرکه و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیادت کرده اند و یا نقصان و
حرکه میم زیادت کرده اند و حرکت را نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرکه یا زیادت نقصان کرده باشند و دو حرف
یا دو حرکت یا زیادت در افزوده هم با اقسام مذکوره عاید شود **وعلما** خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرط است
یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما برآنند که شرط است و الا وجود کل بدون

جز و لازم آید پس مشتق منه جز و مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته شرطیست چه مذهب ایشان آنست که
باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم چه اگر قادریت و عالمیت او بعلم و قدرت حاصل باشد لازم آید که او را
معلل بغیر بود و این محالست وجواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر نیند بالذات و حینئذ چرا
شاید که معلل بغیر باشد وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه بقاء معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نیز
برانند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته شرطیست و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی
گفته اند اگر بقا ممکن باشد شرطست والا نه دلیل مذهب اول آنست که بر صدق ضارب در حال تکلم ضرب از وصادر نشود صادق است
که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضارب است بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است
بنابر آنکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشد ودلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عامست
از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد
لیکن در مستقبل باتفاق نیست چنین ودلیل مذهب سیوم اینست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمال است نه اهمال
پس گوییم اگر بقا اصلا ممکن بود شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصلا ممکن نباشد همچو متکلم شرطست تا عمل بدلیل
دوم باشد و ضعف این هم ظاهرست وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه
قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنابر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی قایم بغیر چه اگر کلام
او قایم بود لازم بود که ذات او محل حوادث شود و از جهت آنکه موسی کلام حق تعالی از درختی شنید کما قال تعالی
نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و جمعی دیگر این معنی
جایز نداشته اند بنابر استقرا واما اشتقاق کبیر عبارتست از وضع صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراك در جمیع حروف
اصول با اعتبار تقدیم و تاخیر آن حروف یا با اعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ك ل م از برای
شدت و قوت و معنی تراکیب عکسه از و با آن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدت
در و ظاهرست و کلمه و کلام از جهت شدت تاثیر کلام در نفوس محقق است کما قال الشاعر جراحات السنان
لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند ودوم کلم بحرکات ثلث و معنی قوت در وهم
ظاهرست چه هر که کامل بود بنا چار نفسا و قوی بود از ناقص باشد سیم ملك که آن غلبه و قوت و گویند ملکت العجین
چون خمیر نیك کرده باشند و تملکه چون بعقد برادر خود مالك شده باشد چهارم لکم که آن شتر زدنست پنجم مکل یقال
بیر مکول بر چاهی که در و آب باشد از جهت ششم لمك که آن نام ملکی بود یقال تملك البعیر چون لبها آخود را
بجنباند و ما ذاق تلماکا یعنی چیزی که سد خلّه کند نخورده است و همچو ترکیب ق و ل که وضع آن حروف جهت سهولت
و خفت و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول مثلا قولست و معنی خفت در و بغایت ظاهر دوم
قلو و آن خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر بمعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کند بناچار خفیف
شود سیم ولوق که آن شتافتن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده لا آکل من الطعام الا ما لوق لی

الیه فی بحر یکه پنجم وقل چنانکه گویند توقل الوعل فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم لقو ولقوه
بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند جهت خفت او و همچو ترکیب ك ن ی که آن از برای خفا وضع کرده اند و این معنی در کنی
ظاهرست چه کنایه خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرت بدشمن چنانکه او را آگاه نباشد و از جهت آنکه گویند نکا
دهر و کیس گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهت خفاء آن و در ننك نیز بمعنی ظاهرست و همچو ترکیب ق د م
که از برای غلبه وضع کرده اند و این معنی در قدم که غلبه شهوت گوشت خوردن است با مر قوم و قدم که غلبه کردنست در تقدم
و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهرست و در دقم که داهیه یافتن و در موق که صنو است و مقر که مانند صبرست
از امقر الشیء اذا امر نزدیك است بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع آن جهت جمعیت است و این معنی در مال و امل و ملا
و لم و لام ظاهرست و آنچه گویند لام لام مر تیری را که بر و پر باشد و لام الجرح چون استوار کرده باشد با معنی بود
مناسبت دارد هرچند بنا دره است اما الما بالشیء چون گرد در آمده باشد بر و و تمالات علیه الارض یعنی علیه
با آن والملا دو حرکات صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید و صوم کودکی و لسوق رانیا میل را که بجلد در جمع
و حرکت مشترکند و همچو جنه و جنة و جنة که در استتار مشترکند و همچو نر و و نیر و بر که در انتقاع مشترکند و عجب قوت
حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بر که بمعنی قویترست از کر و کر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر ترست والعلم
عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از وضع صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراك در اکثر حروف همچو قضم و فصم که هر دو
مشترکند در صاد و میم و ممتاز ند بقاف و فا و معنی مشترك کسرست الا قصم شکستنیست که از هم جدا شود و فصم شکستنی که
جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قویترست
از فا و همچو قضم و خضم که اول اکل است بجمیع اسنان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و سلم که هر دو مشترك اند در لام و میم
ممتاز ند بثا و سین و معنی مشترك و هن است اما ثلم و هنیست که در دیوار افتد و سلم و هنی که در عرض افتد و همچو زئیر و زفیر که
بانك بر مخصوص گشته جهت آنکه همزه قویتر بود از فا و همچو روح و ریح و راح که در لطافت و قوت این معنی در روح
قویترست که در ریح و در ریح ظاهر ترکه در راح و گویند قط الشیء چون هموار بریده باشد و قد چون بدراز بریده باشد
جهت آنکه امتداد زمان طا کمترست از دال و در اثر آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض
قط و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه با صلی یا اخذ آن از اصلی و برین
تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند ازین لفظ بر وزن فلان کلمه صیغ اشتقاق کن و در کیفیت
آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق برانند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ
صیغی بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنی آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلب در انجا بجای
آرند و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال بچیزی کی قیاس آن
دلالت کند نکند و قیاس مذهب ابو علی فارسی آنست که هرچه در اصل زیادت کرده باشد در فرع نیز زیادت کنند
و هرچه از اصل حذف کرده باشد از فرع نیز حذف کنند وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران

الکلمه هر اینچه در اصل بزیادت یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع بی زیادت یا حذف کنند کو وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه بر تقدیر باتفاق در فرع آن قلب کنند چنانکه کویند مقاتل بر وزن مسارت پس اگر خواهند از ضرب مثل نحوی بنا کنند بر قول جمهور کویند ضربی شد بود از برای که در علوی که انقضا احد اسوی الالاین کن بر اصل نیست چنانکه در اصل بود حید بخی را چون یا نسبت الحاق کردند قیاس اقتضا آن کرد که جهت ثقل اسوی البالین را حذف کنند و یا بافید ابوابدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابو علی را مخفف باشد چه پیش او واجب که هر چه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع بی حذف کنند واگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی کویند دعو بنا بر آنکه اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادت همزه وصل همه غیر قیاسی است و بقول دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سوا کان قیاسا او غیر قیاسی کویند ادع اما اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه کویند دعایا زیرا که در اصل صحایف واقع نشده اما دعایو بود چون واو در طرف افتاد و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعایی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضا قیاس تصریفی دعایا شد واگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند کوید عمل و انقال و باع کویند قنول و بیع و از ابو علی فارسی پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر از اولق بنا کنند چگونه باشد کفت ما الق الا لاق جهت آنکه لفظ الله در اصل الاله بود چه او فعال است بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله بفتح اللام الاهه ای عبد عباده و نقل حرکت همزه با لام و حذف همزه هر چند قیاسی بود چنانچه در الحمر لیکن غلبه حذف در الله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و کویند ابو علی را از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند اساءة که نام درختی صمغی بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار بلغت روم نام خمری است معرب کردند و اگر در و اعتبار اشتقاق کنند کویند در اصل مستطار بود مبا شد و مستطار در اصل مستطیر بار ابو قاعده معتز بالف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه مذات مفعال است از سطر متحیر شد پس ابو علی کفت مساءا زیرا که اءة در اصل اوءة بود جه پیش سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آن را حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است بس مساءا در اصل مستاوی باشد بر وزن مستفعل واو چون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح بالف کردند مستاای شد بس تا را حذف کردند چنانچه در مسطاع حذفی قیاسی مستاآ شد و بر قول دیگران خود مستاءا باشد کدا بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعللوت کیرند بیعوت باشد و اگر بر وزن فعلول کیرند بیعوت باشد و این درست نیست زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندکست واگر خواهند مثل اطمان از بیع اشتقاق کنند کویند ابیع بتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمانن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند واگر خواهند مثل اعزودن از قول یا بیع اشتقاق کنند کویند اقوول و ابیع در اصل اقوول و ابیوع بود دوم را در واو اقوول در واو سیوم ادغام کردند اقوول شد و او واو در ابیوع چون ساکن بود یا کردند و یا در یا ادغام

کردند

کردند و مذهب اخفش آنست که اقویل باشد جهت آنکه واو واخیر را در اقوول از کراهت اجتماع واوات یا کردند قوول شد پس واو دوم را بر قاعده معتز بیا کردند و یا در یا ادغام کردند اقویل شد واگر خواهند که مثل عصفور از قوی اشتقاق کنند کویند قوی و در اصل قوو و و بود واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم را باید چنانچه در عصفور و چهارم را کرد

فن پنجم علم نحو که از معرفت کلام عرب است

وعليه القياس

از جهت اعراب بنا و این فن کزیده و علی بسندیده است و کویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را لحون میخواندند و میخواندند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود اگر قانونی باشد که مردم از اغلاط و صواب ترکیب معلوم کنند موجب سود باشد که قرآن و احادیث را بی لحون خوانند و نقل کنند و خبط و لحن ظاهر کردد پس ابو الاسود الدیلی اطلب است و فرمود انح الی ما ینحو الکلام ابو الاسود کفت خواهم ضوابط آن بمن تعلیم کنی تا من ارشاد نو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسایل از آنجا استخراج کنم علی فرمود سه نوعست اسم و فعل و حرف ابو الاسود کفت ما الاسم والفعل والحرف علی فرمود الاسم ما انبأ عن المسمى والفعل ما انبأ عن حركة المسمى والحرف ما اوجد معنى في غيره پس ابو الاسود از آنجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و آن را بعرض رسانید علی فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود کفت من نوع کدامست و منصوب و مجزوم کدام علی فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود اینجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک پادید آمد و سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد و عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانك بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوالیست و علاج زمانی کفت ما شانی الا طول النفی ولید را از آن جواب شکفت آمد عمر بن عبد العزیز کفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانك بالرفع اعرابی کفت جیت لخصومة مع ختنی ولید کفت من ختنك بفتح نون اعرابی کفت و ما سوال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب کان ختن الناس ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر کفت ان الامیر یقول من ختنك بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت که اعرابی از سخن معنی دیگر فهم می کرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولید را بدان سبب در تعلم این علم هوسی تمام پادید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما و ادبا را ترغیبی عظیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید و از جمله لطایف نحو آنست که اگر شخصی با یکی کوید من ضربك فهو حر هر غلام او که آن شخص را زند آزاد شود اما اگر کوید من ضربته فهو حر بجز مضروب اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعل است عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست واگر شخصی کوید ما بالله حاجة فظلمات بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم آید واگر بفتح میم کوید نفی ظلم از و معلوم شود و این فرق از نحو معلوم کردد و معلومست نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند که و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد

واو منحصرست در اسم وفعل وحرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف است
واگر دلالت کند و مقترن باحد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل واگر نه اسم اگر گویند کلمه جنس اسم وفعل وحرف است
یا نه اگر جنس و جمع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد وچون خاصه اسم که آن لام تعریفست در وی رفته فردی است
از افراد اسم وحینئذ باید که خاص تر بود از اسم پس باید چیزی در یک حال هم اعم از اسم بود وهم اخص از و واین محال است
جواب گوییم که جنس مدلول کلمات نه لفظ او واین فردیست از افراد اسم لفظ کلمه است وکلام قولیست که متضمن دو کلمه
باشد باسناد واسناد صورت نبندد الا میان دو اسم چون زید قایم یا میان فعل و اسم چون قام زید واسم کلمه ایست که
دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد ازمنه ثلثه واز علامات او آنست که جر وتنوین ولام تعریف در
وی درآید چون مررت بزید والرجل واضافت واسناد کنند چون غلام زید وزید قایم وفعل کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی در نفس خود مقترن باحد ازمنه ثلثه واز علامات او آنست که قد وسوف وسین درو پیوندد وتاء تانیث
ساکنه بدو پیوندد چون ضربت ونعمت واعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات وحروف و
آن چهار نوعست رفع وان علم فاعلست وهرچه بدو ملحق شود ونصب که آن علم مفعولست وهرچه ملحق
او باشد وجر علم اضافتست وجزم مخصوصست بفعل مضارع واسم اگر آخر او مختلف شود باختلاف عامل
لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب خوانند چون جاءنی زید الظریف ورایت زیدا وعمروا ومررت
بالقوم کلهم واقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی واگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود
آنرا مبنی خوانند چون جاءنی هولاء ورایت هولاء ومررت بهولاء واقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
واسم معرب اگر جر وتنوین در رود آنرا منصرف خوانند چون زید والا غیر منصرف چون احمد وابرهیم واسباب منع
انصراف بمذهب صحیح نه اند علمیت عجمت جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی وزن فعل
الف ونون مزیدتان وبعضی دیگر زیادت کنند یکی شبه الف تانیث چون الف ارطی دوم مراعات اصل چون
در احمر چون علم سازند وبعد از آن تنکیر کنند وبعضی دیگر برین مجموع زیادت کنند تنکیر دوم عدم نظیر چون
الافاضل گفته ایست سبب منع صرف دو چیزست یکی ترکیب ودوم حکایة وهر یکی ازین اسباب فرعند از اصلی را
چه علمیت فرع تنکیرست وعجمت فرع عربیت وجمعیت فرع واحد وترکیب فرع افراد وعدل فرع معدول عنه
وتانیث فرع تذکیر وصفت فرع موصوف ووزن فعل فرع وزن اسم والف ونون مزیدتان فرع آنکه بروی
هر دو زیادت کرده باشند یا الفی تانیث وهر اسمی که دروی از ین اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو باشد چون جمعیت
والفی تانیث محقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در وی علمیت است وعجمت ومساجد که دروی جمعیت
مخصوصه است قایم مقام دو سبب ومعدی کرب که دروی ترکیبست وعلمیت وثلث وعمر که در اول عدلست وحقیقت
وصفت ودر دوم عدل تقدیریست وعلمیت وطلحه وزینب که در اول تانیث لفظیست وعلمیت ودر دوم تانیث
معنویست وعلمیت وحبلی وصحرا که در اول الف تانیث مقصوره است ودر دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب

واحمر

واحمر که در وصفیت ووزن فعل وسکران که در والف ونون مزیدتان است ووصف ووجوه اعراب در اسم
بحسب استقرا در ده منحصرست چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم لفظی وهم تقدیری وهر یکی ازینها بحرکت
یا بحرف اعراب لفظی بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا شبه صحیح در قبول
حرکت همچو زید وظبی ودلو واین به سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود ونصب او بفتح وجر او بکسر اعراب مفرد
منصرف وجمع مکسر منصرف تقول جاءنی زید ورجال ورایت زیدا ورجالا ومررت بزید ورجال یا رفع او
بضم بود وجر ونصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءتنی مسلمات ومررت بمسلمات ورایت
مسلمات که در پنجا نصب را تابع جر کرده اند یا رفع او بضم بود ونصب وجر او بفتح همچو اعراب ما لا ینصرف تقول
جاءنی احمد ورایت احمد ومررت باحمد چه جر او بر نصب محمولست واعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در
آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا ورحی یا اسمی مضاف بیاء متکلم علی خلاف همچو غلامی واعراب لفظی و
تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی ومررت بالقاضی
ورایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست ودر حالت نصب لفظی واعراب لفظی بحرف نیز به سه قسم شود
یکی آنکه رفع او بواو باشد ونصب او بالف وجر او بیا وآن شش اسم اند اخوه وابوه وحموها وهنوه وفوه
وذو مال واعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشند بغیر یای متکلم وجمع ومصغر نباشند همچو جاءنی ابوه ورایت
اباه ومررت بابیه ونحویان در اعراب این اسما خلاف بعضی گفتند اعراب اینها بحروف چنانکه گفتیم وبعضی گفتند
همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بود باز آمده اند ومذهب کوفیان آنست که
اعراب اینها هم بحرکتست وهم بحروف ودوم آنکه رفع او بالف بود وجر ونصب او بیا همچو اعراب تثنیه واثنان وکلا
در حالت اضافت بمضمر تقول جاءنی مسلمان اثنان ومررت برجلین اثنین کلیهما ورایت برجلین اثنین کلیهما وسیم
آنکه رفع او بواو بود وجر ونصب بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر واولو وعشرون ومانند آن تقول جاءنی مسلمون
اولو بصیرة عشرون ومررت بمسلمین اولی بصیرة عشرین ورایت مسلمین اولی بصیرة عشرین واعراب تقدیری بحرف
همچو جمع مصحح چون مضاف باشد وملاقی ساکنی بعد از و تقول جاءنی صالحو القوم ومررت بصالحی القوم ورایت صالحی
القوم وهمچنین در اسماء ستة نیز تقول هذا ابو البشر ورایت ابا البشر ومررت بابی البشر واعراب لفظی وتقدیری بحرف
در تثنیه چون مضاف باشد وملاقی ساکنی بعد از و تقول هذان ابنا ک ومررت بثوبی ابنک ورایت ثوبی
ابنک که در حالت رفع تقدیریست ودر دو حالت دیگر لفظی وهمچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء
متکلم تقول هولاء مسلمی ومررت بمسلمی ورایت مسلمی واعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل وعامل یا معنوی باشد یا لفظی
وعامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عامل است در رفع او
ورفع او یا بضمه باشد همچو در نصرت یا بحرف همچو در تغزو ونصریان وغیر آن دوم در مبتدا وخبر که این هر دو
مرفوعند ومذهب بصریان آنست که عامل مبتدا از عامل لفظی زیرا اسناد این صفت رافع هر دوست ومذهب

کوفیان انکه مبتدا رافع خبرست وخبر رافع مبتدا ومذهب بعضی از قدما آنست که تجرید هردو از برای اسناد رافع مبتدا است واین صفت ومبتدا هردو رافع خبر ومبتدا را میباشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی چون زید قایم واقایم الزیدان وما قایم اخواك **واصل** در مبتدا تقدیم است واگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضاء صدارت کند چون اسماء شرطی چون من جائك فهو مکرم یا استفهامی چون من زید یا در تعجب چون ما احسن زیدا یا هردو معرفه باشند چون زید اخوك یا مساوی یکدیگر باشند چون افضل منی افضل منك یا مبتدا صلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر چون زید قام یا خبر شان بود چون هو زید قایم تقدیم او واجب شود **همچنین** اصل در مبتدا تعریفست وتنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کنند لفظا چون ولعبد مؤمن خیر من مشرك یا تقدیرا چون شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشد از برای ثبوت ودوام چون سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقا چون ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا چون ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا چون ددکم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق چون ما احد خیر منك یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر وی چون فی الدار رجل **وحق** خبر آنست که موخر باشد وتقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا واگر خبر مفرد باشد ومتضمن استفهام چون کیف زید یا ظرفی متضمن استفهام چون این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود چون فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از متعلق خبر چون علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از ان چون عندی انّ زیدا قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد **وخبر** شاید که جمله باشد اسمی چون زید ابوه قایم وفعلی چون زید قام ابوه وظرفی چون زید فی الدار بقول اکثر وشرطی چون زید ان تکرمه یکرمك ودر جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود بامبتدا **وعامل لفظی** سه قسم است افعال وحروف واسما وجمیع افعال اگر متعدی باشند واگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا وذهب بکر وآن مرفوع را فاعل خوانند ومنصوب را مفعول واگر فاعل را حذف کنند ومفعول را بجای وی بنهند همچنان عمل رفع کند چنانکه ضرب عمرو **وچهار نوع** را از افعال حکمی دیگرست مخصوص **یکی** افعال ناقصه چون کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات ومادام ومازال ومابرح ومافتی ومانفك ولیس وآض وعاد وغدا وراح را هم بدینها الحاق کنند وجاء وقعد را هم بمعنی صار استعمال کنند واین افعال را اسمی مرفوع باید وخبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا ولیس عمرو قایما وخبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد وخبر کان ماضی نیز باشد اما دایم چون کان الله علیما یا منقطع چون کان زید ضاربا او را بمعنی صار نیز استعمال کنند چون فکانت هباء منبثا واو تامه نیز باشد بمعنی حدث وحینئذ بفاعل اکتفا کنند وزایده نیز باشد چون علی کان المسومة العراب وصار از برای انتقال باشد چون صار زید غنیا واصبح وامسی وظل وبات از برای اقتران جمله باشد باصباح ومسا وضحی وبیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان وحینئذ از این باب نباشند ومازال ومابرح ومافتی ومانفك از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن ومادام از برای توقیت چیزیست بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را چون اجلس مادام زید جالسا ولیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر **دوم** افعال مقاربه

چهار فعل اند عسی وکاد وکرب واوشك وجعل واخذ وطفق را بدینها الحاق کنند واسم اینها مرفوع باشد وتمام شود الا بخبر وخبر عسی فعل مضارع بود با أن چون عسی زید ان یقوم وگاه بود که آنرا با فعل وفاعل اسم او بنهند وحینئذ احتیاج بخبر باشد چون عسی ان یخرج زید وخبر کاد فعل مضارع بود بی أن چون کاد زید یخرج واوشك را تارة چون عسی ان یقوم وگاه بود که آن را با فعل وفاعل اسم او نهند وحینئذ احتیاج بخبر باشد چون عسی ان یخرج زید وخبر کاد فعل مضارع بود بی أن چون کاد زید یخرج واوشك را تارة چون عسی استعمال کنند وتارة چون کاد وبقیه را دایما چون کاد استعمال کنند **سیم** افعال مدح وذم واصل در ان نعم وبئس است واین افعال را اسناد باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسم که محلی باشد بدان وبعد از ان اسمی که محلی باشد بدان وبعد از ان اسمی که مخصوص بمدح یا بذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید وبئست المرأة او صاحبة الدار هند ومخصوص خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد وجمله مقدم خبر وگاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند وجهة تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه نعم رجلا زید وحبذا ایضا نعم استعمال کنند وساء ایضا بئس وبعضی هر فعلی که بر وزن فعل بضم عین باشد همین حکم دهند **چهارم** فعل التعجب واو را دو صیغه است یکی ما افعله وبعد از والیه منصوب کند چون ما احسن زیدا ودوم افعل به چون اشدد واگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه وما اقبح عوره وماننداین **اما** منصوب فعل بدو قسمست یکی عام بنسبت با افعال متعدی ولازم ودوم خاص وعام پنجند **اوّل** مفعول مطلق وآن هر اسمیست که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان وآن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد چون ضربت ضربا وذهبت ذهابا یا از برای نوع چون جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مره چون جلست جلسة بفتح جیم وقسم اول بنابر آنکه از برای تاکیدست بر عامل خود مقدم نیفتد وتثنیه وجمع او نکنند بخلاف اخیرین وشاید که مصدر نه از لفظ فعل بود چون قعدت جلوسا وشاید که غیر مصدر بود چون ضربته سوطا وانواعا من الضرب واشد ضرب وشاید که مصدر را حذف کنند وصفت او را بجای او بنهند چون ضربت شدیدا او قمت طویلا ومنه رجع القهقری وقعد القرفصا وشاید که عامل او را حذف کنند اما بسبیل جواز چون خیر مقدم ومواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا چون سقیا ورعیا او قیاسا چون ما انت الا سیرا **دوم** مفعول فیه وآن هر اسمیست که فعل مذکور در او واقع شده باشد واو یا ظرف زمان بود چون یوم ولیلة ودهر وحین ومانند آن یا ظرف مکان چون قدام وخلف وغیر آن وجمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد چون وقت وحین واشباه آن وخواه معین چون یوم الجمعة والسبت وغیر آن منصوب شوند بتقدیر فی چون قرات حینا وقرات یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از ومنصوب نشود الا آنچه مبهم باشد چون جهات ست وملحقات بدان اما در ظرف مکان معین چون دار وسوق وبلد وامثال آن اظهار فی لازم باشد وذهبت الشام شاذست باتفاق ودخلت الدار علی اختلاف **سیم** مفعول له وآن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور چون ضربته تادیبا وشرط نصبت او سه چیزست **اوّل** آنکه مصدر باشد **دوم** آنکه فعل فاعل فعل معلل بود **سیم** آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود وبا عدم یکی از این شرایط لام واجب بود چون جئتك للسمن وچون عامل در مفعول معه بیش اکثر نحویان واو

چنانکه در مستثنی الّا آن هر دو را در معمولات حروف شمرده شد چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیات
فاعل کند همچو جاء زید راکبا یا بیان هیئة مفعول همچو ضربته قایما یا بیان هیئة هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین و
حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید نعود الجنایب و قدم عمرو و العیش طیب پنجم تمیز و آن هر منصوبی باشد که
رافع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفسا و نصبیت تمیز شاید که بجای اسم نیز باشد اما بتنوین
همچو عندی رطل زیتا یا بعوض و همچو منوان سمنا و عشرون درهما یا باضافت همچو ملوه عسلا و خاص دو نوعست یکی
خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که مخصوص بفعل متعدی و فعل متعدی البته مفعول اقتضا
کند و این قسم بسیارست با دو مفعول و این بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت
تقول اعطیت زیدا درهما و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد و آن هفت فعل اند حسبت و ظننت و خلت چون
بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول
اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا عمرا اخیر الناس و
واما حروف عامله شش قسم اند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب دوم مرفوع و آن هفت حرفند شش
از انجمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الّا در تقدیم و آن حروف انّ است و انّ
و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ همچو انّ زیدا قایم و کانّ زیدا الاسد و جاءنی زید و لکنّ عمروا لم یجی و لیت الشباب یعود
و لعلّ زیدا حاضر و یکی لای نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا
فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه هم در دو جزو عمل کند و اول آن مرفوع
باشد و دوم منصوب و آن دو حرفند مشبه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو پیش اهل حجاز عمل می کنند همچو
ما زید قایما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم را منصوب کند و بس و آن هشت حرفند حرف واو بمعنی مع و آن
اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیدا و الّا در استثناء متصل و منقطع همچو
جاءنی القوم الّا زیدا و رایت القوم الّا حمارا و پنج دیگر حروف ندااند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف
یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمرا و یا رجلا خذ بیدی و یا در ندای قریب و
بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد آن را مبنی بر ضم کنند و ششم
وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف نداست الّا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت شاید که الف و ها
زیادت کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هجده حرفند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی
و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن
چهارند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام
همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فاء چون در جواب امر و نهی و استفهام و تمنی
و عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم

کند

کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی و ان در شرط و جزا و اما اسماء عامله بدو قسمند قسمی آنکه عمل فعل کنند
و قسمی آنکه عمل حروف کنند اول که عمل فعل کنند یا بحقیقت بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کنند بحقیقت شش اند مصدر اسم
فاعل اسم مفعول صفت مشبهه اسماء افعال اسم تفضیل آنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام
شود باضافت چنانکه دیگر باره اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدل آنچه در حکم تنوین باشد همچو ثلاث
عشر رجلا که در اصل ثلثه و عشره بود و آنکه عمل حروف کند نیز بدو قسمت قسمی آنکه عمل جر کند و آن در اضافت و قسمی
آنکه عمل جزم کند و آن ده اسم اند من و ما و ایهم و مهما و متی و این و انی و ای و حین و حیثما و اذما و توابع پنج اند صفت
تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفة هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف
قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و
افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب
و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی
زید زید و معنوی بود و صیغ آن معدود و ده اند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع این هر چهار
و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جاءنی زید اخوک
و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت برجل حمار و عطف
بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی بود که با
متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما
و ام و لا و بل و لکن و ای پیش بعضی و پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند و اسماء مبنیه هشت قسمند مضمرات
و آن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل
همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب
منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دوم
اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف تنبیه بدو در آورند
و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و
همچنین در ذین و تا و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللاتی
و اللائی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود بقولی و الف و لام
که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی الخلاف و صله باید که جمله بود و خبری و در جمله ضمیری
باید که عاید بود با موصول مگر انجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد
و شتان بمعنی افترق یا بمعنی امر همچو رویدک زیدا ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا زجر بهایم
بدان صورت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشد همچو خمسة عشر هفتم کنایات همچو کم

وکذا اوکت ودنه هشتم بعضی از ظروف همچو قبل وبعد وغیر آن والعلم عند الله العظیم ٥

فن ششم از کتاب نفایس علم معانی

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام وآنچه متصل شود بدو از استحسان وغیره تا بواسطه وقوف بدان
از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضاء حال ومراد ایشان بتراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر
شود هنرمند ساعد آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه نقلست که امیر المؤمنین
علی تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا ازو پرسید من المتوفی بلفظ فاعل علی الله قرائت او درایت الذی یتوفی
فتح ابست چون سایل در آن متنبه نبود که آن معنی ازو تخطیه او کرد فرمود المتوفی هو الله قال من المتوفی بلفظ مفعول و مراد
بحال آن امریست که داعی شود با تکلم بوجه مخصوص و مراد بمقتضاء حال ایراد کلام در هر مقام بوجهی که موافق آن
مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی وانکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا
واگر او را در آن خبر تردّدی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گوید ان الحال کذا یا با تردّد
وانکار گوید الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کند و بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کند یا در مقام
ترغیب سخن ترهیب گوید یا در مقام جدّ ایراد هزل کند سخن نه بر مقتضاء حال وآنچه غرض بلغاست از ترکیب
مفهوم نشود و مقتضاء حال شاید که بر مقتضاء ظاهر بود و شاید که برخلاف مقتضاء ظاهر باشد و حینئذ متردد و منکر را
همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجع آن با تجهیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق
و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگرنه انشا و طلب پس بحث علم معانی یا از خواص ترکیب خبری بود یا از خواص ترکیب
انشایی و طلبی و چون اسناد حکم است بمفهومی بر مفهوم دیگر وا در و از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب
مقتضاء حال هر یکی را ازین اعتبارات بسیار باید پدید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند و شاید
که اقتضاء عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضاء تجرید حکم کند از موکّدات همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید
مخففه و مثقله و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند
و شاید که اقتضاء اثبات او کند و شاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون
بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضاء اثبات او کند و شاید که اقتضاء تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شاید که
اقتضاء تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر و بنسبت با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند
و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که اقتضاء مفرد کند و شاید که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بود شاید که اقتضاء فعل کند و
شاید که اقتضاء اسم کند منکّر یا معرّف و هر یکی از اینها مقید بود بچیزی از قیود یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا
فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب
شوند بعطف یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده اند **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم**

در

در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات
راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و حلی ولا حلی **فصل پنجم** در طلب و انشا **فصل اول** در اعتبارات
راجعه با حکم اما **حالی** که اقتضاء تجرید کند از موکّدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد
از تردد و انکار فارغ و حینئذ اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که مجرد مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید
زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن **و حالی** که اقتضاء تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و حینئذ
محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنابر تنبیه او و تاکید **و حالی** اقتضاء آن کند که حکم موکّد باشد بان
یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندک متردد پس باید گفت ان زید عالم یا زید لعالم **و حالی**
اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را تردد در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت والله زید عالم
و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت باید چنانکه والله ان زید العالم و چنانکه حق تعالی فرموده در قصه
رسل عیسی که باهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان
جهة ایشان را متردد و متحیر می پنداشتند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم
الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بثلاثه قسم و ان و لام و گویند ابو اسحق الکندی
با مبرد گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیارست چه ایشان گویند زید قایم و ان زیدا قایم و ان
زیدا لقایم و همه اخبار است از قیام زید مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگرست معنی
ترکیب اول اخبارست از قیام زید و معنی دوم جواب از سوال سایل و معنی سیم جواب از انکار منکر **فصل دوم**
در اعتبارات راجعه با مسند الیه اما **حالی** که اقتضاء ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد
و داند که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز عبث یا اعتقاد
بر آنکه شهادت عقل قویترست یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان
خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود یا خود خبر بحقیقت
صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء فعال لما یرید و غیر آن **و حالی** که اقتضاء اثبات مسند
الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و حکم
النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند یا بنا
بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه
الامیر جاء یا اهانت او بود چنانکه اللص ذهب یا ذکر آن بتبرک و تیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن گوید الله خالق
کل شیء و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود و حینئذ خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علی نبینا و علیه
السلام در حالی که باری تعالی و تقدس ازو پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکا علیها و اهش بها
علی غنمی ولی فیها مارب اخری و آنچه امثال این بود **و حالی** که اقتضاء آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی

بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیادت شد حکم دربعید زیادت بود و حینئذ فایده او اتم بود و تحقیق این معنی ازین قول که شیء ما موجود و زید حافظ للتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه ماندان بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با معارف با اضافت حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد

ومالی که اقتضاء آن کند که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود و غیر خبر دهد چنانکه انا ضاحکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانک وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی واشمت بی کان فیک لوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اری الصبر محمودا وعنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن مهرب

ومالی که اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیه غناه یا مقام مقام تعظیم بود و اسم را صلاحیت تعظیم باشد همچو در کنیتها و القاب بسزاید و چنانکه ابو الفضل امر بکذا یا امیر المومنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان

ومالی که اقتضاء آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرض وصفی دیگر بدان متصل شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم با سامع راز و بجز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه از اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ و عدول از تصریح بابیست از بلاغت که بلغا آن را بغایت اعتبار کنند و اگرچه موذی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و نگفت شهدت او اقررت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی پرسید که بچه کار آمدی عدی گفت این ات شریح دریافت که او ابله ایست گفت بینک و بین الحایط عدی گفت انی امرء من اهل الشام شریح گفت بعید یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهذه یعنی این زن را در عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت میان شما و پسران عدی گفت و انها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت ارید ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که کردی شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا بر و دشوار نیاید

ومالی که اقتضاء آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع

بواسطه

٢٣

بواسطهٔ اشارت بدو درست آید حسا و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمییز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم یا آنکه سامع چنان نادان است که بیش از آن چیزی تمییز نتواند نمود همچو در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول گفتند اهذا الذی بعث الله و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی لمتنني فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین

ومالی که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی که بود که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصهٔ معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاء رجل من قبیلة کذا سامع گوید ان الرجل الذی جاء لا اعرفه

ومالی که اقتضاء تعریف او کند باضافت وقتی بود که متکلم را با احضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطهٔ اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر رجحان بعضی بر بعضی چنانکه قبل الناسع و اتم ثلثه و السبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء

ومالی که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدحی بود چنانکه الله الخالق الباری المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف و مدح دهد چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود

ومالی که اقتضاء تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرف زید نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما او الرجال کلهم

ومالی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء

ومالی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکرا و از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه

ومالی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با احضار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند که همچو جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو و ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاء فی زید بل عمرو یا مراد باشد در دو یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو

اولما انا زید وانا عمرو وحالتی که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق
وحالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فرد
از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد بتنکیر ارتفاع
شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول
مانع قوی وعظیم است وبدوم مانع ضعیف حقیر وشاهد از باب هم ازین قبیل است وحالتی که اقتضاء تقدیم او
کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد واهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم
اوست وچیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم قایم یا غرضت
وقصه باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر باشد تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه
صدیقك فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا نام او صلاحیت تفأل داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع بدان شاد
شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاك بن الجراح فی دار صدیقك یا خود اقتضاء مسند الیه
بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب ویطرب یا غرض ایهام آن بود که او خود از خاطر هرگز دور نمیشود تا
تقدیم او مبنی بود از تعظیم ومقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن
تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان وان ضیف الم فهم خفوف وحالتی که اقتضاء
تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود همچو این زید ومتی
القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفأل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم
مسند بر وی تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت وحینئذ فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت
چنانکه قام زید وحالتی که اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچ یاد کرده شد معلوم شود وحالتی که اقتضاء
ضمیر مسند الیه کند و مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب وخطا وغرض متکلم تقریر صواب بود
ونفی خطاء او چنانکه زید ممول لا جواد یا چنانکه ما زید الا ممول وانما زید ممول فصل سیم در اعتبارات
راجعه بمسند وحالتی که اقتضاء ترك مسند کند وقتی بود که مسند الیه بوجهی کرده باشد که از انجا مسند معلوم شود
ومع ذلك در ترك او غرضی دیگر باشد وآن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد
اختصار واحتراز از عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضاء ذکر او کند
وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بر وجهی باشد که از انجا معلوم گردد چنانکه در ابتدا سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن
غرضی باشد وآن یا زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضاء
افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی که اقتضاء آن کند که او فعل باشد
وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد ازمنه باخصر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی که اقتضاء
تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا بمکان همچو ضربته امامك یا بمفعول له

همچو

همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جئت
والشارع یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمییز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو ووقتی باشد
که مراد تربیت فایده خبر بود چه اینها تقییدات وتفاصیل مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بعد زیادت شود
وحالتی که اقتضاء ترك تقیید او کند وقتی باشد که از تربیت فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم
بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آنرا حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسم
باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد واختصاص باحد ازمنه ثلثه نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد
وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی عندك رجل در جواب کسی که او گفته باشد عندی رجل یا
مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد عهد وصفی بود که معهود و
مقصود الا بحضار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب وعمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد
همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه وحالتی که اقتضاء ترك تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده
نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد وحکم
بر وی خبر دهند همچو زید اخوك والذی اتی علی بالعیب انت وحالتی که اقتضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود
که مراد خلاف تجدد وتغییر باشد وبنا برین بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله وبالیوم الآخر بجمله فعلی
یعنی ما احداث ایمان کردیم واز کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود وما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و
هنوز بر کفر ثابت اند وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد
وحالتی که اقتضاء آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید واین عمرو ومتی الجواب
یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین تا مراد آن باشد که خبر بعث مشتبه
نشود همچو فی الدار رجل وچنانکه له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر یا دانند که قلب سامع متشوق
بدان همچو قد هلك خصمك یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفأل داشته
باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت وحینئذ مسند با فعل باشد وتقدیم فعل بر فاعل واجب بود چنانکه
در صدر این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجراء کلام بر مقتضاء حال عامتر از آنست که بر مقتضاء ظاهر بود یا
بخلاف مقتضاء ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی آنچه ذکر کرده شد یافت شود داند که آن از مقتضا
حال بیرون نباشد وهر چند بنا بر آنکه بر خلاف مقتضا ظاهر بود صورت بندد که نه بر مقتضاء حال است اما عند التأمل
محقق شود که در قالب صواب مصبوب است واگر درین باب زیادت خوضی رود فی الطاقه فی شرحها طول فصل
چهارم در اعتبارات راجعه بتعاقب جمل باعتبار فصل ووصل وایجاز واطناب باعتبار محل جواز این
آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در حقیقت یا در صفت یا در
بدل یا در عطف بیان واحدی بدیگر مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف ومعطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود تا

انقطاع وسابل زطرفین تاین بین بود بنابر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و بجز تقدیر حال و متوسط شود
میان اتحاد وتباین ومدار فصل و وصل و حال از بین ولابلی آن برین جهات است واصل درین باب آنست که
موضع عطف را از غیر عطف در حل تمیز کنند وبدانند که عطف دو نوعست یکی قریب التناول و دوم بعید
التناول قریب التناول آنست که عطف بفا و ثم و اخوات او کرده باشد نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه را
محل از اعراب بود وبعید التناول آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل اعرابی نباشد و سبب قرب
وبعد وبعید آنست که اعتقاد عطف برسه اصلست یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم مناسبة آن همچو مشارکت
معطوف ومعطوف علیه در معنی سیم وجه قبول ورد آن وچون معانی حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم
شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند تا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح مبین
او یا موکد ومقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهة جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع
او آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال الاتصال وکمال الانقطاع وحالی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام
سابق را حکمی باشد ونخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق بنحوی وتقدیر عبارت سوال بود
وحینئذ آنرا همچو واقع گیرند وکلام دوم را همچو جواب از وظاهرست که جواب را با سوال عطف نکنند واهل این
صناعة اول را قطع خوانند ودوم را استیناف وقطع شاید که بر سبیل استیناف بود وشاید که بر سبیل وجوب
بود نظیر اول چنانکه وتظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف با ورد تا سامع گمان نبرد
که آن عطف است با ابغی چه مراد شاعر فوت شود ونظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود واذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون در الله یستهزئ حرف عطف
نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی تا قالوا یا با انا معکم انما نحن مستهزؤن وهیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر
اول لازم آید چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد وحینئذ لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوت ایشان
بود با شیاطین وبر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد واما استیناف چنانکه زعم العواذل اننی فی
غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف وحالی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جمله
اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند ومقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه
غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد آنرا بطول وفا عاده کند چنانکه اقول له ارحل لا
تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما وحالی که اقتضاء ایضاح وتبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق
نوعی از خفا بود ومقام مقام ازالت آن بود وحالی که اقتضاء تاکید وتقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال
تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد وخواهند ازالت آن کنند وحالی که اقتضاء توسط کند میان کمال الاتصال
وکمال الانقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد ودوم طلبی ومقام مشتمل بود بر چیزی که از التباس احتراز
کند چنانکه حق تعالی فرمود واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذی القربی

والثانی

والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسنا چه ظاهرست که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمر است وکمال
اتصال وقتی بود که اصول ثلثه متحد باشد ومانع منتفی واز محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشد
یعنی هر دو اسمی باشد یا هر دو فعلی و هرچه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند وقتی که یکی تجدد خواهند
وبدیگری ثبوت چنانکه قام زید وعمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین وکمال
انقطاع وقتی که اصول ثلثه متحد نباشد یا همه مختلف باشند وتضمین مذکور صورت نبندد فصل پنجم
در طلب آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد وآنرا تمنی خوانند چنانکه لیت
الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او وکلمه موضوعه از برای تمنی لیت است ولو و
هل وهلا والا ولولا ولوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی ودوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد وآن
چهار قسم است یکی استفهام وکلمات موضوعه از برای او همزه است وهل وما ومن وای وکم وکیف واین وانی
ومتی وایان دوم امر واو را یک حرفست که آن لام است همچو لتفعل وصیغه مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی
او را یک حرفست چهارم ندا واو را پنج حرفست یا وایا وهیا وای وهمزه واکثر امر ونهی الیه قسم گیرند

فن هفتم علم بیان که از معرفت ایراد معنی واحدست در طرق

مختلف بسبب زیادتی ونقصان در وضوح دلالت عقلی بران تا بواسطه وقوف بدان احتراز کند از خطا
در تطبیق کلام جهة تمام مراد او ومراد ایشان بمعنی واحد واصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا
ومراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بران معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد وجبان
الکلب ومهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب در دلالت
بران معنی متفاوتست چه در بعضی واضح است ودر بعضی خفی ودر بعضی اخفی واختلاف بحسب مراتب لوازم
ودر بحث کنایت بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی وچون علم بیان را از دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد
معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بوجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح با بعض صورت نبندد زیرا که
چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا وگویند خد یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی بترکیبی دیگر که بدلالت
وضوح ال بود بران وجه مذکور ممتنع بود چه آن ترکیب بعضی ورت(?) بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب
اول باشد وحینئذ سامع اگر بمعانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول
بی تفاوت ونقصان واگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در وی ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی
که آن انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد وآنرا دلالت التزامی نیز خوانند وحق
لزوم محقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود ودیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم
همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد

طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجادست واول را مجاز خوانند ودوم را کنایت وچون استعارت که معظم
انواع مجازست مخصوص درین فن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بطرف تشبیه و وجه مشابهت وغرض
از تشبیه واحوال آن در قرب وبعد ورد وقبول واقف شوند پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه
دوم در مجاز سیم در کنایت **باب اول** در تشبیه مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در طرفین تشبیه
بدانکه مشبه ومشبه به یا هردو محسوس بحس باشند وآن حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس
سمع همچو آواز اطیط چون تشبیه آن باواز فراریج کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس همچو
اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کنند یا هردو محسوس بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیوة کنند چنانکه العلم
حی خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم یا مشبه
محسوس باشد ومشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد ومشبه به محسوس
همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند وتشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها یاقوتی که بر سر رمحها
زبرجد نشر کرده باشند که در تشبیهات حسی داخلست چه حس وخیال هر دو مشترکند در انکه هر دو صورتست
نه معانی وتشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که بامنیه تقدیر کنند وبعد از ان تشبیه آن صورت کنند بچنگال و
اقرت المنیة فلا نابتی هو ما اشتبه بالمخلب وتشبیهات وجدانی همچو لذت والم وشبع وجوع بتشبیهات عقلی
ملحق اند چه عقل ووهم وسایر قوتهای باطن غیر حس وخیال مشترکند در انکه مدرک ایشان معانیست نه صور

فصل دوم در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت از ان وقسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار
هیئتی که از ان مجموع حاصل شود یا نه به سه قسم شود **قسم اول** انکه وجه تشبیه امر واحد باشد وآن یا حسی بود
همچو خد چون در حمرت بگل تشبیه کنند وآواز ضعیف چون در خفا تشبیه کنند باواز قدم که بغایة آهسته باشد
و همچو نکهت چون بخوشی بوی تشبیه کنند بعنبر وعلی هذا یا عقلی همچو علم چون تشبیه کنند بنور در هدایة یا مردی
که تشبیه کنند بشیر در جرأت **قسم دوم** انکه وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود وآن
یا مستند بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صور خرد سپید
وگرد وکوچک در نظر بکیفیت مخصوصه وهمچو آفتاب چون تشبیه او کنند بابینه که در دست مرتعش باشد
در ان هیئتی که حاصل شود از استدارت با اشراق وتموج وسرعت حرکت واتصال یا چون تشبیه کنند بیوته که
در انجا ذوب گداخته باشد در هیئتی که حاصل شود از استدارت با صفاء لون واتصال حرکت وغیر آن **قسم
سیم** انکه وجه تشبیه زیادت از یک چیز باشد ودر حکم واحد نبود وآن به سه قسم شود یکی انکه آن امور همه حسی
باشند همچو در فاکهه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ وطعم وبوی دوم انکه همه عقلی باشند همچو در مرغ
چون تشبیه او کنند بغراب در حدت نظر وکمال حذر واخفاء مقاربت بامادة سیم انکه بعضی حسی باشد وبعضی
عقلی همچو در شخص چون تشبیه او کنند باقتاب در حسن طلعت ونباهت شان وعلو مرتبه **فصل سیم**

در

در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه وگاه باشد که عاید بود بامشبه به پس اگر عاید بود
بامشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند اب توچه رنگ دارد گویی لونه کلون هذا الفرس یا از برای
بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای بیان امکان وجود او باشد واین وقتی بود که
خواهند تفضیل یکی کنند بچیزی که موهم شود بر اخراج او از بشریت با نوعی که شریف تر از ان بود وچون این معنی همچو
امری ممتنع است پس تشبیه از برای بیان امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع
دمیت بمزیت کمال و فضیلت خارج گشت ونوعی دیگر شد اشرف از ان او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا
از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع وزیادتی تقریر آن بنزد او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او را
از سعی در امور هیچ فایده نمی شود پس جهة تقویت وتقریر آن معنی رقمی بر سر آب کشد وگوید هو فی الامور کمن رقم
علی الماء یا غرض از ان اظهار تزیین یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقلة آهو
مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدر کنند بعذره خشک که خروس در انجا منقار زده باشد ومثال سیم چنانکه
تشبیه کنند تخمی را که آتش در وی گرفته باشد بجری از مسک که موج او زر باشد واگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به
باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه وبدا الصباح کان غرته
وجه الخلیفة حین یمتدح وآنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرموده انما البیع مثل الربوا هم ازین قبیلست
چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی تر است از بیع وگاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه باشد عند المشبه چنانکه
یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق واستدارت بگرده نان ودیگری بقالب پنیر ودیگری بپیره این معنی را اظهار مطلوب
خوانند ووجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آن را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی
مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله چه تشبیه حسودی که با او سخن نگوید او را بتاب
نفثة المصدور وخود راه نیابد پس همچنان باشد که از و منع چیزی که مدد حیوة او باشد کرده **فصل چهارم**
در بیان احوال تشبیه وآن چهار رقم است قریب وبعید ومقبول ومردود **اما** قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه
امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه گویی سواد کالفحم وشهد کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد
چنانکه جره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب
تشبیه کنند وروی خوب را بماه ومحبوب را بروح وبعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه
در تشبیه آتش بچشم خروس یا انکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه بآتش وکبریت یعنی
از تصور تشبیه طرفین یا انکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنابر انکه امری وهمی بود از مرکبات خیالی یا
از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه ومسنونة زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول العربیت وهمی است که ایشان انرا انکه
غول رانه دیده اند قیاس کرده اند که دندانها او بغایة تیز باشد ومثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او
تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ومثال سیم چنانکه حق تعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا

کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها
وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس
ومشبه به درین صورت آب نیست بالکه حرف تشبیه دروست بلکه مشبه به مضمون حکایت است که آن زوال
خضرت نبات ناگاه بعد از انکه تر و تازه بوده باشد و زیب بخضرت او آراسته ناپیدا شد از آفتها سلامت یافت
وذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد ومقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل
طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان معلق کرده باشد کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف
اشیا بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو و دران تشبیه کنند همچو نخل به درازی و کوه به بزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت
و بروشنی و آب برغبت و عدم قبول نقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود

باب دوم

در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر انچه او را از برای آن وضع کرده باشد بتحقیق
و آن چنانچه این فن دو قسم است لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز
لغوی دو قسمست یکی راجع با معنی کلمه بود و دوم انکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت بود در کلام و مجاز
که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی انکه خالی بود از فایده و دوم انکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین نیز
دو قسم است یکی انکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم انکه متضمن مبالغه باشد دران و این قسم اخیر را استعاره
خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی
از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی
راجع با حکم کلمه مجاز عقلی واما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی
آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوعست از برای لب مقید بانکه لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر
باشد و همچو حافر که موضوعست از برای پای بشرط انکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز
مذکور باشد اما مجاز بنابر انکه استعمال در غیر معنی اصلی است واما لغوی بنابر انکه مخصوصست بموضوع له اصلی بحکم
وضع واما معنوی بنابر انکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم واما غیر مفید بنابر انکه او بیش از مقصود همچو مرادف اوست مانند
لیث و اسد واما قسم دوم که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که
کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بعنوان قرینه چنانکه
ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و حصول مقصود از نعمت در اغلب بید باشد
و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و دیگر است از دست ظاهر
شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنابر انکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد
بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا
السماء و مراد غیث باشد بنابر انکه غیث از جانب آسمان آید و انچه حق فرموده و اذا قرات القرآن فاستعذ

چه قرات بجا آوردن استعمال کرد اطلاق الاسم المسبب علی السبب واما قسم سیم که آن استعارتست و
استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنا بر دعوی انکه مشبه در جنس مشبه به
داخلست و سر جمیع مخصوصات مشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه
را اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند در انکه استعارت از قبیل مجاز لغوی است
یا عقلی چه نظر با استعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی انکه رجل در اسود داخلست
و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست واما عبد القاهر رحمة الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی
و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارت
بکنایت و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخیلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند
و اگر وهمی باشد تخیلی و هر یکی ازین منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی
کما و را تحقق باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن هر دو
باشد که گاه بر انچه او را تحقق باشد حمل کنند و گاه بر انچه تحقق نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارت
چهار شود اول استعارت بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه رایت اسدا ابتسم ایکم یا ورایت بدرا یبتسم بالغیث بحرا سالکا دوم
استعارت بتصریح تخیلی یا قطع چنانکه لسان الحال الشبیهة بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعارت بتصریح با احتمال
تحقیق و تخیل چنانکه زهیر گوید نظم صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله ❊ و عری افراس الصبی و رواحله ❊
چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا الی انکه لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعارت
را قسمت کنند با اصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بدخول اولی آنرا اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس
در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هم
استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا استعاره مجرده خوانند
چنانکه جاورت بحرا ما اکثر علومه و ما اجمعه للحقایق و ما اعقه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی السلاح طویل
القناة صقیل العضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه
جاورت بحرا لا یزال تتلاطم امواجه ولا یغیض فیضه ولا یدرک قعره و ساورت اسدا اهصور اعظیم الیدین
وافی البراثن منکر الزئیر و چون مبنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوعست استعاره نیز بدان اعتبار پنج
نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه
نارست و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس اند دوم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه
شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از
ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه
عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعارست از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این جمله

معقول لدی چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَی البَاطِلِ فَیَدمَغُهُ که اصل استعمال قذف ودمغ در اجسام است پس قذف را استعاره کرفتند از برای ایراد حق بر باطل ودمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است ومستعار له عقلی وچنانکه اَلَم تَرَ اَنَّهُم فِی کُلِّ وَادٍ یَهِیمُونَ که وادی مستعارست از برای اکثر هیمان از برای اشتغال بران بر سبیل تجوز ومستعار منه حسی است ومستعار له عقلی پنجم استعارت معقول از برای محسوس چنانکه اِنَّا لَمَّا طَغَا المَاءُ حَمَلنَاکُم فِی الجَارِیَةِ که مستعار منه تکبرست وآن امریست عقلی ومستعار له کثرت آب وآن امریست حسی واما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکمی اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه وجاءَ رَبُّکَ چه اصل ترکیب وجاء امر ربک بود بجر رب پس مجاز باشد وهمچنین در واسئل القریة ولیس کمثله شیٔ وکفی بالله شهیدا وامثال آن واما قسم پنجم که آن مجاز عقلیست وآن کلام است که فایده داده باشند بد وخلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در وی از برای نوعی از تاویلی افادت خلاف کند نه بواسطهٔ وضع چنانکه انبت الربیع البقل وشفی الطبیب المریض وکسا الخلیفة الکعبة وچون رجوع این مجاز با حکم عقلی است وحکم را ناچار بود از محکوم به ومحکوم له وهر یکی را از ان احتمال حقیقت ومجاز داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به وله در هردو حقیقت وضعی باشند یا هردو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد ومحکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است ومحکوم به که آن انبات است هردو حقیقت وضعی اند ودر معنی خود مستعمل ومجاز در مجرد حکم است مثال دوم سرّ الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که آن بحر فیاض است ومحکوم به که آن مسرت کعبه است هردو مجاز وضعی اند ونفس حکم مجازست مثال سیم انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض باب سیم در کنایت وکنایت ترک تصریح است بذکر چیزی وذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامت است انتقال کنند وچون مقررست که در کنایت ذکر لازم کنند ومطلوب ملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف ومراد اینجا بوصف همچو جود است در جواد وکرم در کریم وامثال آن وکنایت در قسم اول کاه قریب باشد چنانکه کویند جاء المضیاف ومراد زید باشد وضیافت بواسطه کثرت صدور او از زید وشهرت او بدان همچو لازم او کیرند وقرب او ظاهرست چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد وکاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان کویند حی مستوی القامة عریض الاظفار وبعد او ظاهرست چه حیوة واستواء قامت وعرض در اظفار مخصوص با انسان نیستند ودر قسم دوم نیز هم قریب باشد وهم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد وبعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطهٔ لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر واز کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیک واز کثرت سوزانیدن هیزم زیر دیک طباخ واز کثرت طباخ

بکثرت

بکثرت خورندکان واز کثرت خورندکان بکثرت مهمانان واز کثرت مهمانان بانک او مضیافست ودر قسم سیم کاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج وکاه الطف چنانکه المجد بدعو ان یدوم لجید عقد مساعی ابن العمید نظامه وکنایت در قسم ثانی وثالث کاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی ومراد آن باشد که او مومن است وکاه باشد که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان ازو رنجانند کویند المؤمن هو الذی یصلی ویزکی ولا یوذی اخاه المسلم ومراد نفی ایمان باشد ازو وبعضی این قسم را کنایت عرضی خوانند پس اکر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض برو مناسب بود اکر عرضی نباشد نظر کنند اکر میان او ومیان مکنی عنه بواسطهٔ تعدد لوازم بعدی باشد همچو در کثیر الرماد آنرا تلویح خوانند واکر بعدی باشد ونوعی از خفا در وی بود همچو در فلان عریض الوساده آنرا رمز خوانند واکرنه ایما یا اشارت والله اعلم

فن هشتم از کتاب نفایس الفنون علم بدیع

که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از انها فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضاء حال در تبیین مراد وتزیین الفاظ با براد آنچه قریب الفهم وغریب النظم وعذب الاستماع وعجیب الابداع بود وقدماء اهل عربیت میان این علم ومعانی وبیان فرق نکردند وهر سه قسم را علم بدیع می کفتند بجهة اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضاء حال وبنا بر میان فصاحت وبلاغت نیز فرق نکردند وهردو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند وجمعی از متاخران همچو سراج الدین السکاکی وغیره علم معانی وبیان را از صناعت بلاغت نهادند وعلم بدیع را از متممات بلاغت وبعضی دیگر علم بدیع را صناعت فصاحت کرفتند ومعانی وبیان را صناعت بلاغت ومذهب اکثر نقاد کلام آنست که میان این علوم ثلثه فرق ثابت چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانیست وباعتبار دلالت علم بیان وباعتبار تبیین وتزیین علم بدیع وهمچنین میان بلاغت وفصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد وفصاحت بلفظ وازینجاست که کویند معنی بلیغ ولفظ فصیح بدون عکس وبلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در بادیه وادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را با انواع تشبیه ومجاز وکنایت چنانکه حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود واز ارکان بلاغت یکی ایجازست وایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن وآن بدو قسم است یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ وتکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرمود خُذِ العَفوَ وَأمُر بِالعُرفِ وَاَعرِض عَنِ الجَاهِلِینَ که تمامت مکارم اخلاق درین کلمه مندرجست ودوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود وَلَو اَنَّ قُرآنًا سُیِّرَت بِهِ الجِبَالُ اَو قُطِّعَت بِهِ الاَرضُ اَو کُلِّمَ بِهِ المَوتَی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القران ودوم از ارکان بلاغت تاکیدست وآن عبارتست از تقویت معنی وتقریر آن اما با اظهار چنانکه قابوس کفت نظم یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا ٭ هل عاند الدهر الا من له خطر

اما ترى الحجر يعلو فوقه جيف ، ويستقر باقصى قعره الدرر ، وفي السماء نجوم ما لها عدد ، وليس يكسف الا الشمس و
القمر ، یا بعزیت چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم
یا بتکرار چنانکه الله الله والاسد الاسد سیم اصابت است در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده
شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود
واقع شود و این موقوف بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا
درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین
اشارتی کرده شد اما فصاحت صوغ کلامست بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی او تبیین مراد و ترتیب
الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند که متکلم بواسطه آن قادر
بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تحسین و تزیین و آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از
جهت لفظ و این هر یکی در فصلی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

فصل اول

در فصاحت معنوی و آن بچند وجه
اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافؤ و تضاد نیز خوانند مثال از قرآن
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه قهر و کینت باد داده چو خاک لطف و مهرت باد کشته چو نار
دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید فاما
من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و
چنانکه فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح ، وفی ومطوی علی الغل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی
کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود ومکروا ومکر الله و جزاء سیئة
سیئة و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا که جبه و قمیص معمول طبخ نهاد
بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم التفات و ادبا را در تفسیر او دو قولست یکی آنکه
عبارتست از غایبه بحاضر رفتن یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرمود والذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد
میت و چنانکه اذا اوقدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و بپارسی چنانکه پنجم ما را جگر بتیر جفای تو خسته شد
ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی ششم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بجملی مثل یاد عا یا بوجهی دیگر باز
ملتفت همان معنی شود بتصریح و اکتساب چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هفتم مراعات
نظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید هشتم و حروف کون
تحت راه و لم یکن ، بذال یوم الرسم غیره النقط ، که میان حروف نون و دال که متشابه یکدیگرند جمع کرده است و چنانکه
از مشک ناقه همی ترنهد بر گل چشت ، زان لاله روی تو زده ساخت زهر ، و این صنعت گوید بیت در باغ رخ
لاله و گل نرگس و سنبل ، بس بود و بر فزود بوان نیز بنفشه ، و کم شعر ازین صنعت خالی باشد دهم مزاوجه
وآن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند و آنرا تزویج نیز خوانند چنانکه اذا ما نهی الناهی

فلج بی الهوی اصاخ الی الواشی فلج به الهجر یازدهم لف و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند
و بعد از آن تفسیر آن جملگی بیارند باعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را با آنچه بدو باید کردن رد کند و این را
ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و از
نظم چنانکه شعر وکم من قارئ فیها وکار ، اقرا بالجفون وبالجفات ، و چنانکه بیت قد و زلف و رخ و بر قد و زلف
بماهی نم خون و بمماه کرده هشتم تفسیر و آن دو قسمست یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم
چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه غیث ولیث فغیث حین یسال الله عرفا ولیث
لذی الهیجاء ضرغام و از پارسی چنانکه بیت یا جنبد یا گشاید یا ستاند یا دهد ، تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ،
آنچه بگشاید ولایت آنچه بدهد خواسته ، و آنچه بندد پای دشمن و آنچه بستاند حصار دوم خفی و آن عبارتست
از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر نکنند چنانکه شعر ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها ، شمس الضحی و ابو اسحق
والقمر ، و از پارسی بیت جگر و جان و چهر و چشم منست ، در غم عشق آن بت فرخار ، هم بدل خسته هم بتن رنجور
هم بخون غرقه هم بنم افکار ، و این صنعت را تقسیم و ترتیب نیز خوانند نهم تعدید و آن عبارتست از آنکه عددی چند از
اسما مفرد بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم و از
پارسی چنانکه بیت اسب و کمر و تیغ بدو کرد همت ، تخت و سپه و تاج بدو یابد قرار ، و از نثر چنانکه گویند بنده را تن و
جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوندست و این صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم
تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی فرمود هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس الآیه و چنانکه ولا تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانکه و ابیض
یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از پارسی بیت شاه گیتی جو و لشکر کش لشکر شکن ،
سایه یزدان شه کشور ده کشورستان لمولفه صاحب صاحبقران دستور دارا جهان ، آصف سلطان
نشان فرمان ده فرمان ستان ، و چنانکه عبدالواسع جبلی گوید بیت که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیادت را در یک
صفت جمع کنند و آن صنعت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم شعر تا حوالی و صدغک
واللیالی ، ظلام فی ظلام فی ظلام ، و از پارسی بیت ماه کاهی چو روی یار منست ، که چو من کوژ پشت و زارست
دوازدهم تفریق مفرد چنانکه شعر ما نوال الغمام وقت ربیع ، کنوال الامیر یوم سخاء ، فنوال الامیر بدرة عین
ونوال الغمام قطرة ماء ، که از اول تفرقه کرد میان عطاء ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست از آنکه
چیزی ذکر کنند که او را دو جزو یا بیشتر باشد و بعد از آن با هر جزوی از آن آنچه خواهند اضافت کنند چنانکه ادبا
فی لج لایکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد هذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد ، و از پارسی چنانکه شعر دخان عار

در زلفین آن بت دلبر ، یکی کلبست و دوم سوسن و سیم عنبر چهاردهم جمع با تفریق وآن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان جدایی افکنند بدو صفت متغایر چنانکه قد اسود کالمسک صدغها
وقد طاب کالمسک خلقا ، واز پارسی بیت من و تو هر دو از گل زردیم ، چه من از رنگم و تو از بوی پانزدهم
جمع با تقسیم وآن عبارتست از آنکه اول چیزها را در یک حکم جمع کند و بعد از آن قسمت کند چنانکه الدهر معتدر
والسیف منتظر وارضهم لک مصاف ومرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا چه در
بیت اول ارض عدو را بالغ در دو باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن کرد واز پارسی دو چیز را
حرکات تن مجموع چرخ دهد علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه فکالنار ضوءا
وکالنار حرا ، محیا حبیبی و حرقة بالی ، فذلک من ضوء فی اختیال ، وهذا الحرقة فی اختلال ، وآنچه حق فرمود
یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیه واما الذین سعدوا ففی الجنة الآیه
هم از این قبیل است واز پارسی آنکه تو ابد کرد بنده ات را بفن بد کرد دست بد بد بنهان ، بد قوا از آهن است و
بد من از غم ، بد تو بپای و بد بنده است بنهان هفدهم ایهام وآن عبارتست از آنکه لفظی بکار دارند که آن را
دو معنی از یادت باشد یکی قریب دیگر غریب و مراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی
واز نظم اذا صدق الجد افتری العم للفتی فضایل لا یخفا وان کذب الخال ، واز پارسی پیوسته کی خوش بود در عالم
جوابروی یار من که پیوسته خوش است هجدهم اعتراض که آن را حشو خوانند وآن عبارتست از آنکه چیزی در میان
سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود وآن سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا
النار واز نظم چنانکه شعر وان الباسلین وانت منهم ، راوک تعلموا منک المطالا ، کذات منهم حشوست و بغایت
ملیح واز پارسی چنانکه صاحب سعید غیاث الدین محمد طاب مثواه گفت بیت اگرم بدست افتد ای سرخاک پایت ، نه دهم
بخاک پای تو بآب زندگانی ، و چنانکه در محنت این زمانه بی جیاد ، دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد ، وحشو
قبیح چنانکه ، واو بی نحلکه صلاح الرای والقلقا ، چه ذکر راس حشوست و بغایت مستکره ، وحشو متوسط چنانکه
مولف راست بیت تو فیه رحمن ای دلبر بسبق روده زماه وخور ، که اینجا ای دلبر حشوست نوزدهم تاکید المدح بما یشبه
الذم که آن را استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر زاخر اسوی انه الضرغام لکنه الوبل ، واز پارسی بیت
تو آیت عدالت لیکن بجود ، کند دست تو بر خزاین ستم ، وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم توجیه
وآن ایراد کلامست بوجهی که محتمل ضدین باشد وآن را ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو
قباکان عینیه سوا گویند درزی بود یک چشم عمر نام یکی از اهل فضل با او گفت اگر تو برای من جامه بدوزی که
کس نداند آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی گویم که کس نداند مدح است یا ذم واین بیت گفت واز پارسی چنانکه
باطلعت تو سور غاید عالم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول واین تجاهل العارف خوانند وآن عبارتست
از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را چنان نهند که نمی دانیم و حال آنکه دانند چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال

مبین

مبین واز نظم ایقنت ام ما الغمامة ام خمر نهی رود وهو بینی کبری حمو واز پارسی در روز برام او ست جهان و
جهان خود اوست یا رب خدایگان جهانست یا جهان بیست و دوم استتباع که آن را مدح موجه خوانند وآن عبارت
از آنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه نهبت من الاعمار
مالو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا ستود و آخر کمال بزرگی
شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این بیت نستوده است واز پارسی ، آن کند تیغ تو بجان
عدو ، که کند جود تو بکان گهر بیست و سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن با سامع چنانکه
یازده را گویند احد عشر چه اگر گویند خمسه وسته آن را بیان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از ناقل منقولست که
آهوی می فروخت از وی پرسید ند بها ، آن چند ست خواست بگوید یازده ده و ماند ده انگشت برداشت و زبان برون
کرد بیست و چهارم ارسال مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه وجید من الخلان
فی کل بلدة ، اذا اعظم المطلوب قل المساعد واز پارسی ، نادیده روزگارم از آن کاردان نیم ، آری برد روزگار شخص
مرد کاردان ، و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل
ومتنبی گوید وکل امرء نولی الجمیل محبب ، وکل مکان ینبت العز طیب ، واز پارسی ، نه هر که تیغ دارد حرب
باید رفت ، نه هر که پا زهر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سوال و جواب چنانکه قد قلت عبرتی فماذا الفعل
صدرت وقالت قلة ، واز پارسی گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان ، گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجوست و بعد
از آن مدیح باز آید چنانکه لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان ، واز پارسی بیت ای خواجه نخواهم
بماند بجهان ، خواجه خواهم که بماند بجهان در اثنا بیست و هفتم تضمین وآن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا
بیتی یا بیشتر از آن دیگری در میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگرنه
بدان اشارت کند چنانکه دع کثیر والعذر فیه منتخم والعذر عند کرام الناس مقبول واین فقیر در آخر غزلی گفته ام
سر عشقت داشتم پنهان ولی ، زاه سرد و ناله دلسوز من ، مع عند الناس انی عاشق ، غیر ان لم یعلموا عشقی لمن
بیست و هشتم تلمیح وآن عبارتست از آنکه بجوی کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کند
بی ذکر آن چنانکه ، المستغیث بعمرو عند کربته ، کالمستغیث من الرمضاء بالنار ، واز پارسی ، حکایت شتر
ما هتاب و اعرابی ، شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز بیست و نهم اشارت که آن را وحی نیز خوانند
وآن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کند و اثبات آن چنانکه و منکران شیبا علی الناس قولهم و لا ینکرون القول
حین نقول سیم عکس و تبدیل وآن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند وآن را مقدم
دارند چنانکه واذا الدار زان حسن وجوه کان للدار حسن وجهک زینا سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین
تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در رقم بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد فقد

استشفع فلان الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه بنظرایه من الخاصة فاعلمه ان امیر المومنین لم یجعلنی فی المستشفعین
وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته ما مون برکت کاغذ نوشت که قد عرفنا نصیحتک وتعریضک واحسانک الیهما
نوع سیم اقتباس و آن عبارت ازانکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهة تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج
کند چنانکه اشد الوزراء ومنقاده الیه جرادیالها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها واز پارسی بیت
مراکیب می باشد ای مسلمانان ؛ زرد روی خوب لکم دینکم ولی دین نوع چهارم تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه
مطلق و آن عبارت ازانکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف با ذات تشبیه چنانکه حق تعالی
فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء واز نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن لؤلؤ
منضد او برد او اقاح واز پارسی بیت تیغ تو همچو آفتاب بود ؛ می زداید زمانه را از زنگار دوم تشبیه تفضیل چنانکه
چرخ و ماه و نیز بیت این هر دو و مراد وام و قرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بیت بلکه از رشت چرخ را
تمکین ؛ بلکه از رشت ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه بیت ماهی اگر ماه نا ... کاهش ؛ چرخی اگر چرخ ... نهاد ؛ واز عربی چنانکه نظم عزماته مثل النجوم ثواقبا ؛ لو لم یکن للثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار و آن
عبارت ازانکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست و مقصود خود
آن بود چنانکه شعر ومن کنت بحراله یا علی ؛ لم یعل الدر الا کبارا ؛ واز پارسی چنانکه بیت گر تو چو من خوی چرا
عدوست نکنی ؛ ور تو ماهی چرا عدوست نداری ششم تشبیه تسویه و آن عبارت ازانکه شاعر یک صفت از
صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه به بگیرد و هر دو را با یک چیز مانند کند و ...
مانند کند هم ازان قبیل باشد چنانکه صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ؛ وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی
واز پارسی چنانکه جای خصمت چو جای تست رفیع ؛ آن تو تخت و آن خصمت دار هفتم تشبیه الکنایة
و آن عبارتست ازانکه شاعر از مشبه کنایت کند از مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه ؛ بدت قمرا ومالت خوط بان
وفاحت عنبرا ورنت غزالا ؛ واز پارسی چنانکه بیت تو در روز شب کنی پیدا ؛ چون تو بر خاک گل کنی دیدار ؛
شام گردد چو صبح زرد لباس ؛ صبح گردد چو شام تیره شعار ؛ وچنانکه شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یک را بدیگر
مانند کند چنانکه ؛ الراح مثل الماء فی کاساتها ؛ والماء مثل الراح فی الغدران ؛ واز پارسی چنانکه بیت
زتو ستودان و گرد سپاه ؛ زمین ماه روی و زمین روی ماه نوع پنجم تعجب و آن عبارت ازانست که در
او ... نماید چنانکه شعر ایا شمعا یضیء بلا انطفاء ؛ ویا بدرا یلوح بلا محاق ؛ فانت البدر ما معنی انتقاصی ؛
وانت الشمع ما سبب احتراقی ؛ واز فصاحت معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد فصل دوم
در فصاحت لفظی و ازین بیست و پنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست ازانکه کلماتی که از جنس
یکدیگر باشد بقول یا بکتابت در نظم یا نثر بیارند و تجنیس بده قسم است اول تام و او را مستوفی و محض نیز خوانند

چنانکه

چنانکه رحبة رحبة وچنانکه آن محور که زبان دارد آن خور که زبان دارد واز نظم عربی تمام و محض بین سام
وحام ؛ فلیس کمثله سام وحام واز پارسی ؛ مست عشق تو شدم ای شه خوبان خطا ؛ شرط آنست که بر مست نگیرند
خطا دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد چنانکه ؛ پیاده شود دشمن از اسب
دولت ؛ چو باشی بر اسب سعادت سوار ؛ بر اسب سعادت سوار ار داری ؛ بدست اندرون از سعادت سواری ؛
سیم تجنیس زاید که آنرا مذیل نیز خوانند چنانکه کالی و مالی واز نظم فدیناه من خل موافق ومن صاحب
واف مصاف مصافق واز پارسی بیت در حسرت رخسار توای نیز باروی ؛ از ناله چو نالی گشتم از مویه چو مویی
چهارم تجنیس مردد که او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه الخمر بلا نغم غم بغیر دسم سم ؛ وچنانکه من قرع بابا
ولج ولج واز نظم عربی یا خلی البال قد ابحت بالبلبال بال ؛ بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال زال ؛ واز پارسی
افتاد مرا با دل مکار تو کار ؛ وافکند درین دلم دو گلنار تو نار پنجم تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو
کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او آخرا او وسطا اذا کان من الحروف
المتقاربة و بعضی آنرا که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی
الخیل واز نظم ؛ ویطوی حرمانا لی بسربال وسوال ششم تجنیس لاحق که آنرا تجنیس مصحف و خطی نیز خوانند
چنانکه حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ورسول صلعم فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد
حبا و اقل خبا وگویند امیر المومنین علی به معاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش
فعلک فعلک تهدا بهذا و مشهور آنست که این کلمات عبد الله طاهر گفته است واز نظم عربی غاید
اعلام العلوم عوالیا واصبح اثمان الثناء غوالیا واز پارسی این ضعیف گوید بیت از خال تو بس حال پریشان
دارم ؛ وزغم تو غم ها فراوان دارم هفتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته
ذاهبه وفرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد هشتم
تجنیس مفروق چنانکه شعر کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ؛ ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا ؛ واز پارسی بیت
خواهم که دمی سینه بران سینه نهم ؛ بر لعل لبت بوسه کم از صد ننهم ؛ وفرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ
اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت
و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت لحیة موسی باسمه وبهرون اذا ما قلبا وچنانکه اذا
عنیت الکرامات قسله النوم فات حیا این اشارتست بدانکه الکری مات دهم تجنیس مشوش و آن
هر تجنیسی را گویند که در دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر او اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان
ملیح البلاغة ایتق البراعة چه اگر عین هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی اگر لام در هر دو
متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مذبذب شد دوم اشتقاق و آن
چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند و حروف همه متقارب تجانس

بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ و چنانکه فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ و رسول ع فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیها و از نظم و انی لا ستحیی من المجدان اری حلیف علی او الیف اغانی و از پارسی نوا، نوای خوب ترک نوا این ‌‌: در آورد در صبر من لب نوابی ‌: ری کوی خویش و ره بر رای زن ‌: کنبر کرم باد م زعشقت رهایی ‌: نه وصفت رسیدست شاعر بشعری ‌: زنعتت کرفتست راوی روایی ‌: و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرند سیم ترصیع و آن چنان بود که سخن را بچند بخش کنند و هر لفظی را در برابر لفظی بیارند که در وزن و حروف اخیر متفق باشند چنانکه إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و از نظم عربی یا ماء فی الفخر الاشم یا ثانی البحر الخضم ات للقدیم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حرم و ذراک للاجی حرم و از پارسی بیت ای منور بتو نجوم جلال ‌: وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکفو من فی الراحات و چنانکه بیت بهارم و کارزار و تو در رمانی ‌: هم ادیم و کارزار و تو در رمانی پنجم تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست از انکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن را رعایت کند با اختلاف حروف اخیر چنانکه و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و چنانکه کوی باختند و لب ساختند و از نظم چنانکه ‌: در بجودت توان شوند زبیش ‌: بر وجودت روان کنند ثنا ‌: و سجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حروف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا و چنانکه جنابه محط الرجال و مخیم الآمال فلان اکرم بیار است و خیر بی شمار و چنانکه ارددت فی دریکان امکان دهدت کوه برو قرار و قار و سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحروف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تازی نظم و ما ذقت الاماء جفون مثرها ‌: و ما ذقت الاوحم کفی مطعما ‌: و از پارسی بیت انکه مال الخوار بکیتی ‌: نیست باجود دست او بسیار ‌: وانکه کشف سرایر کردون ‌: نیست در پیش طبع او دشوار ششم قلب و آن چهار قسمت مقلوب بعض و آن عبارتست از انکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد در همه چنانکه شارع شاعر قریب رقیب و از پارسی بیت از ان جادو انه دو چشم سیاه ‌: دلم جادو انه عذار عنایت ‌: و مقلوب کل و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه افتد چنانکه سیل و لیس تارخ و حتف و فتح و برد و درب و عود و درس و از نظم ‌: عکست مطلا فصار لطما ‌: و هو معناه لی بعکسه فالطم فالوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه ‌: و از پارسی چنانکه بیت کرم کرد زتابع ال بیکان ‌: مرک بارد بخصم بر سوفار ‌: و صاحب منهاج این نوع قسم را از قبیل تجنیس نهاد و مقلوب مستوی چنانکه نظم ساکب کاس کبر ز رجا امر بک ‌: و از نظم عربی چنانکه اسل ام ملا اذا عری ‌: وارع اذا المرء اسا ‌: و از پارسی چنانکه بیت رامش مرد کهن باری قوت ‌:

در نسخه الراحات

تو قوی را عیات در شمار ‌: و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال ‌: و از پارسی ابن ضعیف کوید در تاریخ دولت ای شاه هر زمان نو باد چو چهره روز و شب کار در جهان خیرات ‌: و بعضی مقلوب را نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کند و بقیه را قلب چنانکه سنایی کفت در مدح علی علیه السلام بیت همتش چون عظیم بود و خطیر ‌: کشت مقلوب او سحاب مطیر ‌: و این پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع است هشتم انکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشد چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامة ‌: انی یفیق فتی به سکران ‌: و از پارسی این ضعیف کوید ‌: تماد جفا ها آن بی وفا ‌: چه دانم چی آن فزون از شمار دوم انکه در لفظ متفق باشند در معنی و این بهتر از اول باشد چنانکه شعر ذوایب سود کالعناقید ارسلت ‌: فمن اجلها منا النفوس قد ... و از پارسی بیت هوا، تر از ان کزیدیم بعالم ‌: که پاکیزه تر از دو رنگت هوا کرای و این حال جا کر چینی ‌: کی رحم و در وقت زی من کرایی سیم انکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف کوید ‌: تعانقه یوم الفراق و قلبه ‌: لئن ساعد الایام منه معانقا ‌: و از پارسی هم کوید بیت مراد من انده جهان پیش از این بیت ‌: که با دوست یکدم نشینم بکام ‌: و دیکری کوید ‌: یمین تو ملک داده بیاد ‌: بیاد تو عدل خورده یمین چهارم انکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر باشند و در صورت مختلف چنانکه ‌: ضراب ابدعها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم انکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری کفت ‌: ولاح یلحی علی جری العنان الی ملهی ‌: فقلت له من لاح لاح و این قسم از قبیل قسم اول نیست جهت اختلاف لاح بالاخیر در حرکت و حرف ششم انکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیکری در آخر و متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف کوید بیت بحر باذل المکارم و العلی ‌: علی هام ارباب العلی و المکارم ‌: و از پارسی چنانکه دیکری کوید شعر اکر بنکر چنین بکر بکارد ‌: مر باد آن بحجه دست بکر ‌: و کر آزر جو دانت کردن ‌: دود از جان ما بر جان آزر هفتم انکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه ‌: و اذا البلابل افصحت بلغاتها ‌: فانف البلابل باحتساء بلابل ‌: و از پارسی چنانکه بیت کر عابدی داد من از فلک ‌: چوا بوده ترا هر چه بایست داد هشتم انکه همچنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانکه اذا المرء لم یحزن علیه لسانه ‌: فلیس علی شیء سواه بخزان نهم انکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه ‌: مهاها الحراب عزابا ‌: اذا جاءت مغناها الحراب دهم انکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت باشند در معنی چنانکه ‌: مشغوف بآیات المثانی ‌: و مفتون برنات المثانی یازدهم انکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانکه فعلک ان سیلت لنا مطیع ‌: و قولک ان سالت لنا مطاع سیزدهم انکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از انجا نبود چنانکه ‌: و مضطلع بتلخیص المعانی ‌: و مطلع الی تلخیص عانی چهاردهم انکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و ان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها

انکه همچنین واقع شود و موافقت در صورت باشد چنانکه شعر ... دو از دهم

یازدهم انکه مجنین واقع شود ودر صورت مختلف باشد چنانکه نظم ثرعف الثری من کان یحیی الوری ؛ ویغرف
الدهر بالبه الغنی ؛ وصاحب کتاب بدایع چند قسم دیگر زیادت کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات
واتوا لزوم ما لا یلزم نیز خوانند وآن عبارتست از انکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد وسخن بی
آن درست وتمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حروف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ
زیان ندارد چون کتاب عتاب وقاف رقم ونعم نظیرش از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واز
نظم عربی بیت یقولون فی البستان للعین لذة ؛ وفی الخمر والماء الذی غیر آسن ؛ اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ؛
ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن ؛ واین ضعیف گوید ؛ حاجت الاحزان واستد الجوی ؛ لیت شعری کم اقاسی بالنوی ؛
غم فراوان گشت وافزون شد عنا ؛ چند گردم گرد عالم بی نوا ؛ ودیگری گوید بیت سهم تو در زمین کشیده سپاه ؛
قدر تو بر فلک نهاده قدم ؛ ناصح ملک تو قرین طرب ؛ حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج وآن عبارتست
از انکه شاعر یا دبیر بعد از انکه اسجاع وقوافی نگاه داشته باشد وشرایط آن بجا آورده در اثناء قرین یا در ابیات دو لفظ
مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق فرمود وجئتک من سبا بنبا یقین وچنانکه رسول فرمود المومنون هینون
لینون واز نظم چنانکه در مرثیه صاحب بن عباد گفته اند نظم مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده ؛ کریم یروی الارض من
فیض غمامه ؛ فقدناه لما تم واعتم بالعلی ؛ کذاک خسوف البدر عند تمامه ؛ واز پارسی ؛ هزاران خبر از هنر بروی
روز بود و نبرد دهم توشیح وآن عبارتست از انکه شاعر در اول بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون
عین آنرا یا تصحیف او را جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه ؛ معشوقه دلم بنیازد و بخت ؛
حیران شده ام کی غم کرد دست ؛ مسکین تن من ز پای محنت شده پست ؛ دستم غم دوست بستن خونریز دیب ؛
اگر حروفی که در اول هر چهار مصراع است بگیرند محمد بیرون آید واین ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف
اول مصراعها اول ناصر الدین بیرون می آید واز حروف اول مصراعها دوم خواجه علی واول آن غزل این است بیت
نکو رخت تو بر دای صنم یغمایی ؛ خواب از چشم وقرار از دل این شیدایی یازدهم ترصیع وآن عبارتست از انکه
چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه آنرا هم از طول توان خواندن وهم از عرض واو را مربع نیز خوانند چنانکه

عربیه	فارسی
فوادی سباه غزال ربیب	بجانت نگارا کداری وفا
سباه بقد کغصن رطیب	نگارا وفاکن بدل بجفا
غزال کغصن جناه عجیب	کداری بدل دوپیق مرمرا
ربیب رطیب عجیب حبیب	وفا بجفا مرمرا خوشترا

تسمیط وآن عبارتست از انکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی بکند ودر آخر سه قسم قسم سجع
نگاه میدارد ودر آخر قسم چهارم قافیه می آرد واین شعر را مسمط وشعر مسجع خوانند چنانکه اما من یدعی

عبدالکریم

الغیم

الغیم ؛ الی کم یا لخطا الوخیم ؛ معنی الذنب والذم ؛ ویخطی الخطا الجسم ؛ اما بان لک العیب ؛ اما انذرک الشیب ؛ وما فی نصحه
ریب ؛ ولا سمعک قد صم ؛ واز پارسی بیت قافله شب گذشت صبح برآمد تمام ؛ باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام
کیسه بدل شد بکار جامه بدل شد بجام ؛ خوشتر ازین روزگار کو وکجا وکدام ؛ از قدح مشک بوی باده بیار ای پسر ؛ وز لب
یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام ؛ وباشد که پنج مصراع بگویند بیک قافیه ودر آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنا شعر
بر آن بود رجوع کنند وباشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند وگاه باشد که سه مصراع بیک قافیه بگویند وبعد
از آن یک بیت بیارند از آن خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کند چنانکه بیت ای زنده بوصل تو دلها ؛ نم
روشن بجمال تو جهانم ؛ چه جای حدیث این وآنم ؛ گر دست رسد بر آرجانم ؛ در پای مبارکت فشانم ؛ ای آنکه جفات
عادت وخوست ؛ طبع تو ستمگر و بلاجوست ؛ چندین ستم وجفا نه نیکوست ؛ آخر بکرم گذر کن ای دوست ؛
آنگاه که خاک آستانم سیزدهم تلمیع وآن عبارتست از انکه یک بیت یا بیشتر تازی گویند ویکی یا بیشتر بپارسی چنانکه
خداوندا ترا در کامرانی ؛ هزاران سال بادا زندگانی ؛ وقال الله نائبة اللیالی ؛ وصانک من ملمات الزمان ؛
یا یک مصراع بتازی گویند ویکی بپارسی چنانک بیت ای بنده فراق تو دل وجان رهی را ؛ ارحم فلقد صیر فی العشق اسیرا ؛
چهاردهم تقطیع وآن عبارتست از انکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک از آن در نبشتن نه پیوندد وآن
شعر را مقطع خوانند چنانکه بیت زار و نزارم ز درد آن دلدار ؛ درد دلدار زار دارد و نزارم پانزدهم توصیل وآن
عبارتست از انکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از آن جمله در نبشتن گسسته نباشد وآن شعر را موصل خوانند
چنانکه حریری گفته فتنتنی فجننی تجنی بتجن یفتن غب تجنی واز پارسی چنانکه بیت تو عیشم بنجیف کشت بغم ؛ کل تحنم
نهفته کشت بجاه شانزدهم حذف وآن عبارتست از انکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا بیشتر
در ترکیب او نباشد واین مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز بلفظ را نکردی روزی باو گفتند
بگو اطرح رمحک وارکب فرسک او گفت الق قناتک واعل جوادک وامیر المومنین علی علیه السلام خطبه غرا
انشا فرموده است واز الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته
وحریری در مقامات خطبه آورده است ومجموع حروف منقوطه را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح
الاسما المحمود الالاء واز نظم پارسی چنانکه بیت سرو وکی بر مهش زر شب تیره چیز نیست ؛ لولوش بر لعل وگلش زر عنبر
کند رها الف نیست هفدهم ترقیط وآن عبارتست از انکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد ویکی
عاطل وآن کلمات را رقطا خوانند چنانکه حریری گفت نظم نخلف مثلف اغر فریدیابه فاضل ذکی انوف ؛ واز یاد
غمزه شوخ آن صنم خسته بر جان من هجدهم تخییف وآن عبارتست از انکه کلماتی بیارند که حروف یک کلمه
جمله منقوط باشد وحروف دیگری جمله عاطل وآن کلمات را خیفا خوانند واصلش از خیف است وخیف آن اسب که
یک چشم سیاه بود ویکی کبود چنانکه حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین واز پارسی بیت زین عالم
شد و بخشش و مال ؛ تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم تصحیف وآن عبارتست از انکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال

کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند و نقطه یا حرکات بگردانند تا او آن عجایب غریب شود و مصحف بدو قسم است
یکی مضطرب و آن چنان بود که حروف او در هم پیوسته باشد و بجهد و تکلف مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه
عیسی و باکه مصحف او عیص و روثا باشد و از پارسی چنانکه کهر نت دوم منتظم چنانک ان الحبیب المحب آخر ابها مه
الغربان ان الصابر ان المحب و الحبیب الفاخر و از پارسی ما در میان دولت تو محرزیم جسم تو لاله و آن عبارت
از آنکه مدح هجو شود یا بتغیر حرکت و سکون چنانکه ایا نعمان کذبت الاعادی فویل ثم ویل للمکذب چه اگر بفتح ذال
خوانند ذم باشد و از پارسی چنانکه بیت عز مرمری را کند تاج دار چه اگر کهر بجیم خوانند ذم بود و اگر ساکن خوانند
مدح بیت و یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف دارد و ردیف آنست که بعد از حرف روی بیاید و در بیت
باز آمد خانک خود را بجاید را مکیم مبت اینجا تا بکرم آن جان و جهان هست اینجا با پای سا ندم بمقصود و مراد
یا سر بنهم همچو دل ارزد بت اینجا وقدما حرف ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در عربی
این بیت شعر الی متی تشاکی فوادی عنه کی انظر ابلی و ددادی عنه اما قدمی خلی مقصود او اتوک رای لفوادی عنه
و صنعت ترجمه نیز از این دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح آن داده شود ان شا الله تعالی بیت و دوم
تشریع که آن را ذو القافیتین خوانند و آن عبارت از آنکه شاعر نظمی کند که آن را دو قافیه باشد بپهلوی یکدیگر چنانکه
یا خاطب الدنیا دنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار متیما اضحکت من یومها ابکت غدا بعدا لها من دار
و از پارسی چنانکه بیت از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او کی بود یک حلقه زان در دست من پیراسته
آفتابی دیگرست اندر جهان رخسار او روز مکه روشن بدو و انجمن آراسته و بعضی گفته اند تشریع آنست که بر هر دو قافیه
که اکتفا کند معنی درست بماند و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه بیت ای از مکارم تو شده در جهان
خبر افکنده از مهابت او آسمان سپر صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هر گز نبوده مثل تو صاحبقران
دگر چه اگر اینجا بر قافیه اکتفا کند معنی درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی آن
لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف آن را محجوب خوانند چنانکه بیت جفت شد بالا سرو از قد یار اندر ارم
زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم کو پراکنده به بیچ زلف او بر گرد رخ ظلمت اندر نور پیدا از پی نار اندر
ظلم بیت و سیم ترجیع و آن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیادت یا ده بیت و قافیه هر خانه
مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بیت
ترجیع خوانند و شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز آرند یا بیتها مختلف بود هر یک بر
قافیه دیگر یا بیتها بود بر یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد و این ضعیف ترین نوع
گفته است اما این مقام تحمل آن نکند بیت و چهارم عکس چنانکه سفری کردم و فتح بهری بهری کردم و فتح سفری
بیت و پنجم وآن دو نوع است یکی آنکه در هر بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ تکرار کنند
محل آن نهند چنانکه بیت باران قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار زان قطره قطره

قطره

قطره باران شود مجمل زان خیره خیره دل من زیر بار دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند چنانکه بیت
زهی مخالفت ملک تو خطا خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد

فن نهم از کتاب نفایس الفنون علم عروض

که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه
فصل ایراد کنیم ان شا الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغة شکافتن است چنانکه گویند
بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را جهة آن بحر خوانند که شکافته است در زمین و باصطلاح وزنی است مخصوص
که از ارکان مخصوص متالف شده باشد و شعر در لغة ادراک است و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر
شده باشد و شعر را بیت از آن جهة گویند که قوام بیوت اهل بادیه به سه چیزست ریسمان و میخ و ستون و قوام
شعر نیز به سه چیزست سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول متحرک بود پس اگر دوم
او ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آن را سبب ثقیل خوانند لک و وتد
عبارتست از سه حرف که از آنجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضرورتست متحرک دیگر اگر ثانی بود آن را
وتد مجموع خوانند علن و اگر ثالث بود وتد مفروق همچو لات و فاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا
از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری همچو فعلتن
و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را
ضرب و رکنها باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بدان حروف کنند که ملفوظ شود همچو الف در اب و هذا نه بدانچه
مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه در غرنده و بران و غیر آن و دیگر آنکه
میان دو کلمه افتد همچو در حرف اول از معطوف چنانکه بیت من و گرز و میدان افراسیاب یا از مضاف چنانکه
ز شعر من دل من تازه کرده یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو در دو و تو و ها در سه و نه و چه
که و لاله و بوده و امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود و هر چند تشدید در شعر پارسی کمتر است
زیرا که در لغة فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه
در تصریف بیان کرده شد اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد بیر کرد و در تقطیع دو
بجای یک حرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست راست بیست و تا چهار حرف اول از امثال
این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه
گویند راست که بر وزن فاعلات است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را
نیز همچنین و گویند راست که بر وزن مفتعلات است و در پارسی حرکتی هست که بضمه و فتحه و کسره نتوان نسبت کرد
و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس خوانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت

رعایت باید کرد تا تقطیع منیر شود و تا بحور معلوم نگردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت که بازار گرگس فروشد خود ، هما نگر که دارد خود او خرد ، بر سه وجه توان کرد که ، بازار گرگس فروشد خود ، هما نگر که دارد خود او خرد وبرین وجه نیز توان کرد که ، بازار گرگس فروشد خود ، هما نگر که دارد خود او خرد ، لیکن تقطیع دوم اعتبار ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن متفاعلن مفعولات و هرچه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن بیش و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادت و نقصان کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد بزحاف تغیراتیست که در شعر روا داشته اند و در اثناء بحور ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی حرفی زیادت کنند و آنرا خرم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از علی ع نقل میکنند که فرموده اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا واشدد درین بیت زیادت و تا هفت حرف روا داشته اند و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیتی و ضرب را بعکس کرده اند و آنرا مصنع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا باشد **و بحور** بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب ، و اخفش بحری دیگر زیادت کرد و آنرا متدارک نام نهاد و این پنج مجموع در پنج دایره جمع شده اول که بر وزن فعیلن اند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلن در دایره مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعلن در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطیست که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامات حرف متحرک و ساکن نبشته باشد بترتیب تا از آنجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایر و فک بحور زیادت فایده نبود از آنجا اعراض نمود جهت مثال دایره



مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب **فصل اول** در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضروب و زحاف آن بدانکه **بحر طویل** در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل **ضرب** اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ابا منذر کانت غرورا صحیفتی و لم

اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی **ضرب دوم** مقبوض چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود **ضرب سیم** محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضربی دیگر زیادت کرده است معتمد و تعتمید آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه احنظل لو حامیتم و صبرتم لا ثنیت خیرا صادقا و لارضان ثباب بنی عوف طهاری نقیة و اوجههم بیض المسافر غران **و مدید** در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض و ضرب انداخته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب **عروض اول** سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار لیس لی بعد کلیب قرار **عروض دوم** محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است **اول** مانند عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظا ، شاهدا ما کنت او غایبا **دوم** مقصور و قصر آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امرا عیشه کل عیش صایر للزوال **سیم** ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنانکه **شعر** انما الذلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان **عروض سیم** محذوف مخبون بر وزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضربست **یکی** مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه **دوم** اصلم و اصلم حذف با قطع مجموع است و بعضی این را ابتر خوانند چنانکه رب نار بت ارمقها ، تقضم الهندی والغارا **و بسیط** در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب **عروض اول** مخبون و او را دو ضربست **یکی** مانند او چنانکه یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک **دوم** مقطوع بر وزن فعلن چنانکه قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب **عروض دوم** مجزو سالم و او را سه ضربست **اول** مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم **دوم** مذال بر وزن مستفعلان و اذالت آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیلت ، سعد بن زید و عمرو من تمیم **سیم** مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه سیروا معا انما میعادکم ، یوم الثلاثاء بطن الوادی **عروض سیم** مجزو مقطوع و او را یک ضربست مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی **و وافر** مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب **عروض اول** مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضربست مانند او چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی **عروض دوم** مجزو سالم و او را دو ضربست **اول** مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق **دوم** مجزو معصوب و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه عجبت

محذوف حذف اسقاط سبب خفیف است از آخر یعنی طرن از مفاعیلن افتد باقی شود نقل کنند بفعولن

مجزو از جمیع دو رکن است یعنی از هر دو مصراع عروض و ضرب

قصر اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف و ساکن اول است

ابتر اسقاط سبب خفیف است از آخر و انداختن اول وتد مجموع

خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد

قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد

اعطکم

لمعشر عدلوا معتمرا اعمرو كامل متفاعلن است شش بار واو را سه عروض است ونه ضرب عروض اول سالم
واو را سه ضرب است اول مانند او چنانکه واذا صحوت فما اقصر عن ندى وكما علمت شمائلي وتكرمي دوم مقطوع
بر وزن فعلاتن چنانکه واذا دعونك عمهن فانه نسب يزيدك عندهن خبالا سيم احذ مضمر وحذ آنست که وتد
مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند واضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود
نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الديار برامتين فعاقل درست وغيرها القطر وبعضی او را ضرب دیگر ثابت کرده اند
احذ غیر مضمر چنانکه قل للديار اذا امررت بربعها مطرت معالم ربعها الديم عروض دوم احذ واو را دو ضرب است
اول مانند او چنانکه دمن عفت ومحا معارفها هطل اجش وبارح ترب ودوم احذ مضمر چنانکه ولانت اشجع
من اسامة اذ دعيت نزال ولج في الذعر عروض سیم مجزو واو را چهار ضرب است اول مرفل وترفیل آنست که در
آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه ولقد سبقتهم الي فلم نزعت وانت
آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه ابني لا تظلم بمكة لا الكبير ولا الصغير سیم مانند عروض چنانکه واذا
افتقرت فلا تكن متخشعا وتجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند با فعلاتن چنانکه واذا هم ذكروا الاساءة
اكثروا الحسنات وهزج مفاعیلن است شش بار واو را یک عروض است مجزو ودو ضرب اول مانند عروض چنانکه
عفا من آل ليلى الشهب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانکه وما ظهري لباغي الضيم بالظهر
الذلول واخفش ضرب دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل واین ابیات که از امیر المومنین علی نقل
میکند باستشهاد آورده بنو آدم كالنبت ونبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل والكافور والبان ومنهم شجر ينضح طول
الدهر قطران ورجز مستفعلن است شش بار واو را چهار عروض است وپنج ضرب عروض اول سالم واو را دو ضرب است
اول مانند او چنانکه دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى آياتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستريح سالم
والقلب مني جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم واو را یک ضرب است مانند او چنانکه قد هاج قلبي منزل من ام عمرو
مقفر عروض سیم مشطور ومشطور آنست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض وضرب هر دو یکی شود چنانکه
ما هاج احزانا وشجوا قد شجا عروض چهارم منهوک ونهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراع
یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا ليتني فيها جذع ورمل در اصل فاعلاتن است شش بار لکن تام مستعمل است
واو را دو عروض است وشش ضرب عروض اول محذوف بر وزن فاعلن واو را سه ضرب است اول تام بر وزن
فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفى بعدك القطر مغناه وتأويب الشمال دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه
ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي وانتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها شاب بعدي
رأس هذا واشتهب عروض دوم مجزو واو را سه ضرب است اول مسبغ بر وزن فاعلیان چنانکه [illegible]
الله عليه كاديمه دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آيات الزبور سیم محذوف
چنانکه مالما قرت به العينان من هذا ثمن وسریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار واین بحر

بر

اسقاط وتد مجموع است [illegible] منه

بر تمام مستعمل نیست واو را چهار عروض است وشش ضرب عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن واو را
سه ضرب است مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه ازمان سلمى لا يرى مثلها الراؤون في شام ولا عراق دوم
مانند عروض چنانکه هاج الهوى رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه قالت
ولم يقصد لقيل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعي عروض دوم مخبول مکشوف بر وزن فعلن واو را دو ضرب است اول
مانند او چنانکه النشر مسك والوجوه دنانير واطراف الاكف عنم دوم اصلم چنانکه يا ايها الزاري على عمر قد قلت فيه
غير ما تعلم عروض سیم مشطور موقوف چنانکه الحمد لله الوهوب المنان عروض چهارم مشطور مکشوف چنانکه
يا صاحبي رحلي اقلا عذلي ومنسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار واو را سه عروض وسه ضرب
عروض اول سالم واو را یک ضرب است مطوی چنانکه ان ابن زيد لا زال مستعملا بالخير يفشي في مصره العرفا
وبعضی این عروض را ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هيج الشوق من مطوقة اوفت على بانة تغنينا
عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه صبرا بني عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن
مفعولن چنانکه ويل ام سعد سعدا وخفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار واو را سه عروض است
وپنج ضرب عروض اول سالم واو را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حل اهلي ما بين درنا فبادولي وحلت علوية
بالسخال دوم محذوف چنانکه ليت شعري هل ثم هل آتينهم ام يحولن من دون ذاك الردى عروض دوم محذوف
واو را یک ضرب است مانند او چنانکه ان قدرنا يوما على عامر ننتصف منه او ندعه لكم عروض سیوم مجزو واو را دو ضرب است
اول مانند او چنانکه ليت شعري ماذا ترى ام عمرو في امرنا دوم مکشوف مخبون بر وزن فعولن چنانکه كل خطب
ان لم تكونوا غضبتم يسير ومضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار مجزو استعمال کنند واو را یک
عروض است ویک ضرب چنانکه دعاني الى سعاد دواعي هوى سعاد وصدر وابتداء این بیت مکفوف است وتقطیع
او مفاعیل فاعلاتن است دو بار ومقتضب مفعولات مستفعلن است دو بار واو را یک عروض است
ویک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان كالبرد تمامت اجزاء او مطوی است ومجتث در اصل
مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند واو را یک عروض ویک ضرب چنانکه البطن منها
خميص والوجه مثل الهلال ومتقارب فعولن است هشت بار واو را دو عروض وشش ضرب عروض اول سالم واو
را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فاما تميم تميم بن مر فالفاهم القوم روبى نياما دوم مقصور بر وزن فعول
چنانکه ويأوي الى نسوة بائسات وشعث مراضيع مثل السعال سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه واروي من الشعر شعرا
عويصا ينسي الرواة الذي قد رووا چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه خليلي عوجا على رسم دار خلت من سليمى ومن مية
عروض دوم مجزو واو را دو ضرب است یکی مانند او چنانکه امن دمنة اقفرت لسلمى بذات الغضا دوم ابتر چنانکه
تعفف ولا تبتئس فما يقض ياتيكا ومتدارک فاعلن است هشت بار واو را دو عروض است وچهار ضرب عروض
اول سالم واو را یک ضرب است مانند او چنانکه جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما كان من قاسق عامر عروض دوم مجزو

واورا سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن چنانکه نظم دار سعدی بنجر عمان : تذکر ما ها الیلی الملوان دوم
مذال بر وزن فاعلاتن چنانکه هذه دارهم اقفرت : ام زبور محتها الدهور سیم مانند عروض چنانکه تعفی دارهم و لکن
من اطلالها و الدمن فصل سیم در بحور پارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع
آمده است مثمن و مسدس و مربع و مثمن بر سه نوع است وافی و مکفوف و اخرب و اخرب آنست که در و خرم
و کف واقع شده باشد وافی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید بیت از آن ساعت که در خلوت
دمی با دوست بنشستم : چو زلف و غمزه شوخش مدام آشفته و مستم : و در پارسی لازمید راز تو شعر باشد مکفوف
را نیز یک عروضست و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه بیت نگار آمد سر مست و افکنده نقاب :
شدم بیخود و آشفته چو میکرد عتابی : و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو
گونه بود یکی آنکه جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید بیت ای طره هندویت
سرمایه هر سودا : وی غمزه جادویت سر فتنه هر غوغا : و بدین گونه مسمط چهارخانه بسیار گویند چنانکه :
گهی بکشم باری آن یار منم آری : و گر کشته شوم باری در پای تو اولیتر و دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول
باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا بدین وجه خواند
که بیت ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا : وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو
مقصور چنانکه این ضعیف گوید بیت دهر دمی با تو نشستن هوسم بود : افسوس که شد عمر درین شیوه بپایان ۵
با عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال بامید سلامی و پیامی : چون معتکفان بر در و بام تو توان بود :
و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور با محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است
و این وزن را دو عروضست عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعول و اورا دو ضربست اول مانند
عروض چنانکه بیت دیدم بهار حیله بکار زده ور ۵ آن روی که کس ندید بر روی زمین : در بیجا در دو جزو
قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید بیت از آتش تو دمی
تو کر خاک شوم : آیم بدمی و لیک بر باد دهی عروض دوم مخنق ازل و تخنیق آنست که متحرک اول را چون در
صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جمع و ماع شود و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانکه نظم یکبار دگر ماه
رخا دستم گیر : تا از لب نوشین تو بستانم داد دوم مخنق مجبوب بر وزن فل چنانکه بیت چون حلقه زدم چو آب
این خاک کو اد : با دست که حلقه را همی جنباند و مسدس سالم را دو عروضست یکی مقصور بر وزن فعولان
و دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف و در یک قصیده هر دو با هم شوند جمع و صحیح
باشد پس بحقیقت راجع با یک عروضست و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید بیت
بروی تا بنفشه روی بنمود : دلم یک لحظه زان نرگس نیاسود دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید بیت
دمی از وصل او نابوده خورسند : گذشت اندر فراقش روزگاری : و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او
گوید

گوید بیت فرو هش گر نتابد بر شکوفه ۵ شود روی زمین یکسر شکوفه : نسیم لطف او از سنگ خارا : بر آورد چون
ز شاخ تر شکوفه : و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید نظم بر پیش قامت از شو ساری :
در افتد سرو اندر پای گلزار و مسدس مکفوف را یک عروضست و یک ضرب بر وزن فعولان چنانکه :
نگارا غم عشق تو چه کردست بدین عاشق بیچاره پر درد و مسدس اخرب را دو عروض است اول سالم و اورا
یک ضربست بر وزن مفاعیلان چنانکه : تا کی بود ای کودک سنگین دل جور تو بدین شیفته مسکین دوم مقصور
و اورا یک ضربست مانند او چنانکه : دلدار من آن ترک پریزاد کش نیست بخوبی بجهان یار و مربع سالم را یک عروضست
و یک ضرب هر دو سالم چنانکه : اکنون که چنین زارم بر من بکنی رحمت و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است
و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوعست وافی و مخبون و مطوی وافی را دو عروض است
اول سالم و اورا دو ضربست اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید : ای غمزه جادوی تو سرمایه سحر و فن :
وی طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن دوم اعوج و عوج آنست که متحرک دوم را از وتد مجموع چون
در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه بیت اگر شوم از بوی خوش بچنانکه کس گویدم اری که
بکند دل از من بیش در هم شکر آن عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و اورا یک ضربست مانند او چنانکه
این ضعیف گوید : ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان : وی عنبر گیسوی تو منزلگه صاحب دلان و مثمن مخبون
بر یک نوع آمده است تمام ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه بیت دو دیده دارم از سرشک غرقه کشته ای
صنم : و لیکن از سر آب دل ایا ندیده خشک سرد و لب و مثمن مطوی بر یک نوع آمده است تمام اجزای مطوی بر وزن
مفتعلن چنانکه : تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری : روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری و مسدس
سالم را یک عروضست و یک ضرب هر دو مذال چنانکه : تا کی دهی پاسخ که از من دور باش : گر دور باشم از تو چون
باشم صبور و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده و علت اجزا مطوی بود چنانکه بیت ای صنم از عشق تو بیداد
شدم : تو بکنی هیچ بحالم نظری : و متاخران مخبون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار بر یکی
بکار دارند مثال اول زنیکوان لطف و کرم : سزا تراجود و کرم : مدار از من چشم نعم : دل مرا ماه رخا : مثال دوم
کیسه هنوز فربه است با توانان قوی دلم : چاره چه خاقانی اگر کیسه کند بلاغری : و شعرا گاه بود که مفتعلن مفاعلن
دو بار بکار کنند اما هم در آن قصیده هر دو خواهند چنانکه خاقانی خواسته گرچه بموضع لقب مفتعلن دو بار شد
بحرز قاعده نشد تا تو نهایت ناوری و مربع اوجز سالم نیامده است چنانکه ای دلبر ما کینه رو تا کی عتاب جنگ تو و رمل در
اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و مسدس و مربع آمد مثمن بر دو نوع آمد سالم و مخبون سالم را سه عروض
اول سالم و اورا یک ضربست مانند او چنانکه : چند گریم چند باشم چند نالم حسبتا لله : نیست گویی ماه رویا مرا
زین غم رهایی عروض دوم مقصور و ضرب همچنان چنانکه این ضعیف گوید : روزگارم اشتم بار دوان و چون
نو بهاران نو بهارم شد خزان و روزگار از دست رفت عروض سیم محذوف و اورا یک ضربست مانند او چنانکه این

ضعیف گوید : ای ظهور نور پاکت آورنده را سبب : وی طفیلی وجودت از ثریا تا ثری ومثمن مخبون را چهار عروض
وهفت ضرب عروض اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن واو را دو ضربست اول مانند او چنانکه نظم چه کنم هرچه کند
با تو دلبر دو سودم : بجز این چاره ندانم که ز عشقت بگریزم دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین
فاعلاتن را حذف کنند چنانکه بیت بدو رخ ماه تمامی بدو زلف چو عبیری : بدو لب شکر و قندی بدو چشمان بادامی
عروض دوم مخبون و مقصور و ضرب و مانند او بر وزن فعلان چنانکه : منم از عشق بتی مانده به تیمار و بلا درد :
که برخ ماه تمام است و بدل سنگ رخام عروض سیم مخبون و محذوف بر وزن فعولن واو را دو ضربست اول مانند
او چنانکه این ضعیف گوید بیت که کند از من بیچاره با ملک گذری : که رساند بر من خسته بیارم خبری دوم مخبون و
محذوف و مسکن چنانکه : نکنم جور کسی کو نه وفادار بود : ندهم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مخبون
محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت تا چه آید بمن از هجر تو ای یار جدایی : تا چه بینم من از این
درد و غم تنهایی : و در بحر فاعلاتن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون عروض پنجم مخبون محذوف مطموس
بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را بیندازند واو را یک ضربست محذوف
مطموس بر وزن فاع چنانکه بیت دهن کوچکت چون تنگ دل عاشق : نه که چون حقه آکنده بمی و لب لعل : و [illegible]
در شمن زنی خوش بیرون آورده و این بحر مشکول بر وزن فعلات و دوم مخبون چنانکه این ضعیف گوید
ز غم رخ تابه رویش دل و جان شود منور : ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آید ومسدس نیز بر دو نوع آمده است
سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای ز خالت
حال من یکسر تباه : وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه دوم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید
ای نوا نام تو در هر دهن : وی اسیر عشق تو هر مرد و زن ومخبون را نیز دو عروض است اول مخبون معری و ضربش
مانند او چنانکه : طرب انگیز می آور بصبوحی که حریفست و بهارست و جوانی دوم مخبون و مقصور و ضربش مانند او
چنانکه : دلم از عشق تو شد خسته و ریش : تو نگر چو ببین عاشق خویش ومربع او هم بر دو نوع آید سالم و مخبون
سالم را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم دلبرا سالم چو دیدی ای بت چه با من سر گرانی
ومخبون را یک عروضست مخبون معری و ضربش مخبون و مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه بیت سخن من که رساند بر آن ماه
دلارام وسریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند واو را دو
عروضست اول مطوی و موقوف بر وزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید : تا شده دور
ز دیدار یار : روز و شبم از غم او بیقرار دوم مطوی و مکشوف بر وزن فاعلن واو را دو ضربست اول مطوی
و موقوف چنانکه : چون زنم دست بفتراک تو چون دگری : بیت مرا دستگیر : و این عروض شاید که با موقوف جمع شود
دوم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید نظم کو برود در طلبش جان من : جان و دلم تحفهٔ جانان من : و این
ضرب را شاید که عروض موقوف بود ومنسرح در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن و مسدس و

مربع

مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند ومثمن را دو عروضست اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه
این ضعیف گوید نظم یار مرا تا دمید سنبل تر بر عذار : روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرار : و این عروض را بعضی
موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم و صلم آنست که وتد مفروق را در آخر حذف
کنند واو را یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه : من ز فروغ رخ چو ماه تو در هر شب : باز نمایم تنها
شعلهٔ خورشید ومنسرح را سه عروضست اول مطوی معری بر وزن مفتعلن و ضربش مانند او بر وزن مفتعلان چنانکه
یار من آن سرو قد موی میان : سیم بر مشک زلف بدر جمال : و تقطیع این بیت برین وجه است : منزلی مفتعلن
فرخ فاعلات ماه تو در مفتعلن هر شب فعلن : باز نما مفتعلن تا بشان فاعلات شعلهٔ خور مفتعلن شید
فاع دوم مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب او اعوج بر وزن مفعولان چنانکه این ضعیف گوید ماه رخا از
چه روی رخ بتابی : حکم ترا بنده بحت فرمانست سیم احذ و مسکن بر وزن فاع واو را یک ضربست مانند
او چنانکه : ای بدو رخ چون گل بهار : چون تو ندیدم یکی نگار ومربع را یک عروضست مطوی و ضربش مطوی
و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه : چون ز تو رنجم فزود : صابری از من بخواه وخفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن
چهار بار ومثمن ومسدس ومربع اند مثمن بر یک نوع بیش نیاید و تمامت اجزا مخبون بود چنانکه : منم آنکو که
تا بفرق همی سوزم از غم : ز غم عشق آن صنم که نه بی جاوه کرد ومسدس را سه عروض است یکی مخبون و ضربش
مانند او چنانکه : تن تو دردمند بود و دل من : صنما رخ بر که بیشتر آمد دوم مخبون و مقصور بر وزن فعلان
و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید : دل من در فراق یار بسوخت : تن من ز اشتیاق دوست بکاهت :
سیم مشعث بر وزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور چنانکه : چکنم چون مرا نخواهد یار : بکه نالم از این
حکایت و حال ومربع را یک عروض است و یک ضرب هر دو مخبون چنانکه : چه کنی با کسی جفا کو بود از تو مبتلا
ومضارع در اصل مفاعلن فاع لاتن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند ومثمن او بر دو نوع آید
اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات واو را یک عروضست مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه
نگارا آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ : دلت مکسل از نگار و دهان مکسل از شراب دوم اخرب بر وزن
مفعول و آن در صدر و ابتدا افتد واو را دو عروضست اول سالم و ضربش مانند او چنانکه : فریاد ز من ز عشق
پری چهره سمن بر : کز عشق دل ببرد و نیامد بشی بر در دوم مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه
بر تافت بحسن ماه و فکار دست : زان غمزه سهل بسر زلف یار دست ومسدس مکفوف را یک عروض
مقصور یا محذوف و ضربش مانند او چنانکه : بماندم ز عاشقیت چنین زار : کنون بر من ای نگار بخشای ومسدس
اخرب را یک عروضست و یک ضرب سره و صحیح چنانکه چه کردم بتا نکو که با چنین کنی ومربع اخرب را
نیز همچنان چنانکه : ای دلبر نگارین با ما چرا نسازی : و بعضی با ما دی نیاز خوانند یا مقصور باشد ومجتث
در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مسدس و مربع بکار دارند ومثمن را تمامت اجزا مخبون باشد

یا دو بهار و یا دو شکیری
... و مثمن و مخبون
مربع مکفوف را یک عروض
و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه

واو را سه عروض است اول مجنون ومعری وضربش مانند او چنانکه ؛ اگرچه حیله فروشی وگرچه حرب سرایی ؛ بیا دارخدایم که تو بجمله مرایی دوم مقصور وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید شعر چه شد که با منت ای ماه روی زهره جبین ؛ جفا وجود وعتاب وناز وخشم چنین سیم مجنون محذوف بر وزن فعلن وضربش ابتر بر وزن فعلن وابتر حذفست با قطع چنانکه تو مرد آن نکه روزی بغنود باشد اگر کسی زیادت دارد بجناف ومسدس را یک عروضست مجنون ومعری وضربش مذال بر وزن مفاعلان چنانکه ؛ دل بردلبان تو فیها ؛ بها بیار ولبان این سپار ؛ ومربع را یک عروض است مجنون چنانکه ؛ بحق خوبی رویت که از خمان بر هانی ومتقارب در اصل هشت بار فعولن است واو را مثمن ومسدس ومربع استعمال کنند ومثمن او را دو عروض است اول سالم واو را دو ضرب یکی را مسبغ خوانند چنانکه نظم بیا لا انکار اچو آزاده سروی ؛ ولیکن بر خسار ماننده ماه دوم ماند عروض چنانکه این ضعیف گوید ؛ چنان مستمندم بدیدار تو ؛ که از شرح آن قاصر آید بیان دوم محذوف چنانکه بیت بنام خداوند جان وخرد کزین برتر اندیشه برنگذرد ومسدس را یک عروض است محذوف وبا مقصور جمع شود وضرب او با مقصور بود چنانکه انار خط مشکین بار شد آن ماه تا در محاق ؛ با محذوف چنانکه ز سودا زلف بنا میشه اسیر غمم ومربع را یک عروض است صحیح وضربش مانند او چنانکه ؛ حیان شد بهانم زر رنگ رخانم وقریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار وتمامت اجزا او مکفوف باشد ودو نوع آید موقور واخرب وموقور او را یک عروضست وضرب هر دو مقصور چنانکه ؛ فغان ز آن سر زلف تابدار ؛ فروهشته زیاقوت آبدار واخرب را دو عروض است اول سالم وضربش مانند او چنانکه ؛ بار انکه زمین پاک وشسته دارد ؛ چونک از دل من غم همی شوید ؛ تقطیعش بوزن وجهت بار انکه مفعول زمینپاک مفاعیل شسته دارد فاعلاتن چونک از د مفعول لمنغمه مفاعیل میشوید فاعلاتن دوم مقصور وضربش مانند او چنانکه ؛ شهباز بخلوت نشست ؛ عمن بکران مرا زین بنشیند الله اعلم بالصواب

فن دویم علم قوافی که از معرفت اصول چند که از انجا چون قافیه معلوم کنند

وخلاصه این فن را در هشت فصل یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه نزد اخفش کلمه آخر بیت است همچو قرار وبکار ودیگر کفته این تعریف پسندیده نیست جهه انکه قافیه متکاوس که بود که از دو کلمه مرکب باشد وزیادت چنانکه در ترجمه الدین الهجیر که قافیه از لام الذات یا از حرکه او چنانکه معلوم شود وآن دو کلمه است وبعضی از کلمه دیگر واین بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه بمکاوس غیره مذهب خلیل است وپیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو بازخوانند همچو لام در قصیده امو والقیس ودال در قصیده طرفه واین تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این باید که در هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم باشد ونیز باید که قافیه قلا جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است وابوالحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه عبارتست از حروف وحرکاتی که اعادت آن در آخر ابیات لازم بود واین نزدیکست بقول خلیل وپیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا

حرف که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف با حرکت بود ودیگری مر آخر بیت همچو درشیبا تا که قافیه از باء شیبا یا از حرکت او تا آخر وبعد از دو ساکن است یکی الف که بعد باست ودوم الف که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آن را مترادف خوانند همچو در هلال وبلال واگر فاصله باشد ویکی بود آن را متواتر خوانند همچو درشیبا تا واگر دو باشد آن را متدارک خوانند همچو در دیادها واگر سه باشد آن را متراکب خوانند همچو دعوافیها واگر چهار باشد آن را متکاوس خوانند همچو در ترجمه الدین الالهجیر وعرب مصراع اخیر از بیت قافیه خوانند وبر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی بحث القوافی من مقاطعها وما علی اذ لم یفهم البقر وگاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت فنحکم بالقوافی من هجانا ونضرب حین تختلط الدماء وچنانکه دیگری گفت اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی ؛ اعلمه القوافی کل حین ؛ فلما قال قافیه هجانی فصل دوم در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند وآن حروف پیش خلیل شش اند اول حرف روی آن حرفی گویند که بیت بر او صورت نبندد وقافیه را از عین آن گزیر نباشد وقصیده را بنسبت بان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیست واگر را باشد گویند رائیست وعلی هذا وهمه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشند همچو الف درشیبا تا واو در وفی الشرنجاة حین لا ینجیک احسان ویاد راد اما یکی من خلفنا انصرف له بشق ومحو شتها لم تحول ومکر حروفی که آن ضمیر باشند همچو الف در احملا وواو در احملوا ویا در اجعلی و مدّاتی که بضمایر متصل شود همچو در هما وهمو وهمی وتنوین ونون تاکید والفی که مبدل باشد از تنوین یا از نون تاکید وهاء ضمیر چون ما قبل او متحرک باشد همچو در ضربه وضربها وهاء تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه وحروف تبیین همچو در فیمه وکتابیه ویاء اضافت وهمزه که منقلب شود بالف در وقف همچو همزه حبلا وبعض بها که انها روی واقع نشوند دوم وصل وآن حرفی بود موصول بروی که شعر را از او گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیاورند اعادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود وآن حرف باید که حرف مد بود همچو الف درشیبا تا ویاء در منزل وواو در زعم یا هاء تبیین همچو در سلطانیه وغلامیه یا هاء ضمیر همچو در ضربه یا هاء تانیث همچو در طلحه یا هاء اصلی همچو در کاره ومر یکی از این حروف که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهة الحاق زیادت کرده باشند وشاید که هیچ یک از این نباشد بلکه جهة وصل زیادت کنند سیم خروج وآن مده بود که بهاء وصل بپیوندد وشعر را از او گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیاورند اعادت عین آن لازم بود وآن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم روی وهاء وصل والف خروج یا واو همچو در جلهو یا یا همچو در داری واین جنی در معرب آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشند خروج واقع شوند پس واو هو ویاء هی صلاحیت خروج نداشته باشند ودر قافیه نشاید میان فواهی وشهی جمع کنند چه یاء شهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شهوت و این حروف را جهة آن خروج خوانند که اصل که آن روی است ووصل خارج اند چه از روی بنا بر انکه ناظم ابیات وجامع شمل آنست که بر بیت ووصل بعد از روی الا که محض روی است وحرکت او بواسطه وصل ظاهر شود وشعر را از وگزیر نیست پس آوردن

حرف دیگر بعد از وصل و خروج از اصل و بجا و ندانا وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لین بود که پیش از روی واقع
شود و بنا شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا
الف باشد همچو در مال یا واو همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب افی آورده است که در واو و یایی که ما قبل
ایشان مفتوح بود همچو عود و قید خلاف کرده‌اند بعضی گفته ردف واقع نشوند و بعضی گفته واقع شوند پنجم تاسیس
و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنابر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت
کنند و سوی قطب آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه
باشند اما اگر او در کلمه دیگر افتد همچو الف اذا اسلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو
درماهما یا روی نفس مضمر باشد همچو ومابیا و مالیا که حینئذ اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند نهند
ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچو لام در عالم و او را دخیل جهة آن گفته‌اند که میان
تاسیس و روی در آمده و ابن جنی گفته او را دخیل جهة آن گفته‌اند که او در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد و مختلف شود
و اگر شاعر رعایة آن حرف بعینه کند آن را لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر در افزوده است و یکی را غالی نام
و دیگری را متعدی غالی حرفی باشد که بعد از روی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچون در قاتم الاعماق
خاوی المخترق و متعدی واوی باشد یا یایی که از حرکت ضمیری که در قافیه وصل بود ناشی شود و در تقطیع محسوب
باشد همچو واودد و ما رابت الاهر جاحلهو و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقاء
ساکنین لازم و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل واجب باشد
و همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که
نشود و غالی با متعدی جمع نشود فصل سیم در حرکاتی که در قافیه شعر عرب رعایة آن کنند و آن نیز
بقول خلیل شش است اول مجری و آن حرکت حرف روی است همچو فتحه میم در مقامها و کسره لام در منزل و این
حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل است وقتی که
ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها سیم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت با در ثیابا
چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت حا در رواحل پنجم رس و آن حرکت حرفی را گویند که
پیش از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچو فتحه واو در رواحل ششم توجیه و آن حرکت حرفی را
گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین در این بیت کاری الناس احد وشکوا الحدیث الحسن و
اخفش دو حرکت دیگر زیادت کرده است یکی را غلو نام کرده و آن حرکت ما قبل غالیست همچو حرکت قاف در مخترق
و دوم را تعدی و آن حرکت ما قبل متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن
از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایة حروف قافیه
نه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقید خوانند و آن به قسم شود

چه قافیه حینئذ یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از ردف و اول را قافیه موسسه خوانند و دوم
را مردفه و سیم را مجرده مثال اول شاقتک من قتلی سلیمی یوم ناظرة بواکر و مثال دوم ما هاج حسان رسوم المقام
و مطعن الحی و مبنی الخیام و مثال سیم خالط القلب هموم و حزن و ادکار بعد ما کان اطمان و اگر روی متحرک باشد
شش قسم شود چه قافیه حینئذ یا با الف وصل باشد و بس یا با خروج فقط و مرکب یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد
از ردف و پس شش قسم حاصل شود موصله و موسسه و موصله مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج
و مردفه با خروج و مجرده با خروج مثال اول نعم شاقتک برق برامة لامع و مثال دوم الا لو کنت لا لها قطا
تغنیه بالتحیة و السلام و مثال سیم و ما الفقر ازری عندهن بوصلنا و لکن جرت عادا تهن علی البخل مثال چهارم
بوشک من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها که قاف روی است و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الفی که
پیش از روی است تاسیس و مثال پنجم دنا البین من می فردت جمالها وهاج الهوی تقویضها و احتمالها که
لام روی است و ها وصل و الف خروج و الفی که پیش از روی است ردف و مثال ششم لا فتی نال العلی بهمه لیس باقی
با بن همه امه فصل پنجم در عیوب قافیه شعر عربی و آن ده چیز است اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ
و معنی و اگر با چار بود از آن گفته بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی که از قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانکه
از تقاضا بمدح روند یا از نسب بشکایت یا از وعظ به تنبیه و غیر آن دوم اقوا و آن عبارتست از اختلاف حرکت
روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مکسور یا مفتوح چنانکه اولیک ان منعت کلام
بحی اعشقهن علی بحو البکاء فوطرفی علی حی سهاد و فی قلبی علی یحیی البلاء و بعضی این را اصراف خوانند سیم
اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرفی دیگر چهارم اکفاء
مردفه با غیر مردفه جمع کند چنانکه در آخر بیتی جیب باشد و در دیگری محب پنجم آنکه قافیه موسسه را
با غیر موسسه جمع کند چنانکه در آخر بیتی قاتلا باشد و در دیگری قرنفلا ششم اختلاف حرکت دخیل
چنانکه با خاتم تخاصم جمع کند هفتم اختلاف حرکت ما قبل ردف چنانکه بادین دین جمع کند هشتم اختلاف
حرکت ما قبل روی چنانکه باورف شرف جمع کند نهم تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از آنکه معنی
بیتی حاصل نشود یا درست نگردد الا ببیتی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در بیت دوم و امثال
آن و این تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آن را مجموع مستحسن داشته‌اند دهم رمل و آن عبارتست
از ارتکاب زحفی که مثل آن در آن بحر روا نداشته باشند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید بن الابرص
کرده است در این قصیده که اقفر من اهله ملحوب فالقطبیات فالذنوب چه این بیت از مصرع ضرب خامس بسیط
و دو بیت است که فذاک عصر و قد اراني تحملني نهدة سرحوب و این بیت از ضرب سادس بسیطاست و هم در بیتی است
که اعاقر کذات رحم او غانم من یخیب و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلن
مستفعلن مفاعلاتن است و هم در بیتی است که در اول بیتی است فقد یدرک بالضعف و قد یخدع الاریب

ومصراع اول این بیت از رجز است ودوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف وحرکات که پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند یا التفات بدان تعلق داشته باشد وحروفی که پارسیان در قافیه آنرا اعتبار کنند سه حرفند **اول** روی وروی پیش ایشان عبارتست از حرفی که تکرار شود وبناء قافیه بر وبود وچنین اگر آن حرف یکی باشد آنرا روی مفرد خوانند واگر دو باشد مضاعف وروی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا وواو در پهلو ویا در تهی وشبیه واو در مینو ودرو وشبیه یا در دعوی ومعنی وشاید که غیر مد بود همچو دال در مرد ونون در زن ورا در پر وروی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول او یکی ازین هشت حرف باشد س خ ن ش ز د ق وحرف دوم یکی ازین شش ب ت ج د ی ک همچو راست داشت کوشک ساخت کارزار ماند وغیر آن وحروف مذکوره روی مضاعف باشند بچند شرط اول آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو راست نیست دوست دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکه باشد ودر صورت ساکن نماید همچو درد است که حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمهٔ اصلی باشند پس مرد پیر دوش نجان دعات کفت وامثال آن که شروط مذکوره در وموجود باشد آنرا مضاعف نخوانند وروی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند واگر ساکن بود مقید وروی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو راست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند واگر موصول بود همچو راستی هر دو را متحرک گیرند بوزن فاعلن **دوم** حرف وصل وآن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو در سرای در وسیم **سیم** حرف ردف وآن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوش بود وخواه غیر آن همچو ترک بود اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود وحرکت ما قبل ردف نیز باید که مختلف نشود **وحرکت** نیز سه است **اول** مجری وآن حرکت حرف رویست وچون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو دوراستی اسم مجری بدان حرکه لایق تر بود که بوصل پیوسته باشد **دوم** توجیه وآن حرکت ما قبل روی مقید است **سیم** حذو وآن حرکت ما قبل ردف است وشعراء عجم بعد از روی ووصل ردیف استعمال کنند ورد ردیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات ودر تقطیع محسوب باشد وآن شاید یک حرف بود همچو میم در شودم وکشودم وتا در دهنت وسخنت وامثال آن وشاید که بیشتر باشد تا بجایی برسد که در بیت مثنی دو رکن آخر ردیف باشد ودر ردیف اعتبار لفظ ومعنی هر دو ومعنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود وشاید که تمامت یک معنی بود وشاید که بعضی را معنی باشد وبعضی را بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد وبعضی نه وتکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل کرده اند بیت
زهی قال زمانی شوم مستقبل ؛ که آنم از وچیزی بکار می آمد ؛ زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو ؛ همه نهان سپهر آشکار می آید ؛ ورد ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعراء عرب نیز استعمال کرده اند

انواع قافیه پارسیان بواسطهٔ روی واحوال او وبواسطهٔ ردف ووصل وردیف بیازده قسم شود **اول** مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو پر وخبر **دوم** مقید مردف غیر موصول همچو مرد وبرد واین بار ردیف نتواند بود چه وقوع دو ساکن در حشو نشاید **سیم** مقید مجرد موصول همچو دعات وثنات واین نیز هم با ردیف نباشد **چهارم** مطلق مجرد مفرد موصول همچو پری ونظری **پنجم** مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو ببرمن وخبرمن **ششم** مطلق مردف مفرد موصول همچو مردی ودردی **هفتم** مطلق مفرد غیر موصول همچو دومن ومردمن واین بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود **هشتم** مردف مضاعف مرد دو روی مطلق همچو راستی وخواستی **نهم** مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو راست وخواست یا راست بود بوزن مفتعلان واین در لفظ ثقیل بود **نهم** مردف مضاعف یکی روی مطلوی ودیگری مقید غیر موصول همچو راست بود بطی بوزن تا بروزن فاعلان شود **دهم** مردف مضاعف یک روی مطوی ودیگر مقید همچو راست داشت واین هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که ازین یازده هشت مفردند وچهار مضاعف وازهشت مفرد چهار مطلق اند وسه مقید وازچهار مضاعف دو مرد وهر دو روی مطلق ودر یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق ودر یکی دیگر مرد ودر حکم یک روی مقید واز مجموع یازده که اند سه قسم با ردیف نتواند بود وچهار بی ردیف وچهار دیگر هم با ردیف شاید وهم بی ردیف **فصل هفتم** در قافیهٔ اصلی ومعمول وذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور بود آنرا قافیهٔ اصلی خوانند همچو اثبات وثبات که بواسطهٔ انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد وچون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند وشایگان عبارتست از کثرت نامحدود وبلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود وقافیهٔ شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود وقافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف ونون بمعنی جمع همچو مردمان واسبان دوم در الف ونون بمعنی فاعل همچو ردربان ونگران سیم در ها والف جمع همچو درختها وسراها چهارم در یاء نکره همچو مردی ومردی پنجم در دال استقبال همچو مرد هد وگوید واستعمال شایگان در قافیهٔ مردف وغیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلا شاید که دو قافیه یا زیادت از شایگان در یک قصیده بیارند اما نیکو شاید بجای در قصیده که قافیه او جانان وآسان باشد روا باشد که مردان بیارند وزیادت نشاید ومتاخران شعرا عجم نیز اعتبار شایگان کنند وآنرا قبیح داشته اند چنانکه در مسلمات ومومنات ومعلت ونصرت وامثال آن **فصل هشتم** در عیوب قافیهٔ شعر پارسی وآن چند نوع است **اول** آنکه تعلق بروی دارد وآن نیز سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو اختر وعنصر **دوم** اختلاف روی همچو درسبو وجادوکه اول شبیه واو است ودوم واو صرف **سیم** اختلاف مجری که آن حرکت حرف رویست **دو نوع** آنکه تعلق بردف دارد وآن دو قسم است **اول** اختلاف حذو همچو مرد وکرد وبرد **دوم** اختلاف ردف همچو دود ودوش که در اول ...

صرفست و در دوم شبه واو و یا همچو دُور و دَیر نوع سیم اختلاف وصل همچو بیرا و جوی نوع چهارم
اختلاف ردیف همچو آمد ها اید مکرر در آن موضع که یاد کرده شد یا همچو بسته که خطاب باشد ردیف سازند
یا بسته که در حال نکره گویند با حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت تکرار آنچه
در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه
در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد
تکرار نکنند چه تکرار دلیل است بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست و مولفات و الفاظ را والعلم عند الله تعالی

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم تعریض

که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاد شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام و تعریض در لغة
مدح گفتن است مخصوص آنکه زند یا باطل چنانکه گویند همه متعارضان هر یکی مرد یکی را مدح میگویند و تعریظ
بظا هم آمده است و معنی این نیز باول نزدیکست و خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
فایده اولی در بیان آنکه اول شعر که گفت در تواریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان
بود و شعر او این دو بیت است که ، وما الخلق الا لاب وام ، حذین جهل وحذین علم ، ما بین خروق اعوج علم
فی فرح طورا و طورا هم ، و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت ... بن ادهم بود کاتب هود
علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است ، اَفی کل یوم سنة تخذفونها ، و تراها علی غیر الطریق تعبر ،
والموت خیر للفتی من حیوة یسب بها جرم فمن یسب وحیر ، و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را
بکشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشاد فرمود ، تغیرت البلاد و من علیها ، فوجه
الارض مغبر قبیح ، تغیر کل ذی لون و طعم ، وقل البشر والوجه الصبیح ، فیا اسفی علی هابیل ابنی ، قتیل قد
تضمنه الضریح ، وجاورنا عدو لیس یفنی ، لعین لا یموت فنستریح ، و گویند چون آدم این ابیات فرمود
ابلیس در جواب گفت ، تنح عن البلاد و ساکنیها ، ففی الفردوس ضاق بک الفسیح ، وکنت بها و اهلک فی نعیم ،
وقلبک من اذی الدنیا مریح ، فلم تنفک من کیدی و مکری ، الی ان فاتک الثمن الربیح ، فلولا رحمة الجبار امحی
بکفک من جنان الخلد ریح ، و زعم این طایفه آنست که آدم بحکم و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم
بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی بود بعد از آن باز بان عربی آوردند و نخستین کسی که پارسی
شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن می بود بنا بر آنکه نعمان
دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود برده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب اراجیز انشاد
کردندی و خود را می ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون اراجیزها عرب را بسیار شنیده بود روزی
این ارجوزه بفارسی در مدح خود انشاد کرد ، منم آن پیل دمان ، منم آن شیر یله ، نام من بهرام گور ، و کنیتم بوجبله ،

واو را

و او را عرب بوجبله خوانندی جهت آنکه بجای مرد است و گویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد و سبب آن
بود که چون او به یمن میرفت هر یکی از بزرگان پسر برادر خود را بابا و بعز ... چون بهرام باز آمد و آن جماعت
پیش وی آمدند بهرام ایشان را نمی شناخت چون تعریف هر یکی میکردند گفتند هذا ابو فلان وذاک ابو فلان
و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند فایده دوم اندر آنکه شعر گفتن روا است یا نه جمهور علما بر آنند که
شعری که در آن تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت رسول علیه السلام یا غیری سواء کان حیا او میتا
بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دالست بر صحت این قول چند وجه است
اول آنکه از کعب بن مالک روایت کرده اند که او گفت من یا رسول الله گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی
ان المومن یجاهد بسیفه ولسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب روایت است
که رسول علیه السلام در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبریل معک و از عایشه روایت است
که رسول صلعم فرمود در حق حسان ان روح القدس لا یزال یویدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقلست که
چون حدیث روز غدیر که رسول علیه السلام فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
بحسان بن ثابت رسید آن را بنظم آورد بدین وجه که ، ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ، بخم واسمع بالرسول
منادیا ، فقال فمن مولاکم و ولیکم ، فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ، الهک مولانا وانت ولینا ، ولن تجد
منا لک الیوم عاصیا ، فقال له قم یا علی فاننی ، رضیتک من بعدی اماما و هادیا ، فمن کنت مولاه فهذا
ولیه ، فکونوا له انصار صدق موالیا ، هناک دعا اللهم وال ولیه ، وکن للذی عادی علیا معادیا ،
چون این ابیات بسمع مبارک رسول رسید حسان را طلب است و اشارت کرد تا بر وخواند پس فرمود که لا تزال
مویدا بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقلست که فرمود ان لله تعالی کنوز تحت العرش
امسکها عن الانبیاء ، واجراها علی لسان الشعرا دوم آنکه در کتب احادیث از رسول علیه السلام بسیاری احادیث موزون
ما قبیله اراده وزن نقل کرده اند چنانکه از جندب روایت است که چون انگشت رسول علیه السلام در بعضی از غزوات
مجروح شد رسول علیه السلام فرمود هل انت الا اصبع دمیت ، وفی سبیل الله ما لقیت ، و این از بحر رجز است عروض و ضرب
مجنون و مقطوع و همچنین از براء بن عازب روایت است که روز خندق رسول علیه السلام خاک از خندق بیرون میبرد و بآواز
بلند میگفت والله لولا الله ما اهتدینا ، ولا تصدقنا ولا صلینا ، فانزلن سکینة علینا ، وثبت الاقدام ان
لاقینا ، ان الاولی قد بغوا علینا ، اذا ارادوا فتنة ابینا ، و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون
و مقطوع و هم از وی روایت است که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی صلعم غلبه کردند از استر بزیر آمد و فرمود
انا النبی لا کذب ، انا ابن عبد المطلب ، و این از رجز مجزوست و از انس روایت است که روز خندق صحابه چون
خاک از آنجا بیرون میکردند و میگفتند ، نحن الذین بایعوا محمدا ، علی الجهاد ما بقینا ابدا ، پیغمبر صلعم در جواب
ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الآخرة ، فاغفر الانصار والمهاجرة ، و تقطیع این صعوبتی دارد مگر که

اللهم حرم است وعروض رجز فصل آمده است والمهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن واینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم انکه از اکثر صحابه وتابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند واگر جایز نبودی ایشان با کمال علم ودیانت مرتکب آن نشدندی ودر نصیر بسطامی مذکور است که چون ابونواس درگذشت اورا بخواب دیدند با زیب وزینتی تمام پرسیدند سبب این کرامت چه بود ابونواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از گناه ومعصیت من بتجاوز فرمود وبدین نعمت وکرامت رسانید وشیخ کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی درگذشت شیخ ابوالقسم قشیری بر وی نماز نگزارد با آنکه او شعر باطل میگفت چون اورا دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری باکرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسید این مرتبه وبلندی از چه یافتی گفت ازان یک بیت که نظم جهان را بلندی وپستی توئی ندانم چه هرچه هستی توئی ابوالقسم چون روز شد اهل شهر را ازان خواب اعلام کرد وبر سر خاک او رفت ونماز گزارد وجمعی از اهل ظاهر گویند انشا وانشاد شعر جایز نیست وتمسک ایشان از چند وجه است اول انکه حق تعالی فرموده والشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له سیم قوله لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا وجواب از اول است که مراد بدان شعرا کسانی اند که شعر باطل ومدح بدروغ گفته اند واز دوم انکه ضمیر منسوب در علمناه عاید با قرآنست یا رسول ومعنی آیه چنین باشد که ما با او موختیم وفرو نکرد استیم قرآنرا شعر بدلیل انکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر وقرآن مبین وبتقدیر تسلیم آید دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد بر آنکه گفتن شعر باطل بود آن مرد دیگری را روا نیست واز سیم انکه مراد بدان شعر باطل ودروغ است فایده سیم اندر شرایط مقرر من آن پنج چیزست اول انکه آن معانی بترکیبی مناسب ادا تواند کرد چهارم انکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا همگی خاطر بتحصیل آن مصروف کرده پنجم انکه باعث بران متحقق بود وآن چند چیز تواند بود اول شوق بعالم ملکوت وحضور جبروت اما بواسطه حدثات ربانی یا بطریق ریاضت وتسخیر قوی جسمانی وتحصیل کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال دلبران وزلف وخال منظوران سیم توسل بصاحب دولتی که از وتوقع تربیت ونعمت یا نیل منصب وحصول توان داشت وتربیت را درین باب مدخلی هرچه تمامتر است چهارم تحصیل شهرت وبقاء ذکر جمیل وامثال آن فایده چهارم درکیفیت تعریض وترتیب آن بدانکه ترتیب انشاد آنست که متعرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره وهرچند بطبع نزدیکتر است بهتر واگر پیش از خوض در ان استحضار قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل قافیه زحمت باید کشید بهتر باشد ومدح هرکسی بصفاتی چند کند که مناسب او باشد وقدما گفته اند اوصافی که بدان مدح کنند چهارست اول عقل که علم وحیا وبیان وسیاست وکفایت ونزاهت ورای امثال آن در ان داخلند دوم شجاعت که حمایت ودفع وکینه خواستن وقهر دشمنان کند وغلبه بر همسران وامثال آن در داخلند سیم عفت که قناعت وقلت شره ومانند آن در داخلند چهارم عدالت که سماحت واجابت سائلان

او را طبعی موزون بود یا بر عروض وقوافی کما ینبغی واقف شود دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیم انکه

وضیافت ومانند آن در وی داخل اند وازترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید ووفا بوعد وایعاد حاصل شود وازترکیب او با عفت تنزه ورغبت از مسالت واقتصاد وادنی معیشت وازترکیب او با عدل تمول واحسان وانجاز وعده وازترکیب شجاعت با عفت انکار فواحش وغیرت وازترکیب شجاعت با عدل اتلاف واخلاف وازترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت وایثار غیر بر نفس وزهیر درین بیت که اخی ثقه لا یهلک الخمر ماله ولکنه قد یهلک المال نائله بهر چهار صفت اشارتست پس مدح سلاطین وملوک بنشر عدل واحسان وبسط امن وامان ورفعت وعظمت وقهر اعادی کنند چنانکه نابغه کرده است الم تر ان الله اعطاک رفعة تری کل ملک دونها یتذبذب بانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ومدح امرا بتهور ودلیری وجهانگیری ورزم سازی وبزم آرایی وبا هیبت وانتقام وصولت وامثال آن ومدح وزرا وکتاب بحسن تدبیر ورای منیر وتمهید معدلت وتشیید قواعد ملت ونظم مملکت ونسق احوال رعیت وحسن سیاست وکثرت فضیلت وتفقد ارباب حاجت وشریعت در ارکان حرم چنانکه بدیهه مثل تعکس منی رسته فهو منجح ومدح قضاة وعلما بغزارت فضل وکمال علم وفکر صایب ونظر تام وورع وتقوی وآنچه بدان ماند ومدح سوقه بعفت وامانت وکرم ومانند آن وباید که ابتدا قصیده بچیزی کند که سمع را از شنیدن آن راحتی آید وطبع را از دریافتن آن نشاطی افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتر است چنانکه متنبی گفته است المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم وچنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید هیچ دردی بتو مباد وزمان مرساد هیچ گردی بتو از چشمه حیوان مرساد وچنانکه مولانا سعید همام الدین التبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که با مداد نوروز بود جهت صاحب زاده هرون بن محمد الجوینی رحمهم الله بیت چون سر زلف تو بر عارض زیباد دیدم روز نوروز وشب قدر بیکجا دیدم وبعضی این صنعت را براعت استهلال خوانند وآن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض ومراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم وسهراب وکشته شدن او گفته است شعر اگر تند بادی برآید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج ونجاح در قصیده ذو الرمه افتاده است چه آن قصیده با انکه غرا ونادر بود چون گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب ممدوح از و اعراض کرد وگفت اعوی لعینیک وبعزمود تا اورا از مجلس بیرون انداختند وهمچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف گفته است بیت وز بهار دست بوصل عرضه دارم حال خویش بر عطا بود در صاحبقران روزگار واگر التماسی کند در ان کوشد که بخوبترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی کرده است درین بیت که وفی النفس حاجات وفیک فطانه سکوتی بیان عندها وخطاب وچنانکه دیگری کرده است درین بیت که خسروا با زمانه در جنگم کینه میکشد از دم همواره چه بود گر کف تو برداره از میان من وزمانه غبار وچنانکه بحتری عبد الله بن طاهر نبشته است ماذا اقول اذا انصرفت وقیل لی ماذا اصبت من الجواد المفضل ان قلت اعطانی کذبت وان اقل بخل الکریم بماله لم یحمل فاختر لنفسک ما تشاء فاننی لابد ان اخبر وان لم اسال چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار عطا فرمود واین دو بیت در جواب نبشت عاجلتنا فاتاک عاجل برنا

تزدا وان اهملتنا لم نفعل خذ القليل وكن كانك لم تسل شيئا وحسب اننا لم نفعل **نقلست** که شعراء بسیار
بود معن زایده که از اسخیاء عرب بود جمع شدند و ملازمت او می‌کردند و تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بیتی
و وسیلتی یکی از ندما و حجاب او بمواهب و کرامات مخصوص گشتند یکی از ایشان که هیچکس او را نمی‌شناخت و کسی تربیت
او نکرد این را بر کاغذ پاره نوشت که ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع و بدست معن داد
چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین **نقلست**
روزی یکی از مستحقان بخدمت حضرت امیرالمومنین علی رفت و از وی چیزی درخواست کرد چند چیزی که مناسب او باشد
نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت بر رقعه نوشت که لیس من عطائک انی لم اجد عندک رزقا انما
ذاک الذی حیث ما اذهب الحق و بدست علی داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده اداکرده بود حضرت علی
بفرمود تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و فرمود من توسل ما الا ... و باید که مقطع قصیده
لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شونده بیت آخرست و حینئذ اگر لطیف باشد از رد و درین اگر
در بیتهاء سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفت
یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم ایحیط ما یفنی بما لا ینفد و سعی کند تا باشارت دقیقه و استعارات پسندیده و آیات
و احادیث و حکم و امثال موشح کرده اند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایة بکوشد و از الفاظ رکیک و کلمات
مشترک که بر مدح و ذم محتمل آن صورت بندد احتراز نماید و هیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بتصریح
یا بکنایه ایراد نکند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه میدارد و هرچه در مدح ابلغ باشد تا خیر آن
داند و هرچند در مدح مبالغه رود و بر سفاهت حوالت ... و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معانی جایز داشته
و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف است جلال و شکر صفت کردن است بفعال **و هجو** ضد مدح است
پس چندانکه رذایل که اضداد فضایلند در شعر بیشتر یاد کنند هجو قویتر باشد چنانکه ان یغدروا او یفجروا او یبخلوا لم یحفلوا
او غدوا و علیهم مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر ضد وفاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و غفلت بالات
بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو قذفست بتهمت و ذم قذفست بفعل چنانکه
حطیئه گفت ما زال ... رباط الخیل معملة و فی کلیب رباط اللوم والعار قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا
لامهم بولی علی النار **والمراثی** همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و برقت و تأسف
بدان **و تحریب** و غزل و نسیب ... باید که رعایت شرایط کند **و تشبیب** عبارتست از آنکه در شعر وصفی کند
که بمدح ممدوح یا هجو مهجو تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد
بجوا ما تری رای حاکی لو نظرة صبح تحت اذیال الدجی یا بشکایت روزگار و حکایت ادوار و امثال آن
مشغول شوند **و غزل** را از اغزلت الظبیة اذا تحرکت بنشاط گرفته اند و مغازلة النساء محادثت و
مراودت ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب زنان باشد و بحسب اصطلاح آنست که اظهار

مقابل

تصابی و استهتار بمودت معشوق کند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و سخاوت
نیز کند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه بوده بان ... علیلا لعطاا اذا اسمعت منه بشکوی نایله و لحینة المعروف
فی طلب العلی ابعد یوما عند سلی شمایله **و نسیب** همانست با ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق
در دو بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغییر آن **فایده پنجم** در عیوب قریض غیر انچه در ...
و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسم است یکی آنکه راجع است با معنی و دوم آنکه راجع است بالفاظ **و قسم اول**
چند نوعست **اول** تعقید معنی چنانکه ابوتمام گفت در حق ... از خوارج که ایشان را صلب کرده اند
اول بحدرا و بعد از آن بسوختن ثمانیة فی کبد السماء و لم یکن کاثنین ثان اذ هما فی الغار **دوم** تناقض چنانکه ...
بحرها والقتل مثلین فاقصروا ملامکم فالقتل احجی من الکرم **سیم** ممتنع چنانکه ابونواس گفت یا امین الله عش ابدا
دم علی الایام والزمن **چهارم** مخالفت عرف و عادت چنانکه ... گفت و خال علی خدیک یبدو کانه
سنا البرق فی ... دجونها چه متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان سپید **پنجم** نسبت
کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه فربما امی مذاق العود والعود اخضر **ششم** قلب معنی ...
آنچه ... باشد چنانکه مذیت بنفسه تفنی و مالی چه مراد او اینست که مذیت نفسه بنفسی و مالی **هفتم**
آنکه ممدوح باوصاف جسمانی ... زینت و جمال اکتفا کنند چنانکه یا الموالتاج فوق مفرقه علی جبین کانه
ذهب **هشتم** آنکه بر مدح آبا و اجداد او اقتصار نماید **نهم** تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل
جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند و عالم ضعیف ترکیب نحیف ... را بقبض و بسط
و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن **دهم** تحسین القبیح چنانکه یکی را که عاطل بود از محسنات
بجوز رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن او را این معانی
اثبات کند **و قسم ثانی** نیز چند نوعست **اول** تنافر در حروف مثل عهعخ **دوم** اخلال و آن نقصان
لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا زیادت چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد **سیم** تثلیم و آن عبارت
از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابوالصلت گفت لا ادری من بعینی فی جوف غیر ...
بنی سوا که بنی اسرائیل مرادست **چهارم** تذییل و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفت لا کعبد الملیک
او کولید که مراد عبدالملک است **پنجم** تغییر و آن عبارتست از آنکه کلمه را از صورت او با صورت
دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که سلیمان مرادست **ششم** تفصیل که آن
عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در محل اتصال که حق او اتصال باشد چنانکه فلیع ... عرضت بعا
... فی چه تقدیر چنین است که فلیع عمیر بن عامر و تدوین شرح بیش ازین کس نکرده است

فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون علم امثال

که آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهة تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند با فواید که در و بود و چون شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی از آن که اقرب بتبیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در دو فصل یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** مشتمل بر سه فایده

فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل در لغة بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی شبیه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولیست سایر که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت مثل لفظی که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفتند امثال عبارتست از حکمتها که صدق آن در عقول معترفست و اشتقاق او از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر آنکه صورت آن در عقول مقررست **فایده دوم** در بیان غرض از ین علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد **فایده سیم** اندر آنکه تغییر امثال جایز نبود باید که قوانین اهل عربیت بر اندک جاری باشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اولست و در معنی ثانی بر سبیل عاریتست پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر همچنین که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد **فصل دوم** در امثالی که اول آن همزه باشد و بمجاز آن را الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل **ا** آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول صلعم فرموده است در وقتی باید گفت که کسی جمال و کمال خویش نازد و خود را بجهت آن اهانت مردمان روا دارد اما باید دانست که خیلاء دو نوعست یکی آنکه حق تعالی آن را دشمن دارد و آن خوار دیدن است از سر عجب و غرور و نازیدن با فعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده و دوم آنکه حق تعالی آن را دوست دارد و آن با دشمنان دین و کردنکشان روی زمین است چنانکه فرموده الکبر علی المتکبر صدقة **ب** انجز حر ما وعد این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل چون بحرب میرفت با او اقرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آن حارث دهد چون بخصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعدی مینمود حارث گفت انجز حر ما وعد **ج** آفة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از و بر این منوال بسیار گفته اند از جمله آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مفارقة الطاعة و آفة الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن **د** ان الشفیق بسوء الظن مولع و آنجه عجم گویند که تمه آن باد که زن اندیشد که مباد که مادر اندیشد از بجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که بنزد یک زنی دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاشکی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو در راه نیافته و این مثل در وقتی گویند که کسی از غیبت یکی از کارداران اندیشناک باشد **ه** ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن چاره ایست از دروغ صریح و استغنا ست از باطل قبیح این مثل آنجا باید گفت که

کی

کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و بیندارد او در آن بکره و مضطر است چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و بهند ید و تعنیف خطوط اهل ولایت خود مسنده کرده گواهی نویسد آن عالم برانجا نوشت که ظاهر از حال ولاة که راعیان عباد و حافظان بلاد ند آنست که چون لباس حکمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از مواقعت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بطریق تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی **و** انما الایدی باصابعها و للملوک بصنایعها و این مثل در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند **ز** ان البغاث بارضنا یستنسر و در بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاک رنگ بطی الحرکة کوچک تر از رخم و فرا گفت بغاث بدترین مرغانست که او را صید نکنند و بعضی گفتند او واحدست و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفتند بغاث جمع است و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری گفت ان البغاث بارضنا لا یستنسر یعنی حسیس و رذایل ما بندگی نتواند کرد **ح** الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفت که این مثل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمد و فرزندان را گفت بخواند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان از تقاضاء حدیث کرده عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفتند مردی پیش زنی رفت تا او را خواستاری کند چون بسخن مشغول شد آن زن قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک یساق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد خود را پیش از وقت بکاری درافکند **ط** الاحظیة فلا الیة این مثل در نی زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از وی بهره مند نمی شد چون این زن را بخواست و زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبتا او را بنی طلاق داد پس او این مثل زد و حظیة را مرفوع خواند و حینئذ تقدیر چنین باشد که ان لم یکن حظیة فما الموت جهدا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانند و حینئذ ان لم اکن تقدیر باید کرد و الیة اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو حظیة و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف بود ای فانا غیر الیة و لا بمعنی غیر بود و هرچند لا بمعنی غیر بتکرار و کثرة استعمال کند اما در امثال الکثرة دور انها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیة اسم لا بود و خبر محذوف همچو در لا محالة و لا باس و اکنون در هر چیزی که شخص سزاوار آن باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفتند این مثل زدن در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل اینست که ان اخطاتک الحظوة فیما تطلب فلا تال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما تریده **ی** ان الدواهی فی الافاق تهتری و هر یر در لغة دواست یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میگوید **یا** ان المعاذر مشوبها الکذب یعنی عذرها شایبه دروغ نیز اندود **یب** ان من البیان لسحرا این لفظ رسولست صلعم در وقتی که فرمود عمرو بن اهتم و زبرقان بن بدر پیش او آمدند رسول صلعم از حال زبرقان پرسید

عمرو افرا اعیارا فی هرچه بسندیده تو نبود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خشم این سخن
من پیش ازین داند اما حسد پیش نگذاشت که ذکر کند عمرو از ان سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکمال فصیح
عبارات فصیح نکوهش کرد رسول ع از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در هر دو شیوه شگفت نمود و این لفظ و
و این مثل انجا باید گفت که کسی زبان فصیح بگشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح نماید **یج** ان المعذرة
تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابناء عهد او عداوتی بود چون او را
معذور کرداید دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل انجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و حق
او را عفو کند **ید** اذا جاءت الحَین حارت العین **یه** اذا نزل القدر بطل الحذر **یو** اذا ذکرت الذیب فاعد له
القضیب و عجم گویند چون نام سگ بری باید چوب دستی حاضر باشد **یز** اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق و
عجم گویند چون دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود **یح** اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق **یط** اذا وجدت
القبر مجانا فادخل فیه **ک** اذا اصطلح السنور والفار خرب دکان البقال **کا** اذا لم یجد لی کم جلد لی و عجم گوید
آنرا که نه بجای صنم چند زنی **کب** ان غلا اللحم فالصبر رخیص و هفت مثل آخرین از امثال مولدانست **فصل**
سیم در آنچه اول او **با** باشد مشتمل بر بیست مثل **ا** بالبر یستعبد الحر این مثل امیر المومنین علی علیه السلام است
و این تعریض است بدانکه بالنیم و فرومایه نکویی فایده ندهد **ب** بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه
گوی را گویند که بر پشته بیاز ند تا شیر را صید کنند و چون بوقت آمدن سیل بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی
زبا خوانند و زبی جمع زبوه است و این مثل جایی زنند که کار در سختی بغایت رسد و عجم گوید آب از سرگذشت **ج**
بعلة الورشان تاکل رطب المشان و ورشان کبوتر دشتی و مشان نوعی از خرما کی شخصی بر درخت خرما سنگ می
انداخت تا کبوتر دور کند خرما فرو می افتاد و او از ان خرما میخورد این مثل در حق او گفتند و اکنون این مثل در حق
کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد **د** بعض الشر اهون من بعض و عجم گوید بسیار بد باشد از بد
بتر **ه** بعض البقاء ایمن من بعض گویند اعرابی بر موردی از معاویه سوال کرد معویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی او را
بگذاشت تا از ان موضع قدری پیشتر رفت و باز آمد و سوال کرد معویه گفت نه این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی
اعرابی گفت بعض البقاء ایمن من بعض معویه را آن سخن خوش آمد و او را صله داد **و** بشر مال البخیل بحادث او وارث
این از کلمات امیر المومنین علی علیه السلام است وقتی گویند که کسی از ضنت و بخل مال نگاه دارد و نخورد و بکس ندهد
ز الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیة آورده است و مدیه تازی کارد را گویند و بعضی
عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند
آن صید بدست خود خاک می کاوید تا کاردی پیدا شد و عجم گوید آتش بدست خود در ریش زد **ح** بذرقی من لا
بعرفک یعنی تهدید مکن کسی را که ترا نشناسد **ط** بحمد الله لا بحمدک این مثل عایشه گفت با پیغمبر در وقتی که ایشان تبرئه
شدی **ی** باقعة من البواقع یعنی داهیه است از دواهی و باقعه از بقع مشتق است و بقع اختلاف رنگ است

وانجا گفته اند الغراب الابقع و سنة بقعا سالی را گویند که در و گرانی و ارزانی باشد **یا** البطنة تذهب الفطنة
یعنی پرخوردن زیرکی ببرد **یب** بَرْدُ غداة غَرَّ عبداً من ظماء **یج** بالساعد تبطش الکف **ید** بالحماد تستبان الحمرة
یه برق حماة لوکان له مطر **یو** بیضاء لا یرجی صیابها الفظر ظلم و سمید است و بعضی گفته اند شب تاریک این در حق
کسی گویند که مشهور و معروف بود **یز** بکل عشب اثار رعی و عجم گوید هر جا که رنگ و بویی بود گفت و گویی بود
یح بعد کل عسر یسر **یط** بین جهته و بین الارض جنا به ای بعید یعنی هر که نمی گزارد **ک** البستان کله کرفس چهار
مثل آخرین از امثال مولدانست **فصل چهارم** در آنچه اول او **تا** باشد مشتمل بر بیست مثل **ا** تضرب فی
حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد که حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین گفته اند روایت
که هیهات تضرب فی حدید بارد و بدین تقدیر از انجمله باشد که در اول او ها بود و مصراع اول اینست که یا خادع
الخلاء فی امو الهم و بعضی گویند این مثل مصراع اولست و مصراع آخرین اینست که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم
گوید آهن سرد می کوبد **ب** تفرقوا ایدی سبا قیاس در سبا همز بود لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد با یدی انفس است
و او حال است اما منصوب نبود بر قیاس جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا شاردین یا خود صفت مصدری
محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمع یدست بمعنی طریق چنانکه گویند
جنتهم ید البحر ای طریقه و بدین تقدیر نصبیت او بظرفی بود و تقدیر چنین باشد که تفرقوا فی طرق سبا و سبا مردی بود
از عرب که او را ده پسر بود شش از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و انجا ساکن شدند و آنجا که ا ن
رود خانه یمن بزمین ایشان می آمد در میان دو کوه حبس کرده اند و سدی بر انجا نهادند و اول از در فوقانی آب رها
میکردند و چون بکثرت شدی از وسطانی و علی هذا چون مال و نعمت فراوان حاصل کردند بنظر نعمت ایشان از اول آن دا
که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشان دشتی را بفرستاد تا دیواری را که ساخته بودند سوراخ کرده
و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد **ج** ترک الظبی ظله معنی ظل درین مثل خانه آهوست
که آهو در ان خانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو را برانگیزاند آهو از بیم صیاد بگریزد و دیگر بدانجا باز
نرود ترک الظبی ظله و این مثل انجا زنند که کسی از چیزی نفرت کرد و آنرا بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون آن نگردد
د تمام الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب و لطافت ثمارست که ظاهر شود و چون پیشتر آن در تابستان
باشد و آن وقت بکمال برسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گفته اند صیف بارانی را گویند که در آخر ربیع
آید و چون آن باران ببارد ربیع تمام شود و این مثل مانند آنست که گویند الاعمال بخواتیمها **ه** التمر بالسویق این مثل انجا
گویند که کسی را بچیزی مکافات و مجازات کنند **و** اتعب من رایض مُهر هر که اسب کره را خواهد رام و رام گرداند
ناچار در رام کردن او رنج بیند گویند زنی را بعضی گفت چه سختست پیشه تو که تربیت مصالح و اسباب معاش اولاد
می باید ساخت را یعنی گفت او که با نو دل خویش را که میان آلت کسب من و آلت کسب تو در پیری چه رنجها را گفت
نیست این مثل انجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد **ز** تجوع الحرة و لا تاکل بثدییها یعنی اجرت شیر نستاند **ح** تحسبها

حمقا وهی اخس ای فی ات یخن یعنی حقوق مردم نکم کند ط نسلی برامتین الجمار امتین موضعیست که آب مدار دار
شهر و ولایات دور و بعضی گفته اند برامه نزدیک بصره است پس موضع دیگری ابا او ضم کردند و برامتین کنند و بعضی
بلجماب بین ایرا دکنند و هر دو بیک معنی است ی تعلمنی بضب انا حرشته یا تلدغ العقرب طبعا این مثل در حق
ظالم گویند یعنی هر جا که برسد نا چار ظلم کند یب تجاوز الروض الی القاع القرق یعنی بیابان مستوی که اشجار هیچ گیاهی نرود
این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرضه کند یج ترکتهم فی حیص بیص حیص کرده
و بوص هلاکت و او مراجعت اند و اج باید کرد بدان فی فتنة تموج باهلها ید تطلب اثرا بعد عین یه تسمع بالمعیدی
خیر من ان تراه یو تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض یز اتخذوه حمار الحاجات یح توبة الجافی اعذاره یط تعاشروا
کالاقارب وتعاملوا کالاجانب ک التینة تنظر الی التینة و عجم گویند مکن با بدآموز هرگز درنگ که انگور گیرد از انگور
رنگ فصل پنجم در انچه اول او با باشد مشتمل بر ده مثل ا البکلی تحب الثکلی و عجم گویند خون سوخته
سوخته خواهد خون ب الثیب عجالة الراکب یعنی زن ثیبه زودتر و آسانتر بدست آید که بکر و این مثل انجا گویند که
کسی چون چیزی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج تولول حیده ولا تبزع تولول را بپارسی زخ گویند و بعضی گفته
و این در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد د ثالطة تدرث بنا و ثالطة گل برشته را گویند و عجم گویند
از دوست گل برشته را آبی برو دیگری گفته بود برهمت را خوابی و گفتار گل نم دیده را آبی کفایت ه الوز یحمی
انفه بروقه روق شاخ گاو است این مثل انجا زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند و ثمرة
الجبن لاربح ولاخسران این مثل انجا گویند که بدولاورا انکو هش کنند ز ثمرة العجب المقت ح تبیت بحوی العراه
العاد یعنی بانگ دادنی با جانب من بصحرا وحوش را و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی وعده دهد که در ملک
او نباشد و در تحت تصرف او نیاید ط تور الذوائب یناطح جدیا در حق کسی گویند که با کودکی منازعت و خصومت
کند ی اثقل من رقیب بین المحبین در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال ببینند
عاشق با هم نشسته هیچ چیز بر ایشان گرانتر از چهره نگاهبان نباشد این مثل انجا گویند که کسی را بغایت گران جانی
و ابرام صفت کنند و این ده مثل آخرین از امثال مولدان است فصل ششم در انچه اول او جیم باشد مشتمل بر
ده مثل ا جاوز الحزام الطبیین وطبیین مر اسب را بجای پستان است مر زنان را و این مثل وقتی زنند که سختی از حد
تجاوز کند چه تنگ چون بموضع پستان اسب رسد سوار را وشتن صورت نبندد و عجم گویند کارد باستخوان رسید
و منقولست که چون عثمان را حصار کردند و کار برو سخت شد با میر المومنین علی نوشت اما بعد فان السیل
بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین وتجاوز الامر بی قدره وطمع فی من لا یدفع عن نفسه وترایت القوم لا یقصرون دون
دمی نظم فان کنت ماکولا فکن انت اکلی والا فادرکنی ولما امزق ب جزاء جزاء سنمار ه سنمار نام
مردیست که از برای نعمان خورنق ساخت گویند چون تمام کرد بفرمود تا او را از بالای آن بزیر انداختند او را بزیر
انداختند ج جعجعة ولا اری طحنا یعنی آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده دهد

وونا

وونا یکند د جوع کلبک یتبعک در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند ه جری المذکیات غلاب
یک ساله را عرب حولی گوید و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون ازین درگذشت قارح و مذکی
خوانند و گفته اند که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح باشد یک سال یا دو سال و در معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه
اسب مذکی قوی شده و تند باشد با هر اسبی از جذع و ثنی و رباعی که او را براند بران غلبه کند و دوم قول ابو عبید و که
گفته اسب مذکی را جری دو هم از جری اول زیادت باشد و سیم از دوم و بعضی غلاء خوانده یعنی رفتن اسب
تیر وار همانا باشد و در فتن اسبان دیگر یک تیر وار و این مثل وقتی گویند که کسی را بتقدیم قدم در فضل و غلبه کردن بر
ابنا دهر در علم بستایند و جاء بقرنی حمار در حق دروغ زن گویند ز جاء بضرب اصدریه او منکبیه در حق
کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و او آن مهم ناساخته باز گردیده باشد فارغ از آن ح الجرع اروی والرشف
انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند ط جزاء
مقبل الاست الضراط ی جنته ترعاها خنازیر و این ده مثل از امثال مولدانست فصل هفتم در انچه اول
حا باشد بر ده مثل ا حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد عرک پیش شعر این مثل مردی زده است که
پسر او شعر نیک میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از آن منع و زجر بیمار گشت و بهلاک
نزدیک شد پدر چون آن حالت بدید او را اجازت داد و این کفت و اکنون انجا گویند که از کسی کاری خواهند و او
کاری عظیم تر از آن پیش آمده باشد ب الحرج وان فتح ج حل بواد یضبة بکون جمع نکن است و کن
سو سمار سپید را گویند و این مثل در باب شخصی زنند که پیش کسی فرود آید و از نعمتها او بیا ساید د حلب الدهر
اشطره ه حنانیک و لا تنقع کرع آب خوردن است از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص
باشد و حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن هر چیزی را احمد مساوی و معایب آنرا بپوشاند و عجم گوید
عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند که کسی چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و نصیحت
نبیند ز حظ جزیل بین شدقی ضیغم در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متعذر الحصول ح حسبه
صیدا فکان قیدا ط حیثما سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد در حق محتال گویند ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه
مثل آخرین از امثال مولدانست فصل هشتم در انچه اول خا باشد مشتمل بر ده مثل ا الخوف یخرج
الورق یعنی کسی که غرم را از خلق بگیرد سیم خود بیرون آرد ب الخلة تدعو الی السرقة یعنی درویشی مردم را
بران دارد که دزدی کند ج خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع کن د خیر قلیل و فضحت نفسی کو
اول کسی که این مثل زد فاخره بود زن مره الاسدی او خوبترین زنان عرب بود چون بحسن فاش شد این مثل زد
یعنی از حسن چیزی اندکست و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب آن
بود که شوهرش بسفر بود و این زن را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود چند مدت در آن وسوسه بود تا بی
بنجاست و پیش آن غلام رفت چون از آن شغل فارغ شد این مثل گفت ه خذ من الرضفة ما علیها و صفه

سنکی باشد کرم کرده که آواز در میان شیر اندازند تا شیر بدان کرم شود و شك نیست که از ان شیر کرم کرده منفعت
چیزی نماند این مثل وقتی کویند که بجای چیزی نیکو بد دهد و خذه ولو بقرطی ماریه ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود
و بعضی کفته‌اند دختر ظالم بن وهب و کویند او را دو کوشوار بود هر یکی بیضهٔ کبوتر هیچکس در عرب مثل آن ندیده
بود آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل وقتی کویند که کسی در چیزی نفیس رغبت نماید
ز الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند این مثل آنجا کویند که کار را با اهل صنعت کذارند ح خلا لك
الجو فبیضی و اصفری و عجم کویند چو میدان فراخ است کوی بزن ط الخضوع عند الحاجة رجولیة ی خذ القلیل
من اللئیم و ذمه و این دو مثل از امثال مولد است فصل نهم در انچه اول و دال باشد مشتمل بر ده مثل
ا دمث لنفسك قبل النوم مضطجعا دمث تلیین است یعنی پیش از نزول نائبه خود را مستعد تحمل آن سازد
ب دون بیض الانوق انوق مرغیست که آن را بپارسی ... خوانند و او خایه جایی نهد که دست هیچکس بدان نرسد
و این مثل در باب چیزی کویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل و خیط باطل دو قولست یکی آنکه او هبا
یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهان عنکبوت
بیرون آید و کودکان آن را مخاط الشیطان کویند و مروان حکم را چون آن خیط باطل خواندندی که او باریك و مضطرب القامه
بود این مثل آنجا کویند که چیزی را باریکی و درازی نسبت کنند د دمعة من عوراء غنیمة باردة ه دع الشر یعبر
مثل مامون خلیفه کفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند و ادع من طعامك من تدعو الی جفانك یعنی
از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند ز ادفع الشر بعود او عمود یعنی بدی را بهرچه توانی دفع کن یعنی
کفتند از ... سایلی را ... ح دون ذا ینفق الحمار کویند یکی خری را بدلال داد تا بفروشد دلال کفت این
آن خرست که بدو آهو صید میکردی صاحب حمار این مثل کفت ط الدراهم مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتسب فصل
دهم در انچه اول و ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق
آن کویند که سال بر آمده باشد ب ذلیل عاذ بقرملة قرمله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در
کسی کویند که پناه با کسی برد که از و کاری نیاید ج ذهب امس بما فیه این مثل ضمضم بن عمرو کفت در وقتی که برادر عم
خود را بواسطه زنی هلاك کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم کویند رفت آنچه رفت و این مثل وقتی کویند که کسی
... کذشته و بروزکار بر آمده منع کند د ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل وقتی صخر بن معویه السلمی کفت
و سبب آن بود که یزید بن الصعق بر وحمله برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت حربت فراموش
کرده بود یزید بن الصعق بانك بر وزد که نیزه بینداز صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل کفت کویند که عجمی را با لحیانی
خصومت شد و در هم آویختند لحیانی دست بریش کوسج برد کوسج کفت ای عزیزان مرا یاد دادی این مثل آنجا کویند که
کسی را چیزی بسبب چیزی بیاد آید ه الذئب للضبع عجم کویند مرد از سکان و سکان هم ازو و اذکر غائبا تغتب این
مثل عبد الله بن الزبیر زد و سبب آن بود که او روزی یاد مختار ابی عبید کرد و مختار در ان وقت در مکه بود بعد از

روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل کفت ز اذل من اموی بکوفه یوم عاشوراء ح ذکرتنی حماری اهلی ط الذود الی
الذود ابل ذود از شتر از سه تا ده باشد و بقولی تا بیست و بقولی تا سی یعنی چون اندك را با اندك جمع کنند بسیار شود
ی ذهب عصیری و بقی تجبیری تجبیر نقل هر چیزی را کویند فصل یازدهم در انچه اول را باشد مشتمل بر
ده مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در مذمت حرص بر طعام کویند یا در تحذیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است
و سبب آن بود که در رنج بر مردم تنکی پدید آمد و بحربی قوم ملکی از ملوك چون چنان دید کفت من او را دلیل کنم پس
او را طلب داشت و وعده داد که اگر او با قوم خود پیش او برود او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون
از رنج بازکشتند عامر با قوم خود پیش آن ملك رفت ملك ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملك
وقوف یافت عزم رجعت کرد قوم او مانع شدند عامر کفت الرای نایم والهوی یقظان قوم او کفتند این ملك ما را عزیز داشت
و نعمت داد و بعد ازین هرچه باما کند بهتر ازین باشد عامر کفت ان لکل عام طعاما و رب اکلة منعت اکلات و ارتحل
بر حیلت که بود بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبید آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی
پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان کفت و کوی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت و پیش
از انکه اعرابی از حیره بیرون شود بر سر راه او رفت یك پای موزه در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت و پای
دوم را بینداخت و در کمین نشست اعرابی بیك پای موزه رسید با خویشتن کفت این بموزه حنین ماند
اگر هر دو پای بودی برداشتمی چون پاره راه برفت آن پای دیکر را یافت شاد شد و از شتر فرود آمد و آن پای را برداشت
و شتر را همانجا بخوابید و باز کردید تا پای دیکر را بردارد حنین از کمین بیرون آمد و شتر و رخت ببرد
اعرابی چون باز کردید و شتر را ندید هر دو موزه برداشت و در کردن انداخت و بمحل خود رفت این مثل آنجا کویند
که کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی نفیس تر از ان ضایع کند و خایب و خاسر باز کردد ج رب ساع لقاعد
این مثل معاویه زد در حق ابی هریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبد الله بن عامر بود فرستاد
تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه بحسین علیه السلام رسید حسین پرسید کجا میروی ابو هریره کفت پیش ام
خالد میروم تا او را جهت یزید بخواهم حسین کفت از قبل من نیز وکیل باش اگر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریره چون بام
خالد رسید پیغام هر دو بکزارد ام خالد کفت من این کار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کن
ابو هریره کفت چون با من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیا داری یزید را
اختیار کن و اگر میل آخرت و نعیم ابدیست حسین را اختیار کن ام خالد کفت حسین را اختیار کردم ابو هریره بوکالت حسین
عقد بست چون باز کردید معاویه این مثل زد و بعضی کویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو نام داشت دختر
یزدجرد د رب امنیة جلبت منیة ه رب اخ لم تلده امك این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی
دید با جوانی نشسته پرسید این جوان کیست زن کفت برادر منست لقمان این مثل کفت پس ... برای تهمت زد و لا
... از لطیفه ظاهر که حریری در مقامه چهل و سیم بدان معنی ایما کرده و رب ... لسان

یعنی با سرکه او بپزد زبانت د رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند ح رکض
ما وجد مشید اناط ط رب عین انم من لسان ی رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرؤ القیس گفت و معنی او آن
است که و قد طوفت فی الآفاق حتی فصل دوازدهم در ابجد اول زا باشد مشتمل بر ده مثل ا الزبیب
العین لا یضیع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند ب زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفیها
الجهل و زمخشری بدین وجه که آورده است زلة العالم زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب زا آورده است
بدین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم ج الازواج ثلثه زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان که
شوهر کنند سه قسم اند یکی آنکه نظر بحسن و جمال شوهر دارد دوم آنها که خواهند عمی خود با او ببرند یکی آنکه
نظر بحسن ادب داشته باشد سیم آنکه غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه بعضی در احادیث شمرده اند
لیکن معضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود ه زین الشرف التغافل و زکوة البدن
العلل ز زین فی عین والد ولده ح زاحم بعود اودع عود شتر سال برآمده را گویند مراد آنست که با همچو پیران
و تدبیر کسان جهان دیده و تجربه یافته ط ازنی من سجاح سجاح نام زنیست از بنی تمیم که دعوی نبوت کرد و نفس
خود را بمسیلمه کذاب بخشید ی زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زن را بطلب شوهر تحریص کنند
فصل سیزدهم در ابجد اول و سین باشد مشتمل بر ده مثل ا السفر میزان القوم سفر کشف است یعنی سر اخلاق
مردم را ظاهر کند ب سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از و جدا شد خجل گشت
و گفت خلف نطق خلفا ج سبک من بلغک السب د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه استنت الفصال حتی
القرعی استنان نشاطات و قرعی جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که بر وی قرع باشد و قرع بثور سفیدیست که بر بچه
شتر برآید چون شود و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید که مثل او مراد ازین سخن نبرد و سیل برق
رسوله و قوله ح الساجور خیر من الکلب و عجم گویند قلاده به از سک است ط اسرع من نکاح ام خارجه نام
ام خارجه عمره ابنة سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب فرزندان او اند بغایة شوهر ده
بود هر چندی شوهری تازه بخواستی و چنان سریعة الاجابة بودی که چون مرد بخواستاری آمدی
اگر بر پشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت کند
ی اساء رعیا فسقی معنی مثل آنست که راعی روزی که در چرانیدن شتر تقصیر کند چون شبانگاه شود و شتر پیش
صاحب خواهد برد ترسد که مبادا که تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم کرد د شتر را آب بسیار دهد
تا شکم پر شود و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و او چیزی کند که فساد آن زیادت شود
فصل چهاردهم در ابجد اول و شین باشد مشتمل بر پانزده مثل ا شغلت شعابی جدوای شعاب
راههاست و بعضی گویند شعاب مصحف است و معانی با یکدیگر و سعاة اسم استاذ معی ب شر المال لا یزکی
و لا یذکی ج الشر الشر خلق و عجم گویند آهن بآهن بند د ملك شقشقه هدرت ثم قرت شقشقه چیزیست

کرش

کشتر بوقت هیجان بیرون آرد و باز فرو برد ه شر من الموت ما یتمنی معه الموت و الشبعان یفت للجایع فتا بطیا
و عجم گوید سیر هم گرسنه نخورد ز شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیا ح شفیع المذنب اقراره و توبته
اعتذاره ط الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گوید شیطان خانه خود خراب نکند ی اشغل من ذات النحیین
گویند زنی از بنی تیم دو مشك پر از روغن می برد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او
رفت و سر خیکی بگشود و روغن را امتحان کرد و خیک را همچنان سر گشوده بدست او داد و سر خیکی دیگر بگشود و بچشید
و آن نیز سر گشوده بدست او داد چون هر دو دست او را بدان مشغول گردانید و خلوت یافت هر دو پای او را برداشت زن از جهت
محافظت روغن از دفع او اهم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان مشغول باشد که هیچ چیز بود ازو این مثل زنند
گویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر صلعم بر سبیل مطایبه او را گفت کیف شرادك و بروایتی دیگر کیف شراوك و بعد از آن
دیگر آن برد علیك بعیرك خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یا اشر لفتك والسوق این مثل آنجا باید گفت که کسی چیزی
جهة خویش خود سپ چنانکه باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر بیازار بری فروختن را شاید یب الشعیر یوکل
و یذم یج شر ایام الدیك یوم تغسل رجلاه ید شیح ملا نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که بکسی کاری فرمایند و او
از آن عاجز باشد و هر ساعت تا کردن آن را بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد یه الشباب جنون برؤه الکبر فصل
پانزدهم در ابجد اول و صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و بدین تقدیر
الیف فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب آن بود که دختنوس بنت لقیط زن او بود چون پیر شد
آن زن او را نخواست از و طلاق گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد چون زمستان در آمد پیش عمرو فرستاد و شیر داده
درخواست کرد تا شیر آن انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت ب صدقنی سن بکره این مثل است در دواست گفتن بخر و پرسش
جوانت و ضعیفیت سن یا بنی خاض بود ای فی سن بکره یا بدانکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی
و آن ظاهر است گویند شخصی شتری از یکی میخرید بایع گفت شتر جوانست مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر رمیدن گرفت صاحب
هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر با من راست گفت زیرا که این
کلمه شتری که بسال خورده باشد بسیار اند ج صاحت عصا قریطه یعنی بانگ کرد اماء او در حق گرسنه گویند د صار الزج
قدام الشاء تنح بغم آهن بر بزاست در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند ه صار الامر الی الوزعه و بزعه جمع وازع
یعنی مانع یعنی امر و حکم با هل آن وجم رسید و صلف تحت الراعد صلف را لاف کردن اید است بر بان فی آنکه فعل بدان
معروف نبود و راعد ابریست که با رعد باشد و باران نبارد این مثل از برای کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند ز صار لی
مانند خلوح صاحب الحاجة اعمی ط صفعة بنقد خیر من بدرة بوعد و عجم گوید سیلی بنقد به از حلوا بنسیه ی
صام حولا ثم شرب بولا فصل شانزدهم در ابجد اول و ضاد باشد مشتمل بر ده مثل ا ضل دریص نفقه
دریص بچه موش را گویند و نفق سوراخ او را این مثل در حق کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش کند و عجم
گویند دعاء است اما سوراخ غلط است ب الضجور قد تحلب العلبه ضجور ناقه است که بسیار بانگ کند و علبه

شیر در انجاد وشند وتضبیت اوبنا بر اینست که بجای مصدر واقع شده ای تحلب مدرّ الحلبة
واین مثل از برای بخیل زنند ج ضِغثٌ علی اِبالة ضغث در اصل لغت دسته گیاه چیست خشک وتر بهم
آمیخته وابالة پشته هیزم وبعضی ابالة بتخفیف خوانند ومعنی مثل آنست که بلایست بر سر بلاها، دیگر د ضیّع مالَه بما و
ه اضللتَ من عشر ثمانیا این مثل در حق کسی گویند که کاری را که بد وتفویض رفته باشد بیشتر زیان آرد و ضاقت
علیه الارض برحبها این مثل انجا گویند که کسی کاری بر وی گران شده باشد وسر رشته گم کرده ز اضیع من عهد عنه
نَسل ح ضرب اخماسًا لاسداس خمس سه روز از آب باز بود وراست ودو روز تشنه آمدن واصل درین مثل آنست که
چون کسی سفری خواهد رفت شتر را سه روز بازدارد تا [?] روز تا چون بیرون رود شتر بر آب بی صبر تواند
کرد واین مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند ومراد وا زان چیزی دیگر باشد وعرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت
کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماس لاسداس ط اضیع من ید فی رحم ی اضرب البری حتی یعترف السقیم
فصل هفدهم در انچه اول وطا باشد مشتمل برده مثل ا طلب من حیث ولیس یعنی بجویم از انجا که
جویند لیکن یافت نشود ب اطرق کرا ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که با وجود کسی که اولی بود بسخن
او سخن گوید ج طیور فیو یعنی برود در غضب میرود وزود از ان رجوع میکند د طویته علی بلاله این مثل وقتی
گویند که بر عیب کسی وقوف یابند وچشم از معنیٰ او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است
که عنقا را جهة آن عنقا خوانند که عنق وی دراز بود ومغرب جهة آن خوانند که دور پرنده بود وابن کلبی گفت
اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان ودر زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آنرا دمخ
خواندندی هر چندگاه مرغی بدان کوه آمدی پس بزرگ باگردنی بغایت دراز از همه مرغان خوبتر ودر ان کوه شکار کردی
روزی آن مرغ گرسنه شد وشکاری نیافت کودکی را برداشت وطعمه خود ساخت وبار دیگر کنیزکی را بگرفت وبرداشت
اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد واو را بسوزانید ونسل او منقطع شد ودر
جهان جز نام او نماند چنانکه گویند [?] ومنسوخ شد وفات وز ونام ماند چو سیمرغ وکیمیا و طارت
عصافیر راسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل
وقتی گویند که کسی از خوفی یا اندیشه مضطرب وبی صبر شود ز طول الکلام یمل وطول المقام یمل ح طبیب یداوی
والطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی الطمع الکاذب یدق الرقبة فصل هیجدهم در انچه اول او ظا باشد
مشتمل برده مثل ا ظالع یعود کسیرا ظالع لنگ را گویند وکسیر کسی را که پای وی شکسته باشد واین مثل در حق ضعیفی
گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظفرک یکل عن جذ مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت
کند وطاقت مقابله ومقاتله تو ندارد ج ظلت الغنم عنیة واحدة عنیة جماعه گوسفندان بهم رسیده وبهم آمیخته
را گویند واین مثل وقتی زنند که اخیار واشرار بهم در آمیزند ودر رضا دیگران شوند د ظمأ قادح خیر من ری فاضح یعنی
تشنگی بی طاقت بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده، واین مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند وظمأ قادح نیز

روایت

روایت وقادح شتری را گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد ه ظِئر رؤم خیر من ام سؤم این مثل وقتی گویند
که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد وبا دوران مشفق دوستی کند و ظل سیال بحبه حرور سیال درختیست که
او را گلی باشد خوشبوی وحرور باد گرم است که بشب جهد وبعضی گفته اند بروز واین مثل انجا باید گفت که کسی را ظاهر
خوب باشد وظاهر زشت ز طریف فجیه غدد این وقتی گویند که کسی دعوی ظرافه کند ووی [?] باشد و
ظرافتها، اوجد بی وقت وبه بموقع بود ح اظمأ من رمل ط اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد وموی سپید
شود گویند موی سپید با او ظلم کرده است واین مثل انجا گویند که کسی را بظلم صفه کنند ی الظلم مرتع وخیم این
مثل انجا باید گفت که کسی را از ظلم ترسانند ومنع کنند فصل نوزدهم در انچه اول وعین باشد مشتمل
بر دوازده مثل ا عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد
در تحریص بر صبر وتوطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت وگویند این مثل خالد بن الولید زده در وقتی که ابوبکر
او را از یمامه بعراق میفرستاد ورافع طائی با خالد بود گفت این بیابانرا من بکو ماند ایام جاهلیت بریده ام پنج
روز شتر راه در آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر بخریدند وایشانرا چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند
ودهن ایشانرا ببستند چون سه روز برفتند وهر آبی که داشتند بآخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند
وهر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان وستوران دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بگیریم تا دو سه روز راه
بلیه رود بر ویم امید نجات باشد چنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر پدید شد امید
نجات است واگر نه همه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر پدید بود نزد آن قوم تکبیر کردند وشادی
نمودند خالد در حمد رافع بیتی چند گفت آخر وا اینست که عند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنهم غیابات الکری
ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد وتقدیر چنین باشد که العود احق بان یحمد یا الکه ذو العود
واول کسی که این مثل زد خداش بن حابس تمیمی بود بنابر انکه او بر زنی رباب نام عاشق شد ومدتی زحمت کشید تا
او را بخواهد مادر وپدر رباب بنابر قلت مال وتنگدستی خداش رباب ابا ونداد ندا ومدتی [?] اعراض کرد
وبعد از آن بازگردید وشبی بر خیمه رباب بگذشت وبآواز حزین این ابیات بخواند که الا لیت شعری یا رباب
متی اری، لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی، لقد طال ما لم تسعفینا بنائل، اذا کان ذا فضل به لیس یکتفی
ذا مال ذمیما ملوما، وبیتک حرا مثله لیس یصطفی، رباب این ابیات را یاد گرفت [?] شنواند
وکس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدرم بخواستن من آیی واو پیش مادر رفت وگفت
مرا بخداش ده بید که خاطر من او را میخواهد مادر گفت او درویش است رباب گفت من فضل دوست دارم از مال
پس مادر خداش پیش پدر او رفت وگفت العود احمد والمرء یرشد والورد یحمد ج اعط القوس باریها د عش ولا
بعیر درحق کسی گویند که مال بسیار دارد ونخورد ه عطرها لا یعنی بفنائها و عند جهینة الخبر الیقین این مثل
لقمان بن عاد زد وبعضی گفته اند اول کسی که این مثل گفت اخنس بن کعب جهنی بود در ان وقت که حصین بن

شبیع غطفانی را کشت و اول اینست که تا بازا عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته‌اند
حفینه است بحاء غیر منقوط و فا ز عش رجبا تری عجبا اول کسی که این مثل زد حارث بن عباد بود و سبب
آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخویی آغاز کرد حارث او را طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن هم مر آن
این مرد بغایت می کوشید و خوی خویش پیش گرفت آن مرد پیش حارث رفت و شکر این زن می گفت حارث این مثل زد ح
عند النطاح یغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو و بعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی گویند که کسی او سلاحی عدت
و جمع کردن آلت حرب بیش کند ط علی الخبیر سقطت ی عنایة القاضی خیر من شاهدی عدل یا العرق نزاع
و عجم گویند رگ برگ کشد یب عادة ترضعت بر وحها تنزعت **فصل بیستم** در لغت اول او غین باشد
مشتمل بر ده مثل ا غثک خیر من سمین غیرک اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه
میان قبیله مذحج و قبیله دیگر حربی سخت واقع شد معن در اثنا حمله بر مردی افتاده رسید آن مرد از معن به سبیل
استغاثت خلاص خود طلبید معن او را برداشت و با او برفت چندانکه او را بقبیله او رسانید چون باز گرد بدخصمان
غلبه کرده بودند و قبیله مذحج را بشکستند و معن را با برادرش مرو قاسیر کردند و این مرو بغایت احمق و ضعیف
الرأی بود در آن میان معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود بدید و از وی خلاص طلبید او خود برادر مهتر آن قوم بود
معن را بشناخت و با برادر گفت حالی و مرا از هلاکت رهانید و بجان رسانید او را بمن بخش برادرش معن را
بدو بخشید او معن را رها نید و گفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را درخواه معن برادر
خود مرو را درخواست او را نیز رها کردند پس معن چون با برادرش بقبیله خویش باز گشت مردمان قبیله
او را گفتند مهتر قبیله خود را بدست خصمان گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن گفت غثک خیر من
سمین غیرک ب غاب شهرین ثم جاء بکلیتین در حق کسی گویند که در کار ها درنگ کند و بعد از آن آنچه بیارد
یا بگوید فاسد باشد ج غضب الخیل علی اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جایی که
هیچ فایده ندهد د غضب الغثا و کمطر الربیع ه غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند خاک عمل از عنبر
معزولی به و غل یدا مطلقها و استرق رقبة معتقها یعنی بست دست کسی را که گشاده او و بنده کرد گردن کسی را
آزاد کننده او و نحو این مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند او را بطاعت خویش بسته باشد و از بندیی گشاده
و گردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی درویش آزاد کرده . این مثل آنجا گویند که آزادی را بنیکی بنده کرده باشند
ز الغرة تجلب الدرة این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از و امید بسیار باشد ح غمام
ارض جاد اخرین این مثل آنجا گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ط الغراب اعرف
بالتمر گویند غراب چون بخرما دست یابد هرچه بهتر و پخته تر باشد خورد و از اینجا گفته‌اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی
پاکیزه و نیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را شناختن چیزی صفت کنند ی اغر من سراب این مثل آنجا گویند که
کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریبد و در وی هیچ معنی و چیزی نباشد **فصل بیست و یکم** در لغت اول فا و

فا

فا باشد مشتمل بر دوازده مثل ا فی کل شجر نار یعنی در هر درختی آتش بیرون توان آورد چنانکه عرب از مرخ و عفار
بیرون می آرند ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دور تر باشند دوستی ایشان
با یکدیگر را در رعایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشند در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد
این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند
ج فی بیت الکلب یطلب الاهالة د فقد الاخوان غربة ه فی العافیة خلف من الواقیة را قید ز فی امو کریت
یا خود تا از برای بالعف باشد و فی بطن زهمان زاده زهمان هبنقه را و هم او نام سکیت و اصل این مثل آن بود که
شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیگر بستاند کسی حاضر
شرکت زهمان را نصیب نبود و گفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر بار طلبد
و بعضی گویند آنجا گفته‌اند که کسی را چه ساز و برگ او با او باشد ز افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط
مداین که چون لشکریان بحرب بر فتندی ایشان را حجامت کردی و هر حجامتی را بدانگی زر قرار دادی تا چون از حرب باز
آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچ کس پیش وی نیامدی و از ترس آنکه مردم بر بطالت و فراغ کنند هر روز
مادر پیر خود را حجامت پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام کرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون کسی
معطل شد این مثل در حق وی گفتند و اکنون وقتی گویند که کسی را به بیکاری صفت کنند ح افرغ صبرک نعلم عجزک این مثل
آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشمرد و عیب خود نه بیند او را گویند کیسه‌های خود را بگشای تا سیم ببینیم و نقد نامه
خویش ببین و مراد بعجز عیوبست ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی شمک الورد شغل عن مذاقه یا فرمن
القطر و قعد تحت المیزاب یب فی خواء الله حین من قال رحمه الله **فصل بیست و دوم** در لغت اول قاف باشد
مشتمل بر ده مثل ا قبل البکاء تهدکان وجهک عابسا این مثل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آورد که دست
تنگ است او را گویند در وقت فراخ دستی نیز ندیدیم ب قد بین الصبح لذی عینین یعنی پیدا شد این مثل آنجا
گویند که اسباب شبهت بود و اعتی رتبت از امری برخیزد ج قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را به
ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند د قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این
مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید ه اقتلونی و مالکا گوید این لفظ عبدالله بن زبیر
گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر با حضرت علی ع ایشان هر دو با هم
برآویختند مالک ضرب بر سر او زد و او را بگرفت و در هم آویختند او اصحاب خود را آواز میداد که مرا و مالک را
خلاص کنید و اگر نه مرا او را باهم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن
باید که جعبه‌ها پر کنند و عجم گویند ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان
و قضم اکل بمقدم اسنان یعنی اکل بجمیع دهان موذی بود با کل بجمیع اسنان ط قدم خیرک ثم ابرک ی القاص لایحب
القاص **فصل بیست و سیم** در لغت اول کاف باشد مشتمل بر پانزده مثل ا کل الصید فی جوف الفرا

واخر کورست واو معورست وجمع او بر فعال کنند چون جبل وجبال ودر مثل تخفیف همزه کردند کویند شخص
بشکار رفتند یکی خرکوش صید کرد ودیگری آهوی وبیم خرکوری صاحب خرکوش وصاحب آهو بصید خود شادی می
کردند صاحب خرکور کفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی کویند که یکی تن را بر اکفا واقران تفضیل نهند ب
کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمة الابرش زده است در وقتی که خواهر او از برای پسر خود
عمرو طوقی فرمود وعمرو غایب شد چنانکه کفتند دیوانش بودند بعد از مدتی چون بیامد بزرک شده بود جذیمه
این کلمه کفت د کل کلب ببابه نباح وعجم کویند هر سک بدر خانه خود هست دلیر ه اکسی من بصله درباب کسی
کویند که لباس بسیار پوشیده باشد و کل ذات ذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه همان برون تراود که
در وست ح کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دینا ای جازاه والدین هو الجزاء
والمکافاة وعجم کویند هرانچه کاری بدروی ط کان کراعا فصار ذراعا این مثل انجا کویند که کسی ذلیل وحقیر
بوده باشد وبعد از آن جلیل وخطیر کردد ی کانه بیضة الدیك چنین کویند که خروس در همه عمر یکبار خایه
کند یا کفت بجنب خیر من کثیر علم یب اکب ما وعدك علی الجهد وعجم کویند برخ نویس یج کن یهودیا والا
فلا تلعب بالتوریة ید کلام لین وظلم بین یه کالحشی یحتر بذنب مولاه فصل بیست وچهارم درانچه اول وی لام
مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن حره را کویند چه ایشان حلی در [illegible] پوشند
ولطم طپانچه زدن است این مثل وقتی کویند که اذیه از لئیمی بکسی رسد ب لن یهلك امرؤ عرف قدره ج
لیس عشك فادرجی د لکل داخل دهشة ه لعل له عذرا وانت تلوم و لیس من العدل سرعة العذل ز لکل
ما یسود من یسود ح لیس فی الحب مشورة ع عشق آمدنی بود نه آموختنی ط لو العقته علی عض اصبعی ی
لو بلغ راسه السماء ما ازداد یا لو ترك القطا لیلا لنام قطا در شب بر سر راه کسی بنشیند وچون راه کذری را بپند بر پرد وچون
او بکذرد باز آید کویند عمرو بن مامه شبی نزدیك طایفه از قبیله مراد فرود آمد مکر ایشان در شب قصد عمرو کردند
قطا از راه بجست راست بپرید زن عمرو او را بیدار کرد واین مثل کفت واکنون این مثل انجا کویند که کسی را [illegible]
درکاری مهیب وصعب افکنده باشند یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب که یکی از عرب بتی را پرستیدی
روزی دید که روباهی [illegible] وبول میکرد آن مرد متنبه شد واین بیت کفت ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت
علیه الثعالب فصل بیست وپنجم درانچه اول وی میم باشد مشتمل بر پانزده مثل ا ما یعرف هرا من بر کفت
هر عقوق ونزاع است ومنه هریر الکلب وبر لطف واحسان یعنی نافرمانی ومنازعت را از مطاوعت وملاطفت
نمی شناسد وخالد بن کلثوم کفت هر کربه است وبر موش دشتی وبعضی کفتند هر مصدر هرت اذهر بندای کرهته
پس معنی چنین بود که او در جهل بغایتی است که رنجاننده خود را از نیکویی کننده با او نمی شناسد واین قول بقول
نزدیکست ب ما ارخص الجمل لولا الهرة کویند شخصی شتری کم کرده بود سوکند خورد که اکر باز یابد بیک درم
بفروشد چون شتر باز یافت دلش نخواد که بیک درم بفروشد ونمی خواست سوکند خلاف کند کربه را بر پشت شتر بست

ندا کرد که این شتر بیک درم وکربه بپانصد درم ومشتر این کربه نفروشم عربی چون آن بشنید کفت ما ارخص الجمل لولا
الهرة ج ما حك ظهری مثل ظفری وعجم را درین معنی مثلهاست یکی انکه مرده مرا هیچکس چو من نکرید دوم انکه
مار بدست دیکران باید کرفت سیم انکه جامه باکت خویش باید کرد چهارم انکه هیچکس نخواهد که کار تو کند مکر انکه
کس نخارد پشت من جز ناخن انکشت من وازین مثلها انجا کویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیکران در مهمات که او را باشد
منع کنند د من تأنی ادرك ما تمنی ه ملكت فاسجح ابو عبید کفت چون در حرب جمل امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت وبا او سخنی چند نرم ودرشت براند عایشه در جواب او این مثل کفت علی
چون این لفظ بشنید در حق او انعام بسیار فرمود وهرچه درخواست کرد بدو داد واو را بمدینه فرستاد وپارسیان
کویند قدرت نمودی رحمت کن و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی ولا کالسعدان سعدان نبتی مشهورست وآن
بهترین مرعی ابل است ح ماء ولا کصدی [illegible] وبعضی ولا کصدی خوانند بعضی وچنین
معنی عطش باشد وتقدیر چنین باشد که لقینا ما ولکن لا عطش مثل ما کان ذلك الوقت ط ما قیح بالعروس [illegible]
الدف بیدها ی مثل النعامة لا طیر ولا جمل وعجم کویند چون شتر مرغ مباش یا من حش الذئب احدکلبا وعجم
کویند هر که مار پرورد باید که جای معدد دارد یب من یجانب اسد فقد ربح یج من عمل ما شاء لقی ما شاء ید من سعادة
المرء ان یکون خصمه عاقلا یه من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست وششم درانچه اول
او نون باشد مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام سودت عصاما ان عصام بن شهبر که حاجب نعمان بن
منذر بود واو نسبی نداشت اما بذات نفس وعلو همت در عالم شهرت یافت ودر امثالست کن عصامیا
ولا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعیم الکلب بؤس اهله
واین نزدیکست بدانچه عجم کویند ع زمرك خر بود سك را عروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د نعم
الشیء الهدیة امام الحاجة ه نظر الشحیح الی الغریم المفلس و انجد من رای حضنا حضن کوهیست در
سر حد نجد این مثل وقتی کویند که دلایل حصول مراد وعلامات نیل مقصود کسی ظاهر شود ز انصر اخاك ظالما
او مظلوما مفصل آورده است کما ولکن که این مثل کفت جندب دارمی بود وابو عبید کفت این حدیث
رسول است ودر آن وقت که رسول این لفظ فرمود حاضران کفتند ظالم را چکونه یاری دهند فرمود بردّه
من الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که
متفاوت باشد چه اکر همه برابر باشند هیچ یك کار دیکری نکند ونظام عالم نماند ط الناس اخوان وشتی
فی الشیم این مثل وقتی کویند که دو کس در صورت متماثل باشند ودر اخلاق مخالف ی النصح بین
الملاء تقریع فصل بیست وهفتم درانچه اول وی واو باشد مشتمل بر ده مثل ا وافق شن
طبقه شن مردی بود وطبقه زنی که هر دو در کیاست ودها در عصر خود علیم المثل بودند وقصه
ایشان در شرح این مقام محتمل آن نکرد ب وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء کفت

ج وقع فی روضة وغدیر واین مثل وقتی گویند که کرم ونعمت فراخ باشد د ای روث مالم تعدد
در کب آوردی اچه باز نتوانی برد این مثل انجا گویند که کسی کلمهٔ بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر
باشد ه الوحدة خیر من جلیس السوء و الواقیة خیر من الراقیة یعنی حق تعالی از آفات و بلیات بهتر یا
از آنکه مردم بتدبیر وحیلت در دفع آن کوشند ز وهل تعنی عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید
گویند ای کاشکی فلان کار کردمی یا فلان سخن نگفتمی واین معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجد المبلغ التمرا این
مثل وقتی باید گفت که کسی بجمیع وجوه شادی شنیده باشد برساند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم ی وفی نفسك تجب

فصل بیست وهشتم در انچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة علی دخن هدنه صلح است ودخن تباهی
درون این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد ودر باطن بغض وعداوت باقی بود ب هاجت
زبراء اصل این مثل آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبراء نام هرگاه که او خشم آلود شدی احنف گفتی
هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال وشل آبی باشد که از کوه فرود آید ودر ریگ آن آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که
کسی از جای چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات این من الثمن الذرات ه الهون الهوان ولکن غلط باسمه و
هذه بتلك والبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود وسبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته
بود وشعر خود انشاد میکرد جریر ازیشان بگذشت فرزدق بیتی بگفت ویکی از حاضران را در آموخت تا برود وبر جریر
و آن بیت اینست ما فی جرامك اسکة معروفة للناظرین ومالها شغان چون آن مرد بجریر رسید و آن بیت بر وی خواند جریر
در حال این بیت بگفت لکن جرامك ذو شغا وجبهة محضرة کعناقب النیران چون آن مرد پیش فرزدق آمد واین بیت
بر وی خواند فرزدق بخندید وگفت هذه بتلك والبادی اظلم ز اهون من ثالة علی الحجاج ثالة شهریست کوچك از
شهرها این گویند بحسین عمل که حجاج بدان نام زد شد عمل ثاله بود چون نزدیک ثاله رسید دلیل را گفت اخوان
شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته حجاج چون بشنید باز گشت وگفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا
خوار کند واین مثل وقتی گویند که چیزی را بخواری صفت کند ح الهوی مطیة الفتنة ط ههنا ابکی العبرات ی
هان علی النظارة ما لم تظهر المجلود فصل بیست ونهم در انچه اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل
ا لا مخبا العطر بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ج لا تامن الاحمق وبیده السیف د لا یکذب الرائد
اهله ه لا بد للمصدور ان ینفث و لا یعلم ما فی الخف الا الکلب الا سکاف ع یعنی داند وگفتگو کرد در ایان حیث
ز لا تاکل خیرك علی ما بدخیولك ح تان خود بخوان دیگران مخود ط لا یعز الا آیة العذاب ی لا یوجع عمل الیهم لعبد
لا الحیة الا الحیه ازعار ... یا لا تجز ... ما لم تلج یب لا خیر فی ود یکون بشائم فصل
سی ام در انچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل ا یوهی الادیم ولا یرقع این مثل وقتی گویند که کسی کاری را
بر پای آرد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی علی خمر ویصبح باردا د بدالك
کما وفوك نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص بذقی در جزیره گرفتار بودند عاقبة الامر هر یکی خیکی را دید کردند

و باد در دمیدند و در پشت ببستند وخود را با عتماد آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند سوراخ یکی را باد شد
او استغاثت کرد آن دیگر این مثل گفت ه الیوم خمر وغدا امر و هب مع کل ریح ز یا کل خبزه بلحوم الناس ح
یجنی نصرا ویهدم مصرا ط یوم السفر نصف السفر ی ماکل البقل ونعنش البقر ... ودرین قسم بعد لطایف کرده جنبت فواید

فن سیزدهم از کتاب نفایس علم دواوین کثرت لطایف الله اعلم

که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه وتراکیب مصنوعه با عتبار ترکیب ومعرفت اعراب وبنا با سایر رموز واشارات
وعموم لطایف ومناسبات آن ودواوین عرب وعجم چون در کثرت بغایة است چنانکه تمامت ادبا از شرح وبسط
وجمع وترتیب آن در مقام حیرت اند بعین ضبط آن درین کتاب صورت نبندد پس فایده چند مشتمل بر بیان
حاجت بدان وکیفیت دانستن آن وذکر بعضی از اشعار لطیفه وابیات سایره از عربی وپارسی که اهل این صناعت
بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایدهٔ اولی در بیان حاجت بدین علم وآن
از دو وجهست اول آنکه علم بکتاب وسنت بواسطه آنکه عربی اللالة اند موقوفست بر نحو وصرف ولغة وغیرها
از اقسام عربیت وجمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوفست زیرا که دلایل همه از انجاست والموقوف علی الموقوف علی
الشیء موقوف علی ذلك الشیء پس حاجت بدین علم جهة توقف علم بکتاب وسنت بدو وازینجاست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرمود ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر الکتاب الله وبر تقدیر مذکور لازم آید که
دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضاء ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوف
بر انواع مواعظ وحکم وآداب وسیر وسایر محاسن اخلاق ومختص انسانی جهة تکمیل نفس بدینها محتاج وهر چه
چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد فایدهٔ دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که
اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند وبعد از ان بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند ونحوی آنرا منقح کرده اند وبدقایق و
مناسبات آن ووظایف متعلقه بمعانی بیان اطلاع یابد وبعد از ان در وجوه اعراب تامل نماید مثلا درین بیت که قفا
نبك من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بداند که قفا امر مخاطب است از وقوف ونبك حکایت
از نفس خود وغیر از بکا وذکری یاد آوردن است وحبیب یعنی محبت است یا بمعنی محبوب واینجا محبوب مناسب تر است
ومنزل اسم مکانست از نزول بمنزل وشاید که اسم زمان گیرند وسقط جائی خوانند که پایان انقطاع رمل بود والحاق بلی
با دیگر وکند شده باشد وشرر آتش را هم سقط گویند وفرزندی را که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد نیز سقط خوانند
ودر وسط لغتست فتح وضم وکسر ولوی ریگ را گویند که در وا عوجاجی والتوای باشد ودخول وحومل بعد از آن
آنچه خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند این قایل وقتی انشاد در سفر بود بدلیل قفا وبا او دو کس همراه بودند یا یکی وقفا
تثنیه فعل یعنی قف قف بجوالقیا فی جهنم یا تبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کرده بود واعتبار
با مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما تعرفانه واو دران سفر یاد دوست ومنزل کرد

بالمنزل رسید که انجا پیش از آن منزل دوست او بود و چیند این بیت انشا کرد و حق آن بود که وحو ملکهی بوادی
فالا برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی انسبت با اشیا محیط بدو تعقیب و ترتیب صورت نبندد اما چون نسبت با
قایل بنا برانکه او انظرف دخول بوده باشد اگر فابار دحایز بود پس باعراب آن شروع کند چنانکه کوید قفا فعل امر
و فاعل و در اصل اوقفا بود واو را قیاس مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل امر
و فا علاو در اصل نبکی بود متعدیا حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد با جزم مبنیا د و تقدیر چنین
باشد که قفا فانکما ان تقفا نبك و من حرف جرست و شاید که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید
علی باشد و ذکری مصدرست و مجرور بمن تقدیرا و بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرورست باضافت
و او مفعول ذکری است و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ترك انا حبیبًا فاعلا ابتدا اخت و اضاف بامفعول
کرد و منزل عطف است با او و مجرور تعلق دارد بنبك و شاید تقدیر چنین کند که نبك علی حالنا و علی همتنا من ذکری
حبیب و بدین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزلی
او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شی امد ذا ناب و با حرف جرست و سقط مجرور بسبب
واللوی مجرورست تقدیرا باضافت سقط با او و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و بدین تقدیر الزیادی
الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبك من ذکری حبیب حال کونه واقعا او حاصلا او
ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبك من ذکرنا حال کوننا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری
بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای
حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبا او منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا
محذوف بود و شاید که حال بود از نبك و شاید که حال بود از بکای که نبك دالست بر ان ای حال کون البکاء واقعا بسقط
اللوی و شاید که صفت بکاء محذوف بود ای بکاء حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای
قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف والبکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که
صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکاء و ذکری در جمیع تقادیر غیر اول
تا الزیاده تعدیه باشد و بین ظرفست والدخول مجرورست باضافت با او و حومل عطف است با او و بین شاید که حال
بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حال کوننا ما بین بین الدخول و حومل
شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود
والکون ما بسقط اللوی تعلق کرد و بحسب تقادیر محتمله دران **فایده سیوم** در ذکر اشعار لطیفه که اشاره ارج حب
و نوا مع مناسب هر مقام **در معرفت حقیقت** ابو نصر فاریابی کوید نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن الاکوان
وارتفع اللبس ولا زال قلبی لا اذ ابحالکم وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس فصار بکم لیلی نهارا وظلمتی ضیاء ولاح
من جمالکم الشمس وزیتونة الفکر الصحیح اصولها مبارکة اوراقها الصدق والانس وزوجی نزیتی الجبال نجاحی

دعفی

وعقلی مصباح و مشکاة الحس لاخر یا من یشیر الیهم المتکلم والیهم بتوحید المتظلم وعلیهم علو الان اسف و
الاذی وبلذ لوعات الغرام المغرم هذا الوجود وان تکثر ظاهرا وحیونکم ما فیه الا الانتم انتم حقیقة کل موجود بدا
وجود هذا الکاینات توهم ملکت بحسنکم حتی انی جودکم وهو اکم فی العالمین محکم وشغلتم کلی بکم فجوارحی وجوانح
ابدا الحق الیکم واذا نظرت فلست انظر غیرکم واذا سمعت فمنکم او عنکم ولو انی ابری سوا وجودکم قال العوالم لیس
هذا مسلم **فارسی** مقصود دل عاشق شیدا همه اودان مطلوب تن وامو عذرا همه اودان بینائی هر دیده بینا
همه او بین زیبائی هر چهره زیبا همه اودان یا ریح و محنت بزد و مشاس جز ازاو فی یادرس در کوی و تنها همه اودان
در سینه هر غمزده پنهان همه او بین در دیده هر دل شده پیدا همه اودان هر چیز که دانی جز از و دان همه او بیت
ما هیچ مدان در دو جهان یا همه اودان **آخر** ای صفات تو بیا نهاد از بیان انداخته عزت ذاتت یقین را در کمان
انداخته عقل را ادراک صفت دیدها بر دوخته نطق را وصف تو قفل بر دهان انداخته در دبیرستان علم
لا یزالت عقل پیر همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته هر که کو یا کشته در وصف تو دست عزت همچو شمع
آتش اندر زبان انداخته بلکه کشته کرده فضلت بابنی آدم از ان غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته در ضیا
خانه فیض نوالت منع نیست در کشاده وصلا در داده خوان انداخته سالکان را ه تو توشه زنا کامی کنند
ور چه باشد کام عالم پیش شان انداخته **آخر** خسته درد تو بجان آمد و بدرمان نرسید سالك راه تو چون خورد و بپایان نرسید
عقل و سایه زلف تو چو کفر یافت روح برخ تو در دوی تو بایمان نرسید عاقلا آرزوی عشق مکن کاین سودا جز بشوریده
دل بی سر و سامان نرسید شرح هجران چه دهی ای که زجان بیخبری عاشق آنست که جان داد و بجانان نرسید جان عشاق
جهان خون شد از بن اندیشه که همه طالب آمد و کس آن نرسید **آخر** ای جمالت راحت هر سوخته در هوایت مرغ
دل بر سوخته نور حسنت در سپهر افروخته تاب عشقت هفت کشور سوخته آتش عشقت فتاده در جهان
رخت درویش و توانگر سوخته **آخر** این ضعیف کوید عقل در کوی تو سرکردان بماند فکر در اوصاف تو حیران بماند
عمر در سودای تو حاصل نرفت دل اسیر درد و بی درمان بماند هر که خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بی سر و
سامان بماند هر که در بحر محبت شد مبتلا غرقه در یای بی پایان بماند از حقیقت چون کسی بوی نیافت هر کجا
گفت و گوی بی پایان بماند در پی این راز بودم سالها عاقبت راز تو در من پنهان بماند شمس پیش آفتاب روی تو
تا ابد چون ذره سرکردان بماند **در مناجات** از دیوان منسوب بامیر المومنین علی علیه السلام الك الحمد یا ذا
الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الیك لدی الاعسار والیسر افزع
الهی لئن اعطیت نفسی سوالها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت و جمت خطیتی فعفوك من ذنبی
اجل واوسع الهی تری حالی و فقری و فاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ
فوادی فلی فی سیب جودك مطمع الهی اجرنی من عذابك اننی اسیر ذلیل خایف لك اخضع الهی لئن عذبتنی
الف حجة فحبل رجائی منك لا ینقطع الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا بنون ولا مال هنالك ینفع الهی اذا لم

من غیر محسن ، فمن یلبس بالموی یتبع فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز ، بی نام تو نامه چون کنم باز ، ای کار
گشای هرچه هستند ، نام تو کلید هرچه بستند ، ای واهب عقل و باعث جان ، با حکم تو هست و نیست یکسان
ای حکم تو عالم الخبیر ، عالم ز تو هم تهی و هم پر ، ای مقصد همت بلندان ، مقصود دل نیازمندان ، از قسمت بندگی و
شاهی ، دولت تو دهی بهر که خواهی ، از آتش دود و ظلم مظلوم ، اسرار همه ترا است معلوم ، چون نیست بجز تو دستگیرم
هست از کرم تو ناگزیرم ، پیش تو بنه دین مطاعت آرم ، افلاس تهی شفاعت آرم ، یک ذره ز کیمیای اخلاص
کو بر مس من زنی شوم خاص ، درهای همه ز مهد خالیست ، جز در که تو که لایزالیست در نعت رسول اکرم
الیك والا ما تشد الرکاب ، وعنك والا ما یرام الرغایب ، وفیك والا فالرجاء مضیع ، وعنك والا فالحدیث کاذب
اخر حسان گوید له همم لا منتهی لکبارها ، وهمته الصغری اجل من الدهر ، له راحة لو ان معشار جودها ، علی البر
کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو ورای افلاك ، صدر تو و خاك توده خاشاك ، در راه تو زخم محرم
میاد تو زهر حبیب تریاك ، طغرای جلال تو لعمرك ، منشور ولایت تو لولاك ، هرچه آن سمت حدوث دارد
در دیده همت تو خاشاك ، در عهد نبوت تو آدم ، پوشیده هنوز خرقه خاك آخر ای چشم و چراغ اهل بینش
مقصود وجود آفرینش ، صاحب دل لا ینام قلبی ، مهمان احسن عبد رب ، ای وصف تو لا یتی بعری ، خود وصف
تو و زبان سعدی وابن عفیف قصیده بر روضه مقدس او خواند و اینست چند بیت از آن اینست هذه دار من
اجبت قدما بالحمی ، ام ریاض القدس ام جنات عدن تلالی ، وین کمی هم حقیقت دار ملك یثربست ، وین بر
دعوت سلطان جبل انبیا ، جذبه لطفش مگر آورده ام اینجا موکشان ، ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا
ای نهایتها الاول وفکرت عاجز اندر مدح تو ، وی نهایتها قاصر و اوصاف تو بی انتها ، نطق این بیچاره در مدحت چه خواهد گفت چون
مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا ، یا چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار ، در ازای سورة طاها و یاسین و الضحی

در اکتساب شرف و رفعت اذا غامرت فی شرف مروم ، فلا تقنع بما دون النجوم ، فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم ، یری الجبناء ان العجز حزم ، وتلك خدیعة الطبع اللئیم للصاحب علاء الدین بی اجتهاد فی
اقتناء العلی ، تعز باجتناء ثمار المنی ، الم تر فی رفعة بیدقا ، اذا جد فی سیره فرزنا ، فوق الغر قد استووا من المجد ثم
للتیاف کانما لم تلدها بجهودنا سهاد ، والله تلك البنی للمتنبی یحقر عندی همتی کل مطلب ، ویقصر فی عینی
المدی المتطاول ، وما زلت طودا لا تزول مناکبی ، الی ان بدت للضیم فی زلازل ، ومن یبغ ما ابغی من المجد والعلی
تساوی المحایی عنده والمقاتل ، غناءته جبینی ان تغث کرامتی ، ولیس عجیب ان تغث المآکل فارسی کلاه سروری
میکن قبا مربند ، که سرفرازی مایم سی تواند بود ، بارزو و هوس یا بدین معنی ، بسوز سینه و خون جگر توانی بود
بلند همت باش ای پسر که زینت تو ، چنانکه همت تست آنقدر تواند بود آخر وعلو الا حیث یحل نفسه وان
لها فوق السماکین جاعل اخر آدمی برحسب همت خویش فزاید ، هرچه اندیشه در آن بند بدان گردد از حماسه
ساغسل عنی العار بالسیف جالبا ، علی قضاء الله ما کان جالبا ، واذهل عن داری واجعل هدمها ، لعرضی من باقی المذمة

حاجبا

حاجبا ، ویصغر فی عینی تلادی اذ انثنت ، یمینی بادراك الذی کنت طالبا ، فان تهدموا بالغدر داری ، فانها تراث
کریم لا یبالی العواقبا ، اخی عزمات لا یرید علی الذی ، یهم من مقطع الامر صاحبا ، اذا هم لم یردع عزیمة امره ، ولم یات
ما اتی من الامر هائبا در اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب بامیر المومنین علی علیه السلام حرض بنیك علی الآداب فی الصغر
کیما تقر بهم عیناك فی الکبر ، فانما مثل الآداب تجمعها ، فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر ، هی الکنوز التی تنمو ذخائرها
ولا یخاف علیها حادث الغیر ، ان الادیب اذا زلت به قدم ، یهوی علی فرش الدیباج والسرر فارسی چنین گفت
داننده دهقان پیر ، که دانش بود مرد را دستگیر ، بدانش نکوشد و برباید کلاه ، که دانش گرامی تر از تاج و گاه
هنر افسر شهریاران بود ، هنر زیور تاجداران بود در ترک مفاخرت بنسب از دیوان منسوب بحضرت علی علیه السلام
یا ایها المرء کن ابن ما ادب ، من عجم کنت ام من العرب ، ان الفتی من یقول ها انا ذا ، لیس الفتی من یقول کان ابی
اخر هم ارتجا ، الناس من جهة التمثال اکفاء ، ابوهم آدم والام حواء ، فان یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به
فالطین والماء ، ما الفخر الا لاهل العلم انهم ، علی الهدی لمن استهدی ادلاء ، وقیمة المرء ما قد کان یحسنه ، والجاهلون
لاهل العلم اعداء ، ففز به لا تکون جاهلا ابدا ، الناس موتی واهل العلم احیاء اخر اذا انا لم یکن لی شیئ
یجوز به لصاحبه فخار ، تراه مباهیا بابیه جهلا ، وذلك عند اهل الفضل عار ، ولکن وان کان افتخار فی
الی زهراء کلهم خیار ، بنفسی لا بهم کالدر الجزی ، وما انا کالرماد ابوه نار بیت نسبت از خویشتن کنم چو گهر
نه چو خاکستر که آتش زاد در ترکیب نیکی وسوم نیکنامی مرید گوید ، والفتی من ماله ما قدمت یداه قبل
موته لا ما اقتنی ، من کل ما نال الفتی قد نلته ، والمرء یبقی بعده حسن الثنا ، وانما المرء حدیث بعده ، فکن حدیثا حسنا
لمن وعی فارسی صاحب شمس الدین راست بیت تیری که اجل زند سپرها هیچست ، وین حشو و سیم و زرها
هیچست ، چندانکه بروی کار در می نگرم ، نیکیست که نیکیست دگرها هیچست آخر نام نیکو را بندگان
عمی نانی کند اید ، این دقیقه بس ترك الباقیات الصالحات مثنوی را بیت وما منزل اللذات عندی بمنزل
اذا لم ابجل عنده واکرم ، اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه ، وصدق ما یعتاده من توهم ، وعادی محبیه بقول عداته
واصبح فی لیل من الشك مظلم ، وشخص وحید فی الوری وحید محسن ، وایمن کف فیهم کف منعم ، واشرفهم من کان
اشرف همة ، واکثر اقداما علی کل معظم ، من تطلب الدنیا اذا لم ترد بها ، سرور محب واهانة مجرم در اهانت و صحبت
از دیوان منسوب بحضرت علی علیه السلام ، اذا جادت الدنیا علیك فجد بها ، علی الناس طرا انها تتقلب ، فلا الجود
یفنیها اذا هی اقبلت ، ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب لغیره اذا هبت ریاحك فاغتنمها ، فعقبی کل خافقة
سکون ، ولا تغفل عن الاحسان فیها ، فلا تدری السکون متی یکون آخر من ضیع الحزم جنی لنفسه ، ندامة الدهر
من سفع الدکا آخر در باب کون که دولت هست بدست ، کاین دولت و ملك میرود دست بدست اخر
وقت هر کار نگه دار که سودی ندهد ، نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی در اثر صحبت لا تصحبن لئام الناس ان
عدوی ان کنت من غیر ما جیب ، فالریح اخذة مما تمر به نتنا ، من النتن او طیبا من الطیب آخر بابدان کم نشین گه

صحبت بد ٭ کرچه پاکی ترا پلید کند ٭ چشمه آفتاب رخشارا ٭ ذره ابر ناپدید کند ٭ از دیوان منسوب بعلی ٭ لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه ٭ فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه ٭ یقاس المرء بالمرء اذا کان یماشاه ٭ وللشیء من الشیء مقاییس واشباه ٭ لاخر وقارن اذا صاحبت افاتما یزین ویزری بالفتی قرناوه اخر وان قرین السوء یعدی وشاهدی کما شرقت صدر القناة من الدم دیگر کنت فتی الناس ضنابها ٭ عن هفوات الجیل والقال ٭ فصرت بالوحشة مستانسا ٭ رخص جیش ناعم البال اخر انت بوحدتی ولدمت بی ٭ فم الغزل فی التعرد وادنی الزمان فلیت انی ٭ هجرت فلا ازار ولا ازور ٭ ولست بسایل مادمت حیا ٭ اسار الجند ام رکب الامیر ٭ غم اباد ایام را آزمودم ٭ به از کنج عزلت سرایی ندیدم ٭ به تیماری خویش خو برسند کشتم ٭ چو در هیچ شربت شفایی ندیدم

در صبر و حلم و حفظ از دیوان حضرت امیر علیه السلام در صحبت حسین ٭ تردا رداء الصبر عند النوایب ٭ تنل من جمیل الصبر حسن العواقب ٭ وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد ٭ فما الحلم الا خیر خدن وصاحب ٭ وکن حافظا عهد الطریق وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب ٭ وکن شاکرا لله فی کل نعمة ٭ یثبک علی النعمی جزیل المواهب ٭ وما المرء الا حیث یجعل نفسه ٭ فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب وعنه ایضا اذا کنت فی نعمة فارعها ٭ فان المعاصی تزیل النعم ٭ وکن موسرا شیت او معسرا ٭ فلا تقطع العیش الا بهم ٭ حلاوة دنیاک مسمومة ٭ فلا تاکل الشهد الا بسم ٭ اذا تم امر دنا نقصه ٭ توقع زوالا اذا قیل تم اخر بای لسان بعض نعمائک اشکر ٭ بای بیان حق جودک انشر ٭ جلالک فردوس جری من خلاله ٭ لنا من ایادیک الغزیرة کوثر ٭ ساشکر ما دمت حیا وان امت ٭ فان رمیم العظم فی اللحد یشکر

فارسی نفس می یارم زد از شکر دوست ٭ که شکری ندانم که در خورد اوست ٭ عطاییست هر موی از وبر تنم ٭ چگونه بهر موی شکری کنم ٭ کرا قوت وصف احسان اوست ٭ که اوصاف مستغرق شان اوست در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بحضرت علی ٭ حسین اذا کنت فی بلده ٭ غریبا فعاشر باداتها ٭ ولا تفخرن فیهم بالنهی ٭ فکل قبیل بالبابها لاخر عاشر بلطفک من تعاشره ٭ واذ قدوا عذب منطقا للسامع ٭ وکن المخالف بالضمیر یکتله ٭ فبذاک یعطی من لعنت ویصرع لاخر وکم من ید قطعتها عن ضرورة ٭ وکان منای قطعها لو امکن ٭ ولکن علی صرف الزمان جوره ادافع نفسی بالتی هی احسن ٭ للصاحب شمس الدین فی صحبتانه اخر یک نصیحت بشنو از من که ندران بود غرض ٭ چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن ٭ طاعت فرمان حق بشفقت بر خلق ده ٭ در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن ٭ کار تو دایم تواضع بود با خورد و بزرگ ٭ منصب چون بیشتر کشت اکنون بیش کن ٭ گر کسی در دو دلی گوید ترا از حال خویش ٭ کوش با درد دل آن عاجز دل ریش کن ٭ آب در حلق ضعیفان از کرم چون بر برد ٭ موی بر اندام خصم از بیم خود چون نیش کن ٭ کر بکبر میکنی با خواجگان مشغله کن ٭ ور تواضع میکنی با مردم درویش کن ٭ صحبت از قول دین داران کامل عقل جوی ٭ مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن ولد چنان بزندکانی کن ای حلیم الی بوقتی که توفیق دادت خدای ٭ که خاید از بهرت انگشت دست ٭ گرت در زمین آید انگشت پای انوری گوید درجهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت ٭ آنقدر عمری که با مردم آزاد مرد ٭ کاستینها در غم او تر کنند از آب کرم

فی اشکر که بکذرد بر دامن او باد سرد لاخر چو پیش مردمان بسیار کردی ٭ اگرچه بس عزیزی خوار کردی آخر بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو ٭ پاک دامن بود و راست رو و کوته دست در تغییر احوال رایت الدهر مختلفا یدور ٭ فلا حزن یدوم ولا سرور ٭ وکم بنت الملوک به قصورا ٭ فما بقی الملوک ولا القصور ٭ قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی الحبس کتب الی هذه الابیات هرون الرشید واوصی باعطایه الیه بعد الموت ٭ اما والله ان الظلم لوم وما زال المسیء هو الملوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم ٭ سیقطع التلذذ عن قریب من الدنیا ویقطع الهموم ٭ تنام ولم تنم عنک المنایا ٭ تنبه للمنیة یا نووم ٭ الی دیان یوم الحشر نمضی ٭ وعند الله یجتمع الخصوم لاخر گاه اخوان شود روزی گلستان غم مخور ٭ بشکفند گلها وصل از خار هجران غم مخور ٭ گر چو گردون از بر دوران برگشته ٭ آید این برگشتگی روزی بپایان غم مخور ٭ در خم چوگان او چون گوی سرگردان مباش ٭ هست در حال نو دحال گردان غم مخور ٭ هر غمی را شادیی در پی بود دل شاد دار ٭ هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور ٭ بعمر هر کی نماند شام بی صبحی مکن ٭ هرچه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور آخر وبینا رقدة عین ابنائها تقلب الدهر من حال الی حال آخر حتی نابکرد او انگشتری ٭ جهان آزاد کرکون شود داوری آخر دل برین کنبد گردنده کاین دو لاب ٭ آسیاییست که بر خون عزیزان کردد ٭ خودکرفتم که پس از سعد نکاپوی دراز ٭ کار از آنسان که دلت خواست بسامان کردد ٭ بچه ایمن از این عالم ناپایداری ٭ که بیک دم زدنت کار دکرسان کردد آخر فبتنا علی رغم الحسود وبیننا ٭ نسیم کطیب المسک شیبه الحنی ٭ فلما اضاء الصبح فرق بیننا ٭ وای نعیم لا یکدره الدهر آخر هرگز بباغ عمر کیاهی وفا نکرد ٭ هرگز زشست دهر خدنکی خطا نکرد ٭ خیاط روزگار بیالای هیچکس ٭ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد آخر جمیع فواید الدنیا غرور ٭ ولا یبقی لمسرور سرور ٭ فقل للشامتین بنا افیقوا ٭ فان نوب الدنیا تدور ٭ جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو و مخالفت هوا اذا ما رأیت النفس یوما بشهوة ٭ وکان الیها للفساد طریق ٭ فخالف هواها ما استطعت فانما ٭ هواها عدو والخلاف صدیق آخر تا دل بکام تو بود آمدن ٭ آخر بکام تو باشد شدن ٭ میان دو ناکامی اندر جهان ٭ بکام دلت زیستن چون توان آخر کریم که بعمرا جل هدف تا حیرم ٭ تقدیر شود موافق تدبیرم ٭ ایام شباب را عوض چون یابم ٭ یاران گذشته را بدل چون گیرم سعدی گوید اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ٭ سفرهای علوی کند مرغ جانت ٭ گر از چنگل آز بازش رهانی ٭ ولیکن ترا صبر عنقا باشد ٭ که در دام شهوت بکنجشک مانی ٭ دریغ آیدت هر دو عالم خریدن ٭ اگر قدر نقدی که داری بدانی ٭ عملکی دونی نشاید خریدن ٭ که از نقد عمرت بشد رایگانی ٭ همین حاصلت باشد از عمر باقی ٭ اگر همچنینش بآخر رسانی ٭ بیا تا بمانده زندگانی بدست ٭ چه افتاد تا صرف شد زندگانی ٭ وصیت همین است جان برادر ٭ که اوقات ضایع مکن تا توانی در ترک کوی قدم و ذم الناس حذار ان تخصّ عنهم ٭ فی جمیع اقطار البلاد والقری ٭ عبید ذی المال وان لم یطمعوا ٭ من غمره فی جرعة تشفی الصدی ٭ وهم لمن املق عداء وان شارکهم فیما افاد وحوی ٭ لا یرفع اللب بلا جد ولا یحطک الجهل اذا الجد علا

من لم يعظه الدهر لم ينفعه ما راح به الواعظ يوما او غدا آخر اذا قل مال المرء قل بهاؤه وضاقت عليه ارضه
وسماؤه واصبح لا يدري وان كان حازما اقدامه خير له ام وراؤه وان غاب لم تشتق اليه خليله وان عاش لم يسر
صديق بقاؤه والموت خير لامرء ذا خصاصة من العيش في ذل يقاساه فارسی تو اگر چه عیبی چنان پوشی
که عیبهات یکبارگی هرچند درقناعت الا اسمعن عمن شئت ان كنت نادرا سمات اذا استغنيت كنت نظيره
واحسن الى من شئت احسان مفضل فانت ان احسنت صرت اميره وان كنت محتاجا الى ذي كفاية فانت بلا شك
نصيرا اسيره آخر عزيز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعه واني كلما اشتد وابلى غرى الاطماع فارقت
الجماعه نفضت يدي عن طمع وحرص وقلت لها في سمعا وطاعه آخر کسی که شاخ حقیقت گرفت بد نکوفت
کسی که راه قناعت گزید بد نگوید کسی که عزت عزلت بیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید آخر
چون دایره گرد محیط بجای شوی چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی از قسمت خویش دست بیرون نبری ور همچون سر
پرگار همه پای شوی درتواضع اذا كنت وافقت الرجال فكن فتى كانك مملوك لكل صديق وكن مثل طعم الماء
عذبا وباردا على الكبد الحرى لكل رفيق آخر وجدت الرفق ابلغ في السمو ولم ار كالتواضع في العلو ومن بسط
اللسان على عيبه كمن دفع السلاح الى العدو آخر بچشم کسان در نیاید همی که از خود بزرگی نماید همی بزرگی که
خود را زخوردان شمرد بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ازین خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد
آخر ای اصل تو نخل سیاه و تن انمی درسیم مکن که بترکیب چو من منی اگر خاک باشد و آخر شود خاک
او بکار رسد حق مایی و منی آخر تذلل لمن ان تذللت له يرى ذاك للفضل لا للبله وجانب صداقة من لا
يزال على الاصدقاء يرى الفضل له درشکایت روزگار و اخوان از دیوان منسوب بعلی علیه السلام تغيرت
المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء واسلمني الزمان الى صديق كثير الغدر ليس له رعاء ورب اخ وفيت
له وفي ولكن لا يدوم له الوفاء مديمون المودة ما راوني ويبقى الود ما بقي اللقاء خاقانی گوید تا جهانست از جهان
اهل وفایی بر نخاست یک تهدی برنیامد آشنایی برنخاست خون بجوش مهوی کز راحت نشانی ماند نیست
خود بجودی می ساز کز عدم وفایی برنخاست کیمیا در کشور ما بو مجید ز وفا با خود اندر هفت کشور هیچ جایی خاست
از مزاج اهل عالم بوی مردمی کم جوی ازانک هر کیا از کاشانه گوکس بجایی برنخاست سیل خون از چشم امل کش تا بر آید جهان
کز جهان تا ریگ وز ندان سوای بر نخاست متنبی گوید كفى بك داء ان ترى الموت شافيا وحسب المنايا ان تكون
امانيا اذا كنت ترضى ان تعيش بذلة فلا تستعدن الحسام اليمانيا فلا ينفع الاسد الحيا من الطوى ولا تتقى حتى
تكون ضواريا آخر خود رها می نکند دامن من دست محن خود نگردد و نکند بود من پای دل آنچه من دیده ام
از فضل و هنر لا تقرأ وآنچه من میکشم از جور فلک لا تسأل آخر قالوا تركت الشعر قلت ضرورة باب البواعث
والدواعي مغلق خلت الديار فلا كريم يرتجى منه النوال ولا مليح يعشق ومن العجايب انه لا يشترى ويخان
فيه مع الكساد ويسرق آخر يقولون لي ارى الاحبة قد دنت وانت كئيب ان ذا لغريب فقلت وما تغني الديار

قد

قريبة اذا لم يكن بين القلوب قريب آخر هوا جهان را صفای ندیدیم جهان وفا را هوای ندیدیم بپایان
رسیدیم شب عمر و هرگز زشمع امانی ضیایی ندیدیم درترغیب سفر مؤید الطغرایی گوید حب السلامة يثني هم صاحبه
عن المعالي ويغري المرء بالكسل ان العلى حدثتني وهي صادقة فيما تحدث ان العز في النقل لو ان في شرف المأوى بلوغ منى
لم يبرح الشمس يوما دارة الحمل اعلل النفس بالآمال ارقبها ما اضيق العيش لولا فسحة الامل وان علاني من
دوني فلا عجب لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بين القول
والعمل آخر بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر سفر مربی مردست و آستانه جاه
سفر خزانه مالست و اوستاد هنر بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر درخت
اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر آخر تنقل فلذات الهوى في التنقل ورد كل صاف
لا تقف عند منهل ولا تتبع قول امرء القيس انه مضلل من ذا يهتدي بمضلل فلا خير الا وهو خير مقيم ولا دار الا
وهي دار جليل وفي الارض احباب وفيها منازل فلا تبك من ذكرى حبيب ومنزل آخر سفر کن چو جای خویش بود
کز بجای بر فتن بدان نتوان زیست وکو تلک کرد در تو جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست آخر چو بلبل بستان
ز گلستان اگر من روی گل ز خندان نبینم چنان از خلاء کردم ابر بنالم اگر ترجمی زر ز رضوان نبینم آخر تغرب عن
الاوطان في طلب العلى وسافر ففي الاسفار خمس فوايد تفرج هم واكتساب معيشة وعلم وآداب وصحبة ماجد
وان قيل في الاسفار ذل ومحنة وقطع فيافي واحتمال الشدايد فالموت خير للفتى من قعوده بدار هوان بين واش
وحاسد درقدوم اعز جاء البشير مبشرا بقدومه فعلمت من قول البشير مبشرا والله لو قنع البشير بمهجتي اعطيته
ورايت ذاك قليلا آخر المنة لله که پس از محنت بسیار با تو بنشستیم دگربار آخر بمقدمك
الميمون اشرقت ناضلت فهو مولى قد علت الجد اسعد مقبلا آخر المنة لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و
بخدمت برسیدیم از دشمن و باز آمدت رایت منصور پس فاتحه خواندیم باخلاص و دمیدیم دشمن که همی گفت
چنین کو بر شارت چون دهلش پوست بچوگان بدریدیم درتهنیت عز من عز بن عبده الاقبال ونال في جنبات
الامال به يرف اليه وسط سمائه تمس عليها الهيبة وجلال سعدان فيها نعيم دايم قد مد فيه على الانام
ظلال واذا اقترنت السعود بعبدها وبجي الصلاح وحسن الاحوال آخر مبارکباد و میمون باد این سود
ایادست وزارت برانو مستور تو پی خورشید گردون سعادت چو گشتی مجتمع نور علی نور درشفا از مرض
المجد عوفي اذ عوفيت والكرم وزال عنك الى اعدائك النقم وقارن الشمس نور كان فارقها كانما فقدها
في جسمها الم فما اخصك من بدء بتهنية اذا سلمت فكل الناس قد سلموا آخر زانکه ضعف بکر و بر روی تو
آتش فتنه در جهان افتاد تا ابد پیش ذات پاک تو باد از جهان هیچ آفتی مرساد آخر بصحتك الايام
وابتهجت بها المكارم واستهلت بها القيم آخر وعاد عماد المجد بعد سقوطه واضحا نجم الفضل بعد افوله
واسهلت الانواء بعد جمودها واهتز عود المجد بعد ذبوله درتهنیت عید و نوروز و ولادت الصوم والفطر ولد

والعصر منيرة بك تختم والشمس والقمر **اخر** روز نو روز و سر سال عجم : بر تو چون طالع تو میمون باد : همه سال بخت
نو فیروز باد : همه روز عید تو نوروز باد **اخر** ابشر بحول حال بالاقبال : و بیمن نیروز سعید الفال : عام عدت ایامه
مسعودة : یقضی علیك بهجة وجلال **اخر** روز نو روز و سر سال نوت فرخنده باد : سال وماه هر یکی از یکدگر
فرخنده تر **اخر** باسعد طالع قد عاد عید : علیك ومثله الف یعود **اخر** بك یا اکرم الکرام تهنی : کل عید وکل نیروز
اخر بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا : وکوکب المجد فی افق العلی صعدا **قصاید** : شمس العلی ولدت نجما وغایة عز طلعت
اسدا **اخر** زموج بحر کرم گوهری پدید آمد : ز اوج برج شرف اختری پدید آمد : بباغ مجد ومعالی گل مراد شکفت
نهال دولت ودین را بری پدید آمد : زهی خجسته بلند اختری که اختر او : زسعد اکبر چرخ اکبری پدید آمد **در تعزیه**
حکم المنیة فی البریة جار : ما هذه الدنیا بدار قرار : بینا تری الانسان فیها مخبرا : حتی تری خبرا من الاخبار : فالعیش نوم
والمنیة یقظة : والمرء بینهما خیال سار **اخر** فلو کانت الدنیا تدوم باهلها : لکان رسول الله فیها مخلدا
کمال اسمعیل گوید دریغا که پژمرده شد ناگهانی : گل باغ دولت بر و زجوانی : دریغا چنان کامرانی که او را
شکستند در کام او کامرانی : نهال سر افراز بدین کرده وقت : بداد آب چشمه زندگانی : جهانا ترا شرم ناید که بی او
کنی عرضه بر ما گل بوستانی **متنبی** ابی ایها عن اهل منازل : ابد اغراب البین فیها ینعق : نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم
الدنیا فلم تتفرقوا : این الاکاسرة الجبابرة الاولی : کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا : من کل من ضاق الفضاء بجیشه :
حتی ثوی فحواه لحد ضیق **لاخر** سالت الذی والجود مالی اراکما : تبدلتما ذلا بعز مؤبد : وما بال رکن المجد امسی مهدما :
فقالا اصبنا بابن یحیی محمد : فقلت فهلا متما قبل موته : فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد : فقالا اقمنا کی نعزی بفقده : مسافة یوم
ثم نتلوه فی غد **اخر** قضاء جری وکتاب سبق : فهل ینفعن جزع او قلق : قضی الله ما کان فی امره : ففیما اضطرابك والی
حق **در اشتیاق وعشق و زاری و وداع** ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد : حتی اکون بلا قلب ولا کبد : وکلما فاض دمعی
غاض مصطبری : کان ما سال من جفنی من جلدی : ولا الدیار التی کان الحبیب بها : تشکو الی ولا اشکو الی احد **لاخر**
بارها کام دل خویش بدست آوردیم : لیکن این بار دل از دست بناکام افتاد : قدر ایام وصال تو بمن انشم : تا دکرباره
مرا کار بهجران افتاد : تلخی هجر توام خسته جگر داشت بسی : تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد **اخر** الا ام علی حب
الحسان الام : وکم بین قلبی والغرام ذمام : وحمام ابکی واذوح تحتنا : اذا ناح قمری وحن حمام : ولولا الهها حماة
تنفر لحظها : لما قاد لی حب لها وغرام : ولو کان بالعذال ما بی من الهوی : اذا علموا ان الملام حرام : ایا قلب کم
تشکو ولیس سامع : لك الیوم شکوی فی الهوی وکلام **آخر** اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلی : یقولون لولا الهجر لم یطب
الحب : وان قلت کرب دایم قلت انما : یعد محبا من یدوم له الکرب : وان قلت هذا القلب احرقه الهوی : یقول الحرق
الهوی شرف القلب : وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة : وجودك ذنب لا یقاس ذنب **اخر** فلم راست بایدم صفت
مشتاقی : سادق احرق القلب من الاشواق : تا شود دفتر دردم بهجو بتمام : لو انها فی صحف الدهر الی الاوراق : وعزان
چه تمتع بود از عمر عزیز : کیف یحلو زمن البین لدی العشاق : صبر گویند دوای دل مشتاقانست : قلت لا یصبر من عذب

التواه

بالاحراق **ابن ضیف گوید** چه تو بیم غم هجران تو ای جان جهان : که فراغت بکالت و غم بی پایان : چه کنم قصه پر غصه
ایام فراق : چو بنازی صنما خسته دلم را درمان : نه چنین رفت میان من و تو عهد و وفا : نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان
متنبی الی الهوی اسقا یوم الذی یدنی : وفرق الهجر بین الجفن والوسن : روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت
الریح عنه الثوب لم یبن : کفی بجسمی انی رجل : لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی **عراقی گوید** نگارا بی تو برلب جان که دارد
بی تو کرد دل ایمان که دارد : بامید وصالت میدهم جان : وگرنه طاقت هجران که دارد : بیا یی جو خیالت در دل من : بجز تو بی
جو تو دلدار که دارد : مرا کویی که فردا روز وصلت : امید زیستن چندان که دارد **لاخر** انی عشقت ومالی العشق من
باس : ما طیب العشق لولا شغف الناس : والله ما طلعت شمس ولا غربت : الا وانت منی قلبی ووسواسی : ولا تنفست
محزونا ولا فرحا : الا وذکرك مقرون بانفاسی : ولا جلست الی قوم احدثهم : الا وانت حدیثی بین جلاسی : ان کان حکم
کالورد منصرما : فان حبی لکم اطری من الاس : مالی وللناس کم یلحوننی سفها : دینی لنفسی ودین الناس للناس :
اهوی لملامح واهوی ان اجالسهم : ولیس لی فی حرام منهم نظر : هذا هو الحب لا ایبان معصیة : لا خیر فی لذة من بعدها
سقر : قال حسد ما انتفعت بعلومی : کان تفاجی بهذین البیتین **عراقی گوید** ای خوش آن دل کاندر و از عشق تو جانی بود
شاد ما نی که او را چون تو جانانی بود : خرم آن خانه که باشد چون تو مهمانی درو : مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود
زنده چون باشد کسی کز عشق تو بویی نیافت : کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانی بود : در همه عمر آن زمان بی غم تو یکنفس : زان نفس بر
جان من هر لحظه تاوانی بود : روز و شب آواز وصال تو بکام دل رسم : این شب هجر مرا گر هیچ پایانی بود **لاخر** الا فاعد
علی حدیث لیلی : فان حدیثها حلو المذاق : فان یکن الفراق اذاب قلبی : فموضع حبها فی القلب باق **اخر** اعاده ثالث
اللیالی بذی الغضا : الا لا وهل یثنی من الدهر ما مضی : اذا ذکرتها النفس بات کانها : علی حد سیف بین جنبی تقیض :
نحن رویدا ایها القلب واصطبر : ولا تدمع الاخطار سخط ولا رضی : تولی الصبی والمالکیه اعرضت : وذاك التصابی والشباب
قد انقضی **لاخر** یا من دموعی علی خدی لفرقته : کثرة الغدر فی اهل المودات : اظهرت حسنا تعم الصد مقترنا :
مثل اقتران الامانی بالمنیات : ما بال قلبك لا یحنو علی فی قساوته : قلب الزمان علی اهل المروات **لاخر** ایا ظبیة
الوادی جعلت فداك : هل الموت الا فی فراق نواك : بحلت بطیف کان یطرق بالدجی : وجدت بمعنی فی الهوی
لضاك : الم تعلمی ان بجلت بمغرم : وان فؤادی لا یحب سواك : امر علی وادی الاراك تعللا : لعلی ذی وادی الاراك
اراك : مخلك فی قلبی ادراك بالنوی : سقی الله قلبی فی النوی فسقاك **من الحماسه** هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب
جثمانی بمکة موثق : عجبت لمسراها وانی تخلصت : الی وباب السجن دونی مغلق : الم تحیت ثم قامت فودعت
فلما تولت کادت النفس تزهق : فلا تحسبی انی تخشعت بعدکم : لشیء ولا انی من الموت افرق : ولا ان نفسی یزدهیها
وعیدکم : ولا انی بالمشی فی القید اخرق : ولکن عرتنی من هواك صبابة : کما کنت القی منك اذ انا مطلق **متنبی
گوید** حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا : فلم ادر ای الظاعنین اشیع : اشار وا بتسلیم فجدنا بانفس : تسیل من الاماق
والسم ادمع : حشای علی جمر ذکی من الهوی : وعینای فی روض من الحسن ترتع : ولو حملت صم الجبال الذی بنا :

فدا ناافترقنا اوشکت تصدع احمر بهنگام رحیل آن صورت جان، چو میکرد از من وی جدایی، تعانقنا
لتودیع فقالت، وفی اجفانها اثر البکاء، وصالت را چو هجران در کمین بود، چه بودی گر نبودی آشنایی در وصف
خمر شربنا على ذکر الحبیب مدامة، سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم، لها البدر کاس وهی شمس یدیرها، هلال وکم یبدو
اذا مزجت نجم، فان خطرت یوما على خاطر امرء، اقام به الافراح وارتحل الهم، ولو طرحوا فی حائط کرمها، علیلا
وقد اشفى لفارقه السقم، ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها، وفی الغرب مزکوب لعادله الشم، یقولون لی صفها فانت
بوصفها، خبیر نعم عندی باوصافها علم، صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى، ونور ولا نار وروح ولا جسم احمر وکاس قد
شربناها بلطف تخال شرابها فیه هواء، ونحن الکاس فارغة وملاء فکان الوزن بینهما سواء احمر روحیست کثافت و
بی کدورت، نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان احمر لله حبک بلیلة لا تقوم، وعندی من تدری بما انعم تواریت
عناها على صدر حودها، ویحکم فیها ما على الروح یحکم، وفی یدها شبابة تجمع للنی، وبحوسکوت والهوا یتکلم، ویجی
بشبه الروح لطفه، فقلت یحی مثلها لا تحرم، ومازلت شعبا الى ان اتوا، عشقا فنادیت العتیق المقدم احمر
ونشمه کرم بریحها فعرفتها، ومشرقها الساقی ومغربها، فمی شرابک کثیر فی انا کفضه، وساق کبدر مع نداما کانجم
اذا ابرزت من دنها، فی زجاجة حکت نخبه بین الحطیم وزمزم، لها حبب من فوق شباک لؤلؤ، کسکة دینار على تبر
درهم در وصف حشیش وخضراء ماء الحمراء تفعل فعلها، لها وثبات فی الحشا وثبات، تاجج نارا فی الحشا وهی جنة
وتعطیل الطعم المر وهی نبات احمر عقلی که زکوبیدن فزون میآید، در جلوه شراب برون میآید، هم بنگ که
بنک زندگانی دارد، کز رنگ شراب بوی خون میآید احمر تمتع من الخضراء فالعیش اخضر، وایاک والحمراء
فالموت احمر، تجد ام حب واترک ام حبابه، ترى النشوة الکبرى انت موفق، یریک خشوعا والشراب تجبرا،
فکم بین من یخشی ومن یتجبر در وصف قلم مخامر واء من خلود ماغه، متى نغشه السوداء دار على الفیم، على
الرأس یعدو والشباب بمایه، وبلق طریحا حین شاب له اللمم، سواد محیاه لمن هو خاین، وصفرة لون کالذی شفه
السقم در وصف تشبیر یمان نسج فی صدره وحل الثریا على نحره کضوء من الشمس فی کوة، یموج الهواء على ظهره، کجدول
ماء على خضرة یعار المنیة فی نحره احمر تیغ تو بقطع وفصل کارد شمن، هرجا که برفت سوی رو باز آمد احمر
در تیغ وصاحبای صارم فی متنه، مثل مدب النمل یعلو فی الربا، ابیض کالملح اذا انتضیته، ما امتن شیا حده الا
کان بین حجره وعزمه، معتاد انا کلت فیه الجذا، ترى المنون حین تعقوا نه، فی ظلم الاکباد سبلا لا ترى، اذا هوى
فی جثة غادرها، من بعدما کانت خشاو هی نرکا در وصف اسپ ابن العقیلی گوید وقد اغتدی والطیر فی وکناتها
بجرم قید الاوابد هیکل، مکر مفر مقبل مدبر معا، کجلمود صخر حطه السیل من عل، کمیت یزل اللبد عن حال متنه، کما زلت
الصفواء بالمتنزل، تمکی الدیباج سرکات اهترامه، اذا جاش فیه حمیه غلى مرجل، مسح اذا ما السابحات على الونى
اثرن غبارا بالکدید المرکل، یزل الغلام الخف عن صهواته، ویلوی باثواب العنیف المثقل، در وی حکمرو
الولید امرء، تتابع کفیه بخیط موصل، له ایطلا ظبی وساقا نعامة، وارخاء سرحان وتقریب تتفل، ضلیع اذا استد

وسه

برته سد وجهه بضاف فویق الارض لیس باعزل، کان على الکتفین منه اذا انتحی، مداک عروس او صرایة حنظل،
کان دماء الهادیات بنحره، عصارة حناء بشیب مرجل در تیغ فرماید ومشرف الاقطار خاط خصه، حالی الصدر
جوشغ عرد النا، سامی التلیل فی دسیع منعم، رحب اللبان فی امینات العجی، رکبن فی حوایب مکتنه، الی الوظ
مثل ملقوط النوی، یدیر اعلیطین فی ملومة الى لوحین بالحاظ الاذى، یرتج بالبید الحصا یکاد ان یرتقی الى الربى او یرى بها
ما الحی، مداخل الخلق رحیب نحره، مخلولق الصهوة ممسود وای، لا اصلک شقه ولا اقحی، ولا ادخس فرا اهن ولا
شطا یجری فنکبوا الرنج فی غایاته، خرى تلود جرائم الحایطة وهو یرى مجلیا من العیون ان دی الرقوان برد
اذا اجتهدت نظرا فی اثره، قلت سنا اومض او برق خفا کانما الجوزاء فی ارساغه، والنجم فی جبهته اذا بدا
اسدی گوید یکی دست پیمای بزنده راه، بتیزی وکرمی چو ابر سیاه، که اندام بدنام شرخ کرد، زمین کوب دریا برنده
ز اندیشه دلسپک پوی تر، ز دای خود مندی جوی تر، بگشنچپ ور است هنگام کار، چو پرگار بر نقطه چند بار
چو شب بوده روز شب چوشنا فی، بلند روز بگذشته دریا فی، چو پیدا فی دیده بی رنج راه، رسیدی بهر سو که کردی نگاه
احمر وادهم یستمد اللیل منه، ویطلع بین عینیه الثریا، سری خلف الصباح یطیر زهوا ویطوی خلفه الافلاک
طیا، فلما خاف وشک الفوت منه، تشبث بالقوایم والمحیا احمر وطرف یفوت الطرف سبقا الى المدى، فیثنی
عنان الطرف ظنا مرجما، رای ظله قادیا من ان یرى له، قرینا فی جریه فتقدما احمر آن عیرت باد که در
وان طیره برق بروز همجا، کام وناکرد وشیلی، در جال برساندت بغردا، هرجا که نظر مکند خود را، در پیش نظر بینید
آنجا، شدیلا مکان اکر شود پی، کنشدی ساکن اپ قطعا در مدیح سخنی را اری کل ذی ملک الیک مصیره،
کانک بحر والملوک جداول، اذا امطرت منهم ومنک سحایب، فوابلهم طل وطلک وابل وله النطق عن
احصاء وصفک عاجز، والعقل عن ادراک ذلک قاصر، وقف الکلام وراء مدحک جازا، انی یحیط بالمدیح ذلک
الجایز وله له همة فوق السماء محلها، ومنزلها من وراء النجم آفل، فما الشمس ان رقیت بمشیره، ولا الصبح وضاحا
ولا البدر کاملا لاحمر کمال فضل تو هرگز کجا تواند دید، بچشم سوفلک کحلی از شود زدقا، واز قدر تو قدری کجا
باشد، که وهم از آن سوی گردون کمان بر ده جرا فارسی نقشه دوح قدری اشد والهام خدای، هرچه در خاطر تو اید
او کرد کار، تیر فکرت چه در ارد بکمان تدبیر، در مجاری عرض غرق کند تا سوفار، چون کمان در نظر و هم برابر قضا
نقش مثال در و خوابد ز صحیفه باد احمر الطرایه ترى الامال قد جمعت، والناس فی الرجل والجود والکرما، کانما بسط
الاشراف قاله، فیم یاعلی یحیی نادرق الافقا لاحمر قهر تو کو طلایه بدر یاکند شود، در دو صمیم حلق صدف دانه انار
ودیل نسیم حلق تو بر بیشه بگذرد، از کام شیر نافه بر د آهوی تتار لابی سعد الى غاد من رحل العیس صادیا، ونجرک
مورود وورد ظلک ناصر، یود سناک البدر والبدر زاهر، ویعفو نداک البحر والبحر زاخر، بعثت مدى الایام ملکک
راسخ، وطودک ممدود وبابک عامر، وهنیت ایاما توالت سعودها، کما یتوالى فی العقود الجواهر الثعالبی
تنوئت علیک سعودها الافلاک، وعنت لعزة وجهک الاملاک، الارض ارضک والورى لک اعبد، والبلد

فلک والسماک شوالک لاخر اضاءت بک الآفاق شرقاً و مغرباً ۰ و سارت بک الرکبان فی البر و البحر فی مدیح زمان
ای نظیر تو در اندیشه چو عنقا و محال ۰ داده ایزد همه چون تو بجز مثل و مثال تو حصمت تو بوده بنای همه
بر فع روی عفاف ست چشم جمال ۰ باد فراش حریم تو کشاخ روی ۰ ساحت ملک تو میرفت بگیسوی شمال ۰ فلک از کعبت
مروبیزکه اثاکثرتیب ۰ مرغ اندیشه بیاد که بجناند بال اخر سایه ات چون روح نام بهشت زان انرعکس خویش ۰ باشد اندر
کسوت انوار پنهان دایما ۰ تا نیند از نظر بر سایه چتر سپهر ۰ میکشد در دیده میل آتشین خورشید را اخر مرقع دین
پرورش هردم علی رغم حسود ۰ پادشاهی اوتاد و پارسایی اشعار ۰ مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان ۰ چتر اعلی صورت
سایه پرورد کار ۰ معجز عصمت پناهت میکند هنگام عدل ۰ افسر شاهان عالم را بیرهان شوم سار اخر فلولاسمائی
الارض فاضراذیلها ۰ لماج هذی رحمة للثقیم لمؤلفه دامن پاک تو گر روزی رسید بر زمین ۰ می نهیم را کجا بودی دیگر مقیم

فن چهاردهم از کتاب نفائس علم انشا

که آن عبارتست از معرفت اخبار غایب بدانچه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارتی پسندیده و مراعات امور معهوده
میان کتاب و این صناعتی خوب و فنی مرغوبست و این ضعیف درین قسم رساله بجیب القاب اصحاب ترتیب داده
درینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کند ان شاء الله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که
بر منشی رعایت آن از لوازم است و از آن جمله سی شرط یاد کرده شود ا انکه با ید منشی با لغات عرب و اشعار
امثال انشاء و تراکیب بلغا تعدید وقوفی باشد چه زینت عبارات بتمثیل و استعارات صورت بندد دوم انکه
از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح و نحت و شق و قط و غیر آن باخبر باشد چه نقلست که کتاب عضد الدوله
بصاحب بن عباد حسد بردند و مدتی در پی آن بودند که بر و کرفتی کنند هیچ گونه صورت صورت نبست تا روزی
صاحب از سر ملالت قلمی تراشید و بشرایط آن کما ینبغی قیام ننمود ایشان آن قلم برداشتند و پیش عضد الدوله و فتند
و گفتند درایت ارباب قلم بکسی چگونه توان دادن که او هنوز قلم نتواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت
و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب دیگر بار عضد الدوله قلمی بتراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند
بنوشت و سر آن قلم بشکست و سطری چند دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم را
پیش ایشان انداخت و گفت این مکیدتی هرمنت و مع ذلک مما پدر و برادرت آموخت نه عادت عضد الدوله را آن سخن
عظیم خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدند سیم انکه ابتدای مکتوب بنام حق کند چه رسول ص فرموده کل امر ذی
بال لم یبدا فیه باسم الله فهو ابتر د انکه اخفا حروف مکتوب کند چه نقلست که عاملی از عمال عمر نامه بدو نوشته بود
و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و گفت تخصیص کن در بسم الله خیانت کند تقلید اعمال و تولیت امور مسلمانان
نشاید ه انکه در تسویه سطور تخصیص اول آن اجتهاد کند تا خط از نسق و زینت بیرون نرود و خوب نماید
و انکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و بعین

مناسب

مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باید و خط قوی تر و بیاض بی نامه زیاده تر ز انکه سعی کند تا خط انکه هر
آخر میرسد میلش بر بالا بود تا مساوی چه خط فرو ساویه بود میل فرو دارد ح انکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب
مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد ط انکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد و موجب
اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی نسندیده بود ی انکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت
بر عجز کاتب کند در عبارت یا انکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او یب انکه مناسبت
میان ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا آخر نامه رسید که مدح و ذم در مرتبه یج انکه تا
تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود ننویسد چه نقلست که یکی بصاحب بن عباد نبشته بود که
المملوک علی سیدنا نقله قد صاحب با کمال خلق و فضل از آن متغیر شد و او را بعتاب نمود بنابر انکه سید بمعنی بزرگ
و قرن بمعنی شاخ ید انکه هر حرفی که باید کشید بکشد و هرچه آن مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون
علم خط افتد یه انکه خط را نقطه بسیار و اعراب نهند چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه یو انکه بر ظهر
مکتوب بر دکتار خود چیزی ننویسد یز انکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ معین کند تا مدت بخود
معلوم شود یح انکه چون فارغ شود تا آن مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید یط انکه در وقت
اصلاح قلم در دهان نکرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس گوش نهادن به که در دوات بازمین چه از زید
ثابت نقلست که رسول ص فرمود ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال ک انکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی
بیاض بگذارد و نام او بالای آن بر کنار دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی و ولی بود کا انکه در نامه
دشنام هیچ حال ننویسد چه تیری از آن بوقت حاجت صورت بندد و آن خطیر و خجب شود کب انکه چون نامه
تمام کند اندکی خاک بر وی افشاند چه در حدیث آمده است که اذا احدکم کتابا فلیترّبه فانه انجح للحاجة کج انکه نامه را
مهر کند چه عبدالله بن عباس در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست
که مختوم باشد کد انکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری که در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان
کرد و نیز از آنجا معلوم کنند نامه بکیست و کمتر ضایع شود که انکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او
ندهد چه نقلست که رسول ص نامه را که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی
نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را که بپرویز
نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه بپرویز رسید بدرید و بینداخت و بدان
التفات ننمود کو انکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند
نوشته باشد خود را بنده و چاکر بنویسد و علی هذا القیاس کز انکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند
بر عدم قدرت او بر ترکیب کما ینبغی مگر جایی که دلایل التفات تمام بود کح انکه نامه را مرتع نکذارد چه تربیع نظر
عداوت باشد و نیز تشبیه بنعش کند کط انکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند و نام ایشان را تا

ممکن باشد بصریح نویسد **دل** آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه آن معنی از ادب دور
افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا باستغنا، الّا آنک مشوق
و بهره و تقدیر از آن ملوک شوند و فایده مکتوب بظهور رسد مگر سلاطین از اجلّه باشند که ایشان را بدان شعفی بود
که چنین اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود اداکند بهتر باشد **فصل اول** در نوشتن نامها با القاب و ادعیه
شرح اشتیاق در جایی که لایق بود **بسلاطین چنین نویسد** ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان
ربع مسکون دارای بخت کردون شاه اعظم مالک نواحی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان
ظلّ الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلّد الله ملکه بوجهه سماک و در
افلاک تا منقرض عالم منصوب و مکتوب اراد و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و نور معدلت آنحضرت
ابد الدهر مُحلّی و منوّر و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حمایت عاطفتش منتظم و مقرر **نظم**
جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم ٭ زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر **نوعی دیگر** ظل رافت و سایه معدلت خدا
مطلق جهانبانان محی تاج بخش عدل پرور دکیتی ستان داد گستر محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارضین
مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلّد ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد **نظم**
ابدا لطاوع انجم الافلاک ٭ مادام لمتبع الشدا دعوات محمد و آله الطاهرین **بامرا و بزرگان چنین نویسد** امداد تایید آسمانی
و مواد نصرت یزدانی بر رایات همایون و مواکب میمون خدایگان جهان انوشروان عهد و زمان خسرو آفاق محرز
العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام ناهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا و
الدین سیف الله علی المعتدین لا زالت الآفاق منوّرة بعدله والاعناق مطوقة بنواله مترادف و متواصل باد و اعوان
دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لا یزال مشدود و مناهج تغلب زوال علی جمیع الاحوال
مسدود بالعقود الودود **نظم** لا زال فی افق السعادة طالعا ما ذرّ شرق والطوالع تهتو **واگر فروتر باشد چنین**
ظل اقبال دیر توجلال مخدوم اعظم نوین اعدل اکرم خسرو عادل جهانگیر پردل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد
الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زینت معدلت جولیه پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته
ذروتر فی رفعت و نصرت هردم ملازم بنده مکینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اشاعت عبودیت مداومت می نماید
خدمت و دعا مجلل بهادرسانیده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است **واگر فروتر باشد چنین نویسد** سعادت و جهانداری
و اوقات امیر معظم نوین مکرم مهتر زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی المسالک والمشاهیر مجیر الامام
ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد **بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسد** هر منشور سعادت که طغرا کش دیوان توقیع که
من شاء از بارگاه صمدیت انشا فرماید بالقاب همایون مخدوم جهانبانان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر
ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لوا، الیقین قامع المرد والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین
غیاث الحق والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت

عجب

عجب مأمول وسلک حصول **نظم** و لا زالت الاقدار تتبع رایه ٭ و تدفع عن جوبابه ما تجادل **نوعی دیگر** حضرت
کردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزرا فی العالم
مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایة رب العالمین شرف الدنیا
والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله ابدا آباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال
بتایید ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تغلب حدثان از آن مصروف **نظم** جهان بکام و تقدیر بنده
قضا چاکر ٭ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭ بحق الحق و من علیه مکترین بندگان زمین بوسیده وظایف عبودیت
و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض محل انها میرساند بواعث اشواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم
و مقبل سعاء اعاظم است چون مراحم آنحضرت نهایت پذیر نیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت
کناد عنده و کرمه **نوعی دیگر** مقالید ممالک احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در ربقه انتظام و قبضه احتشام آن
مخدوم مالک الکلام ابد الله نصره بالخلود والدوام باد **واگر فروتر باشد چنین نویسد** جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور
مکرم کهف الوزرا ملاذ الوری مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفا والمساکین فلان الدولة والدین
ضوعف قدره ابد الدهر مآب ارباب آداب باد **بملوک دیار چنین نویسد** جناب مکرمت و سده گردون مکنت
مخدوم مالک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین
و مرتع صوب همواره محط رحال قبال و مناخ وفود آمال باد بحق من لا نبی بعده **نوعی دیگر** هر سعادت که اوهام
و عقول از ادراک کمالات و ادراک غایات آن نرسد باوقات همایون مخدومی واصل باد و مطالب و حاجات حاصل بمحمد و آله
نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت
نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بروزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان
ناشر عدل و احسان **نظم** تا آخر القاب نوشتن نتوان ٭ کالقاب بجاه کش ندارد پایان ٭ کهف الملوک والسلاطین
لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلّد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات
زمانه محروس و مصون **نظم** و ممهوت للمعروف ما لاح بارق ٭ و ما ناح قمری و اورق عود ٭ کمترین بنده دعاگوی **نظم**
بر روز درین ثنا قومیز بتعلیم ٭ شب وظیفه مدح تو میکند تکرار ٭ زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا مجمل
عرض موقف انها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد
مصراع خود که اینست که در آرزوی وصل تو نیست ٭ مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود
عما قریب مهیا گرداناد بمنه و کرمه تربیت و مرحمتی که نسبت با این کمینه در غیبت و بابوسنگان او که در سایه
حمایت آنحضرت اند فرموده و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست **نظم** کالشمس فی کبد السماء و ضوء ها
یغشی البلاد مشارقا و مغاربا ٭ لا غرو من الملک ان یفوح ٭ و من البدران یلوح ٭ متوقع که نظر مرحمت از بنده کمینه
باز نگیرد چه اگر درجه معارف این بنده را غوصی صورت بند د بحقیقت از یمن فضله عوارف و تخیل عواطف آنحضرت

خواهد بود **بیت** زابر لطف تو بر سنگ اگر نشیند نم ، ز سنگ خاره بروید نهال فضل و هنر ، تقبیل آستانه‌ای که قبلهٔ ملوک دهر و کعبهٔ صدور عصر و نقاوهٔ مطالب اشراف و خلاصهٔ مآرب اعراف است بهترین روزی روزی باد **بیت** ایزدت یار و بخت رهبر باد ، کار گیتی بتو مقرر باد **نظم** لازلت فی ظل السعادة قاطفا ، حین المالک من روض العلی قد ناصلا **نوعی دیگر** که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادتمآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله امره وضاعف قدره باصناف مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و دهان نواب زمان از آن آستان مصروف ورحم الله عبدا قال امینا بنده مخلص که مدتهاست تا در غیبت بموجب علی العبد حق لا محاله فاعله بوظایف دعاگویی قیام نموده است و بیاد فرموده طوبی لمن عرف قدره ولم یتجاوز امره تمم و نظم انبساط و تصدیع از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت غلیان اشواق تریاق مصابرت از قبضهٔ قدرت در ربود بدین مجاسرت مبادرت نمود مامول آنکه او را در جوهرهٔ ضمیر منیر جای داده از عداد یکی از نزدیکان حضرت و دعاگویان دولت شمارد **بیت** از جملهٔ مخلصان بیادم کنتی ، از زمرهٔ بندگان خود پندارد ، الطاف که اقتدا بعادات اسلاف سقی الله صوب الغادیات ضریحهم واکرم فی دار البقا مابهم نیست باعموم ائمه و سادات وخصوصا با این کمینه میفرماید از آن حضرت جمیع بدیع نیست پیوسته لطف گستر و فضل پرور باد فلا زالت شمس المکارم طالعا بافق المعالی و الشموس غوارب ، ولا زالت مخضر الجناب قائما ، بجودک مخضر السنون الاشاهب

بقضاة بزرگ چنین نویسند مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی ببقاء مطلع عالی مخدوم مولانا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر آراسته و افراشته باد لازلت بحکم القضاء مساعدا له ممثل ورب محمد وآله **نوعی دیگر** که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نبشته بود هر پیامی سعادت که از مکامن قدرت صمدانی خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی قضاة الشرق والغرب والحرم مالک العز والنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور ای همایون موکول و مسدود **شعر** ولا زالت کهفا للامانی جنابه ، و کان ملاذ الخلایق بابه ، مخلصترین بندهٔ دعاگوی **بیت** که اگر هر سر موییش زبانی گردد ، صد یک از لطف ترا شکر نگوید همه عمر ، عتبهٔ جلال بوسیده خدمت و صورت مجلس عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان است استجابة دعا بالخیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه نه بدان مثابه که تقریر آن در حوصلهٔ اوراق صورت بندد **نظم** وضمیرک المحروس اعدل شاهد ، بولاء صدق فی ضمیر الخادم ، مدتها بود تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را بمشاهدهٔ آن آفتاب شریعت بر منصهٔ اظهار نهد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینهٔ اسرار ملک و ملت و آینهٔ انوار دین

دولت

دولت بعرض تمنات مصدر و موجود بعرض رساند باز میگفت هیهات هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات **بیت** حدیث مثل تو انجا کجا شود پیدا ، چه مایه نور دهد آفتاب پیش سها ، تا این نوبت چون غلیان شوق و ارادت زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار ربود بحکم اضطرار بدین تجاسر مبادرت نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض نماید **بیت** وز بی‌جسارت و جرات که میرود ز من ، ز غایت کرم و لطف عفو فرماید ایزد تعالی سوادت افضال مخدومی را بادوام عز و اقبال لازال موید و مطنب داراد **بیت** جهان بکام تو بادا که گفته‌ام بیقین ، دعای من باجابت همی شود مقرون ، بمحمد و آله اجمعین

بنقبای بزرگ چنین نویسند هر درّ دولت که در اصداف الطاف یزدانیست و هر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارض قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مدظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول ذریة رسالت حضور الرسول البتول **نظم** بعیت بقاء الدهر یاکهف اهله ، وهذا دعاء للبریة شامل ، بندهٔ کمینه و دعاگوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است **نوعی دیگر** عقود سعادت و اقبال که در سلک ذو الجلال منظوم گردد و عقود کرامت و افضال که دست انتقال بسمت زوال پیرامون آن نگردد باوقات و احوال مخدوم اهل کمال مهر همایون فال **بیت** قضا توان قدر قدرت سپهر جلال ، زمانه بخش کان دستگاه بحر نوال ، لازالت شموس جلاله مشرقة و غصون افضاله مورقة مترادف و متواصل باد **واگر فروتر باشد چنین نویسند** خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم احسب انساب جهان مفخر و مقتدای زمان شرف آل طاها و یاسین فخر الملة والدین لازال سمی جده مشرقة السعود و ... محضوق العود خدمات و اخلاص قبول فرماید آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات مالانهایت شناسد **بدانشمندان چنین نویسند** سلام علی المولی الذی انا عبده ، و حق لمثلی ان یکون له عبدا کتبت و انی بالکتاب لحاسد علی انه قبلی یلقاه یسعد جناب شریعت مآب خداوند مولانا الاعظم مقتدی الامم علامة العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه الکریم الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظلال افضال او بر کافهٔ اهل کمال پاینده و مستدام و مجاری امور علی موارد الازمان و الدهور بر وفق مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و نزاع و تحنن و التیاع بیافت دولت استفادت که ماورای همه سعادتست از دایرهٔ نصاب زبان تحریر از عهدهٔ تقریر آن بیرون و تا بدآمد یا بنان بیان بمراسم شرح آن قیام تواند نمود **نظم** و کیف اعبر عن حاله ، ضمیرک منی بها اعرف ، ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این نعمت باشد ادراک این امنیت باشد تا هما قریب کرامت کناد انه القادر علیه لازال ربع الفضل ماهولا به مالاح برق و ترنم طایر **نوعی دیگر** ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام سلطان فضلاء الاوام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان منبع العرفین مقتدی الخافقین افضل المحققین

لکل الماخوذین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مد ظله همواره نضیر و سیراب باد بمحمد وآله نوعی دیگر سلام
اعاد اللطف وردا و رحبا ومنه استعار الطیب مسك وعنبر علی المجلس السامی الذی قد سما به سماء العلی حتی [illegible]
دام الله تعالی ظل مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین محرز علوم
الاولین والآخرین مفیض مراد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین سید الاسلام والمسلمین وادام میامن انفاسه
علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد وآله الطاهرین اقل العباد واصغر الممالیك بعد الاقامة بوظایف العبودیة وادا مراسم
الادعیة ینهی انه مد فارق [illegible] للسعه وحضرته الشریفة لیجیء ویجیء القلب رهین لدیه مهالك علی المثول بین یدیه
ولا تغیر ودامه وتحسر وملاله ونقول لیتنی لزمت بابه ولم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده والعطا من فوایده وکیما اسمع من
جماهیر العلما وتحاریر الفضلاء رونق ذلك المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی طالما قرع صیته اسماع
کل حاضر وباد وعطر طیب نفحاته کل مشهد وناد حتی القت الیه طوایف الامم ازمتها واجتمعت لدیه لطایف العالم برمتها
وهو نعمة من الله هنیة ومنة منه علی عباده سنیة تضیق علی شکرها نطاق طاقة البشر ولا یحیط بها [illegible]
لمولفه رعی الله من ریب الزمان جلاله و[illegible] الحاسدین مع الغیر یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه و[illegible]
یستغنی بسناه رزقه الله ما یتمناه انه سمیع ویجیب المضطر اذا دعاه واگر فروتر باشد چنین نویسند ایام واوقات مولانا افخر
الافاضل والعلما یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زیدت
فضایله مستغرق اکتساب کمالات و مستجمع اسباب سعادات باد بمشایخ کبار چنین نویسند روایح نفحات انفاس الهی و
فوایح فوایح الطاف نامتناهی بروزگار شیخ الاسلام قبله وقت و[illegible] محیط وجود الکشف والالهام [illegible]
[illegible] محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صلاح جریده اولیا فهرست مجموعه
اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام الله میامن اوقاته علی العالمین
ابد الدهر واصل باد وامانی [illegible] حاصل [illegible] ابقاکم الله الاسلام والدین نوعی دیگر ریاض
[illegible] ارباب حال [illegible] وافضل شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق [illegible] فی الارض سلطان
العارفین لسان المقدسین شرف الملة والحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین بامتداد ظله وزین بکماله
اکناف حرم الکرم و[illegible] باد بمحمد وآله بطبیبان بزرگ چنین نویسند نفایس لطایف آثار و طرایف عواطف
نهایت باوقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا سراج الائمة کاشف الغمم شافی الصدور
کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین مدظله مقرون باد بمنجمان چنین نویسند
وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولانا ملك ملوك الحکما جاسوس الافلاك مفخر ارباب النظر والادراك
بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله ایامه [illegible] در اقرب
اوقات واشرف ساعات مهیا باد بخواتین بزرگ چنین نویسند سایه چتر مخدومه عالمیان واسطه امن و امان مملکت
ایران و توران عصمت الدنیا والدین زیدت سلطنتها بر همه جهانیان پاینده و مستدام باد واگر فروتر باشد چنین نویسند حرمت و

عاطفت

عاطفت آن مهد عصمت و طهارت [illegible] بلقیس دوران ملکة الخواتین نخبة الخواقین فلانه زیدت عظمتها
با اهل روزگار پاینده باد واگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت و اقبال خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب
سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه دامت عصمتها در تزاید باد اشتیاق نامه
بدین وجه نویسند ما مر نسیم شمال بی وصبا الا وقد ازداد فوادی صبا ما کان لمشتاق لعینی فرح لو مال الی
سواك قلبی وصبا حدیثی چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نعیم لقای دلدار روح افزا بدان نادره زمان که
جان جهان و جهان جانست رسانیده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق مخمور جرعه جام مصیبت
زده بیدار [illegible] شکسته [illegible] ناکامی محبوس گشته گوشه بی آرامی بدان مشاهده دلربای محاوره جانفزای دارد
در دوران مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ بیان [illegible] آن مرام کند ولو ان فی الارض من شجرة اقلام لمولفه
قلم ار خوض کند در صفت سوز فراق همه از جهل مرکب بود و سودایش علم الله که تا از آن مشاهده دلفروز محجوب
افتاده ام سرور بر بساط نشاط قدم ننهاده و یك شب بر بستر راحت نیاسوده [illegible] و هذا آن جمال با [illegible]
جمال [illegible] در آن عمر چه لذت و از آن حیات چه راحت [illegible] بی روی تو [illegible] زنده توان بود [illegible]
مهجور [illegible] از دست [illegible] آمد [illegible] یاد [illegible] حدیث حضور خواند نظم
ان [illegible] فقلنی بصدقی اذا انت فیه فذلك النفس لم تعب او قلت ما عتبت قال الطرف ذا کذب فقد
تحیرت من الصدق والکذب لمولفه [illegible] غلطم که دیده هم می گوید جز دوست دگر هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه
ملاقات [illegible] از منبع مکاتبات سیراب [illegible] در جواب [illegible] فصل در اخوی
در جواب امرا و وزرا و ملوك چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی که ابد الدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ
بعد از تلقی بانواع احترام برسید و بدانچه اشارت رفته بود اقدام نمود بیت از بنده بجز [illegible] وان خود همه دم
گوید واگر فروتر باشد چنین نویسند تشریف بنده نواز [illegible] از خداوندی بانواع اعزاز تلقی نمود در جواب موالی چنین نویسند
[illegible] مولای قدره [illegible] وکاتبنی برا [illegible] کتابه فکنت له ردا فصیرت المکاتبا [illegible]
جواهر [illegible] الیاقوت والمرجان [illegible] لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که [illegible]
بدان مشرف فرموده بود رسید نظم [illegible] سواد القلوب وکان [illegible] خلال [illegible] مجروح را
بحصول آن ملاطفه [illegible] فتوح دست داد [illegible] بیت [illegible]
رسید [illegible] اضعاف [illegible] درج فرموده بود [illegible] بعادت طبع کریم
ملحوظ نظر تفقد داشته با اضعاف آن [illegible] مقابل کرداند آرزومندی [illegible] حضور مولوی بیت
هر چه عقل تصور کند فزون آید ز هر چه وهم توهم کند [illegible] استعداد [illegible] ملاقات [illegible]
مستجمع مرادات [illegible] اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه [illegible]
بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل کرداند نوعی دیگر لقد طلع الکتاب بخیر فال علی عبد بمطلعه مباهی

نکان خاند حوات عز، وکان سطوره درجات جاه، افاد بیاضه بیض العطایا، وورد سواد سود الدواهی، مرقومهٔ
مبانی مرحمت وملطفهٔ مبنی از عاطفت لوح مسود روح در شرعز وفتوح از هاد ریاض سلوت انوار عیاض توحت لک
انجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود کنج بلاغت فصول ابواب تدبیر اصول اسباب تمکین لالی لیالی
انس سیارات سموات قدس سحاب ثواب لطافت زهاب سحاب کرامت درج درر معالی درج خرد آسمان بختی صانع
انامل مجد وموج راشرف اوقات والطف ساعات بدین مکینه رسید **نظم** فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا، بحر
کاب جاء من خیر کاتب **آخر** چون چشم بدان خط دلاویز، مانندهٔ زلف دلبر افتاد، برفرق نهادم وبردیده
بر کشیدم ودیده فوق نهاد، طرایف الفاظ سایغ، وظرایف معانی رایع آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل دل
فرو نشاند **نظم** فکم معنی بدیع تحت لفظ، هناک تزاوجا کازدواج، کراح فی زجاج او کروح، سرت فی جسم معتدل
المزاج، وچون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت ومجاری امور دین ودولت بحسب ارادت بود امداد بهجت ومسرت بجوی
پیوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف آن از خدمت وبندگی مقابل کرد امید ما فت شوق حضور که فهرست
امانی ومسود منشور مامنیت عما قریب میسر باد بمحمد وآله **نوعی دیگر** طلاوه چهره کامرانی وسرمایه اسباب شادمانی
یعنی خطاب روح افزای عتاب محبت فزای حضرت خداوندی رسید **بیت** بوسیدم او را وبدیده نهادم، بکشیدم ودیده
فرق نهاد **نوعی دیگر** ثواقب کواکب که از ان بروج مناقب ومناصب طالع شده بود ودرر ولالی که آن درج مکارم
معالی در سلک عبارت کشیده بود یعنی ملطفهٔ روح افزای مفاوضهٔ دلگشای مولوی مخدومی وقتی وبهترین ساعتی
بدین کمینه رسید **نظم** فعقته فوجدته فاره مسک، وخشیته فلقیت روضا زاهرا **بیت** لفظ شکر آمیزش درزین
خاطر، چون باد بهار آمد جان پرور وجان افزا، صد نکته زهر لفظی صد بند زهر حرفی، دل را شده زو حاصل جان را شده
زو پیدا، باسلسلهٔ نقش خالی یعنی الکی، در معرکهٔ تیزش بحبان زمان عجبا، فکل قلبا قداطیر قواره، یا بواحیها
قداطیر استقامه، فها انا مولاه وساکن بره، وخادمه بل عبده وغلامه **نوعی دیگر** مشرفهٔ دلنواز وملطفهٔ سعد از
مولوی مشحون بعواطف اکرام ومقرون بلطایف انعام **نظم** روان وترو تازه چون آب حیوان، خوش خوب و
خرم چو روز جوان، دل آرای همچون گل نوشکفته، طرب زای همچون می ارغوانی، چو باغ بهشت ارغنون لطایف
فروزنده در وی چراغ معانی، نظرگاه دیده چو ارژنگ مانی، روان بخش چون چشمهٔ زندگانی، بخطی چو زنجیر
مشکین معقد، ولیکن چو آب روان از روانی، بدین کمینه رسید **بیت** بوسیدم وبر مردمک دیده نهادم، کز نامه
کشان وکه نام ترا **فصل سیم در تعزیت نهاد وتعزیت محامر اینها** حکم المنیة فی البریة جار، ما هذه الدنیا بدار قرار
چون بموجب فرموده کل من علیها فان بر همگان محقق ومقرر است که ساکنان ربع مسکون ومتوطنان تلال هامون
بجملگی در صدد ارتحال ومعرض زوال وهر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذایقة الموت
خاجو آجال بحاجو آمال وبهند از خدمت چنان سزد که در ان واقعهٔ جهانسوز ومصیبت جانگداز ارجاده صبر وسکون
منحرف نشود وقلق واضطراب ننماید چه با حکم ازلی وقضاء لم یزلی آه ودواوبلا وفغان وواسفا سودی نکند **نظم** کان

الابن

در تعزیت

الابن حفظ الوان الردى، قال ان الله انه واقل عقده، لاراد لقضائه ولامانع لحکمه یفعل الله ما یشاء، ویحکم ما یرید، زیاده
چه نویسد فلا زالت الرشید نهی وحاشی لمثالک ان نعیلک الرشاد، ایزد تعالی مراد ذات اقبال مخدومی را از نظر واخلاق
لایزال مصون ومحروس دارد الله ابقاک للدنیا والدین ولا یخلیک من عز وتمکین **در تهنیت ولادت چنین نویسد** بشری
عقد انجز الاقبال ما وعدا، وکوکب المجد فی افق العلی صعدا، تباشیر صبح دولت وطلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقهٔ
سیادت ونور حدیقهٔ سعادت انبته الله نباتا حسنا، سبب انتظام امور ملک وملت وصلاح دین ودولت آن
حضرت باد **بیت** بخت نیکت عنتها امید، برسانا دوچشم بدبرساد **آخر** لازلت یا کهف الوری متمتعا بروآه طلعته
وقمری زیاده، وبعیت حتی تستضی بنوره، وتری الکهول الشیب من اولاده بمحمد وآله **در تهنیت داماد چنین نویسد**
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم، وزال عنک الی اعدائک الالم، فما اخصک من نوره بتهنیه، اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
علم الله وکفی به شهیدا، که بواسطهٔ چند روزه عارضهٔ آن جانب چه لها بندگان ازین کم هموم واضطراب ملالم کن
والتیاب چنان در التهاب بود که اگر در ان باب شروع رود **مصراع** هرگز آن قصه بغصه بپایان نرسد قطعه مت
خدایرا که همایون وکامیاب، از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب **آخر** نحمد الله ثم شکر الله، علی ما بدا من زوال الالم
ایزد تعالی مزاج محروس را بمرکز اعتدال لایزال ثابت ومستقیم داراد **مصراع** هیچ دردی بتو لو مایه درمان مرسا د
لا زال عمرک بالبقاء مویدا ما اهتز من دوح الاراک غصون **مصراع** ویرحم الله عبدا قال امینا **در تهنیهٔ نوروز چنین
نویسد** بک یا کرم الکرام یهنی، کل عید وکل نیروز، هر سال اقبال که از مکامن رحمت ذو الجلال از مبداء این سال
الی ما لا یزال خلعت ظهور پذیرد بر روزگار واحوال آن مخدوم اهل کمال مقرون باد واوقات همایون مبارک ومیمون
تو زلت المجد لو رامت ما اعرب فوق العصون طیور **در استدعای حضور چنین نویسد** می درارم مهیا بر سر ودیت
که در پایت فشانم چون درایی، حضور خداوندی را که همت خرد مندان وبغیت جهانیان انتظار میرود **مکتوب ابکی**
اگر پدر از اشراف بود خود را بندهٔ کمینه واورا مخدوم حقیقی باید نوشت وذکر فرزند وپدر نشاید کرد واگر از اوساط
الناس بود خداوند پدر وولی النعم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهور ایران تربیت معالیه **وما در بنی** اگر بزرگان بود چنانچه
عجایز نویسند باید نوشت واگر وقت باشد والده عفیفه صالحه وما نند آن **وبرادر** اگر بزرگتر باشد واز اشراف بود
اورا نیز مخدوم وخود را بنده باید نوشت واگر کوچکتر بود او را اعز اکرم **وفرزند** در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم
قرة العین راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند وباقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل وصنعت یاد کنند
چنانکه رئیس را ملک الرؤسا مقدم الرجال وتاجر را صدر محترم ملک التجار شرف الاحرار وعلی هذا القیاس **فصل
چهارم در فضول مناصب** واحکام وتعیین ادرار وانعام **منشور قضا چنین نویسد** چون ایزد عز شانه وعم احسانه از
کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول وعرض عرصه مملکت بحسن کفایت وین حمایت ما سپرده ومقالید امور
ملک وملت وازمه مصالح راعی ورعیت در قبضه قدرت ورای وروایت ما نهاد وذلک فضل الله یوتیه
من یشاء وشکر این نعمت وقدر این سعادت گزاردن بی بهیا فتن جز جهد قوانین معدلت وتشید قواعد سیا

ولشرایادی وقع اعادی دادمظلومان ومعونت ضعیفان که نظم امور جهان وضبط مهمات عالمیان موجب اِنَّ اللّٰهَ
یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالإحسانِ صورت بندد و در تقویت ارباب دین وتمشیت احکام سید المرسلین در رفع اعلام اسلام وقمع
اهل بدعت و آثام بحکم الدین والملک توأمان شوان لاجرم قضا وحکومت وریاست ارباب شریعت در معموره ممالک
مولانا فلان الدین که باتفاق علماء اسلام واجماع فضلاء ایام در احاطه کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است
ودر فنون معارف وعلوم مشار الیه عالمیان گشته ومع ذلک بحسن دیانت در آفاق مشهور وبتقوی وورع در
اطراف مذکور وعلی الدوام بجاده حق ویقین وسنن سید المرسلین ثابت ارزانی داشتیم وزمام تصرف امور شرعی
ومقالید تقلد احکام مرجوع رقبضه سداد ورشاد او نهادیم وعزل ونصب قضاة دیار وولاة اقطار برای صایب وفکر
ثاقب وتفویض کردیم تا فرموده أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمرِ مِنكُم را امتثال نمود جمعی اکه بعید
استعداد ودیانت تمسک بامتداد زمان ووراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشند بمقتضاء لَا يَنَالُ عَهدِي
الظَّالِمِينَ بگروهی که بوفور علم وفضیلت وکمال دین ودیانت موسوم باشند استبدال لازم داند ودر جمیع احوال
اقتدا بآثار خلفاء راشدین وسیرت ائمه مهتدین کرده وفرموده إِنَّا جَعَلنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأَرضِ فَاحكُم بَينَ النَّاسِ
بِالقِسطِ را نصب العین داشته برسنن حق وجاده صواب ثبات نماید وهموار بحکم إِنَّمَا يَخشَى اللّٰهَ مِن عِبَادِهِ العُلَمَاءُ
حلیت وقوف وزیور خشیت را شعار ودثار خود سازد ودر احترام علما واکرام فضلا که حارسان حریم شرع
وقایصان لجة حقیقت اند تا اقصی الغایة بکوشد وهر یک را بقدر فضیلت واندازه معرفت وتقرب وترحیب
واجب شناسد تا بحمد الله پیوندد نوع دیگر چون بصحایف ارواح والواح نفوس منقوش ومرقوم است ودر
اذهان وعقول انسان مجبول ومرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نبندد و دعایم
ملک وپادشاهی وقوایم تخت شاهنشاهی بی رعایة نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا وحکومت خطه فلان
بفلانی مفوض شد منشور منصب قضا وحکومت برین وجه نویسند چون محافظت مصالح عباد وبلاد ومراقبت
مناهج صلاح وسداد وضبط قواعد ملک وملت ونظم قوانین دین ودولت بی کاردانان صاحب کفایت
وکاردانان باری رویت صورت نبندد چه مهمات خاص وعام در سایر ولایات وبلاد بخود قیام نمودن
تعذری تمام دارد منصب قضا وحکومت شهر فلان با ولایات واعمال ونواحی مضافات آن بجناب معظم
فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایة ووفور درایت او سزد بدان قیام نماید ودر تمهید قواعد
سیاست احسان ورافت با عموم رعیت وکافه بریت بروجهی که از سنن وسیرت ما مشاهده کرده باقصی
الغایة بکوشد واز ارتکاب فساد وطغیان وخوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد وطریقه پیش گیرد
که سبب نیکنامی ونجات آخرت گردد سبیل صدور واعیان وعموم رعایا واهالی آن ولایت آنست که او را
نایب وگماشته ما دانند ودر جمیع امور دیوانی رجوع باو کنند واز رای وصوابدید او تجاوز ننمایند وبهیچ
وجه و اعتقاد نمایند صورت حکم ادرار چون ترتیب ارباب دین وتقویت اهل فضل ویقین که نخبه اسرار

دفت

۶۰

رب العالمین وجمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور دین است ونظام ملک وملت ومهمات اطراف ممالک
بنظم احوال تقریب آمال انسان بازبسته سیما جمعی که باوجود کمالات طبع از کمالیات بریده وعملی وعبادات خود را انشراف اوقات
وادا طاعات مصروف داشته وبحریت پرهیزکاری وغایت تقوی دین داری موسوم وموصوف چون امام عالم عابد
محقق متقی قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین زیدت فضایله که باتفاق علماء اسلام وفضلاء ایام بدین خلال
حمیده وخصال پسندیده که ذکر رفت متحلیست مبلغ چندین برسبیل ادرار مجری ومقرر داشتند وازشایبه تغیر وتبدیل مصون
ومحفوظ اند واین عار قدر را در حق او وا اولاد واحفاد او ما توالدوا وتناسلوا ادرار ابدی مدام وانعام سرمدی الاکلام شمرده الی ان
یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
خاتمه در صورت مکتوبات چند صورت مکتوبی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نوشتن
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوك بداعیة
الاسلام اسلم تسلم یؤتك الله اجرك مرتین وان تولیت فعلیك اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون صورت جواب نامه هرقل که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی اکتب جوابه واوجز علی علیه السلام
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانت من الرقعة علینا منا وکانا من التقیة بك منه لولا الاعجاز الاتیانا
لکشف منك امرالامانا وبالله التوفیق صورت نامه که پرویز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی
کسری پرویز اما بعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون خبر
نبوت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام میفرستاد بحضرت عیسی نوشت که یا طبیب النفوس من جالینوس طبیب الابدان
من حذق الطب بسبب جواهر جسمانیة وقد بعثت الیك بعض لتعالج نفسه بالاداب النبویة چون فولوس بحضور
عیسی رسید او را کرامی داشت وانجماعه را ببین کرد است ودر جواب جالینوس نوشت یا من اضعف من جلد الصحیح الاحتیاج
الی الطبیب الا فی حفظ الصحة ودلیله الموافاة الاوفق والاصلح والمسافة لا تحجب النفوس عن النفوس والسلام صورت
مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی از هولاکو خان بملك حلب نوشت من سلطان هلاکو الی والی حلب فنعلم الله علی الاعداء
والاعداء من الحرب وبعد فانا بغداد سنة ست وخمسین وستمائة ودعونا مالکها فاستکبر وابی فاخذه الله
فالان فان اتیت فروح وریحان وجنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منك علیك فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه
والجادع مارن انفه بکفه فتکون بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا اشتیاق نامه ابو العضل میکالی انا فی مقاساة حر الشوق الیك کما اعتاد محموم الحمی صالب من تذکر عهد الاجتماع
معك کما اهتز من صرف المدامه شارب وفی تکلف الصبر عنك کطالب جدوی خلة لا تواصل وفی الطلوع الیك کطالب

فن پانزدهم از کتاب نفایس الفنون علم استیفا

که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت و کمیت آن محاسبات آن معلوم کنند و
در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعت را رونق و آبی نبود و کتّاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف
آن هنگام سبیلا خبط عشوا میکردند و بوقت محاسبات عمّال و حکام و ولایات بنا بر آنکه دفتر حساب ایشان مبتنی بود
مغالطات هرچه تمامتر میکشیدند تا مقر خلافت و مسند امامت بعز ولایت و نور هدایت امیر المومنین و سید الوصیین اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب مشرف و مزین گشت و عمّال واسط و بصره جهة تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتّاب چند
روز در آن باب بحث میکردند روزی امیر المومنین فرمود هل استوفیتم ما علی العمّال کتّاب در جواب گفتند بعد ما تحقق
الحال امیر المومنین علی دفتر ایشان طلب داشت و احتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مخبط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت
در ضمیر منیرش که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود
افتاد که آن را نسق و ترتیبی باید و فکر بران مصروف داشته از آیة ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها
اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج فرمود و بعد از آن کتّاب هر وقت چیزی اضافت میکردند تا بدین
مرتبه رسید و ازین تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد و ما خلاصه این شیوه باشد در دو فصل ایراد کنیم انشاء الله
تعالی **فصل اول** در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت فنی گزیده و فنی پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک و ضبط
ممالک بدو باز بسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقّر و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و گفته اند شاهد
ما قیل فیما تقدم **نظم** صلاح العباد و رشد الامم ؛ و امن البریة من کل هم ؛ بشیئین ما لهما ثالث ؛ بحد الحسام و راس القلم ؛
و بعضی حکما قلم را هشت وجه بر تیغ رجحان نهند **اول** آنکه قلم را فرموده اول ما خلق الله القلم مبدا ظهور امرست و تیغ
مبدا نفاذ آن **دوم** آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرموده فی قوله ن والقلم و ما یسطرون **سیم** آنکه قلم
مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر **چهارم** آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن
نشاید **پنجم** آنکه اصحاب قلم بنا بر آنکه در حریم حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند و آیند از ظلم و ستم خالی نباشند **ششم** آنکه اصحاب تیغ بوقت کار جز محاربه
و گیر و دار ندانند و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و تدبیر فرو نشانند **هفتم** آنکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تبع و شوکت سینه
هوس پادشاهی و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز
مثل این حرکت صورت نبندد **هشتم** آنکه اهل قلم خزینه دخل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خرج و نعم ما قیل فیه
ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و دانت خوفه الامم ؛ فالموت والموت لا شیء یغالبه ؛ لا زال یتبع ما یجری به القلم ؛
کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ؛ ان السیوف لها مذ ارهفت خدم ؛ و قال ابو الفتح البستی ؛ اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم ؛
و عدوه مما یکسب المجد والکرم ؛ کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة ؛ مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم ؛ و قال بعض الحکما فی مدح القلم
امتحان عقول الانام و الفرق بین النقص والتمام و فصل قضیة النقض والابرام ؛ اذا حالف اروی و اذا خالف شوی اما مستوفی
باید که شریف نفس و کریم اصل و متدین و درایت قول و صاحب فضیلت بود و لغة و عربیت و انشا و نجوم و حساب

نیک

نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا مدها راست کشد و حرفی را که مد آن معهود باشد چون دال و میم و امثال آن نکشد و
بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بگذارد و بر تواریخ معهود که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف
انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا هر حسابی که تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار رقم آن هندسی
ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان ورق رقم زند چه در رعایت این معنی فایده بسیارست و
بعضی هر مقداری که باشد از لک دو ذرع بالای آن برقم هندی ثبت کند و مراتب آن چهارست اول آحاد از یکی تا نه برین وجه
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی **دوم** عشرات از ده تا نود برین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰
[illegible] ۷۰ ۸۰ ۹۰ **سیم** میات از صد تا نهصد و رقم همانست بازیادتی نقطه که علامت صفرست بر نقطه اولی **چهارم**
الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست بازیادتی نقطه دیگر بعد ازین هر مرتبه که آید از عشرات الوف و میات الوف و الوف
الوف الی غیر ذلک مرتب باشد احاد مقدم بر عشرات و عشرات بر میات و میات بر الوف و صفر در هر مرتبه که افتد
همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند چنانچه درین صورت [illegible] چه این رقم سی هزار و پانصد
یک است و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بکوفتن صحاح و کسور و جمع آن معهود چنانکه
انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید آنکه غایة عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار رسد
موضع وصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جایی ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ
شود هرچند درین باب فایق باشد جهت احتیاط آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط
کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک کند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از وقوف در عرصه
قیامت جهت عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم کما تدین تدان هرانچه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامه عمل او ثبت خواهد بود
نظم تحاسب غیرک جهلا و تنسی سریع الحساب شدید العقاب **فصل دوم** در ارقام متعارف اهل دیوان
[illegible]
[illegible] الصحاح و ارقام آن بحسب اجناس و اعتبارات مختلف گردد چه نقره را دینار نویسند و از یک تا ده [illegible]
قاعده عربیت است بلفظ جمع ذکر کنند و بحروف اختصار اکتفا نمایند برین وجه [illegible]
و از یازده تا نود و نه مفرد و منصوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] و رقم دو باره غیر رقم او باشد تا بیست باز یادت چه در اول الف نویسند برین
وجه [illegible] و در باقی یا نویسند برین وجه [illegible] یا برین وجه [illegible] و از صد تا آخر چندانکه باشد تمیز مفرد و مجرور ذکر کنند
برین وجه [illegible]
[illegible] و این معنی برخلاف قانون عربیت است چه بایستی تمیز او از سه هزار تا ده هزار بلفظ جمع
ذکر کردندی برین وجه [illegible] اما ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمودند یا خود گوییم الف را بر مایه حمل کردند چه آنجا
پیش اهل عربیت نیز تمیز را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند بلکه ثلثمایه گویند و ثلثمات نگویند مگر بسبیل شذوذ یا خود گوییم

الف الالف را چنانکه الف بعضی از کلمات چون قیامت و سلام و غیر آن حذف کرده‌اند و باید این قاعده مقرر باشد که اگر آحاد
با عشرات جمع شود آحاد را مقدم دارند چون [illegible] و اگر با مآت جمع شود موخر دارند چون [illegible] و همچنین
رقم مآت را بر عشرات مقدم دارند چون [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار با صد و میان رقم عشرات آحاد نباید
آن را میان هر دو نویسند بدین وجه [illegible] و هر وقت که در مرتبه رقم [illegible] باشد و رقم
[illegible] آن مضاف شود و عطف ضروری باشد بدین وجه [illegible] حاصل شود و اگر بعد از رقم صد
هزار رقم یک دینار باید آن را در مرتبه [illegible] نویسند بدین وجه [illegible] و چون [illegible] دینار دیگر در جنب آن نویسند چنانکه [illegible]
و در تمام این ارقام همین سیاقت که یاد کرده شد رعایت باید کرد و زر سرخ و مسک و زعفران و جواهر و سایر [illegible] مثقال
مثقالان [illegible] مثقال نویسند و مروارید [illegible] اگر در سلک نباشد هم مثقال نویسند و اگر در سلک کشیده
باشند و به عقد با هم بسته آن را [illegible] نویسند و وزن آن مثقال در حشو باز نمایند و بعضی
آن را [illegible] نویسند و مروارید [illegible] نویسند [illegible]
[illegible] که در سلک نباشد [illegible] نویسند و وزن آن در حشو باز نمایند و [illegible] را
[illegible] نویسند و [illegible] و فی الحدیث [illegible] فی الجنة من
[illegible] لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعتان [illegible] نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز نمایند و هر چیز را که
پارچه پاره اطلاق کنند همچو [illegible] و غیر آن [illegible] نویسند و [illegible]
[illegible] قلاده قلادتان [illegible] و اهل عراق [illegible] نویسند من قولهم [illegible]
[illegible] اذا اخذ بعضها بعضا [illegible]
و جامهای ملبوس [illegible] دست دستان [illegible] نویسند و جامهای [illegible] ذراع ذراعان
[illegible] نویسند و کتان و [illegible] طاقات و پوستین
[illegible] و کاغذ [illegible] و کاغذ چون [illegible] دسته شود
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در بعضی مواضع [illegible]
خراسان [illegible] نویسند [illegible]
[illegible] نویسند و [illegible]
[illegible] نویسند و [illegible]
و بعضی [illegible] و در بعضی مواضع [illegible] و در بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] نویسند [illegible]

عمل بامر که و امثال آن در آن باشد رق و رقان و اجناس مختلف را [illegible] صنف صنفان [illegible] نویسند
و عادت اهل دیوان چنان است که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هر چه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و کتب
و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم انسان پس رقم لالی و جواهر پس رقم نقود پس رقم مواشی
و علی هذا **فصل سیم در ذکر برات و تعلیق و [illegible] و تسلیم نامه و مواجره و مقاطعات** برات در لغت بیزار شدن
باشد از چیزی و در اصطلاح اهل دیوان عبارت است از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب [illegible]
از آنچه او را با دیوان جواب می‌باید گفت بدان مکتوب [illegible] و گر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آن را
تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند [illegible] و بعد از آن مالی که حوالت می‌رود
ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالت از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آن
که به چه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارت [illegible] یا برسالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم [illegible]
باید کرد که [illegible] تسلیم می‌رود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسد و جهت احتیاط نیمه آن را باز بیند و اگر چنانکه رقم [illegible]
عدد یا راس یا قطعه آنجا نصف نشاید [illegible] پس آن را ضعف باز بیند چنانکه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] نوشتن هم شاید چنانکه [illegible]
تاریخ معین کرده‌اند **صورت برات [illegible]** بدین وجه باشد [illegible] الصدر الکبیر فلان الدین [illegible]
فلان [illegible] بموجب الخط الاشرف [illegible]
و [illegible] بدین وجه صدر معظم فلان الدین [illegible] فلان [illegible]
بموجب [illegible]
مقام [illegible] در آخر برات بعد از تاریخ نویسند [illegible]
باشند [illegible] که مبلغ حوالت را چندین [illegible]
و در تعلیق و ذکر این [illegible] ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار [illegible] فلان حوالت بدهد و بنویسند [illegible]
بود و اصحاب دیوان حاضر بودند این ذکر نوشته شد [illegible]
تا برات نوشته و بعلامات و توقیع رسانیده [illegible] رقم تعلیق [illegible]
[illegible] برات یا تعلیق [illegible]
این در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده [illegible]
شد باید که آن وجوه [illegible] باشد [illegible] حکم آن برات و این مکتوب [illegible]
[illegible] واجب باشد [illegible]
از مکتوب دیوان موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین [illegible]
داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه [illegible] آن بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین [illegible]

جواب گوید و مؤامره در لغت مشاوره است و باصطلاح این صناعت عبارت از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوانی
و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصاة در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند قضی العظم
من اللحم او خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع
عامل و تقریر اخراجات که عامل را اداء آن واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمامت مال باخراجات مستغرق شده بود
یا واسطهٔ آن عمال را عامل هیچ معاملهٔ باقی مانده است و اگر باقی آمده مرقوم از بیرون از باقی بآن عامل مطالبت دیگر نشاید

فصل چهارم در بیان ام الحساب و منهاات و من ذلکات هر مدتی را که در اول ورق حساب کنند
موشح بحکایت و تقریر آن را صدر الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست الحمد لله

المجموع (من فلان) الواجب (جمع منی فلان) مبلغها (بتحت جمعه من فلان) جمعا (من فلان) مبلغها (حصل بناحیه فلان)

المحصول الوجوهات تقریر اصلاح المقرر

باجب فلان الواصل بناحیه فلان جملة الانهات بناحیه فلان المال و الخراج بناحیه فلان من الوجوهات الدیوانیه بناحیه فلان

المستخرج مال المستخرج و حکایتی که مثل در زیر آن خط ممدود بنویسند چنانکه اول و آخر
خطوط با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر بعضی منقطع شود چه حینئذ اگر باخر رسد جایز بود و هم
مثل که زیر آن بکشند مساوی اول از زهره و طرف آن را قرینه خوانند و آن در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را بدو قسم یا
قسم کنند چنانکه جمیعا در اول بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند حاصل من ذلک وضع من ذلک
الباقی چه این هر یکی را قرینه خوانند دوم آنکه در حساب تفصیل چند باشد که هیچ یک از آن از دیگری
منشعب نشود چه این تفاصیل را بتوهم قرین خوانند و الفاظ قرین اینست اصعد الحد ذلک التحکمات
النقداد و این قرین را باصطلاح حساب امهات خوانند و از این امهات منها و من ذلک منشعب شود و منع منها
و من ذلک بعضی از مجموع سابق باشد و اول حدی که بعد از یکی از امهات کشند آن را منها بذلک خوانند و از زهره و طرف
باید که کمتر از ام باشد بمقدار یک دانگ و هر چه از این امهات منشعب شود آن را من ذلک اصل خوانند و مد او نیز باید که
از زهره و طرف کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از یک ام از این امهات دو منها بذلک که هر یک قرین
یکدیگر باشد بیرون نشاید آمد و از این منها و من ذلک بر انگیزند و تا سه قرینه روا باشد و چون از منها بذلک و من
ذلک اصل دو گذرند منها دوم را قرین آن روا داشته اند و از این منها و من ذلک دیگر متولد شود و قرین این من ذلک
ناشی روا داشته اند و همچنین منهاات و من ذلکات بسیار می شاید که منشعب شود هر یکی از آن دیگری بقضا حساب
و مقام باید که بعد منهاات و من ذلکات هر چه سابق باشد مد از تر از مد لاحق کشند از زهره و طرف چپ و بسیار الاولی
که بمحال الامر نشود بچه حینئذ بصورت از منها یا از من ذلک را بعدد ار مدام از منها آن من ذلکات کشند و آن را
منها و من ذلک معکوس خوانند و اگر یک بار منها یا من ذلک بر صلع ورق نویسند آن را منفصل منها یا من ذلک گویند منها

ومن

و من ذلک و غرض از وضع منها و من ذلک و امتزاج و ترکیب و باز تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی در بابی یا مبلغی تغیری
کند محاسب چون در قرائن و امتزاج و تفریق تأمل کند بدان واقف شود و بعضی از متأخران با آنکه ترسیدند چون معول این
باب را دو سه جای مکرر دیدند و بعضی بتکرار آن ورسند حول برخیات اصحاب دیوان کنند من ذلکات را حذف کردند و به
منهاات اختصار نمودند و مد هر یکی را مساوی کشیدند و آن را نوبات پایه نام نهادند و بعوض امتزاج و ترکیب بعداد
تمامی منهاات و تفاصیل آن زیر صدر الحساب ابواب منهاات تاریخ باسم بالا آوردند باذکر مبلغها آن منهاات تا اگر
کسی در مبلغها و ابواب منهاات تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط و صحت و فساد حساب گواهی دهد و گاه باشد که رقم منها
و من ذلک بحرف و دفعه کنند و همان تولد و انشعاب منها و من ذلک و نوبات پایه و نقصان مدها زیر نیست بالا
حرف و دفعه سایر حروف بجای منها و دفعه بجای من ذلک بالعکس و حرف در لغت طرف چیزی را گویند و دفعه یک بار
و باصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق و غرض از وضع حرف و دفعه آنست که گاه باشد که ابتداء
مد در کلمه افتد که آخر حرف آن را نتوان کشید همچو کلمهٔ بیاة و مانند آن پس هر جا که مد آخر حرف دست ندهد حرف و دفعه
بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت آن برین وجه باشد والعلم عند الله

الاخراجات

المطلقه علی الصاحب فلان فی حکم التواریخ المختلفه تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلث و ستین و سبعما

ماعرض بمقام فلان فی تاریخ کذا کذی

ماعرض بحضور فلان فی تاریخ کذا کذی

المرسومات المواجب لا مر

باسم المذکور کذا اسار علم السار ماسه کذا اسار العادل فلان بعد عدله کذا اسار

براه فی غره رمضان من سنه کذا براه فی خامس رمضان من السنه کذا اسار براه فی العرب منه کذا اسار

اطلاقا فی الخامس و العشرین منه کذا اسار فی السابع و العشرین منه کذا اسار براه مفرد بتسلیم فلان کذا اسار

و برین قیاس چندانکه باشد می نویسد گاه بحرف و گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو و بارز حشو در لغت بمعنی
اکندنست و بارز بمعنی خارج و باصطلاح این صناعت حشو عبارتست از یکی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و تمام
تقریر حشو دو دو ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریبا و اگر تقریر حشو اندک باشد چنانکه چهار دانگ ورق نرسد
باید که چنان آغاز کند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام بارز دو دانگ ورق باشد از یسار و اگر

بعضی از حشو باشد آن را حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو بارز و در حشو بارز ناچار چیزی از مبلغ حشو بیرون از اساس
کم کند تا هیچ نماند تا بارز آید و مقداری که باقی ماند آن را موضوع خوانند و باید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار کم
شود و چنانچه اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو او بعده برین شکل بنویسند بعده بعد از
عرض تقریر حشو و اگر بعد از منها رقم بعد مکتوب شود بمجرد این صورت ی بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند و در حشو بارز
باید که رقم من نهند و بحقیقت آن حرف جزئیت که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن سر عین کوچک
باشد برین شکل و این شکل همین گاه با مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر برین مثال البیعا
و گاه مقارن آخر سطر اول باشد برین مثال البیعا حد فلان والقصار والعصار و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر اندک
باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یاد رجب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی باشد از آنکه بارز را تفصیل بسیار
باشد یا نه اگر باشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد که
در میان ورق کنند دال بر آنکه این تفصیل حشو است نه تفصیل بارز و اگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد همچنان
تفصیل حشو را در مقام حشو که یمین ورق است ثبت نهند و تفصیل بارز را در زیر بارز در میان
ورق و اگر چنانکه حشوها متعدد باشد رقم برین وجه کنند حوا اوله حوا ثانیا حوا ثالثا و گاه باشد که مبلغ
هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورت آن برین وجه کنند حوا و باردا **فصل ششم** در ترقین
و ترقین در لغت نقطه برافکندن است و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت از مدتی بصورت
که براستقامت در عرض مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج
بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است **اول** آنکه اگر در روزنامه حوالتی یا مقرری باطل شود
حک نشاید کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان بنویسند **دوم** آنکه وقتها باشد که درد فترمفرد
محاسب صلاح چنان داند که حوالتی که رانده باشد و باطل شده صورت آن بقرار بگذارد و چنین ناچار علامت ترقین
بر آن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن نامثبت شود **سیوم** آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از مبلغ
باطل شود و محاسبان خواهند که سوالات آن باب در ورقی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو و بارز کنند و چون
سوالات در حشو ذکر کنند تفصیل آن بنا کرده در زیر سوالات بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو یاد نوشت و تفصیل
بارز هم در زیر بارز نوشته تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر دو را یک تفصیل تمام باشد
که در زیر بارز بنویسند **فصل هفتم** در اضافات و الحاقات و جملتان و فذلك هر گاه که مجموعی مکتوب
شود یا باقی از حساب ثبت کرده و وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود آن را اضافه
والحاق خوانند و چنین خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در بارز ذکر در بارز نوشته
باشند آن اضافت یا الحاق را بعد از مجموع یا باقی کنند و وجوهات مضاف یا ملحق را در زیر آن تفصیل دهند
و چون از تفصیل فارغ شوند الجملتان یا جملتاه بعد از آن اضافت یا الحاق کنند و سوالات اصل جمع یا باقی

وآنچه

وآنچه مضاف شده باشد در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن الجملتان یا جملتاه آمده باشد
و اگر چنانکه یک دو نوبت این اضافت یا الحاق مکرر شود آخرین را الجملتان یا جملتاه نشاید کشید بلکه فذلک
المجموع نویسند و چون فذلك المجموع بکشند دیگرباره اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته
باشند و همچنان در حشو اضافت کنند اضافت بلفظ واصف یا والحق الی ذلك یا الیها یا مجرد الیها و منه بسیار نویسند
و علامت مکون که رقم یف است بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ
اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانکه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در
بارز آورند نوبت اول یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند هر یک حاصل از اضافت و الحاق میکنند بوقت
مذکور تا چند آنکه با آخر رسد و علامت آخرین حاصل فذلك باشد چه اندك تعویض ب و حد عدد آنکه اضافت و الحاق
خواه بر بارز باشد خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد
و صورت هر یکی نموده شود صورت آنچه در بارز اضافت شود مبلغا واصف

الجملتان	الحمد لله		الیه ذلك متعلقه فی فلان حسب
موجب سوح الثانی	فی حساب ما کان مرو و عامله فلان		دفع فلان الدین الحصار
سالعصار	من فلان الذی حصل الکرباس و شانه		
	زاده الله حفظا هم سار		
			فذلك المجموع
			سالعصار سار

صورت آنچه در حشو مضاف شود الباقی واصف الی ذلك

علی فلان الدین بموجب تقریر ورق	متعلقه فی فلان بموجب	المعده من والیها عامل البها
مالعصار	الحمد الصادر سالف	بموجب التقریر الاسود و عدد ایاسار
		و سار ذلك

فصل هشتم در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع
مساوی باشد یا زیادت یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و بامضای
حاکم دیوان مفاصاة بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آن را بدو حرف بنویسند هر آنچه بمصالح دیوان و ملك تعلق دارد
و برات و مکتوب آن ضایع شده یا خرجی از آن که از دفع عدو یا از ولایت رفته یا چیزی از آن که متعلق بپادشاه یا خواتین و دیگر
متعلقان که اهمال آن موجب عذر و بازخواست باشد و در اصل آن را برات و مکتوبات بوده جدا بنویسند و هر آنچه متعلق
بمعامله عامل تعلق دارد از طلاه و نظر تخفیف در اخراجات و زیادتی در رسوم حمله و سواقط حوالات و امثال آن را جدا بنویسند
و سوالات هر یکی از این دو نوع بکشند و همچنان مفصل مجموع عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری گردد و روی
اخراجات حاصل شود آن را بر متن خرج حساب اضافت کنند هر چیزی در باب خویش و زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دوم
باشد او بوجه دعوی العامل و حکم باجرای موجب الپروانچه بالخط الشریف و بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل را بتمامی در انجا بنویسند
و زیادت بر کنند و اگر خرج مکتوب آید لاشك در آن حساب باقی باشد مذالباقی یا مذاله و وضع مرفع آنك یا خرج ذلك بکشند
و چنین اگر عامل را دعوی باشد خود حکم و اضحا است و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری
شود بموجب پروانه بالحکم مقرر دیوان در متن خرج حساب بر وجهی که گفته شد اضافت کنند و گاه باشد که محاسب خواهد

که صورت باقی بر کشیده را برقرار بگذارد و حینئذ آنچه از قسم اول مجری کرده شاید که در تقریر نویسد و هر چه از قسم دوم
مجری شود ما الاکلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسد و خواه مقرری و مدهر یکی ازین دو باید که کمتر از مد باقی
باشد و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسد و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل زیادت داده باشد
در حساب الزیاده بمقدار مد مصروف الی المعروف الیه بنویسد و بعضی لفظ الفاصل نویسد و حینئذ اگر عامل را دعوی باشد با
حاکم مفاصات و وجه زیادت او بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در متن خرج اضافت کند و هر چه از قسم
دوم باشد در زیادت اضافت کند بصیغت و اضیف الی ذلک **فصل نهم** در معرفت اصول دفاتر روزنامه
و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق نیز خوانند
عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوان و اخراجات و رواج الحکام که واقع شود در ایجاد و زیدون با ملاحظه ذکر
ماه و سال ثبت کرده باشد و در تاریخ دفتر حک شاید پس اگر سهوی فتد یا حوالتی و مقرری باطل شود رقم ترقین بران کشند بر
وجهی که یاد کرده شد و چون آغاز روزنامه کند بر روی ورق اول الروزنامجه تاریخ کذا کذا
بعد از مد حساب که ذکر رفت بعد ازان آن ورق را بیاض بگذارد و بر پشت ورق دیگر نویسد الروزنامجه
بعد ازان نام ماه بکشد بعد کمتر از مد روزنامه و بر روز اول آن ماه هم دران ورق بکشد کمتر از مد ماه تاریخ کذا
و اگر آن ورق دوم باشد خالی بماند از آنکه تمامه ورق روز اول باشد با خود ورق روز دوم ماه اگر همه ورق روز اول با
زیر شرح روزنامه بر پشت ورق نوشته باشد تا دوم کذا من شهر کذا کوچک بر میان ورق نویسد و اگر آن ورق ورق
روز دوم ماه باشد زیر شرح روزنامه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسد و بر روز دوم را بعد و قدر اندازه روز اول
بکشد و اگر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری دران نباشد اسامی آن ماه یا روز تاریخ
کشیدن و در زیر آن نوشتن که خالیا تا بوقت تفحص گمان نیفتد که ورق آن ماه یا روز ضایع شده است و جهت اطلاع
عدد اوراق برقم هندی بالای مد نام آن روز ثبت کند و ازان ماه همچنین و دفتر توجیهات عبارتست از دفتری که
جامع ابواب روزنامه باشد یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی هر بابی فرد
کند و حروف حروف اطلاق و دفعه دفعه آن بترتیب و ولاء ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسند و چون
محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول مد حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورق صورت آن بنویسد و هر بابی که
ازان بعد بر و ورق بر کشد و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشد بعد کمتر از باب و حروف حروف و دفعه دفعه آنچه در
روزنامه دفتر روزنامه اطلاق شده باشد و بر روی یکی بنویسد تا آخر اگر خواهد اسامی با تاریخ با سر بالای الف آورد و
اعتبارات ابطال و ارتجاع چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بران
کند و صورت دفتر توجیهات بدینگونه باشد الله اعلم
ذکر
المعاملات التی یوانیه من المقررات والتحویلات والاخراجات حسب ما یتضمنه اوراق هذا الدفتر علامه کتب فی الروزنامجه

وفی

وذلک من استقبال تاریخ کذا المحرر بالامر العالی فی تاریخ کذا والحمد لولیه **و قانون باصطلاح** اهل دیوان دو دفتر را گویند
یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در انجا مذکور و ثابت
شود مسوم مفصل موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانون اموال گویند و صورت آن برین وجه باشد
ذکر
للمال والتعیین المقرره بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنه شمسیه من استقبال السیچقان ئیل الواقع
فی تاریخ کذا المحرر بالامر العالی ام نفاذه فی تاریخ کذا والامر لولیه وذلک من العین الرایج مالعصار
للمال المحصول و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد چون قفا و غیره و آن دفتری باشد که
ماخوذات دیوانی که بنسبت با معامله و ارتفاع از رعایا جهه قرار ستانند در انجا مذکور شود و آنرا قانون قرار خوانند تا
و دفتر مرسوم نیز خوانند برین گونه قرار و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت
اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال از تحویل آن محرات در انجا مثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات را که
وجه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اگر چنانکه مقرر شده باشد که آن
دیوان هر سال وجه بدهند و وجه در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن برین وجه باشد
الاخراجات
المقرره فی الدیوان الاعلی بحکم مقرر او معینا بحضور الامراء الکبار فلان و فلان بمقام فلان بتاریخ کذا المحرر بالامر العالی دام
نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرایج مالعصار و اوارجه معرب آورده است یعنی آنچه باشد از منقولات
بعضی گویند معرب آواره است یعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات
مقرر را بر ورقی یا صلوق کشند بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد ازان مصروفه در زیر هر باب المال بکشند باندازه آن و هر چه
ازان باب المال خرج شود بسیاق و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند تا هر وقت که خواهند
باقی آن مال و همه آن خرج مقرر معین بدانند اوراق را عقد کنند و خطی محرف بر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر دو
در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها و دفعها آن صفحه در زیر ثبت کند
هر وقت که مال حوالت کند یا خرج مقرری را اطلاق کند با دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات و زوائد بسیار اطلاق شود
و مال دیوان و قیها تلف کرده و عمال را بی ضرر رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد بدفتر توجیهات چه
حاجت افتد جواب آنست که این منع در اخراجات مقرری که هر یکی را اصلی معین باشد راست آید اما در حوالات اطلاقی که
بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند از سیورغامیشیات و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد
یعنی دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر اموال برین وجه باشد
اوارجا
الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا المستقبله تاریخ کذا المحرر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه

بعد از آن یک یک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکشد مثلا و قدری بیاض بگذارد بعد از آن بکشد
و هم قدری بیاض بگذارد بعد از آن القضا بکشد و مبلغ آن و مخرج که ضامن آنست تعیین کند و تقسیط آن کند و بعد از آن
مصرفه بکشد و حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکند و چون از قضا فارغ شود در باب المال که محصور
مثلا شروع کند و بر همین منوال بنویسد بیان دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابی که در نظر مستوفی آید اگر نظر از حسابی
از آن بروی باشد که آن حساب سطرها فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نظر تحت آن کند بدان اعتبار او را
جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال محصور ولایتی و حساب قضا ولایتی اگر
نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایت است هر یکی مفردی باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر تحت آن کنند از آن
مال محصور و جهات قضا همچنانکه محصور بحرفه و محصور هر ناحیت و قضا هر معامله هر یکی از حساب محصور و قضا آن ولایت
جامع باشند صورت مفرد

المال المقرر لعوض المعاملات و المرتفع العرفی القدیم بتومان فلان بعهده الملک فلان الدین لواجب سنه ... الحال
الیعود الواقع فی تاریخ کذا المحرر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج اما المحاسب ...

و بعد از آن تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسد صورة جامع

المال و الغاتو مان الرایج بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه ... استقبالها الیعود الواقع فی تاریخ کذا المحرر
بالامر دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج ...

و بعد از آن تفاصیل آن می نویسد فصل دوم در بقیه اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارت است از
جمع متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حکم باشد و علامت نشانها نواب دیوان و متکفل
مهمات و وزیر و ارباب دیوان نویسند تذکره آنچه حاکم نویسد با جواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو با زکند
قبض آنچه مودی بستاند از محل تا وقت احتیاج عرض کند و آن بیافته مشهور است رسوم آنچه سال بسال بکسی دهند
جهت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه باو مرتبه باشد بجهت ارزاق شغلی ادرار آنچه بسبیل انعام بکسی دهند
و تملیکا و توریثا تنویع ادراری که در آن بحثی باشد تملکی آنچه از ادرار تملکی باز رانند توفیر آنچه از نقصانات برون
آرند و مهمل بوده باشد تقدیم آنچه از پیش بستانند تخفیف آنچه وضع کنند و استرداد مسامحه آنچه یک سال وضع کنند
محبس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند و رانده باشد مفروغ مسلم آنچه بخشند مستوفی آنچه
باز کرده اند مستدرک آنچه باز نمانده از مرفوعات مسقط آنچه از علم بیندازند عجز مالی که تحصیل آن متعذر شود مطالبات
خواست بطریق عنف منادی آنچه از خراج داده باشد مقاصه آنچه بچیزی باز رانند مقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی
انتقال آنچه از تصرفی بتصرفی دیگر بود تضریب زر بغرم باز کردن تحویل حواله کردن تخریج ... اند و کرده
اساس و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی طابقت دارد ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله **اما بعد** این مقالهٔ دوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن **فن اول علم کلام** که آن عبارتست از معرفت حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر منهج اسلام و غرض ازین علم وصول نفس است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما برانند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد واحد از اشخاص مکلفان واجبست که بدلیل قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه والسلبیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتقلید متکلف در مکان نیفتد تا در ایمان او خللی نیاید و ما اینجا خلاصهٔ این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم ان شاء الله تعالی **مسئله اولی** در کیفیت علم بصانع عقلا اختلاف کرده اند در آنکه ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف برانند که شاید بالهام الهی یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطهٔ ریاضت ادراک حقیقت معلوم کند و جمهور حکما و متکلمان محقق برانند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایهٔ معرفت انسان حضرت جل و علا آنست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بداند موجودیست واجب بذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال و ضد و شبه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بحس و بدیهت عقل تواند بود یا بحد و رسم و محقق است که معرفت کنه ذات او بحس و بدیهت نیست پس باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند در آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد بر ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام حقیقت او بما هو سوال کرد و گفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نمود و بذکر صفات و صنایع او جواب داد و گفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی از حقیقت میپرسم او بصنایع و صفات جواب میگوید پس موسی چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد که بیان حقیقت او معقول نیست بامری دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت و بیدای جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که نسبت او روشن تر بود پیش ایشان اظهر و این بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله دوم** در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال برین مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت اند و تکون اشیا بوجود صورت نبندد چه ضرورت عقل شاهدست بر آنکه فعل بی

فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته باشد که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باید و آن موثر بناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر آنست که آن غیر هم ممکن است او را نیز موثری باید و حینئذ موثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست و اول کسی که برین وجه اثبات واجب کرد امیر المومنین علی بود چه نقلست که از و پرسیدند دلیل وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم تدل علی المسیر و هذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهرست جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم بنسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی و هر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری و اما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی هم از آن جهت که او محتاج بود و حینئذ اگر در وجود موجودات برین وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد بر آنکه چون فرض کنیم که وجود آ سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس آ سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که آ پیش از وجود او موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتیب امور ممکنهٔ غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل آحاد و احدا احد افراد او و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بموثری و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او یا بعضی از آن بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب **دوم** استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید جهت آنکه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد شاید که واجب نبود چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه مبین شد محتاجست بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو المطلوب **مسئله سیم** در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند در آنکه باری تعالی و تقدس یکیست چه اگر دو آله فرض کند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود ضرورت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در و اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تامین بر اثر واحد و این محالست چه وجوب وقوع او با احدی منع استناد کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو و لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله

قل هو الله احد و غیر آن مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قایل اند بنور و ظلمت و بعضی بیکی که آن یزدان است
بیزدان و اهرمن دوم وثنیه که بت پرستانند سیم نصاری و شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل
عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله چهارم** اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذوات است و جمهور در این مسئله
خلاف اند جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات است چه
امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از جهت بالهیت مخصوص شده و دلیل
ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب
آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان
بصفات دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است چه اگر
ذات او من حیث هی مساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذوات ممکنات جایز است
از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلان است یا خود گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد
نقل کلام کنیم با اختصاص آن امر بوی و دور یا تسلسل لازم آید **مسئله پنجم** اندر آنکه وجود حق تعالی غیر ماهیت او
یا نه علما در این مسئله خلاف اند مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست
و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابو الحسن بصری همین مذهب منقولست و مذهب
بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زایدست بر ذات او و عارضست مر ماهیات او را و لفظ وجود
مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین
ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از
ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود او و در ممکن عارض ماهیت بود حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید
باشد بر ماهیات ماهیت در نفس خود موجود باشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود
قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی اعم است از آنکه موجود
باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در
وی و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری
از ماهیات می کنیم با آنکه شک می کنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند هر گاه ماهیت
متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر
تعقل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تعقل او در ذهن محال بودی لیکن ما
ماهیت مثلث را تعقل می کنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک می کنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود
مر ماهیات ممکن را و لازم آید که در واجب نیز چنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و
ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیت

باید

باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچ یک از اینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که
واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محال است و جواب از این آنست که وجود من حیث هو وجود نه اقتضاء عروض
میکند و نه اقتضاء لا عروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث هو نور نه اقتضاء
اعشی کند و نه اقتضاء عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از آن عدم ابصار او سایر انوار و حجت
سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض بود و حینئذ بضرورت محتاج بمعروض شود
که آن ماهیت اوست و هر محتاج ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید
پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات بر وجود او متقدم بود باشد بوجود
لوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود
کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد
ممکن بود **مسئله ششم** اندر آنکه حق تعالی متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت بود جسم
باشد و اگر نه جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود ناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت
و حینئذ اگر در امری از ذاتیات مخالف باشد مرکب بود و بر سایر اجسام جایزست بر وی جایز بود و بالعکس و بطلان این جمله
ظاهرست و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز
عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود محتاج
بغیر بود **مسئله هفتم** اندر آنکه حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول آنکه اگر حق تعالی
در مکانی یا جهتی باشد ناچار اشارت بدو جایز بود و هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزء
لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نتواند بود دوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی
القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود
بمرجحی و احتیاج بر حق تعالی محالست سیم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین و غیر جهت یسار بود و جهت
فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست عقلا
و نقلا اما عقلا آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجود با موجود دیگر از دو وجه خالی نباشد یا ساری بود در وی
چون جوهر و عرض یا مباین باشد از وی در جهت و باری تعالی موجودست و عالم همچنین و نسبت او با عالم نشاید که
از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالمست و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و
آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است و اما نقلا فقوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و جاء ربک و قوله ان الله
ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجودی
که فرض کنیم که حال ایشان بنسبت با یکدیگر از دو قسم منحصرست و دعوی ضرورت در این مقام با خلاف
جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و حینئذ

حل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملک است و باستوی معنی استولی است و مراد
بآمدن حق آمدن امر و رحمة اوست **مسئله هشتم** اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام
موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این
هر دو معنی مقتضی حاجت است احتیاج بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست **مسئله نهم** اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد
نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و
بر همه تقادیر اتحاد باشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و نفی اتحاد بود زیرا که
بدو وجود موجود بودند چرا نشاید هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجود یا وجود احدی
باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو و اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود
هر دو باشد و وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را
ایجاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محالست و انچه از اهل
تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجهی مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود ان شاء الله تعالی
و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرده یا با او متحد شد و تمسک ایشان دو وجه است یکی آنکه از عیسی
افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص پس باید که حق تعالی در او حلول کرده باشد یا با او یکی شده
دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از جمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است که چون
یوحنا با عیسی گفت تو می گویی پدر من چنین گوید و چنین میفرماید ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من
و ابی متحدان الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا تومن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اکلمکم لیس من قبل نفسی بل من
قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعملها آمن و صدق انی بابی و ابی بی جواب از اول آنست که صدور افعال الهی از او
دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل
قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است در او و تایید باحیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و ایجاد و
بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در یک پیرهنیم **مسئله دهم** اندر آنکه ذات حق تعالی محل حوادث
نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیوة یا حقیقی که اضافت
لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی
چه تعلق علم بچیزی مثلا نسبتی است میان او و آن چیز و حینئذ صفت او باشد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافات
تغیر و تبدل جایز است بالاتفاق و چه تغیر در آن مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که
صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق
همه صفت کمالند پس تغیر و تبدیل آن تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید که هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگر

حادث

حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد صفت عالم
حادث باشد و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب ازین آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم
تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایزست چنانکه ذکر کرده شد **مسئله یازدهم** اندر آنکه حق
باعراض متصف نشود عقلا متفق اند اندر آنکه باری تعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و
غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاج و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این
معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر وی جایز داشته اند بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان
ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک نیست که او مدرک کمال خودست پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد
باشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که
خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران
که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا بنهایت نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند در روایت
بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی وی را بصفات خود آفرید یعنی وی را علم و قدرت و رحمت و
مهر و لطف بخشید **مسئله دوازدهم** در آنکه حق تعالی قادرست بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند اندر آنکه باری تعالی
و تقدس قادرست یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بخلاف جمعی و انواع مختلفه و مذهب فلاسفه آنست
که او موجب بالذاتست و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سوختن و دلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی
بر سبیل ایجاب بود لیکن ایجاب و مر عالم را اگر موقوف بشرطی بوده باشد یا موقوف بود و آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث
واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات و صانع کونها
و وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر وی سابق نیست و هرچه چنین بود حادث باشد و اما دوم بنا بر آنکه در مسئله
حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و
قوی ترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام موثر
او واجب بود لوجوب دوام الذات او الصفة القدیمة و چون دوام موثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه
صفت حادثه باشد نقل سخن با تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر نیابد و دوام صفت قدیمه در
موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله سیزدهم** در آنکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادرست بدانکه مذهب
صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادرست زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن وصفیست مشترک میان جمیع ممکنات
و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاصی باشد دون بعضی اگر
آن اختصاص بی مخصص بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه
آنست که حق تعالی واحدست من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این از دلیل
که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید

وجواب آنست که قادرست بدان اما چون مانع بر صدور آن که عدم داعیه است بفعل او حاصل است صادر نشود و
مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا معصیت یا عبث و همه افعال بجاین
وحق تعالی از همه منزه است وجواب آنست که کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل می
شود چنین بانده اما ذات فعل حرکت یا سکون وحق تعالی قادرست بر خلقتان در غیر **مسئله چهاردهم** اندرانکه
حق تعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند اندرانکه حق تعالی عالم است الا بعضی از قدماء فلاسفه و دلیل بر انکه او عالم است
آنست که از و افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از ان مرکب میشود از معادن و نبات
و حیوانات صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل خصم آنست که
اگر حق تعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات او واین هر سه محالست اما اول بنا بر انکه یاد کرده
شود و لفساد دوم بنا بر انکه ترکیب در ذات او لازم آید و لفساد سیم بنا بر انکه لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که
اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود **مسئله پانزدهم** اندرانکه حق تعالی عالم
بجمیع معلومات کلی و جزوی زیراکه موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود
بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیراکه اگر او عالم باشد بدانکه زید در خانه است
مثلا و فرض کنیم زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو
محالست و جواب آنست که اگر مراد بقاء علم بقاء صفت گوییم آن صفت باقیست و حینئذ جهل لازم نیاید زیراکه تعلق آن
صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافت گوییم باقی نیست و از تغیر در ان تعلق تغیر
در صفات لازم نیاید **مسئله شانزدهم** در ارادت او عقلا متفق اند اندرانکه حق تعالی مریدست اما در معنی ارادت او
خلاف کردند فلاسفه گفتند ارادت حق عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه
اکمل و اتم باشد و ابو الحسن بصری گفت ارادت علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحت که داعی شود بایجاد آن و کعبی
گفت ارادت او در افعال خود عبارتست از علم او بدان و در افعال بندگان امر است بدان و اکثر متکلمان برانند که ارادت
صفتی است مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیراکه تخصیص بعضی مقدورات
را بتحصیل و ایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست
و اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم
تابع معلومست و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات و اوقات و کائنات
و اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر
باشد ورای علم و قدرت و مراد ما بارادت آنست **مسئله هفدهم** اندرانکه حق تعالی حیّ است جمهور عقلا
متفق اند اندرانکه حق تعالی متصف است بحیوة زیراکه چون درست شد که قادرست و عالم و مرید بناچار باید حی بود
اما در معنی حیوة او خلاف کردند حکما و ابو الحسن بصری گفتند معنی آنکه گوییم حق تعالی حیّ است آنست که علم و قدرت از

ممتنع

ممتنع نیست با صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید و دیگران گفتند حیوة او عبارتست از صفت حقیقی که اقتضاء صحت
او کند بعلم و قدرت **مسئله هجدهم** اندرانکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر
ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه
ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرة بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت
اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود نه عین ذات حق اند و نه غیر ذات او
و گفتند غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک احدی از ان دیگر ممکن باشد اما بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو وجود
و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب عاید شود با انکه غیر اند زیراکه ببدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم
اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از ان دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت فلاسفه آنست
که اگر صفتی قایم شود بذات حق بناچار ذات او فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب این پیشتر یاد کرده شد
حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام
آن عین کفرست و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره از ین جواب گفتند بدانکه تعدد قدما مطلقا
کفر نیست بلکه اگر آن قدماء ذوات باشد کفر لازم آید حجت دیگران آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته
و بین قولنا ذات الله عالم قادر چه ثانی مفیدست و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و خصوم
در جواب این گفتند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئله هجدهم** اندرانکه حق تعالی سمیع و
بصیرست بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی الا از باب مثل بنا بر انکه در کتب سماوی آمده است اثبات کردند
و در معنی انکه او سمیع و بصیرست خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت اند
مرحق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی و حکماء اسلام همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که
گویند تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست **مسئله نوزدهم** در کلام حق تعالی
هیچ کس از اهل ملت خلاف نکردند اندرانکه حق تعالی متکلم است بنا بر انکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی
تکلم او خلاف کردند اشاعره گفتند گوییم تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این
حروف و اصوات است و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار انکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله
گفتند گوییم متکلما عبارتست از انکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نوامیس
و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفتند عبارتست
تکلم مشهود و کلام این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیم اند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر
زیراکه تکلم مشهور بی مخارج صورت نبندد و قول بدان مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز ببدیهه عقل حکم است بحدوث
اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیمند باطل باشد و هر یکی
از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد به یکی از ان جایز بود از ذکر آن اعراض نمودیم

مسئله بیست و یکم در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قایم بذات حق تعالی که
بواسطه آن صادقست بروکه او باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنکه
او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم باز
وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب سماست و بر هردو تقدیر چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد
از آن حاصل شود و این تغیر و تبدل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجمله نیست که گوییم پیشتر ذات بود
بعد از آن ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که
آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت
طایفه دوم آنست که اگر کونه حق تعالی باقی است بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا
چون امری باشد وراء ذات بغیر ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رویت مذهب اشاعره آنست که دیدن
حق تعالی در آخرت جایزست یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی و مقابله
و مواجهه و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایزست بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن
او جایز نیست مطلقا **حجة طایفه اول** عقلیست و نقلی اما عقلی آنکه جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رویت و صحت آن
لابد امری بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از
وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن
پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت رویت عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور
عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رویت محتاجست بسبب اما لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که آن حدوث بود و حینئذ امر عدمی معلل شود بامر عدمی و بر تقدیری که وجود باشد لا نسلم که وجود مشترک
و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بانتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقلی چند وجه
اول آنکه موسی از حق تعالی سوال رویت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سوال
بحسب التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان گفتند لَن نُؤمِنَ لَكَ حَتّىٰ نَرَى اللّٰهَ جَهرَةً و بر تقدیر آنکه سوال از تلقاء نفس خود
کرده باشد از رسول الهی ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرمود وعصى آدم ربه و قوله
لقد ظلمك و مانند آن و نیز شاید که آن سوال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابرهیم بود که گفت هذا ربي و نیز شاید
که پیمبر بعضی از صفات خفیه حق عالم نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وُجُوهٌ يَومَئِذٍ نّاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ این آیه صریح دالست بر رویت حق و این هم ضعیفست چه شاید که الی مفرد آلا بود یعنی نعمتها او یعنی نعمة ربها
ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نبینند چنانکه عرب گویند نظرت
الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر او بر آن وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی كَلّا إِنَّهُم
عَن رَّبِّهِم يَومَئِذٍ لَّمَحجُوبُونَ یعنی کفار در روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان محجوب نباشند و ضعف این

هم

هم ظاهرست چه معنی آنست که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند **حجة طایفه سیم** عقلیست و نقلی
اما عقلی آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هرچه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و مکان و
جهت بر حق تعالی محالست پس دیدن او محال بود و اما نقلی قوله تعالی لَا تُدرِكُهُ الأَبصَارُ وَهُوَ يُدرِكُ الأَبصَارَ در مقام تعظیم و
مدح و قوله تعالی لَن تَرَانِي و لن چون اهل لغت ابدی نفی ابدیست و قوله تعالی مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلّا وَحيًا أَو مِن وَرَاءِ حِجَابٍ
و درین وجوه هم مناقشات بسیارست و حق آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت مومنان را کشفی تام
حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچو مشاهد گردد درین نوع بیشتر چه در روز قیامت همه معارف بسبب
دفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظرست بذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست **مسئله بیست و سیم**
در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هرچه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه
حادث اند بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیمند بذوات و
صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و همچنین
جمعی از قدما فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمیه و نوعیه و صفات محدث شدند و این گروه
در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کردند بعضی گفتند اصل همه جوهری بود و حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر
آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین بود
و دیگر چیزها از وی پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش از وی بتلطیف حادث شد و آب و خاک
بتکثیف و بعضی گفتند آتش بود و بواقی از وی بتکثیف حادث شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزا
صغار بود صلب که بنا بر تنافر متفرق بودند و چون ابدا در عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در حیزی معین قرار
نمی گرفت و حرکت میکرد و هرچه متماثل بود بدیگری متصل می شد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس
و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر وی موقوف
بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات مجرده بود پس بسببی از اسباب وحدات اوضاع
شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس
و مذهب افلاطون که اقدم حکماست و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان
و فضا که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچارست از سببی که مختار
بود در فعل خود و هرچه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از
اجسام و اعراض همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزا خود و هرچه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن
باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هرچه صادر شود از وی و بی وسط
یا بوسط دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر
اگر گویند که لا نسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب چیزی ایجاد کند که متحرک

باشد بر سبیل دوام چون فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث بدوام ذات
او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم
نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود
آن حرکت نیز بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا نهایه حرکات نامتناهی مترتب در وجود
طبعا و وضعا لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط
باشد بعدم حرکتی که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا نهایه پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود
آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر نیست چه اعاده معدوم محالست و حینئذ دوام حوادث بدوام
موجب او بازست لازم آید و این محالست دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل
بوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی موثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل
کلام کنیم با آن موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر واجب بود مدعی ثابت شود و اگر
ممکن باشد حصول اثر در وقتی دون وقتی اگر متوقف باشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد
امری خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست ولا نسلم که ایجاد او در
وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که آن ارادت اوست ثابتست اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت
تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد
نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی
مخصص گوییم ارادت صفتی است که شان او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر **مسئله بیست و چهارم** در خلق
افعال عقلا را درین مسئله اقوالست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرت و ارادت نیست و
هرچه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد
افعال خودست باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقع است بقدرت
حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول
ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که موثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر
نزدیکست بدین چه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و
معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقلست و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر
لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح شاید
که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد
هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بچند وجه
اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر

حال

حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لانسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آن چه جواز فعل و ترک بنسبت با ذات
و وجوب آن بنسبت با ارادت باشد سیم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لانسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود
و تسلسل بر تقدیر لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق شود چه ارادت بنده مستندست با علم او بمصلحت آن و علم او
با حرکات خیالی باعث اند بر فعل و نفس الفعل آن و نفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله
خالق کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و قوله من یشاء الله یضلله ومن یشأ یجعله علی صراط مستقیم
و امثال آن و تمسک معتزله هم معقولست و منقول معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد
از فعل و ترک آن تکلیف و مدح قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض و پیش
اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول همچو قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
و قوله اعملوا ما شئتم و قوله سیری الله اعمالکم و قوله ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات و من یعمل سوءا یجز به و قوله
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی وزیادة و قوله وسیعلم الذین ظلموا و مانند آن و حق
آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال ما و حرکات جمادات فرق واقع نشود و هیچ فرق
نباشد و بنا برین چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی
و کسب بنده یعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی در و آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس
فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و حینئذ نسبت افعال مانند صحیح بود و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن
باشد و این هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز
جایز بود و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم آید **مسئله بیست و پنجم** در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه
مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز است
و مذهب فلاسفه و ابو الحسن البصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه
اول آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی
وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع آن غیر عود او جایز بود و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد
من حیث الذات عود جایز بود دلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعاده آن وقت که
در آن موجود بود باید که جایز بود زیرا که وقت از جمله عوارض اوست و حینئذ اگر اعادت با اعادت آن وقت باشد
لازم آید که معاد مبتدا بود و جواب آنست که لا نسلم که وقت از عوارض اوست و لا نسلم که معاد مبتدا شود چه
معاد آنست که مسبوق بود بحدوث دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد **مقدمه دوم آنکه** هرچه ماسوی الله است فنا
بر آن جایز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند
و این قول باطلست چه ما بیان کردیم که هرچه ما سوی الله است همه محدثست و هرچه محدث باشد حقیقت او قابل عدم
بود **مقدمه سیم آنکه** حق تعالی اعدام اجسام چه گونه کند علماء اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزاء [illegible]

که اند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفته‌اند همه را ناچیز کرده اند و بعد از آن اعادت کند و این صواب
تر دیگرست بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی که او اول است که ابتدای وجود است از او و هیچ موجودی با او
نبود و معنی که او آخر آن باشد که او موجود باشد و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را
معدوم کرده اند و باز اعادت کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فنا است نه تفرق سیم قوله تعالی
هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده چه مراد خلق مخلوقات است و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند
مذهب قدماء فلاسفه الطبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد
روحانی ممکنست و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان یا این
هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفاف که ساری اند درین هیکل و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد
مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد جسمانیست و هم روحانی الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته اند
روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان بدن اول باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفته اند
روح جسمیست روحانی [illegible] عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی
بعد از آنکه یاد کرده شد که اعادة معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و عالم و قادرست و با همه معلومات و مقدورات
یکسان اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ
سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ و قوله زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ و قوله
مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و غیر آن از آیات و نصوص کتب
منزله و احادیث صحیحه **مسئله بیست و ششم** در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه اند
و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده است و هرچه چنین باشد تصدیق آن جزم
کردن واجب بود **مسئله بیست و هفتم** در نبوة محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله علیه و آله دلیل بر نبوت او
آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی
پیغمبری کرد ظاهر بود زیرا که همه امت درین متفق اند و بما بتواتر رسیده و متواترات از قبیل محسوساتست و اما بیان آنکه
بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از وی ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز تعلم پیش
هیچ اهل کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال الکمال
با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بمانند آن قادر بودندی دفع او بدان کردندی نه بمحاربه
دوم آنکه قرآن مشتملست بر جمیع معارف و حکم و محاسن آداب و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات
و کیفیت اداء طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج
افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخص امی بی ممارست
کتب و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم بجز بمعجز نتواند بود **مسئله بیست و هشتم** در عصمت انبیا جمهور اهل

اسلام

اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند الا فضیلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه
آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه صغیره و کبیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته اند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد
نیز شاید و مذهب اهل سنة آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که کبیره و صغیره پیش از وحی و
بعد از آن نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول
ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر آن محمول است **مسئله بیست و نهم**
در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه و اسماعیلیه
و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته اند
عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست
آنست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات مایل و از معاصی و منکرات
منع کند خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک فکیف چون
آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالات **مسئله سیام**
در آنکه امام حق بعد از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم کیست مذهب اهل سنة و جماعت آنست که امام بعد از
حضرت رسول ابو بکر بود و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و حضرت علی ع و مذهب شیعه آنست که امامت بعد
از رسول ع بحق علی بود و ابو بکر بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر شد و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در تشکیکات
و معارضات هر یک شروع رود بتطویل انجامد الله عن بدع الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین المهدیین

فن دوم از کتاب وهو نفایس الفنون علم تفسیر

و آن عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و فحاوی عبارات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب
و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحریست بی پایان قیام نمودن متعذر بود تمام در
بیان فواید چند بالتفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال درو مذکور چنانچه بدان
اشارت افتد اکتفا نموده شد و من الله التوفیق **فایده اولی** در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد
سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن اما عدد در روایتست که رسول صلعم فرمود حق تعالی صد
و چهار کتاب بانبیا فرستاد از آن جمله با آدم ده صحیفه بشیث پنجاه با ادریس سی ده بابراهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل
بعیسی و فرقان بمن که محمدم و در روایتی دیگر چنانست که از آن جمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شیث و
سی با ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر موسی این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان فرود
فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریة بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم
و انجیل بعد از هجدهم و قرآن بجملگی در شب قدر بآسمان دنیا نازل شد و بروایة قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان

گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در بیست شب قدر به آسمان دنیا نازل شد در هر شب قدر آن مقدار
که در یک سال جبرئیل به پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم میرسانید و قرآن پیش ائمه اهل البیت صد و دوازده سورت
چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و
شش آیه و مذهب حمزه و کسائی این است و پیش عبدالله بن مسعود صد و چهارده سورت و شش هزار و دویست و
هجده آیه و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سورت و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و
دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده و پیش اهل مکه شش هزار و
دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهارصد و
یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو
حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف
از آن جمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و با یازده هزار و دویست و تا ده هزار و صد و نود و نه و ثا هزار و
دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه و حا سه هزار و هشتصد و پنج و خا دو هزار و
چهارصد و پنجاه و دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و هشتصد و
نود و سه و زا هزار و پانصد و نود و سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه
و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هفت و طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار
و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دویست و هشت و فا هشت هزار و
چهارصد و هفتاد و قاف شش هزار و هشتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام
سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو و میم بیست و شش هزار و دویست و پنج و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و
پنج و واو نوزده هزار و هفتاد و ها بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش و ی بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده
و در ترتیب نزول واقفان اسرار چنین گفته‌اند که اول آنچه به مکه نازل شد اقرأ بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن ن
والقلم برین ترتیب که ذکر کرده میشود، یا ایها المزمل، یا ایها المدثر، تبت یدا، اذا الشمس کورت، سبح اسم ربک
الاعلی، واللیل اذا یغشی، والفجر، والضحی، الم نشرح، والعصر، والعادیات، انا اعطیناک، الم تر کیف، معوذتان
قل هو الله احد، والنجم اذا هوی، عبس و تولی، انا انزلناه، والشمس و ضحیها، والسماء ذات البروج، والتین
لایلاف، القارعه، لا اقسم بیوم القیامه، ویل لکل، والمرسلات، ق، ارایت، لا اقسم بهذا البلد، والسماء
والطارق، اقتربت، ص، المص، قل اوحی، یس، سوره فرقان، سوره ملائکه، سوره مریم، طه، سوره واقعه
سوره الشعرا، سوره نمل، سوره قصص، سوره بنی اسرائیل، سوره یونس، سوره هود، سوره یوسف، سوره حجر
سوره الانعام، والصافات، سوره لقمان، سوره سبا، سوره الزمر، سوره المومن، سوره حم السجده، حم عسق
سوره الزخرف، سوره الدخان، سوره الجاثیه، سوره الاحقاف، والذاریات، سوره الدهر، الغاشیه، سوره

الکهف

الکهف، سوره النحل، سوره نوح، سوره ابرهیم، سوره انبیا، قد افلح المومنون، الم تنزیل، والطور، تبارک
الحاقه، سوره المعارج، سوره النبا، والنازعات، سوره انفطرت، سوره انشقت، سوره الروم، سوره العنکبوت
سوره المطففین، و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب
بود بعد از آن بدین ترتیب، سوره الانفال، سوره آل عمران، سوره الاحزاب، سوره الممتحنه، سوره النسا، سوره
الزلزال، سوره الحدید، سوره الصف، سوره محمد، سوره الرعد، سوره الرحمن، سوره الطلاق، سوره البینه
سوره الحشر، سوره النصر، سوره النور، سوره الحج، سوره المنافقین، سوره المجادله، سوره التحریم، سوره
الجمعه، سوره التکاثر، سوره التغابن، سوره المائده، سوره الفتح، سوره التوبه، و این جمله بقول ابن عباس است
تا بیست قول در بعضا گفته اند و العلم عند الله اگر گویند چون سور قرآن برین وجه نازل شد تغییر بحسب تعلیم و تمام
آنچه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل می شد رعایت ترتیب و مناسبت
در آن وقت صورت نمی بست اما بعد از آنکه منزل شد همان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ مثبت است بامر رسول
از طریق وحی مرتب شد و در روایت ابن عباس مقوی این معنی است که از و نقل است که چون سورتی یا آیتی نازل شدی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید و این آیه را بعد از فلان
آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرده
این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفه الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری که از اهل شام و
عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن را بقراتی غریب و تفاوتی فاحش بزیادت و نقصان و تغییر آن میخواندند
چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد
و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که در باب قرآن از پیغمبر خوانده بود و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص
و عبدالرحمن بن الحارث را بنشاند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و پیش صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف نوشتند
و در هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانید و در روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف
فاطمه را که باشارت پیغمبر مرتب شده بود از علی طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده دوم** در بیان
اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند از آنکه اعجاز بدو از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را به حسب
ترکیب از برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم
قدرت ایشان از ایشان وقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب
ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی که ایشان پیش از تحدی قدرت
بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف
اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر که اسلوبی غریب اظهار
کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از آن جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست

هم واسطست چه بعضی اشعار وخطب ورسایل نیز همچنین است ونیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد وکرده کند
اعجاز بود وازجهة آنست که مشتملست بر غیوب واین هم ضعیفست چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست ونیز کلام
صاحب کهانة واحکام نجوم وتعبیر هم مشتمل اند بر اخبار از غیب واضح اقوال پیش اینها تعبیر آنست که اعجاز بود وازجهة
نظم وترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال ودیگر نقصان کمال آنست که در فصاحت وبلاغت بغایتی رسد که بعد
ازان صورت نبندد ونقصان عکس این معنی واعجاز باعتبار قسم اول تواند بود وآن یا ازجهة تناسب حروف وحرکات و
تنضید مفردات بود بحیثیتی که از توحش وتنافر خالی ماند یا رعایت محسنات تراکیب از تجنیس وترصیع وتشبیه وغیر آن
چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا ازجهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید ومعانی که تعبیر ازان بامثال آن حروف وکلمات دیگر
نکرده باشد ونتواند کرد یا از هر دو وجهه ودر هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصلست چه خلو الفاظ او از تنافر
وتوحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات وعموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند خوانندهٔ او وازان سامع
بود ونه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذت آن ترقی بود ونه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود ودم
ذوق بکر متلقی وظاهرست که انواع مزینات ترکیب واصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع ومعانی وبیان بر آنست ازو
ماخوذ ومصدر وصدر ومثبت ومقررست وپیش علماء ملت وامناء طوایف امت محقق که از عهد رسالت وایام دولت
ختم نبوت تا این وقت غواصان لجهٔ حقیقت وسیاحان بیداء شریعت تا انظار دقیقه وافکار عمیقه ایشان از
حصر فواید آن عجز وقصور ووهن وفتور اذهان خویش معترف شدند واز عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقولست که شبی
تا سحر امیر المومنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح بدمید گفتم یا امیر المومنین هل بقی بعد شیء قال هیهات یا ابن عباس
لو کتبت فوایدها لادت اوراقها حمل سبعین جمل ومع هذا جمیع تمامت معارف وحکم واقاصیص انبیا وملوک متقدم
وشرح مکارم اخلاق وآداب ورسوم اهل آفاق وبیان ملل وادیان باسایر طرق واحکام ایشان وما سیاتی من
الوقایع وما کان ومقامات ومدارج عارفین وطرق ومناهج سالکین بلکه علوم اولین وآخرین کما اشار الیه فی قوله
عز من قایل ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل درو مذکورست وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه اعجاز
بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع واقعست تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا واز نفی مثل او نفی مثل بعض او
لازم نیاید واین ضعیفست چه قرآن چنانکه بجمیع آن اطلاق کنند بر بعض ونیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی
سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود وبعضی گفتند اعجاز بهر سورتی واقعست تمسکا بقوله تعالی وان
کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وحق آنست که اعجاز بهر آیتی وسورتی از و واقع است چه
تحدی بهر آیتی وسورتی واقع شد وما جهة تحقیق این معنی وتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در آیة انا اعطینا
ک اصغر سور قرآنست بیان کنیم اول جهة تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کرد اند دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل و
جزا بود ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه ان

فعل

فعل بر وی پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهة اظهار عظمت
وتعظیم عطیت هفتم ایاک اعطینا نگفت تا افادهٔ تخصیص کند جهة آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم
جنسی ذکر نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثرست یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف ولام محلی کرد اید تا افادت
حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا کرد اید تنبیه بر آنکه طاعت عبادت باید خالص لله را بود دوازدهم آنکه
نگفت لنا بر ربک التفات فرمود از تکلم بخطاب جهة تفنن در کلام وتحقیق ما یوجب به العباده والاکرام سیزدهم
آنکه صلوة ونحر را بذکر تخصیص فرمود جهة آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود ودیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم
آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آنکه او مقدمترین عباداتست پانزدهم آنکه چون اصناف الطاف وبشارت درحق او
فرمود انواع مذلت وخسارت درحق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهة تحقیق خزی ومذلت دشمن مصدر بان
کرد اید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت وخسارت داخل باشد هجدهم
آنکه خبر را بالف ولام محلی کرد اید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهة تاکید وتقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد
بیستم آنکه ابتریت را که دشمن او را اثبات میکرد بدشمن باز گردانید واگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره معنی می
نماید در قلم آرد این مقام تحمل آن نکند ولله در التنزیل فان ما ذکرنا قطرة وما اوردنا رشحة فایدهٔ سیوم در اسامی
این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و سه نام یاد کرد اول قرآن ابتدا که فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان
ابتدا که فرمود تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر وانزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم وحی
وکذلک اوحینا وحیا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم هدی هشتم موعظة هذا هدی للناس و
موعظة للمتقین نهم تبیان تبیانا لکل شیء دهم بلاغ هذا بلاغ للناس یازدهم بصایر هذا بصایر من ربکم دوازدهم
بصیرة ادعو الی الله علی بصیرة سیزدهم وچهاردهم شفاء ورحمة وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین و
لا یزید الظالمین پانزدهم مبارک کتاب انزلناه مبارک شانزدهم نور واتبعوا النور هفدهم حق قل الحق من ربکم هجدهم
مبین ذکر وقرآن مبین نوزدهم مهیمن ومهیمنا علیه بیست ویکم مجید ق والقرآن المجید بیست ودوم کریم
انه لقرآن کریم بیست وسیم عظیم سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیست وچهارم حکیم یس والقرآن الحکیم بیست
وپنجم عزیز وانه لکتاب عزیز بیست وششم علی لدینا لعلی حکیم بیست وهفتم امام فی امام مبین بیست وهشتم
حدیث ما یاتیهم من ذکر محدث بیست ونهم وسی ام متشابه ومثانی کتابا متشابها مثانی سی ویکم عجب قالوا
سمعنا قرآنا عجبا سی ودوم وسی وسیوم بشیر ونذیر بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم فایدهٔ چهارم در فرق
میان تفسیر وتاویل در بعضا اختلافات بسیارست جمعی گفتند کشف ظاهر قرآنست وتاویل کشف باطن آن وبعضی
دیگر گفتند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد وتاویل آنکه بدرایه مثلا اگر پرسند معنی لاریب چیست گویی آنکه
درو شکی نیست این تفسیر باشد واگر پرسند نفی ریب از قرآن باکثرت متمارین از اهل کتاب ومشرکین وغیرهم چگونه درست
آید گویی مراد آنست که چون حقیقت درو تامل کنند بدانند که ریبی نیست ومتعین این تاویل باشد وگروهی گفتند تفسیر

محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته‌اند هرچه ادراک بشر در معانی و حقایق آن برسد آن تفسیر خوانند
و هرچه نرسد تاویل و بنابرین فرمود وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و نگفت وما یعلم تفسیره و طائفه دیگر گفته‌اند تفسیر آیتی که
در و خلاف کرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر بیان حقیقت و تاویل بیان مقصود و مراد
سلف بنابر فرموده من فسر القرآن برایه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکرده‌اند مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل
صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفته‌اند مراد برایه آنست که آیه را بدانچه او را در خاطر آید حمل کند
و بشواهد عقل و نقل و اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند رای بر دو قسم است یکی آنکه از کمال
عقل و وفور فضل و تایید ربانی و انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هواجس نفس بود که آن را ظن و حسبان خوانند
و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفته‌اند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که در و بغیر از یک وجه
نیامده باشد چنانکه قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است
و لیکن درین صورت حمل بر معنی دیگر نتوان کرد و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد چنانکه قوله تعالی انْفِرُوا خِفَافًا
وَثِقَالًا که بقولی مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیران اند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و
بقولی تندرستان و بیماران و درین صورت بهرکدام که خواهند حمل جایز بود **فائده پنجم** در بیان اموری که رعایت
آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط اول فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول و اعداد
آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغة و اشتقاق و خط پنجم تصویر معنی بحسب آن
ترکیب اولا بر وجهی که در فهم آن کلفت و تعقید کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تاویلات
موجهه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود مستشهد بابیات
و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهة تحقیق مقصود
و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف و مناسباتی که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان
وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم ذکر قراآت معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکم است یا
متشابه یا ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه اجماع نسخ نیافته چون معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم
استخراج دقایق و بدایعی که متضمن وفور رحمت و دقت حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی
که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشارت
بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن چون آداب و شیم و امثال و حکم بعد از اداء آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن
مقام بیان کند شانزدهم آنکه از تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله
ای بالانسان الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنابر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقل
انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید چون لا تدرکه الابصار و وجوه
يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و چون وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ و غیر آن بوجهی کند که خلاف

مرتفع

مرتفع شود چه حق تعالی فرموده لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا و آنچه گویند رسول فرموده
اختلاف امتی رحمة صحتی ندارد هیجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه بیشتر علما اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل
چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ماقبل و مابعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره
یا سورتی دیگر بهمان عبارت یا بزیادت و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیادت و نقصان
آن بیان کند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران
متعرض بیان آن نشده‌اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب جمعیت
بدین امنیت حاصل گردد الحاح جرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این
معانی باشد بی اطناب ممل و ایجازی مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی **فایده ششم در استعاذه** بدانکه چون بنده عجز
خود از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و معارضان اوست و پیوسته متعهد
آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند قدرت
او هر همه ممکنات را شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و همچنین ابا او در مملکت صورت شرکت و مجال انقیاد
ممکن نیست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است و آنچه گویند چون
شیطان اگر از اعدا است که صدور آن در علم حق تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از اعدا است که
عدم صدور آن در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد و بهر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند مدفوع است بدانکه
علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هرچیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت و
عبدالله بن عباس که در روایة از رسول که فرمود من استعاذ بالله في اليوم عشر مرات وكل الله تعالى به ملكا يذود عنه
الشيطان و معقل بن یسار روایة کرده که فرمود من قال حين يصبح ثلث مرات أعوذ بالله من الشيطان الرجيم و قرأ ثلث
آيات من سورة الحشر وكل الله تعالى به سبعين ألف ملك يصلون عليه حتى يمسي فإن مات ذلك اليوم مات شهيدا
و من قالها حين يمسي كان بتلك المنزلة و سبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان
خواستی در آن میانه وسوسه کند چنانکه حق تعالی از ین معنی حکایت فرموده قوله وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ
إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ پس اشارت رسید که وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ یعنی اذا
اردت قراءة القرآن فقل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و اعوذ از عوذ است و عوذ الغاسق بالقاف يقال اطيب اللحم
عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس معنی چنین بود که التجا و التصق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استجیر و قیل
امتنع و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقلست که فرمود التعوذ تطهير الفم من
الكذب والغيبة والبهتان تعظيما لقراءة القرآن والاستيذان لمكالمة الرحمن بالقرآن یعنی اعوذ گفتن پاک کردن دهان است
از دروغ و بهتان جهة تعظیم قراءت قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بقرآن و بعضی دیگر گفته‌اند
تعوذ بعد و توحش است از کسی که مبعد و رانده حضرت عزتست و بعضی دیگر گفته‌اند تعوذ از برای تبری و تخلیت

از حول وقوة غیر حق تعالی واعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الهی
چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با وجود آنکه مفید حصر است چه در مقام استعاذه اعتراف بعجز نفس خود مقدم است
وشیطان نام هر چیزیست که باطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته‌اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد و بعضی
گفته‌اند نام هر چیزی که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته‌اند شیاطین اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل
باشکال مختلفه وایشان را عقل وفهم وقدرت وافعال شاقه هست و بعضی دیگر گفته‌اند ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر مجرده
پیش ایشان انواع اند بعضی آنکه عالم اند فقط دون تدبیر اجسام و تعلق بابدان و از ملایکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق اند بتدبیر
اجسام وایشان از اصناف اند بعضی حمله عرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملایکه کروبی که آن فلک ثامن است و همچنین هر
فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی بجبال و بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام
باقی و جواهر واز این نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروهی دیگر
گفته‌اند ایشان اجسامی اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از ماعقد بجهد چه آن را چه در سنگ و
آهن و غیر آن نفوذ کند و بگذرد و گروهی دیگر گفته‌اند نفوس ناطقه اند بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و هم جنس
نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و حینئذ اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونه الهام بود و اگر آن
نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد و شیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله
و تدبیر شطون ای بعید و بعضی گفته‌اند فعلان است از شاط یشیط ای هلک بهلک و رجیم فعیل است بمعنی مفعول و رجم بمعنی
بالطرد یعنی ملعون مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفته‌اند رجیم است بسبب استراق السمع و در صورت استعاذه
خلاف بعضی اعوذ خوانند بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا آنکه بر اعیذ در سوره نحل آمده است زیادت و تغییر
نتاید کرد تمسک بروایة ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله صلعم فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول فرمود یا ابن ام
عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هكذا اقرأنيه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز اوزاعی نقل است که اولی آنست که گوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم واز ابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر ثم
قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واز عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ
یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق واکثر فقها و جمیع قرا
بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائت
تمسکا بظاهر الآیه و حق آنست که پیش از قرائت چنانکه بدان اشارت کرده شد و نظیرش قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا و در جهار
واخفاء استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاست تا فرق باشد میان قرآن و غیر قرآن و مذهب حمزه و الجهار است

تفسیر فاتحة الکتاب

از ابی بن کعب روایتست که رسول فرمود یا ابی هل انبئک بسوره لم تنزل فی التوراة
والانجیل والفرقان مثلها قلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی والقرآن العظیم الذی اعطیته واز حذیفة

ن

بن الیمان روایتست که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرأ صبی من صبیانهم فی
الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی فیرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة وقال علی بسم الله ...
محبة للشرور و شفاء لما فی الصدور وامان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و بروایت دیگران در مکه
و بعضی گفته‌اند دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه لما بار شرف و تفضیل او یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید
توهم افتاد که بر حکم او منسوخ شد پس بار دیگر حق تعالی جهة رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور آنکه
نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست همچو نسبت مجملست با مفصل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر
اجمال آن تمامت آنچه در قرآنست از تمجید و تحمید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرجست و جمیع آنچه در
قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه لله و رب مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از
ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج و جمیع
آنچه در قرآنست از بیان ارزاق و انعام و احسان و ترتیب اکرام بندگان و امهال ایشان در کلمه رحمن مندرج و تمامت
آنچه در قرآنست از رحمت مرحمة و عفو و غفران معصیت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان در رحیم مندرج و آنچه در قرآن
آمده است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و ربوبیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع
آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعیم و درکات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ
و شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از احوال عبادت
وکیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بر آن از ذکر استعانت
و توکل و طلب نصر و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مودع و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و
ارشاد و اعتقاد و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام
از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هر چه در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع
درجات هر یک در صراط الذین انعمت مودع و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران
نعمة و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر معاصی و توجه بلا و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم
مودع احوال بقیه جابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال
پیش از تفصیل بود و این سوره را ده نام است فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و
سورة الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة الوافیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن بدوست و ابتدا قرآن
در نماز بدو کنند و اما ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن را بوجهی که یاد کرده شد از وی بیرون آورده‌اند چنانکه مکه را ام القری خوانند
جهة آنکه گویند اصل زمین آن موضع بود و بقیه زمین را حق تعالی از وی بیرون کشید و اما سبع المثانی جهة آن نام
نهادند که او هفت آیتست مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسمند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمة و عزت او
دوم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتملست بر هر دو قسم یکی بر ذات و صفات او

در مصحف م

دوم بر آلاء و نعماء او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عقبی و رب العالمین مشتمل است بر هر دو
و رحمت دو قسمت [illegible] در دنیا و [illegible] در آخرت و رحمن و رحیم مشتمل اند بر هر دو و جزاء دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و
دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحمن و رحیم
مشتمل اند بر هر دو و [illegible] دین خواست [illegible] و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو
و استعانت [illegible] دو چیز خواهند یا تحصیل خیر و یا ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایه در دو چیز
طلبند معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروهند اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتمل
بر هر دو و عبد الله بن عباس فرمود او را سبع المثانی بآن خوانند که حق تعالی او را برای امت محمد استثنا کرد و ذخیره
ایشان کرد [illegible] و غیر ایشان [illegible] یعنی هفت آیت مسمی کرده از برای امت محمد و بعضی دیگر گفتند جهة آنکه نیمه او
ثنا بر [illegible] و نیمه دیگر سؤال بنده و گروهی دیگر گفتند با آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق
مخلوق و بعضی دیگر گفتند جهة آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو [illegible] بیک معنی اند همچو الله و رب و رحمن و رحیم
و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و اما سورة الحمد با آنکه ابتدا [illegible]
و هر کس که شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن با آنکه ابتدا در مصاحف و تلاوت
بدو میکنند یا با آنکه [illegible] شد و اما سورة الشفاء و الشافیه با آنکه نقل است از حضرت رسول که او را [illegible]
شد و [illegible] گزیده خواندش شفا یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة با آنکه نماز [illegible]
بی این سوره درست نباشد لقوله صلعم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز با آنکه کنز معانی و حقایق جمیع قرآنست
اما وافیه با آنکه الفاظ او وفا میکند بجمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود با آنکه تمامت جهة معرفت و عبادت و قصص
و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف [illegible] و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص خود
با استحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و دفع توهم از تلاوت او در نماز و این سوره هفت آیت بقول
حسن بصری شش بقول [illegible] هفت بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند و احتمال نسخ ندارد زیرا که در و احکام [illegible]
واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیر و امور جلیله ابتدا بنام خدای
کردن چنانکه رسول فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید ابتدا [illegible]
کارها جهة تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم
یا خود گوییم جهة آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی میکردند و میگفتند بسم اللات [illegible] حق تعالی مر بندگان را تعلیم
داد که شما باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند
اولش را ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و مذهب اول اقوی است
زیرا که جمع او بر اسما میکنند و تصغیر بر سمی و فعل از و سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را اسم آن معنی خوانند
زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد

حیا

و با در و حرف جر است و او را ناچار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع و یا امر و هر یکی
ازین یا متقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها از برای آنکه وجود حق
سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرأ
باسم ربک چرا تأخیر نکرد گوییم بنابر آنکه آنجا مطلوب قراءت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا اهم مطلوبست یا خود
گوییم بنابر آنکه چون اول سورتیست که نازل شد امر بقراءت اهم بود و خلاف کرده اند در آنکه اضمار فعل اولی است یا اضمار اسم
بعضی گفتند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرأ او اتلو و اگر کسی در وقت
اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین
نسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل چه بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولی است چه هر وقت که
گوید بسم الله ابتداء کل شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدأ جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او
خلاف کرده اند جمیع قراء برآنند که در بسم الله و الحمد لله [illegible] بلام مفخمه ثقیل است و بعضی گفتند تفخیم در وی لازم است
چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لازم تغلیظ را بجمیع لسان باید گفت و ترقیق را بطرف [illegible] و حینئذ عمل در او [illegible] باشد و
افضل الاعمال احمزها [illegible] اجماع است بلام تعریف و ارباب اشارت گفته اند این تنبیه است بر آنکه چون
معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق جر [illegible]
آمده آنست که مبنی بر فتح کنند واو عطف و کاف تشبیه [illegible] لیکن بکسر کردند [illegible]
لزوم حرفیت و جر [illegible] و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم ایجاز است و تقدیر
چنین است بالله و ذکر او [illegible] یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کردند چنانکه [illegible]
لفظ جهة کثرت استعمال [illegible] تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمی است مخصوص بمعبودی که سزاوار [illegible]
بود و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیگر گفتند که ذاتیست که [illegible]
باشد و اختراع هر چه خواهد و گروهی گفتند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و جمعی گفتند ذاتیست
که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از
اهل تفسیر آنست که الله لفظیست موضوع همچو سایر اسماء اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و
دیگران آنست که او اسمی است مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کرده اند بعضی گفتند مشتق است از وله یوله اذا
فزع و التجا چه خلق در وی میگریزند و در حوائج بدو التجا میکنند و بعضی دیگر گفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و
جلال او متحیر اند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد واو را بهمزه بدل کردند همچو در اشاح و الف و لام بدو
پیوستند الاله شد پس جهة تخفیف همزه اله را حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اله یأله الهة
ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای مألوه یعنی معبود کامام بمعنی مؤتم به و بعضی دیگر گفتند از اله است چنانکه گویند اله الی
فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفتند

اله است بمعنی تحیر چنانکه وَلَه و بعضی دیگر گفته‌اند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و
لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهة تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کردند
و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از رعایت آنکه لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفته‌اند از لاه یلوه است بمعنی علا و علوا
و بعضی گفته‌اند از لاه یلیه بمعنی احتجب و بین هر دو قول حذف [illegible] واقع نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند در اصل لاها کنایه بود
چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند نسبت بود نداما چون از دلالت فطرت اشارت هویتا و در بعض ایشان موضوع
بود بکنایه هو بر او اطلاق میکردند بعد از آن لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در لفظ
له جهة تعظیم آوازی کشیدند لاه می‌گفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب احبار گفت کان داود [illegible] الها الها
بنی مولها [illegible] الله فی کل احواله الی الله و جعفر بن محمد الصادق فرموده که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بعلم و از قلم
بلوح و از لوح بوجود از وجه بمعنی سایند از براه [illegible] و دوار دل وجود و رحمن و رحیم و راحم از رحمة مشتق
چون سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود [illegible]
رسد که [illegible] طبیعی شود چون عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم معنی است که لازم منعوت بود [illegible]
راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلب است و تعطف اما در [illegible] عبارت است از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته‌اند
اراده خیر است بنده کان و بعضی گفته‌اند رحمن عام است از جهة معنی زیراکه مراد برحمن رازق است هر کافر بنده کان را
در دنیا و خاص است از جهة لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده‌اند الا [illegible] و رحیم خاص است از جهة معنی
زیراکه مراد برحیم آنست که او روز قیامت مومنان را بیامرزد خاصه و عام است از جهة لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق
کنند و از اینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة نقلست که از رسول پرسیدند معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود
اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المؤمنین علی
علیه السلام نقلست که فرمود الله معبود یعاون من کاد او و یعین علی کادوا و الرحمن عفو لکل من امن والرحیم رحیم لمن تاب و
عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی اله کل شیء و معبود کل خلق والرحمن العاطف علی خلقه البر والفاجر
بالرزق لهم والرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته‌اند رحمن عطوفست بخلق و رحیم آنست که چون از او
درخواست کنند بدهد و اگر نخواهد غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند
ابوعبیده گفت رحمن ذو رحمت و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن غیر منصرف
است پیش اکثر نحاة و منصرف است پیش بعضی و خلاف مبنی است بر آنکه شرط در فعلان که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود
فعلی هر که انتفاء فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف و لام در الرحمن و الرحیم
شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده‌اند بدانکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را برحمن و رحیم تقدیم فرمود
جهة آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفة و ذات مقدم باشد بر صفة و رحمن را برحیم مقدم کرد جهة آنکه فصیح در
اجرای صفات آنست که غیر ابلغ بابلغ [illegible] و حینئذ چون در رحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود او را تا خیر کند اما چون الله

لفظ

لفظی بود ممنوع اللفظ والمعنی و رحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ والمعنی صواب چنان بود که الله
را مقدم دارند بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوییم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظائم کرم و اصول آن و
رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لا جرم تقدیم رحمن اولی بود اما بنا بر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق
جلایل نعم و اصول آنست یا خود بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد
زیراکه مردم در وقت مبعث رسول سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی
فرموده و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر رحمن
اطلاق میکردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان بر رحیم اطلاق میکردند پس حق تعالی ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه
طایفه مطالب شوند و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق
و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بنده کان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا
مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه حالتست حالی که گذشته است و حالی که در آنست و حالی که
خاتمه کارست و نسبت با حالة گذشته احتیاج او بایجادست و در حالتی که در آنست احتیاج برزق و احسان و در خاتمه
احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او آن ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعم
فی ایام حیات در حال حیوة جهة تو مهیا کرده‌اند و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو بگذرد و در خبر
آمده است که خدای را جل و علا سه هزار نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را بجز انبیا کسی دیگر
ندانست و سیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهة خود اختیار فرموده
هیچکس آن را ندانست و معنی سه هزار نام درین سه کلمه مندرجست و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید چنان
باشد که حق را به سه هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده‌اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه
ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست و تمسک ایشان بروایت سعید بن جبیرست که گفت
کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن عباس همین روایتست و پیش شافعی در اول
فاتحه آیتیست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شد تا فاصله باشد میان سورها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و
مالک و ابوحنیفه و احمد آنست که در اوایل سوره نه آیتست و نه بعضی از آیة بلکه ذکریست که بجهة تبرک و تیمن ابتدا
بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایت میکنند که گفت
در اول چون قرآن می‌نوشتیم ابتدا باین لفظ میکردیم که باسمك اللهم چون این آیة نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها
می‌نوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن می‌نوشتیم بسم الله الرحمن چون این نازل شد که انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم می‌نوشتیم و این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر آیة تام بودی جنب و حایض را
خواندن آن جایز نبودی چون سایر آیات که هر دو را در قرآن جمع جمله آن نکرده تا آیت نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات هم
ممنوع نباشد و حمد در لغة بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا احمدن امرا حتی

تحریر و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت الدابة فحمدت سیرها ای رضیت
وقوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثناست در مقابله نعمت و غیر آن و شکر
سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و
از اینجاست که رسول صلعم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص
من وجه است و از ابن عباس نقلست که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه
از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدای را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتداست و لله خبر
او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل و مستقر لله و این جمله ایست مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبارست
و بعضی گفتند تعلیم است مر بندگان را کیفیت اداء شکر او و بعضی گفتند شاید لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله
علی العباد یعنی آنکه حمد خدای بر بندگان واجبست کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که امر باشد بصیغة
خبر ای احمدوا الله چه بسیار در قرآن اوامر بصیغة اخبار آمده است چنانچه ومن دخله کان آمنا ای آمنوه وقوله
والمطلقات یتربصن و تراکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی درین معنی تابت (ثابت) و هیچ مرسید و هر یک را از آن صحیح
و لازمی و خلاصه آن حمد ترکیب که جامع همه خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمدِ خوانده است بکسر
دال از برای اتباع و ابرهیم بن عبله الحمدُ لُله خوانده است بضم لام هم برای اتباع و این هر دو ان شاذند و رب نعت است
بمعنی مالک یا مربی چنانکه رب بمعنی باز و شاید که مصدر که بدل وصف کرده اند بوجه مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی
سیدست و قیل الرب هو المحول للشی و الجامع له و المتصرف فیه و رب با لام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در
جز حالت دیگر باضافت گویند چنانکه رب الدار و رب الفرس و عالمین جمع عالم است مشتق از علم چون خاتم از ختم و مراد بعالم
هر دو و علم است از ملک و جن و انس یا هرچه صانع را بدو معلوم کنند و بقول حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع
موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و
ابو العالیه گفت هجده هزار است از آن جمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هجده هزار است یکی از آن
آسمان و زمین و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این قولست و مجاهد گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد چنانکه قوله
تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن الرحیم ... الرحیم آمرزنده ایشانست در آخرت و این
هر دو صفت را مذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره ایست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را برحمن و رحیم صفة
کرده و در حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی گمان برده نزدی که مبدو غیر من له الحمد است و
رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفتند الرحمن
الرحیم چنانکه تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین ربهم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو عنهم و المرحمات
فی العقبی از رسول صلعم نقلست که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست و اینجا وقف است دیده
و اضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع است چنانکه یا سارق اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین

و اگر

و اگر اضافة مالک با یوم اضافة لفظی گیرند بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت و اگر
اضافة حقیقی گیرند بنابر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف یا غیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم
الدین چه مضاف الیه بدین تقدیر از مقتضاء مضاف بود چنانکه مضارع ... که چون تقدیر آنست که مضارع اهل الحرم
اضافت معنویست ماخوذ گویم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبید بمعنی مولی العبید چه این معنی محتمل حال
استقبال و ماضی نیست و اهل حرمین ملک یوم الدین میخوانند و در ملک مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و
بعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند مالک العبید و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبید و بعضی مَلْک خوانده اند
بسکون لام و بعضی مَلِکَ بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه مَلَکَ خوانده است بفعل ماضی و نصب یوم
و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از
طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجردست چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذلک
الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و
بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی قضایه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت له
الاحبار و الاشراف ای خضعت و اطاعت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا ای عادتکم و روز
قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیادست و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد
با آنکه او مالک همه ایام و انام است زیرا که در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز
میکنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجرا صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیل است بر آنکه هر که بدین
صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوبست و کاف و چیزها دیگر که بعد و لاحق شوند
حروفی اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف
با مضمر و قول دیگر از و آنست که اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر شده اند و بقول مبرد و سیرافی اسمیست مبهم که امری ...
اخیر تخصیص او بدو و بقول زجاج اسمی است ظاهر که باضافت با ضمایر مخصوص شد و مذهب بعضی از کوفیان آنست که این
کلمه و امثال و تمامی ضمیر اند و تقدیم مفعول بر نعبد از برای قصد اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعبادة
و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و ایاک بفتح همزه و تشدید و هیاک بقلب همزه با ها چنانکه فهیاک والامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغة خضوعست و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایة
خضوع و تذلل است و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه
عادة عربست که جهة تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او باستماع آن از اسلوبی باسلوبی نقل کنند چنانکه امرؤ القیس در
ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد و ذلک من نبا
جاءنی و خبرته عن ابی الاسود و این غایة بلاغت و نهایة فصاحت است و اگر گویم درین موضع تامل کند و بیشتر آن مطلع
کرده حسن جمیع التفاتات بر و منکشف شود و در اینجا سر آنست که چون بنده در مبدا امر حمد را مخصوص کرد ایدیان

که مبدا کاینات و مستحق عبادات است و آن ذات را بصفاتی که بدان مستحق و منفرد بحمد شود منعوت کرد اند پس چون
در مدح بنهایت و در ثنا بغایة رسید پیش طاقت بکم بعیت نماند از شدة نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزاوار
پرستیدن پرستندگان و ای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده هر جنبنده و ای مهربان بهر آفریده ای مالک آسمان
زمین و ای حاکم روز قیامت بتعیین إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ما خود گوییم جهة آن التفات کرد که تا حکایة در محاوره
تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت بخطاب باخلاص نزدیکتر و استعانة طلب معونة است بر عبادة و طاعة و استعانة را بعبادة
مقرون کرد اند تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپروردگار خود و میان آنچه طلبد و بحاجت بود و از جهت
عبادت را بر استعانت داشت جهة آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد و باجابة سزاوارتر و استعانة را مطلق کرد تا
معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانة را بخصوص یاد عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد الی
معونة و معنی چنین شود که چگونه اعانة کنیم پس بنده گوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ هدی باشد چه حق در حمل معاقبة آنست که
بعضی از ان متعلق باشد ببعضی دیگر و هدایة وجدان خیریست که بمطلوب رساند و در اصل لغة رشد است و بیان و اوجب
اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی
چنانکه وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و بلام چنانکه اَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ و درینجا شاید که لغة اهل حجاز باشد و شاید که لغة
دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشد چنانکه در وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ و از امیر المومنین علی رض پرسیدند مومنان چون هدایت
طلب هدایت چه معنی امر فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند مراد اینست که امتنا علی دین الاسلام
و بعضی گفته اند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدتنا الی التوحید و بعضی دیگر گفته الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفته معنی
اینست که ارشدنا الی القرآن و ما فیه من الاداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو یکیست بر آنکه هر دو در طلب شرکند
و در قرات شاذة ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین میخوانند و در اصل خود بسین بود از سرط الطعام
یسرطه سرطا اذا ابتلعه و یسرط اذا ازدرده یا بلا تکلف جهة مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص میان صاد و زا خوانده
و برای خالص در قرات شاذه خوانده اند و لغة فصیحه صادست و مستقیم بمعنی قایم بیک معنی اند و صراط بدل است از
صراط اول که گویند فایده بدل چیست و چرا نگفت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم فایده گوییم آن تاکیدست و اشعار
بآنکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل
اقوی و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت
علیهم مومنان اند و بعضی گفته اند ملایکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفته انبیا اند و بس چنانکه اولئک الذین انعم
الله علیهم من النبیین و کلبی گفته اصحاب موسی اند پیش از تغییر توراة و انعام بمعنی احسانست تعالی انعمت علیه و احسنت
الیه و اطلاق انعام کرده تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خوانده که صراط من انعمت علیهم با اثبات لفظ من بجای الذین
و الذین اولی است چه استعمال او در اولو العقل اوضح و این است و غیر المغضوب بعضی گفته اند بدل است از الذین
انعمت و بعضی گفته اند صفتست و اگرچه غیر باضافت با معرفه معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند

بجو و لقد امرّ علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع
تعریف است نماند و بعضی غیر بنصب خوانده اند تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب نسبت با خلق شدت و بابست
با بر غلیان دم قلب و نسبت با حق ارادت انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته اند عام است در جمیع کفار
و بعضی گفته اند مراد یهودست و ضلالت عدولست از طریق صواب و میل از حق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب
و مراد بضالین بعضی گفته اند عموم اهل ضلالت اند و بعضی گفته اند نصاری و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع
و غیر درینجا بمعنی لاست یا لا بمعنی غیر چه عادت چنانست که در عطف با منفی بلا یا غیر همان لفظ کرر کنند و بارین
بعضی غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن
نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب از رسول ص نقل است که فرمود بمعنی افعل است و بعضی گفته اند اسمیست از اسماء
حق تعالی و بعضی گفته اند او مهر دعاست بجو مهر نامه قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه بامین فان آمین فی الدعاء مثل
الطابع فی الصحیفة و در روز و مقصود جایز بود و پیش شافعی سنت است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابوحنیفه دو روایت
مشهور یکی آنکه امام بیر گوید و ماموم بجهر و از حسن بصری

فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم حدیث

که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول ص نقل کرده باشند از افعال و اقوال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان
و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان را نیز از حدیث شمرده و چون ایراد این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب
تعذری تمام داشت بنا بر فرموده من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء
و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی از احادیث و اربعین یکی را در آداب
و اخلاق و دوم در تکالیف و احکام شرعی اختصار نمودیم و پیش از شروع در آن فایده چند متعلق باحوال حدیث
ایراد کردیم فایده اولی در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغة ضد قدیم است و خبر را حدیث
نام نهاده اند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کرده اند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هر دو مرادف
حدیث اند و متن در اصل لغت بمعنی شد و اصلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارت از انچه غایت
سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعیست جهة آنکه مسند حدیث را بسند خود قوی
میکند یا متن را بسند استخراج میکند و سند عبارتست از طریق متن و اسناد رفع حدیث است بقایل او و اکثر اهل حدیث
میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول ستة پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین

مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب
نسائی و موطا مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی نقلست که گفت ما اعلم
شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری بعد صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست
و حدیثی که در هر یکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و
پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد
طرق و روایاتست بالاحادیث بالاثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه در عرف که بعضی اینها را نیز حدیث شمرده اند
مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت و با یکی گمان نبرد که ایشان هرچه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه
بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کرده اند ثابت که ایشان آن را نیاوردند و بسیاری از آنچه آوردند در محل رد و
طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقولست و فقهاء شیعه آن را
جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هر یکی صحیحی ترتیب داده اند فایده دوم
در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند
او بروایة عدلی ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت بسلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی
باشد و شاذ نبود و خطابی گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم
بود و راویان او مشهور و بعضی از متأخران گفته حسن آنست که در وضع قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدو عمل
کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجتست همچو صحیح و اگرچه دون اوست در قوت و ضعیف آنست که در و شرایط صحیح و شروط
حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او و در عنه
و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق
و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و
ناسخ و منسوخ مسند آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته اند آنست که مرفوع شود با پیغمبر و متصل
آنست که سند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای او باشد منتهی شود و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که اضافه آن
خاصه با پیغمبر کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر یا متصل یا منفصل و بعضی گفته اند آنست که خاصه صحابی آن حدیث را
اسناد از رسول صلعم و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند و موقوف آنست که از صحابی
روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها
موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا او اضافه با زمان پیغمبر کند آن را بعضی مرفوع خوانند و
بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا بکذا او رسول الله فینا یا امرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة کذا آن
جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آن را نقل کند از
رسول صلعم بی آنکه صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته اند اگر غیر تابعی بی ذکر صحابی

نقل کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته اند آنست که پیش از وصول با تابعی اسناد در او دروغ
کرده باشند سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری و مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از جماعت گفته اند منقطع آنست
که تا بعی موقوف باشد یا کسی که از وفروتر بود و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیادت ساقط شده باشد چنانکه مالک
گوید قال رسول الله کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی
گفته اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیفست و معنعن آنست که در سند او گویند روی فلان عن
فلان و بعضی این را از مرسل شمرده اند و معلق آنست که از ابتداء سند او یکی یا زیادت حذف کرده باشند چنانکه شافعی
گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی این را از قبیل معضل شمرند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست
از حدیثی که عدلی روایت کند بخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط
نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گویند تفرد به اهل مکة او اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب
آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در یکی از سند یا متن یا از راوی واقع شود و حدیث
مضطرب از اقسام ضعیفست و مدرج آنست که در و کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد
باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشد در روایة ذکر آن اختلاف نکند
پس مدرج به سه قسم شود و مقلوب آنست که براوی مشهور شده باشد و آن را از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم
در و زیادت گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده بسبیل امتحان
پیش او ذکر کردند او مجموع را برد چنانکه در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف شدند و موضوع آنست که
جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب در امری یا تنفیر از چیزی آن را وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست
و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیة اقسام که ایراد آن جهت ترغیب و ترهیب
جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند
قسم اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهة ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان می
خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان
یشاء الله درافزوده اند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنا بر ضعف
اعتقاد و عصبیت و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند چو مامون بن احمد هروی که در قوله یکون فی امتی
رجل یقال له محمد بن ادریس امثال آن و این قسم بسیار است و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش
ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر چو و احد بدر و بغیر متواتر چو انما الاعمال بالنیات چه
شروط تواتر در اول او منتفیست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده باشد یا در و زیادتی بود
که از دیگری نقل نکرده باشد یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم بحسب
اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی که بروایة او دو کس یا سه کس منفرد شده باشند و مصحف آنست که در

یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و ابن معین مزاحم بزای معجمه
و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان واتبعه ستا صولی شیئا نقل کرده و چنانکه حدیث زید بن ثابت
را که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم نقل کرده و **متصل** عبارت
از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایة آن متتابع باشند و **مختلف** عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث دیگر
بحسب ظاهر منافاتی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و
تصانیف بی شمار کرده و **ناسخ** عبارتست از حدیثی که حکمی شرعی اگر بر و سابق بوده باشد دفع کند و **منسوخ** عبارتست از
هر حدیثی که حکم او را دفع کرده باشند بدلیلی شرعی متأخر از و و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و محیی السنه
ابو محمد حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و
هر چه ابو داود و سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هر چند در
بعضی رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایة یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را یکی از ثقات نقل کرده بود
و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل نقد
وضع آن ثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال و اسما
او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا حدیث اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملایکه و جن
و انواع قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد و استحقاقات حدیث
کشف و وصول و هر آنچه عاید با شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را به سه وجه قسمت
کنند اول یا صادق و کاذب دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال سیم یا متواتر و آحاد و خبر متواتر آنست
که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلافی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی
که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفق اند بتواتر آن یک حدیث است که البینة علی المدعی و الیمین
علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار با آنکه از رسول است و دو کس از صحابه نقل کرده اند و هیچ
حدیث که عشره بران متفق باشند نیست الا این و هم خلافست و اگرچه بیشتر برانند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات
از ین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است بس و از و علقمه بن وقاص و از و محمد بن ابراهیم التیمی و از و یحیی بن سعید
الانصاری و از و بیست و پنج تن و احاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از آنها که ناقل او زیادت از سه تن باشد آنرا
مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض **فایده سیم** در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام
و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایة و حضور در مقامات فاضله و مقاتلات اجتهاد دوازده طبقه اند
و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی که از کبار تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر
از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از و حدیث نقل کرده اند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است من قولهم
صحبه صحبة و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما اختلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح

خود

خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگرچه از و روایة نکرده باشد و اکثر اهل
حدیث و اصول برینند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول ملتقی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنست که با صحبت روایتی
نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفت آنست که یک سال یا زیادت با پیغمبر صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیاده با او
بوده و اول کسی که بوی ایمان آورد پیش بعضی علی بود و پیش بعضی زید و بیشتر برانند که ابو بکر بود و ثعلبی گفت باجماع امت اول
کسی که بوی ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفته اند از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابو بکر و از موالی زید و از
عبید و آخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه سال بر صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک سال بر نود و سه
از هجرت در بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی
ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بود صد و بیست نفر بوده اند و
اگر ذکر اسامی صحابه و کمیت روایة هر یک از ایشان شروع رود بتطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما
برانند که اصل عدالت ایشانست لقوله خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بوده اند تا بوقت ظهور
فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنست که
همه عدول اند الا آنها که با علی مقاتله کرده اند و گروهی گفته اند روایة ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی
لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه چون ابو هریره روایت کرد که المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة
عایشه در غضب رفت و گفت لا خشن یا اباهریره صلی النبی و انا بینه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالة
موصوف بوده اند چون عمر ایشانرا بولایات میفرستاد نصیحت نکردی که از پیغمبر بسیار روایة مکنید و نقل است که
بیشتر صحابه آن بوده اند که چون روایة کردندی علی ایشانرا سوگند دادی و تا ابو بکر اکثر اهل حدیث آنست که صحابی ادنی
باشد و گروهی گفته اند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از و نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند
طبقه اعلی آنها اند که عشره مبشره را دریافته اند و آن قیس بن ابو حازم است و ابن مسیب و بعضی گفته اند ابن مسیب دریافته
خلافت عمر در وجود آمد و حینئذ ابو بکر را دریافته باشد و بعضی گفته اند او از عشره بجز از سعد روایت نکرده و بعد از آن
آنها که ده نفر از اولاد صحابه که در حیوة پیغمبر در وجود آمده اند دریافته باشند چو محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی
طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف و ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند
اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و حرموا عما ادرکه غیرهم و مسلم آورده است که ایشان هشت
نفر بوده اند اما بیشتر آنچه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن قیس مخضرمونند و خارج از آنها که او ذکر کرده و از
اکابر تابعین فقها سبعه چو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروه بن الزبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله
بن عتبه بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفته اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و احمد
بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب قیل له فعلقمة والاسود قال هو و هما و هم از و نقلست که گفت لا اعلم
فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از و نقلست که افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف

کفت پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری فایده چهارم
در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرمود الاعمال بالنیات بدانکه عادت
اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث را ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت
و عزیمت قصد دلست و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر
کفته‌اند عبارتست از قصدی که فعل و قول مقارن او باشد کرده‌اند و مراد باعمال عبادات و خیرات است و پیش اکثر علما
در جمیع عبادات نیت شرطست و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال او قبولها بالنیات و پیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال
شرط نیست و بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما لامرئ
ما نوی از تتمه این حدیث و این قول جز تأکید معنی اول فایده دیگر دارد و حمل از اول بوجوب بالاستحباب مطلق نیت
مستفادست و ازین قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی از عمل آن اولی بود کفایت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن
مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع خری کشته
شد او را قتیل حمار نام کردند دوم آنکه عمر روایت کرد وهو بینا نحن عند رسول الله صلعم اذ دخل علینا رجل شدید
بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم واسند رکبتیه و وضع یدیه
علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر و تؤمن بالقدر
خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة
و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا
یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الایة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة
العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله
اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرد و در روایت او چنین است که و ان تری الحفاة
العراة الصم البکم ملوک الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که کویند بینا در اصل بین است و بین دایم
مضاف استعمال کنند و هرکاه که مضاف الیه او را بیندازند عوض آن ما یا الف در آخر او زیادت کنند و کویند بینما
و بینا و تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسپیدی جامه و سیاهی
موی و عدم رویت اثر سفر او احتیاط راویست و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در یدیه و فخذیه شاید
که هر دو راجع باشد بسایل و این بادب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود بسایل و دوم با رسول و این بیان فی
کلام مناسبترست و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرمود ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از
تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانسته که او بدان آمد و فرموده و پیش بعضی ایمان اسم است مر طاعات را و پیش بعضی
تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهارده است چنانکه در علم تفسیر بیان

کرده

کرده شد و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر چیزی آن علم اوست بکلیات
و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد و بحث در قضا و قدر بیش از آنست که درین مقام
بیان آن صورت بندد و اسلام در لغت انقیادست و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه
ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق واضحست چه این حدیث و آنچه حق
فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ظاهر دو دال برین معنی و سوال از ایمان مقدم داشت جهت
آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعتست هرکسی را که بدو ایمان آورده و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام
ذکر احسان کرد مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرطست در صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی علم آن
تو رسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیز است که علم بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود
ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض
تموت و مراد از قول او که و ان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود و حینئذ کنیزک از سید خود بچه آرد که آن فرزند
هم سید او بود و ربتها گفت بتانیث جهت مراد نسمه است تا شامل ذکور و اناث باشد یا کوییم چون رب بحقیقت باری
تعالی است کراهت داشت که برنا کوید تعظیما لجلال رب العباد یا خود کوییم مراد دختر است چه هرکاه که دختر خداوند مادر
باشد پسر بطریق اولی بود و شاید که تا از جهت مبالغه آورده باشد و حفاة جمع حافی است یعنی بی پای و عراة جمع عریان و عالة
جمع عایل یعنی درویش و مراد ازین جماعت عربانند و اهل بادیه سیم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیرست یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بود پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت
عدم بنور وجود آورد و علما اختلاف کرده‌اند در آنکه خدای را تعالی و تقدس چرا نور خوانند بعضی گفته جهت آنکه مبدأ همه
انوار و مظهر آن اوست تسمیة للسبب باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهورست و چون هیچ چیز ظاهرتر از وجود او نیست اطلاق
نور بر او اولی باشد و بعضی گفته لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بصر ادراک چیزها
تواند کرد لیکن مدرک چون روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود و چنانکه روح باصره سبب ظهور
مبصراتست قوت عقل سبب ظهور معقولاتست و چون ظاهرست که ادراک عقل از ادراک حس کاملترست چه عقل
خود را در یابد و حس خود را در نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس چون ظاهر اشیا
بر سبیل اجمال در یابد و عقل را ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل
امتیاز کند و نهایت کیفیت و ترکیب برسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرکست
ساکن پندارد و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت دیدن
چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بعکس این بود و چندانکه باید
اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم شود که آن موجودی که جمله انوار حسی و عقلی ازو بود و هیچ گونه زوال و فنا
ظلمت و خفا ندارد اطلاق اسم نور بدو اولی باشد

هذه اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام

والآداب والاخلاق والمواعظ والحكم **الحديث الاول** افضل الاعمال الحب في الله والبغض في الله رواه ابو ذر **الثاني** المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس على دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر الخطايا والذنوب رواه فضالة بن عبيد **الثالث** خير الحديث كتاب الله وخير الهدي هدي محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر **الرابع** للمسلم على المسلم ست بالمعروف يسلم عليه اذا لقيه ويجيبه اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **الخامس** ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيامة رواه ابو الدرداء **السابع** لا حسد الا في اثنين رجل اتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق ورجل اتاه الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود **الثامن** اتق الله حيث ما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر **التاسع** ان اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيامة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذيء رواه ابو الدرداء **العاشر** اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر **الحادي عشر** لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع **الثاني عشر** من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري **الثالث عشر** رايت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار قلت من هؤلاء يا جبرائيل قال هؤلاء خطباء امتك يأمرون الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس **الرابع عشر** ما من قوم يكون بين اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي **الخامس عشر** لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا من احب دنياه اضر باخرته ومن احب اخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود **السادس عشر** ان كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا الا ما لا بد منه رواه انس **السابع عشر** لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل بن سعد **الثامن عشر** لا يزول قدما ابن ادم يوم القيامة حتى يسأل عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود **التاسع عشر** الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس **العشرون** الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر **الحادي والعشرون** من كانت نيته طلب الاخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له رواه انس **الثاني والعشرون** ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسألة

[margin:] [illegible] رواه جابر **السادس**

الا

الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل لله فيه بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي فيه ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا باخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو بنيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري **الثالث والعشرون** ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود **الرابع والعشرون** بحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس **الخامس والعشرون** ايها الناس لا تشغلكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس **السادس والعشرون** كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لوفاتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر **السابع والعشرون** حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون فلا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري **الثامن والعشرون** ما من نبي بعثه الله في امة قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود **التاسع والعشرون** لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت والبعث بعد الموت ويؤمن بالقدر رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **الثلاثون** نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى من سامع رواه ابن مسعود **الحادي والثلاثون** من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيامة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس **الثاني والثلاثون** ان احبكم واقربكم مني يوم القيامة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني **الثالث والثلاثون** من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال او الناس لم يقبل الله منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة **الرابع والثلاثون**

ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي
الخامس والثلثون بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد
عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد
يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس
السادس والثلثون لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن
الناس ان تحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا رواه حذيفة السابع والثلثون اذا عملت الخطيئة في الارض من
شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي الثامن والثلثون
اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا
يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامه التاسع والثلثون خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا
صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا
رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده الاربعون اذا جمع الله الناس يوم القيامة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في
عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة

وهذه اربعون اخرى في التكاليف الشرعية والاحكام السمعية الحديث الاول

مفتاح الصلوة الطهور
وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب الثاني اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا
رواه ابو ايوب الانصاري الثالث ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر الرابع فضلنا
على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه
حذيفة الخامس امني جبريل عند باب البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي
العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر
حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بي الغد الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي العصر حين كان ظل كل
شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر ثم التفت
الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين السادس قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة
اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا السابع قال ابن مسعود سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم
اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه
جابر التاسع قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن قال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم
اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة توخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك
وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب العاشر اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول

عليها

ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله
وارجو ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر الحادي عشر من اذن سبع سنين محتسبا
كتب له براءة من النار رواه ابن عباس الثاني عشر لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة بن الصامت وروي لمن
لم يقرا بام القرآن فصاعدا الثالث عشر قال رفاعة صليت خلف رسول الله فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا
طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي صلعم انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال
والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في
الصلوة رواه عبد الله بن سلام الخامس عشر صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت
السادس عشر لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه رواه ابو ذر
السابع عشر
اليوم الموعود يوم القيامة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه
فيه ساعة لا يوافقها عبد مومن يدعو الله بخير الا استجاب الله ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة
الثامن عشر اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله وملائكته يصلون على الذين يلون
الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا وان الله وملائكته يصلون على ميامن
الصفوف رواه انس التاسع عشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه شيئا ومن ادرك الركعة فقد
ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب العشرون من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ وليحسن
الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العالمين اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع
لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى الحادي
والعشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك
واسالك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا
خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري وآجله فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه اللهم وان كنت تعلم ان هذا
الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي الخير امنه رواه جابر الثاني والعشرون
قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
رياحا ولا تجعلها ريحا الثالث والعشرون قال ابن عباس مر النبي صلعم بقبور المدينة فاقبل عليهم بوجهه
فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر الرابع والعشرون من صام رمضان
ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة الخامس والعشرون لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا
حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا له وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة السادس والعشرون
يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس فقال افي كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم

فعلوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس **السابع والعشرون** من ملك زادا وراحلة
تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي بن ابي طالب **الثامن والعشرون** لا تلبسوا
الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تأكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه حذيفة
التاسع والعشرون التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد **الثلاثون** ثلثة
لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل
والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر **الحادي والثلاثون** لعن الله آكل الربو وموكله وكاتبه و
شاهده رواه جابر **الثاني والثلاثون** قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة و
السنتين والثلث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم **الثالث والثلاثون**
قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو
ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال **الرابع والثلاثون** من احيا ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن
زيد وفي رواية وليس لعرق ظالم حق **الخامس والثلاثون** الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق
فلا شفعة رواه جابر **السادس والثلاثون** اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها
فليفعل رواه جابر **السابع والثلاثون** الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذنها صماتها رواه
ابن عباس **الثامن والثلاثون** لا طلاق قبل النكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم بعد
احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي **التاسع والثلاثون** لو يعطى الناس بدعواهم
لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه رواه ابن عباس **الاربعون** من بنى
مسجدا لذكر الله فيه بنى له بيت في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت ومن شاب شيبة في سبيل الله يوم القيامة

فن چهارم از نفایس الفنون علم اصول فقه

که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصولی را چاره نیست از
معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورت و ماده آن لاجرم متأخران اوایل آن را بابحاث منطقی مصدر کرده اند و چون ادله
احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع و قیاس بیش نیست و کتاب و سنت بنا بر آنکه عربی اند دلالتها موقوفست بر معرفت موضوعات
لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن
مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی و آن بی چاره
موقوفست بر تصور احکام بعد از آن بتعریف حکم و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون مباحث منطقی در قسم
دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و مباحث عربیت در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا از آن هر دو اعراض نموده
مباحث احکام و اجتهاد و مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در احکام شرعی و

پنج فصل **فصل اول** در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال
مکلفان باقتضا یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضاء فعل بود
یا اقتضاء ترک و بر هر دو تقدیر یا منع از نقیض کند یا منع نکند اگر اقتضاء فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مرادف
اوست پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که
فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شد که احکام پنجند وجوب و ندب و حرمت و
کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بعضی
حکم بر این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک او اقتضاء عقاب کند و مندوب آنکه
فعل آن اقتضاء ثواب کند و ترک آن اقتضاء عقاب نکند و محظور آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب و
مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی السویه باشد و
وجوب و ندب و اباحت در امر داخلند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آن را حکم وضعی
خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع
زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با اقتضا و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند اگر چنانکه اقتضاء
ترتب آثار او کند و آن را صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر اگر چنانکه بر مقتضاء دلیل ثابت شود
آن را عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت **فصل دوم** در واجب مشتمل بر چند مسئله **مسئله**
اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر با امری معین تعلق گیرد آن را واجب
معین خوانند همچو صلوات خمسه و صوم رمضان و امثال آن و اگر با امور مبهم تعلق گیرد آن را واجب مخیر خوانند همچو
خصال کفارت حنث که مکلف مخیرست میان عتق و اطعام و صوم و واجب در این صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب
اهل حق و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمع واجب است الا باحدی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب
معین است در علم حق تعالی غیر معین است عند الناس **دوم** قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بود بوقت
آن وقت یا مساوی فعل باشد یا قاصر یا زاید و اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه
رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد نباشد مگر
بارادت آنکه در وقت دیگر و سیم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج و قضاء فایت که مکلف
را تاخیر در آنها مادام که ظن فوت نباشد جایزست و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن از صبح صادق است
تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفته اند این واجب موسع نیست بلکه وجوب
مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفته اند وجوب مختص است بآخر وقت
و اگر در اول بگزارد مستعجل بود همچو کسی که زکوة را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفته آنچه در اول وقت بگزارد موقوف
باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف بماند آنچه او گزارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بود و مذهب بعضی آنکه

متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیرست در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهترست زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اولوی نیست **سیم** قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر مساوی کل واحد واحد از افراد مکلفان بود معین همچو صلوة خمس یا مساوی واحدی معین همچو تهجد که مخصوص بود برسول ع آنرا فرض عین خوانند و اگر مساوی بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننماید و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** اندر آنکه مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب برو موقوف شود یا از آن جمله باشد که واجب برو موقوف بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب برو موقوف اگر از قبیل اول باشد از وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه ایجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف برو یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بطهارت یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و ایجاد بر فرد و صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهة التباس و بعینه باشد و حینئذ اتیان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از یکی از نمازها یکی فوت شود و نداند که کدامست اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را باید گزارد و شاید که از جهة آن بود که اتیان بحسب عادة ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادة ستر آن بی ستر چیزی از رکبه ممکن نشد پس اتیان بدان واجب شود **مسئله سیوم** اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض و هست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب دیگران آنکه مستلزمست چه حرمت نقیض جزویست از وجوب چه معنی آنست که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض تضمنا و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی بود **مسئله چهارم** اندر آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارضی که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض و شود چه از ارتفاع مرکب با ارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است و ارتفاع او بارتفاع فصل و چون درین صورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین و درین صورت جنس و فصل محقق اند **فصل چهارم** در حکم بدانکه علما خلاف کرده اند در آنکه معرف احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرعست یا عقل پیش اشاعره شرعست و عقل را در آن اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن عقلیست و حسن و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق کنند **یکی** آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن بود و بنسبت با شخصی دیگر قبیح **دوم** آنکه اگر فعل آن اقتضاء ثناء فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود **سیم** هر فعلی که فاعل را در کردن آن حرجی

بلکه

باشد حسن خوانند و هر چه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و در آن نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا اجلا و بودن او بر وجهی که در وی حرجی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال یا حسن اند یا قبیح اند اما بعضی از آن افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت همچو حسن اعتقاد حقیقی و قبح کذب بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن صدقی که در وی ضرری باشد و قبح کذبی که در وی فایده باشد و بعضی آنست که عقل بهیچ وجه آنرا در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچو حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و باز این طایفه خلاف کرده اند در آنکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است جهة اشتمال او بر اختلاط نسب که آن مفضی شود بترک تعهد اولاد و روزه حسن است جهة کسر قوت شهوت که آن باعث است بر معاصی و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصفست بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضاء حسن کند اگر در فعل امری باشد که مودی شود بمفسده او قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جبائی آنست که حسن و قبح در افعال باعتبارات است همچو مواقعه دو شخص زن و مرد بی نکاح و بی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد با هر دو حسن بود و اگر اصلا اشتباه نباشد بنسبت با هر دو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد و از دیگری نه بنسبت با اول حسن بود و بنسبت با اول حسن بود و بنسبت با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا واجبست نه عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت چنانکه معتزله بصره گفته اند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفته اند و درین مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار ذکر کنند **فصل چهارم** در محکوم به مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** در آنکه تکلیف بمحال جایزست یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرطست در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلل است باغراض این تمام نشود **مسئله دوم** اندر آنکه بفروع شرایع کفار مامورند یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند و مذهب بعضی آنست که مامورند باحانکه معاقب باشند بواسطه عدم ایمان معاقب باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن چه مقتضی که خطابست محقق و کفر مانع چه ازالت آن ممکن است و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسئله سیوم** اندر آنکه امتثال امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابو هاشم آنست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که موجب اجزاست چه اگر توجه امر بعد از امتثال بمامور به باقی ماند ناچار او را متعلقی باید و متعلق اگر همان فعل ماتی به باشد تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد ماتی به در اول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است **فصل پنجم** در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله **مسئله اولی** اندر آنکه بر معدوم حکم جایزست یا نه اشاعره گفته جایزست زیرا که ما ماموریم بامر رسول ع باجماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفته جایز نیست و رسول ع امر نکرده ما را بلکه خبر داده که هر که موجود و مستعد فهم خطاب

کرد حق تعالی ویرا بذبح امر کرد و بنسبت با حق تعالی این معنی صورت نبندد چه در ازل وجود غیر محال است مسئله
دوم اندر آنکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته است تکلیف غافل نیز جایز نداشته است و
آنها که تکلیف محال جایز داشته اند درین مسئله دو گروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه
امتثال فعل بر تقدیر علم بدان صورت بندد و مع الغفلة علم محقق نشود و گفتند فرق میان تکلیف محال و تکلیف غافل
چه در تکلیف محال فایده تکلیف که آن اختبار است و ابتلا بعزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل
مسئله سیم اندر آنکه اکراه مانع تکلیف هست یا نه بدانکه اکراه اگر بالجاء رسد تکلیف با او جایز است بالاتفاق اما
اگر بحد الجاء رسد در ان خلاف است اصح آنست که تکلیف حینئذ جایز باشد چه شرط تکلیف قدرت است و با وجود اکراه
بالجاء قدرت منتفی مسئله چهارم اندر آنکه مکلف عند مباشرة الفعل المامور به مامور شود یا پیش از آن مذهب معتزله
آنست که پیش از مباشرت مامور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است و هر چه واجب الصدور بود بدان تکلیف
نکند و پیش اشاعره عند المباشرة مامور است چه مامور نشود الا بعد القدرة بدان و قدرت حین المباشره است چه فعل
او پیش از آن یا ممتنع است یا ممکن و امتناع قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال
المباشره باشد نه قبل المباشره هذا خلف باب دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل فصل اول در تعریف و
تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد از برای اعجاز او و بنظر با ذات خود منقسم شود بامر و نهی
چنانکه گوییم این قول امر است یا نهی و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوییم دلالت این
قول بر متعلقات او محتاج بود بمبین و تاویل او و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل و احسان
چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات
مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی کرده و پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و چنین بر مجتهد واجب
باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مأول و ناسخ و منسوخ فصل دوم در بیان امر و
نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند اندر آنکه
صیغه امر مجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بر آن محتاج است باراده و حق آنست که احتیاج باراده ندارد
چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه أَقِيمُوا الصَّلَاةَ دوم ندب چنانکه
فَكَاتِبُوهُمْ سیم ارشاد چنانکه فَاسْتَشْهِدُوا چهارم تهدید چنانکه مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ پنجم اهانت چنانکه
ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ ششم دعا چنانکه اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي هفتم اباحت چنانکه وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا هشتم
امتنان چنانکه كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا نهم اکرام چنانکه ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ دهم تسخیر چنانکه كُونُوا قِرَدَةً یازدهم
تعجیز چنانکه فَأْتُوا بِسُورَةٍ دوازدهم تسویه چنانکه اصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سیزدهم تمنی چنانکه الا ایها اللیل الطویل الا انجلی
چهاردهم احتیاد چنانکه أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ پانزدهم تکوین چنانکه كُنْ فَيَكُونُ شانزدهم انذار چنانکه قُلْ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا
و در جمله حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی حقیقت است و در بعضی مجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقت است

ودر

و در غیر مجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترک میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی ازینها بحقیقت است
و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان
پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب که آن رجحان است و قدر مشترک میان وجوب و
ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا
لَا يَرْكَعُونَ ایشانرا مذمت بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک مامور
مخالف امر است چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ
أَمْرِهِ و تحذیر جز استحقاق عقاب درست نیاید سیم آنکه تارک مامور به عاصی است لقوله تعالی أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي
و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ و این گروه که قایل شده اند بدانکه امر از
برای وجوبست خلاف کرده اند اندر آنکه وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفتند مفید
اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که
صیغه امر است قایم است و معارض که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه
صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرار است مع الامکان و بعضی
دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کرده اند یا بنا بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد معنییه
عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و پیش ابو الحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین رازی آنست که از برای
قدر مشترکست که آن ماهیت طلب است و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه
امر معلق بشرط چنانکه وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا یا بصفت چنانکه وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی
گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند اقتضا کند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید
ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة امر او درست باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لغت بعضی تکرار لازم آمدی و
اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم آن که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقت است مشعر است بعلیت وصف مر آن حکم را پس باید
متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند
مقتضی فورست و جبایان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی
گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فورست و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلبست که قدر مشترکست میان
فور و تراخی موضوع است دفعا للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و بحث
همچو بحث در امر الا در تکرار و فور که او مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت
در وجود و امتناع ازین صورت نبندد الا بامتناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع افراد زمان و خلاف کرده اند
اندر آنکه نهی شرعا دلالت کند بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند
مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن

فعل یا ترک آن موصوف بود باجزا وحینئذ لازم آید که شیٔ واحد هم مامور به باشد وهم منهی عنه واما دوم بنا را آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است وهیچ بعدی نیست در آنکه شارع گوید لا تبیعوا وقت النداء وان اشتریت ملکت

فصل سیوم در عموم وخصوص ومطلق ومقید عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد ومطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید ودلالت عام یا بحسب لغة باشد یا بواسطه قرینه چون ای مر عقلا وغیر عقلا را ومن مر عقلا را وما مر غیر عقلا را واین مر مکان را ومتی مر زمان را یا بواسطه قرینه اما در اثبات چون جمع محلی بلام جنس وجمع مضاف واسم جنس محلی بلام علی خلاف واما در نفی چون لا رجل یا بحسب عرف چون حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ مر حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل چون ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر حکم بتکرر وصف ومعیار عموم جواز استثناست ازو وتخصیص اخراج بعضی از انچه لفظ متناول او باشد ودر فرق میان تخصیص ونسخ خلاف است بعضی گفته اند تخصیص چون جنس است ونسخ واستثناء نوع او واین قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد وتخصیص آن صادق نباشد وحکم اگر از برای تخصیص احد ثابت باشد در اینجا تخصیص صورت نبندد اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در وجایز بود چون اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ وگروهی گفته اند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید واگر امر باشد بدا وضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دالست بر آنکه مراد بعام بعضی بود وحینئذ کذب وبدا لازم نیاید وخلاف کرده اند در آنکه تخصیص انتهایی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است چنانکه مذهب ابوحنیفه وشافعی واکثر فقهاست ومذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است ومذهب ابو بکر واستاد ابو اسحق وبعضی گفته اند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند واکثر متاخران بر آنند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گفت کل رمانة فی البیت حال آنکه از انجا جز یکی خورده باشد عقلا سخن او را قبیح ومستهجن شمرند وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی حقیقت باشد یا مجاز وحق آنست که مجاز باشد والا اشتراک لازم آید وازینجا خلاف افتاده در آنکه عام مخصوص در باقی حجت باشد یا نه کسی که قایلست بدانکه حقیقتست در باقی قایل بر آنکه حجتست واما آنها که قایل اند بحقیقت در باقی خلاف کرده اند وحق آنست که اگر مخصص معین باشد حجت بود چون أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا واگر مبهم باشد چون أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه استدلال بعام مادام که مخصص ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجبست وپیش از استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد وحق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز ومخصص یا متصل باشد وآن چهار است استثنا چون اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة وشرط چون اقتلوا اهل الذمة ان اخلوا بشرایطها وصفت چون فتحریر رقبة مؤمنة وغایة چون ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ ومنفصل است عقل چون الله خالق کل شیٔ وحس چون دمرت من کل شیٔ وتخصیص کتاب بکتاب وسنت متواتره واجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول چون تخصیص والمطلقات

بتربص

یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومثال دوم چون تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله القاتل لا یرث واین حدیث هرچند متواتر نیست لیکن چون خبر واحد جایز باشد غیر متواتر بطریق اولی بود ومثال سیم چون والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مخصص شد باحرار وبنده را نیمه آن پیش زنند وتخصیص کتاب بسنت متواتر بخبر واحد جایز باشد مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکر رفت وتخصیص کتاب وسنت بقیاس بعضی گفته اند جایز نیست مطلقا وبعضی گفته اند جایز است مطلقا وابان گفت اگر عام را پیش از ان تخصیص کرده باشد جایز بود والا نه ومذهب کرخی آنست که اگر بمنفصل تخصیص کرده باشد جایز بود والا نه وابن سریج گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه وغزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس اقوی باشد بر ظنی حاصل از عام جایز بود والا نه ومذهب قاضی ابو بکر وامام الحرمین توقف است وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه تخصیص منطوق بمفهوم چون تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیٔ الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه واین مسئله مبنی است بر آنکه مفهوم حجت باشد اگر گوییم حجت مختار آنست که جایز بود والا نه وهمچنین خلاف کرده اند در آنکه عطف خاص بر عام اقتضاء تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند چون لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده چه اصل بقاء اوست بر عموم وهمچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار چون والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء وبعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات وباین است وضمیر بعولتهن راجع با رجعیات است وبس

فصل چهارم در مجمل ومبین بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه وبحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد ولفظ که متمیم تا اضطرار ایزد فاکرد واجمال در لفظ مجمل یا بنسبت بحقایق او باشد وآنرا مشترک خوانند چون ثلثة قروء یا بنسبت با افراد حقیقت واحده چون إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یا بنسبت باخارج ما وضع له اللفظ واین وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد واحد المجازات اقرب بحقیقت یا بمقصود یا اشهر نباشد ومبین آنست که دلالت متضح باشد واتضاح او یا بنفس خود بود بی اعتماد وتقدم یا سبق چون والله بکل شیٔ علیم یا بغیر چون واسئل القریة وبقرة صفراء فاقع ومبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد وشاید که فعل باشد واین مخصوص بود برسول علیه السلام چون نماز که او مبین أَقِيمُوا الصَّلَاةَ شد بواسطه قول او صلوا کما رأیتمونی اصلی واگر هر دو جمع شوند وموافق باشند مبین سابق بود ودوم تاکید واگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قرآن حج وعمره یک طواف فرموده واو دو طواف کرده اینجا قول بیان باشد وفعل او محمول بود بر ندب یا بر واجبی که مخصص باشد خلاف کرده اند در آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور اشاعره گفته اند جایز است مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه وثم از برای تراخیست وجمهور معتزله گفته اند جایز نیست مطلقا چه از آن اغرا لازم آید وابو الحسین بصری وقفال وابو بکر دقاق وابو اسحق مروزی گفته اند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی وتفصیلی آن جایز نبود واگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز بود

فصل پنجم در ظاهر و

ما اول ظاهر بحسب لغة واضح است وبحسب اصطلاح آنکه دلالت بر معنی بدلالت ظنی و تاویل در لغة از آل یاول است

ودر اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح و تاویل باینه قسمت قریب و بعید و متعذر **قریب** آنست که طرف مرجوح باد[نی]

مرجحی راجح شود چنانچه قرب [؟] تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و **بعید** آنکه محتاج بود بدلیلی قوی چون تاویل امسک

اربعا وفارق سایرهن بامسک اربعا من اوایل النکاح و **متعذر** آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد چون تاویل بعجزه ملعونه بحیثیت

فصل ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ در لغة بدو معنی اطلاق کرده میشود یکی آنکه ازالت چون نسخت الریح اثر القدم ای ازالت

دوم نقل چون نسخت الکتاب ای نقلته ودر اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و بعضی طوایف

منکر شده اند در جواب نسخ از یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابومسلم اصفهانی که او گفته جایزست اما واقع نیست

وحق آنست که واقع است چه باجماع صحابه وعلماء شریعت دین محمد ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه در نماز بابیت

المقدس منسوخ شد بتوجه بکعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شد بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر

شود چون والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در بیان مدة عده وفات یکسال است

وآن منسوخ باین آیه که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا چه در بیان

مدة آن چهار ماه و ده روزست وابومسلم اصفهانی گفته که نسخ بعد از قرآن مر بعضی دیگر را جایز نبود بطلان آن بعض لازم

آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وجواب آنست که ضمیر عاید است بجمیع قرآن

با بعض خلاف کرده اند در آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفته اند جایزست چه اگر جایز نبودی

واقع نشدی لیکن واقعست زیرا که حق تعالی اول ابرهیم را بذبح اسمعیل فرموده و بعد از آن آنرا منسوخ کرد باید بفدیه و این

بایدکه پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفته اند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص اهل فعل واحد بر زمان

واحد مأمور و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه نسخ بی بدل جایزست یا نه اکثر اصولیان بر آنند که جایزست زیرا که

چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول واجب بود و بعد از آن منسوخ شد بی بدلی و وقوع دلیل جوازست و جمعی گفته اند

جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و همچنین خلاف کرده اند در آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا

بعکس جایزست یا نه مختار آنست که جایزست چه حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا

الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب سیوم**

در سنت وآن عبارتست از آنچه از رسول صادر شده باشد از اقوال و افعال بی واسطه وحی و آنچه در حضور او واقع شده

باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث در اقوال او از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و

منسوخ همانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اولی** در افعال

او ائمه خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی آنست که مجرد فعل او

دلالت بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة واد[نی] مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه

اصل عدم آنست در راجح غیر واجب ندب باشد و قایل ادب که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست و چون جایز

بودی

بودی که مباح حسنه بودی و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسوة عبارتست از ایشان بفعل نبی بر وجهی که از وی در

شده باشد و این معنی معلوم نیست و مذهب مالک آنست که دلیلست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود

چه گناه بر وجایز نیست و اصل عدم وجوب و رجحانست پس مباح باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شده

اکثر افعال او واجب است یا مندوب و حینئذ الحاق فرمودی باعم اغلب اولی بود و پیش جمعی دیگر دلیلست بر وجوب

لقوله تعالی فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از

برای وجوبست وجواب آنست که آیة اول آنست که متابعت عبارتست از ایشان بفعل او بر وجهی که از او صادر باشد و

شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب آتیان نموده باشد و از آیت سیم آنکه ما آتیکم امرکم است بدلیل قوله و ما

نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمعی دیگر توقف کرده اند و این حق است زیرا که فعل رسول هم با احتمال اباحت و ندب

و وجوب احتمال آن دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم** در آنکه جهة فعل او چگونه معلوم کنند و آن چند

وجه است **اول** قول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح **دوم** بدانکه او گوید این فعل مساوی فلان

فعلست **سیم** آنکه آن فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام **چهارم** آنکه آن فعل مقرون

باشد باماراتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی گزارده باشد باذان و اقامت و علی هذا **مسئله سیم**

در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سواء کانا متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و چند از هر

معارض بکدیگر نتوانند شد اما فعل و قول معارض شوند و حینئذ اگر قول مقدم بوده باشد در حق او و اگر آن قول خاص

بود بامت و ورود او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل و شود نسبت با امت

و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر دیگری

معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است

دون فعل که آن مفتقر است بقول **مسئله چهارم** در آنکه رسول پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر

ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی بشریعت عیسی

متعبد بودی یا بشریعت پیغمبرانی که پیش از عیسی بود ند قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت

عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که بتثلیث قایل نبودند

بغایة اندک بود ند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شده که

او حج میگزارد و طواف میکرد و از میته و زنان اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد پس بنا بر

شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مأمور بودی بشریعت دیگری در وقایع انتظار

وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی بر رجوع با کتب ایشان بر ما نیز رجوع با کتب ایشان

واجب بودی بواسطه تاسی بدو و آنکه او در رجم یهود به شریعت رجوع با توریة کرد جهة الزام یهود بود **مسئله پنجم**

در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا سمنیه گفته اند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفته اند اگر خبری باشد از موجود معد

علم بود اما اگر چنین باشد از گذشته مفید باشد و این هر دو مذهب باطلست چه ما بوجود بلاد بعیده از ما چون مکه و مدینه
و غیر آن بضرورت حکم می کنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنان بواسطه تواتر خبر بضرورت می دانیم که علی و حاتم و غیر ایشان
بودند بالحکم گذشته اند مسئله ششم اندر آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت یا بنظر مذهب ابو الحسین بصری
و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نموده و حق
آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی چون هر که فکر از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی چون ابلهان و
کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی چون باشند که
تواطی ایشان بر کذب محال بود و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدو واجب است یا نه و حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست
حق تعالی واجب کرده است انذار طایفه از فرقه چنانکه فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه درست است اطلاق کنند بر طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد یا دو و لعل
هر چند در اصل از برای ترجیست اما چون حمل بر آن متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراک هر دو در توقع باب
چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع حجتست الا
النظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه شیعه منع حجیت اجماع
نکردند بلکه در استدلال مخالف آمدند چه ایشان میگویند اجماع بنا بر آن حجتست که اجماع اتفاق اهل حل و عقدست و چون
امام معصوم که بهترین ایشانست بناچار باید که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع
منع نکرده بل وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در روز واحد بر ماکول واحد مستبعدست و این ضعیفست
زیرا که دواعی ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر و متعذر است بنا بر آنکه علما
در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغربست با آنکه در مشرقست در آن حکم اتفاق کرده و نیز بعضی علما
و بعضی خلیفه از سلاطین و چندین شاید که از ترس متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز
ضعیفست چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله ان المدینة
طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مراد باهل
البیت باتفاق مفسران علیست و فاطمه و حسن و حسین و لقوله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی
و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین
یعنی ابی بکر و عمر حجتست لقوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع
موقوف نباشد بر آن چون حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بر آن چون اثبات باری تعالی استدلال
باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفتند اگر
اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند از اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیفست زیرا که از
وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نص شود اگر آن نص قابل تا

ویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دو یکی عام تر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند
متساقط شوند و بعضی دیگر شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب بود و حق آنست که اگر بطریق
احاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی چون سنت بطریق احاد مفیدست پس قطعی اولی بود باب پنجم در قیاس
و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم چون اثبات تحریم
در نبید بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکارست پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه چون
خمر درین صورت که آنرا اصل خوانند و مقیس چون نبید که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکارست درین صورت
و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریم است و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع
و طرق داله بر علیت وصف جامع ده اند اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس دوم ایما چنانکه شارع فرق کند
در حکم میان دو چیز بذکر وصفی حینئذ از اینجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثالش رسول نهی کرد از بیع
طعام بطعام متفاضلا و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یدا بید پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس
علت جواز بیع است متفاضلا سیم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر مادر و پدری بر پدری در میراث
امتزاج نسبین است چهارم مناسبت و آن هر وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب او متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق
حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد مادر نم عقاب
بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظة علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند منی کرد دیگری
ناقض طهر و صواست فهاری منی کرد خود ششم دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم
آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا او عدما و دوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علة للدایر هفتم
تقسیم و آن حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی
والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه حرمت گویند ربوا یا معلل است بطعم یا کیل یا قوت لیکن دوم و
سیم منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا صورت نزاع نهم
تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع و ابطال علیت بشش چیز
کنند اول نقض و آن بدید کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علتست مر
عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صومه صحیحا
لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوضست بروزه که
آن در پسناست باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند
مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء والسمک فی الماء و الجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف موثر
نیست چه میدانیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و
مثال دوم چنانکه حنفیه در جواز عدم تقدیم اذان بر صبح گویند الصبح صلوة لا یقصر فوجب ان لا یقدم اذانها

علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز چون ظهر و عصر اذان مقدم نمی دارند
سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجهٔ اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض مکسور خوانند چنانکه گویند
صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن و الجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها
پس معترض گوید که صلوة محض غیر معتبر فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحائض
فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که
مستدل آن را علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغائب عقد
معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول الغالب بیع الغائب عقد
معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة پنجم قول بموجب
و ان تسلیم مقتضا قول مستدلست با بقاء خلاف چنانکه گوید الحلی یساوی علیه فیجب فیه الزکوة کاللآلی فیقول المعترض ما ذکر
مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق و آن عبارتست از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم
سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ـــــــ ٥

فن بیستم از کتاب نفایس الفنون علم فقه که عبارتست از معرفت فروع

احکام شرعی که از ادلهٔ تفصیلی اکتساب کرده باشد و چون در عقول متقررست که وضع احکام شرعی ناچار باید از برای
فایده بود عاید بخلق چه خالق از آن منزه است بحث فقه مخصوص شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود یا
انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را معونت قسم کند چه بحث در آن
یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را
جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آن را مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند
چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنابرین هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
و رسول فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر وضو
چند بحث آن امور مقدم دارند و درین مقام چون شرح و ضبط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه یک
بمذهبی معین بین صورت نمی بست و ارادت چنان بود که فواید او مرجهوم امة و کافهٔ اهل این ملت را شامل باشد بر وجود
عبادات اکتفا نمود و بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بدان وجه بدان قیام نماید آن عبادت بجمیع مذاهب درست
باشد و این معنی بغایة پسندیده افتاد هر که اراده دین و طاعت و اخلاص و یقین در عبادت بود و اینکه اختلافات
موجب خلل است جهة احتیاط جز بدین وجه نگذارد و عبادات مذهب را چون بزیادت و نقصان آن نحو لا حول نبود
بمذهبی که دارد گذارد تا هم قاعدهٔ حقیقت مهد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیت مرتب و هیچ شک نیست اما
اگر علما وقت و امثال ملت عناد و عصبیت رها کنند عموم امت را جز برین وجه بعبادت نفرمایند حوالت لقد و ضع

المقاله

المقالات استفاد وا و لکن این من ترک العناد باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر دو فصل
فصل اول در طهارت بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسم است یکی عینی دوم
حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوع است یکی غلیظه چون خمر و خون و ریم و بول و غایط هر چیزی که گوشت او
نشاید خورد شرعا و از نجا باقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیادت از آن باید کرد تا نماز درست باشد و دوم
نجاست خفیفه چون بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد و ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب
شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نمازست و ازالت آن واجب و بمذهب صادق نیز چنین است الا خون
در بول و روث ما یؤکل لحمه دو روایتست و فقاع و منی مطلقا نجس بدانکه پس مکلف باید بدن و جامه و جای نماز خود را از
هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک کرده اند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوعست یکی مغلظه که موجب
غسل است دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقها سه چیزست جنابت و حیض
و نفاس و پنج بمذهب صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل
جنابت پیش ابو حنیفه سه چیزست یکی مضمضه دوم استنشاق سیوم شستن جملهٔ اجزاء ظاهر بدن و بنها
مویها و پیش شافعی دو چیزست یکی نیت دوم شستن جملهٔ اجزاء ظاهر بدن با مویها و منابت آن و پیش مالک و احمد پنج
چیزست نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بجمله اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش حضرت
صادق علیه السلام چهار چیزست نیت با استدامت و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بنها مویها با تخلیل او تا
که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب بعضی اول سر شوید و بعد از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ پس غسل
جمع بجمیع مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر باسانی با ترتیب نیت و ترتیب و جه
کند که نویت الغسل للاغتسال من الجنابة و رفع الحدث استباحة للصلوة قربة الی الله و این معنی اگر در دل بگذراند جایز بود
اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کند و بحث در غسلها دیگر همینست که در غسل جنابة گفته شد الا آنکه پیش احمد
در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت نیست اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست بمذهب ابی حنیفه
هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد و خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر
مضطجع باشد یا متکی یا مستند بچیزی که اگر آن را بردارند بیفتد و اگر قایم بود یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بود و بمذهب شافعی
خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل با غما یا جنون یا مستی یا
خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشرهٔ مرد و زن بیگانه که محرم نباشند و شوهر هم در بعضی صورت غیر
محرم است و مس فرج اگر چه قبل باشد و اگر چه بر مرد یا زن صغیر یا کبیر مرده یا زنده و مذهب مالک همان حکم دارد و مذهب
احمد نیز همین است مگر آنکه خواب اگر غیر ممکن المقعد باشد ناقض است و بمذهب امام جعفر صادق بول و
غایط و باد که از موضع معتاد و هر چه که از آنجا بیرون آید مطلقا نجاست چون کرم و استحاضه قلیله بخلاف مذی و

مسلّح باشد و خواه که مسطح باشد مسح و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن و هرچه عقل را
زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود
بی آنکه وضو سازد نماز نگزارد و فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیزست غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح مقدار
ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بعضی
از سر اگرچه یک موی باشد و بقول دیگر سه موی و غسل رجلین با کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است
با زیادتی موالات و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و مسح
مالک و احمد مسح جمیع سر فرضست و بمذهب صادق هفت چیزست اول نیت با استدامت آن حکماً تا آخر وضو دوم
غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بباقی نداوت پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد و غسل آن
پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی
صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیت مقارن باول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو
و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بردارد زیرا که چون در غسل یدین تثلیث یا تثنیت
واقع شده باشد آب نو بوده اشتن از انواع مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح رجلین بهمچنین و بعد از آن غسل آن بنیت
ترتیب و موالات در این افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین
بمذهب صادق بدعت است و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم ایشان بدان مخطئه خلل است در ثواب و ترک آن بمظنه
بطلان عمل اهل ایشان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان مسح و غسل بفرضیت هر دو یا احدی بر سبیل فرضیت
و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوییم جمع میان هر دو بنابر تحصیل واجب است یقین چنانکه بوقت اشتباه
قبله احد المجمعین میان جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت یا زیادت گزارند بنابر علم (?)
طن بحق معین و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل
بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلاً للمامور به یقیناً وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید فصل دوم در
ما یتطهر به و آن یا آب بود یا بدل او و اگر آب باشد باید که آبی باشد که آن را اضافت بچیزی نکنند چون آب گل و زعفران
و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند چون آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب بمذهب ابی حنیفه
که پیش ازالت نجاست عینی با آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات
نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر بدو قله باشد و بول یا
عذره مایعه در واقعد نجس شود مطلقاً اما بمذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در او
افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست را از آنجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هرچه
اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را از او اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم او بنجاست متغیر
شود و آب ایستاده که نجاست در او افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر تغیر طعم یا

رنگ

رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی بآبی کنند که
باتفاق طاهر بود و مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال آن متعذر بود یا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بر وصول
بدان جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابوحنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگرچه با گچ و آهک و زرنیخ
آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او
در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل تراب چه اگر خاک
بروی و دستهای او باشد و او دست برانجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک
بروی و دستهای او افشاند و او دست بر آن مالد درست باشد چهارم نیت پنجم خاک بجملهٔ روی رسانیدن بمذهب
شافعی و مالک و احمد اما بمذهب ابوحنیفه اگر بیشتر از ربعی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنج بمذهب
ابوحنیفه و شافعی خاک یا اثرش رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندها دست هفتم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه
بی ترتیب جایز باشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة و تقرب ایقاع آن از برای وجوب یا
ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف یمین از زند
تا اطراف اصابع چنانکه همه را فراگیرد و بعد از آن مسح کف ایسر پنجم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد
از فرایض و نوافل توان گزارد در اوقات مختلف و حکم او بعینه حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده
تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم توان گزارد و بمذهب
صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاکی کنند پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد
و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه وجوب و آن نیت باشد تا بوقت فراغ
از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها بمالد و بیک وضع بس باشد و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگزارد و تیمم عند تضیق
الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد فصل سیم در معرفت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع
صبح صادقست و مراد بصبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود
نه طولی که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب وقت نماز بامدادست و وقت نماز پیشین
از زوال آفتابست یعنی میل او از وسط السماء بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصانست
پیش از زوالست و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون
از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر درآید و این بمذهب شافعی و مالک و احمدست اما بمذهب ابوحنیفه تا آن
وقت که سایه هر چیزی دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول
وقت نماز دیگر باشد تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگرست و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود
نماز دیگر توان گزارد و اگر از دو روزه رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را ادا توان گزارد و بمذهب
مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدارست که کسی

بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگزارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهلت
باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز
شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش وی سپیدی باشد که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و
چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق هر چهار تا خیر نماز خفتن تا پیش از ثلث شب فاضلترست و
تا بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد
و نماز پیش از نیمه شب بمقدار ادا چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند گزاردن و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا
شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادا چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد پس احتیاط آن
باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلترست مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضلترست و در اول
وقت بگزارند تا باتفاق درست باشد فصل چهارم در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما
از مرد عورتست و بقولی دیگر ناف عورت نیست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن این
مقدار در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق علیه السلام و مالک عورت مرد پس و پیش است و بس اما جمله اندام زن
آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد باز یادتی پشت و شکم
پس هر چهار اما بمذهب صادق همه بدن او عورتست مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه
شود بمذهب ابو حنیفه از سوا این زیادت از مقدار درم و از غیر سوا این بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین
اگر نجاستی بجامه یا بدن او برسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود و هر مقدار
از نجاست که باشد و بمذهب صادق همین است پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما البته بپوشاند و اگر زن
حره باشد جمیع بدن بپوشاند مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و هیچ مقدار که از عورت در نماز
منکشف شود یا هیچ مقدار از نجاست که ملاقی او یا جامه او شود حکم بطلان نماز کند و باز گیرد و آنچه در نماز پوشیدن
جایزست جامه پنبه و کتان و صوف و ابریشم مر زنان را و پوست هر چه دباغت کرده باشد و اگر نه پوست سگ باشد
بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و
احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت آن نماز
نشاید گزارد پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر حره باشد و اگر امه
جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بپوشد تا باتفاق نماز در آن درست باشد و پوستینها آنچه گوشت او
نخورند یا مذبوح نباشد نپوشد تا نماز باتفاق درست باشد فصل پنجم در استقبال و هر کس که در مکه باشد
روی بعین کعبه آوردن یا در محرابی گزاردن که مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بدیگران روی بجهة او بس بمذهب
هر چهار و بمذهب صادق بهر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران بر روی بجهة
او و اگر قبله یا وقت بر و مشتبه شود و کسی را نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت انظر

قبله

قبله نماز بگزارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگزارد فصل ششم در مکان و آنچه بدان سجده
کنند بدانکه هر مکانی طاهر در نماز روا شاید مگر مغصوب بود بمذهب صادق که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست
باشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذاهب اربعه بر زمین و هر چه از زمین بروید و بر هر چه پوشیدن آن
بر مصلی روا بود شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق بر چیزی که آنرا بر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید
پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگزارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد
فصل هفتم در مبطلات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر
بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و این و ناله
یا گریه یا آواز از برای درد یا پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از وی دو
حرف صادر شود مبطل باشد و قراءت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابو حنیفه اگر از مصحف خواند نماز
فاسد شود و بفعل فاحش چون شبه یا العوج فعل بسیار و تطویل اعتدال از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل
و شک در نیت اگر در رکنی گذشته باشد و اگر نه و بنیت قطع و تردد در نیت و تعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز
باطل شود و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارتست مبطل نماز است و کلام بدو حرف یا زیادت مگر از قرآن و دعا
قصد بدان مجرد تفهیم باشد و بحرف واحد اگر مفهم باشد و حرفی که بعد از و مده باشد و سکوت طویل و اکل و شرب
و با نپس بکردن و قهقهه و دعا بحرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و نماز
تعلق نداشته باشد و نیز یادتی رکنی چنانکه رکوعی زیادت کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست
بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد
پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن پیش هیچ یک
از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرو هشته باید گذاشت و از صاحب شریعت هر دو نقل افتاده دست بر هم نهند
و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست بر هم نهاده یا نه سهو را آستین بر هم نهد و آمین نگوید چه آمین
گفتن پیش هیچ کس واجب نیست فصل هشتم در واجبات نماز بدانکه پیش ابو حنیفه در نماز شش چیز
فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبرست و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن
بزبان دیگر بگوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم
قراءت و آن بمذهب او بحکم فاقرءوا ما تیسر هیئه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجبست نه فریضه چهارم
رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست
و بعضی سنت و بعضی مستحب فریضه آنست که کردنش ثوابست و ناکردنش بعمد و سهو بعذر موجب فساد عمل و عقاب
در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که کردنش موجب ثوابست و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و سهو
موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب گردد اما نه

محال بود از رسول و مستحب آنکه بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب و جهل نگردد و بمذهب دیگران میان فرض و واجب
و سنت و مستحب هیچ فرق نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز هفده اند اگر کسی را شک گرفته یعنی
که رکن کبیر بعد سجده و غیر آن کند است یعنی شیطان و دیگری نیست چه اگر رکن بودی به نیتی دیگر محتاج شدی اول نیت و پیش
نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ فعلی در آن حال نکند الله اکبر باشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر
تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است ملفظ کردن بلانکه ادی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب
ابو حنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع با مری غیر
نماز فعلی میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز باشد و نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و آن چنین است که بگوید الله
اکبر است یا الله الاکبر و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قراءة فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و مدی و تشدیدی که در وست پنجم
رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم قرار گرفتن در آن قیام نهم سجود
بر پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای را ممکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه [illegible] زمین به پیشانی رسد
دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم
قرار گرفتن در آن پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر هژدهم سلام
اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بر وجهی که گفته شد و موالاة را میان این ارکان چنانکه در سجود وقت
بسیار نکند تا فاصله نماز میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و چنین نیست و یک شود و بمذهب صادق فرایض نماز
قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها اداءً او قضاءً قربة الی الله و ابتدای نیت
باید که با ابتداء تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ [illegible] و بسیار محقق شود تا حدی که بعضی گفته اند اگر بعد از
قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم
واجبات و نیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداءً او
علی قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما آنکه قصد فعلی بلفظ نیز کند سنت باشد و بیشتر علمای
این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست باشد الا مع العجز و درین نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم
وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربة و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت
چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبرست و اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قراءت فاتحه با هر حرفی و تشدیدی
و ترتیبی که در وست و قراءت سوره تمام بیک تمام و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر
یکی بعد از فاتحه بخواند و یکی نخواند بجهل نماز باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم
نگوید هم نماز باطل شود و جهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی اخفات و رکوع و مقدار
در و تسبیح و با عالت قیام رفتن و بیارامیدن در و و همچنین در و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی
موضع وقوف شود و سجود بر هفت موضع کردن و تسبیح و آرامیدن در و بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرمیدن با

اندام

سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بعد از آن صورت تشهد آنچه واجبست بدین مذهب این مقدار
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغة الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی
در میانه واقع نشود و فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره تمام باشد بخواند و سوره عزایم که آن بمذهب صادق چهار اند الم تنزیل
حم سجده و النجم و اقرأ باسم ربک نخواند و در تشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوة بر محمد و آل محمد
البته بدهد چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب فرض صورت تشهد پیش ابو حنیفه و احمد بن حنبل این است که
التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی برین وجه که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب
شافعی در تشهد اول اللهم صل علی محمد می باید گفت و بمذهب مالک تشهد برین صیغت که التحیات لله الزاکیات لله
الطیبات لله الصلوة لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و حنفیه السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن در وی هم فرض باشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند
که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی
محمد و آل محمد و در تشهد دوم سلام را بر شهادتین و صلوتین تقدیم نکند چه آن بمذهب صادق مبطل است بلکه چنین
گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی
محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد
دو سلام دهد یکی از یمین بر سبیل وجوب و دیگری از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل
سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند اسرار معنی فاتحه و تشهد واجبست برین وجه که بسم الله
ابتدا میکنم در قراءت بنام خدا که سزاوار پرستیدن و عبادت است الرحمن بغایت بخشاینده بنعمت حیوة و عقل الرحیم
بخت بخشاینده بقا و رزق و محافظة از آفات و ترک مواخذة بتقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش خدای
که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود مر ذاتی را که موصوف بقدم و وجوب و منزه از تغیر و حدوث
مبدع کاینات و جامع همه کمالات رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه علما و عالمیان است الرحمن
بخشاینده است بار دیگر بنده کردن و بر انگیختن و در حساب آسان کردن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده
از دوزخ و هم آن و رساننده بهشت جاوید مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه
پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا حضرت او را تعالی و تقدس نیز اگر خواهد در حال
آن روز را پیدا کند و اگر خواهد بروزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوص بربوبیت

معنی بسمله و حمدله

و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نخواهد بود و بدانستیم که زبان ما از قدرت حمد و ثنای لایق حضرت نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ما للتراب و لرب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بر چه غیر تو مستحق عبادت نیست وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورات بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم پس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماید و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راه درست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانی که ایشان را بنعمت محبت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص فرموده غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند وَلَا الضَّالِّينَ و نه راه آنکسانی که بعد از وضوح امارات هدایت در بیداء ضلالت سرگشته مانده اند اگر گویند نماز بر وجهی که ذکر کرده شد گزاردن هرچند باتفاق درست است اما اگر بهمان اختصار کند عبادت از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کند بلکه گفتیم هرچه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر نیست چو دست برهم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر ظن معصیت بدان اقدام نماید اما سنتهائی که موجب خلل نیست چو ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل یدین و وجه و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و قرآن در نفس نماز و چو نوافل موسومه و اذان و اقامت و دعاء الاستفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد بجای آرد **فصل نهم در عدد نمازها و** بدانکه در شبانروزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از وی بهیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده و بمذاهب اربعه اگر در سفر نماز را تمام گزارد درست باشد اما بمذهب صادق علیه السلام واجب است که قصر کند و اگر تمام گزارد درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری که در وی قصر روا بود پیش ابوحنیفه مسیره سه شبانروز است به سیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر هجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم نماز قصر گزارد و هم بالتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح باشد اتمام کند در همه حال الا آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر بتیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصر نیز جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا و بی عذری ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند تا از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نگزارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند بشمشیر گردن او بزنند و بعضی گفته اند شمشیر در پهلوی

او میخلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوب میزنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند او را و آشکارا کنند و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را غسل و تکفین نباید کرد و بر وی نماز نباید گزارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعی است و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشد **و فریضه دیگر** نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرطست **اول** آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا وقت آنکه سایه هرچیزی مثل او شود جایز بود **دوم** آنکه مردمان بسیار باشند جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و بیک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از وی پنجاه تن و کمتر از پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بهمه مذاهب این جمله باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق وی است در مسافر **سیم** آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع بر روایتی درست تر آنست که در وی ذو الامر یا والی که نایب او باشد در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشد و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق در مصر جامع را افتراست بر مذهب او **چهارم** آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابوحنیفه و بیک قول احمد هم آن امام یا نایب او شرطست و بمذهب صادق آن ذو الامر باید که معصوم و در وقت ظهور او بحضور او یا نایب او یا باذن او منعقد شود اما اگر غایب باشد چنانکه درین وقت منعقد شود بقولی بحکم آنکه اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر باید که متصل که آن وقت را جمعه پیش آن سه جایز باشد اما بمذهب صادق جایز بود **ششم** خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و بیک روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب سه دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه و الا آنکه بمذهب شافعی فریضه در خطبه ایستادنست و بیک روایت از احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی و دعاء مومنان و قرائت قرآن و موالات در خطبه فرض است و بمذهب دیگران در خطبه با قرائت و دعا و تعوذ بین الخطبتین سنتهاست اما بمذهب صادق دو خطبه واجبست و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بعینه و بر وعظ و لفظ آن متعین نیست و قرائت سورت خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تام بود مجزی شود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو بجلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند واجبست و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گزارند تا موضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را متحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حال جمعه چنین است بدین وجه که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بر وجهی که جامع همه شرایط بود بگزارند و ظهر نیز بگزارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آید **و فریضه دیگر** نماز جنازه است و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیرست باتفاق ائمه اربعه بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه تکبیر دیگر نه و چون نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید

اللهم الیک السموات الذی الشامل بی و ما سواک عنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از
تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت
علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و
انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا
ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار و بالکل چیزی خواند
و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن
هشتم بعد از تکبیر دوم نهم دعاء میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در
قیام پیش ایشان خلاف است اما بمذهب صادق فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوة نبی
بعد از تکبیر سیم و دعاء میت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخواند و در قراءة فاتحه و سلام نیست و دست بر داشتن
در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد که نیت کند و فاتحه خواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوتین بگوید و
ادعیه مذکوره هم بخواند و سلام باز دهد **و واجبی دیگر** بمذهب ابو حنیفه و یک روایة از احمد نماز عید است و
بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت و بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت موکد است و پیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه و احمد
عین است و پیش بعضی از اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق اگر شرایطی که در جمعه یاد
کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق
شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگزارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق روا است و نماز عید باتفاق همه دو
رکعت است با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابو حنیفه شش است سه در رکعت اول عقیب تکبیر احرام و پیش از
تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زاید دوازده است هفت در
رکعة اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قراءة است در یک رکعت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات
زایده یازده است شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعه دوم بعد از تکبیر نهوض و بمذهب صادق تکبیرات
نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءة فاتحه و سوره و چهار در رکعه دوم بعد از قراءة فاتحه و سوره و بعد از هر تکبیری قنوت
در تکبیرات دست بر آوردن سنت است و بمذهب ابو حنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد و بمذهب دیگر بگوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب
صادق بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء
والعظمة و اهل الجود والجبروت و اهل العفو والرحمة و اهل التقوی والمغفرة اسالک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین
عیدا و لمحمد صلواتک علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا
و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسالک خیر ما سالک عبادک الصالحون و اعوذ
بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم کل شیء

ومعاده

ومعاده و مصیر کل شیء الیه و مرده و مدبر الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد
از تکبیر سیم بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از
تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات و عنت لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و
النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک و بعد از پنجم بگوید احاط بکل
شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک
و بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره قاف در رکعة اول و سوره قمر در رکعة دوم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین
سوره مسنون نیست و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعة اول و الشمس در دوم سنت است و بعد از نماز دو خطبه پیش او
واجب است اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی تعلیم
قربان و صدقه فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او را حساب کنند آنچه زیادت باشد از مسکن و ملبس و خدم و مکان
و یک مرکوب و قوت دو ماهه بقولی و یک ساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بیست دینار رسد واجب باشد از
برای خود و فرزندان نارسیده که در مؤنه او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد و جنده هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما
یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و بنزد شافعی و مالک و احمد هر که زیادت
از قوت یک روزه او و عیال او صاعی قوت باشد که آن صاع زیادت از کسوه او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر
لازم شود از هر چیزی که گفته شد یک صاع تمام و ادا قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیادت از نیم صاعی فاضل از کسوت
شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر او لازم است بر او واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب
صادق اگر مالک را قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه سنت باشد و چون واجب شود
باید که از برای خود و هر که در مؤنه او باشد از بزرگ و کوچک بنده و آزاد و مسلمان و کافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه
غالب قوت است بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی و مدنی بقولی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجب
اضحیه واجب باشد و بمذهب دیگران اضحیه سنت موکد است مر توانگران را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کند و در
وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای سیاه و سرخ و اخاویف سماوی بمذهب صادق دو رکعت نماز واجب شود
در هر رکعتی پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره دیگر بخواند و رکوع کند و چون راست
شود باز فاتحه و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت
و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز زلزله هر گاه که گزارد ادا
بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابو حنیفه نماز کسوف دو رکعت است همچو سایر نوافل و اخوات دو دور شرط
و جماعت بهتر بود و اگر جماعت صورت نبندد بانفراد بگزارند اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و در و خطبه
نیست و نماز خسوف دو رکعت است و در وی جماعت نیست و همچنین در ظلمت و باد و خوف از دشمن و پیش شافعی و مالک
و احمد دو رکعت است هر رکعتی به دو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر

تولد بعد از آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم آل عمران با مقدار آن و در قیام سیم سورة النسا با مقدار آن و در قیام
چهارم سورة المایده با مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیه از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از و
در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از و و در رکوع چهارم بمقدار آیه پنجاه از و و در خسوف جهر خواند و در کسوف بالخفا
و اگر بجماعت گزارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادها سخت و صاعقه با نفراد گزارند و این نماز چون
بمعنی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که هیچ گونه ترک نکند و بوجهی که مقتضاء آن مذهبست بگزارند و بمذهب
ابوحنیفه نماز وتر واجبست سه رکعة بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنتست پیش شافعی از یک رکعت
تا یازده و فاضلتر آنکه هر دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت هر دو رکعة سنت کند و در یک رکعة آخرین وتر و با آن یک
رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام گزارد روا بود و بمذهب مالک سه رکعت است بدو سلام و بقنوت بعد از
رکوع و بمذهب صادق و احمد یک رکعتست و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح باتفاق و قنوت در وتر
پیش ابوحنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر رکعة آخرین ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنتست و بمذهب
مالک در همه ماه رمضان در وتر قنوت سنتست و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک
ونستغفرک ونستهدیک ونؤمن بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر کله نشکرک ولا نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک اللهم
ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا
فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی ولا
یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت وتعالیت وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسلم و بمذهب صادق در وتر قنوت نیست
اما در جمیع فرایض یومیه در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنتست پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان
و غیر آن ترک نکنند و سه رکعة بگزارند با قنوت و اگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعة نماز بگزارم
بصفتی معین آن بروی واجب شود اینست نمازها که باتفاق یا بعضی از مذاهب واجبست و نماز نوافل را هر کس بر
مذهبی که خواهد شاید گزارد اما بمذهب صادق اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله از وی درست نباشد پس احتیاط آن
باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آن بگزارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل مرتبه هر
بمذهبی که خواهد بگزارد **باب دوم در زکوة و خمس** مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در شرایط وجوب
زکوة و بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه
آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان
در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب صادق همینست الا آنکه
تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبرست و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض
شرط نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و بقول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک
شافعی بقول جدید و در مال جنین پیش شافعی تردد ست **فصل دوم** در فرضیت زکوة بدانکه یکی از فواید زکوة

بفرض

نیه است در وقت جدا کردن مال بجهة زکوة دادن تا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و بمذهب صادق نیت در وقت
تسلیم بیکی از اینها متعین است دوم بمذهب شافعی و مالک ادا زکوة از جنس نصاب و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن
فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره و بمذهب صادق اخراج
قیمت در جمیع جایزست اما از غیر آن فاضلتر سیم رسانیدن زکوة با امام یا ساعی یا وکیل یا بخود بمصرف بیکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکور ند بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه از آن
هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشند و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر
بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع
اصناف رساند و اول اصناف فقرا اند و دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامین از ایشان بدحال ترند بعضی گفته اند
فقرا چه آنکه حق تعالی در آیة ابتدا بدیشان کرده و پیغمبر صلعم از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت
درخواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و نیز حق تعالی کسانی را که
مالک کشتی بودند مساکین خواند آنجا که فرمود واما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر و بعضی گفته اند مساکین
بدحال ترند زیرا که حق تعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس
و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحال تر اند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مال هیچ چیز غیر کسوة و نفقه یوم
نداشته باشند و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها که مال چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و ما لابد خانه و بر کسب
قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفته فقرا آنها اند که مال هیچ چیز نباشد و قوت کسب
ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها که بر در ها گردند و بمذهب صادق چون جایزست که مجموع را بصنفی دهند در فرق
میان این دو صنف زیادت فایده نباشد و مراد بفقرا و مساکین بدین مذهب آنها اند که مال ایشان از مونة یکساله
قاصر باشد و بر کسب قادر نباشند سیم عاملان که از جهة امام زکوة و عشور و خراجها را جمع کنند چهارم مؤلفة
قلوب از برای آن تا دلها ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول صلعم
بکلی ساقط اند و پیش سه دیگر در بعضی بلاد موجود ند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عاملان قطعست
پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را با دا مالی معین در مدتی معین معلق کرده اند و باشد که چون در ادای
آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخلند ششم آنها که بغیر معصیت
وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذاهب اربعه اعانة غازیان و حاجیانست و بمذهب صادق مثل بنا پلها
و عمارت مسجدها هم ازین صنفست هشتم ابناء سبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر
باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بوی
هاشمی کفایت نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان باشد **فصل سیوم** در زکوة
زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن در او هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار

نیم دینار واجبست که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیادت شود بمذهب ابوحنیفه آن زیادت تا چهار دینار
نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هرچه زیادت شود بران بحساب ربع عشر زکوة واجب
گردد و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیادت تا چهل درم عفوست بمذهب ابوحنیفه و بمذهب
شافعی و مالک و احمد هرچه زیادت شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و مذهب صادق در درم
سیم موافق ابوحنیفه است **فصل چهارم** در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب
زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سائمه باشند غیر معلوفه و
عوامل و نواضح باشند اما زکوة شتر سائمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفندست و در ده دو
و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یک ساله پای در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و
پنج یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده
و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ماده چهار ساله پای در پنجم نهاده تا صد و بیست و ابوحنیفه بعد از صد و بیست
باز حساب فریضه از سر میگیرد در پنج گوسفندی و در ده دو همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله پای
در چهارم نهاده و یک شتر ماده یک ساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر سه ساله پای در چهارم نهاده واجب
شود و بعد از این همین طریق حساب از سر میگیرد و بااین حساب ختم کرده و در هر پنج که زیادت شود برین گوسفندی یا سه شتر
پای در چهار نهاده و در هر ده دو گوسفند تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده
شود سه شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در
چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق چون بصد و بیست و یک
رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد دایما و در
کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاو نر یا ماده یک ساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد
گاو دو ساله پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون از شصت درگذرد واجب
متغیر شود در هر سی یک ساله پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده دایما و درین خلاف نیست و در کمتر از
چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند
تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و در چهارصد و در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یک ساله پای در دوم
نهاده و درین نیز خلاف نیست و بقولی از ابوحنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و مولد بر گردد
ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را قیمت کند و ربع عشر قیمت دهد
فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابوحنیفه در هرچه از زمین برآید و آب باران یا آب رود خورد
یا مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار تا خیار و خربزه و امثال آن در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا حول(?) گرد
جز در هیزم و گیاه و نی و مانند آن و نیز گردد در وجوب واخلت(?) و هرچه بدلو و دولاب آب خورد نصف عشر و در عسل پیش(?)

عشر

عشر واجبست بی تقدیر نصاب و پیش احمد و نخعی که هشتاد من شرعی رسد و مذهب شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما
و مویز و حبوبی که باختیار قوت را شاید همچو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب
نیست و در بهاء چون پاک کرده پنج وسق که شصت من باشد برسد هر سه(?) یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در
ابازیر همچو کمون و زیره و کشنیز و کرویا و بزرکتان و کنجد و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم ترب و قرطم و همه میوها
خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست
و بمذهب صادق ع جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است هر وسقی شصت
صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو
و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنتست پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب
و غلات و ارباح تجارات و اسبان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد چه اگر واجبست از مظنه عقاب بیرون آید
و اگر سنتست کرامت و ثواب یابد **فصل ششم در خمس** بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق خمس واجبست
اول غنایم دار الحرب و اگرچه اندک باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و پیروزه و قیر و نفط و کبریت همه در معادن
داخل سیم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی و در پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم
زمینی که ذمی آن را از مسلمانی بخرد هفتم مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امامست و یک نیمه دیگر را
بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابوطالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان **باب سیوم**
در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رویت هلال رمضانست یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل برویة
هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت
شود و بمذهب صادق ع سه قولست **اول** آنکه بیک گواه عدل ثابت شود **دوم** آنکه اگر هوا صافی باشد بقول پنجاه نفر ثابت
شود **سیوم** آنکه بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه و عمل برینست و بقولی از احمد اگر بیست و نه
روز از شعبان بگذرد و شب سی ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب
ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم والا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان
محسوب افتد و روز شک آنست که شخصی برویة هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنا بر فسق او
آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباحست و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر
یا قضا افتد مباحست والا مکروه و بمذهب صادق ع روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد
بنیت روزه روز شک بنیت وجوب حرامست و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود
از رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم
کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل
روا بود و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد تعیین لازمست و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب افتد

و بمذهب صادق اگر روزه معین باشد چون رمضان نیت روزه با قربت کافی بود بقولی و اگرنه تعیین بدان لازم باشد
چنانکه گوید اصوم عن الکفاره یا غیر آن و در روزه نیت اگر نیت عمدا در صبح آید روزه درست باشد و دوم
امساک از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی
و مالک و احمد جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا و دارو عمدا
باید روزه موجب کفارتست بالاجماع بهیمه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالک
جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند
و شافعی را درین سه قولست یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بر او واجب شود لیکن مرد از وی
ادا کند و کفارت روزه بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه
پیوسته روزه دارد و اگر نتواند طعام دهد و این کفارت باتفاق هرچهار بروزه ماه رمضان مخصوص است
اما بمذهب صادق باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفارت لازم شود و اگر کسی جنب شود و
عمدا غسل نکند تا صبح و اید یا بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز هم قضا و کفارت واجب شود و خفتن جنب بعد از آنکه
دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفارت
رمضان پیش او همچنین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب
شود و کفارت در افطار روزه رمضان و قضا او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف و نمیه لازم شود و در
سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری و دیر درکشیدن آن باشد افطار مباحست بمذهب هرچهار لیکن پیش ابوحنیفه
و شافعی و مالک روزه فاضلترست و بمذهب صادق افطار واجبست و اگر روزه دارند درست نباشد و از عمر و
ابوهریره همچنین مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از
واقع شده باشد بالتعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مرض باشد
باید که نخورد و اگر نخورد قضا کند

باب چهارم در حج و عمره عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت
موکدست و پیش شافعی و دیگران فریضه و ادای حج اسلام بحصول نه شرط صورت نبندد اسلام و حریت و بلوغ و
عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیادت از نفقه هرکه شرعا نفقه او بر وی واجبست در رفتن و آمدن
و زیادت از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله
شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن بر او واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که بعد شدن از آن ممکن
نبود و مال داشته باشد بهیچ گونه بخود نتواند گزاردن بر او واجب شود دیگری را باجرت گرفتن تا از برای وی حج
بگزارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گزارده باشد بخلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوالست تا ماه
ذوالحجه **و فرایض** و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه دو چیزست یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش او
شرطست مانند رکن و واجبات شش چیزند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل

واجبست

مدینه

مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم
و میقات اهل نجد قرن و هر که را خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد دوم سعی میان صفا
و مروه که ترکش بقربان گوسفندی مجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح
روز عید بر یک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهب شافعی سنت است اما شب عید بمزدلفه خفتن
و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یکی
قربانی علیحده واجبست و بقولی در هر دو یکی قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنت است چهارم موی ستردن بعد از
رمی و این بقولی از شافعی رکنست و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم رمی هفت سنگ در جمره عقبه روز
نحر و در ایام تشریق هر روزی بیست و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان
لازم شود و بقولی بهر از و چهار گوسفند لازم شود ششم طواف وداع **وقت وقوف بعرفه** از زوال روز نهم
ذوالحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزوی ازین وقت بعلم او یا بی
علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجر است تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن
شش چیزست اول طهارت از حدث و خبث و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب
چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه بجملتن از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه اند چهارم آنکه طواف
اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و
بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت
طواف **وحج سه نوعست** یکی افراد و دوم قران و سیم تمتع **افراد** آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم
انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و
بعد از تمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی
ارید العمرة فیسرها و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه در آنجا چند تلبیه را قطع نکند و عمره را بمذهب ابوحنیفه
سه رکن است و یک شرط اما ارکان طواف است و سعی و حلق یا تقصیر و شرط احرامست و بمذهب شافعی احرام نیز از
ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست **اما قران**
آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة معا فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه
کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در ابتدا طواف عمره کند
و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند همان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن کند
و همان احرام باعمال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد جمره عقبه و این جمله بمذهب ابوحنیفه است
اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و باعمال حج مشغول گردد قارن
باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آرد

هم قارن باشد اما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام بعمره کیرد و بکوید اللهم انی ارید العمره فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز حلال شود انکاه از حرم مکه احرام حج کیرد و بکوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی انکاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اکر به قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن ار روزه در ایام تشریق جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا باشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه کردن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابو حنیفه و تمتع بمذهب امام بمذهب صادق بر هر کسی که از مکه دور دوازده فرسنک دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشد یا میان ایشان و مکه دوازده فرسنک باشد و صورت تمتع آنست که از میقات بنیت عمره احرام کرد و طواف عمره یا دور بکند و نماز طواف بکزارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بکیرد پس از مکه از برای حج احرام کیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشد تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق بترتیب و بعد از آن هم از روز یا روز دیکر دوم بمکه رود و طواف حج دو دور طواف بکزارد پس سعی کند و بعد از آن طواف نسا یا دور کعت طواف بکزارد پس بمنی رود و شبها ایام تشریق آنجا بخسبد و در روزها رمی جمرات کند و هیچ یک از آنچه کفته شد پیش از وقت درست باشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام کیرد بحج از میقات یا از آنجا که بیرون آید اکر مقام او نزدیک از میقات باشد پس وقوف بعرفه و جمع کند چنانکه کفته شد در یابد پس وقوف بمشعر الحرام در یابد پس مناسک در روز عید بجای آرد پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با صلوة و بعد از احلال آزادی حل احرام بعمره مفرده کیرد والله اعلم بالصواب ٥

فن ششم از کتاب نفایس الفنون در علم قراء

که آن عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ایمه قرا واقع است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کیفیت نقل و روایات و ما آنچه در این علم باشد در ده فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان رخصت قراءات از عبدالله ابن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود اقرانی جبریل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبریل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بران زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف منتهی شد و علما اختلاف کردند در آنکه مراد بدین هفت حرف چیست بعضی کفتند مراد وعد و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیکر کفتند مراد امرست و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور است که آن

ثبت و واضح آنست که مراد بدین احرف لغات مختلفه قریش و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و جهینه بالغة قریش و طی و هوازن و همدان و هذیل و عکل و یمن علی خلاف فیه چه این حدیث بر وایات چند دیکر آمده است که صریح دال برآنکه مراد لغاتست از انجمله آنکه ابی بن کعب روایة کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میکزاردند و قراءة هر یک مخالف آن دیکر بود و آن هر دو قراءت پیش من منکر چون از نماز فارغ شدند من با ایشان در پیش پیغمبر صلعم رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر فرمود تا جایکه خوانده بودند بخواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد باسلام بودم در قرآن شک افتادم رسول صلعم بدانچه در دل من آمد واقف شد دست بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرا القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقراه علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقراه علی سبعة احرف ولک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابرهیم و از انجمله آنکه ابو بکره روایت کرد که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کقولک هلم و تعال و اقبل و اذهب و اسرع و عجل و از انجمله آنکه عمر روایة کرد که فرمود ان القرآن علی سبعة احرف فاقرءوا ما تیسر منه و از انجمله آنکه ابو هریره روایة کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا وما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع و خلافست در آنکه آن احرف سبعه این قراءات مشهوره است یا نه ابو العباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن سریج و سایر از اهل علم بر آنند که این قراءات سبعه جمله یک حرفست از آن احرف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بران وجه نسخها فرمود نوشتن و باطراف فرستاد و شش حرف دیکر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم منسوخ اند و جمعی دیکر بر آنند که این قراءات سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول صلعم بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبریل را مراجعت آنحضرت عزت فرموده باشد و در مسالت آن مبالغت نموده و بدان نصوص بسیار وارد شده چنانچه قوی باشد نتوان چون توان کفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه اولی برایها ایراد کنند که اکر قراءات سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر مصحف معین فایده نماند و نیز قراءات غیر سبعه از هفتاد زیادتست و وقت قراءتها زیادت از قرا سبعه و حینئذ تخصیص احرف بدین قراءات سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب ازاول آنست که فایده جمع کردن مصاحف و امر مصحف آن باشد که کسی را در آنجا مجال نتواند ساخت و زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی که قراءات سبعه اقرب بصحت و اکثر بروایت و افصح نبود مذهب حق آنست که مراد باحرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که در وی جز یک وجه جایز نیست بلکه مراد رحمتست از حق تعالی و توسعه بر بندکان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرمود نه بر لغت واحد جهة تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان و این

قرائت سبعه وهیچ یک از اینها خارج نیستند واحد بدین سبعه و ترک جز بواسطه وثوق بامساید آنست و آنچه گویند که کتفا بسبعه بنابران بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتن و بشهرها فرستاد هفت بود بغایت ضعیفست **فصل اول**

در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة هر یکی **قاری اول** امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب اصل او از اصفهان بود وکنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و

او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع وستین ومایه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از دو

کس قرائت یاد کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهورست وگویند اورا قالون نافع نام نهاد بنا بر جودت قراءة

او چه قالون بزبان اهل روم نیک است واو در مدینه قریب سنه عشرین ومایتین در اول خلافت معتصم وفات یافت

دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهورست واو در مصر سنه سبع وتسعین ومایه در صدر خلافت مامون

وفات یافت واین هر دو قرائت از و نقل کردند بی واسطه **قاری دوم** امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی

عمرو بن علقمة الکنانی واو از تابعین بود در مکه سنه عشرین ومایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت وراویان

او یکی ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهورست بقنبل و در مکه سنه ثمانین ومایتین وفات یافت و

دوم ابو الحسن احمد بن محمد موذن المکی مشهور ببزی و بزی بزبان ایشان باز نه که پدر پنجم او بود واو در مکه سنه اربعین

ومایتین در خلافت متوکل وفات یافت وایشان هر دو از و قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس

اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و واهب از اسمعیل بن عبد الله القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف واین هر دو از

ابن کثیر واما بزی از عکرمة بن سلیمان وعکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین واین هر دو از ابن کثیر

قاری سیوم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم او خلافست اصمعی گفت از وی پرسیدم نام تو چیست گفت

گفت زبان وبعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه وبعضی گفتند عریان وبعضی گفتند محبوب وبعضی گفتند خالد ومبرد

گفت اسم او کنیت او بود واز اصمعی نقلست که گفت لم تر حیاتی مثل ابی عمرو بن العلاء کنت اذا جلست الیه خیل لی انی

جلست الی بحر لا یدرک جانباه وعمر او هشتاد وچهار سال بود وبقولی اصمعی هشتاد وشش و در کوفه سنه اربع وبقولی

سنه سبع وخمسین ومایة در ایام خلافت منصور درگذشت وراویان او یکی ابو عمرو حفص بن عمر و بن عبد العزیز بن

صهبان الازدی بود که بدوری مشهورست ودور موضعیست ببغداد در جانب شرقی واو نود وشش سال بزیست

وسنه ست واربعین ومایتین در ایام متوکل درگذشت و ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله بن اسمعیل سوسی واین هر دو

قرائت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنا بر آنکه بایزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت

داشت اخذ کردند واو از ابو عمرو **قاری چهارم** امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی

دمشق شد وکنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو معبد و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی

ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله واو در عهد خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه

ثمان عشر ومایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت وعمر او نود وهفت سال بود وراویان او یکی هشام

بن

نقل

دوم

بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه خمس واربعین ومایتین در ایام متوکل وفات یافت دوم

ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشر بن ذکوان القرشی الدمشقی واو سنه اثنین واربعین ومایتین در ایام متوکل

وفات یافت واین هر دو قرائت از ایوب بن تمیم اخذ کردند وایوب از یحیی بن حارث ذماری ویحیی از ابن عامر

قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود وبقولی ابن بهدله وگویند بهدله نام مادر ش بود واو در کوفه سنه ثمان

و بقولی سنه سبع وعشرین ومایه در آخر عهد بنی امیه درگذشت وراویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد

نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم واو صد و نه سال بزیست و در کوفه سنه ثلث وتسعین ومایه در

ایام مامون درگذشت دوم حفص بن سلیمان مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و سنه ثمانین ومایه وفات

یافت **قاری ششم** ابو عماره حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی واو از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و

قرائت بغایت وگویند هر ماه بیست و پنج ختم کردی و چیزهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یک نوبت حضرت الله

تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر وی خواند حق تعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول را صلعم بخواب

دید و قرآن بر وی خواند رسول فرمود هکذا انزل علی وگویند چهار قرائت جبریل در صحبت او بود ندیم قرآن خواندی

وعمر او هشتاد وچهار سال رسید و در حلوان سنه ست وخمسین ومایه در ایام خلافت منصور درگذشت وراویان او

محمد خلف بن هشام بود واو در بغداد سنه تسع وعشرین ومایتین در ایام خلافت واثق درگذشت واو قرائت حمزه را از

سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خالد بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی واو در کوفه سنه

ومایتین در خلافت معتصم وفات یافت ومیان او و حمزه واسطه بود **قاری هفتم** ابو الحسن علی بن حمزة

بن عبد الله بن بهمن بن فیروز واورا بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند در صحبت هرون الرشید بخراسان میرفت

و در ری سنه تسع وثمانین ومایه وفات یافت وراویان او یکی حفص بود که ذکر رفت دوم ابو الحرث لیث بن خالد

البغدادی هر دو بی واسطه **فصل سیوم** در اسانید قراءات قراء سبعه بدانکه **نافع** قرائت را از پنج قاری اخذ کرد

ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج وشیبة بن النصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب

و یزید بن رومان واین جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه وایشان از ابی بن کعب از رسول **وابن کثیر** از سه قاری اخذ

کرد عبد الله بن السائب المخزومی صاحب النبی و مجاهد بن جبیر که او از ابی ربیعه وایشان از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس

که مولی ابن عباس بود و قرائت را از و اخذ کرده **وابو عمرو** از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد از اهل مکه مجاهد

وسعید بن جبیر وعکرمة بن خالد وعطاء بن ابی رباح وعبد الله بن کثیر ومحمد بن عبد الرحمن بن محیصن وحمید بن قیس الاعرج

از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان وشیبة بن نصاح واز اهل بصره حسن بصری ویحیی بن یعمر واین جماعت

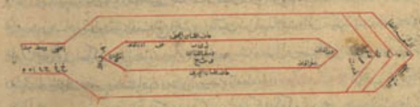
از صحابه که ذکر رفت وغیر ایشان اخذ کردند **وابن عامر** از ابی الدرداء صاحب النبی و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود

و بقولی از معاویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثلة بن اسقع **وعاصم** از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو رویم زر

بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو رویم از علی و عثمان و ابن مسعود

وحمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب از پیغمبر صلعم و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابن ابی لیلی از برادرش عیسی از پدرش عبد الرحمن از علی بن ابی طالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف و ابن هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمه بن قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و ایشان از عبد الله بن مسعود وکسایی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قراءت و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قراءت او آنست که یاد کرده شد

فصل چهارم در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی لسان با ما فوق او و مخرج کاف ما یلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسانست با ما یلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهای او با آنچه ما فوق آنست و مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسانست و فضای ثنایا و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسانست با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این مجموع از این شکل روشن گردد هذا الشکل



فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند که اول ساکن باشد و هر دو متماثل قرا متفق اند بر آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو همچو اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک اهل ادا در آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا همچو قد تبین و ادغام تاء تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طائفة و ادغام لام قل و هل و بل در را همچو قل رب اعلم و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قولا لینا و غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش دیگران همچو من عمل و یومئذ یصدعون و مانند آن و پیش جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا یا واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نشود که آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هاد و جرف هار و من حین و انحر و نار حامیة و من علق و حیثوا علی و انعمت و المنخنقة و من خلق و یومئذ خاشعة و من غفور و عفو غفور و در ادغام ذال اذ چون با جیم همچو و اذ جعلنا یا زای همچو و اذ زین

یاسین

یا سین همچو اذ سمعتموه یا صاد همچو و اذ صرفنا یا تا همچو و اذ تبرا یا دال همچو و اذ دخلوا اختلافست مذهب قرای مکه و مدینه و عاصم اظهارست و مذهب خلف ادغام در دال و تا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی از این هشت حرف که جیم است و شین و صاد و زای و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو لقد جاءکم و قد سمع و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضل و قد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار در جمیع و مذهب ابن عامر اظهارست در جیم و سین و زای لا غیر و مذهب ورش ادغام در ظا لا غیر و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی از این هشت حرف تا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل ثوب بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم بل ضلوا هل ندلکم و مانند آن خلافست مذهب کسایی ادغام لام در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و سین لا غیر و از خلاد فی قوله تعالی بل طبع الله دو روایتست مذهب هشام اظهارست با نون و ضاد و با تا فی قوله ام هل تستوی لا غیر و مذهب ابو عمرو ادغام فی قوله هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک و الحاقه لا غیر و مذهب بقیه قرا اظهارست در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسایی با را در هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیه قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسایی فا را در با فی قوله ان نشا نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث لیث لام را چون ساکن باشد بجزم در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قرای مکه و مدینه و عاصم در یلهث ذلک و من یرد ثواب هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسایی و هشام دال اورثتموها را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسایی ذال را در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو را ساکنه را در لام ادغام کند همچو یغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند آن و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزی و خلاد در این صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولست و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشد از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در جمیع مواضع اظهارست همچو جباههم و جنوبهم و وجوههم و شرککم و اتحاجوننا و اتعداننی و مانند آن الا در دو موضع که ادغام جایز داشته است یکی مناسککم در سوره البقره دوم ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لذهب بسمعهم انه هو لعباده هل انا تی یوم من خزی یومئذ لا ریب حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یستحیون نساءکم و نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا الناس سکاری شهر رمضان و ما اختلف فیه یعلم الا در سوره لقمان در این آیت که فلا یحزنک کفره که بنا بر سکون نون که پیش از کافست اخفا می شود و الا در موضعی که اول مثلین مشدد یا منون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد همچو و احل لکم و

سقر وصواف فاذا اوام موسی والیم ما و من انصار ربنا فانت تکره الناس فکنت ترابا وماننذآن که درین مواضع نیز
ادغام جایز نداشته است واگر کلمه اولی معتل باشد همچو ومن یبتغ غیر الاسلام دینا و یخل لکم وان یک کاذبا و مانند آن
اهل اداء را دران خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام واگر متماثلین باشد و هر دو هم
متصل باشند هم مذهب ابوعمرو اظهارست مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد
همچو خلقکم رزقکم و نخلقکم و نرزقکم و واثقکم و مانند آن که درین مواضع مذهب او ادغام هست و اگر قاف با کاف
ضمیر جماعت مونث جمع شود همچو ان طلقکن میان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهارست و مذهب جمعی
دیگر ادغام بنا بر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشند ابوعمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف
و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و یا و فی کل اول منون یا مشدد یا تا خطاب
یا معتل باشد همچو ولا نصیر لقد الحق مکن لمن خلقت طینا و لم یوت سعة و مانند آن که هیچ ادغام جایز نداشته است
اما حا را در عین ادغام کرد در سوره آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر و در ماعدا این همچو فلا
جناح علیهما و ما المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب و لا یصلح عمل المفسدین و مانند آن اظهار و اما قاف را در کاف چون
ما قبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل دابة و مانند آن ادغام جایز داشته است والا نه
همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف را در قاف چون ما قبل و متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک
قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم و ما
آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو اخرج شطاه و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله
ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لبعض شانهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله تعالی و اذا
النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه فی قوله و الراس شیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در تا فی
قوله تعالی فی المساجد تلک لا غیر و در ذال فی قوله فی القلاید ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی
قوله شهد شاهد در سوره یوسف و احقاف لا غیر و در صاد فی قوله نفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر
ما قبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تزیغ لا غیر
در ذال همچو بعد ذلک و مانند آن و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در آل عمران و غافر و من بعد ظلمه در
مایده لا غیر و در زای فی قوله ترید زینة الحیوة الدنیا و یکاد زیتها لا غیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و
کید ساحر و یکاد سنا برقه لا غیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد صلوة العشاء لا غیر و در ضاد فی قوله من
بعد ضراء در سوره یونس و فصلت و من بعد ضعف در سوره الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود جالوت
و دار الخلد جزاء لا غیر و تا را چون از بناء خطاب باشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة
طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عذاب الاخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا
همچو بالبینات ثم و النبوة ثم و الموت ثم و مانند آن و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در دو سوره نسا و نحل لا غیر و در ضاد

فی قوله و العادیات ضبحا لا غیر و در شین فی قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله باربعة شهداء در دو موضع
لا غیر و در جیم همچو و الصالحات جناح و تصلیة جحیم و مانند آن و در سین همچو بالساعة سعیرا و الصالحات سندخلهم
و التوراة ثم الحجرة ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات صبحا لا غیر و در زای
فی قوله فی الاخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام ذال در سین کرده است فی قوله فاتخذ
سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله و الحرث ذلک لا غیر و
تا فی قوله حیث تومرون و الحدیث تعجبون لا غیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هرجا که واقع شود و در
قوله ثلث شعب لا غیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لا غیر و در
ضاد همچو حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام
کرده است همچو سخر لنا و سنستغفر لک و المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن و ادغام لام در را کرده است
چون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچو سبل ربک و قد جعل ربک و من یقول
ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش مفتوح باشد همچو فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر ما قبلش متحرک بود در لام همچو زین للناس و لن نومن لک و در را فی قوله و اذ تاذن ربک خزاین
رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو مسلمین لک باذن ربهم
و مانند آن الا فی قوله نحن له و ما نحن لک هرجا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود همچو
اعلم بالشاکرین و الحکم بالحق و مانند آن و بعضی قرا هرچند تعبیر از اخفا با ادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در
ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکة از وی سلب کنند او خفی شود و با را در میم ادغام کرده است فی
قوله و یعذب من یشاء لا غیر در هرجا که واقع شود و از یحیی بن مبارک یزیدی نقلست که ابوعمرو در هر موضعی که حرف
اول را در دوم ادغام جایز داشته است سواء کانا متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلها او تحرک و کان حرکتها
ضما او کسرا اشارت بدان حرکة کرده است بروم یا اشمام **فصل ششم در فتح و اماله** بدانکه ابن کثیر در همه
قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز در مجریها در سوره هود هیچ جای دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان در اماله
حمزه است و کسایی و بعد از ایشان ابوعمرو و اما حمزه و کسایی در هر الفی که منقلب است از یا همچو الف هدی و عمی و مثوی
و ماوی و مانند آن در اسم و فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچو الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و سکری و موتی و احدی
و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در تثنیه یا منقلب شود
همچو موسیان و عیسیان و حبلیان یا در بعض احوال راجع شود با یا همچو ادنی و ازکی و انجی و هر الفی را که در مصحف
با یا نویسند همچو انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که درین پنج کلمه باجماع
قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچو الصفا و سنا برقه
و عصا و شفا جرف و مانند آن از اسما و همچو حلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند

نکرد ساها و تلاها و طحاها و دحاها که اینها با الکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسائی اینها را اماله کرده است بنا بر آنکه چون این کلمات
در میان یائات واقع اند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد و مکر دو ما و مرضات و خطایا در هر موضع که
واقع‌اند و حق تقاته در آل عمران و قد هدان در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابرهیم و ما انسانیه در کهف و آتانی
الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله فما آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با الکه یائی اند حمزه اماله
نکرده است بلکه کسائی منفردست بدان و در احیی که ما قبل او واو باشد چون امات و احیی هر دو متفق اند در اماله اگر
واو نباشد چون فاحیاکم ثم احیاکم فاحیاها و من احیاها و هو الذی احیاکم کسائی منفردست باماله آن و آنچه کسائی منفردست
باماله آن بروایت دوری این کلمات اند اذا نهم و اذاننا و طغیانهم در هر موضع که واقعند و هدای و مثوای و محیای و
رویاک در اول سوره یوسف لاغیر و بارئکم و البارئ المصور و سارعوا و یسارعون و نسارع هر جا که واقع شود و الجبارین
جبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری و الرحمن و کورت و من انصاری الی الله در دو موضع و مشکوة در سوره
نور و بقیه قرا درین مجموع بفتح خوانده اند الا رویاک که ابو عمرو و ورش بین بین خوانده اند و الجار و الجبارین که
ورش تنها هر دو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین اهل الاداء و آنچه حمزه باماله آن منفردست جاء و شاء
و زاد و ران و خاب و طاب و خاف و ضاق و زاغ و زاغوا در سوره الصف لاغیر و کسائی و ابو بکر با او موافقت
کرده‌اند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافقست در جاء و شاء و هر جا که واقع اند و در زادهم در اول بقره و در
روایتی دیگر هر جا که واقع است و باماله انا آتیک به در دو موضع در سوره نمل و ضعافا در سوره نسا و از خلاد
درین هر سه خلاف منقولست و ابو عمرو و کسائی هر الفی را که بعد از و رای مجرور واقع است اماله کرده‌اند بروایت دوری
نحو علی ابصارهم و آثارهم و ابصار و الغار و قنطار و بدینار و الابرار و مانند آن و آنچه هشام منفردست باماله آن
و مشارب در یاسین و من عین آنیة در غاشیة و عابدون در سه موضع در سوره الکافرون لاغیر و آنچه ابن
ذکوان منفردست باماله آن عمران و المحراب هر جا که واقعند و من بعد اکراههن در سوره النور و الاکرام در دو موضع از
سوره الرحمن **فصل هفتم در مذاهب ایشان در رات** بدانکه ورش هر رائی را که پیش از و کسره از نفس کلمه باشد یا یاء ساکن واقع است
ترقیق کرده است چون الاخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة و المدبرات و من قطران و مانند آن و چون الخیرات و حیران و غیرهم
و المغیرات و الفقیر و خبیرا و بصیرا بنا بر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی
بعضی اعتدالی پدید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد چون الشعر و الحجر و الذکر
لعبرة و وزرا و اخراج اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکن حاجز نیست مگر در اسم اعجمی باشد چون ابرهیم و [illegible]
و عمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این اسما بواسطه عجمت و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست و بعضی
گفته چون کسره درین کلمات بحرف حلق بود و حرف حلق ثقیلست لاجرم تفخیم کرده و مکسور رائی که بعد از وی
باشد چون حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانند آن که اینجا نیز بعضی از اهل ادا تفخیم کرده‌اند بنا بر آنکه منکسف است
بدو ساکن و در ... ترقیق منقولست بخلاف و در حیران در سوره الانعام تفخیم بخلاف و هر را که بعد از کسره

و اهمت چون مریة و شرعة و فرعون و اصبر و مانند آن قرا متفق اند در ترقیق آن اگر گویند چرا اتفاق کرده‌اند در ترقیق
را چون ما قبل او مکسورست بخلاف آنکه ما بعد او مکسورست گوییم بنا بر آنکه حرکه پیش اکثر اهل عربیت بعد از حرف است پس
کسره فا از فرعون مثلا چنانست میان فا و را واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا هم ازینست بعد از جیم پس از وی است
چنانکه جیم حایلست میان را و کسره و همچنین هر رائی که پیش از و ضمه یا فتحه باشد چون حذر الموت و ورود و مرجعکم و مانند
آن و هر رائی که بعد از و حرف استعلا واقعست و آن هفت حرفست ق ظا خا ضاد صاد غین طا قرا متفق اند
در تفخیم آن چون ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقة و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق
و الفراق و الاشراق و از مهدوی و مکی و بعضی دیگر در قاف ترقیق منقولست بنا بر رقت کسره بر و همچنین هر رائی که
بعد از و کسره عارضه واقعست چون قالت امراة و ان امرء و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک امرء سوء و بادرت
نهم و برسول و بربکم و برسد و بورقکم و لرسول و لربک و لام اند پیش تمامت قرا ترقیق لازمست **فصل هشتم
در ذکر لامات** بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک باشد بفتح و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد
خواه این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد چون الصلوة و صلوتهم و مصلی و فصل و فصلی
الطلاق و المطلقات و معطل و مطلع و ظلموا و اذا اظلم و ظل وجهه و مانند آن بنا بر مقاربت و مجانست و پیش
دیگران ترقیقست بنا بر اصل اما اگر حرفی که پیش از لامست مکسور باشد اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجبست چون
فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد چون ظلله و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود
چون نظلم و فصلنا و یظلم و لظلوم و یصلون و صل علیهم و مانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم
جایز داشته است و بعضی ضاد را بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند چون در فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانند
آن بنا بر آنکه ضاد حرف مستعلی است چون آن هر سه پس باید هر چه آنها را ثابت است او را نیز ثابت باشد و همچنین متفق اند
در تفخیم لام با الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد چون والله و رسل الله و قال اللهم و مانند آن و در ترقیق وی اگر
چون بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن **فصل نهم در استعاذه و تسمیه و فاتحه** جمیع قرا متفق
اند بر آنکه استعاذه پیش از قرائتست و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی نقلست که بعد از قرائتست
تمسکا بظاهر قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ و جواب این در علم تفسیر گفته شد و مختار پیش قرا آنست که صورت
او بدان وجهست که در سوره نحل آمده است و اگر کسی جهت تنزیه چیزی بر آن زیاده کند چنانکه اعوذ بالله السمیع
العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قرا در استعاذه اجهارست و حکایت
نیز کرده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن اخفا میکرد و حمزه در اول فاتحه جهر و در بقیه قرآن اخفا و
صاحب شاطبیه این فصل نکرد بلکه گفت نافع و حمزه اخفا میکردند و خلافست اندر آنکه چون سورتی تمام کرده
باشند و خواهند سورتی دیگر خوانند تسمیه بینهما سنتست یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون سنتست الا آنکه
ابن کثیر و عاصم و کسائی بنا بر آنکه تسمیه در اوایل جمیع سور آیتست از جمیع سوره و الفاتحه پیش قالون تسمیه بر انفصال

سوره و پیش حمزه وصل سوره بسورهٔ دیگر افصح است چه جمیع قرآن پیش او در حکم یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخییر است میان وصل و سکوت و آن سکوت کفته اند باید اندک باشد چنانکه مودی نشود باعراض از
تلاوت قرآن و بعضی کفته اند در سوره که در ابتدای او لا است یا نفی چون ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه میان
اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسوره کند بجز وصل بد بکری تسمیه سنت است مکر در
سوره برات که از ابن عباس نقلست که کفت از امیر المومنین علی پرسیدم چرا در اول براة بسم الله نیست فرمود بان انکه
بسم الله امانست و در سوره براة امان نیست بلکه در او امرست بقتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر
لام در قراات شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر اخص و مانند آن و بکسر دال الحمد اتباع لام و بضم لام جهة اتباع
حرکه دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسایی اثبات الف بهترست چه زیادتی حرف دلیل است بر زیادتی
ثواب و پیش بقیه قرا ملک بهترست چه در و مبالغه بیشترست و حق تعالی خود را بهردو نام خوانده است فی قوله تعالی
قل اللهم مالک الملک و قوله تعالی الله الملک الحق و در قراات غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی برفع و بعضی
ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قراات در ایاک بکسر همزه است و تشدید یا و در قراات شاذه
بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قراات قنبل در صراط هر جا که آمده بسین است
و قراات خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته اما
وبشود در باقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قراات حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم
هر جا که آمده ضم هاست چه ها در اصل مضموم است بجو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل مکسور
باشد و پیش بقیه قرا کسرست و سکون میم پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک
واقع شود میم را مضموم کنند با اشباع چنانکه واو ی متولد شود و قالون تخییر کرد میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب
ابن کثیرست و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنست که آن حرف متحرک اکر همزه قطع باشد بجو
در سواء علیهم ءانذرتهم و بجو و منهم امیون و علی ذلک اصری ضم و اشباع باید چنانکه مذهب ابن کثیرست و پیش
بقیه قرا اسکانست و حذف واو و اوزبادی لیجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند بر آنکه اکر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود
چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون مضموم باشد در وصل واو و مکر ابو عمرو که پیش وی آنست که اکر ما قبل ها که پیش از میم است
مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکه میم تابع
حرکه ها باشد و پیش حمزه و کسایی آنست که ها مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا
در حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل قراات مشهور در غیر المغضوب بکسر است و بعضی بنصب غیر
خوانده اند و جمیعا و لا الضالین فصل دهم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام و کافی
و حسن و ضرورت و حرام و در بعضا اکر در جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی بوقوف لازمه و محظوره
کرده شود اما وقوف لازمه در سوره البقره قوله تعالی وما هم بمؤمنین و قوله ما لکم من الله من ولی و لا نصیر

بعض

پیش بعضی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد
موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک و قوله
و لا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سوره آل عمران قوله
وما یعلم تاویله الا الله پیش بعضی و قوله و لا هم یحزنون و قوله نحن اغنیاء و در سوره النسا قوله سبحانه ان یکون له
ولد و در سوره المایده قوله ان اعبدوا و قوله واتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق و قوله والنصاری اولیاء و قوله و لعنوا
بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و علی الذین پیش بعضی و در سوره الانعام و انی بری مما تشرکون و قوله احق بالامن ان
کنتم تعلمون و در سوره اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا یهدیهم سبیلا و قوله حاضرة البحر و در سوره انفال قوله
ذات بینکم و در سوره توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در سوره یونس
قوله و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله واتل علیهم نبا نوح و در سوره هود قوله
من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم صالحا و در سوره الحجر قوله و نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی و قوله
فانتقمنا منهم پیش بعضی و در سوره النحل قوله و لاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در سوره بنی اسرائیل قوله و ان
عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا و در سوره مریم قوله واذکر فی الکتاب مریم پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا
و قوله عند الرحمن عهدا و در طه قوله و لتصنع علی عینی پیش بعضی و در سوره المومنین قوله حافظون و قوله جنات
من نخیل و اعناب و در سوره الشعرا قوله واتل علیهم نبا ابرهیم و در قصص قوله و لا تدع مع الله الها اخر و در
عنکبوت قوله فامن له لوط و قوله بیت العنکبوت و قوله لهی الحیوان و در یس قوله اصحاب القریة و قوله من مرقدنا و قوله
فلا یحزنک قولهم و در الصافات قوله و ان من شیعته لابرهیم و در ص قوله و هل اتیک نبؤا الخصم و قوله واذکر
عبدنا ایوب و در سوره الزمر قوله و لعذاب الاخرة اکبر و در حم المومن قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق
کل شیء و در سوره الزخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون و در سوره الشوری قوله و اقاموا الصلوة پیش بعضی
در سوره الدخان قوله رب السموات و الارض و ما بینهما پیش بعضی و قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون
و قوله بحور عین و در سوره الاحقاف قوله واذکر اخا عاد پیش بعضی و در والذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف
ابرهیم المکرمین و در سوره الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سوره القمر قوله فتول عنهم و قوله فی
ضلال و سعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در سوره الواقعة قوله لیس لوقعتها کاذبة
و در سوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سوره المنافقین قوله انک لرسول الله و در سوره التحریم قوله
امرات فرعون و در سوره القلم و لعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله یقولون انه لمجنون
و در سوره نوح قوله اذا جاء لا یوخر و در سوره النازعات قوله والمدبرات امرا و قوله ابصارها خاشعة و قوله
تلک اذا کرة خاسرة و قوله هل اتیک حدیث موسی و در سوره عبس قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی و در سوره
غاشیه قوله فیها عین جاریة و در سوره البلد قوله علیه احد و وقف محظور در سوره البقره فی قوله علی ملک

سلیمان وما ان الله سمیع علیم وقالوا ودرسوره آل عمران فی قوله سنکتب ما قالوا وقوله ویتفکرون فی خلق السموات والارض
ربنا ودرسوره النسا فی قوله یوصیکم وقوله سبحانه ان یکون وقوله والمحصنات من النساء وقوله یا ایها الذین آمنوا وقوله
وان کان للکافرین نصیب قالوا ودرسوره المایده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح وفی قوله ما لکم ودرسوره التوبه
فی قوله قالت الیهود وقالت النصاری درهردو موضع ودرسوره یونس فی قوله ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون قالوا
ودرسوره یوسف فی قوله ضلال مبین وقوله لقد همت به وهم بها ودرسوره ابرهیم قالت رسلهم افی وفی قوله کما
کنا وهمچنین درجمله قرآن وقوله ولا تحسبن ودرسوره الحج فی قوله انک لمجنون ودرسوره النحل فی قوله وقال الله لا
وقوله ما عندکم ودرسوره الکهف فی قوله وینذر الذین قالوا ودرطه فی قوله فقالوا ودرمریم فی قوله عند الرحمن
عهدا وقالوا ودرالصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون ودرسوره ص فی قوله وقال الکافرون ودرحم
المومن فی قوله انهم اصحاب وهرجا که درقرآن وسوف یعلمون است که بعد از وی من باشد بدان یعلمون وقف جایز نیست و

فن هفتم از کتاب [illegible] نفایس الفنون علم خلاف

که آن عبارتست از علم بکیفیت بحث وطرق استدلال بر مطالب جهة رعایت مذهب یا الزام خصم وبعضی این علم را جدل
خوانند وتعریف برین وجه کنند که او علمیست باستعمال قیاسی مولف از مقدمات مشهوره ومسلمه از برای اقناع آنکه قاصر
باشد از درجه برهان یا الزام خصم ودفع او وجدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشارت
کرده شود ان شاء الله تعالی وبعضی این علم را علم نظر خوانند ودر تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری
وتالیف مقدمات علی وضع یا رفع یا توجه که چیزی وارد شود وما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان مصطلحات ارباب بحث** بدانکه مناظره نظرست ببصیره از جانب مستدل وسایل در نسبت
واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب ونظر را ببصیره قید کردیم چه نظر چند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه
وآنرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب ودوم بمعنی شفقت وآنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم وسیم
بمعنی عشق وآنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی وشاعر درین بیت که هو کتاب اواخ او فوق النظر فیه اوله اوله
هذه خیر خصال الهنی وماسواها فضا علیه هرسه معنی استعمال کرده است وقید اظهار صواب زیادت کردیم تا مجادله
ومغالطه بیرون رود چه این هردو از برای الزام خصم اند لا غیر واگرچه اهل مناظره همه را شاید وقید الزام خصم در تعریف
او زیادت کنند ودلیل آنست که از علم بوی علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا ومراد بعلم اعتقاد ثابت جازم است
واقع ومراد بلزوم لزوم است بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کبقیة الاشکال وقید اثبات ونفی
جهت آن زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود ودلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر وکل متغیر حادث یا نقلی
محض چنانکه الکافر عاص وکل عاص مستحق للعقاب یا مرکب از عقلی ونقلی چنانکه الخمر مسکر وکل مسکر حرام وسایر
ادله سمعیه ازین قبیلست وامارت قولیست که معنی ظن ثابت است اثباتا او نفیا وبرو نیز هم دلیل اطلاق کنند واستدلال آنست که

انتقال کند ذهن بسبب علم باثر ساوی یا موثر چنانکه مشاهده دخان علم بآتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی
آثار آتش وتعلیل بعکس اینست یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بموثر یا اثر چنانکه مشاهده آتش علم بوجود دخان
حاصل شود وعلت چیزی آنست که وجود آن چیز برو موقوف باشد وآن یا تامه بود یا ناقصه وملازمه بودن حکم است
مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم بوجود انسان مر وقوع حکم را بوجود حیوان واول را که مقتضیست ملزوم خوانند
ودوم را لازم وتلازم مرادف اوست وبعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم الا عند تحقق اللازم و
بحسب ظاهر مشغلت بود ودیگر گفته اند اگر ملازمت این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه حروف
ازین تعریف که آن امتناع تحقق ملزوم است مستفیست وچون جزوی از و منتفی باشد کل او منتفی بود وقایل را رسد که
گوید این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که
ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وشک نیست در آنکه این معنی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه برین تقدیر
صادق باشد که آن شی متحقق که لازم است اگر متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وامام فخرالدین
رازی گفته است شاید که چیزی لازم چیزی باشد والا احد الامرین لازم آید وهو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل و
هر یک ازینها باطلست بیان ملازمه آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را ناچار مغایر هردو باشد چه لزوم
نسبتست میان ایشان ونسبت ناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخرست از هردو وچون مغایر هردو باشد یا لازم یکی از هردو
باشد اگر لازم هیچ یک نباشد انفکاک او از هردو جایز بود پس انفکاک لازم از ملزوم جایز باشد ولازم آید که لازم لازم نبود
باشد وهو الامر الاول واگر لازم یکی از هردو باشد میان او ومیان آن باز لزومی متحقق شود باید که مغایر هر یکی بود چنانکه
ذکر رفت وتسلسل لازم آید وهو الامر الثانی وجواب ازین آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است
چه یکی را ازین لازم است که او نصف دوست وثلث سه وربع چهار وعلی هذا وچون این معلوم شد گوییم لازم شاید که
اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت با انسان وحینئذ از انتفا لازم انتفا ملزوم لازم آید واز وجود ملزوم وجود لازم اما
از انتفا ملزوم انتفا لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید وشاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق نسبت با انسان وحینئذ
از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید واز عدم هر یکی عدم آن دیگری وشاید که لازم اخص باشد از ملزوم والا امکان
تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید واین محالست ودوران ترتب چیزیست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی
دیگر واول را دایر خوانند ودوم را مدار ودایر یا مدار یا هردو وجودی باشد همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هردو عدمی
همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود ودیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار ومدار شاید که مدار دایر باشد
دایر را وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب نشود
زیرا که شاید که بارث یا هبت یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز
بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث
انجس وشاید که مدار باشد وجودا وعدما همچو زنا محصن که مدار است مر وجوب رجم را وجودا وعدما چه هر گاه که زنا

محض محقق شود رجحم ثابت شود وهرگاه که محقق نشود ودر فرق میان ملازمه ودوران خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة
والمعلول واما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا والثانی علة فان الدوران لا یصدق
حینئذ لامتناع ان یکون للمعلول صالحا الا ان یکون علة لعلته ولقایل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة ههنا اعم
من ان یکون موجبا او امارة وبعضی گفته‌اند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادق است بدون ملازمه
حق آنست که میان هردو عموم وخصوص من وجه باشد چه ملازمه بدون دوران صادق است در صورتی که معلول ملزوم
باشد وعلت لازم ودوران بدون ملازمه صادق است در اتفاقیات وصدق هردو با هم خود ظاهر است ومناقضه منع مقدمه معینه
از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گویند صغری یا کبری مجموع آن ممنوع است ومعارضه اقامت دلیل است از سایل بر خلاف
آنچه خصم کرده باشد وحینئذ آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد چه مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند یا غیر
آن وحینئذ اگر صورةً او مثل آن صورة باشد چنانکه هردو مثلا از شکل اول باشد آنرا معارضه بالمثل خوانند واگرنه معارضه بالغیر
مثلا قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع [illegible] نکنند قیاس بر غسل وجه سایل
گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع نکنند قیاس بر غسل وجه ومثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرأت
فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی وانتفاء مانع وهرگاه که مقتضی چیزی محقق باشد ومانع آن منتفی آن چیز محقق شود
اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله ع لا صلوة الا بفاتحة الکتاب واما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع محققا لزم التعارض
وهو خلاف الاصل لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم ومثال معارضه بالغیر چنانکه
مستدل گوید زکوة در سایمه واجبست لقوله ع فی سائمة الغنم زکوة سایل گوید هذا وان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما
ینفیه وهو قوله ع لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها مفوتة لاحد السلامتین وهی اما سلامة النفس
عن العقاب وسلامة المال عن الفوات وکلاهما مطلوبان للعاقل والضرر هو الحیز العاقل بین وجوده وعدمه مختار عدمه علی
وجوده ونقض تخلف حکم است از دلیل چنانکه معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقراست وتطهیر مال مزکی سایل گوید این
حکم در یواقیت و لآلی متخلف است وسند آنست که منع در ضمن بود چنانکه چون معلل گوید نیت واجبست در وضو لانه
عبادة وکل عبادة مفتقرة الیها لقوله ع انما الاعمال بالنیات سایل گوید لا نسلم که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع
عبادات [illegible] باید که وضو مخصوص باشد [illegible] واز این بیان معلوم گردد که جواب این سند جواب از
منع نیست چه لازم اعم باشد واز انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم در ترتیب بحث** بدانکه بحث در چیزی
واقع شود که در وی حکمی باشد نفیا یا اثباتا واو را سه جزوست مبادی واوساط ومقاطع مبادی بحث عبارتست از دعاوی
[illegible] مناظره واجبست که تعیین مدعی کند وآن باید چیزی که [illegible] مذاهب چنانکه گوید الزکوة الشرعیة واجبة فی حلی
النساء وجوبا شرعیا مثلا [illegible] یا قوال بان یقول فی مذهب ابی حنیفه لا فی مذهب آخر لکن این معنی وقتی واجبست که
بحث در مسایل مشهوره باشد واوساط عبارتست از حجج ودلایلی که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال کند ومقاطع قضایا

از مقدمات بدیهی که حجج وادله بدان منتهی شوند چون امتناع اجتماع نقیضین وامتناع مساواة جزء وکل وامتناع حمل احد النقیضین
بر دیگری وبواسطه عدم رعایت مبادی واوساط ومقاطع خلل در بحث واقع شود وچون این مقرر شد گوییم معلل چون در
تقریر اقوال ومذاهب شروع کند بر وی منع ومعارضه چون نقض واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بسبیل دعوی چه دعوی
عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بران پس سایل نگوید لا نسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است اما چون
شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود وحینئذ سایل یا منع کند او را در چیزی یا اگر منع نکند
خود بحث ومناظره نباشد واگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از تمام باشد آن منع یا بجا در مقدمات
دلیل تواند بود وحینئذ یا بمجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله ع ادوا زکوة اموالکم
والحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند وحینئذ یا مستند
ذکر کند چنانکه در این صورة گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که علی مخصوص باشد چنانکه گویند این
دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در وی جایز الارادة بودی واین نص [illegible] باشد چنانکه ذکر رفت واگر
مستدل گوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد
ضرر لازم آید لکن التالی باطل لقوله ع لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر وی اثبات
دلیل کرده باشد منصب معارض است وسایل در منع مقدمه معارض نتواند بود پس منصب غیر را که آن معارض است غصب کرده باشد
واین غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقالست از منع باستدلال پیش از تمام منع واگر امثال این جایز باشد [illegible]
بانار طرف مانع جایز بود وحینئذ کلام منقطع نشود ودر بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته
باشد منع بر وجه مذکور جایز بود وبعضی از مناظران اینمعنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکنست که ایراد آن بر وجهی کند
که غصب نباشد چنانکه در صورة مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه وغیره
لکن التالی باطل منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله ع لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع
لدلالته علی انتفاء المتنازع فیه واذا انتفى الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل واین ضعیف است
چه بر این تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع وانتفاء
مقدمه ضمنا لازم است واگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بر دو قسم شود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل مسلم ندارد بنا بر تخلف
حکم از وی در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید یجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال وقال ع ادوا زکوة اموالکم
سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لم یتخلف الحکم عنه لکنه تخلف فی صورة اللآلی والجواهر واگر دلیل را مسلم
دارد ومدلول را مسلم ندارد ودلیل گوید بر آنچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا قلب یا معارضه بمثل یا بغیر خوانند وامثله هر یکی
ذکر رفت **وقلب** نیز چون بحقیقت نوعی از معارضه است بیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند ونقض حاصل
ومعارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود چون از مقدمات کلی باشد وآن نقض را که در مقدمه وارد شود بنسبت با آن
مقدمه معارضه در مقدمه خوانند ونسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بطریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن

معارضه را که در مقدمه واقع شود نسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل مناقضه بوطی
معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی با
باید منتهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بران مقدمه دلیل کوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد یا منع کند
پیش از تمام دلیل یا بعد از ان و همچنین ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس لحد الامرین لازم اید
الزام مانع یا افحام معلل **فصل سیم در آداب مناظره** بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد **اول** انکه در هر
علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند **دوم** انکه سخن را بوجهی ادا کند که دو اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بملال
سیم انکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید **چهارم** انکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند **پنجم** انکه چون
خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباید **ششم** انکه با خصم زبون در محافل مناظره نکند
اگر بر و غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال و صعب باشد **هفتم** انکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که
احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر کرداند **هشتم** انکه خصم را بچشم حقارت ننکرد چه تواند بود که
بواسطه استحقار و تساهل چیزی از و صادر شود که خصم بر و چیره کردد **نهم** انکه در بحث حلم نماید و از غلبه با فراط غضب
و ضحک و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها ذمیم و افعال انکو هیده کار انکس بود که از تقریر مقالات خود عاجز آید
پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند **دهم** انکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در
ابتدا باستفهام احتیاج افتد از ان احتراز نکند چه در باب استفاده چندان عیب ندارد که در سخن نا معلوم خوض کردن
یازدهم انکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و از حشو و زیادت منقح کرداند و بعد از ان
ایراد کند **دوازدهم** انکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و بلکه مجلس احتمال آن
بحث نکند **سیزدهم** انکه سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد نکند چنانکه کوید ما الزکوة ما الوجوب
ما المجلوح چه سوال از امثال اینها دلالت کند و عجز او و نیز اگر امثال این مجادله هذیان بحث منقطع نشود **چهاردهم** انکه چون
سخن بمقدمه قطعی برسد و شک و انکار وکه در نفس او باشد قبول کند **پانزدهم** انکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار
آن نکند که سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حجت جانبین داشته باشد **فصل چهارم** در طرق ایراد بوهم نظم
بدانکه چون معلل کوید مثلا نبیذ حرامست چه در و سبب تحریم ثابت است و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را
برین نظم از چند وجه ایراد رسد **اول** انکه کوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور شرعی اضافیست و وجود نسب و اضافات
بر ثبت متاخر باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و
اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کند دور لازم آید **دوم** انکه کوید ادله شرعی نص اند یا مستنبط از نص و این نظم
بیرون است اما اول ظاهر است چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای انکه مستنبط از نص
قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصل و فرعی و جامع و حکمی و نظم مذکور ازینها خالیست پس دلیل نباشد **سیم** انکه کوید
قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست بیان حقیقت دلیل نه
از

بر حرام

از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود **چهارم** انکه منع وجود سبب کند و حینئذ او را لابد
بود از اثبات آن چنانکه کوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل بر او رسد که کوید تا آنچه درین نوبت کفتی یا عین اولست
یا غیر آن اگر عین است تکرار و اگر غیر آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر شاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا است
و شاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید **و اگر کوید** درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم
موجود نبود زیادت از ایرادات کذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه کوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم
آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میکویی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که
چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این جز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم چیزی دیگر باشد
و آن محض اعادت دعوی بود و اگر کوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فیثبت التحریم فیه برین نظم بچند
وجه دیگر ایراد متوجه شود **اول** انکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که الانسان حیوان و الحیوان جنس
لکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست **دوم** انکه نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست باتفاق
و دوم نیز باطلست بدو وجه **سیم** انکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و چند
باید فرق باشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود
بدون نتیجه دوم انکه علم بمقدمتین در وقت واحد محالست چه ما بضرورت از خود می یابیم که چون خاطر را خود را
بادراک چیزی مشغول کنیم هم در ان حال بادراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین در وقت واحد
جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی نتواند بود سیم انکه اگر مجموع مقدمتین
موجب علم باشد به نتیجه عند اجتماع ما هیئتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن
هیئت هر یکی ازین مقدمتین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید
و اگر هیئتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه نباشد چه اینها عند الانفراد موجب نتیجه نیستند
و عند الاجتماع همانند که عند الافتراق بوده اند **و اگر معلل کوید** حشیش حرام نیست چه ادله احکام شرعی منحصر است
یا معنوی و اول نص است و دوم قیاس و اجماع در و موجود نیستند پس حکم تحریم در و موجود نباشد اما نص
موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بران وقوف یافتندی و اما قیاس بنابر انکه میان او و هر محرمی که
مقیس علیه سازند فرق موجودست و معترض را برین از چند وجه ایراد رسد **اول** انکه کوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل
نفی باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت شود و حینئذ دور محال لازم آید یعنی انکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود
دیگر در اثبات حکم غیر نص و قیاس ثابت شود و دوم انکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی
عدم دلیل بر دلیل نفی علم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود
آن منافی باشد **دوم** انکه کوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع
در نص و قیاس باطل باشد **سیم** انکه کوید اجماع و افعال رسول و غیر آن از ادله شرع اند و مع ذلک از نص و قیاس

خارج چهارم آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیراکه اگر هرچه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشند زیراکه معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات حصر آن بر هر نظمی بهمین قدر اکتفا رفت و بنابر آنکه دفع امثال این ایرادات پیش اهل نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد

فصل پنجم در نکته چند که نادر است

اول آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست خلافاً للشافعی چه اگر زکوة بر وی واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی که دون از نصاب باشد واجب بود واللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمت که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه ولا سبیل الی شیء منهما اما اول بنابر آنکه عدم وجوب بر او اگر لازم واجب بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفیست باجماع اما پیش ما بنابر انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنابر انتفاء کل واحد و اما دوم بنابر آنکه عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر وی ثابت بر این تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض بر این از چند وجه است اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد بر این تقدیر عدم بر او لازم آید و فی لازم آمدی که این نقیض به لازم نقیض او بود فی این ممنوعست بلکه لازم این باشد که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم بر وی نیست بر تقدیر مذکور چه شاید صادق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بود و آنچه گفته شد زیراکه اجتماع میان هر دو لازم آید و ان سلّم گوییم مراد باجتماع اگر اجتماع است در ذهن مسلّم که این لازم آید اما لا نسلم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماعیست در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلاً عن امکان اجتماعها فیه چه ملازمه بین کون الانسان حجراً و بین کونه جماداً صادقست با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست وجه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ذلک ان لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازماً لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت سیم آنکه این دلیل مقلوبست چنانکه گوییم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمت آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر او واجب باشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مرّ

دوم آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح خلافاً لابی حنیفه و دلیل بر این نیست که احدی الولایتین ثابتست و آن یا پیش از اجبار است یا عند الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و گفتیم احدی الولایتین ثابتست چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت محقق بود و وقت راعات احد شمولین باشد مطلقاً یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احدی الولایتین لازم آید اما چون علت باشد خود ظاهرست و اگر علت

باشد

باشد بجهت آنکه علت او مدار نیست مر نقیض شمول عدم را وجوداً و عدماً فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت یا افتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علت او محقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علت چون ثابت باشد هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمها اهم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علیت مدار باشد وجوداً و عدماً و این خلاف مقدرست و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد یا افتراق و بر هر تقدیر که هست احدی الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گوید لیکن علت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت بر هم مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوییم این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانکه ذکر رفت نکته سیوم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافاً لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورة نزاع منتفیست بالملزوم عدم وجوب زکوة محقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکوة در صورة نزاع ملزوم احد الامرین است زیراکه آن وجوب زکوتست در حلی صبیه یا وجوب آن در مضروب او و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنابر آنکه حینئذ انتفاء لازم وجوب زکوة در حلی لازم آید و عدم وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنابر آنکه زکوة در مضروب او فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب باشد بنابر آنکه حینئذ انتفاء لازم وجوب زکوة لازم آید ایجاباً و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی بعض ابنای که زکوة در مضروب ایشان واجبست لازم آید بر عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید باجماع و حینئذ ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورة وجوب الزکوة فی مضروب و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحث خلافی در عبارت فارسی رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد والعلم عند الله

فن بیستم علم شروط و آن در معرفت کیفیت صکوک و سجلات

و ما آنچه از باب این صناعت از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در صورت اقرار بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً و اعترافاً صریحاً صحیحاً طایعاً راغباً غیر مکره و لا مجبر حالة نفاذ تصرفاته فی ماله و جواز اعترافه بما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمسة آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و ست و ثلثین مثقالاً الخمسة معقود من الالوف و الاربعة من المیات و ثلثة من العشرات و ست من الاحاد نصف ذلک الفا مثقال و سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقالاً دیناً لازماً و حقاً ثابتاً واجب الادا مستحق الاستیفا مؤجلاً الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هکذا الکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر به الیه تماماً و کمالاً و لزوم المعوض علیه بجملة و حیاله و ان هذا الاقرار لیس علی رسم

القبالة ولا من قبيل التقبلات والجعالة بل هو ثابت في ذمته لازم عليه برمته للمقر له المطالبة به والاستيفاء عند حلول الأجل المقدر على الوجه المقرر وعلى المقر الاجابة والايفاء والتسليم والاداء من غير مطل وتأخير وابطاء وتقصير واشهد على نفسه بما اضيف اليه في تاريخ كذا واگر هردو باشند وهريكي ضامن حصه ديگري شده بنويسند وضمن كل واحد من المقرين عن الآخر باذنه بما عليه من مال هذه القبالة للمقر لهما ضمانا شرعيا لازما يتخير به المقر له في الطلب من ايهما شاء وحتى وبذلك اشهد على انفسهما واگر رهن باشد بنويسند وقد رهن عنده بهذا المبلغ وبكل جزء منه ما يثبت حقيته له واشتهرت نسبته اليه وهو جميع الدار الواقعة في محلة كذا وسكة معروفة بفلان من محلات البلدة الفلانية وسكة اجد ود منتهية الى كذا وكذا رهنا صحيحا شرعيا حاويا بالشرايط صحته ونفوذه وسلمه اليه تسليما امرن به التسلم وجعل ذلك وثيقة لجملة هذا المبلغ المقر به واگر كسى را در رهن وفروختن آن وكيل كرده باشد بنويسند وقد اقام الراهن فلانا مقام نفسه ووكله ايام حيوته ووصى اليه بعده وفاته ببيع المرهون وما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بيعه منه باستيفاء الثمن الذي يقع بازائه من مشتريه وبتسليمه ما يبيعه منه اليه وبقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفى وقبل الوكيل هذه الوكالة سماعا وضمن القيام بهذا الامر واداء الامانة فيه واگر مرهون را بعاريه گرفته باشد بنويسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان واعاره منه بعقد شرعي بعد احاطة علمه بقدر الدين وجنسه وكيفيته وكميته اجله ومعرفة المرتهن اعارة واستعارة شرعيين مشتملتين على التسليم والتسلم وذلك جميع الباغ الواقع في الموضع الفلاني من البلد الفلاني بحدود ومنتهية الى كذا وكذا رهنا صحيحا لازما معتوضا شرعيا مسلما واگر راهن مرهون را از مقر له باجاره ستانده بنويسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذكور المحدود وهذا من المقر له المرتهن واستاجره منه مدة سنة واحدة اولها تاريخ تحرير هذه الحجة وآخرها انقضاؤها بمبلغ كذا اعطاء معجلا قبضه الراهن بعد الايجاب والقبول واجارة وستيجارا شرعيين مشتملين على التسليم والتسلم والرؤية المعتبرة في الشريعة الغراء وبذلك كله اقر واشهد في تاريخ كذا نوع ديگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا من الطواعية حال صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه وتدابيره ولزوم تصرفاته واقاريره من غير اكراه يوجب خللا في قواعد الاقرار ومبانيه ولا اجبار يورث فسادا في اركانه الفاسدة ومعانيه ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد الابيض الفضي الرايج بالممالك الكل دينار عبارة من ستة اعداد مضروبة مسكوكة وزن كل واحد منها كذا نصف المبلغ تأكيد الاصل وتحقيقا له كذا وذلك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء موجل الى مدة كذا يجب على المقر المذكور اداؤه جميعا الى المقر له اذا حل اجله الموعود من غير لي ومطال وتعلل واحتيال وقد وصل اليه وحصل تحت يديه عوض ذلك من ماله جملة وكماله ليس له زمان المطالبة عنه بامهال ولا تعلل بعذر بل يحتم عليه حينئذ اداء الحق وايصال الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالمحكوم عنه في صحته جمعا من العدول حرسهم الله تعالى عن الميل والعدول في تاريخ كذا نوع ديگر اقر فلان بن فلان في حال صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححاتها شرعا من العقل والبلوغ والرشد والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا واعترف اعترافا صحيحا مرعيا ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان

كذا دينا واجبا وحقا لازما مستقرا في ذمته مستندا الى سبب شرعي موجلا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا يلزمه الاداء لدى المحل تاما كاملا من غير احتجاج بحجة وتمسك بعذر وعلة واقر بوصول ذلك اليه من المال المقر له وقبل اقراره المقر له سماعا وصدقه وجاها واگر خواهد بپارسى بنويسد اقرار كرد واعتراف نمود فلان بن فلان اقرارى درست وشرعى واعترافى صريح صحيح درحالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات وجواز اقرار واعترافات بطوع ورغبت خود بى اكراه واجبارى كه در ذمت اوست وازو اداى آن ثابت است فلان بن فلان ابيض فضى مبلغ چندين كه نيمه باشد تاكيد را چندين حق واجب الادا ودينى لازم الاستيفا موجل تا مدت چندين كه اول آن از تاريخ اين وثيقه باشد ومقر مذكور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقر به بتمام كمال قبض كرد وبعد از قبض وتسلم تام بوصول آن وثبوت مبلغ مقر به در ذمت واعتراف خود وبرين جمله بر خود گواه گرفت في تاريخ كذا فصل دوم در صور اقرارهاى اقر فلان بن فلان عن كمال الرغبة وصدق الارادة حال كمال صحته وحين نفاذ تصرفاته ولزوم اقاريره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التامة اقرارا صحيحا شرعيا ان جميع ما يعرف وينسب اليه ويثبت يده عليه من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمغروس والملبوس والذخاير والامتعة سواء كانت من الذهب والفضة او الرصاص والنحاس والحديد والخشب وجميع الحلي والحلل والحبوب والزروع والاراضي والكروم والمستغلات وبالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت اليد والاختصاص فهو حق صرف وملك طلق لفلان بن فلان له ان يتصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للملاك في امواله وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوع ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا الازما مطليا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار حاويا بجميع الشرايط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود الفاسدة ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويجري في تصرفه ويشتمل يده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع والبساتين والحوطات والعيون والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت والدكاكين والاطاطب والمزابل والحجرات والابنية والاراضي والاشجار والانهار والاشقاص والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلي والملابس والفروش والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كثرها وقل صغرها وجل جميع ذلك حق وملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقر به فتسلمه منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل للتسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع نوع ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا بحت في الشرع مبانيه ووافقت احكام الدين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه وجواز اصابة رايه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الى فلان بن فلان بسبب شرعي او لازم معتبر مرضي ناقل للملك من مالك الى مالك آخر سواء وتحول من متصرف الى متصرف علاه وعرف المقر ذلك الانتقال جميع

البستان الواقع في موضع كذا مع شربه المعهود من قناة كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات واللواحق اشتغالا شرعيا
لا خلل فيه ولا فساد وبعد فراغ الحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه ساير تعلقاته وانسد عليه باب كل تصرف
ساغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعامة منسوباته ومضافاته حقا من حقوق المقر له واندرج كله من خواص املاكه وخرج
عن حقوق غيره وبعد فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب تسليما اتفاقيا لما ناسبا به وبانيا
واقترن به التسليم من قبل المقر له المنتقل اليه واشتملت يده عليه ودخل تحت تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل ولا من يرى
المقر المنتقل اليه من الخلق عامة والناس طبقة فيه حق ولا تصرف وعلاقة وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف
المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى احد من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث او نايب دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك
دعوى باطلة وبينة عن حلية الحق عاطلة وكل حجة تبرز بمناقاة ذلك فهي تزوير وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد
شفع للمقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل الجار الناقل بالتصديق المجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع الى المقطع
حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا مراعيا فيه دقايق الشريعة والتزم المقر حكمه واشهد بمضمون الكتاب طايعا مختارا في تاريخ كذا

فصل سيم در صور مبايعات هذا كتاب امرت بالتيمن تقريره واشتمل على الاقبال تحريره يحتوي مضمونه على ذكر ما اشترى
فلان من فلان وباع هو منه ما ثبت انه ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة تامة اكتنفت بها
معاينة ومحاسبة حالة نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاريرهما واعترافاتهما مبايعة شرعية جرت بينهما مشتملة على الايجاب الكاشف
للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالآخر ارتباطا لم يتخللها فاصل ولم يتدرج بينهما حائل وهو جميع القرية المدعوة
بكذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي مملكة كذا او محي قرية يعلمه في الشهرة عليها ومن المعرفة بها ببيانها بعامة حقوقها وحدودها المنتهي
اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها من الاراضي والبنايات
والحوطات والطواحين والدور والمساكن والبقاع والاماكن والبروج والحصون والقنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر
والقناطر والرياض والغياض والغدران والحياض والمراعي والصحارى والاجنة والاقضية ومرابض الاغنام ومحابس الحمام
ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قريبة كانت او بعيدة ممتدة كانت او حدبا
وكان ذلك بعدما رجع البايع عن كل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك في المبيع واجزائه وانقاصه لاحد من اولاده واسقطه عنهما
الملكية وبمحضها المبايعة بثمن معين معلوم بلغ مقداره كذا دينارا من العين الفلاني اداه بتمامه الى البايع واستوفى هو منه بجملته وحصل
كله تحت يده فبرئت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية ماحية لاثار الوجوب والعلقة اللزوم مسقطة
للمطالبة والمؤاخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة تعاقبة مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع من التسليم
شرعا فتسلم المشتري جملته وصار له وفي يده واندرج في خواص املاكه وخلي عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته
وتفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي والختار امضاء البيع واسقطا كل خيار يمكن حصوله وكل شرط
يتصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البايع للمشتري فيما ابتاعه منه بعد العقد والتزم العهدة من درك يستحق
فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين محمد صلعم واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له بشيء مما تقدم ذكره فيه اذا

المشتري

المشتري المذكور في عهدة ما يحدثه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة وغراس مغرسه ابهاده وحفر انهار ورود وبوق وكذا ذلك
خلل وما يحتاط من منافعه وارتفاقاته الى ما يتولد كذا في ذلك او في شيء منه درك فله الرجوع عليه باي مبلغ بلغ واقرا
ايضا اقرارا اخر شرعيا منفصلا عما سبق شرحه فيه ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري وملك
من املاكه وان اشتمال يده عليه بالاختصاص الملكي وليس للبايع ولا لغيره فيه حق وتعلق ودعوى وطلبه وقد حكم بصحة ما هو
مندرج في مطاوي هذا الكتاب ومطوق بما وجد من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع حمى الله شانه حكما تاما بعد اجتماع
شرايط جواز الحكم وقضى بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع على المشتري وقرر الملك على المالك ومكنه من التصرف فيه على وفق
ارادته وقضية مشيته وازال عنه اعتراض كل معترض والزم كلا من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه واشهد المتعاقدان
على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنهما في هذا طائعين راغبين مختارين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا **نوعي ديكر**
اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع
الدار الكائنة بمحروسه فلان في محلة فلان المتصلة حدودها باملاك فلان وعلان فلان والطريق من طرقها بجملة حدودها
وحقوقها بناياتها وطرقها ومرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها وابوابها واغلاقها ومجرى مياهها وملقى ثلجها وساير لواحقها
داخلا وخارجه بثمن مبلغه كذا من نقد كذا انصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشرى صحيحا حكميا جامعا الشرايط الصحة والنفاذ
خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات واقرا
بقبض الثمن والمثمن تاما كاملا باقباض المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والتزام البايع ان ما
ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما
حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما معا فبان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ
كذا **واكر بايع وكيل باشد بر نوعيكه نويسد** وباع هو منه بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي
ذكره في هذا الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنده فيه بشهادة فلان وفلان ان ذلك ما دام كان
ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى آخره **واكر مشترى وكيل باشد بر نوعيكه نويسد** اشترى فلان
بن فلان بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في شرى ما ياتي في هذا الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ ثمن
ياتي قدره ووصفه وفي قبض الثمن واقباض الثمن من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنده فيه بشهادة
فلان وفلان الى آخره **واكر بايع پدر يا جد باشد بنويسد** وباع هو منه بحكم ولايته الشرعية على ولده فلان بعد
رعاية الغبطة وحفظ الحيط واختيار الاوفق وتحري الاوفق لكون الولد طفلا صغير الحجر وذلك ما ذكر انه ملك ولده
الى آخره **واكر بايع وصي باشد بنويسد** وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل
والده ناظرا في احواله مشفقا في اموره لحاجته الى ثمن ما يبيعه في ماكوله وملبوسه ومؤنته لعدم ماله سواه وكون البيع مصلحة
لكون المبيع متعرضا للخراب وذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الراغبين
ومجالس الطالبين واستقرار ثمنه على مبلغ ما ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله ونحيد

بشهادة فلان و فلان وذلك ما ذكرناه مال اليتيم الى آخره. واگر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد اشترى فلان بن فلان
لولده من صلبه بعين مال لولده لامر الاغبط واختيار الاحوط في ابتياع العقار له صونا لماله من مخاطب الهلاك والبوار بحكم
ولايته الشرعية وشفقته المرضية الى آخره. واگر ملك غایب را فروخته باشد بنویسد لما ثبت في مجلس الشرع بمدينة كذا المحروسة
الحلال متوليه بشهادة فلان وفلان عقيب الاستشهاد المرتب على التداعي المشروع على النهج المقرر المشروع واليمين الموجهة
شرعا لفلان بن فلان على فلان الغايب عن محل التداعي مسافة القصر الثابت غيبته بشهادة فلان و فلان مبلغ كذا دينارا
من العين الرايجة الجديدة مرهونا جميع دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا بحدود اربعة اولها الى كذا وثانيها الى كذا و
ثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها جدرانها وبنيانها سقوفها وسطوحها بيوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها
وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس مع المرهون فلما كان سوالا يستوجب الاجابة وطلبا يقتضي الاصابة امر الحاكم بتقويمها
فقومها اهل الخبرة والدهاء الموسومون بتقويم الاشياء الموثوقون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بها هي
فنودي عليها بتلك القيمة في مجمعات الناس اياما ولم يظهر طالب راغب ولا اشتراها طالب فابتاع المثبت المستحق المرتهن من
امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه مادونا من مال الغايب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار على الاشاعة
وهي الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المقدم ذكرها ثم جعلا المبلغ قصاصا
بحيث برئت ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع بهذه الصفة المشتملة
على شرايطها من الايجاب والقبول وتقدم الروية المعتبرة فيها وفي امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى عالي المولى
الحاكم زيدت معاليه فانفذه وامضاه وحكم بمقتضاه. واشار بتحرير هذه التذكرة في تاريخ كذا. واگر فسخ بیع کرده باشد بر
مکتوب مبایعه بنویسد الفسخ البايع المسمى بطي الكتاب من المشتري المذكور فيه ان يفسخ المبايعة المشروحة باطنها
الموصلة واقال معه البيع وفسخ الاستقالة ورجع المشتري الى الثمن المودى فاسترده اجمع والبايع الى المبيع وتسلمه وصار
بمقتضى ذلك احكام المبايعة المشروحة باطنه منسوخة والمعاقدة المذكورة محلولة ولم يبق لواحد منهما على الاخر بسبب
المبايعة وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يسمع دعواه وحكم بصحة
ذلك كله حاكم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضيا واشهدا المسند اليهما فيه طائعين في تاريخ كذا. فصل چهارم در صورت اجارات
هذا ذكر ما استأجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعي جرى بينهما وهما حالة صحة العقل والبدن
جايزا الامر نافذا التصرف جميع كذا المحدود بالاربعة مدة ثلث سنين كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر
كذا الى الانتهاء والاختتام باجرة مبينة معلومة مبلغ قدرها كذا دينارا من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة
جارية على مناهج الشرع حاوية للايجاب والقبول المعتبرين في العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود عليه تسليما يليق بمثله
للمستأجر منه لينتفع به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستأجرين وقد قبض المستاجر جميع الاجرة فدفعها الى
الموجر فاتصل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر بعد بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كلها اليه وحصول جملتها تحت
يديه ويقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترده على الموجر من غير ادعاء حق وملك

واشهد

واشهد المتعاقدان بما اضيف واسند اليهما فيه طائعين في تاريخ كذا. نوع دیگر استاجر فلان من فلان واجر هو منه جميع
الدار الواقعة في محلة كذا مدة سنة كاملة ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها وانقضاؤها باجرة معينة مقدارها
كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذا العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر الى المستاجر مورد عقد
الاجارة ليتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يختص من التصرفات الجايزة في امثاله وقد ادى المستاجر اداء هذه الاجرة معجلا على
التمام والكمال الى الموجر ورضيا بجميع ذلك واشهدا به طائعين راغبين في تاريخ كذا. واگر اجرت را ماه بماه خواهد
داد بنویسد ليتصرف المستاجر فيه طول مدة الاجارة ويوفر الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة شهرا فشهرا. واگر کسی خود
را باجاره دهد بنویسد اجر فلان نفسه حال انفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى الانتهاء
باجرة كذا دينارا من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام هذه المدة العمل الفلاني وان اهمل العمل
في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم آخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملة واقر ان يوفر
المستاجر هذه الاجرة في مدة الاجارة في اربعة انجم او ستة انجم او بقسط الشهور حتى يصير الاجرة كلها مؤداة و
رضيا بذلك واشهدا به طائعين في تاريخ كذا. فصل پنجم در صورت شرکت و مضاربه در صورت شرکت لا يخفى
على ذي قلب لبيب ولا يلتبس على من اختص من الكفاية بنصيب ان في الحركة بركة وفي التجزي او في الاجتماع اتفاقا وان مما
بينه الله تعالى من احكام عقود المعاملات الواردة في الشرايع هو لتسهيل امور العباد وتكثير الفوايد المتضمنة لعمارة
البلاد والبقاع والسبب الداعي الى ترتيب هذه المقدمة هو ان استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر رجاء اليمن
والبركة وطمعا في الخير والسعة فاشتركا عن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما
على تقوى الله سبحانه وتعالى وايثار طاعته شركة عيان جايزة شرعا نافذة سمعا فاخرج كل واحد منهما من خاصة ماله الحلال
المعرى عن شوايب الشبه والخيال مبلغ كذا دينارا من النقد الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الآخر وخلطا بعد ذلك بعض
ما كان المالان من نقد واحد بحيث اتحدت صفاتهما استحال تمييز احد المالين من الآخر وتعذر بواسطة الخلط تعيين
مال احدهما من مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا ابلغ قدر الكل كذا دينارا من النقد المذكور وفوض كل واحد منهما الى
صاحبه في جميع ذلك ليتجر في هذا المال انواع التجارات ويعامل فيه اقسام المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات
على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعيين انواع الشرايط والديانة موديين مراسم الغبطة والامانة محترزين
عن الافساد والخيانة والقرار بينهما في هذه العقدات ما يزيد على الاصل من الفوايد ويحصل من فنون المنافع يكون بينهما
راس المال انصافا على سهمين اثنين وان وقع عياذا بالله خسران ونقصان فرايته عليهما لجزئهما المنفعة بالسوية وكل واحد
منهما حصة من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة البيضاء ولكل واحد من الشريكين هذين قطع الشركة
واقرار حصته من راس المال والربح متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولا الاباء عنه ان طالبه شريكه واخذه بسوء
حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكما نافذا وقضى قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما فيه
طايعين راغبين في تاريخ كذا. واگر راس المال از هر دو نبود یکی باشد بنویسد وراس مال هذه الشركة كله في يد فلان واذ

له شريكه فلان واجاز ان يتجر في ذلك سفرا وحضرا انواع التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا شرط الشفقة والديانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخيانة والقرار بينهما في هذا العقد ان كل ما يزيد من راس المال الى آخره ما مر واگر مجموع مال از ان یکی باشد وخواهند که شرکت همان کنند شریک دیگر از صاحب مال مقداری صد او قرض کند وبعد از ان خلط کنند وحجتی بعد از فراغ از احکام شرکت بنویسد هذا و قد اقر فلان بن فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلاني وذلك دين لازم ثابت حال معجل التزم بادائه اليه متى طالبه به ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك بتمامه وكماله وهذا الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في يده وحكم بصحة جميع ذلك حاكم الشرعية واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طائعين في تاريخ كذا واگر خواهد اول ابتدا به حجت بنویسد استقرض فلان من فلان حالة اتصاف كل باوصاف الكمال وبلغات بنعوت الاستقلال كذا دينارا من العين الفلانية فبذل المقاسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذكور وحصل ذلك كله في يد المستقرض باقباض المقرض وقد قبضه تصرف فيه كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضا ثابتا في ذمته يلزمه القيام بادائه اليه متى طالبه به ليلا او نهارا سرا وعلانية جملة او تفريقا كيف شاء وارد من غير تمسك بعذر ولا تعلل ثم انهم اشترك المعرض والمستقرض هذان شركة العنان مبلغ كذا الى آخر ما مر صورت مضاربه لما كان طلب الحلال فريضة على كل مسلم والاستعانة بالغير جائزة في كل امر استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بمال فلان بن فلان واستوفى منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله تحت يديه واستفاد الاذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا ودون نسية مراعيا فيه دقايق الشفقة والامانة مجتنبا من الاغوار والخيانة وتقرر بين المتعاقدين هذين ان جميع الفوايد والارباح التي يحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قل ام كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا وان وقع عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب المال لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل المذكور اتصال اصل مال المضاربة الى ربه مع الربح المشروط له متى طالبه به وعليه قطع التصرف عنه وتقرر انه متى تعدى في نصابه وان تهاون فيه وتقاعد عنه يكون الضامن في عهدته وبعزم ان تلف بعد حسب ايجاب الشرع واقتضائه واقترن بجميع ذلك رضا الطرفين وانعقد العقد على ما بين وذكر واتصل بصحة جميع ذلك حكم حاكم الشرعية وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طائعين في تاريخ كذا نوعی دیگر هذه حجة شرعية ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات ويتمسك في تصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد عاملا في ذلك العقد وتفرقا عن تراض منهما وانفاذ للعقد واشهدا مضمونه طائعين في تاريخ كذا درصورت حواله لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا حالا ولزم على بكر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل

حذه

هذه الحوالة قبولا شرعيا بحضرة المحال والمحال عليه وبرئت ذمة المحال عن حق المحال وبذلك اقرا واشهدا على انفسهما في تاريخ كذا اصل ششم در وقفنامها الحمد لله على شوامل آلائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام على محمد خاتم انبيائه وعلى آله وصحبه وعترته وبعد فهذا كتاب سني معناه وعربي فحواه ان فلان بن فلان لما تعين ان كل دولة واقبال ونعم واموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى في تحصين الاعمال وتزيين الاقوال بحمل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه ونصب الاشارة الجلية الصادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على الساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال المبرات لم يخطر بالمن الاقدام بها شوايب السمعة ونوايب الريا والشهرة بل كل ذلك رجاء للثواب وذخر اليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف خالصا لوجه الله تعالى عن نية صادقة وروية صافية جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلده كذا من كوره كذا حماها الله من نوازل الايام مع ساير بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف في الاعيان والمبالغة في التشهير والتعريف لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها وقصواها ووصولها في المعرفة نهايتها واقصاها التي هي في يده وتحت بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها ومشارعها وانهارها وقنواتها وعيونها وحدايقها وكرومها واشجارها وابنيتها ومجاريها وانهارها وخرابها وعامرها واضيتها وبالجملة ساير ما يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يحويها من الحقوق والمستغلات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله سعيه في بلده فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سمحيا مطلقا موبدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرايط والاركان خاليا عن شوايب الخلل والنقصان لا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة وقواها على توارد الازمان والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة الفقراء المساكين الصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولي من حاصله او يصرف الثاني في مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولي مراعيا لوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غيره هذه الوقفية من وجوهها المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض من قضاة المسلمين وحاكم لامور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول في تاريخ كذا نوعی دیگر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضيئة ومبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام بالآيات العلية السنية ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وآله في كل بكرة وعشية اما بعد فلما وقع

تعالى فلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور ولا منزل سرور ومدار بوار لا دار قرار عيشها ظل زايل ونعيمها صيف
راحل عداتها مخلفة وغاياتها متلفة والفايز من جعلها زاد المعاد وانفعها الادخار زاد وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه
فقد افنا وما يصدق به فقد ابقا وان الوقف حسنة يتجدد فوايدها في حالتي البقا والفنا وتدوم منافعها في طول الشهور والدهور
فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغا لمرضاته وهربا من عذابه الوبيل وطلبا لثوابه الجزيل جميع ما ذكر انه له وملكه وحقه
وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جميع كرم كاين في الموضع الفلاني بحدوده المنتهية الى كذا و
كذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا محكما لا يباع ولا يوهب ولا يورث
الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من ريعه ودخله تصرف اولا الى ما فيه استبقاء
رقبته عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثا تصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين
هناك ليصلوا بذلك تكميل لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء الساكنين بتلك المدينة والثلث الاخر الى المساكين على قدر
حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلا
بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لا تنقض شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحة
جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول مسولا في تاريخ كذا نوعی دیگر از وقف بر اولاد
و نسل و خصوصیت الحمد لله على نعمه المتواترة ومننه المتوافرة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالايات الباهرة والحجج الظاهرة
وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط وآثر لهم الانفع الاغبط
وقف وحبس وسبل وحرم تحريما مؤبدا ابتغاء لمرضاة الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت
تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها
وحقوقها على اولاده من صلبه فلان وفلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم ابدا ما تعاقبوا وتناسلوا يستوي
في فوايدها الذكر والانثى والبطن الادنى والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا محكما جامعا للضوابط حاويا للروابط
لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولي لامر
هذه الوقفية وسعه ويعمل فيها اتم مجهوده في توفير منافع موارد الوقف ويسعى فيما يفضي الى زيادة محصولاته وضبط حاصلاته
اولا في عمارتها الموجبة لابقاء الاصل ونماء الدخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مس الحاجة ثم يأخذ عشر الفاضل
لنفسه حق السعي واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه الى القائم الى اربابه مراعيا فيه شرايط المساواة بينهم روسهم صغارا كانوا
او كبارا ذكورا او اناثا ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين والى تقطع انسالهم وانقرض آخرهم ولم يوجد
احد من ذريتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوايد المصروف بعد ما يصرفه في عمارة الاصل ويأخذ
عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك بقواعدها موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا
يجوز ابدا ايدي الملاك ولا تنثني بها ضروب التلف والاستهلاك فيكون صدقة جارية وعبرة داعية باقية لا يأتي عليها زمان الا
زادها تأكيدا ولا يجري عليها عصر الا وجدد لها تشديدا وتأبيدا وشرط الواقف على كل من يتولى عن الوقفية الشرعية

الا لا يوجر ولا يساقي الموقوف اكثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان
الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك وشدد واكد من خالفه فيه من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل
تولية هذه الوقفية واجراءها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا انعش جمام الحمام في دوحة عمره وآل الامر
الى عدم المبالاة بنهيه وامره فلارشد اولاده ثم الارشد ولا كفى فلا كفى من المستحقين ابدا وحتم الواقف على كل احد من الخلق
عامة ان يتعرض هذه الوقفية او تزاحمها او يرتم ابطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة
فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بين يدي
الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام
المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين وسأل منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما في هذا الكتاب
فتأملها مليا باذلا اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه
والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية التي استثناها
لنفسه ليجريها على ما نصه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا بجميع ذلك كله طائعا راغبا مختارا في تاريخ كذا اصل
هفتم در وصايا و هبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الانقياد لحكم الاله تمسك به العقلاء قبل
حلول الاجل وتشبث بذيلها الاذكياء زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم ان الدنيا دار غرور واستعد للموت فانما هو آت
وكل ما هو آت قريب والذي وجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا
والاخرة بتحقيق النجاح قد انتبه من سنة الغفلة واحترز بقدر الوسع عما يؤول بعد الوفاة الى الحسرة والخجلة واقدم على
امر الوصية فوصى عن نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو يومئذ وافي الحرص صحيح
النفس سليم الحدس ثابت الروية صايب التدبير مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من
في القبور وعلم ان اماما مديدا يجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبه من سوء مسطورا اقرارا
نزل به القرآن المختوم ويتحلى مده العلوم مجهرا بكل تحجير في الاسلام ثم يقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق
الادميين اجمع ثم تفرد من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كراهم قل او كثر ام جل ثلث تام ويعطي لفلان
كذا ولفلان ولفلان كذا او كذا ويصرف الباقي على فقراء بلد كذا او على مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين
هناك كذا او على مجاوري حرم رسول الله صلعم والنازلين به المنقطعين فيه مثلا الى آخر ما ذكر ويعين لكل صنف وقتا
وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايصاء ووصية صحيحة شرعية فهذا ما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع
اعلاه بصحة جملة ما صدر منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا نوعی دیگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان
ايصاء ووصية صحيحة شرعية فهذا اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدر منه واشهد
عليه عدوله في تاريخ كذا نوعی دیگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بنبوة

الا الله كما هو الجبار و وحدانية القاهر الجبار ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار وآله وصحبه الاخيار وان الموت حق والسؤال
والصراط والميزان حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور و وصى انه لو جاء اجله وانقطع عمله وانصرم
امله لستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته او ما ملكت [illegible] لتسد حجة الاسلام بكذا دينارا [illegible] عنه ويعطى لحجة
بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب الى تمام الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة
الزاهرة و[illegible] بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام حين الزيارة لمرقد محمد
سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها على ما
عين من غير تغيير بالازدياد والانتقاص فلان بن فلان وجعله صاحب العهد فيها والمسئول عنها عند الله تعالى يوم القيامة
وارتفع عنه بما نقضه كل مانع [illegible] واجمع فيهما عليه و[illegible] بحكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا **نوع ديگر**
هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حال كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية تعالى وختم النبوة على محمد
المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفاة من جميع المخلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا او
جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وسائر ابواب البر
وتنفيذ هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشروح فلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها واهمالها واخلالها فعليه
غضب من الله وماواه جهنم وبئس المصير وقد اشتمل صحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا **صورت هبه**
وهب فلان واتهب منه [illegible] بعقد شرعي جميع [illegible] الواقع بمحلة كذا من بلدة كذا بجميع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه
فكل حق يضاف اليه هبة صحيحة شرعية محوية على تسليم الموهوب من الواهب [illegible] اياه والرؤية والايجاب والقبول
الشرعيين وساير الاركان المقررة والشرايط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وبحيث يتصرف فيه و
ضمها الى املاكه وامواله اللازمة ثم اقر الواهب اقرارا [illegible] بان البالغ الموصوف [illegible] وما لا طرق للهبة
بحقوق الملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا **[illegible]**
الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وآله وصحبه
الكرام وبعد فان اوثق عرى يعتصم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه وندب
رسول الله صلعم في صحيح الفاظه عليه من تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن بوجه يقينه ومن تخلف عنه فقد انفتح
عليه ابواب الشيطان وانفتح مجالهم من شماله ويمينه وهذا كتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب [illegible]
والمخطوبة [illegible] على كتاب الله وسنة نبيه [illegible] كذا [illegible] بحضور من [illegible] العدول [illegible] الايجاب والقبول
حين اجتماع الشرايط المعتبرة ورعاية الامور المعهودة في عقود المناكحة والتزم الزوج التام معمولا عليه شرعا ان يعطي
الى صاحبته المذكورة الصداق متى طالبته ليلا او نهارا سرا او علانية كيف شاءت وارادت واعترف بان المبلغ المذكور
هو مهر مثلها لا تجاوز فيه ولا شطط ولا مجاحدة ولا غلط وانه غني قادر على ادائه واجد لامثاله من خاص ماله [illegible] الله
تعالى لدى الاشهاد على القاعدة المستمرة والتزم الميعاد ان يحمل [illegible] صاحبته المذكورة [illegible]

لقوله

لقوله ذكره وعاشروهن بالمعروف و[illegible] عقد النكاح باليمن والفلاح في تاريخ كذا **وكالت طرفين [illegible]** تزوج
فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا او زوجها منه فلان بن فلان باذن وليها او رضاها وادتها ايضا بعد
ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته فيها بشهادة فلان و
فلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بحضور من الشهود العدول في تاريخ كذا **طلقنامه**
طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حال نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعية صريحة بها وانقضت عدتها [illegible]
بينهما الا مع رجعة محللة في تاريخ كذا **[illegible] خلع چنين نويسند** لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة متعذرا
والتعادل على حدود الشرع متعسرا واقتضى ظهور المخالفة اشتداد المنازعة ان يتفرقا فبذلت [illegible] من مالها كذا ليطلقها طلقة
واحدة وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية ومفاداة صريحة حكمية فقبض الزوج العوض وبانت هي منه
بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقة الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في
تاريخ كذا **فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت** هذا كتاب شرعي [illegible] مضمونه انه وكل فلان في كمال العقل
[illegible] ووفور رغبة وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرف في املاكه وامواله [illegible] الاستنابة [illegible]
كالبيع عنه والابتياع له وقبض ما ثبت ويثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الادلة
بين يدي قضاة الاسلام والمتصدين [illegible] واجارة املاكه واداء امواله [illegible] والاستدانة والاستقراض عليه
عند مسيس الحاجة وكالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحوالة والاحتيال والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات
الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله ورضي بما صدر ويصدر منه كان او عليه وقرر [illegible] هذه الوكالة
بحيث لا تقبل بعد العزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول
الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى رايه والتزم الاقدام على ما اقتضيه شرط [illegible] اهل الامانة وقد اتصل
ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما [illegible] طائعين
راضين في تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وحقا ثابتا متبوعا
وكان قد ابتاع فلان من فلان وباع هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمين من جملة ارض كائنة بالموضع الفلاني
المشتملة حدودها بكذا او كذا بثمن مبلغه كذا او كذا [illegible] فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة
مجلس الحكم واحضر معه البايع والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما فانكر [illegible]
فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام
فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفعة تملكا قهريا وسلم الثمن الى المشتري فسلم المشتري [illegible] الحاكم
بلزوم ذلك واشهد عليه في تاريخه **صورت حجر** لما وجد على فلان قروض كثيرة ثبت على التفصيل في مجلس الحكم
بمدينة كذا او تحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان

حضور الغرماء او البعض ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا من تصرفات تضرهم فاذن الحاكم دام ظلاله مسؤلهم وبعد ان حكم باعلاء
حجر عليه فارتفع الحجر على الغرماء نظرا الى حيرته وهكذا اجرى بكتابته امر المولى الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالى
اعلاه الله تعالى فى تاريخ كذا **صورت قسمت نامه** هذه قسمة شرعية جرت فى تركة المرحوم فلان وما يخلف عنه
ورثته اذ هو تعالى في عن ابنين كذا او بنين او بنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وتفرقوا من مخلفاته
بعد ما نقص من اصل التركة حقوق كذا وجميع كذا او كذا افارد الورثة قسمة على فرايض الله تعالى لبعض بعضا كلا واحد من ابناء الاخ
فاختار اهل الخبرة والمقومون جميع متروكاته ثم احتياط واقسموها اقساما على التواريث وجيدها على ما يول وقفوا على
احكامها ومحتده فوقع فى نصيب فلان جميع كذا او كذا او وقع فى نصيب الاخر كذا او كذا او صار الى كل واحد منهم ما وقع فى نصيبه
بموجب الاقسام الشرعى فى يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم
وجعله الانصباء المقتسمة بينهم وبلغ الاقسام حد اللزوم لرويتهم مورد القسمة هذه فيها وحالتها وحكم بلزومه بالقاس من الله
خشه حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكى عنهم على الكتابة فى تاريخ كذا **فصل دويم در صورت حكم نامها وتوقيعات حاكم**
هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه الى كل من يصل
اليه من قضاة الاسلام واولى النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والجهات والاقطار سدد الله احكامه وجعل التوفيق
امامه فى غرة شهر كذا من سنة كذا اصدره من مجلس حكمه وقضائه ومحفل تنفيذه وامضائه بلدة كذا احرسها الله عن سائر
المسلمين وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح خاتمة امره وما تقدم بوضع متقلد للقضايا الشرعية ومتصدى للنظر فى الامور
بها وبجملة اعمالها من البلاد القلاع والنواحى الاصقاع بتقليد صحيح شرعى وتفويض معتبر مرضى من الحضرة العليا اعلى الله شانها
وخلد سلطانها والحمد لله حمدا يقوم بشكر نعمه والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لصدوره وتسطيره والباعث الى
ارساله وتحريره هو انه شهد عندى فى المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب استشهاد المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة
الشرعية المقابلة بالانكار المطلوب بعينه الاخبار فلان وفلان ان فلانا قد افر عندهم طائعا واعترف لديهم مختارا فى كل
احواله واعتبار اقواله ان عليه وفى ذمته وانه لفلان بن فلان كذا دينارا من النقود الفلانى نصفه كذا دينا واجبا وحقا لازما
حالا ابوها فى وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشار اليه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء وأحرت
بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موصوفون بالديانة والامانة
فقال الى تعديل الحاكم التعديل والشهادة حلف المحق المشهود به اشرعية باستحلاف شرعى على ان جملة الدين المقر به مستحقا له
فى ذمة المقر المذكور وانه لم عن منه ومن جهة مسقط لذلك من ابراء او حوالة او اعتياض وعن الحد لا كلا ولا بعضا فلما حلف وكل
حلول هذا الكتاب وتاريخ هذا الخطاب هو فلان بن فلان فى الاثبات واقامة الحجج ودفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء
والحفظ ونقل ما يقبضه اليه وفى كل ما وقعت عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل محكوما بصحته
بحجة الحاكم فلما استوى الامر على الوجه المحرر سالة من له حق السؤال واهلية الاجابة بسوال شرعى انهاء الحال الى كل من يصل اليه

قضاة الاسلام ادام الله تاييده وتسديده وتوفيقه وتمهيده فاجابه اليه لجوازه شرعا ومساغه حكما فمن وصل اليه ووقف
عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعة الغراء والملة الزهراء لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاكم
مختوم بختم يقرا منه نقشه كذا ومتن الكتاب بخط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا او كاغذه من كاغذ كذا او
كذا **نوعى ديگر** كتابى هذا اطال الله بقاه من بوابه من قضاة الزمان وولاهم الله بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه
طولا من مجلس حكمى وقضائى ومحل تنفيذى وامضائى بمحروسه كذا وما فاتها تولية الحكم والقضاء بتولية شرعية ممن بيده
مقاليد الامور واليه رجوع الجمهور على شانه وقوى برهانه صدر بيوم كذا من شهر كذا فى سنة كذا عن سلامة وافية ونعمة ضافية
والحمد لله على ذلك حمدا لا منتهى عدده ولا ينقضى ابده والصلوة على محمد خاتم الانبياء واله وعترته النجباء وبعد ما ثبت عندى
وتحقق لدى اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ كذا حسب ما نطقت بذكره حجة لصقت بذيل هذا الكتاب قد شهد
عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما احلفت المحق على استحقاقه ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى جامعة لشرايطها فسالنى
له حق السوال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين حرس الله به امور الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك ليرتب
ليكون الثابت عندى كالثابت عنده والحكم بمقتضاه مدخر فيه جزيل الثواب وجميل الاجر يوم الحساب ان كتابى هذا معنون
الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الكاتب واما عنوان الباطن التاريخ خلال السطور وعلامة الاوصال وهى كذا او كذا سطر
فى اخره مختوم بختمى الذى يقرا من نقشه كذا وما شهد عليه من شهد به وانه مسطور على كذا قطعة من الكاغذ الفلانى
بلغ سطوره الى هذا السطر دون ما امله كذا والله تعالى هو المدبر لكل امر واليه المصير ونعم المولى ونعم النصير **وبيان حكمى
تمام رها كند تا قاضى بخط خود بنويسد** ما اعرب عنه هذا الكتاب وتضمنه هذا الخطاب عن صدره وبادى سطره الى قريبه
كما ذكر فمن وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاة ادام الله توفيقه وسهل الى الخيرات طريقه وجب شرعيا
رعاية اعتباره مرعيا فليتعمم بقبوله والعمل بمدلوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وفقنا الله واياه لما يحب ويرضى
وكتب فلان بن فلان **نوعى ديگر** انهيت ما حكاه الكتاب اعلى خطى الى شريف راى الواصل والوارد عليه من قضاة الاسلام
وزعماء الاحكام اسبغ الله عليه الانعام فمن عمل به على ما يقتضيه الشريعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب الشامل
الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينة كذا **وبر عنوان بنويسد** بسم الله الملك الحق المبين من الراجى عفو رب
العالمين   حق الله اماله وختم بالخير اعماله الى كل من   الاسلام وولاة الاحكام حرسه الله لانهاء ما

فن نهم از كتاب نفايس الفنون علم دعوات

كه آن عبارتست از معرفت اوراد واذكار وشرايط خواندن وشناختن اوقات وخواص آن وما آنچه اهم اين قسم است
در شش فصل ياد كنيم ان شاء الله تعالى **فصل اول در معنى دعا ومراتب دعا كردن بحضرت** بدانكه دعا طلب حاجت از بارى
بتضرع واخلاص كامل وبود كه غرض از دعا مجرد مدح وثنا بود وبيشتر ادعيه خواص واولياء از ما سوى الله اعراض بوده است

وجمعی گفته‌اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض وهر آنچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند ودعا هم بقول
باشد وآن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم واعط یا بتعریض چنانکه رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت واعانت
کند وهم بفعل وآن چنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب مصروف کند واعتماد بکرم ولطف حق واو عده نمود چنانچه
نظم وفی النفس حاجات وفیك فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب آنگاه در عبادت یابند وبعضی حکما این معنی را تسلیط
همم گویند ودعا بغایت موثر شد چنانکه در دفع امراض وآلام وضعف قوی وکلال بدن بلکه در مواد کاینات ایشان تصرف دارد
وعلما اختلاف کرده‌اند در آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهترست عقلا ونقلا اما عقلا
بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود وانا صحة وجود ظاهرست وهمه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند وحق
واجب تعالی وتقدس پیوسته در محل قبول فیض وطلب کمال وحینئذ اگر بوقت شعور نقصان خود وتألم بفقدان کمال لایق
بدو از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کند هر آینه بهتر باشد واما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله
الاسماء الحسنی فادعوه بها ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله
لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سأل او کف عنه من السوء مثله
ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سأل الله احد
شیئا احب الیه من ان یسأل العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلك
من الآیات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة وجمعی گفته‌اند ناکردن دعا بهترست از کردن وتمسک ایشان بچند وجه است
اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق
تعالی طلب کنند ونشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ ذات وطالب حظ خود طالب حق نباشد واگر حق باشد در
بطلب نتوان یافت دوم آنکه حق تعالی عالم است وعادل اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد
واگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند واگر نکند باید که ندهد سیم آنکه آنچه بنسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی واجب
باشد اگر واجب بود خود بطلب چه حاجت واگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از رشد وفساد دینی
بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند وچندین ناچار آنچه با او اصلح باشد بدهد اگر طلب کند واگر نکند
چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود
واگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود اگر دعا کند واگر نکند واین وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه
شاید که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیلهٔ آخرت سازد ولیکن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود ولا نسلم که حق را بطلب
نتوان یافت واما دوم وسیم بنا بر آنکه دادن آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست ولیکن سلمنا چرا
نشاید مصلحت وعدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هر دو یکسان بود واما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است
یا خود گویم معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد فصل دوم در بیان اوقات

واوقات که دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات وازمنه را مدخلی هرچه تمامترست وهر قومی وقتی اختیار کرده‌اند چنانچه
گفته‌اند دعا بعد از اجتماع واستقبال باید کرد وصاحب کشف وقت اقتران راس ومشتری یا مقارنهٔ هر کوکبی که باشد با کف
الخضیب وابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکمه آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب
ورأس وقمر نیز مقارن یا متصل وطالع وقت باید نوزدهم درجهٔ سرطان بود تا سیم درجهٔ حمل عاشر باشد واگر بیست ودوم
سرطان طالع باشد پانزدهم درجهٔ حمل عاشر بود واگر سیم درجهٔ اسد طالع باشد بیست ویکم درجهٔ حمل عاشر بود پس اگر
نوزده درجهٔ سرطان آغاز دعا کند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد ودر وقت مقارنهٔ زهره وزحل از دعا
احتراز باید کرد وبهترین وقتی آن باشد که مشتری برأس قران کند ودر عاشر یا تاسع باشد ومشتری راجع بود تا در کار
با راس موافق باشد وزهره در طالع یا رابع ونحوس ساقط وپیش بود چون قمر از استقبال منصرف شود [illegible]
وقت اجابت دعا بود وبهترین استقبالی آن بود که قمر در میزان باشد وآفتاب در حمل به بیست ویك درجه وبعضی
نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود وبراس متصل گردد بهترین اوقات دعا است ویعقوب بن اسحق کندی آورده
که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود وسعدی دیگر در رابع وقومی دیگر گفته‌اند باید که سعدی در عاشر بود ودیگر
در رابع وباید که آن هردو سعد مشرقی باشند واز نحوس بری ومحترق وراجع نباشند وبعضی گفته‌اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خانهٔ زهره باشد ومتصل بمشتری واگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهٔ مشتری باشد
متصل بزهره واگر از برای طلب ضیاع وعقار بود باید که متصل باشد بزحل واگر از برای طلب ریاست کنند باید بآفتاب
متصل باشد واگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد وبعضی گفته‌اند هر وقت که عطارد با مریخ یا مقارن
کف الخضیب باشد آن وقت اجابت بود وپیش ائمه اسلام آنست که بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول
باشد اما در اوقاتی چند بیشتر جد باید بود چون رجب خصوصا در شب آدینه که در اول رجب افتد وروز پانزدهم
او وروز بیستم او وشعبان خصوصا نیمه او ومحرم خصوصا روز عاشورا وایام البیض هر ماهی وروزهای جمعه از هر
ماهی ودر وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرموده وبالاسحار هم یستغفرون ودر اخبار آمده است که
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ابن عطاء للدعاء ارکان واجنحة واوقات واسباب
فارکانه حضور القلب والرقة والخشوع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار واسبابه
الصلوة علی النبی وآله وبعضی در روز آدینه زمانیست که از بهترین اوقاتست وعلما در آن زمان خلاف
کرده‌اند بعضی گفته‌اند آن وقتیست که امام بر منبر رود تا آنگاه که از نماز فارغ شود لقوله هی ما بین ان یجلس الامام الی ان تقضی
الصلوة وبعضی گفته‌اند آن پیش از زوال است آن وقت که مردم در ساز نماز باشند وبعضی دیگر گفته‌اند آن بین الخطبتین است
وبعضی دیگر گفته‌اند آن وقتیست که امام روی بمحراب آرد وجمعی گفته‌اند آن زمان رکوع اول است وقومی گفته‌اند آن وقت
معین نیست هر که خواهد آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت ودعا مشغول باشد تا آن وقت را دریابد وبعضی گفته‌اند آن
وقت غروب آفتابست از روز جمعه واین ضعیف از بسیاری از علما شریعت واهل تقوی شنیده است که این قول را

ترجیح نهاده اند و یکی از یشان خود گفته مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه
بوقت غروب آفتاب دعایی که منقولست و مشهور بدعاء سمات میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی
و مراد نیوی بجز این بودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل از جهت مرض بیشتر از آن نبود تا قریب شصت سال دیگر که
هیچ عضو بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند مطولست اما در آخر این فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی و در کتاب تحفه
در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گزاردن فریضه هر دعایی که کند مستجاب شود
و هم در اینجا مذکورست که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز
دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة الله علیه در کتاب زبده آورده است که هر که در شب
چهاردهم ماه در آن وقت که ماه میان آسمان رسد وضو بسازد و دو رکعت نماز بگزارد و هر چه خواهد از قرآن در رکعتی
و بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها
ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک بالله بالاسم الاعظم
الاعظم و السر المکنون المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که
غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه زمان در اجابت مدخلی است مکان را
نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص در مقام ابرهیم و ملتزم و مستجار و محاذات حجر اسود
و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و
مشاهد انبیا و ائمه علیهم السلام و مراقد اولیا و در قدم خضر و در بیت المقدس اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در
بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهاء مصور و مواضع مغصوبه و میان محرکان و کسانی که
جامهاء حرام پوشیده آنجا بوده کنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد **فصل سیم در شرایط دعا و سبب تأخیر اجابت**
بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر باشد و در رعایت شرایط معذور نبود اما اگر مضطر باشد او را شرایط بسیار در دعا
باید کرد تا اگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد تو[illegible] و عدم
اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال و پاک و روزه و اگر از جوانب اجتناب غایت بهتر باشد و
صدقه و هیات پسندیده یعنی بادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامها و
دندان پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی بغل و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه
بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقل است که رسول صلعم فرمود ان ربکم حیی کریم یستحی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان
یردهما خائبتین و از انس روایتست که گفت رأیت رسول الله صلعم یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی
فرو آوردن چه از عبد الله بن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسالوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا
بها وجوهکم و در روایتی اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیها البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بها وجهه
و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول صلعم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لتخطفن

ابصارهم

ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و یقین اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت
و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه نقل کرده است که در دعاء رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد
و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسی که استغاثت کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر
عقد کند و ابهام و وسطی را حلقه سازد و سبابه اشارت کند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام
حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان
باید کرد از آنکه در مواقف پنجگانه دعای رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن خود دعا کند و غالب آنست که
باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو برسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول آنکه حق
عز و جل مطلوب را که بنده را بدان شعور نباشد و بنده مصلحت در آن ندانست و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و دوم
آنکه شاید که حضرت الله در اجابت کند اما ظهور آن بجهت آنکه موقوف بود بر وجهی [illegible]
کان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته
فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المومنین علی رض که
که فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بکر را خود بر اسطر الآت و مقاطع حروف و اصوات خود را گفت و
و جملگی انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و
کذلک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب و الشهادة الملک القدوس السلام
المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء و المجد اعلم السر و اخفی
القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة **و آنچه رسول صلعم فرمود** لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین
ثنا **و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند بر وجه باید بخواند** اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت
لم تلد و لم تولد انت الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الیک یعود العزیز الحکیم تا آخر **دعای آدم علی نبینا و علیه السلام** اللهم انک
انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سولی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمته لی
که بدین دعا حق تعالی توبه او قبول کرد و آنچه حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین کلمات
و هر کس که از اخلاص نیت این دعا بخواند توبه او قبول افتد و گناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون برود
درویش گردد **دعای ابرهیم علی نبینا و علیه السلام** که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی
بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة
فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم **دعای موسی علی نبینا و علیه السلام** اللهم یا مالک الملک و الملکوت و یا ذا العزة و العظمة و
الکبریاء و الجبروت امنی بلطفک من عدوی و عدوک و اهدنی الی ما یقربنی الیک و اجعلنی من الآمنین لدیک انه لا
قوة الا بک و لا خیر الا من عندک **دعای خضر علی نبینا و علیه السلام** بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله
ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس که این دعا بخواند در آن روز از حرق و غرق ایمن باشد

دعای عیسی علی نبینا و علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املك نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت
مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسؤ بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی
و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعای دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخواند بروایت عبد الله عباس رضی الله عنه رب اعنی
و لا تعن علی و انصرنی و لا تنصر علی و امکر لی و لا تمکر علی و اهدنی و یسر الهدی لی و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لك شاکرا
لك ذاکرا لك راهبا لك مطواعا لك مخبتا الیك اواها منیبا رب تقبل توبتی و اغسل حوبتی و اجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد
لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی و اسرافی فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم
اغفر لی جدی و هزلی و خطای و عمدی و کل ذلك عندی اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما
انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر و انت علی کل شیء قدیر دعای که پیغمبر صلعم صحابه را تعلیم داد اللهم انی اسالك بمحمد
نبیك و ابرهیم خلیلك و موسی نجیك و عیسی کلمتك و روحك و بکلام موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل وحی
اوحیته او قضاء قضیته او سائل اعطیته او ضال هدیته و اسالك باسمك الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسالك
باسمك الذی استقل به عرشك و اسالك باسمك الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابك من لدنك و اسالك باسمك الذی
وضعته علی النهار فاستنار و علی اللیل فاظلم و بعظمتك و کبریائك و بنور وجهك ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلطه بلحمی
و دمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولك و قوتك فانه لا حول و لا قوة الا بك یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزم
سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسالك
فی سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا و اطو لنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة
فی الاهل اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر و کآبة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب آمدی گفتی امسینا و
امسی الملك لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسالك من خیر
هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بك من شرها و شر ما فیها اللهم انی اعوذ بك من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة
الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی پهلوی راست بر زمین نهادی و گفتی اللهم اسلمت نفسی الیك و وجهت وجهی الیك
و فوضت امری الیك و الجات ظهری الیك رغبة و رهبة الیك لا ملجا و لا منجا منك الا الیك آمنت بکتابك الذی انزلت و
نبیك الذی ارسلت و چون صبح در آمدی گفتی اصبحنا و اصبح الملك لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریك له له
الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسالك من خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بك من شره و شر ما فیه
اللهم انی اعوذ بك من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و در عقب هر نماز مکتوبه خواندی لا اله
الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله و لا نعبد الا
ایاه له النعمة و له الفضل و له الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منك الجد و نقل صحیح است بروایات مختلف که فرمود هر که بعد از نماز صبح سی و سه
بار سبحان الله و سی و چهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی حسنه دنیا و خیر آخرت مر او را کرامت کند و ثواب و درجه ابرار عطا کند

بروایه

بروایه اهل البیت اول تکبیر است و بعد از آن تسبیح پس تحمید و هم از حضرت رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله
و شب صد بار چنان باشد که صد حج کرده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله چنان باشد که با صد اسب در راه خدا حج کرده
و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله چنان باشد که صد بنده آزاد کرده و هر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس [illegible]
هم چند ثواب او باشد و از ائمه اهل البیت نقلست که هر بنده که باخلاص هر بامداد و مسا این دعا بخواند حق تعالی
او را از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و کرامات ابیا در آخرت محشور گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل و اطراف النهار سبحان الله
بالغدو و الآصال سبحان الله بالعشی و الابکار سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض
و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلك تخرجون سبحان ربك
رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملك و الملکوت سبحان ذی العزة
و الجبروت سبحان الملك الحی الذی لا ینام و لا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه
و تعالی سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبحان خالق ما یری و ما لا یری سبحان الذی یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر اللهم
انی اصبحت منك فی نعمة و خیر و برکة و عافیة فصل علی محمد و آله و اتمم نعمتك و خیرك و برکاتك و عافیتك بنجاة من النار
و ارزقنی من شکرك و عافیتك و فضلك و کرامتك ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورك اهتدیت و بفضلك استغنیت و بنعمتك
اصبحت و امسیت اللهم انی اشهدك و کفی بك شهیدا و اشهد ملائکتك و انبیائك و رسلك و حملة عرشك و سکان
سمواتك و ارضك و جمیع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شریك لك و ان محمدا عبدك و
رسولك و انك علی کل شیء قدیر و اشهد ان الجنة حق و ان النار حق و النشور حق و الساعة آتیة لا ریب فیها و ان
الله یبعث من فی القبور اللهم لك الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له و لا نفاد و لك الحمد و الشکر بجمیع محامدك کلها
علی جمیع نعمائك کلها حتی ینتهی الحمد الی ما تحب و ترضی لك الحمد علی کل اکلة و شربة و بطشة و قبضة و بسطة و فی کل
موضع شعرة اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك و لك الحمد حمدا لا منتهی له دون علمك و لك الحمد حمدا لا امد له
دون مشیتك و لك الحمد حمدا علی عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد
لك الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل السیئات حسنات
و جاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیك
المصیر اللهم لك الحمد فی اللیل اذا یغشی و لك الحمد فی النهار اذا تجلی و لك الحمد فی الآخرة و الاولی و لك الحمد عدد کل نجم
و ملك فی السماء و لك الحمد عدد الثری و الحصی و النوی و لك الحمد عدد اوزان میاه البحار و لك الحمد عدد اوراق الاشجار
و لك الحمد عدد ما اطلبه علیك حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهك و عز جلالك
هر روز ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو اللطیف الخبیر و ده بار بگوید لا اله الا الله
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو

الا هو الحي القيوم واتوب اليه ده بار بگويد يا الله ده بار يا رحمن ده بار يا رحيم ده بار يا بديع السموات
والارض ده بار يا ذا الجلال والاكرام ده بار يا حي يا قيوم ده بار يا حي لا اله الا انت ده بار بسم الله الرحمن
الرحيم پس ده بار صلوات دهد ده بار بگويد اللهم افعل بي ما انت اهله ده بار بگويد آمين فصل چهارم در
اسبوع دعاء روز آدينه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين شاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما
حدث وان الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت في امان الله الذي لا يستباح وفي ذمة الله
التي لا تخفر وفي جوار الله الذي لا يضام وفي كنفه الذي لا يرام امن الله وجار الله امن محفوظ ما شاء الله كل نعمة من الله لا
ياتي بالخير الا الله ما شاء الله نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب حبس رزقي وحجب مسألتي اللهم
اغفر لي وارزقني وارحمني واجبرني وعافني واعف عني وارفعني واهدني وانصرني والق في قلبي الصبر والنصر ما ال...
فانه لا يملك ذلك غيرك اللهم ما كتبت علي من خير فوفقني واهدني له ومن علي به كله واهنني وثبتني عليه واجعله
احب الي من غيره واثر عندي مما سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسألك رضوانك والجنة واعوذ بك من سخطك
والنار واسألك النصيب الاوفر في جنات النعيم اللهم طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري
من الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا علي في رزقي فامح حرماني
وتقتير رزقي واكتبني عندك مرزوقا موفقا للخير فانك قلت تبارك وتعاليت يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده
ام الكتاب اللهم صل على محمد وآله انك حميد مجيد دعاء روز شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين
اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان
الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين وصلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت اللهم في
امانك اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت امري اليك والجأت اليك ظهري رهبة ورغبة اليك لا ملجأ ولا
منجا منك الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلت ورسولك الذي ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك
ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني اسألك الطيبات من الرزق وترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب علي اللهم
اني اسألك بكرامتك التي انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل
ما اعطيته احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني
وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسألك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة اللهم اني
ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته
سادا غيرك ولا لضعفه قوة سواك اسألك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدوام فضلك و
احسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك الهواء بالسماء ويا واحد قبل

كل

كل واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم
في شأن ويا من لا يشغله شأن عن شأن يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن
الدنيا والآخرة ورحيمهما ربنا ارحمني رحمة لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد دعاء روز يكشنبه مرحبا بخلق الله
الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى عليه كما هو
اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسألك خير الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا
هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك فيها رضى ولي
فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا
فتشكر وتعصى ربنا فتغفر تجيب المضطر وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم لا تجزى بالآلاء ولا تحصى نعماتك
احد رحمتك وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات فارزقني تقبل صلوتي واسمع دعائي لا تعرض عني يا مولاي يا
مولاي حين ادعوك ولا تحرمني حين اسألك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقاءك واجعل محبتي وارادتي محبتك ولكن
هواك المطيع اللهم اني اسألك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وآله في اعلى جنة الخلد اللهم واسألك العفاف
والتقى والعمل بما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدر لي من رزق وما قسمت
لي فاتني به في يسر منك وعافية اللهم اني اسألك توبة نصوحا تقبلها مني على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني بها فيما
بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد وآله انك حميد مجيد دعاى روز دوشنبه مرحبا بخلق الله الجديد
وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين
كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم
ما اصبحت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني وفضلتني وسترتني فلا حمد لي فيما كان مني من خير ولا
عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا حمد لي فيه وما لا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي
جمع ذلك الا بك يا من بلغ اهل الخير الخير واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في الامور كلها
واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك
واسألك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب
تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت علي اللهم اعطني ما احب واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك
اللهم اكلأني ولا تمكر بي واعني ولا تعن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر الهدى لي وانصرني على من ظلمني حتى ابلغ
فيه مآربي اللهم اجعلني لك شاكرا لك ذاكرا لك محبا لك راهبا واختم لي بخير اللهم اني اسألك بعلمك الغيب وقدرتك
على الخلق احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا كانت الوفاة خيرا لي واسألك خشيتك في السر والعلانية والعدل

في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الى لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد **دعاء روز سه شنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله على محمد وآله اصبحت اسالك العفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للفتنة نصبا ولا تتبعني بلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي اليك اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير بك من جميع عذابك فاجرني واستنصرك على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك ولا يهابك سبحانك ربنا اللهم اني اسالك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسالك دينا قيما واسالك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسالك العافية والشكر على العافية واسالك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المغمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء والملك بيدك وكل شيء اليك مصير وانت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معقب لما احكمت ولا ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشا لم يكن اللهم ما قصر عنه علمي ولم يبلغه سؤالي من خير وعدته احدا من خلقك فاني اسالك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد انك حميد مجيد **دعاء روز چهارشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسالك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في شيء من كتبك او استاثرت به في علم الغيب عندك او علمته احدا من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسالك بطاعة الارواح الراجعة الى عروقها وبطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق فلا ينطقون من مخافتك ويرجون رحمتك ويخافون عذابك اسالك النور في بصري واليقين في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت عني من باب معصية فلا تفتحه علي اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي واعوذ بك ان اخرج من الدنيا مغفورا لي عملي واعطى كتابي بيميني

في زمرة محمد صلى الله عليه وآله وسلم **دعاى روز پنجشنبه** مرحبا بخلق الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى عليه اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم واسم الله العظيم وكلمته التامة من شر السامة والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها وتوكلت عليك في جميع اموري فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني في حوائجي الى احد من عبادك فقد لزمت مولاي وسيدي فلا تحرمني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استغيث بحول الله وقوته من حوله وقوته واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله ونعم الوكيل اللهم اعزني بطاعتك ولا تذلني بمعصيتك واعصمني يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه ويا من اذا توكل العبد عليه كفاه اكفني كل مهم من امر الدنيا والآخرة اللهم اني اسالك خوف الخائفين وخشوع العاملين وعبادة المتقين واخبات المؤمنين وانابة المخبتين وتوكل المؤمنين ويقين المتوكلين والحقنا بالاحياء المرزوقين وادخلنا الجنة واعتقنا من النار واصلح شاننا كله اللهم اني اسالك ايمانا صادقا يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسالك ان تقضي لي حاجتي وان تغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات وصل على محمد وآله انك حميد مجيد **فصل** ششم در ادعيه مخصوصه باوقات متبركه

اللهم انت الابد القديم وهذه سنة جديدة اسالك فيها العصمة من الشيطان والقوة على هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال بما يقربني منك يا ذا الجلال والاكرام **دعاى آخر سال** اللهم ما عملت من عمل في هذه السنة مما نهيتني عنه ولم ترضه فاغفر لي بكرمك واعف عن عقوبتك وما عملت من عمل ترضاه ووعدتني عليه الثواب فتقبله مني ولا تقطع رجائي **دعاى ماه نو** اللهم اهله علينا بالامن والايمان والسلامة والاسلام والجوار من الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما تحب وترضى والحفظ مما يسخط ويكره اللهم اني اسالك خير ما فيه وخير ما بعده واعوذ بك من شر ما فيه وشر ما بعده **دعاى استفتاح** نقلست كه هركه پانزدهم رجب شش ركعت نماز بگزارد در هر ركعت يكبار فاتحه وقل يا ايها الكافرون وسه بار قل هو الله ويكبار آية الكرسي بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله پس سورة الانعام بخواند وسورة الكهف وسورة مريم وطه وتبارك والحمد الم سجده وحم عسق والدخان والفتح والرحمن والواقعة وسورة الملك ونون واذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از ان صد بار بگويد يا قاضي حوائج السائلين وصد بار صلوات فرستد وده بار آية الكرسي بخواند وبعد از ان اين دعا بخواند هر حاجت كه باشد از خدا خواهد روا شود وآن دعا اينست صدق الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم الحليم الكريم الرشيد الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وصدقت انبياؤه وبلغت رسله رسالاته ونحن على ذلك من الشاهدين اللهم لك الحمد ولك المجد ولك الفخر ولك القهر ولك المحمدة ولك المهابة ولك العظمة ولك السلطان ولك الامتنان ولك التسبيح ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك ما يرى ولك ما لا يرى ولك ما في السموات العلى ولك ما تحت الثرى ولك الآخرة والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد ولك الشكر والنعماء اللهم صل على محمد وآله وعلى جبرائيل امينك على وحيك القوي على امرك المطاع

سوالك ومحال كراماتك التامة اوليائك المداومين على اعدائك اللهم صل على محمد وآله وعلى اسرافيل حامل عرشك وصاحب الصور
المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد وآله وعلى حملة العرش وملائكتك المقربين وصل على السفرة البررة الطيبين
وعلى ملائكة الجنان وخزنة النيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا آدم بديع فطرتك الذي كرمته بسجود ملائكتك و
اباحته جنتك اللهم صل على امنا حواء المطهرة من الرجس المترددة بين محال القدس اللهم صل على هابيل وشيث وادريس ونوح
وهود وصالح وابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ويوسف والاسباط ولوط وشعيب وايوب وموسى وهرون ويوشع وميشا
والخضر وذي الكفل وطالوت وداود وسليمان ويونس وذكريا ويحيى ومتى وارميا وشعيا وحزقيل ودانيال وعزير وحنظلة
وعيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين والاتباع اللهم صل على محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد كما صليت ورحمت
وترحمت وباركت على ابرهيم وآل ابرهيم انك حميد مجيد اللهم صل على من سميت ومن لم اسم من ملائكتك ورسلك و
امنائك واهل طاعتك من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسياح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل
صلوات اليهم والى ارواحهم واجسامهم اخوانى فيك واعوانى على دعائك واستشفع بكرمك الى كرمك وبجودك الى جودك وبرحمتك
الى رحمتك وباهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسالك اللهم بكل ما سالك به احد منهم من مسالة شريفة غير مردودة وبما دعوك به
من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا جليل يا جميل يا كفيل يا وكيل يا
مقيل يا كبير يا قدير يا بصير يا شكور يا مجير يا منير يا منيب يا ثابت يا قادر يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا سابق يا ناشر يا واقي يا امان
يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدئ يا معيد يا شهيد يا محصي يا محيي يا منعم يا
مفضل يا مستهل يا ميسر يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطي يا مانع يا دافع يا رازق يا خلاق يا وهاب يا فتاح يا من بيده
كل مفتاح يا محيي يا مميت يا عطوف يا رؤف يا كافي يا شافي يا معافي يا واقي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام
يا مؤمن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حكيم يا بارئ يا مصور يا مسلم يا متحبب
دايم يا قائم يا جواد يا ديان يا حنان يا منان يا من علا فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى وبعد فنأى و
علم السر واخفى يا من له التدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح
يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا صارف الاوقات يا مفتح الابواب يا ذا الجلال والاكرام
يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي يا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت بديع السموات والارض صل على محمد وآله وارحم ذلي
وفاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك فان اعتمادي عليك وتضرعي اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف
المشفق البائس الفقير المهين المستكين الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه المستغفر له دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته
وعظمت فجيعته دعاء حزين مهين مستكين اللهم واسالك بانك مليك مقتدر وانك على ما تشاء قدير و
اسالك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبيك محمد يا من وهب لآدم
شيثا ولابرهيم اسمعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه يا زائد الخضر
في علمه يا من وهب لداود سليمان ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسالك ان تصلي على محمد وآله وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني

من

من عذابك وتوجب لي رضوانك وامانك وغفرانك وجنانك واحسانك واسالك ان تفك عني كل حلقة بيني وبين من يؤذيني وتفتح
لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي كل عسير وتخرس عني كل ناطق بسوء وتكف عني كل باغ وتقمع كل حاسد وتكفيني كل
عائق يحول بيني وبين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين عن
المستضعفين اسالك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي فيما تشاء **پس بسجده رود وبگوید** اللهم لك سجدت و
بك آمنت فارحم ذلي وكبوتي وفقري وفاقتي بمنك وكرمك يا ارحم الراحمين **دعاء سمات كه هر روز جمعه وقت
غروب آفتاب بخوانند** واين دعا را خاصيات بسيار است از جمله اگر خوانند او را از امراض وآفات ايمن باشد چنانكه بيان اشارت
كرده شد اللهم اني اسالك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مضائق ابواب الارض
للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البا
ساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت
له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا و
بمشيئتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها
الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها
الشمس والقمر وجعلت الشمس ضياء والقمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما
وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت
تقديرها واحصيتها وسميتها باسمائها ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار
والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس مرئى واحدا واسالك اللهم بمجدك الذي كلمت
به عبدك ورسولك موسى بن عمران ع في المقدسين فوق احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة وفي عمود
النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريث بالواد المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع آيات
بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة
وجاوزت ببني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها
للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي تجليت به
لموسى كليمك ع في طور سيناء ولابرهيم خليلك ع في مسجد الخيف ولاسحق صفيك ع في بئر شيع وليعقوب نبيك ع في بيت ايل
واوفيت لابرهيم بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت و
بمجدك الذي ظهر لموسى على قبة الرمان وبآياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة بآيات عزيزة وبسلطان القوة
وبعزة القدرة وبشان الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا والآخرة وبرحمتك
التي مننت بها على جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت بها على العالمين وبنورك الذي قد خر من فزعه طور سيناء وبعلمك و
جلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت

لها البحار والانهار وخضعت لها الارباب فجرت بامرها وحمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك الذي عرفت لك به الغلبة دهر
الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسالك بكلمتك التي غلبت
كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذي ظهر على طور سينا فكلمت به عبدك ورسولك
موسى بن عمران وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود الملائكة المسبحين وببركاتك التي باركت
فيها على ابرهيم خليلك في امة محمد صلوات الله عليه وآله وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى وباركت ليعقوب اسرائيلك في
امة موسى وباركت لحبيبك محمد في عترته وذريته وامته وكما غبنا عن ذلك ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان
تصلي على محمد وآل محمد وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على محمد وآل محمد افضل ما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم
وآل ابرهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شيء شهيد **پس بگوید** اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التي لا يعلم
تفسيرها ولا يعلم باطنها غيرك افعل بي ما هو خير لي في الدنيا والآخرة واقض حاجتي من حوائج الدنيا والآخرة وانتقم لي من عدوي
واغفر لي ذنوبي ما تقدم منها وما تاخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤنة انسان سوء وقرين سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء قدير وبكل
شيء عليم آمين يا رب العالمين ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کفا بحمده والصلوة علی نبیه محمد وعترته **اما بعد** این مقاله سوم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم تصوف وتوابع آن مشتمل بر پنج قسم **اول علم سلوک** که آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوت واین قسم را طریقت خوانند وما آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقادات وآرا در مبدا حال چون اختلاف دواعی واهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول است و بواسطه تنازع وتقابع در مطالب ومذاهب دینی پیشتر ظاهر شد آن معلول وبعد از آن اختلاف از متقدم بمتأخر واز سابق بتالی رسیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وبمرور ایام وامتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت گشته پس توفیق سالک بادای حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا وعنادا از دل بکلی انتزاع کند وخود را از رسوم وعادات باطله آرا واعتقادات فاسده برهاند ودیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بگشاید وبعلم یقین وبرهان مبین بداند وبیند وگواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود وازلیت وبقا وسرمدیت لازم ذات اوست وجمیع صفات از علم وقدرت وارادت وغیر آن ذات او را ثابت ساحت عزتش از تردد اوهام وتعرض افهام خلق پاک ومنزه از رضا ولواحق ومحاوله قیاس متعالی از زمین وآسمان وهرچه سمت امکان دارد آفریده او وملائکه ورسل برگزیده حضرت ورسانندگان رسالت او ومحمد مصطفی صلعم رسول بحق وفرستاده او بکافه خلق جمله ادیان وملل بظهور دین وملت وکتاب شریعت او منسوخ وطرق نبوت ومناهج دعوت بختم رسالت او مسدود وهرچه بدان اخبار فرموده از حشر ونشر وثواب وعقاب همه محض صدق وعین صواب اهل بیت واصحاب وی که ورثه علم وحمله کتاب اند وبرکت قول او دعوت ومعاونت مشاهده انوار اطوار نبوی صفا قلوب وطهارت نفوس یافته ودیده بصیرت ایشان بنور یقین منور گشته از شایبه نفاق وعدوان ودواعیه امل وطغیان منزه ومبری ومطهر ومعری بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد وحدانیت اول مرتبه توحید است که آن را توحید ایمانی خوانند ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت کنیم ان شاء الله تعالی **فصل دوم در کیفیت اعمال سالک** بدانکه نفس آدمی بحسب هوا وطبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بر واین صفت عین منازعت با حق تعالی در الهیت ومعبودیت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد اوامر الهی پدید آید وامارت او بمامورت مبدل شود این تنازع وتمانع مرتفع گردد وایمان سالک بنور ثابت باتصال امداد زیت عمل منور گردد واز دوام اتصال امداد زیت عمل بمصباح ایمان همواره زجاجه قلب ومشکاة

بدن منور باشند وهرچند ایمان بنفس خود منور ومضی است اما چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود واول مرتبه عمل قول لا اله الا الله ومحمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت واین قول استعمال جارحه زبانست وبعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی ووظایف شرعی چه چنانکه زبان ترجمان وشاهد دلست که از سر او حکایت کند وبر ایمان او گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان وشواهد دل اند که از سر او اخبار کنند وبر حال گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آن را در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی بر وجود ایمان در دل وظهور نور توحید در سر وچون کشف عوایق عادات وتوقع لوایح توفیقات بر اذکار ودعوات در شرعیات پیشتر مبین ومقرر شد همان اکتفا کرده شود **فصل سیم در شرایط سلوک** واز آن جمله یازده شرط یاد کرده شود **اول** آنکه بنا بر تعرض شبهات وتتبع شهوات در سر وعلانیت از قانون اسلام وجاده شریعت منحرف نشود وبر علم ورع وتقوی مشغول گردد ودر توجه بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که هیچ گونه بغیر او ملتفت نشود **دوم** آنکه پیوسته با وضو وطهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز من قائل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین **سیم** آنکه خلوت اختیار کند واز جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک بریاضت مشغول گردد **چهارم** آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر وی گشاده گردد واگر طاعتی کند بی خلوت بر وجه مذکور بدعتست وبدعت عین ضلالت لقوله صلعم شر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم ومنافی سنت باشد ومتضمن مصلحتی بود آن مذموم نیست وگرنه لازم آید که در تحصیل علوم مستنبطه چون اقسام عربیت واصولین وغیر آن هم مذموم باشد چه هیچ یک از آنها در عهد رسالت نبود **چهارم** آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه که زبان گوید دل خاموش باشد وچون زبان ساکت گردد دل ناطق شود **پنجم** آنکه از ماکول وملبوس که در آن شبهتی باشد چون طعام اهل ظلم وفسق احتراز نماید **ششم** آنکه در اکل وشرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا الا که تا تواند جهت تحصیر قوت نفس اهوا در تقلیل آن کوشد واگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس وشیطان جهاد کند او را از سلاح که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود واز اینجاست که رسول صلعم فرمود الصوم جنة **هفتم** آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب استراحت بازایستد قوای اجزا بدن بسبب کلال وتعب ضعیف شوند ودل از حجب عاری گردد وبحق مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را چنان مشوش کرده اند که نداند چه میگوید چنانکه اگر لحظه خسبد یا بیدار آمد شاید قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون **هشتم** دوام ذکر وحضور دل بحیثیتی که جملگی اعضا بدن بدان مستغرق باشد وافضل لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت والهیت نفس وهوی وشهوت وشیطان کند واثبات الهیت حق تعالی وایمان او پیوسته بسلامت باشد **نهم** نفی خواطر واین دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون وجهت آن سالک را در ابتدا نفی خواطر باید کرد که او را مجال در طریقت وحینئذ تمیز میان خاطر حق که آن الهام است ودیگر خواطر نتواند کرد **دهم** ربط قلب بشیخ چه آنکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم وکونوا مع الصادقین **یازدهم** تحلیه وتزکیه بواسطه تخلق باخلاق

حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح
آن نیز در مفرد فصلی یاد کرده شود سیزدهم تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک
رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله
تعالی قال الله عز من قایل وما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید
و در آمد شد باشد تا آن وقت که بجذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب لا تدوم
قیل الاحوال معاملات القلوب بما تحل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حال خالی نباشد و هیچ حال از
مقارنت مقامی جدا نشود و نیز جمله مقامات در بدایت احوال باشد و در نهایت مقام شود لاجرم اقوال مشایخ در مقامات
و احوال مختلف یابد چنانکه یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام و شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی پانزدهم آنکه از توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد عبودیت و اظهار عجز و مسکنت
تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد فصل چهارم در آداب سالک الادب اول آنست که تا تواند با حق تعالی در
رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب بامر و نهی نکند چنانچه ابراهیم علیه السلام [illegible] که بر عصاة امت خود دعا کرد
نگفت اغفرلهم وارحمهم بلکه گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب گفت ربّ انی مسّنی الضرّ وانت ارحم
الراحمین و نگفت ارحمنی دوم آنکه اصغاء کلام الهی بر این وجه کند که هر گاه که بر زبان او یا بر زبان غیری جاری گردد آنرا حکم
حقیقی سماع کند و نفس را از میان واسطه داند سیم آنکه نفس خود را در ظهور آثار نعمت الهی مستحق سازد چنانکه رسول
فرمود زویت لی الارض فأریت مشارقها ومغاربها و نگفت فرایت مشارقها ومغاربها چهارم آنکه اگر بر سرّی از اسرار ربوبیت
وقوف یابد بر محارمات و مستودع اسرار شود افشاء آن بهیچ وجه جایز نشمرد و الا از مرتبه قرب دور افتد و در خبر است
که افشاء سرّ الربوبیة کفر پنجم آنکه اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هرکه مراعات این ادب نکند و در وقت
دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی [illegible] گفته اند التصوف کله ادب و رعایت آن
نه ادب بجنبت با حضرت ربوبیت است ادب ششم آنست که بحقیقت داند که حق سبحانه و تعالی پیوسته بر جمیع احوال
خود ظاهر و باطن واقف و مطلع است و رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او [illegible]
شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال
منزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایت او راه تواند یافت و هیچ ولی را
قوت تکمیل و ارشاد او نتواند بود هشتم آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال در ادای آن جایز نشمرد و یقین
بداند که درجه محبوبی نتوان یافت الا براعات سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون
داند نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی چون سادات و علما و مشایخ که ورثه علم او اند همه را از برای

محبت

محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان از واجبات داند و رعایت این چهار ادب بجنبت با حضرت رسالت
دهم آنکه اعتقاد در شیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از و کاملتر در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه
محبت اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری نباشد یازدهم آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود
ثابت دارد و رد و قبول شیخ مر او را بر نگرداند چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرف
او گردد و هر چه فرماید منقاد و مراعی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و
هر گاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نشود قصه موسی و خضر یاد کند سیزدهم
آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانچه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت بارادت و اختیار شیخ شروع
ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم
و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هر چند خاطر
شیخ آن کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتقاد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مداراة او آنرا حقیر نشمارد چهاردهم آنکه در
کشف و اقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد که
از لفظ شیخ چه میرود و بر زبان او بی واسطه کلام حق تعالی شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت
بحضرت اکابر نوعی از ترک ادبست و از بیست که حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
هفدهم آنکه نفس خود را از تحکم منع کند و با شیخ بفعل یا بقول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
خیزد هجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام
دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که نه علم
او بود سؤال و سخن نگوید چه شاید در آن مضرتی باشد قال الله تعالی لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم آنکه هر حال
که شیخ پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد باید افشاء آن نکند چه شاید که شیخ را در آن
نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و
موهبتی که از حضرت الوهیت بدو رسید یا بعضی شود مصرح یا بتعریض بر رای شیخ عرضه کند بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل
کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که
اعتقاد مستمع در شیخ فاسد کردد نگوید این جمله آداب مریدست و آداب که بر شیخ رعایت آن لازم است پانزده اند اول
آنکه اظهار شیخی بنا بر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبول اند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت
الهی بر و منکشف نشود که مراد حق در حالت جماعت مریدان بدو حیث در آن شروع ننماید دوم آنکه پیش از تصرف در
استعداد مرید نگرد و استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت ملوح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد
طریق بیش ندارد او را بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعد آن مرتبه قرب را بعد از تحریص اعمال
قوالب عبادات ظاهره و باعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اگر اصلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند باید در حفظ

امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب حال وی بود سیم آنکه بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند
و بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبار ترک از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم آنکه فعل او موافق قول باشد و هرکاه که مرید را
بفعلی یا ترکی دعوت کند آن معنی در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هرکاه که در مریدی مشاهده
ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات عزیمتی صادق ندارد بالا و ملایمات غایت جهد
شاید بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا حسنی بیاید و بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود ششم آنکه کلام خود
را از شوایب هوی صاف دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی برد
و از وی طلب سخنی کند که متضمن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق هشتم آنکه
چون از مریدی منکری یا مستنکری اطلاع یابد و خواهد که او را بران توبیخی نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق
تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بمراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه
از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه چشم بپا او در خلوت بحقیران حالات کند دهم
آنکه اگر در مریدی تقصیری بیند بهیچ ترک حد هست یا اهمال درباید تا از و عفو کند و بر عفو مداوا و تعطف و تلطف از راه آن
خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنکه نسبت با مرید از حق تنزل کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد و اگر چه حق او آنست که
در اقامت نمودن بدان از اهم آداب و اما توقع از آن بسند باید باشد دوازدهم آنکه قضا حقوق کند مرید و در حال صحت و
مرض از آن تقاعد ننماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و
حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق ابر نبرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع
نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و او
نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی بوده پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر آسان بود با اعلوق
و کلی از حظوظ اعراض کند و اگر رعایت آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع
رود بتطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تحلیه تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت
هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهدست و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است
بصفت بقا و آن تخلق با خلاق الهی تواند بود اول همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین و قال
النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن
و قطا نوعی و علانیه او کند و علامه صدق آنست که اگر سر او و علانیه کرده و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند منفعل و
شرمسار نگردد دوم بذل و آن چند نوع است اول آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافاة خوانند و دوم آنکه بر سبیل
ابتدا افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا مناجره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع
مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار عبارت باشد چنانکه کریمان

کند

کند یا جاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهة
قضاء حوائج جاه او تقرب جستندی و او بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی
بشفاعه یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعه باز گردانید پیش
والی آمد و آن قصه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعه مقبول نیفتاد چون آب روی خود را مریزی
شیخ گفت بدین آب روی مرا حق با آسیا و بخواهم ساخت من آنچه کار خودست میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی مکن در والی آن
سخن کارگر آمد و از گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامه حاجات را قضا کرد و در خبرست که من والی لخاه بمال او
جاه او کلمة طیبة حشر له یوم القیامة مع النبیین و الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المومنین علی کرد در شبی که رسول صلعم
از مکه مهاجرت میفرمود یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه حسین کرد با برادر خود حسن در وقتیکه میان ایشان
اندک غباری ظاهر شده بود و او برخاست پیش حسن نرفت تا حسن پیش او آمد پس حسین گفت ما تخلفت عنک الا انی
سمعت رسول الله یقول اذا اشتجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوثرک بدرجات الجنة
چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است خلق سیم قناعت و آن عبارت است
از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین
خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و کنج غنا و فراغت او را مسلم شد و براحت ابدی و عز سرمدی رسید و در تفسیر آیه
لنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعت است و چگونه قانع را حیوة طیبه باشد و حال آنکه منغص عیش
و مکدر حیوة جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تاسف بر فوت آن نیست و این معانی از صاحب قناعت مسلوب خلق
چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی ولبئس
مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافناء وجود
در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب در اقامت شیخ خود
در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح یا فنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما
وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که
در مناظرات و محاورات هرکاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند قبول کند و انکار نکند بلکه تسلیم شود و گردن نهد و مراد از
رعایت حقوق آنکه حقوق دیگری را بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل
فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از
کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس هموار از کوکبه بعکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و خفت
در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور کرد اند پس سالک باید که دران وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد
و حلم را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین در انجیل مذکورست که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک
حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو که آن از بدی در گذشتن است قال الله

تعالی خذ العفو وقال ایضا وان تعفوا اقرب للتقوی وقال النبی ص العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله **خلق هفتم**
احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی نیکی کند و سالک را تخلق بدین هر دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی
توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال مروابط مشیت و قدرت حق بیند
مواخذت مناسب نباشد **هشتم بشر و تازه رویی** قال النبی ص کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی
همواره امداد فیض تجلی جمال متجدد و هر آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه رو باشد **نهم فکاهت**
بدانکه سالک چون اکثر اوقات خود را در عزیمت صرف و جد محض گذراند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب و تسلیه و جمام
نفس او در مسامحت رخصت تن دهد تا بمداعبه و مزاح و نزول با طباع از ملال و کلال برهد اما باید که از جاده صدق و حق
تجاوز ننماید تا بغایله کذب مواخذ نگردد چه رسول ص فرموده انی لامزح ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار نبرد و از غیبت
و محاکات و هرچه بر خلاف عقل و ادب است کلی اجتناب واجب داند **دهم تودد** و تألف با مردم که از جمله اخلاق کریمه
و اوصاف شریفه است و هرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت در وی بیشتر و در خبر است که المؤمن الف مألوف
ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت و عزلت که محبوبست نسبت با اشرار و لئام است اما صحبت با اخیار اشرف
مطالب و اعز مآربست چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطه و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب
کنند و تأثیر صحبت مردم بصلاح رفیق مشاهد و معاینه از بیان مستغنی است و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره
آن همه خیر و صلاح باشد و ظلمه از آن دور بود و لیکن این معنی در عزت بمثابت کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که
خلق عالم بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بعدل و معدلی نیفتادی و چون جامع میان اهل محبت رابطه
حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تألف
اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و هواست و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عداوت
قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تألف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود
و با غیر جنس بمجرد ظاهر **فصل دویم در مقامات سالک** بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل جمیع احوال
و معاملات قلوب و قوالب توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرموده العجب ممن یقنط ومعه النجاة قیل وما هی قال التوبة والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع است از معصیت بطاعة
و حصول مقام توبه نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوالی که بر وی
مقدم اند یکی تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهار گانه یکی دیدن
عیوب افعال چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نیکو نشمرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد
مخالفت و میل بدان چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست سیم محاسبه یعنی
پیوسته متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم و غیر ملایم از و در وجود آید بساعت

بشمرد و محصی و احصا کند و بر زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف گردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات
و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا بجایی که در ظاهر از معاصی بر حذر بود و در باطن
از خطرات مذمومه محترز باشد و اما ارکان پنجگانه یکی ندامت دوم [illegible] سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بقصاص یا دیه یا استحلال پنجم مخالفت نفس
و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولست از مراتب توبه که سالک در وی با عموم خلق مشارکت و مرتبه دوم توبه از عادت و آن
رجوعست از [illegible] بحقیقت از آن و مرتبه سیم توبه اهل حضور است که آن رجوعست
از غفلت با حضور و مرتبه چهارم توبه متخلقانست که آن رجوعست از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه
عارفانست که آن رجوعست از [illegible] حسنات خود با حق چه عارف هر گاه که حسنه با خود اضافت کند بر و واجب بود
که از آن توبه کند و از اضافت خود بفعل حق باز گردد و از برکات [illegible] کند و هم رحمة الله علیه گفت التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبه
ششم توبه موحدانست که آن رجوعست از ما سوای حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفت التوبة ان تتوب عن کل
شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند **نظم** اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب در مقام که وجود نابود محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجود
چگونه باقی ماند از جنید رحمة الله علیه نقلست که گفت روزی در پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم
گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید
گوید من گفتم الامر ما قاله سری گفت چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء **مقام دوم** ورع است قال النبی ص ملاک دینکم
الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی و اوزار جهت تالی مقام توبه است که در نفس از وقوع در
معاصی بعد از ترک آن بمقدم توبه متصور نگردد و اگر ورع از منهیات قبل از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود
[illegible] و بعضی از روی احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولیست قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا چنانکه
شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة
ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و هو ترک الهمة الدنیة و الخصایل الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور ثلثة
نظم ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تمر علی حال بوادیها **مقام سیم زهد** و مراد از زهد صرف رغبتست از متاع
دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمعهد توبه
نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ کرده اند بعد از آن بصیقل ورع و تقوی
آینه دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی کرده اند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در وی نماید پس از آن رغبت از
[illegible] و این زهد عوام است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبتست از حصول زهد که مستند
رغبت با اختیار بنده و تعلق نفس اوست با حظوظ اخروی و این معنی بفنای ارادت و اختیار خود در اراده و اختیار حق
درست آید و زهد اخص خواص زهد است با اختیار حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات

بعد از جهة استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة **مقام چهارم فقر**
و این مقام تالی مرتبت زهدست زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید
الا بعد از عبور بمقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا مصروف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اطلاق فقیر بر کسی
که رغبت بدنیا داشته باشد و اگرچه هیچ چیز ندارد بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نتواند بود بواسطه آنکه چون او جمله
اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بوجود او بر او صورت نبندد و اگر ملک عالم جمله
در حوزه تصرف او آید همان خود را از تملک آن بری داند و از شرک بری بیند فقر چنین گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق
و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا یستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و فقراء محقق چند طایفه اند طایفه آنکه
دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند و اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع
عوض در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نبینند و بر آن
عوض چشم ندارند و طایفه آنکه با این دو صفت هیچ حال و مقام از آن خود نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات
هستی خود را از آن خود نبینند و ایشان از ذات بود و نه صفت و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در دو جهان و عالم هیچ ندارند و آن
وصف که هیچ ندارند و هم ندارند محق فی محو و محو فی محق **شعر** مقام محو محو است که دارایان بودند و این معنی
نظم لسرت دهری بظل وجوده : فعینی ترى دهری ولیس یرانی : فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت : واین مکانی ما درت
مکانیا : و معنا الفقر فخری اشارت بدین معنی است و این فقرست که متصوفه و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر جز
مقام واصلانست نه مقام سالکان لیکن در مبادی اشارت بعزیمت واصل کرده میشود **مقام پنجم صبرست** قال الله تعالی انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال صلعم الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر عبارتست از حبس نفس
از مراد و منع عند از ربط کاره و مکروه و مامور به و اثبات این مقام بعد از فقر از جهة آنست که جمله انواع صبر کی میسرست
بفقر و هیچ چیز در تعلق نفس تمرد او چندان اثر ندارد که صبر چه صاحب پیوسته در مکاره بکار مخالفت نفس خود را
ثبوت صبر محتاج باشد و هر وقت ممارست و خشونت استقصا بتجرع آن از نوی نوع میکند و سالک با نفس خود در تجرع
مکاره بتدریج معتاد کرد از تا بحد از آنکه اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متأثر نگردد و صبر از محرمات شرعی بود که
نفس از آن متوقی باشد یا از شبهات و زیادات قولی و فعلی یا ارادی و اعراض از نوافل یا ... و فضول ...
یا بر نعمت تا آن در رضای او صرف شود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام
تصفیه نیت و اخلاص آن از شایبه هوا و منع نفس از التفات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر او آن را صبر لله خوانند و اگر صبر باشد
بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آن را صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آن را صبر من الله
خوانند و اگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و اطوار روح در مطاوی حیا از ... بهایت
ادب حضرت شهود کما قیل الشاقه فاذا ما طرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله آن را صبر مع الله خوانند
مقام ششم شکرست و شکر از روی لغت کشف و اظهار نعمت مطلقا و در عرف عبارتست از اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف او بر آن

و بر بعض اعمال الجوارح در انچه جهة آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثوابست و ادا شکر بحصول این نعمت لازم
لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را بدایات و نهایات بدایة او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادا شکر عرفی
و نهایتش عمل بر مقتضاء دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمتی است و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و
و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی در صحایف و الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا
جمیع اشیا که حق تعالی و برا کرامت فرمود شکر علمی رسیده باشد و هر گاه که بمقتضیات آن عمل کند بشکر عملی که نهایة شکرست
رسیده باشد و شکر علمی از جهة سهولت کثیر الوجودست و شکر عملی از غایة عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود
شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی چون صحت و عافیت و غنی
و مانند آن و نعم اخروی چون ایمان و اعمال صالحه و فقر و عنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان
انها اند که حق بر نعم ظاهره دنیوی شکر گویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آن را نعمت بلکه نقمت شمرند
و نص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه و اما محققان انها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت فی کما اند و آن را از اجل نعم شمارند و ایشان
طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا انها اند که اگرچه بنعم اخروی عیان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال
و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا انها اند که بقوت حال و صحت عزیمت
و تلخی بیران شوق میل بر چیزی کند که بمخالفت نفس نزدیکتر دهد هرچند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود لیکن
بقایا و آثار آن از معاودت ایمن نباشد پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بدان شکر زیادت گویند و بر چون بحکم ان الله
تعالی دخر البلاء لاولیائه دانند که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی آن را بخواص بندگان خود دهد هر آینه بدان شکر زیادت
گویند و اما اصفیا طایفه اند که کلی از تشبثات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشان بوجود هیچ اختیار نمانده
و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنی و فقر آن را خواسته و بهیچ طرف میل نکرده نقل است که وقتی پیش حسن بن
علی گفتند ابو ذر می گوید الفقر احب الی من الغنی و السقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله ابا ذر اما انا فاقول من
اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له **مقام هفتم خوف** یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از
طمانینة امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که
طمانینة امن لازم آنست تا الکام خوف زوال نعمت بدلش فرود آید و او را از طمانینة امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن
نیز ملخوف کند و نظر جمال بیش با نظر جلال یقین قرین کرده و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر و
غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبرئیل بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر وظاهر بود رسول صلعم از سبب آن پرسید
جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی معلم ملکوت را از میان سبحان و مقدسان بیرون کرد و داغ لعنت ابدی
بر جبین او نهاد هیچ یک از عباد صوامع قدس بر سریر امن و سکون نیست و از وقوع مثل آن حال ایمن نبود و خوف بر دو گونه
بود یکی بر عقاب و این عوام مومنان را باشد دوم خوف از سوی عاقبت و بلاء قطیعت و طلب حظ قرب که متصوفه آن را

خوف کم خوانند و هرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال تا منتهی پدید آید از حرارت خوف
چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و چون دل بیم پخته گردد و حرارت
این خوف بتمامی تمام یابد و از رخامی طمع و کدورت طلب حظوظ خلاص و معشوق این خوف از … شود و صفا مطلق بلوی
قلب گردد و دوستی کرامات در او خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی مخلع گرداند و دامن همت را از التفات
بوجود خود پاک بیفشاند و بین وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و درین مقام اسم ولایت حقیقت بر او
اطلاق کنند و حزن و خوف از او بردارند چه اولیاء حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون **مقام هشتم رجاست** و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو و قال الجنید الرجاء ثقة الجود من
الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل رویة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف
از آن جهت است که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و از آن جهت که فایده رجا … است نسبت
بجمال حاضر دارد و از آن روی که فایده خوف تحزین و تبریح است نسبت بجلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلهای فسرده بطالان
را حرارت طلب بمحو ادی و رخامی قساوت بماندندی و اگر نه مروحه رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا با امتزاج هر دو اعتدال در وجود آید و مزاج ایمان
مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود
خلاف آن را کاره باشد رجاء او مظنه اعتراض بود و ازینجاست که شیخ عبدالله انصاری گفت الرجاء اضعف منازل المرید
لانه معاوضة من وجه و اعتراض من وجه اما رجاء طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد و طلب لقاء او مخالف
مراد او نی چنانکه در خبرست که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع
منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و فترت نگذرد و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد
… قطع کند لا معلوم قرار ولا امید قرار **مقام نهم توکلست**
و مراد بتوکل تفویض امور است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق و حسن وعده او و تقدم این
مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست
قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و علامت آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوت تبری
کند چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی … و از کثرت
عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او وجود
مسبب الاسباب وجود دیگری در نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص هر گاه که عزم
بادیه داشتی چند روز … اقامت کردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل و بی سببی او سبب
رزق نگردد و چند روز در فلوات و مفاوز تنها و فرد سفر کردی روزی شخصی … بدو رسید و پرسید الی ما ادی
بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت و یحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوحید

التوکل

التوکل و طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال بوده از نظر اغیار … ایشان
در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشد و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوت
خانه وصال مشغول بتمتع از لذات مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات **مقام دهم رضاست** و مراد برضا رفع کراهت
و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و این تفسیر محقق کرده که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که متوکل بعد
سابقه قسمت و توکیل قسام شایبه کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ننهد و این مقام نهایت مقامات
سالکانست و کدام مقام ورای آن تواند بود که … در محل رضا … نظر رضا باشد سیآت و حسنات نماید
نظم و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آنکه … قال علی من جلس علی بساط
الرضا لم ینله مکروه **فصل هفتم در بیان حالات سالک** بدانکه از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوال عالی
بروست و از آن جهت که محبت موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت بر دو نوعست محبت عام که آن
میل قلبست بمطالعه جمال صفات و محبت خاص که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات محبت عام بسبب ممازجت با اغراض
نفسانیست حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهة تنزه از مخالطة اغراض همه صفاست و صفا و لطافت
در لطافت و صفت در صفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بمحبوب بندد و جذبه ایست
از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بتدریج او را از رعایت صفات منسلخ گرداند و انگاه ذات او را بقبضه قدرت
از وی باید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او را … مبدل …
چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحب علی البدل من المحب و سر فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از ینجا معلوم گردد
و حقیقت **شعر** انا من اهوی و من اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتنی ابصرته ٭ و اذا ابصرته ابصرتنا ٭ روشن …
و هرچند محبت را … معین نیست **نظم** ان المحبة امرها عجب ٭ تلقی علیک و ما لها سبب ٭ اما علامات آن بسیارست
از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا
و الاخرة ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر در
دل جمع شود و بعضی بر آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت است نه محبت آن باشد که اگر صاحب این دو وصف
را مخیر کردند میان هر دو طرف … ترک کند چنانچه نقل کنند که وقتی حسین … گفت اتحبنی یا ابتاه علی فرمود نعم
حسین گفت کیف یجتمع حبان فی قلب واحد … حقیقت آنچه باید است فرموده …
فیه حسین گفت تلک اذا شفقة لا محبة … فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر وی عرضه
کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع
و مستسلم باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
نظم اذل لآل لیلی فی هواها ٭ واحمل للاحبة عز الکبار ٭ و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند
بود محترز باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با فرزند … مصاحبت کرد و از جانبین شوق …

هرچه از منکرات بکر بکر مشاهده کند باز نپوشد چون بمکه رسیدند ناگاه عمار رفیق ابرهیم دیدند و پسری صاحب جمال دیدند و نشسته ابرهیم در وی نگریست و نظر بکرد کرد اید رفیقش و را بدان مواخذه کرد ابرهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته وهو صغیر فالآن لما رایته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابرهیم گفت لو ان ذالک شئ ترکناه لله فلا نعود فیه و این دو بیت انشاد فرمود هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی اربا اربا لما حن الفواد الی سواکا وعلامتی دیگر آنکه اداء مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه ابو یزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیمانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر کردد و از انجمله **شوق** و مراد از شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبست و شوق حسب اقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات بادراک لطف و مرحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه سیر طالبان رحمت الله و طالبان الله و حال شوق مطیه ایست که راه دان کهند مراد را بمقصد و مقصود رسانند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بقاء شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته الشوق انما یکون الی الغایب و متی یغیب المحبوب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار و نفی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را ورای مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر هست همچو وصول و قرب و ترقی و استدامت آن نفی ایشان تمام نشود و از انجمله **غیرت** و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکت غیر با او یا سبب اطلاعش بر وی و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محبت بلجا رغیور بود و غیرت بر سه قسم است غیرت محب و غیرت محبوب اما غیرت محب بر دو نوعست غیرت محب بر غیر محبوب و غیرت محب بر محبوب غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر معتد به باشد لیکن در قطع غیر از محبوب شاید که معتد به بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و می نماید و غیرت محب بر محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر محب یا بر تعلق غیر با محبوب یعنی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرت محبت چون نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبانست و فهم معنی محب از غوامض علوم و نه هر کس بدان راه برد خلاف معنی محبوب و از انجمله **قرب** و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب و قرب حق سبحانه و تعالی با بنده باندازه قرب دل بنده بود بدو هر چند دل بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر و از انجمله **حیا** و حیا از جمله احوال مقربانست چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر و هرکه حال حیا [illegible] بود و قرب نیافته علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی کردد و حیا بر دو نوع است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب [illegible] برسیئات و تقصیر از خود

منطوی

منطوی کردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة ما سبق منک الی ربک و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در وجود منطوی کردد و از انجمله **انس** و هیبت و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطواء باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و منشا انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال انس و هیبت چون حال وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب تلون احوال فنا وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن متناوب و متعاقب باشند گاه از فرط انبساط حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در و مستقیم و معتدل کردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و ما سوی خود مستوحش باشد تا غایتی که از نفس خود وحشت دارد چنانکه شبلی فرمود الانس هو وحشتک منک و علامتی دیگر آنکه چنان بذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق فکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این مشترکست میان انس روح و قلب علامتی دیگر آنکه چندانکه تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از انجمله **قبض و بسط** سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص برسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انزعاج خاطرست از باسا و حال حرمانست و مراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله احوالند مبتدیان از آن بی نصیب باشند و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشد بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشد میان متوسط و مبتدی و همچنین [illegible] و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از انجمله **فنا و بقا** و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال در معنی فنا و بقا مستندست باختلاف احوال سایلان که هر کس فراخور فهم و حال سایل از خود جوابی گفته است و از فنا و بقا مطلق [illegible] عزت آن [illegible] کرده بعضی گفته اند مراد از فنا فناء مخالفاتست و از بقا بقاء موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فناء از حظوظ دنیویست و بقا بقاء رغبت در آخرت و این معنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته اند فناء از حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقاء رغبت بحق سبحانه و این معنی لازم صدق محبت است و بعضی گفته اند فناء از اوصاف ذمیمه است و بقا بقاء اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است [illegible]

گفته‌اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضورست با حق و این معنی نتیجهٔ سکرست و صاحب عوارف گفت الفناء المطلق هو
ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوعست فناء
ظاهر و فناء باطن فناء ظاهر فناء افعالست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را بیند و نه کردار خود را
و بعضی از سالکان درین مقام مانده‌اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان
قیام نماید و اما فناء باطن فناء صفاتست و فناء ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فناء ذات خود
بود و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود تا چنان وجود حق برو غالب و مستولی شود که باطن او
از جملهٔ وساوس و هواجس فانی گردد و بقایی که در ازاء فناء ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فناء ارادت و اختیار
مالک ارادت و اختیار خود کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار حق می‌کند و بقایی که در ازاء فناء
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از میان برخیزد
و از آن جمله اتصالست و شک نیست در آنکه نهایت جملهٔ احوال اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فناء وجود محب و بقاء
او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفنا و حال الفنا امکان وصول نبود و آن دو قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول
سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال
وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصاف بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف
محبوب را غایت نیست والله اعلم

فصل هشتم در بقیهٔ اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را
صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت
هر جا که حالی موافق حال خود بیند بصحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند آن را محتمل داند و این وقت هم سالک را و هم
مالک را تواند بود دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب بروی نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و
منقاد حکم خود گرداند و این وقت خاصهٔ سالکانست و آنچه گفته‌اند الصوفی ابن وقته اشارتست باین وقت و بعضی گفته‌اند
مراد آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که اولی و ازین اعمال بود بدو نسبت با حال او و آنچه گویند الوقت سیف مراد آنست
که چنانکه شمشیر را دو صفتست یکی لین او و ملاست و دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آن را بازدارد از
ملاست او زحمتی بدو نرسد و هر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف و دوم قهر
هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد و بعضی گفته‌اند مراد آنست که وقت بامضاء و اجراء مراد حق سبحانه و تعالی بر جمیع
مرادات و احوال غالب آید و آن را بمقتضاء حکم او قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که متوسطست میان ماضی
و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال بادای وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن
زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین
معنی هم خوب باشد و آنچه گفته‌اند من ادرک وقته فوقته و من ضیع وقته فوقته مقته اشارت بدین وقتست **و نفس**
بمثل ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست بمثال

تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیوة قوالب بدان مشروطست و همچنانکه اگر یک لحظه مدد انفاس و اثر ترویح آن از صورت قالب
منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لحظه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت
تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی **و جمع** عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات
و افراد شهود حق سبحانه و تعالی **و تفرقه** عبارت از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع
بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که
محل مشاهدات است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهدات است در مقام تفرقه **و تجلی** انکشاف شمس حقیقت حق
تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن **و استتار** احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن
و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی
افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات‌اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال
بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را
مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده **و وجد** واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیئت خود بگرداند بواسطه
احداث وصفی چون حزن یا فرح و جنید رحمه الله فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی
وجد آنست که جملهٔ اوصاف واجد منقطع گردد در حالی که ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته‌اند الوجد
انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن **و وجود** آنست که هستی واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غایب و ناچیز
گردد چنانکه جنید فرموده **نظم** وجودی ان اغیب من الوجود ٭ بما یبدو الی من الشهود ٭ پس وجد صفت محدث
بود و وجود صفت قدیم **و سکر** بمثل ایشان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف
نور عقل در اشعهٔ نور ذات چنانکه بواسطهٔ آن رابطهٔ تمییز و تصرف از بنده مسلوب گردد و حیثیتی که
محل حکم ظاهرست تفرقه‌ات از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و با فشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه
غیرتست مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته‌اند عبارتست از غیبتی که بسبب
واردی قوی حاصل شود **و صحو** عبارتست از معاودت قوت تمییز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محال و مستقر
خود **و ذوق** عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول واردات ذوق باشد و بعد از ذوق شرب
و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و ذایق را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری
و شهود عبارتست از حضور دل و هر چه دل حاضرست شاهد اینست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حق
باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل
حاضر او بود آن نیز حاضر دل بود و هرگاه که لفظ شاهد بصیغهٔ واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه
که شواهد گویند بصیغهٔ جمع مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه‌اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده
و غیبت در مقابلهٔ شهودست و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابلهٔ شهود حق و غیبتی محمود در مقابلهٔ

شهود خلق **و تجرید** عبارتست از ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرید
دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در
آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد گشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره **و تفرید** نفی اضافت اعمال بنفس خود
و غیبت از دید آن بمشاهده نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید
بود چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند فعل خود بدان توقع عوضی ندارد **و محو** پیش ایشان عبارتست از ازالت
وجود بنده **و اثبات** اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف اند با مشیت ازلی و متعلق باراده لم یزلی یمحو
الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی آن محو
مطلق صفات است حمیده و ذمیمه و قصوی آن محو ذات است و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر
نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نبندد و اثبات لازم نیست که بعد از
فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمیم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه
را و همچنین فنا افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس
محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر
استعمال کنند همچو محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محو محو اعیان صفاتست و مراد از محق
محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات **و تمکین** عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل
قرب **و تلوین** اشارت بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام
شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال
مختلفه بود و متعین صفات نفس را صاحب حال خوانند و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل**
نهم در خلوت و آداب آن بدانکه چون حضرت رسالت بواسطه غلبه محبت الهی و غلوا شوق نامتناهی بجناب حق از خلق عزلت
جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد بنشستی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه
سالک را در مبدا بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس را بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد
و تعیین آن باربعین مستفادست از انچه رسول فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در
بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی با حق سبحانه و تعالی انجا که فرمود و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات
ربه اربعین لیلة چون موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل
شبانروز احتیاج بود دیگران را احتیاج بدان بطریق اولی بود و اما وجه حکمت در انکه شریعت از چند معنی میقات را باربعین
مخصوص کرده ایام را و غامض است و اطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواست
آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان کرداند اصل او را از خاک کرد اید تا مناسب این عالم باشد و آنرا
چهل شبانروز تربیت و تخمیر کرد چنانچه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و هر صباحی از ان اشارت بروزی

ینابیع الحکمة

واقعات آن

معنی

صفق در وی که تعلق سبب گردد بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم
غیب و سرعتی علت قرب بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متاکد گشت و صلاحیت عمارت این عالم
در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوت آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی
حجابی مرتفع شود و قربی بدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهلگانه مرتفع و منکشف شود **و از آداب خلوت آنست**
که تخلیص نیت از شوایب طلب اعراض دنیوی و اعواض اخروی کرده از سر صدق و ضراعت متوجه قبله بنشیند و تا تواند
در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول علیه السلام حاضر با
هیبت و وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیئت عبادت و تحت عبودیت
و کسوت موافقت احکام الهی مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ان
حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت
نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند
و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد و شرط صحت واقعات
دو چیزست یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار **فصل دهم**
در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق و
مباح لاهل الشک والورع مکروه لاصحاب النفوس و الحظوظ و اکثر علماء دین با آنکه این رسم در عهد خاتم النبیین
و زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده اند و از بدعت شمرده و متصوفه گویند بر تقدیری که بدعت چون مزاحم سنتی
مذموم باشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه
گاه اتفاق افتد که کلالی و ملالی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود
طاری گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطه آن کلال و ملال
از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند **دوم** آنکه سالکان را در اثنای سیر
و سلوک بسبب ظهور و استیلاء صفات نفوس و غفلات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی طرق زیادتی احوال بر ایشان
مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد و شاید که بواسطه استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال
ایشان بود حالتی غریب که تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبت بود روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد
سیم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان بزیادت ترقی نکرده باشد در اثنای سماع سمع روح مفتوح گردد
و لذت خطاب الست و عهد اول بیابد و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نزاوت حدوث از خود بیفشاند
از جمیع عوایق مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معانی
بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت
چنانکه اکنون مشاهدست که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجدست و بعضی را گرم کردن بازار مشیخت و ترویج متاع

تضیع وجوه اسراف برقص وطرب وعشرت و قوی را رغبت بمشاهده منکرات وبعضی را اعیه تا و اطعام که درین مجمع صرف شود
باشد واین جمله محض وبال وعین ضلالاتست وهر جمعیت که باعث آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال وصفاء باطن وجمعیت
خاطر از آن جامعه متعذر باشد واحتراز نمودن ازان اولی بود نقلست که جنید رحمة الله علیه در آخر حال از سماع اعراض نموده بود ازو
سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک گفت ممن واین قول اشارتست بدانکه سماع با یاران هم درد باید کرد واز
کوی باید شنید که صاحب درد بود واز سر صدق وارادت گوید واین هر دو در آن زمان عزیز ومعقود بود فکیف درین زمان پس
اگر کوی را درین سماع برین وجه دست ندهد ترک آن سلامت دین را اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهاء الهی
ودر تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات
طیبه ونغمات متناسبه التذاذ یابد واهتزاز نماید وحال آنکه شتران بنغمه حداء بارهاء گران بآسانی کشند واز آب وعلف باز ایستند
وهر که بآواز خوش متلذذ نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وانهم عن
السمع لمعزولون بیت هر کرا این ذوق نبود مرده ایست ؛ گرچه زنده است و زنده والسلام ؛ گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده و باوقار ناگاه آوازی بشنود واضطراب وقلق در نهاد وی افتد واز وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت
چون حق سبحانه وتعالی در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم می کرد حلاوت آن خطاب و لذت
آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب یاد آید و بدان وقت آن در حرکت آیند و
قول ذو النون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات الهیة استودعها کل طیب مطابق این معنی است وهر دل که سمع
حاضر بحق بود والقا سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند که امیر المؤمنین علی ع بانگ ناقوس شنید
وجماعتی در خدمتش بودند پرسید هیچ میدانید که او چه می گوید گفتند نه فرمود می گوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و
اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف وحزن وشوق بر ایشان غلبه کند وبنابران گریه آغاز کنند وشهقها زنند وجامه
کنند وبعضی آنها باشند که رجا وفرح واستبشار بر ایشان غلبه کند وبنابران در طرب ورقص آیند ودست بر هم زنند وازو
علیه السلام مثال این منقولست واز آداب سماع آنست که اخلاص نیت بحضور مجمع سماع مقدم دارند واز جمعیتی که باعث
بر آن جهت اکل مطلوبی نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لهو ظالمان واشراف ریزان ازان اجتناب واجب
دانند واز حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد چون متزهدی که او را ذوق سماع نبود وبنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی که اورا دنیا
دیاکی باو تکلف وملازمت باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند وبتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند
وچون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند واطراف بدن را از زواید حرکات وفضول افعال واقوال مجموع ومضبوط
دارند وتا وقت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و بانگ نعره از نعرات وجد مضطرب نشوند وبکلی مدهوش از
وجود حال ایشان ساکن نمانند و اگر با ثری از آثار نوازل وجد اظهار کنند خود عین نفاق وعین کسانه بود والله اعلم بالصواب

واین

واین قسم را متصوفه پانزده علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارت افتاد وما انچه خلاصه مجموع باشد در ده واز ده
فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت و توحید ومراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت
باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل وازینجا لازم آید که علم مقدم معرفت بود و مرتبه
او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن انکه امراض چند قسم اند واسباب اعراض هر یک چند و تدابیر ومعالجات هر یک
وجه باید آنرا علم طب خوانند وباز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجت بی توفیق و رویتی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب
باز شناختن آن بفکر و رویت تعرف و غافل بودن ازان با سبق علم سهو ونسیان پس معرفت بی علم محال بود وعلم بی معرفت
وبال ومعرفت الهی را مراتبست اولا انکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند اول انکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بیقین
داند که نتیجه کدام صفت است دوم انکه مراد حق را در تجلی هر صفتی شناسد سیوم انکه صفت علم الهی را در صورت معرفت
خود باز شناسد وخود را از دایره علم ومعرفت بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که معرفت چیست
گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف والمعروف وچندانکه مراتب قرب زیادت شود
وآثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود وحیرت بحیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف
برخیزد واین معنی که تقریر کرده میشود همه علم معرفت نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست وتقریر ازان قاصر هر که دارد
داند چهارم پیش ایشان اسقاط اضافات ونفی وصفات محدثات است ومراتب توحید چهار اند مرتبه اولی توحید
ایمانی که اعتقاد دست بوحدانیت واجب الوجود و وحدانیت وازلیت وبقا وسرمدیت او با سایر صفات ثبوتی وسلبی وحقیقت
بعثت رسل وختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی ص والتحایا وتصدیق بامامت ائمه مهدیین وخلفاء راشدین وجمیع آنچه قرآن
بدان ناطق شده از حشر ونشر وثواب وعقاب وغیر آن و فایده این توحید خلاص ایشانست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل
اسلام مرتبه دوم توحید علمی که عبارتست از انکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی
وتقدس وجمله ذوات وصفات وافعال در ذات وصفات وافعال او ناچیز اند وهر ذاتی وصفتی پرتوی و فرعی از
تو صفات وصفت او واین توحید مستفادست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند واول مرتبه توحید اهل خصوص است
مرتبه سیم توحید حالی که آن عبارتست از انکه حال توحید وصف لازم موحد گردد وجمله ظلمات رسوم وجود الا اندک
بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل شود ونور علم توحید در نور حال مستتر ومندرج گردد چنانکه نور کواکب
در نور آفتاب درین مقام وجود موحد در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت وجود واین دیدن را هم صفت او بیند وهستی وی
طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد ودر وی جمع شود ومنشاء این توحید نور مشاهده است ومنشاء توحید
علمی نور مراقبه وبدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمات از
روی زمین برخیزد وبتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و
وجود اندکی از رسوم در توحید حالی آنست تا صدور افعال وتهذیب اقوال از موحد ممکن بود وازین جهة حق توحید

حالجوة چنانکه باید کرده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا تقضی دینه و غریب لا تؤدی حقه و بدین توحید
بشری از شوایب خودی مرتفع گردد و خواص موحدان را در حالجوة از حقیقت توحید معرفت که بیکبارگی آثار و رسوم
وجود در و متلاشی شود گاه کالمحد بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال مختفی شود و ورای این مرتبه در توحید
انسان مرتبه دیگر ممکن نیست و مرتبه چهارم که آن توحید الحق خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة
لم یکن معه شیء و بقی موصوفا بها الی الابد و یعنی کل شیء هو توحید ثابت لله از الازل الی الابد اعتبر الخلق او لم یعتبر و این
توحید از وصمت نقصان بریست و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفایزین باعلی مراتبه
المخصوصین باوفی مواهبه بمحمد و آله و صحبه **فصل دوم در حقیقت نفس** و معرفت آن که تمام معرفة الحق علیهم من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط بدانکه نفس جسمی مخصوص خلاصه اجزاء ترکیب بدنست و گاه باشد که نفس اطلاق کنند
و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس اداء اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت
بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته باطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که
بذات الحق مخصوصند از عظمت و کبریایی و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف
از خصایص لوازم اوست و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت عجز
و مسکنت و فقر و مذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج و اعتراف بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته
باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزاء وجود بشناسد که
جنود ملکی و شیطانی و حضاری جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کرد ذات مطلق را
با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی ملکی و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و چنانکه
روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عرش
اعظمست و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطت ذات او واحد محاط و محوی بیند و شک نیست که ذات که چنانچه بکنه معرفت
الحق رسیدن متعذر است شناختن جمیع صفات هم متعذر است و نفس بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه
بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرف و استیلاء او بود و در مستقر طبیعت راسخ و همواره خواهان
آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض شود و نفس
بر بقعه طاعت و انقیاد او منقاد گردد اما هنوز از نوازع تابی و تمرد و استعصا او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب
خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و در آخر چون نزاع و کراهت بکلی از و منتزع و مستاصل گردد و از حرکت
منازعت با دل اطمینانی یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس عبودیت
هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کشد و او
بنده که مطاوعت و انقیاد هوا بعیان بنده و حق را در معبودیت شریک سازد و هو قوله افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت
از نفس برنخیزد الا به بعد و محبت الحق **دوم نفاق** چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور

مردم

مردم پیش و پنهان و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد
الا بوجود صدق **سیم ریا** که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد
و اگرچه بنزد حق سبحانه و تعالی آن چنین مذموم بود و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح او چون بر دیده قائم نظران
پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرائیه مخفی نگردد بلکه قبح و محاسن زیادت شود مثلا
اگر عجوزی کریه منظر خود را بجامها فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن
ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت افزاید **چهارم دعوی** ریاست و بزرگی که پیوسته
خواهد خلق در اوامر و نواهی او را اطاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند
در جمیع احوال و اهوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان مطالبت می نماید و این معنی
دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الحق **پنجم** عجب و خودبینی که همواره
نفس محاسن صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام
و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل اعتبار نیارد و این صفة
از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول صلعم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و هم
گفته اند النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر فیها عبادة و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او **ششم** بخل
و امساک که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات زند و از بیم تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از
دست بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که چون صاحب حسد آگهی را
بمعنی مخصوص بیند زوال آن طلبد و خواهد از که و صادر شود پس هم چنان بود که بخل بمال دیگران و چون این معنی قوی شود
حقد پدید آید پس هر که با خود در معنی مساهم یا مساوی یابد یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان
بود و این صفة از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین **هفتم شره** و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و
لذات مغرق و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این
صفت از و برنخیزد الا بتقوی **هشتم طیش** و سبکساری چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر هوا و
مرادات قولی و فعلی توقف و تثبت ننماید و خواهد که فی الحال استیفاء آن کند و بر ایقاع مراد مبادرت و مسارعت نماید و
این صفت از و برنخیزد الا بصبر **نهم سرعت ملالت** زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب
او را چنان نماید که انخلاع او از امر حالی و اشتغال بامر ثانی سبب قرار و جمعیت و استغنا او خواهد شد و بدان نداند که
امثال این ظنون هرگز او را بمظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندرت
بکار بر مرادی ظفر یابد بدیما بعض که مرغوب الیه او بوده عدل از آن مخرب عنه گردد و از بن بلا خلاص صورت نبندد
الا با قامت وظایف شکر **دهم کسالت** چه نفس چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت
طاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و برنخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات شدیده که برود

دیوست جلالی که مناط نافی واستقصا اوست ان وانتزاع کند وا وبراد بقبول وامر وانقیاد احکام نرم کرد اند واین ده
صفت امهات صفاتند ودیگر صفات برینها متفرع ونفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم
کرده باشد که ان صفات فی مبدا ایست در اول که در نفس پدید آید آنرا بتفصیل وتعیین بازشناسد وازان حذر کند اورا
عارف خوانند واگر در اول وهلة ازان غافل بود اما ثانی الحال بدان مطلع شود وبازشناسد اورا متعرف خوانند واگر
علم مجمل درصورت تفصیل اصلا باز نشناسد اورا غافل خوانند **فصل سیم در حقیقت روح** قال الله تعالی
ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح وذروه ادراك آن بغایت رفیع ومنیع است وبجهد عقول را
وصول بدان میسر نگردد وارباب مکاشفات واصحاب قلوب که امناء اسرار غیوبند وازرق هویت عبودیت نفس آزاد کشته
بکشف آن غیرت نموده اند وجز بزبان اشارت ازان عبارت نکرده وشریفترین موجودات ونزدیکترین مشهودی بحضرت
عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ من روحی ومن روحنا بخود اضافت فرموده واول صیدی که در شبکه وجود
افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت روح بود که مثبت توحید اورا از عالم ارواح
خود درعالم خلق نصب کرد ومقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود واورا متصرف دران ما دون کردانید
وازبحر الحیوة نهری عظیم بوی کشود تا پیوسته از واستمداد فیض حیوة میکند وبر اجزاء کون افاضت می نماید وصورت
کمالات الهی از مقر جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند وازعین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میکند
وبجهت کرامت او وبراد ونظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی ودوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت
از نظر اول عقل فطری ونتیجه او محبت الهی وعبارت از نظر دوم عقل خلقی ونتیجه او نفس کلی وهرچیز که روح اضافی
از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل کردد ومحل تفصیل آن شود ومیان روح اضافی ونفس کلی بسبب فعل وانفعال
وقوت وضعف نسبت ذکورت وانوثت پدید آمد ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطه امتزاج وواسطه
ازدواج ایشان متولدات الوان موجود کشتند وبدست قابله قدر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس ازجمیع مخلوقات
نتیجه نفس وروح را بخود بی واسطه آن کامر اشارت بدانست ودیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت
ازانست الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین وچون لابدست که هرخلیفه مستجمع اوصاف مختلف بود فضل
الهی وکرم نامتناهی روح را درخلافت ایجاد خلعت جمیع اسما وصفات جمال وجلال خود درپوشانید ودر مسند آفرینش
متمکن کردانید وروح اعظم هرچند بحکم اول ما خلق الله تعالی نوری وفی روایة روحی اضافت با حضرت خاتم الرسالت
بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل درین توقف بداشت تا چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید وبنقطه ابتدا
منطبق کشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد وجمله اسما وصفات الهی در ومتجلی کشت پس خطاب انی جاعل
فی الارض خلیفة دررسید وآوازه خلافت آدم در ملاء اعلی منتشر کشت ومنشور خلافتش وتوقیع ان الله تعالی خلق
آدم علی صورته ظاهر شد وبلواء کرامت او آیة وعلم آدم الاسماء کلها مرقوم کشت وازمنه تخمیر واعنه تقدیر در قبضه
تصرف او نهاد وملایکه را بسجده او فرمود چه ملایکه را آن کمال وجمعیت نبود بنابرانکه بعضی ازیشان مظهر صفت جمال

بودند وبرخی بعضی مظهر صفت جلال وبنی آدم جامع جمیع صفات جمال وجلال ومحل لطف وقهر ورحمت وغضب بود
وچنانکه وجود آدم درعالم شهادت مظهر صورت روح آمد درعالم غیب وجود حوا درعالم شهادت مظهر صورت نفس
آمده درعالم غیب وتولد اولاد آدم بحکم وخلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح وتاثیر ازدواج نفس وروح ونسبت
ذکورت وانوثت ایشان بصورت آدم وحوا مصور شد وبرمثال صدور اشیا از روح ونفس ذرات ذریات که درظهر آدم
ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم وحوا در وجود آمدند والله اعلم **فصل چهارم درحقیقت قلب ومعرفة آن** بدانکه
دل پیش اهل حقیقت عبارتست ازنقطه که دایره وجود از ودر حرکت آمد وبدو کمال یافت وسر ازل وابد در وبهم
پیوست ومبدا نظر روحانی بدو رسید وجمال وجلال وجه باقی بر وتجلی شد واورا بسبب دوام تقلب در اطوار
احوال وترقی در مدارج کمال قلب خوانند وچون احوال مواهب الهی اند ومواهب نامتناهی تقلب وترقی قلب درمدارج
کمال ومعارج جمال وجلال ازلی بی نهایت بود واوصاف واحوال او درحد وعد نکنجد هرکه درتعلیل وتحدید
آن سعی برد مذاکر بحقیقت در نکرد یعنی بداند که جز تعیین حد ادراك وتبیین نصیب استعداد خود ازان سوال [illegible]
هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند وهیچ یك بقعر او نرسیدند واستیفاء کنه غرایب او نکردند
وهنوز هرکه از وی اثری یافت ازان اثر خبری باز داد یا هر که او را گوهری یقین ازان بحر بکف افتاد بر طبق عرض نهاد
عرش رحمان ومنزل قرآن وبرزخ میان غیب وشهادت وروح ونفس ومجمع البحرین ملك وملکوت وناظر ومنظور شاه
ومحب ومحبوب الله وحامل ومحمول تجلیات ولطف الهی جمله اوصاف اوست وهم از ازدواج روح ونفس نتیجه وجود
او وغرض از ارتباط ملك وملکوت مسرح نظر ومطرح شهود اوصورت قلب متولد شد وبرمثال برزخی میان بحر روح
وبحر نفس واسطه کشت وبرموضع التقاء هردو بایستاد تا اگر [illegible] ایشان بایکدیگر تعدی نرود ومانع کردد ودلیل برانکه هو
دل از عین عشق پدید آمدست آنست که هرکجا جمالی بیند بااو درآمیزد وهرکجا حسنی یابد بدو دراویزد وهرکز بی منظوری محبوبی
ودلارامی نباشد وجود او بعشق قایم است ووجود عشق بدو ودل در وجود انسان برمثال عرش رحمانست چنانکه عرش قلب
کبیرست درعالم کبیر قلب عرش اصغرست درعالم صغیر جمله قلوب درتحت احاطه عرش مندرجند چنانکه جزویات ارواح
درتحت روح اعظم وجزویات نفوس درتحت نفس کلی ودل را صورتیست وحقیقتی صورتش آن مضغه صنوبری
که درجانب ایسر بدن مودع است وحقیقتش آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد ومیان این حقیقت وصورت او نفس انسانی
متوسطست زیراکه حقیقت دل محض لطافتست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق ولطیف مطلق مناسبت نیست
نفس انسانی که روی در عالم لطافت دارد وروی درعالم کثافت میان صورت دل وحقیقتش واسطه شد تا هر اثری که از
حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد ونفس بنسبت وجه لطیف آنرا قبول کند وبنسبت وجه کثیف بصورت دل
سپارد وازو باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض جهت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود وازو بحمله
عرش رسد وبواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد وازانجا باقطار عالم شهادت رسد ودرحدیث آمده است که دل
چهارست **اول** دل صاف پاك وروشن که در وازنور ایمان چراغی افروخته باشد وآن دل مومنست **دوم** دل منکوس که

بسواد کفر متحلی بود و آن دل کافرست **سیم** دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است **چهارم** دل مصفح
ذو وجهین که وجهی از وی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس طهارت بر مثال سبزه که مدد از
آب پاک گیرد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک ازین دو که برو
غالب شود حکم آن گیرد و بنا این تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع
روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه
روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میشود و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان می
کشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار
گیرد پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالکلیه مسخر
کرده و از تشتت و نزاع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بمشاهده
حضرت جلال اقبال نماید لیکن بمتابعت و از مقام قلبی که نفس لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر
قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی او از محل و مقر خود که عالم طبیعت است
بیرون آید و در پی او که فرزند اوست برود و بمقام دل برسد و این طور دل مومن است که بکلی از شایبه شرک و کفر مبرا
بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و آثار شقاوت و خطا ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور کرده اند تا
قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و
نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد
و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق
بود و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و یا جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا جانبین علی السویه باشد و در دوم
ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در دیگری نفاق **فصل پنجم در حقیقت سر** طایفه از
متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل
لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد از و حالتیست مستور
میان بنده و خدای که غیری را بران اطلاع نیفتد و گویند بنده را با حق سریست و سر السریست که از اخفی خوانند چنانکه
نص کلام مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی سر آنست که جز خدا و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده
نیز بران اطلاع نیابد که عالم السر والخفیات و طایفه اول که سر از اعیان شمرده اند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلب است و
بعضی بر آنند که فوق قلب تحت روحست و بیش صاحب عوارف آنست که سر امری ورای قلب و روح نیست و گفت سبب
تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی
زاید بر معهود یافته گمان بردند که مگر چیزی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن عین روح است متصف
بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهاده اند آن بود که دل را در نهایات احوال که کلی از

دل

دل استغراق نفس آزاد کرده و از تعلقات هواجس نفسانی و تشتتات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافته که
بر ایشان مبهم بود تصور کردند که مگر چیزی دیگرست ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر غریب
اکتساب کرده و بعضی دیگر گفته سر معنی لطیفه است مکنون در ضمیر روح و عقل را تعبیر آن متعذر باشد و سویدای دل نیز مأوای آن
ازان معبر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و معبر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود
و نظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود
و تفسیر آن با دل تقریر کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی
دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود او را سر روح بود
که دل را بران اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید او سر دل بود که مخاطب بران
اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند
و آن را انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریف است و در صدر آفرینش بحکم
اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالا مرتبه اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست
و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب
با جرم او نور آفتاب اگرچه شریفست و لیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور جرم آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر
شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل پرورش کرده **فصل ششم در ظهور** حجب انسانی روح
بواسطه تعلق او ببدن قال النبی ص ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از حضرت
عزت بعالم قالب و ظلمت تعلق میل دادند و هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او
همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهاء نورانی از عالم روحانی
و حجابهاء ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالم اگرچه فی الحال آلت کمال می شد اما نسبت با حال هر یک روح
او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب کلی
محروم ماند و از اعلی علیین قرب باسفل السافلین طبیعت افتاد و با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه
شرف قربت یافته بود درین روزی چند بواسطه حجب آن حالت را بکلی فراموش کرد چنانکه چندانکه کلاً از آن
هیچ یاد نیابد و اگر نه با آفت شدی چنین فراموشکار نبودی آن اقبال انس ابدی زودی بادبار وحشت بدل نکردی او را
بار اول سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند و از سببت که چون او دو عرشانه از زمان سابق بوجود
خبره هذا و را بنام انسان خواند کقوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست
و آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن بر و نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول ص ازینجا فرمود و ذکرهم
بایام الله یعنی چون پاکه همه روز بدنیا مشغولند روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بوده اند باید یاد دهید
شاید که نوایع شوق آن جناب در دل انسان بدید آید و بکرم فضا آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون

حجب

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسانست للذین
احسنوا الحسنی و زیادة و اگر از وطن اصلی یاد نکنند در مرتبه عرفانست والسابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در
بارگاه وصول قدم نهند در حد عبارات فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد ازین نه حد وصف و نه علم بیانست
لمن عرف ماواه و لم یجد شیء عما وراه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر نعیم این
جهان نهد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم
لا بارد و لا کریم و غرض از وضع حجب ابقا ناسل بنی آدم و انتظام عالم بود چه اگر حجب [illegible] قیام بامور
دنیوی و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانچه مشاهدست که چون بعضی سالکانرا در ابتداء سلوک حجاب از پیش
بردارند و بلذات قرب و کرامات اهل اطلاع دهند از کثرت ذوق و شدت شوق در حال قالب بپردازد یا از فرط غیرت
در عالم حیرت افتد، از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد فصل هفتم در ظهور
عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم غیب
خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر این جهانست که آنرا عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیز آن چیزست
که آن چیز بدو آن چیزست که صوفیان آنرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک
نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و ملکوتیانرا هر چند مراتب بی نهایتست اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو نوعست
علوی چو ارواح انسان و ملک سفلی چو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوعست علوی چو نفوس اجرام
سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی چو نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و همچنین هر عالم
ملکرا و ازینجا عالم ملکوت نامتناهیست، عالم ملک را بعضی دانسته اند عوالم مختلف اند چنانکه در بعضی روایات آمده هژده
هزار حصر کرده است و در بعضی در هفتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک از آن و کنه حقیقت
او جز ذات باری تعالی و تقدس دیگری نداند و هو قوله عز من قائل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله در دو عالم خلق و امر
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین فصل هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد
ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و
زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد و چندانکه صقالت او زیادت بود و آن انوار در
بدایت حال که هنوز خیال را در و تصرفی باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از ان انوار
علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس که انوار مجرد از خیال ظاهر شود
و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال بر دران مجال تصرف نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بی رنگی و شکلی و

بی

بی کیفیتی و چونی مشاهده افتد چه شکل و لون و نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و چون بار روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند
بحکم الله نور السموات والارض مظهر انوار جمال حضرت ربوبیت کارست و کثرت و قلت آن بحسب صفاء قلب و
صقالت از ظلمات بشریت لیکن بواسطه آنکه منشا مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف
باشد و از ان انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار ارضی
خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید چو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر منشا مشاهده آن ذکر باشد
بصورت برق نماید و اگر منشا آن مشاهده معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و ازینجاست که حق تعالی فرمود
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگارست و نور عرفان از
سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشا مشاهده آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود
بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر
آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای
نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانکه صفای او زیادت تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکجا
مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا
از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفاء آن چنانکه ابرهیم را چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته
بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شود در صورت قمر مشاهده افتاد
فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا
اکبر و بحقیقت آنچه دم بدم مشاهده می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن
چون از پس حجب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او می گفت لا احب الآفلین اگر گویند
که مشاهده ابرهیم مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که
این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در
چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو
انوار حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض که بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون
معرفت هذا ربی حق باشد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال آن
وجه شفاف گردد و بحکم ارائت چون در وجود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق درآید و اگر حجب بکلی برخیزد
و مقام شهود بی واسطه میسر شود ذرات موجودات همه او نماید لاجرم زبان بلیس فی الوجود سوی الله کشاید
و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشاهده
افتد و جامه ازرق که مبتدیان متصوفه پوشند نشان این مقام است و پیش ازین طایفه لباس برنگ صفت

مقام پوشیده ندید و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت
نفس نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سپید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز
پدید آید و چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد
مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل نه
طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لیس عند الله صباح و لا مسا و ابتدا انوار صفات جمال که از
عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود ازین نوع تصرفات فنا آشکار کند که شمه نموده شد اما انوار صفات جلال که
از عالم قهر خداوندیست فناء الفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه حد آن عیانیست نه بیانی و اول مرتبه
او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت هفت دوزخ اثر پرتو آنست و چنانکه انوار صفات جمال
همه مشرق اند انوار صفات جلال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و این معنی از ادراک عقل
بیرونست چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول ص نقل کنند که فرمود دوزخ را چند هزار سال تافتند تا
سرخ شد پس چند هزار سال دیگر تافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد و اکنون سیاهست اشارت
بدین معنی و از اینجا که حقیقت وحدت وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمتست اثر پرتو انوار صفات
لطف و قهر اوست نظم هر چیز که او نشان هستی دارد ٭ یا سایه نور اوست یا اوست یقین

فصل نهم در مکاشفات و انواع آن

بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که پیش از آن بران وجه مدرک نبوده
باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد
مودعست اما اهل حقیقت مکاشفات بران معانی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک آن کرده باشند و شرح این
درانکه چون سالک صادق بجذبه ارادت از قعر طبیعت روی بفضاء شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر
قانون مجاهده و ریاضت بسپرد از هر حجابی از حجب هفتاد هزار گانه که بگذرد او را دیده مناسب آن گشاده شود و در
احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بعد از رفع حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نماید و با سرار معقولات
واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بیرون ازین زیادت اعتقادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتقاد را
نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند درین مقام بماندند
و آنرا وصول بمقصد حقیقی پنداشتند و بحقیقت چون مقصود اصلی نشناختند از فواید دیگر مدرکات محروم افتادند
و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات
قلبی پدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف
الهامی گویند و درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی
که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و مشاهده رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه
با ایشان کشف گردد و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و

دایره ازل و ابد نصب دیده کرده و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن کشف
نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول ص ازینجا فرمود لا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من
امامی و خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و
هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید و این معانی را نزد ارباب حقیقت زیادت اعتباری نبود چه اهل ضلالت
را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول ص از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال ص ذاک عرش ابلیس و
آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد
از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاص است که آنرا
نور حضور خوانند و جز خاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در مطلق
روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول ص فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی بعضی
از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد بیک روی
در عالم ملکوت و بیک روی در عالم ملک تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور و عقل و روح گردد و بدین
روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بخلق تن میرساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان
روی که در روح دارد استفادت فیض کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین خفی
واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت
رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید
آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فناء حقیقی و علی هذا بنسبت سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بی بدلی و
مالی است در عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نبندد جعلنا الله من الفائزین به

فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات

تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هر کجا که صفات روح در ذات
روح تجلی کند سالک را از وقت تجلی حق نماید و چندین در غلط افتند و بعضی زنده کان درین مقام مغرور شوند و پندارند
تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری خلاص افتد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی
بدو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف
یا کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد دوم آنکه تجلی
روحانی وصف حدوث دارد و با آنکه در وقت ظهور ازالت بشریت کند اما چون اورا قوت افنا نباشد همین که آن
تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت
در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد که پیش ازان نبوده باشد و در تجلی ربانی آن صورت نبندد چه از لوازم تجلی ربانی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و برین جاء الحق و زهق الباطل تا که لطور نفس و زهوق صفات باطلست در تجلی حضرت

عزت بود و نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود که از وصعقه و از کوه تد کدل حاصل شد
اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که پرورنده وجود ایشانست بودی از هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت
محمد را بود تا جمله هستی او بتاراج داد و بجای او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس دیگر از انبیا میسر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جمال و
تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی باز بر دو نوعست
صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیادت بر ذات
چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود چنانچه جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت
واحدی متجلی شود چنانچه ابو یزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معانی زیادت
بر ذات حق چون علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی
واسطه منکشف شود چون آدم را در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد چون رسول
صلعم که بیک اشارت انگشت ماه را دو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی و اگر بصفت حیوة متجلی شود بکسوت حیوة باقی ملتبس گردد چون خضر و اگر بصفت بقا متجلی شود اثبات کند
بخود و صفات ربانی ثابت گردد چون یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی
بینک انی یزاحمنی فارفع بجودک انی من البین این تجلی درخواست کرد و اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا
و اماتت که اگر بصفت رازقی متجلی شود با او خطاب کنند که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر
بصفت خالقی متجلی شود گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی
شود گوید خذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت امات متجلی شود بهر که نظر
اندازد در هلاک کند چنانکه ابویزید بسطامی بیک نظر که بر مرید ابو تراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت و صفات
جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل بر آن وجه باشد که در امات نموده شد اما صفات ذات
اگر بجبروت بود چون متجلی شود نور بی نهایت در غایت هیبت بی نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت
ظاهر شود چنانکه فنا صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بفنا باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی
و سقاهم ربهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت فرو کند سطوت آن جمله ولایت وجود چنان
فرو گیرد که شعور بوجود و فنا وجود هم نماند و صعقه عبارت ازین حالت بود و اگر از صفات عظموت بود آن بر
دو نوع شود یکی صفت قیومی دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا فنا بدید آید و بقا بقا رو
نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دوری کوی وصال و هجران
نماند و حیثیت و اعلم انه لا اله الا هو اعجاز وی نماید و سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد و بت وجود مجازی از بن
برخیزد و سر و استغفر لذنبک ای الذنب وجودک اشکار و روشن گردد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب والله اعلم

حال

علی

علی قلبی انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری
چون هر نفس وجودی میزاید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود می
کنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود بار آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام
آن نشیند و علم و معرفت بجهل و سکوت مبدل شود و این جهالت که بالای علم است و از عجز ادراک و تحیر برخیزد
و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر ذرات عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء
هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بسامع و مجیبی ندا لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت
مجیب خطاب عزت گردد و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده
و مکاشفه و تجلی بر چه قواعدست و اطلاع بر آن مشکل و حاصل آنکه مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و تجلی بی حجاب
اگر تجلی صفات جمال بود مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود مشاهده اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نتواند
بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد
در و متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه زیرا که
چون آینه صافی شود او را پذیرای عکس بیش نیست والله اعلم **فصل یازدهم در بیان وصول** بدانکه وصول
بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت نه طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت
تواند بود نه بیچ چون موسی نه خود در تکاپوی رویت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول صلعم
را چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد از قاب قوسین گذرانیده بمقام او ادنی رسانید
و هر چند لباس محمدی بود بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم از سر وجود او بر کشید و بصورت رحمت باز پس فرستاد
و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف کرد تا هر که براق قدرت آشیانه نزدیک سدرة المنتهی
روحانیت تواند دوانید سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر مطاوعت او بر میان بندد چه هر که او را یافت ما را
یافت و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواهد بود در
مبدا فطرت و عهد الست در طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در تجرع جام الست
ذوقی بکام جان او رسانیده که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و در زندگی و بدان ذوق و آن نور پیوسته
قصد مرکز خود کند و با این ظلمت آباد عالم فنا هیچ الف و انس نگیرد و بیکباره بترک آن شوب و مشرب نگوید
چنانکه اگر یکقطره روغن در زیر آب دریا در میان گل تعبیه کند بتدریج از آن گل جدا می جوید و با آن همه آب
دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا را با هرچه در وست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از
روغن یابد روی از همه بر تابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی
خود بدل کند و نفس انسانی که چه باد ریاد یا زود بیامیزد و بهوا و جان بد و در آویزد آثار روح حضرتی که در وی تعبیه

بخود او

پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت شور آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در
نیستی وجود مجازی شمرد و وجود عبارت از این حالت **فصل دوازدهم در حقیقت** مرید و مراد اهل
تصوف لفظ مرید و مراد دو ابرد و معنی اطلاق کنند **یکی** بر معنی مقتدی و مقتدی و **دوم** بر معنی محب و محبوب
اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهاد
او فروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و خرجی در دو
کون مرادی دیگر دارد یا لحظهٔ از طلب مراد بیارامد اسم ارادت برو عاریت کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فهو یرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب الشهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه
و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات
و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و چنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مقامات و مراحل صعبات
تفاوت را بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلوب معارج روحی گذشته و بعالم کشف
و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را
طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال آن
در علم بازیافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت
نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین در عالم معنی حقیقت
آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد
را و این را ولادت ثانیه خوانند و چنانکه وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست بل واقع نیز وجود عیسی و در
حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست نیز وجود بعضی از مجذوبان و در
حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابدت
و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی
مرید بین وجد عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که بطریق ترتیب و تدریج بود تا از مقام ادنی
بمقام اعلی رسند و از مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جملهٔ مقامات را علی
الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهدت
پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و در این مقام محبان را متوق و خلاف نوشند و خلعت شیوخت بخشند و در تصرف
مادون کرد اندچه این مرتبه مقام توسط میان غیب و شهادة و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمان
بود که روی در عالم غیب دارد و روی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم
بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار و مقامات طی کنند
و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه درج کرده و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارت

دنیوی و تقیّد بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات
نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت تجلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان را سبب تقدم کشف بر سلوک حق
بحملگی اقطار وجود و ارجاء باطل پیش از قطع منازل مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات
نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه یاران و مراد و محبوب مطلق سید کاینات
علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق
را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشند الا او را و متابعان او را به ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت
نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی که مرتبهٔ محبی داشت و
خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی چون این مرتبه خواست وعدهٔ آن
که بمتابعت شریعت خاتم النبیین صورت خواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او میرسانید
و خود را از غوائل طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی کرده اید و عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطهٔ ظهور نور محمدی
ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجهٔ محبوبی رسند او نیز بتبعیت باذیال کمال او
کرده در سلک ایشان منخرط گردد و الله اعلم بالصواب — ۵ ۵ ۵

فصل سیم در علم واصلی که از عبارت است از علوم دوازده گانه

که در هر فصل بدان اشارت کرده شود **فصل اول** در علم فریضه و علم فضیلة قال طلب العلم
فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافهٔ مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه
شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی و اکثر قدما متصوفه است و بعضی گفته اند آن علم
اخلاص است چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت
نبندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعدهٔ اخلاص است پس علم اخلاص
موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بران آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقت
یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته اند علم حالست یعنی
دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که مخصوص بدان باشد و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت
و جمعی دیگر گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشا افعال خواطر بود و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و هیچ
یک ازین اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر
مجموع از فضیلت اند نه فریضت چه اگر فریضه بودی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که
آن کافهٔ مسلمانان را امری محالست از بهر آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محالست و

صاحب عوارف گفت علم معرفت علم مأمورات و منهیاتست چه هرچه بنده بعضی از آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن
برو واجبست تا عمل بر وفق آن کند و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسمند قسمی آنکه عموم مکلفان را شاملست
چون علم مبانی اسلام و قسمی آنکه به بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست چون علوم فضایل و آفات و علم
اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن **فصل دوم** در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمیست که تا آن را [illegible]
نکنند ندانند و علم صورت بندد و علم وراثت علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آن را ندانند و نیابند و این مستفادست
ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم دراست مقدمهٔ عمل بود و علم وراثت نتیجهٔ آن و چنانکه علم بی
عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منبع علم وراثتست علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت
ضعف آن چه فقدان اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویست که بنده ظاهر و باطن خود را بصیقل تقوی
و زهد بزداید تا در وی صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست
از حقیقت زهد و تقوی با آن منضم گردد و علما که ورثهٔ انبیااند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق
ایمان بمیراث بدیشان رسید و آن نسب معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبا معنوی اند و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی
ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی ولادت صوری خروج اجنهٔ ارواح از اصلاب از مشیمهٔ ظلم غیب بفضاء
عالم شهادت بواسطهٔ آبا صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن
بود و ولادت معنوی خروج اجنهٔ ارواح مومنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضاء عالم غیب بواسطهٔ آبا معنوی
و بدین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتداء این ولادت آن وقت
که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این
ولادتست که عیسی از آن خبر داد که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و چنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود
نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار
آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار آن در دل و تسویهٔ
حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و
حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواه ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعهٔ امور غیبی با
انس گرفت و از التفات و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او پیوسته مقیم
عالم غیب بود پس بدل و جان دایماً در غیب متوطن بود و بتن در عالم شهادت و چون واسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت
معنویست اولاً وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیاً وجود اولیا نسب ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان سبب
میراث علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت
ایمان در دل او فرو نیامده است و اسلام مر ایمان را بمثابت جسدست و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن

علوم

علوم دراست اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علما ربانی و متصوفه را بسبب معنوی از
حضرت نبوت و ولادت بمیراث رسیده لباب و خلاصهٔ آن **فصل سیم** در علم قیام علم قیام پیش متصوفه [illegible]
که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و احوال و افعال او را رقیب خود
داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر
و باطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را
سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بکاری مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبهٔ احوال او کند و بنده
بمراقبه و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند از دقایق احتیاط
و حضور و تعظیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیزست و
بغایت نافع هر که آن را شعار باطن خود سازد از جملهٔ مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد و سهل بن عبدالله
تستری رحمة الله علیه مریدان را بیشتر بدین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در
همه احوال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید
سیم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر
دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز مندرجست و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلست در
حرکات جوارح و عزایم قلوب بحیثیت قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف
منهی و این ذکر را ذکر فریضت خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سهل گفته که دی مرده است و فردا نزاده
و امروز در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکت و نجات و سلامت در اشتغال تعریف وقتست که
آن علم قیام است **فصل چهارم در علم حال** از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و
مطالعهٔ سر مر صورت آن حال را که میان بنده و خدای تعالی است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات و تمیز
زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعاة حقوق و محافظت
آداب آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا
حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت
گردد ادبی و آن ادای شکرست تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت
استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثت و
استعانت بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید
عزمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی
دیگرست و آن رضا بود در برضات و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و نقصان
آن را در هر یک ازین دو مقام بر عکس زیادت ادبیست پس هر که پیوسته ملاحظهٔ صورت حال خود بود میان او و خدای

و برآداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید تا بمبلغ کمال و مقام حال برسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق
مامون نباشد و این شغل شاغلیست که اگر اوقات عمر در آن مصروف کرده شود حق آن گزارده نیاید **فصل پنجم**
در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمییز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذرد
در صورت خطاب بطریق اطلاق و وارد از خاطر عامترست چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد
حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه برآنند که انواع خواطر چهارند حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی اما خاطر
حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه قل ان ربی یقذف
بالحق علام الغیوب و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات
و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر مقتضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مشغول
بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال بمعصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه
اغوا و اضلال صورت نمی بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن وسوسه کند و
فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد
و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی
و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنوعی که منقطع نشود و بر تقاضا مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بر آن
بگذرد مگر بتوفیق الهی بر فوت گردد و بیخ آن مطالبت از نفس بر کند و خاطر شیطانی بنوعی که منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی
و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی بینه تحقیق دست ندهد و دیگر باره چون از سوحد فنا در عین شهود
با رسم وجود رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر
شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و تحقیق این خواطر چنانکه در بحث خواطر مذکور
شد بر جمله چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد
نفس و شیطان از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان از قبیل خاطر
شیطان و اما خاطر شیخ و مراد از آن مدد همت شیخ بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که
مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و در تحت خاطر حقانی داخل شود چه وجود
شیخ بمثابت دریست گشوده بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید میرسد و خاطر یقین که آن واردیست از
معارضات شکوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخلست و تمییز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که تخت
آینه دل را از زنگ هوا و طبع بمصقله زهد و تقوی جلا داده تا صور حقایق خواطر کماهی در آن مکشوف گردد
و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع سنجد
اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آن را امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت
نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی

حظوظ

حظوظ حقوق ضروریست که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچه بدان زیادت بود و لیس
باید تمییز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد
ضرورات و حقوق لازمست اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشاید و از مضیق ضرورات بفضاء مساهلت و
مسامحت راه دهند و اتکاء او بر آن رسد که خواطر حظوظ را امضا کند **فصل ششم در علم ضرورت** علم ضرورت
باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان
حس نفس درین مقام بدانکه هرچه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و او را بحسب روح و قلب ضرورتیست
و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال اوست که
بقاء حیوة و قوام هر دو بدان متعلقست چنانکه ضرورت نفس و قالب بمآکل و مشرب که سبب قوام انسانست و سهل بن عبد الله
رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب فرمود الضرورة هو الله و خطاب عزت با موسی که انا بدک اللازم فالزم بدک
اشارت بدین ضرورتست و ما لا بد نفس آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد چه حق آن بود و منع حقوق از نفس نوعی
بر حق نفس و مآکل و مشارب و استراحت و منام آن قدریست که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت
حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لا بدیست و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه از این حد بگذرد
جمله حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مشایخ
و ارباب رخص عوام انسان و استقامت نفس را هو جبلی طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و دانستن
حد ضرورت در همه چیزها علی مامضی است و نفس را بر آن حد داشتن علی اشکل و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت
بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه منبع همه شهوتها شهوت طعامست هرگاه که نفس در آن بر حد
ضرورت اقتصار نماید و قوف و در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بمثال درختیست سبز از و فروع
شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد نادرکی و نما این شجره و فروع او از طعامست و از الوان
طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت
بخورد از وی سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و
افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضرور بد صادر شود و این قاعده است
کلی مطرد و محافظت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس بدانها بر حد ضرورت وقوف
نماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده میسر شود چه هرگاه که مددی بر حد ضرورت باشند و بران ثبات و مصابرت
نماید حرارت آتش تا مرادی اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آید و از آلایش طبیعت مزکی و مصفی شود و
سیئات او بحسنات مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و غضب بغیرت
و جفا بوفا و تکبر بعزت و صفت بتواضع و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهیبت و علی هذا
در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود **فصل هفتم در علم سعت** هرگاه که اخلاق

نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در مطاوعت خدا باز آید بعضی از حظوظ او حقوق
گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید
رحمه الله درین مقام بود که گفت انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون
حق او گشت و اقتداء متبدی که مشایخ را در نهایات بوده است اشارت بوصول این مقام است و علم سعت علی خاص
و مقام او مقام عزیز نه هر کس را درین مقام قدم کاری تواند بود چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول
قدم بلغزیده است و باذیال بقایا دواعی طبیعت متعثر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت بر ایشان
از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردا علی الحافرة بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و تحت این حال سرّ
در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنا وجود خود اما در مقام فنا ارادت از
بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوت
خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف
او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه تناول حظوظ کند بنیت رفق
و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف و
احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و با دغیر از بوده ولیکن در صفاء وقت او اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و
ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و رعایت طریق مخوفات و برآفت و سلامت در طریق ورود
زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در وی غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل هشتم در علم یقین**
که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و
نقل و مادام تا این نور از ورای حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند
و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقاء
وجود باشد پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه
منفرج و منقشع میگردد و بطریق وجد از لمعات آن نور ذوقی می یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه
گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول
علم الیقین و مثال آن چنانست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود
دوم عین الیقین و مثال آن آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثال آن
که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق و مبین شود
و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دویی از مشاهد و مشاهد و معاین برخیزد بیننده دیده شود
و دیده بیننده و این معنی در حال بقاء ترکیب کاملان و واصلان جز بسبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه
لمعان آید و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد

ولی

ولی مع الله وقت عبارت از آن دم است پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او
بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان یقین کله اشارت بدین معنی است پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم
از علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی
عن المصباح والله الموفق للصواب **فصل نهم در علم غیب و لدنی** هر علمی که معلوم او عند العلم کاین و حاضر باشد
آن را علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا من بعد کاین شود یا خود
کاین باشد و از و غایب آن را علم غیب خوانند و این معلوم در هر یکی یا جلی بود یا خفی جلی از شاهدانست که ادراک
او بآسانی در وهله اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر بود همچو توالی
و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهدانست که ادراک او موقوف بود بوسیلتی همچو معرفت خواص
اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدت اعمار
و تعیین آجال و غیر آن و علم جمیع اقسام بحقیقت ذات حق است تعالی و تقدس که وصف به ذاته فی محکم خطابه حیث
قال عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را
اگر بتعلیم الهی بود آن را علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن
خاصه انبیاست بواسطه چنانکه حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که
جبریل واسطه آن آمد با آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد
پس حکمت ربانی جبریل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست پدید آید
و مکالمت صورت بندد و بدین سبب جبریل هرگاه که آمدی بصورت بشریت تمثل کردی و مثال این در عالم صورت
چنانست که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید
چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت طوطی می شنود و بدان واسطه تعلم کلام کند دوم
مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام بالاتر از مقام اول است
مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت
رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد گاه گاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور
بوسایل و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را
بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نبود سیم
الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب در دلهاء انبیا و اولیا قذف کند کما
قال عز سبحانه قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آن را خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و این حالت هم در
خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قرائن احوال
ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست کرده شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که

در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار بود و در الهام بی واسطه آن بچشم جذب بنابر آنکه چون عنایت ازلی
بتواتر جذبات بنده را از خود بینی و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و جمیع تکلفات از ساحت دل او بیرون
برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامه قضا و قدر
و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون سعید حکم
و بطوع تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادات و تحیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت ترکیب
و ظلمت طبیعت باز رهاند و عداوت ریاضت و مبالغت در مجاهدت از ظاهر خفی و حقی اخفی که بحقیقت الهی
واصل است ترقی کند در سلک مجردات منخرط گردد و اخبار و اسرار جهان بر وی عیان شود و ظنون و حسبان بایقان مبدل
گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بعقل و حکمت و تأسی براو ورزد
کند از روی حساب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اختبار وقایع روزگار و استقرار و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات
اسرار و مخزونات آثار ادوار اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رملیین
معنی صورت بندد چنانکه بهر یکی از آن در موضع خود اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی و آنچه گویند بر علم غیب هیچکس را
غیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص حضرت او یکانه تعالی و تقدس چنانکه فرمود وعنده مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا
و ما تدری نفس بای ارض تموت مطلقا نفی ایشان مسلم نیست چه شاید دیگری را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیه اول
دلیلست بر آنکه مفاتح غیب جز حق را نبود اما امر چون از سبب اول صادر شود پیش از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون
فساد بظهور پیوندد ملایکه و روحانیات را که حقیقت حمله آنند چیزی معلوم گردد و همچنین کسانی را که بدیشان مناسبتی
باشند پس مفاتح غیب دیگری ندانند مطلق غیب و آیه دوم دلیلست بر آنکه علم بدین پنج امور حضرت ویراست
الا که شاید دیگری را تعلیم او بواسطه یا بی واسطه حاصل شود و هو اعلم **فصل دهم در علم موازنه** و این علم از نوعی
علوم اینانیست و فواید او بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و فهم ایشان بمجرد اشارت بدان
اکتفا کنند و زیادت شرح و بسط آن مبالغه نمایند اما این ضعیف شمه از آن بر طریق بیان کند ان شاء الله تعالی
اول موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بیدا طریقت بنابر آنکه هر چه در عالم ملک و
ملکوت را علم کبیر پس عالم ناسوت بمثابت سماوات افلاک بجهتی بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه نفوس او
نشئا افاده و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه او و اقالیم
سبعه اعضا او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار موبها او ربع مسکون از ارض مکشوف مجاز فیض و عقول
فلکی لطیفه قالبی او و عقل کلی لطیفه قلبی او و نفس کلی لطیفه نفسی او و مداد نوری لطیفه سری او و دوات نون لطیفه
روحی او قلم قدسی لطیفه خفی و فیض قابض از حق بتجلیات او و عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند و عالم غیب
عالم غیب باطن او که آن را ببصیرت در یابند موالید ثلث حروف اهاد و کلمات او انسان که آن خاتم تراکیب است کلام او

او

او دیگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کند عکس ترتیب باید کرد **دوم** موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد
تعالی چون بدن آدمی را از عناصر آفرید ناچار بجهل و ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و زلت و نسیان
که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت
آتش است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها و خاصیتها نباتی و حیوانی که بر بنیت او در اطوار و حالات مختلف و قد
خلقکم اطوارا طاری شد و میل و شوق و حرص و نهمت و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از
ضرورت و حاجت پیدا گشت و باز آن میل شوق در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم وهم است بصورت
حب مال و جاه و زن و فرزند و خانمان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد و صفت بخل و حسد
و بغض و حقد در نفس از آن پدید آمد و چون حصول غرض نفس و محبوب او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع آن
جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب ضغر قد لازم آمد و از بحار شرک پیدا و پنهان
متولد گشت پس کمال رحمت و عنایت بی علت الله یجتبی الیه من یشاء اقتضا آن میکرد که بواسطه دعوت انبیا
و رسل بنود توحید و هدایت جانها از زندان طبیعت برارد و بسبب ارشاد و تربیت ایشان از شرک پیدا و پنهان و
متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمانست مستخلص گرداند و تا اثر آن بمجموع اجزاء این بنیت رساند نماز را که
جامع عباداتست بر جمیع اعضاء او از جهت کمال جمعیت بحکم و اقیموا الصلوة فرض کرد تا بهیکل صورتها که درست از
افتادگی که هیات جمادست و از قعود که صورت نباتست و از رکوع که هیات حیوان دارد قیام نموده اثر آن جهل
و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و زلت و نسیان مایی و سرعت تغیرات هوایی و تکبر و تفوق ناری از وی کند و
از سر حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و سورت شهوت و نهمت و شره اکل و شرب و غلبه حرص و نیاز را که
بسبب زیادتی میل شوق بهیچ غرض از هستی خود پنداشت با دای صوم بحکم کتب علیکم الصیام از دو دور کرد تا از آن ایمنی
توجه بریاض قدس حیاض انس و سیر بعالم بالا و نشیمه ملاء اعلی کند و از زمره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون
آید و حب جاه و مال و اولاد و ازواج و سایر مشتهیات را باداء زکوات که سبب بقاء حیوة و موجب استقرار و ثبات
خود پنداشت از دل او بیرون کرد و تا تعلق او بخان و مان و عشق او بانصار و اعوان و املاک و اسباب ازواج و
شرکا و فرزندان که موجبات حقد و حسد و بغض و عدوان اند منتفی گرداند باداء مناسک حج که بصرف اموال و ارتکاب
اخطار و اهوال و ترک امانی و امال صورت بندد بحکم ولله علی الناس حج البیت الحرام فرمود تا چنانکه رعیت از برای
قضاء حاجات در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کنند بندۀ مومن روی بدان مامن خایفان و مقصد سالکان و قبله
توجهات و کعبه حاجات نهد و چنانکه مجردات عالم علوی از آن دم که قدم در عرصه حدوث نهاده اند و در قسم
وجود موسوم و مرقوم گشته بر بوی که انوار جمال حق بدیشان رسیده در حجر جلال افضال و سیلاء عظمت و
کمال و مستغرق گشته حیران و واله یسبحون اللیل و النهار لا یفترون او نیز بتشبه آنها از علایق تجرید نموده و از
عوایق انقطاع و تفرد گزیده و از خود و اشغال خود اعراض کرده حیران و مجنون سودوان وجهه ابتغاء رضا

حضرت کبریا پویان ناکه بعضی از حجبات ظلمات وانوار هفتاد کانه در اوقات هفتاد سال و در اشهر حج بزاد تقوی در رفیق صدق وتحقیق وعزم صحیح شاه راه شریعت بادیه مجاهده وعقبات مخالفات نفس را قطع کند و در جواب منادی ندای وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ لبیک گویان از مواقیت معینه بواقیت شریعات را معاینه دید احرام حریم بارگاه جبروت وحرم تقدیس مالک وملکوت گرفته اند از سر تعلقات مالی وجاهی تکلفات رعونت باد بریخانه ونفایس بیارا بملابس عفو مبدل کرده واز حدث حدثان وجنب عصیان غسل بر آورده کفن بر دوش واز روی محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف کردد وچنانکه بظاهر کرد ارکان و توابع کعبه هفت بار طواف کند بباطن بر جهة تحقیق جانی که مرکب پیرامون آن کرده و علی کجهل از آن بگویند و از ادنی که نامرادی بدان نرسد که عجز با آن کار نسازد وامری کرد و خلاف از آن دور باشد وجودی که بخل مختل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد طواف نماید و بسعی تمام در رنگ صفات جان کرده اند و آن صفات هفت اند اول طهارت از انجاس طبیعت وادناس بشریت دوم عفت از شهوت الا بموجب حکم شریعت سیوم شجاعت بر اقدام مجاهدت نفس و شیطان چهارم سخاوت بر هر چه میسر شود از اندک و بسیار پنجم حلم از جهل هر دو نادان ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر عواید وفواید که صفات طبیعت جمله بخلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم وچون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره کرویان منخرط کردد وچون بظاهر بمزدلفه وقوف کند بباطن در مقام زلفت والفت واقف شود وسنگ هفتاد گانه که بمزدلفه برداره بر یکی حجابی از حجب هفتاد کانه که جهل و نه از آن حجب نورانی اند و بیست و یک ظلمانی حوف و کشف کند وچون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند وچون بظاهر موی سر بسترد در باطن اکسوسو یی از حب جاه عند الله که شوایست بحصول مقام سفاعت مانده باشد آن را از سر خود بیرون کند والله اعلم بالصواب

فن چهارم از علوم تصوف علم حروف

که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و تکرارت و دلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اوآنست که شوق کتاب خدا وآنچه در و مودع است از دقایق حکمیات ولطایف الهامیات معلوم کند قال النبی صلعم ان للقران ظهرا و بطنا ولکل حرف حدا ومطلعا وحکیست که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید کهیعص چیست حسین فرمود لو فسرت لک لمشیت علی الماء واز ابوذر رضی الله روایتست که گفت من از رسول پرسیدم پیغمبر مرسل کدامست فرمود انکه حق تعالی کتاب بدو فرستاده باشد گفتم یا رسول الله آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم پرسیدم کتاب معجم کدامست فرمود ا ب ت ث تا آخر و علما بیست با معانی کلام ربانی سه گروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنها که بتاویل برسند سیم آنها که بفهم رسند و آنها از همه بالاترند تفسیر بدرات حاصل شود و تاویل بتوفیق وهدایت و فهم بوصول ابدا وغایة وآنچه رسول فرمود سایلوا العلماء وخالطوا الحکماء وجالسوا الکبراء اشارت بدین معنی وعلما بنسبت با حظوظ ومطالب چهار گروه اند علم حظه حق و علم حظه من الله العلم والمعرفة وعلم حظ النبی الی الآخرة

وعلم

وعالم حظ النبی الی الاخرة فالاول مع الله بالله والثانی یدعوا الی الله بعلم الله والثالث یدعوا الی الآخرة والرابع یدعوا الی علم الآخرة واهل فهم آنکسان اند که هر چه حق تعالی از اطوار ارادات در بواطن آیات کلام خود درج فرموده بیان کنند اما تصریح باسرار آن نکنند که رحمت کسانی که با فهام مستنیره بنور هدایت وافکار مستضیئه بمشکوة درایت موصوف نباشند تا سبب فتنه وضلالت ایشان نگردد و نقلست که عبد الله بن عباس از رسول پرسید احدثت بکل ما اسمع رسول فرمود نعم الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلک الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة ومن کلام بعض العرفاء الاتراک لا تدرک الا بتوفیق الله ولا تثبت عندها الا الاخواص صفیا الله لان الحجب الترابیة طمست انوار البصایر عن شهود عجایب الملکوتیات فاندرست معالم المعارف العلویات والحجب آثار سبیل اسرار القدسیات فاذا اسمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او مرو را حجاب حدید وقال سید العابدین علی بن الحسین انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولا استحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه وقال علی علیه السلام لو اجتمعت من جیا رکم مایة واحد ثکم یوما ولیلة ما سمعت من رسول ابی القاسم لخرجون من عندی وانتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین واین علم را علم جفر نیز خوانند و گویند بر موز این علم در صحیفه اهو مثبت بود و در کوه حراء فرود جبرئیل پیغمبر را از آن خبر داد پیغمبر آن صحیفه برا تو آن از جبرئیل پرسید او گفت مرا بدانچه درو ست اطلاع نیست واسرار او جز بوصول تام وحصول مقام اکرام منکشف نگردد بس خاطر مبارک رسول پیوسته متعلق استکشاف وکشته مترصد آن استعطاف بود تا شب اسری چون بمقام او ادنی رسید بحکم فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ابهام و مکشوف رسول صلوات الله علیه وسلم شد واسرار آن واقف گردانید و آن صحیفه را بدو داد و فرمود مافتح الله علی بابا من العلم الا و امرنی ان افتحه علیک واز و باولاد طیبین وطاهرین او منتقل شد وازیشان بانها که ایشان مصلحت دیدند و نقل صحیحست که چون مامون بر استحقاق امامت وشرف وکرامت اهل بیت واقف شد خواست خلافت بحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام والرضوان تسلیم کند نامه بمبالغه تمام بحضرت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت وایمان بر اعتقاد ومتابعت استدعا قبول خلافت کرد چون نامه بحضرت رضا رسید بجواب در پشت نوشت که وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر والجامعة علی خلاف ذلک و بعضی نقلست که ابو نواس روزی در حضرت رضا رفت واین ابیات بر وی خواند

اذا اذکرت العین من غیر ریبة • وعارض فیک الشک اثبتک القلب

ولو ان رکبا اموک لقادهم • نسیمک حتی یستدل به الرکب

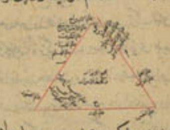
جعلتک لی حبا ابا الحسن الرضا • وما خاب من اضحی لی وانت حسب

ولو لا خدا الله من خوف سخطه • لقلت علی الحالات انک لی رب

رضا رقعه بیرون آورد این ابیات بعینها وانجا نوشته وبدست او داد ابو نواس از آن حالت در حیرت افتاد و گفت یا ابن رسول الله والله ما قالها غیری ولا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا فرمود صدقت ولکن عندی فی الجفر والجامعة انک تمدحنی بها وامثال این بسیار ونظایر بی شمار و بباید دانست که باری تعالی و تقدس چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بظهور رساند کلیات وسفلیات را باختلاف اطوار و تفاوت ادوار از مکمن تقدیر در فضاء تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار حروف

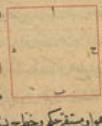
را که معتران اقدار و معتدران آثار اند در ایشان تعبیه کرد و بعد از ان طینة آدم را در عما که آن عبارت از اختراع اول
و تشبیه مثالی و تقدیر عالی بدید آورد و در وی نسق از حروف که در جبلت عمای او نشانده بود مرتب فرمود تا از ان در عالم
ایجاد بلطایف عقل استشراف باختراعیه اولی تواند نمود و بعد از ان اورا باطوار هبا که آن عبارت از اختراع ثانی عقل
فرمود و در وی نسق را از حروف که آنرا در جبلت هبای او سرشته بود ترتیب داد تا از ان در عالم ایجاد او بلطایف روح
خود باختراعیه ثانیه استشراف تواند کرد و بعد از ان اورا باطور ذر که آن عبارت از ابداع اول عقل فرمود و در وی نسق
را از حروف که آنرا در جبلت ذریة او نشانده تعبیه کرد تا از ان بوقت وجود او بلطایف نفس خود بابداعیه اولی استشراف
تواند نمود و بعد از ان اورا باطور ترکیب که آن عبارت از ابداع ثانی عقل فرمود و در وی نسق را از حروف که آنرا در جبلت
فطرت او نهاده بود بدید آورد تا از ان در عالم ایجاد او بلطایف دل بابداعیه ثانیه استشراف تواند نمود پس معانی حروف
در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و اشکال در قلب و قوت ناطقه بدان در لسان و سوشنگی در اسماع
و چون مخاطب ذلک مخترع اول که عقل نورانیست تواند بود خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این حروف
بود و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او بالقوة حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم در
حقایق حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشارت و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبه
در اختراع و ملایکه بد و منسوب بدانچه در روح باشد از قوت لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل
دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشد یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعد برین وجه ـ و ضلع قایم ضلع
الف است و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشد زیرا که در روح
فیض انوار بسیط که یعنی قاعد در عقل بود واقع است یعنی انواری که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در
مرتبه وتری متشفعی مندرجست پس ایشان در مبدا اختراعی متفق اند و بر رتبت عددی متباین و حینئذ در وجود ادراک
متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود و عقل بسر الف قایم و قامت حروف در
سر الف در روح مبسوط باشد و الف بعقل قایم و حروف در طی الف مبسوط بقوت باشد چنانکه در الف قایم ب بالفعل بود
پس انوار الف قایم با الف مبسوط ملتقی شود و این هر دو نور اختراعی بود و حروف متناسب متصل شوند و خطاب حق با نفس که
اولین عوالم ابداع است بدانچه در نفس باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلث متساوی الاضلاع
باشد برین وجه  زیرا که آخر مرتبه اختراع اول در جنب ابداع اولست و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع
ثانی پس تباین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابداعیست و لیس در روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت چند
الاحد از انکه انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و حینئذ در الف مبسوط جهة سماع سر توطیه مر صورت نفس را او را
کند تا نفس بواسطه آن در تجاوبی علوی مناسب خود در یابد و باستنشاق نسیم روح الهی که در چه حیوة نفس در جیوة
روحست من غیر عکس و حیوة روح بلطایف عقل است و عقل افاضت انوار خود بر روح کند پس نسبت مراتب مبدعات
اول و نقلست که چون باری تعالی و تقدس با نفس گفت من انا نفس گفت من انا باری و تعالی در ادب جوع کنان باطن

ابد اخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید از رذایل دعوی انانیت پاک شد و با نشاط خود رجوع کرد دیگر باره ندا
کرد که من انا گفت انت الله الواحد القهار بنابرانکه قرار و آرام یافته بود و فرمود اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بالهم
اشارت بدین پس در روش الف مبسوط که آن قاعده مثلث است ظاهر شد و در روح بالفی که ضلع مثلث قایم است اتصال کرد
و چون نزول روح بالف مبسوط از تواضع او بود مرحظه کلام ازلی را حق تعالی قدر او را بتشریف اضافت من روحی
کرد ابد و از شوایب فنا و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام او لایق نبود حق تعالی او را
بتفهیم فنا و موت و فنا مبتلی کرد اید و نفس را از نسبت اتصال خطین قایمین برد و دو جهة است جهة عقل و جهة روح
باستمداد نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد روح انوار
موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور که آن ضلع یمین و ضلع الف است اول اختراع است و اول آن الف
نقطه که او را یمین و شمال العقل نتوان کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق متره و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارت بدین معنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خط
ب است عالم انجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و ایشان حجب مرتفع و از ایشان و حقایق و
معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج و قاعده مثلث است آخر مراتب عقل در روح و اول ظهور عوالم مبدعات و
اول مراتب صور نفسانیات است و اول عالم تفصیل ترکیبی که از و اول عالم اختراعی قدسی عرشی و قلبی و کرسی و عقلی و روحی و
متنزل است و از اینجا معلوم شد که نفس مدرک در حقیقت اختراعی با استمداد دو عالم علویست و ادراک او مر
اول عوالم مبدعات و حقایق صور حرفیات را بدون استمداد مذکور



و در این شکل این معانی ممثل است و انوار علوی از حیثیت اجتماع
ایشان در مجمع اعلی که مجمع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت
اوضاع متفرق و متباین و چون روح استمداد از عقل کند و نفس
از عقل و روح و نفس در روح از عقل پس همه انوار علوی و سفلی استمداد از نور حق کنند و همچنین همه حروف استمداد
از الف کنند و رجوع علوی و سفلی ایشان با او بود و سر هر کلمه و هر حرفی بسر الف قایم و ملایکه نورانی که حاملان قوایم عرش
از ذوات این حروف اند و حامل اول ملکیست نام او الف و او حامل قایمه اولست که متعلق عقل است دوم بجد و او حامل
قایمه ثانیست که متعلق روح است سیم هوز و او حامل قایمه ثالث که متعلق نفس است چهارم حطی و او حامل قایمه
رابعست که متعلق قلب است پنجم ملع و او حامل قایمه خامس است که متعلق حرارتست ششم صقر و او حامل
قایمه سابع است که متعلق رطوبتست هشتم ذضظغ و او حامل قایمه ثامن است که متعلق یبوست است و اضلاع
این شکل بحسب نسبت مراتب توحیدست چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم سه است
توحید حق ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و انبیا بدان رسیده و برون خلود در دار الخلد بی واسطه حجب
ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه عقل اول خطاب او بی حرف بی واسطه آلات ظرفی و ادوات حرفی

نشیند دوم توحید ملایکه که از نسبت روح‌اند و صدیقان بدین رسیده‌اند و این لطیفه توحیدی ارواح را در مراتب
بروح منکشف شود سیم توحید جماد که در هر یا بر ایشان منکشف است و این نسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اول
خط الف است و توحید ثانی خط بی و این نسبت بحقیقت نسبت الفیست اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحدان
در اطوار توحید مختلف‌اند و چون مخاطب هم یکی غیر عقل و روح و نفس و قلب که مراد [illegible] است هر آینه او نیز موحد
چهارم باشد و توحید او با سواد حروفی که حق در ابداع فرموده تواند بود چه در لوح نقوش ربانی و نسبت لوح محفوظ
بآنکه عین آنست و بنابرین شکل حروف مربع شود بر وجهی



و اینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف
شد خط قایم خط الف است و خط مبسوط خط ب و خط
الف نسبت اختراع اول و نسبت عرش
و نسبت مقام نبوی و نسبت عقل و نسبت جبروت
اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عما
و مستقر اعلی دارد و خط نسبت اختراع ثانی و نسبت
مقام صدیق و نسبت روح و نسبت
ملکوت اعلی و نسبت کرسی و نسبت صور نورانی و نسبت هوا و مستقر حکم و خط ج نسبت ابداع اول و نسبت مقام شهادی
و نسبت نفس کلی و نسبت علم و نسبت یوم قدری و نسبت صورت و نسبت حکم قدری و نسبت ذری و خط د نسبت عالم ابداع
ثانی و مقام صالحی نسبت لوح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت نفوس کاینات و نسبت یوم ترتیبی و مستقر الهی و مواد ارادی و نسبت
فطرتها که ترکیب است و نسبت با حوال آدم خط د نسبت روز آفرینش او دارد و خط ج نسبت روز تسویه او و خط
نسبت روز نفخ روح و خط الف نسبت روز سجود او و هرچند این مرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اول است چه او در روز
سجود مسجود اول مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیع عقلا و سابق از مراتب ریاضیات طبیعیات بود امداد فلک ذاتی



که کمال نشأة ترکیبات بدوست و اقوی طبیعیات
او از نسبت خط الف بود و امداد عنصر هوایی از
نسبت خط ب و امداد عنصر مایی از خط ج و امداد
عنصر خاکی از خط د پس ترکیب هیئت انسانی
بحکمت ربانی از شکل تربیعی و تربیع طبیعی در عالم [illegible]
و دوایر با تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی
همه در تحت فلک الف اند که عبارتست از اختراع
اول و عرش عظیم و عقل نورانی و جبروت اعلی
و روح امر و سر حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و ذات حروف تفصیلا و اجمالا از و منبعث و رجوع آن
باختلاف مراتب اطوار و تباین آثار استمداد از و میکنند و مرجع همه با وست و حق تعالی عالم را باین حروف آفرید
و اشیا را اعلام اعلام و اسرار احکام خود کرده اند و اهل بهشت تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی در حضرت
قدس اعلی بدین حروف مسموع شود و اسما مخزونه مکنونه حق در حروف منضم چند و حق تعالی اینها که ملائکه بدو آرا

وایشان

پوشیده گذاشتند تا اسماء حق مصون ماند و اهل ضلالت بواسطه آن هتک حرمات حق نکنند و ایشان این حروف را بر
افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک حروف‌اند بر وجهی از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم ا و
غ الف در علویات و غ [illegible] سفلیات و فلک کرسی را که آن فلک البروج است ب و ف ب در علویات و ف
در سفلیات و فلک زحل را ج و ص ج در علویات و ص در سفلیات و فلک مشتری را د و ق د در علویات و ق
در سفلیات و فلک مریخ را ه و ر ه در علویات و ر در سفلیات و فلک شمس را و و س و در علویات و س در سفلیات
و فلک زهره را ز و ت ز در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث ح در علویات و ث
در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات و کره آتش را ی و ذ ی در علویات و ذ
در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات و ظ در سفلیات و کره آب را ل و غ ل در علویات
و غ در سفلیات و کره خاک را م و ش م در علویات و ش در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش ایشان عبارتست
از عالم جوهر ص در علویات و او را در سفلیات حرف [illegible] و فلک قلم را که عبارتست از عالم وجود [illegible] ن در علویات



و او را در سفلیات حرف [illegible] و این حروف را بر
طبایع قسمت کنند بر وجهی که در دایره است الف
اول مخترعیست از حروف و با او سی هزار و صد و
بیست فرشته اند و مراتب عالم همه در وی مرتب و سایر
حروف بدو محتاج و او از همه مستغنی چه هیچ عدد
بی واحد نتواند بود اما واحد بهیچ چیز احتیاج ندارد
هر که ظاهر و باطن او را تحقیق کند بدرجه مخلصان
و مرتبه مقربان رسد و جمیع ارکان بخدمت او قیام
نمایند و از عجایبست که الف چون در اول افتد بخصلت اولیا موصوف شود و چون در آخر افتد ترکیب بدو منتهی شود
و هیچ حرف بدو نپیوندد و استمداد از قیومیت حق است ب اول حرفیست بر رسول و اول صحیفه آدم و
نوح و ابرهیم ب بود و چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در و سر بسط است جهة
بسط الف در و سر قیام است جهة قیام طرفا او و سر عالم اختراعست و انوار و اسرار حقیقت و جمیع عالم مرتبط بنقطه
اوست و علی رضی الله عنه فرمود انا النقطة التی تحت البا و هر اسمی از اسماء حق که ب در وی باشد چون البر و الباری اگر
بنویسند و کسی را زحمتی که باشد از خشکی بدهند شفا یابد و هر امری دشوار بدو آسان گردد و سر ب اشارتست با
قایم و الف در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب کرد اینجا حرف س و او را حق تعالی از عالم امر آفرید و با او
سه هزار و سیصد و هشتاد فرشته و نود و نه [illegible] اول و اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت باطن قلم
و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهریت و باطنیت [illegible]

اوسموات افتاد ودر بسم بعد از ب آمد حرف میم واو قطریست از اقطار دوایر حروف و سه حرف که چون
بدان تلفظ کنند بضم در اخر باید میم و واو و نون واو بیننا از حروف لوح است و سر عالم مستدیر از افلاک واکر
وسر عالم تربیع روست وبیرمی ملک وملکوت قایم وبنابرین در نام حبیب خود صلوات الله علیه دو میم بود
نهاد یکی در اول وآن اشارتست بسر ملک تا بر واسرار ملک عالم واحوال عالم ملکوت مکشوف کرد اید وحق تعالی
نود فرشته از فرشتگان لوح ونفس بر وموکل کرد اند وسر او اشارتست بدان چه سر او نودست دو میم در باد هر که
روز چهل بار نظر بر میم کند واین آیه بخواند که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ
مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بغیر حساب حق تعالی بر واسباب دنیا و آخرت آسان کرد اند و ها
حرفیست هوایی وروحانی واو نوریست مطلق متعلق بغایت عرش وحامل والغایت وشکل میم مقدم بر و آن از جهت
احاطه چه میم اگر در اول افتد واگر در وسط واگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول واوسط
او را از میان برو جمد کرده باشند اما در آخر شکل مستدیر بود مشابه میم و ر حرفیست نورانی که در و صعت ارواح است
وجهة اینست که در اول بر وح واقع شد واو اولین حرفیست که قلم بد وجاری شد وهر عالمی که هست بحکم سبقت رحمتی غضبی
بیرون از رحمت اولی که رحمت ایجادست برحمت ثانیه که رحمت بعث ونشورست رسید واز ثانیه ثالثه که رحمت
خلود بهشت در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار حیوة منسوب بروح واو شکلیست که حق تعالی در عالم کرسی ورا
بیافرید ووجود سر لطیفه حیوة باز شود وجهة اینی وجود او در لوح همچو وجود او آمده در کرسی ومرتبه او در لوح
همچو مرتبه او در کرسی مگر آنکه در کرسی اشارتست بانبعاث روح در عوالم که تا بل حیوة اند ودر لوح اشارتست بانبعاث
علم وهر کس که بوقت طلوع آفتاب در وقت که ماه در اسمی از اسما حق که اول وحا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند که ما
در و اثر کند وانچه ارباب احوال بر سر آتش نشستند و در و بدند بدان بازی کنند وحرارت ایشان اثر نکند هم بواسطه این معنی است
و ن حرفیست که حق تعالی ورا از نور امر اعلی آفرید ودر اکوان مبسوط کرد اند واصل او را در ذات عرش نهادست وفرع
او را بتعلقات قسمت کرد واو صورتست در عرش تا حقیقت در امر وازینجا بود که طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون
واز حروف هیچ حرفی نیست که ابتدا در و بضم کنند الا نون وهر کس که بر نون نقش کند وبر کسی که او را در دعوی با خصمان
باشد بر موضعی که دعوی کند در آویزد آن دعوی باذن حق تعالی ساکن شود و ا حرفیست از حروف کرسی که کرسی از چهار جهت
یکی عرش بواسطه تلوی انوار عرش دوم با فلاک جهة القاء اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم
ماسوی بواسطه استمداد ارواح مزدوجات تصویری را چهارم با قلم بواسطه تلقی امر وکرسی را ظاهریست که ابداع ثانی است
وباطنی که ابداع اولست وچون عوالم خمسه را در دو ضرب کنند ی شود وچون ی جمیع عوالم بود چون او را در نفس خود
ضرب کنند صد شود که آن عدد اسما حق است که جمیع اکوان بدان قایم اند وهر اسمی را از اسما حق که در وی باشد همچو حلیم
عظیم اگر کسی بنویسد وآن را بشوید وهذا الافطار با شامد اسرار بسیار برو منکشف شود وحرف ق باطن قلم است چه قلم سه

حرف

حرف وقاف از انجمله سر امر ومراد لبتر امر قدرتست وجمیع موجودات درخت نود ونه نام حق داخلند ونود ونه
خرج اخلند ونود ونه نام در اسم اعظم داخل واسم اعظم حق صد است وقاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد
آمد وبنابرین در عالم سفلی کوه محیط را بزمین قاف گفتند پس قاف باطن قلم است ولام ذات قلم که حاوی است قاف را
ودیم اتصال وست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت وهر که حرف قاف را صد بار بر ورقه نویسد ودر روز
یکشنبه خاتم نهد واو خود دارد هر کسی بر و چیزی پوشیده نشود وخاطرا و تیز کرد اما باید که لباس بسیار نپوشد چه در وحرارت
بسیارست واگر آن اکثری را در آب نهد وبخورد هر که او را خوی مطبقه باشد باذن حق آن کس شفا یابد واگر در وقتی که
ماه در زیادت بود صد بار بنویسد ودر آب بشوید وبیاشامد رطوبات عارض این کرد د وفهم وقوت حافظه قوی شود
اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت بر وغالب نشود و ط از حروف اشتعالیست واو نهست در مبادی ولیا
ونشات اختراعات ونوط در جمیع عالم طیارست ودر علویات وسفلیات ساری وبنابرین حوتها رسول علیه السلام
طه خواند وهر کس که مداومت نماید بر ذکری که در و این حروف باشد همچو ذو الطول والطاهر والطیب واللطیف دل او
طاقت ثابت باشد وقفل اعمال بروا نداث شود وبر وروزی او فراخ کرد د وهر کس که شط بعدد ارعدد او نقش کند در وقتی که
آفتاب در سعود باشد وآن لوح را با خود دارد حق تعالی دل قهاران را از انس وجن مقهور کرد اند وپیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت دارد فساد ات بسیار بد ولاحق شود واگر آن لوح را بر کسی بندد که او را درد
سر باشد آهسته شود وشکل ظ همان شکل طاست وتصرف او در احکام واسرار همچو احکام واسرار طاست و ی حرفیست که کوف
جمیع عوالم علوی در وشرکت چه باری تعالی ورا اولا در صفات جلال اظهار کرد وعرش قایم بجلال وست وقلم
اوست از و وبعد از ان در صفت جمال که کرسی قایمست بد و وصفت موجودات علوی وسفلی با اختلاف او واز نبات
طبایع در کرسی ترتیب واستمداد لوح محفوظ از و باری تعالی در سراه آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب دوم
مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد ومرکز لطفی باسم جواد واین حروف بر سبیل اجمال سه پیش نیست اما بتفصیل
چهار وسه وهر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کرد وقمر مسعود باشد هر کسا ورا ببیند دوست دارد واگر
دشمن او باشد وهر حاجتی که خواهد بر آید وحرف د بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل تفصیل بی وج ا
واو در صفت د آیت ظاهر شد خصوصا ودر صفت ود ودیت عموما وهر کس که بی وج دال بد یاد صحر بجید
نویسد در وقتی که قمر در سرطان باشد ومشتری ناظر وآزاد هم چنین وقت در خاتم خود نهد بر طهارت در روز ودر
صاف در انکشت کند حق تعالی روزی بر و فراخ کند واگر در بعمق باشد آن امة حیوة او بر و پاینده دارد واگر بر اسم دایم بسیار
خواند همچنین خاصیت دهد و ذال حرفیست که نور او در استقرار وظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما معهود حق تعالی
نیامده وخواص او در اعمال خیر اندکست وحرف خا در اسم خبیر ظاهر شد واز عجیبه آنست که هر که لفظ خبیر بیست وپنج
بار بنویسد وبر آبد لخته در آویزد بر اکثر امور جلیله واقف کرد د و ث حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقرار
وظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما حق ظاهر نشد مگر در منتقم وتواب وتواب نیز بحقیقت عاید بست بمنتقم

چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه از وی صادر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق
پوسته و با جمله مخلوق نباشد بلکه با نفس خود در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بنویسد که ان الله عزیز ذو
انتقام و با خود نگاه دارد شیطان بر کردار و نکرده و مضرت بدو عاید نگردد و میم حرفیست از حروف ملکوتی او در صدور
که حامل علویات و سفلیات ظاهر شد و در اسماء حق تعالی بسیار است همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند هر که
او را شصت بار بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را شکلی در
علویات همچو صاد نیست اما نور او را استقراری نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در بعضی اوقات بود
نعوذ بالله من غضبه و کاف حرفیست که ظهور او در اسم ملک است و او باطن امر و باطن قلم و عرش و کرسی و صورت
آسمان و زمین است هر کس که بیست کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد و در روز پنجشنبه بر بخش او فتح
شود و از شر جباران ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش آخر آمد چه سی و چهار آخر مرتبه
عرش است و سی او در عالم ملکوت ایمان ترتیبی است و حرف عین اول اسرار عرش و عقل است بل و حامل اسرار عالم باشد
چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل
جسم و قلب حامل همه و آنکه او در عدد هفتاد آمد اشارت بدانکه میان ذات بشری و حقایق ملکوتی هفتاد
حجابست و انتهاء اعمار امت بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب از میان بردارند اوصاف ترابی مردم باشد
و بعین الجمع رسیده و هر کس که او حق را بهر نامی که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در
هر ضیقی در هر کجا که باشد خلاصی یابد و هر کس که در روز جمعه در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سبز نقش کند
و با خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت دارد عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم بر او آسان گردد اما در وقت
خفتن باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار بیند و غین حرفیست مطلق نورانی و او در اسم غافر و غفور و
غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس که
بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف ث سوم عالم ترکیبی طور ترتیبی آمد و او در اسماء حسنی در
اسم وارث ظاهر شد یکی وارث و دوم باعث در وارث اشارت بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمع آن و حرف ز
حرفیست بسیط الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بندد بر یاد و عزیز نباران بود که عزت هیئت عجب و ضمیری
از وست چه عوالم را چنان مرتب کرد که بعضی از بعضی استمداد کند چنانکه عالم استمداد از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از
آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک
شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از
قلم و روح جبرئیل از قلم از لوح و روح میکائیل از لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل و نسبت عزت در
اکوان بدین وجهست که ذکر رفت و هو قوله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید اگر
عزت دنیا طلبد در دنیا یابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و ذال حرفیست از حروف

باطن

باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنابرین او در مبداء وجود همچو مستدیر آمد تا قابل امر اراده شود و بعد
از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش بار او را بر رقعه نویسد و بر خود بندد از درد سری که از پوست باشد
ایمن شود والعلم عند الله و چون علم حروف همه اشارت و رموزست بدین مقدار اکتفا کرده شود و علم نقاط او
دو او از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید بی‌شمار و نقطه پیش ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از
ظاهر بباطن و از ابتدا بانتها یعنی ظهور رمزیه که آن حضرت وجودست التی لا عبارة عنها ولا اشارة الیها جل عن الوصف
والادراک وعن التعلق بالآفاق والانفس و دو عبارتست از امتداد عین امر از مبداء بمنتهی و در وجود بصورت حروف
و اجساد بود و طور حقیقت حروف و ارواح و پیش ارباب تحقیق دو او بسته و اگر در شرح آن شروع بطول انجامد

فن پنجم از علوم تصوف علم فتوت

که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل اخلاقی
باسرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در هفت فصل ایراد کنیم **فصل اول**
در حقیقت فتوت نقلست که موسی علیه السلام از حق تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها
منی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة یعنی فتوت بندگانی کردنست بوجهی که نفس بدواعی طبیعت و کدورت هوی نکرده
و بهیئت بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد تا چنانکه در مبدا فطرت با صفات ملکیه قابض شده بعد از
وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود لیس الفتوة
بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع و نوال مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض
پرسیدند فتوت چیست فرمود استعمال الخلق مع الخلق و قیل الفتوة تعاضد فی الطاعة والفضیلة و قیل لیست الفتوة
باکل الحرام وارتکاب الآثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان والعمل بالقرآن **نظم** علم الفتوة علم
لیس یعرفه ؛ الا اخو فطنة بالحق موصوف ؛ وکیف تعرفه من لیس یشهده ؛ وکیف یعرف ضوء الشمس مکفوف
و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتهاء آنچه کمال وست رسیده باشد بنابر آنکه بنده
تا هوی و طبیعت بر وی غالب شود بود و کدورت بشریت در وی ظاهر بمثابه صبی بود و چون از آن مقام ترقی کند و از
آفات و امراض نفسانی و رذایل و صفات شیطانی سلامت یابد بمثابه فتی بود چه فتوت معنی انسان در وی بکمال رسیده
باشد و فضایل بالفعل حاصل گشته چنانکه جوان را قوتهاء صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را اهل دل
خوانند زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسد دل خوانند و از اینجا فرمود اذ جاء ربه بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند
و بتجلیات صفات الهی صفات قلبی او محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد بمثابت شیخ باشد چه
شیخ آنست که قوتهاء بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسپیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب هذه

بشریت

بیرد و مقام روح بعنا نزدیک شده باشد و بانوار آن ظلمات صفات او سپید و منور گشته و قوی صفات او صفات
حق ضعیف و ناچیز شده و از جهة تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود **فصل دوم در بیان**
مظهر فتوت و مظهر فتوت ابرهیم علیه السلام است قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم و او را
ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ما سوی باری عز اسمه عزلت نمود و متاعب سفر
و وحشت و کربت غربت در طلب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران بری و بتافت و
بر کسر اصنام اقدام نمود او بود و بحث ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد و در فتوت بمقامی رسید که
بامر جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون وقتی بسماع نام دوست خوش شد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقلست که
چون در آخر عمر ابرهیم را مال بسیار شد جبریل از حضرت عزت سوال کرد که یارب ابرهیم با چندین مال و مکنت خلعت
خلت زکجا یافت حق فرمود که هرچند او را مال بسیارست اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن جبرئیل
علیه السلام بصورت بشری بر در ابرهیم آمد و با آوازی هرچه خوشتر گفت سبوح قدوس ربنا رب الملائکة و الروح
ابرهیم را وقت خوش شد پیش آمد و گفت جان من فدای نام دوست باد بار دیگر بازگوی جبریل گفت از هرچه تراست
بمن ده تا باز گویم ابرهیم از هرچه داشت ثلثی بدو بخشید جبریل یکبار دیگر آن کلمات برخواند ابرهیم را وقت گرم تر
شد گفت هرچه دارم جمله ترا دیگر بازگوی **نظم** کرر حدیثک یا محبی لو عنی ان الحدیث من الحبیب حبیب
و فتی دوم یوسف صدیق بود قال النبی صلعم لقد کان اخی یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم
و لما طلبوا من ابیهم الاستغفار اخر و قال سوف استغفر لکم ربی و عبر لهم الرؤیا فی السجن و لم تطلب منهم
الخروج و لو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان اعبر لهم و قوله دره حیث ذکر النعمة و اعرض عن النقمة فقال و قد احسن
بی اذ اخرجنی من السجن و بعد از ان معنی از انبیا و اولیا و صدیقان بمحمد مصطفی صلعم رسید و ایزد تعالی در بیان کمال
فتوت او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از وی بامیر المومنین علی ع رسید که قطب فتوت و مدار آنست و رسول ع فرمود
اقالکم علی فقال علی و ما الفتوة یا رسول الله قال هی شرف تشرف به اهل الجنة و السماحة و انت یا علی فتی و اخو فتی و
من ابی و من اخی من الفتیان قال ابوک ابرهیم خلیل الرحمن و اخوک انا و فتوتی من فتوة ابیک و فتوتک منی و در روز
غزا حنین جبریل ع ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت بجایی
رسید که هرگز کسی مثل او ندید و نشنید و چون سه روز فطور خود در وقت افطار بخشید بتشریف کرامت و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف فوات فرصت چون انگشتری
بدرویش داد بخلعت ولایت انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربات اهل کفر دین تیغ
بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابرهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت
آدم صفی بود و قطب آن ابرهیم خلیل و خاتم آن محمد مصطفی صلعم مظهر فتوت ابرهیم شد و قطب آن امیر المومنین
علی و خاتم آن مهدی پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هرچه بایستند از مطاوعت او یابند و از علی بعزیزان او و سلمان

وصفوان

و صفوان رسید و نقلست که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست برد می نمود علی ندا کرد که الی یا صفوان
صفوان بخدمت او شتافت علی فرمود انت الیوم فتی فایاک ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **فصل سیم در شرف و فضیلت فتوت** و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال
آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایة و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانیست
و فتی که بر صفا فطرت خویش مانده باشد و اشرف کاینات بلکه اشرف مبدعات اوست هر آینه این علم شریف بود و
فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نیک نامی هر دو سرا چه فتوت بحقیقة
اتصافست بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و طریقه نیکی و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده
فی قوله و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابرهیم از حضرت
کبریا آن استدعا نمود فی قوله و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و غایت آن مقام ولایت که برترین مراتب
و بلندترین مقاماتست چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد
پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیاوی تمامت ایشان بی تکلف قیام
نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب را بران دارد و ایثار در ان ممد و معاون باشد
و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چه بی اتصاف بدان در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود
و شقی و باتصاف بدان درین جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید و مبانی و اصول فتوت که تمامت
خصال فتیان مبنی است بران هشت خصلتست که قطب دایره فتوت امیر المومنین علی بدان اشارت فرموده حیث
قال اصل الفتوة الوفاء و الصدق و الامن و السخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة و التوبة و لا یستاهل الفتوة الا من یستعمل
هذه الخصال و علامت کمال فتوت آن خصالیست که چون از وی سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند
القدرة و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة و العطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق
و اجتناب از رذایل اوصاف و تمامت فضایل در چهار چیز محصورند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه
عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوی شهوی و غضبی و ملکی و سبعیست و عدالت مسالمت و موافقت همه در
کسب کمال و اعتدال واسطه میان هر دو افراط و تفریط هر فضیلتی از چهارگانه بدو رذیلت محفوف بود چون عفت
بشره و خمود شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزه و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
باشد چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه اوست در دل و خصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بران
موسس هر دو خصلت از یک باب ازین چهارگانه و چون تامل کرده آید روشن شود که از انواع هر جنسی مبدا و نهایت
آن اختیار فرموده تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود یکی بمثابه اصل و مبدا
که مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتها که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا
از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی

بن
از نیکی [illegible]
[illegible]

در باب فتوت عفتست که مبداء آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهاء آن و فات و امیرالمومنین علی ع در تعداد
خصال و فا مقدم داشت و توبه موخر زیرا که کامل در ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فرو آید که مقام اوست تا بادنی مرتبه که
مقام مرید طالبست جهت تشویق و از جهت پیغمبر ع نیز صدق حدیث و و فا مقدم داشته است و حیا که سرمایه همه
اوست موخر **فصل چهارم** در شرایط استعداد فتوت و آن هفت صفت اند **اول** ذکورت چه فتوت صفت
شرف و کمالست و انوثت مستلزم نقص و اذلال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی ع هن ناقصات
عقل و دین **دوم** بلوغ چه بلاغت مبداء ظهور عقل و خروج قوت ملکی از قوت بفعل است و فضیلت کمال بی
مبداء محال و از جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمییز حسن و قبح از و توقع نتوان
داشت **سیوم** عقل چه وسیلت بنده بحق و واسطه کسب کمال عقلست و از جهت بود که چون پیغمبر ع وصف عبادت
عابدی شنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی کاد ان یخلف و اگر گفتندی کامل است فرمودی کاد
ان یبلغ و قال ع اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل
افضل من عقل یهدیه الی هدی و یرده من ردی و چون عقل مبداء علم است و خصال فتوت بی علم محال چنانکه امیرالمومنین
علی ع فرموده مامن حرکة الا و انت محتاج فیها الی معرفة زیرا که تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این
نتواند و تا شر و باطل ندیده نباید اجتناب ازان ممکن نگردد **چهارم** عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه ، و من لم یعرف الخیر
من الشر یقع فیه ، پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بال قال بعض الحکما بالعقل یدرک العلم و بالعلم یحصل العقل
فللعقل فضیلة المبدا و للعلم فضیلة الکمال و المبداء بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبداء محال و الشرف متعلق بهما ع
دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال **پنجم** صحت بنیت
و استقامت احوال صورت بر وجهی که شینی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و بعضی علل
چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد **ششم** مروت و آن از لوازم صفات فطرتست چه فطرت انسانی هرگاه که از
دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بر بعضی ورتبه بواسطه
ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف دنائت ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی
مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بحمیت و فضیلت
گراید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردمی و مروت مبنی و اساس فتوتست چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت و هر که
صاحب مروت نباشد فتوت نیابد و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت
باشد بدون عکس قال علی ع من فتوة المرء رعایة اخوته و من مروته صیانة وجهه و هم از و روایتست که فرموده المروة
ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان
فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و حق تعالی ندا کرد که یا داود لا
تصحب الا من کملت فیه المروة و الدین **هفتم** حیا و آن استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور

قبایح

قبایح است و این معنی دلالت بر قوت تمییز میان حسن و قبح قال النبی ع الحیاء من الایمان **فصل پنجم** در کیفیت
اخذ فتوت نقل صحیحست که روزی پیغمبر ع با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی
در خانه بناشایستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان ببستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر ع فرمود کسی برود و
از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول اجازت نداد دیگری برخاست اجازت
نداد و همچنین هر که برمیخاست اجازت نمیداد تا امیرالمومنین علی ع درآمد او را اشارت فرمود تا برود و از آن حال
تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول اجازت نداد دیگری برخاست اجازت
نداد و همچنین هر که برمیخاست اجازت نمیداد تا امیرالمومنین علی ع درآمد رسول ع او را اشارت فرمود تا برود و از آن
حال تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه برآمد بیرون آمد
گردید و بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من گرد خانه برآمدم و هیچکس را ندیدم پیغمبر ع بنور نبوت دانست
که او چگونه تفتیش نمود و فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک
برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و به
علی ع داد تا بیاشامید و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل و میان او دربست و ازار خود در و پوشانید و
فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی ع بیاشامید و اینچه فتیان امروز بدان مواظبت می
نمایند و بنیاد طریق خویش بران مینهند و میان میبندند و سراویل میپوشانند و قدح میدهند از اینجا ماخوذست و در
هر یکی از این رموز اشارتست بمعنی لطیف و سری شریف است که آن بحقیقت صورت آن معنی و عنوان این سرست چنانکه
شرب قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بصفا استعداد اولی حاصل بود و بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون
بصفاء فطرت اولی باز رسد آن را باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن چه علم سبب حیوة قلب است چنانکه آب
سبب حیوة ابدان و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید
بلکه تمامت کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بصفت اعتدال
کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند و قوی گردد جز بنمک صلاح نیابد و بستن میان اشارتست
بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایة تواضع است و اساس شجاعت بران و پوشیدن ازار اشارتست
بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب آنست و تمامت انواع دیگر تابع و
مرتب بران و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر لباس ازار را تکمیل خوانند و عمل را قدم
و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر و نظری قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب آن را
سست قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام
شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت ازارست و خرقه تصوف کلاه چه اول
قدم از فتوت عفافست و تعلق بما تحت دارد و مبداء تصوف ترقی بعالم اعلی که تعلق با ما فوق دارد و در تصوف

حلق سرشناس است و در فتوت نیست چه تعلق اکتساب فضایل واحراز مکارم است کما اقتضاء وجود و انتساب نیست کند و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضاء فنا کند و ابتداء آن از اثار مواقع ترقی بود وازینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل ششم**
در اصطلاحاتی که فتیان آن را استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است بیت، حزب، نسب، کبیر، جد، زعیم، رفیق، مسابل، بکر، ذکر، نقیل، وکیل، نقیب، شد، تکمیل، شرب، محاضره، نقله، تغییر، اخذ، رمی، عیب، محاکمه، وقف، هبت **بیت** اسم طایفه است که بمعنی مخصوص و رای منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاص و خاندان فلان **و حزب** طایفه باشد منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر مظاهره کنند اما بیوت مختلف باشد **و نسبت** انتساب جوانمرد است باکبیر خویش و اجداد او چون نسبت باقبایل و عشایر خویش **و کبیر** انکه شرب این ازو او بوده باشد بی واسطه یعنی قدح ازو خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت ولادت و از جهة او را پدر خوانند و شاوس را نیز و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عتید و اب و راس الحزب نیز گویند و نجم او را پیش قدم خوانند **و زعیم** قوم آن بود که قوم اقتدا باو کنند و بر و لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند **و جد** کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند **و رفیقان** دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می‌کنند و پدر را صاحب خوانند **و مسابل** منزلت برادر باشد یعنی انکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد و ایشان را عدیلان نیز خوانند و مسابل بر کسی که در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عم که در درجه مساوی ابن عم دیگر باشد پس مسابل اخص بود از رفیق **و بکر** آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی بود یعنی بر یادگی هرگز شرب نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد **و ذکر** آنست که صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متعرض شده **و نقیل** در اصل آنست که انتقال از پدر یا جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق می‌کنند که انتقال بیاطل کرده باشد و انتقال شاید که از خاندانی بخاندانی دیگر باشد و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و این جمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود **و وکیل** آنست که کبیر مقوله کند او را جایز بود بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل و اهل آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در شغلی خاص باشد چنانکه بشد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قایم مقام منست در هرچه محتاج است چون شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن **و نقیب** آنست که از قبل زعیم منصوب باشد جهت سعود و مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب عبارت ترجمان **و شد** بستن میانست جهت امتحان و آن مبدا عهد و انعقاد فتوت و

سبب دخول در زمره فتیان و شد و دکوبرا گویند که چیزی بر و داده باشند تا در میان بندد تا او را ایثار نماید و بعد از آن تکمیل کند و هرچه باشد شاید الا چیزی که بر زنار ماند **و تکمیل** سراویل یا سلاح دادنست و آن بعد از شد و پیش از شد تواند بود چون کبیر دور و شاید که آن یابد و تکمیل آن کسی باشد که او را سراویل یا سلاح داده باشد **و شرب** خوردن آب و نمک است از قدح بر یاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف احزاب و تناسب ثابت کرده و مستوجب الفت و مودت اخوان شود **و محاضره** موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهة تالف قلوب **و نقله** انتقالست بنام **و تغییر** عبورست از پدر بجد **و اخذ** آنست که کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهة عیبی که درو یابد **و رمی** آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر جهة عیبی که درو یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات جایز نباشد **و محاکمه** تداعی و تناکرست در عیب پیش زعیم قوم تا زود حکمی که حضین بدو راضی باشند **و عیب** ارتکاب منهیست و آنچه مبطل فتوت بود چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر **و وقف** منع کردن متهم از محاضره و در توقف داشتن حکم تا به بیت یا براءت ثبوت رسد **و هبة** بخشیدن کبیرست رفیق را بکبیری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته‌اند چه تصرف در حر **فصل هفتم** در خصایص فتیان از اشرف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة واتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون **و از خصایص** ایشان مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی ایشان را تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار روا ندارند چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت سر آمده است که و اذا جاءهم امر من الخوف اذاعوا به نقلست که چون زهر بر حسن بن علی اثر کرد حسین گفت ای برادر مرا خبر کن که این معامله با تو که کرده فرمود در چنین حالت از من افشاء سر و غمازی پسندیده باشد و از اجملة تکرمیست و آن حمایت حرمت و رعایت حشمتست در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مجازات لئیمان و سفها جهة صیانت عرض و استبقاء آب روی **و از خصایص** صدریست که بدان بر دیگران سر افراز شوند قال علی الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و مطالب شریف اخروی و مناهج کلی یافته متوجه بامانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند به فوات چیزی اندوه بدیشان راه نیابد و از حصول چیزی شادی ایشان را سبک نکرد اند **نظم** کلا بلوت فلا النعماء تبطرنی و لا تخشعت من و لا بها جزعا و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفاء مومنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و رحمت

و با اقویا کفار و کردنکشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بعیوب دیگران بر نکردند قال انس خدمت رسول الله صلعم عشر سنین فوالله ما زجرنی ولا نهرنی وما قال لی اف قط ولا لشی صنعته لم صنعته ولا لشی ترکته لم ترکته و از امیر المومنین علی روایت است که از حضرت رسول صلعم از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمك وتصل من قطعك وتعفو عمن ظلمك وتحسن الی من اساء الیك وحقیقت این خصلت است که هیچکس بخت شرف این نرسد و قدر وصف این نداند چه فایده خود را فضیلت ثابت کند و از جمیع رذایل زایل کرده اند و بدانکه نفس را ویرا کرده و بر و غالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند و عزت و دو کم است یکی ترفع نفس از انکه دشمنی او فرو ماید دوم با صاحب مالی راجهة غنی مذلت نماید گویند امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیك تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریا او جای کبر من گرفت تکبر نیست که عزت باشد واین آیه بر خواند که ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بحوی دلالت بر آنکه تکبر بحق پسندیده است دوم معرفت قدر نعوذ بالله من ذلك رضا دهد نظم واعرض عن مطاعم قد اراها فاترکها وفی بطنی انطواء از انجمله غیرت واستنکاف از چیزی که موجب عار و تقدیم اغیار باشد و منشاء آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفا جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و اختلاط در سلك مقربان و این خصلت نیز نزدیك است وازانجمله تجمل و آن اظهار توانگری و رضا و اخفا شدت و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمره معنی سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف عجز و مذلت وازانجمله حرمت و رعایت مصاحبت اخوان و اظهار بشریت با همکنان و ترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المومنین علی تا چهل سال هرکز نکذاشتی که کسی بسلام بر وی پیشی کیرد و بعد از چهل سال بکذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند سبب آن از وی پرسیدند فرمود که از پیغمبر شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است پیشتر ازین اجراز آن ثواب من میکردم واکنون بر دیکران ایثار میکنم وازخصایص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیا او گویند شخصی با ابو یزید بسطامی قدس الله سره گفت که مرا راه نمای بعملی که بدان تقرب جویم بحق با یزید گفت اولیاء آن خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حق تعالی هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر دلهای اولیا خویش می اندازد شاید که ترا در دل ولیی از اولیا او یابد و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید وازسیرایشان آنکه ترك کسب نکنند الا بعد از صحت معرفت توکل وازانجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی از فتیان درمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درم را بیرون آورد سبب آن از و پرسیدند گفت نام حق تعالی بر انجا نقش بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند واین معنی را اثری تمامست و اکثر مردم ازان غافلند چه مشهورست که بشر حافی رحمة الله علیه در اول بغایت فاسق و بی باك بود در روزی بر مستی هلاهو کنان بر عادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله مجید بر انجا نبشته با خود گفت بی

حرمتها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود ازنام دوست در گذشتن و آن کاغذ پاره را بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پاره مشك از جیب بیرون آورد و با آن ضم کرد و در مجری رفت و با امام آن مسجد سپرد در آن شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که بر خیز و پیش بشر رو و با او بکو که عظمتنا فعظمناك وطیبت اسمنا فطیبناك حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کجاست بشر مست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری بر در است و ترا می طلبد بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگزارد بشر چون آن سخن بشنید شیفته شد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه بغزو میرفت و هر سال حج میگزارد با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط خلوت بشر کی باشد که بر بساط او با کفش رود وازانجمله آنکه معاملت با مردم چنان کند که خواهد مردم با ایشان معاملت کنند قال احب للناس ما تحب لنفسك تکن مومنا وازانجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وازانجمله حسن ظن است بخلق خدا وحفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند که جمعی از تو بسبیل تعنت سوال میکنند در مقام اجابت نیستند گفت نظر من بدیشان غیر نظر ایشانست امید من چنانست که بجمله از ان تعلق سازند که سبب نجات ایشان کردد وازانجمله رفق از وجهی که باید و ایثار بدان در وقت وازانجمله مراعات احوال و انفاس و اوقات چنانکه هیچ ضایع نکرده اند قال سهل بن عبدالله وقتك اعز الاشیاء فما اشتغل باعز الاشیاء وازانجمله آنکه کسی که ایشان را خواهد قبول کنند و کسی که ایشان را نخواهد طلب نکنند و مرید را بزلات از در خود نرانند و اجنبی را بخدمات تقریب نکنند روی ان داود قال لسلیمان علیهما السلام لاتستبدلن باخ لك قدیم اخا مستفادا اما استقام لك وعند حالة فانك ان فعلت ذلك تغیرت نعم الله علیك ولاتستقل عدوا واحدا ولاتستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمرند که توانکری استخدام درویش کند گویند جنید و خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود دوستی از دوستان ایشان در آمد و اثر کرسنکی بر ایشان دید یکی از درویشان را گفت بر خیز و با من بیا و او را ببازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا برداشت جنید آن طعام نخورد خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چندین عظمت دارد که درویش را حمال طعام سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی ایشان را متغیر نشود و ایشان را باعتذار مضطر نکرده اند و نفصل تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از درویشان بکنار دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو وطرب مشغول معروف گفت اسالك اللهم ان تفرحهم فی الاخرة کما فرحتهم فی الدنیا درویشان گفتند ایشان را نفرین می باید تو دعای کنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد کرد اینجا در دنیا توبه روزی کند وازخصایص ایشان نسیان معروفست با اخوان و معرفت مقدار هر یك از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابو بکر وراق جدا می شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که

مساوی نفس او کرد تا وقتی بر تو شمارد و باکی صحبت مدار که قدر تو بقدر دنیای او بقدر احتیاج او بود بتو و از جمله آنکه مراعات
باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم که مردم
پنجاه سال مجاهدت کنند تا زبان را از لحن نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که
بدین صفت باشد از ابو محمد جریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی‌تر از
با خلق و از جمله اختیار حقست بر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود نظم ما را گویند بهشت خواهی یا حور
اندر قدح وصال ما خود چه کند ٭ گویند مامون روزی به خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی که از اینجا چیزی دوست دارد
از آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می‌بردند یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و التفات
بهیچ چیز ننمود مامون گفت چرا تو نیز چیزی نمی‌ستانی گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم مامون را آن
حالت پسندیده آمد و او را بعد برگزید و از جمله مبادرت نمودنست بقضاء حوائج اخوان و تفحص از احوال ایشان گویند
دو کس از ایشان با همدیگر مواخاة بود و یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش و صاحب عیال وی او را بدان
شدت مصابرت می‌نمود تا مبالغی قرض بر وی جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت
باز نمود او بخانه رفت بدره بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبت نمای گویی من بدین مال
احتیاج دارم ترا نیستم چون آن دوست بازگردید او در خانه رفت و می‌گریست اهل خانه گفتند اگر بر تو صعب بود چرا دادی گفت
من از برای آن نمی‌گریم که درم از برای آنست که چرا او دوست خود چنان غافل نکردم که از احوال او واقف باشم و او را
بذل سوال و اظهار مسکنت محتاج کرداندم و از جمله با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت
و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا
فان صحبة من فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و صحبة من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله
تعالی و از جمله اختیار عزت و عزت خود بر مذلت و صبر بر اذیه سوال سایلان و عدم ملالت از آن و تصحیح مواخاة
بترک مکافات و شادمانی بلقاء دوستان و ترک تعدی بر اخوان بسیار کسی که هیچ داعیه ناموسی ندارد و معرفت
حق کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضاء حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و
بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید ان شاء الله تعالی ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد این مقاله چهارم است از قسم اول از کتاب نفایس
الفنون در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن **فن اول** در علم محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث
بالطبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف برین وجه کنند که
هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر عجیب و ما اشبه ذلک و خلاصه این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله
تعالی **باب اول** در آداب محاور و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره فی نفسها شریفترین و قوی‌ترین صناعاتست
و فایز بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت شهباز فضاء فصاحت مقرب درگاه جهان مکلف مقر آرمیدگان عالم
تلطف صیقل زنگ تیرگی خاطر برق سحاب تلذذ ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراق لاجرم همگنان
را صحبت او رغبت و مجالست او ارادت باشد پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آنکه او قرین و
همنشین ایشان بود چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرتست و لذت عمر بحقیقت همان
قدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور بسط روح و لطیف طبع بوند **بیت** اهل دل را چو دمی دست دهد صحبت او
حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند ❊ آورده اند که اسکندر بوقتی که جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد
در اقصاء مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میبرد و آب او از لطافت خاک حیرت در چشم چشمه حیوان
میریخت فرضه آن بانهار و سایر همچو فردوس جنان آراسته و اشجار آن بانوار و ریاحین همچو خلد برین پیراسته **قطعه**
سواد او بصفت چون پرند مینا رنگ ❊ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور ❊ صبا نموده بخاکش طراوت طوبی ❊
هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر ❊ بفرمود تا در آن بارگاه حوالی عالی فرو زدند و با جمعی خواص و اشراف در
نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب مینمود ناگاه بمقابر ایشان رسید و
بر گوری نوشته که عمر صاحبش یک سال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هرچند احتیاط نمود عمر
هیچ یک به ده سال نرسید از آن حالت در حیرت افتاد و گفت گمان چنان بردم که در چنین آب و هوا عمر و فاصره[?]
بنده خود درین شهر همه مردم کوتاه زیست و بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان
بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند
و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود آن را ضایع شمرند پس هر که از ما در گذرد مقدار زمان او احتساب کنند و بر قبر او نویسند
اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد از آن حکماء زمان و ظرفاء جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت
نظم در همه عمر ار دمی با تو برآرم نفس ❊ حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت ❊ لکن محاور باید بعد از آنکه بنور
عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صایب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و
سبکروح و شیرین نهاد بود تکالیف بر خود کار نکشیده و بجهار ضیف[?] ادوار مهذب و مؤدب گشته تا رعایت آداب مجالست

مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگان از حضور او و ملاقی یاران از صحبت او تعرقی[?] شود چه نقلست که چون اسکندر را
ممالک جهان مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر ایشان که
همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور
رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد نامه را بانواع
اعزاز و احترام تلقی نمود و جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرده و گردن
خسروان زمانرا در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر کرا در آیینه خیال صورت مخالفت روی نماید سرا و هرگز کلاه عزت
نبیند بحسب اشارت ساز راه کرده بحضرت میرسیم اما پیش از آمدن خواستم هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن
درگاه بود بفرستم هرچند تامل کردم در مملکت خود بهتر از سه چیز نیافتم اول دختری که نقشبند عقل مصور طلعت او
هرگز صورتی نگاشته دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و
آداب منادمت نادره زمان و سرآمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجت نظیر او حلقه عبودیت او در
گوش کشد چون نامه او با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد شگفت نمود و گفت پادشاه را ازین چهار چیز گزیر نباشد
محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح گرانبها در بزم عشرت و ندیم سبکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ
صحت باد مع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند پوست جوزی را پر از روغن کرد و پیش او
فرستاد او سوزنی چند در آنجا زده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود آن را گوی ساختند و پیش او
فرستاد او آن را مسطح فرمود و صیقل داده باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر وی ریخت و پیش او فرستاد او آن را بدستار چه
پاک کرده باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن امور سوال کرد گفت پوست جوز پر روغن اشارت بود بدانکه
دل من پر از علم و حکمت است و مرا ندیم و مرشد احتیاج نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هرچند چنانست اما بحیلت
جای توان داد چون سوزنها را گوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت شد من آن را آینه ساختم یعنی هرچند آهن
سخت باشد اما آن را آینه توان ساخت و قساوت دل را بریاضت زایل کرد و چون آب بر وی ریختی اشارت بود
بدانکه باز بامدت مشغولی زنگ گیرد من آن را بستردم یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او بمباحثه
و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و ظرافت او تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت در وی
علت مال[?] نیست بلکه بکثرت شهوات اسکندر گفت چنین است بگو مراد تو چیست او گفت مراد آنست که با وطن
مالوف و رسوم اسکندر را با آنکه مصاحبت او شغف بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز
که منتظر بود اجازت فرمود تا با وطن معهود رود و اگر مجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب بنشیند و از زانو
بزانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه
التفات بغیر در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا بر اعراض از سخن او شاید که نسبت بی التفاتی کند
بدو و از آن در غضب رود یا توهم آنکه مگر در تقریر او خطایی واقع شد و از آن متغیر گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن

وقصور غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند که در حضرت سلطنت
غلامان صاحب صورت بسیارند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه تا او پیش منست
چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همای برخاست و تمامت غلامان و
ملازمان مرا رها کردند و در آن کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد و او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم
چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همایند و من در حضرت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر
بن احمد سامانی ابوعلی قهستانی را بطرف خراسان میفرستاد او را بخلوت طلب داشت و با او تقریری چند میکرد و مکرر کردی
در جامه او کژدمی رفته بود و نیش بدو فرو گذاشته او بدان مقاسات مصابرت می‌نمود چندانکه نصر از آن معاوضت پرداخت
چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وزده بود آن خبر بنصر بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و
گفت چرا زودتر برنخاستی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابوعلی گفت شرمم باد اگر با نوش خطاب تو از نیش کژدم بنالم
نصر بن احمد از آن یک حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن التفات
چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و چندانکه بدان استطاعت کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد
آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده
پسر فلانست و اگر نام او صفت آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید نام
چیست او در جواب گفت سعد امیرالمومنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام او از نامها مشرف باشد چون
ابوالفضل و ابوالمجد گوید فضل خدا و مجد راست و بنده را بدان بازخوانند آورده اند که نظام الملک در اول کاتب برادر
مطیع سلطان ملکشاه بود چون سعادت متعلق شد و در وزیر و زر احوال او ترقی می‌نمود و روزی با وزیر ملکشاه در
بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر و افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بعز دولت پادشاه سعادت پناه است
و این بنده مکینه چاکر این درگاه ملکشاه بود و چون سعادت متعلق شد و روز بروز بلند اکبر یک سخن بترتیب او مشغول
شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح با سید حمیری گفت انت السید الحمیری و در جواب
گفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر نقصان آن تاسف نماید و بدان نازش و افتخار
نکند بلکه عذر آن برجی خواهد که بخاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح گفت
چه بودی خط من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیرالمومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامات بودی
سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون حضرت رسالت ازین صناعت بود باید که امیرالمومنین از
نقصان آن تاسف نماید هرون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و
مقالات اهل عالم و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاج
هرچند تمامتر است بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرینست و این معانی درین علوم بیشتر یافت
شود و در تاریخ آورده اند که صاحب بن عباد در اول محاور و ندیم عضدالدوله بود و او بمجاورت صاحب شغف

هرچند

هرچند تمامتر داشتی و پیوسته گفتی و بصحبت صاحب عشرت حرامست مگر مر وزیری عضدالدوله میخواست که ندما و حجاب
خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب با فراط بدیشان دادند چون زمانی
برآمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر می‌شد بجز صاحب که بر قرار نشسته بود و از طریق حد
و ادب سر موئی منحرف نشد عضدالدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن مثل بیتی گفته
مستی محل غفلت و هشیاری مطیه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذتست نظم
ناهشیارم در طرب نقصانست ، چون مست شوم بر خردم تاوانست ، حالیست میان مستی و هشیاری ، من بنده آن دم که شادی آنست
پس عضدالدوله از و پرسید که اول کسی که شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید بر
پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرماندهی زد در خاطر خطیرش که مصقله آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکات
انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و بناچار در ایجاد هر موجودی
حکمتی و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص آن بحر با فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جهد را تعیین
کرد تا نباتات و اشجار را در موضع معین بنشانند و ثمرات آن را تجربه می‌نمودند چون ثمره رز بر محک مذاق زدند
در و لذتی هر چه تمامتر و حلاوتی هر چه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بکثافت یادها خوابی تغیر و استحالت
در و ظاهر می‌شد طریق طلب بند که از آن ثمره نتیجه ماند پس جمشید بفرمود تا آب او را بگرفتند و در خمره کردند و هم
در آن روز آن را جمشید نهادند چون چند روز برآمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد و غلیان حلاوت او بمرارت مبدل
شد جمشید مهری بر آن نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده زهر اینست چون ازین حدیث مدتی
برآمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و نخل تکوین عکس جمال او از روی
انسانیت هیچ نهالی نرویانیده آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجائی انجامید
که دل از جهان برداشت و با خود گفت مصلحت من آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس
قدحی از آنجا پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب
بر و غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یک شبانروز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب درآمد
از درد شقیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید
حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول بخود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی برآمد
و یک دو دور بگردید همه در اهتزاز و نشاط آمدند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز
و ترتیب گرفتن شراب کوشیدند و هرچند بیش آمد مبالغت در آن زیادت می‌نمودند و در خوردن او افراط میکردند تا
فسادات بسیار از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله
و سلم در رسید و اهل عرب بیشتر خشک دماغ و سبک سر بودند و در بزم عشرت بنا بر عصبیت و مفاخرت با
یکدیگر منازعت می‌افتاد چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار باهم شرب میکردند در اثناء آن

انصاری گفت ما از مهاجران بهتریم زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیادت است و گفت و شنید میان ایشان بدان کشید تا گاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست بشمشیر برد انصاری فریاد برآورد مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل شد که إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ بعد از ساختن انجمن و اجتماع امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانها خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد و قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند که قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ پس این آیه نازل شد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ عمر ابن الخطاب حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امره ... در حال این آیه نازل شد که إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون صاحب در آن مجلس ترتیب این فصل پرداخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیادت شد و با انعام و مرحمت بسیار مخصوص کرد و شغل وزارت بدو تفویض فرمود و این همه موهبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال العرب نیکو داند تا بواسطه زینت محاورات و ترتیب عبارات باشعار و ابیات لطیف و امثال و نکات گزیده بدیع آید و اگر او شعر نیکو نداند گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و پارسی زبده و غرر بسیار یاد گیرد که طبع و ذکا را با کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد و اظهار قدرت در آن محل موجب تربیت و فضلا را ماده محبت و فاده عقیدت گردد آورده اند که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی حاضر بود از و پرسید که انت الخوارزمی جواب گفت خوارزمم تعرف بی متنبی را این معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندماء او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی وی شنید فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر گفت از گفتها زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتها زنان ابوبکر از آن معنی بخندید و این دو بیت در حق صاحب گفت نظم لا تمدحن ابن عباد وان هطلت * کفاه بالجود حتی فاقت الدیما * فانها خطرات من وساوسه * یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما * گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام فخر الدین رازی را ترتیب میکرد جمعی بطریق حسد گفتند او یک بیت یاد ندارد و یک قافیه نمی تواند خواندن امام چون از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی با دید آمد و این چند بیت عربی از گفتهاء اوست شعر نهایة اقدام العقول عقال * واکثر سعی العالمین ضلال * وارواحنا فی وحشة من جسومنا * وحاصل دنیانا اذی و وبال * وکم قد رأینا من رجال و دولة * فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا * وکم من جبال قد علت شرفاتها * رجال فزالوا والجبال جبال * ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا * سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا * و این دو بیت فارسی که هم بدین معنی نزدیکست از گفتهاء اوست رباعی دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت * موئی بندانست ولی موی شکافت * گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت * لیکن بکمال ذره راه نیافت * اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرت و مهارت هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و

علم

عام را بشعر میلی تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر مستور ماند چون ظهیر و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر میبودندی در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی را از و پرده ها شناسد و در نرد و شطرنج و منصوبها آن ماهر بود و در هر علمی بقدر وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوض تواند نمودن باب دوم در شرایط محاوره بدانکه طرق محاورات با طبقات قوم و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن بغایت بکوشد چنانکه در مجالس انس و فرح ذکر وحشت و فراق نکند چه نقلست که مامون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول که ابراهیم بار خواست و در آمد چون بنشست بطریق تمثیل گفت وای علیهم لا یکدره الدهر مامون از آن منقبض شد گفت اضاع العمر فی الادب ولم یتادب و پیش گدا سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا بود نراند چه تطیر و تفال بدان اوردگان پیوسته نکوهیده است و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او و جامه های بیدیگی از حاضران مجلس این بیت بخواند که نظم خیاط دو رنگار بالا همچکس * پیراهن بد دوخت که آخر قبا نکرد * آن بزرگ در غضب شد و بفرمود تا او را ادب کردند و از ایراد اکاذیب و لجراف القاء اراجیف پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید بدان معتاد نشود و مزاح کردن و هزل گفتن خود را منسوب نکند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک و در تطهیر لسان از خبث و معایب کسان مبالغت نماید و پیوسته نیکو و نیک گوید تا پیش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی گزارد یا حدیثی پیش آرد بگذارد تا او آن سخن باتمام رساند و اگر وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله جدل و مناظره نکند گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و تا سخن را مجال نیابد هیچ حال شروع ننماید چه هنگام ملال کردن سخن محال کند همچنین محال نماید نظم مجال سخن تا نبینی ز پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش * و از کثرت مکالمت مجانبت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند اکثر از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی زیادت بود و اگر ملوک او را ترحیب کند و در اعزاز او مبالغه نماید با اهل قرب و خدم قدیم ایشان تقدم نجوید چه این خلق از اخلاق سفها بود و چندانکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم ایشان افزاید اما باید که در ملق و تضرعات و دعا متواتر مبالغت ننماید چه آن علامت وحشت و بیگانگی بود و هیچ حال عملی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود و عاقبت الامر بوحشت و مطالبات معاتب گردد و با بزرگان سخن بکنایت گوید نه آنکه خطاب کند و در آوازها اعتدال نگاه دارد و اگر سخن او

معنی غامض واقع شود بتمثیل توضیح آن لازم داند و ناصحی که با او تعریک کند [illegible] مشغول کرده و آنچه
کفت تا در خاطر مقرر کرداند در لفظ بیاره ودر اثنای سخن بدست وچشم وابرو اشارت [illegible] کرد که حدیث اقتضای اشارت
لطیف کند وحرکات واقوال وافعال هیچکس را محاکات نکند وسخن دقیق با کسی که [illegible] نتواند سخن نکوید و تا تواند سخن
چنان کوید که از قانون شرع ومیزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بمزاج مستمع سخن کوید فساد بسیار
از آن تولد کند چنانکه غایله آن بدو ومستمع وسایر خلق رسد واندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف مزاج او کویم مرا [illegible]
چه آن مستمع اگر دانا وخردمند بود از سخن پسندیده نرنجد واگر نادان واحمق باشد رنجش و [illegible] تو آید تا از دو دور شود
چه مرد دین ودنیا مردم را هیچ چیز زیان کارتر از صحبت بخردان نیست وهر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصل
نیابد وهو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا وبزرکان کفته اند بد بودن بهتر که با بدان نشستن وکوه و بیابان آساتر
از با بد دیدن **نظم** ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه * فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه **قیل لحکیم**
ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل ولا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل تشترک فیه جمیع جوارحه والثقیل ینفرد به الروح
وعلما وارباب دین باید که چون بحضرت امرا وسلاطین رسند مشاورت ایشان جز پند وموعظت نباشد چه آن سخن از ایشان
یادکار ماند وفواید بسیار باهل روزکار رسد کویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش حاکم وقت رفت آن حاکم کفت مرا
پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن دشوار وپذیرفتن نادان [illegible] در شورستان [illegible]
هر پیری که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را آب نیست وهر غنی که در وی مروت نیست همچو درختیست که در و
کل نیست وهر عالمی که او را پرهیز نیست همچو اسبی است که او را لکام نیست وهر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را
باران نیست وهر حاکمی که خوف را مشیر خود سازد وحلم را ندیم خود کرداند ونزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل
فرماید هر اینه سزای خشنودی پروردکار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را باب زر بر صفحه نکاشتند وپیوسته
در نظر خود میداشت ونقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت علی بن الحسین رسید
جمعی از عباد ملت واوتاد وقت در صحبت او بودند کفت میخواهم یکی از ایشان با من باشد که مرا از خدمت او فایده بود
اورا از صحبت من فایده زین العابدین فرمود آنکه ترا از صحبت او فایده بود پیش تو نیاید وآنکه او را از صحبت تو فایده
شود بچه کار آید عمر بدان یک سخن با آنکه ما بین خلاف بود طریقی پیش کرفت که پیش عباد وقت وزهاد ملت بصحبت
او میل کردند وغزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست
بحسن بصری رحمة الله علیه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا واما طالب
الاخرة اما طالب الدنیا فلا یصحبوک واما طالب الاخرة فلا یصحبوک فاکیف بذوی الانساب فانهم اذا لم تعقوا اکرهوا
وحکی نقلست که چون میان قابوس بن وشمکیر وشیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد
شیخ اباء نمود قابوس کفت چون دولتم استفادت از خدمت صورت نمی بندد خواهم از عیون حکمت شربتی فرمایی که
سبب شفا وقانون نجات من باشد شیخ کفت ادویه این شربت ده خصلتست صدق در راه حق وانصاف با خلق
و

قهر با نفس وسؤال از عالمان وصمت با جاهلان وحرمت مهتران وشفقت بر زیردستان ونصیحت با دوستان
وحلم با دشمنان وبذل با درویشان **کویند** چون شیخ بزرکوار شهاب الدین سهروردی برد الله مضجعه برسالت پیش
سلطان علاء الدین رفت وپیغام کزارد سلطان از وی پرسید که [illegible] شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی
واستغنا از تو با تو کرد تو با [illegible] با همه احتیاج که بندکان او داری با ایشان همان کن کویند این سخن چنان در او اثر
کرده بود که اکر نیز در خواب بودی از [illegible] آواز آمدی که خداوندا ما تو چون آن ده که با بندکان تو همان کنم که تو با من کردی
ودر حضرت ملوک وسلاطین بسیار دعوی فضل ودانش نکنند ودر الزام ایشان نکوشند چه **نقلست که** استاد
ابو ریحان که در نجوم یکانه جهان ونادره زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد وتمامت ارکان
دولت واعیان آنحضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از ایشان کفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز برو
پوشیده نیست آفریدکار تعالی وتقدس بو ریحان کفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اکر سلطان بتصدیق
دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان کردد هیچ زیان ندارد سلطان از سر غضب کفت
ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست وضمیر کرده بود که او ازان قصر از کدام در بیرون رود وبدان قصر دوازده
در بود ابو ریحان زایچه برکشید وطالع وقت را احتیاط نمود ووظایف نجومی کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت
وکفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا دیوار قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود چون بشکافتند از [illegible] مشغول
شدند ابو ریحان آن ورق بدست سلطان داد نوشته بود که بفرماید تا دیوار قصر را بشکافند وخواهد
از آنجا بیرون رود سلطان چون بران وقوف یافت غضب زیادت کشت وبفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند
وزیر کاردان فرمان روان خواجه حسن [illegible] که سلطان در غضبست وشفاعت در نکنجد بفرمود تا او را بام
قصر بردند ودر زیر او دامی چند مهیا کردند تا مکر بواسطه آن صدمه کمتر رسد چون او را بینداختند زیادت المی
بدو نرسید مکر انکشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند وتعهدی نمودند بعد از چند روز
سلطان بر هلاک او تاسف مینمود حسن سر بر زمین نهاد وکفت اکر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان کفت
از قصر بینداختند حسن کفت چون بسیاست اشارت رفت وبر جبین مبین پادشاه آثار غضب ظاهر بود نرسیدم
شفاعت در نکنجد ویارا آنکه فرمان دیگرکون شود نداشتم ونخواستم هنرمندی با فنون چنین تلف شود بفرمود
تا در زیر او دامی چند ببستند ودر آنجا نهاده کردند تا مکر بواسطه آن سالم ماند سلطان از آن پسندیده آمد او را
طلب داشت وکفت اکر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا ازین حال واقف نبودی ابو ریحان
طالع تحویل خود بیرون آورد در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد المی بدو رسد که یک
انکشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت وبفرمود تا او را بزندان بردند واین جمله زحمت از اظهار قدرت
ودعوی فضلت بدو رسید وباید که بکثرت مجالست ومحاورت با ایشان کستاخ نکردد وبر مجاورت مبادرت ننماید
چه مواخذت ایشان سخت باشد وتمهید معذرت دشوار **نقلست** که قاضی ملک جعفری در فضل ودانش بکمال بود

اما نیابر آنکه از خمر و مناهی احتراز می‌نمود مامون او را از قضا معزول کرد ابد و ندیم و محاور خود ساخت و مکر شبی با مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او میگرفت در وی چشم برهم نهاد مامون آن حالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بر آن حرکت وقوف یافت از آن اندیشناک شد و آن یک چشم را باز نمی‌کرد چون ساعتی بگذشت مامون از وی پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت عیبی لم در وقتی که جام بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن چشم باز نمی‌کرد
دربن ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود و مکر شبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوبروی منظور ساقی بود ظریف بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست زنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب رفت و بفرمود تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغت نمودند او بعد از مدت این چند بیت بخدمتش فرستاد نظم صاحبا از آتش می وز باد هوس ۞ آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده‌ام
بخون زدار تو بنده فرصت نمی‌یابم خلاص ۞ تا چرا آهنگ آن سیم زنخدان کرده‌ام ۞ آنچه از مثل تو آید از کرم با من بکن ۞
کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده‌ام ۞ بعد از تمهید معذرت بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دولت و دین او را از آن حرکت در گذشت باب سیم در کیفیت محاورت بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان جز بعقل و نطق و قوت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بی حد و بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادکاری باید از سخن نیست و هیچ تذکره پاینده‌تر از سخن خطرنه ما تنتج الایدی میرود و تبقی لنا ما تنتج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هرچند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر وبال نگردد و بعاقبت ندامت گرفتار نشود چه ابوالمعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابوالسوار بودم شبی از عجایب هر ولایت سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در کریوه‌ای و آنرا استرک خوانند اگر کسی از آن آب بر داشته پای برو نهد آن آب تلخ شود امیر ابوالسوار با حاضران مجلس بسخن دیگر مشغول شد من بغرابت دریافتم که او آن سخن را باور نداشت و کم خودی من حمل کرد و قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری فرمودم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابوالسوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون تو دروغ نیاید اما جواز راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اهلی تا قبول افتد و در خطابات و کنایات رعایت آن کند که اگر مقتضای کلامش و بدان با مثال آن مخاطب کرده در آن حکایه بدو لاحق نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود درویشی جوانی بود ماندا و چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو با سم ماطلکی در آمد و فروخت هر گز بخانها بزرگان رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی لیکن پدرم در باغها بزرگان بشانه درختان و آب دادن ایشان

بسیار

بسیار رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغها بزرگان بشانه درختان و آب امیر خلف از آن جوان بغایت خجل و منفعل گشت و پیوسته بغایله ندامت گرفتار بود گویند عاسن مبارک حسن بسیار بود و از آن معاویه الملک روزی بهم رسیدند معاویه این بیت بخواند که لا تنفع اللحیة الکثاء صاحبها ۞ ولا تغنی اللبیب العاقل النشط پس گفت عما ذا انبتها یا ابا محمد حسن فرمود البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه از آن جواب بغایة خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم و ضحک حسن فرمود ما انا العظیم فی نفسی و لکن عزیز فی ضحی قوله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم از نوادر گفته‌اند که با عقیل بن ابو طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید کرد که از مفسدت خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب و اهالی فضل و آداب که ایشان در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را با ایشان عرضه کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب خویشان و پیش از و وفات یابد هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و معبری را طلب داشت و ایشان را از آن خواب خبر داد یکی از معبران گفت بشر یا امیر المومنین بطول العمر این خواب دلیلست بر آنکه عمر امیر المومنین از عمر همه خویشان او دراز تر باشد هرون را آن سخن عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان او تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخن چنان باشد که هیچ کونه متکلم را کفی نیاید حکایت که یکی از ندما مامون گفت یقولون عصی و با مامون در جواب گفت مضا انت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمد پرسیدند که سبب تادیب او چه بود فرمود آن سخن را که او گفت چون تصحیف کنند چنین شود که غص بره تا من گفتم مضا انت و ادب فرمودم تا دیگر پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و این ضعیف از بزرگی شنید که یکی از فضلا رشید الدین وطواط اشیا و نامه نوشته بود و در اول آن نامه این بیت نوشته که نظم سرت کالهوی فی قلب نار اشتیاقکا ۞ واحرقت اضلاعی دموع فراقکا چون رشید الدین وطواط بموی نداشت حین که نامه باز کرد و سرت کالو زبان براند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر بخارا از پی امامی نماز میگزارد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و وصل الم نشرح کرد او از آن معنی متغیر شد و آن امام را از امامت مسجد معزول فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند مامون روزی از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید از وی پرسید چه میخوانی مامون گفت باب جمع هرون مسواک در دست داشت و پرسید که جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر المومنین هرون را آن سخن بغایة پسندیده آمد و با الکه فرزند دیگر داشت او را ولی عهد خود گردانید و گویند عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت لا و رحمک الله عمر فرمود لا تقل هکذا

ولکن قل لا ورحمك الله گوید از عباس رضی الله پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگترست اما ولادت من
پیشتر بود گوید عمر بن عبد العزیز از شعبی پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر المومنین اطول عقلا وانا ابسط قامةً
ونقل کنند که ابن جوزی بنا بر آنکه طریقهٔ گزیده وسیرت پسندیده داشت وعقل را با شرع رعایت می‌نمود هر طایفه
گمان بردندی که او بر مذهب ایشانست روزی وعظ می‌گفت وخلیفه بر غرفه نشسته بود واستماع می‌نمود وتحسین میکرد
جمعی از ندماء خلیفه بطریق تعجب گفتند مردی بزرگ است اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن از ایشان مسموع نداشت
ایشان گفتند اگر امیر المومنین خواهد که این معنی محقق شود بجایی نویسد وبدست او دهد خلیفه گفت صواب باشد
یکی از آن جماعت بر رقعه نوشت که امیر المومنین میخواهد که معلوم کند تا مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار
کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت الله مالکی والرسول شافعی وانا حنبلی وگوید مذاهب شیخ الحنابلة ابو الوفا
ولی مذهب فذا اقول به وحدی خلیفه را جواب وعبارت خوش آمد واعتقادش در حق او زیادت شد گوید سلطان
سنجر در سنه اثنین واربعین وخمسمائه قصد خوارزم کرد ودر حوالی هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود
این دو بیت بر تیری از تیرهای سلطان نوشت که بیت ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ۞ وز دولت واقبال جهان
کسب تراست ۞ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ۞ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ۞ سلطان آن تیر در هزار اسب
انداخت رشید وطواط چون در هزار اسب بود جواب آن در مدح اتسز خوارزمشاه بر تیری نوشت تا در لشکرگاه
خبر انداختند برین وجه بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ۞ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ۞ چون بعد از چند روز
هزار اسب گرفته شد وسلطان از رشید وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنید رشید گفت
وطواط مرغکی ضعیف است او را هفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید واو را ببخشید گویند روزی شیخ ابو علی
سینا در دکانی نشسته بود روستایی میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت وبا او بهای بره تعیین کرد و
بره بگذارد روستایی دیگر بیا تا بدهم روستایی او را بشناخت وگفت تو حکیمی بزرگ بر تو پوشیده نباشد که بره در معاملهٔ
تو از دست شیخ را آن سخن عظیم خوش آمد وچندین بها آن بره بدو داد وسراج الدین قمری از آملی بدهی میرفت که آن را
پیر خوانند از آمل تا آن ده قریب شش فرسنگ باشد بیشتر راه همه بیشه ووحل ناخوش چون آن راه ندیده بود هر که میرسید
می‌پرسید که راه پیر کدامست روستایی در رسید گهواره بر دوش گرفته از وی نیز پرسید که راه پیر کدامست روستایی
گفت ای مولانا اگر من راه پیر دانستمی خود گهواره نکشیدمی سراج الدین قمری را بخدمت ملک مازندران بود وبدان
لطیفه از تکالیف دیوانی معاف کرد ونقلست که شخصی عزیمت حج کرد وبنا بر آنکه فرزندان خورد داشت هزار
مثقال زر پیش قاضی برد وبحضور عدول آن را بقاضی تسلیم کرد وگفت اگر مرا حالی افتد مولانا وصی منست آنچه او خواهد
بفرزندان من رساند آن شخص در راه حج درگذشت چون فرزندان او بالغ شدند واز قاضی آن امانت طلب داشتند
قاضی یاد داشت از صد مثقال بدیشان نداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول وامنای خود را حاضر
کرد ایشان تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرده که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ نمیدانستند الا که

تعنّی

بر قاضی تشنیع میزدند واین درد دل بهر که میرسید میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید وایشان را با وارث
وپیش قاضی رفت گفت چرا حق ایشان باز گرفتی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرده که آنچه
تو خواهی بدیشان ده من صد مثقال پیش ایشان نهادم بهلول گفت آنچه تو میخواهی نهصد مثقالست چرا ایشان را صد مثقال میدهی
قاضی از آن سخن متنبه شد وتمام آن مبلغ بدیشان رسانید گوید ربیع بن مطهر قصری که کاتب صاحب بن عباد بود
نامها می‌نوشت وبسیار نوشتی صاحب از آن آگاه وبنا بر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد مرضی
را عارضه پدید آمد وربیع بعیادت صاحب رفت واز احوال واعراض مرض میپرسید در اثنای آن گفت غذا چه
فرموده اند صاحب فرمود از آنچه گاه گاه تو میکنی یعنی مزورد ربیع دانست که صاحب چه میگوید وگفت ای خداوند دیگر
نکنم گفت اگر نکنی آنچه کردی عقوبت کردم وگفتی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید تا ممکن باشد نباید گفت چه این
ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانهٔ یکی از صدور جزاه الله عن احسن الجزاء یوم النشور فرود آمده بود وبسبب تعهد
او از سر فراغت باستفادت مشغول شد شبی [illegible] در اثنای محاوره حکایت خسرو وشیرین در میان آمد این ضعیف گفت
خسرو در کرم بغایت بود وشیرین در بخل بی نهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی روزی خسرو
وشیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت
این معنی اسراف نه کرم چون در مقابلهٔ ماهی عطاء تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود
بر وفق این تو حکم کنند واگر بیشتر باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و
از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماهی ماده دوست دارم واگر گوید ماده بگو من ماهی نر دوست
میدارم خسرو او را طلب کرد وگفت [illegible] این عرب بغایت داهی وزیرک بود وگفت سمکی خنثی یعنی هر دو
آلت دارد خسرو را آن سخن خوش آمد وبفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها برداشت تا بیرون برد
یک درم از وی بیفتاد ودر پای او [illegible] وآن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مرد خسیس است که آن یک درم را
بدیگری از برای ذلت خسرو بار دیگر او را طلب داشت وگفت با چندین هزار درم که بتو دادم یک درم بدیگری نگذاشتی
عرب گفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت پادشاه بود ترسیدم اگر همانجا بگذارم کسی نادانسته پای بر وی نهد خسرو را
باز سخن او بغایت خوش آمد وچهار هزار درم دیگر فرمود وگفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت وخسارت نبیند این
حکایت آن زن از پس پرده بشنید وبرنجید واز تسلطی که بر وی داشت دیگر تمکین نداد که تعهد این ضعیف کند

باب چهارم در ایراد بعضی از آنچه در محاورات بکار برند از آثار وآیات وحکم وامثال وابیات

در معرفت قال الله تعالى وما قدروا الله حق قدره وقال وفي الارض آيات للموقنين وفي انفسكم افلا تبصرون وقال النبي
اعرفكم بالله اعرفكم بنفسه وقال تفكروا في آلاء الله ولا تتفكروا في الله وقال علي من عرف نفسه فقد عرف ربه
وقال ايضا لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان وقال الشاعر كيفية النفس
ليس المرء يدركها فكيف كيفية الجبار في القدم آخر العجز عن درك الادراك ادراك ۞ والبحث عن سر ذات

الريب اشراك فارسی کندخودم درخور اثبات توحید * و اندیشه من عجز مناجات توحید * مرغ ذات تو را ملجی چون دانم * دانند ذات تو جز ذات توحید در صدق قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال النبی علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم والکذب فانه یهدی الی النار وروی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسر الزنا والسرق وشرب الخمر والکذب فایهن اولی بالترک قال دع الکذب وقال علی لا مروة لکذوب وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته وقال رجل لا اکذب کذبه بالف درهم فقیل اما هذه فواحدة بلا درهم النظم عود لسانک بالصدق تحظ به * ان اللسان بما عودت معتاد اخر صدقت که بنیاد عمل محکم از وست * دل را مدد نور و صفا هردم از وست * چون از سر صدق میزنی صبح نفس * بنگر که همه روشنی عالم از وست اخر کنی اگه عادت بود راستی * خطایی رود در کردار بکاز و * وگر نامزد شد بقول دروغ * دگر راست باور ندارند و در عدل وجود قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان وقال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی بالعدل قامت السموات والارض وقال ان لکل ملکا وملاک هذا الا العدل وقال علی ثبات الملک بالعدل وقال الصادق عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة فی الحکم الاوطان حیث یعدل السلطان وقال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا * فالظلم اخره یأتیک بالندم * نامت عیونک والمظلوم منتصب * یدعو علیک وعین الله لم تنم اخر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * چندان بود روان که بر ایه روان او اخر دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد * تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن اخر عدلست که رهبر ظفر ها باشد * جو دست که مایه صور ها باشد * جود ست که پرده دار هر عیب بود * بخلست که سر پوش هنرها باشد در حسن خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی صلعم ان الله تعالی کریم یحب الکریم وفی الامثال فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنک وتنقضی الا الثناء فانه لک باق ولو انی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق اخر با همه خلق جهان گرچه از ان * بر سر بی ره و کتر بوده اند * تو چنان زی که بمیری برهی * نه چنان زی که بمیری برهند در تواضع قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین وقال النبی ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال من تکبر علی الناس ذل وقال سو[...] فی التواضع وهلاک المرء فی العجب وقال الشاعر واخو التواضع من تحلی بالعلی * والکبر والاعجاب فعل الغافل * تعلو الغصون اذا علا من ثمارها * والمثمرات دنون للمتناول اخر از کبر مدار هیچ در سر هوسی * کز کبر بجایی نرسید ست کسی * چون زلف بتان شکستگی عادت کن * تا صید کنی هزار دل هر نفسی در مشاورت قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی صلعم استرشدوا العاقل ترشدوا ولا تعصوه فتندموا وقال ایضا المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من شاور اهل النصیحة امن الفضیحة النظم اذا بلغ الرای المشورة فاستعن * بحزم نصیح او نصیحة حازم * ولا تجعل الشوری علیک غضاضة * فان الخوافی قوة

الحوادم

للقوادم نظم مصلحت اندیش داران کار اعلی جوی * مشورت با دای تو دیگران ده و اندیش کن در قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس هی القناعة وقال النبی طوبی لمن هدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال ایضا لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه وقال القناعة مال لا ینفد وقال علی کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیاء للغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما فوق البسیطة کافیا * واذا اقنعت فکل شیء کاف اخر اذا ابیت ان یحی سعیدا فلا تکن * علی حالة الا قنعت بها فارسی خواهی که عیش خوش بود دست کار و روزگار بالمیق با از وکم کار و بار کیس اخر رو قناعت گزین که در عالم * کیمیایی به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب قال علیه السلم الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته * لکن اخره احلی من العسل پارسی نه بجولیت مدد و همت مرد * همت مرد صبر دا اندکرد * علم پی وجود و شوکت باس * لیک تو مرد ابصر شناس در عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال خذ العفو وقال م العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه امنا وایمانا وقال علی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة وقال العفو زکوة الظفر وفی الحکم کظم یتردد فی حلق احب الی من بعض لذة حلق ویقال افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة وانصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت لم تعرب عن الحقد لم تفز * بشکر ولم تسعد بتقریظ مادح اخر ما احسن العفو علی قادر * لا سیما عن غیر ذی ناصر اخر من کان یرجو عفو من هو فوقه * فلیعفون عن ذنب من هو دونه وقال الاخر لا ترکن العفو عن کل زلة * فما العفو مذموما وان عظم الجرم وقال اخر جای تو گر بد کنی بد کند * زمانه مکافات خود کند * تو اندیشه کن روز کارش کذار * مکافات خود کند دو زکار اخر اگر آید ز دوستی گنهی * بجای شاید آزردن * ورز بار ز اعتذر بگشاید * باید ز خشم را فرو خوردن زانکه نزدیک عاقلان بزرگست * عفو ناکردن از گنه کردن * گویند چون مامون خلیفه ابرهیم بن مهدی را محبوس کرد بمامون نوشت که نظم ایا منعما لم یزل مفضلا * ادام الغنی لحظک الدایم * ظلمت ولو قلت لا بل ظلمت * فانی انا الکاذب الاثم * بحال الحکیم وتکبو الجواد * وشوعن الضربة الصارم * حصیت وبت کما قد عصی * وتاب الی ربه آدم مامون چون این ابیات را بخواند اورا طلب داشت وگفت وهلت فعلتک التی فعلت ابرهیم گفت ان عاقبت فعدلک وان صفحت فبفضلک والعفوا اقرب للتقوی وانت جری اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو اجل من ان یفی الشکر مامون گفت مات الغضب عند هذا العذر ولا تثریب علیک یا ابرهیم گویند مجرمی را در پیش ملکی بدند ملک گفت بالی وجه تلقانی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله وذنوبی لدیه اکثر وعقابه اکبر ملک بگریست وگناه اورا عفو کرد در کتمان سر وغمز سخنان قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی صلعم من نمّ لک نمّ علیک وگفت ملکه فهو من انفع الناس قال مقتل الناس بین فکیه وقال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته وقال علی علیه السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان فی حبس اللسان وفی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار قال الاعلم اذا ضاق صدر المرء

من كتم سره * فصدر الذي يستودع السر اضيق آخر لا تفش سرك ما استطعت الى امرء * يفشي اليك سرائرا يستودع
فكما تراه بسر غيرك صانعا * فكذا بسرك لا محالة يصنع آخر سخن کان نگذشت از میان دو تن * و اگر شد بسر انجمن
سخن هیچ مهمای یار از دار * که او را بود نیز هم راز یار آخر سماز را از خصوصیت حال که یار داد * هم صحبت تو هیچ تو باید همراز
آخر اگر چه تو دانی که عزم تو جست * بدان رای و دانش بباید گریست آخر منه در میان راز با هر کسی * که جاسوس
هم کاسه دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تعالى لئن شكرتم لأزيدنكم وقال ومن يشكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر
فان الله غني حميد وقال النبي صلعم من انعم على احد بنعمة فلم يشكرها فدعا عليه استجيب له وقال اشكر لمن انعم عليك وانعم
على من شكرك فانه لا زوال للنعمة اذا شكرت ولا ثبات لها اذا كفرت وقال علي عليه السلام العفاف زينة الفقر والشكر زينة
الغنى وقال اظهار الغنى من الشكر قال المتوكل لابي العيناء كم تمدح الناس وتذمهم فقال ما احسنوا واساؤا وذلك دأب الله
اذا رضي عن عبده ذا انعم العبد اثنا واب واذا غضب قال هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد أثيم وقال الحكيم ما الذي لا يحسن
وان كان حقا فقال مدح الرجل نفسه وقال الشاعر ولو ان لي في كل منبت شعرة * لسانا يبث الشكر كنت مقصرا * لئن انا لم اشكر
نعماك جاهدا * فلا نلت نعمى بعدها توجب الشكرا فارسي من شكر چون کنم که همه نعمت تو ام * نعمت چگونه شکر کند بی زبان چو من
در صلة رحم قال النبي صلعم ما فتح رجل على نفسه باب المسألة الا فتح الله تعالى عليه باب الفقر نظم آدمی بر حسب همت
خویش فزاید * هر چه اندیشه در آن بیند چندان گردد شعر وما المرء الا حيث يجعل نفسه * واني لها فوق السماكين جاعل
در شرف علم قال الله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات وقال النبي صلعم اقرب الناس
من درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال علي قيمة كل امرء ما يحسنه نظم وقيمة المرء ما قد كان يحسنه * والجاهلون
لاهل العلم اعداء آخر هيچ تو در ان قدر علمست * که تو خود را بدان بیارایی در تفکر قال الله تعالى فاعتبروا
يا اولي الابصار وقال النبي صلعم تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي كلام الحكماء من ادرع الفكر في العواقب امن سهام الندم
قال الشاعر قد يدرك المتأني بعض حاجته * وقد يكون مع المستعجل الزلل در رفق و ضد آن قال الله تعالى فبما
رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب الآية وقال النبي صلعم المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد
انقاد وان انيخ على صخرة استناخ وقال الشاعر يقول لك العقل الذي بين الهدى * اذا انت لم تدرأ عدوا فداره * وقبل
يد الجاني الذي لست واصلا * الى قطعها وانظر سقوط جداره پارسی درشتی و نرمی بهم در بکار * چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
در ترک مفاخرت باصل قال الله تعالى فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم وقال علي م فخر المرء بفضله اولى من فخره
باصله نظم ما الفخر بالعظم الرميم وانما * فخار الذي يبغي الفخار بنفسه آخر ان الفتى من يقول ها انا ذا * ليس الفتى من
يقول كان ابي آخر نیست از خویشتن کنم چو گهر * نیست چون اخگرم که از آتش زاد در ترک مبالغه در طلب مال قال الله تعالى
نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا نظم وليس الغنى والفقر من حيلة الفتى * ولكن احاظ قسمت وجدود *
قال ارسطو تخليد الذكر في الكتب عمر لا يبيد قال المتنبي ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته * ما فاته وفضول العيش اشغال
بيت نام نيكو ار بود كان عمر ثاني گفته اند * اين دقيقه بس ترا كالباقيات الصالحات وقال ارسطو من جعل الفكر في

موضع

موضع البديهة فقد اضر بنفسه وكذا العكس وقال المتنبي ووضع الندى في موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف في
موضع الندى بيت هر کجا داغ باید فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود وقال ارسطو وكان نظر الى غلام حسن
فاستنطقه فلم يجد عنده قال نعم البيت لو كان فيه ساكن وقال المتنبي وما الحسن في وجه الفتى شرفا له اذا لم يكن في فعله
والخلائق * جوانمردی و لطف است آدمیت * تو این نقش هیولائی مپندار * چو انسان را نباشد فضل و احسان * چه فرق
از آدمی تا نقش دیوار وقال ارسطو العيان شاهد لنفسه والاخبار يدخل عليها الزيادة والنقصان قال المتنبي خذ ما
تراه ودع شيئا سمعت به * في طلعة البدر ما يغنيك عن زحل بيت مکن باور سخنهای شنیده * شنیده کی بود مانند دیده *
وقال ارسطو كرور الايام احلام وغذاؤها اسقام والام وقال المتنبي هون على بصر ما شق منظره * فانما يقظات العين
احلام بيت با ناز گر آرمیده باشی همه عمر * لذات جهان چشیده باشی همه عمر * هم آخر کار مرگ باشد وانگه خوابی باشد که
دیده باشی همه عمر قال ارسطو منافية المتكلف للمطبوع كمنافية الحق للباطل قال المتنبي لان حلمك حلم لا تكلفه ليس التكحل في
العينين كالكحل قال ارسطو من علم ان الفناء مستولٍ هانت عليه المصائب قال المتنبي والهجر اقتل لي مما اراقبه
انا الغريق فما خوفي من البلل بيت ملامت گوی را از من بگو ای خواجه دم در کش * که آب از سر گذشت آن را که می ترسانی
از باران وقال ارسطو تردد حركات الفلك يحيل الكائنات عن حالاتها وقال المتنبي ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت
على عينه حتى يرى صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان جحى وبلاء ووفاء وكل قوم سبب لكون آخرين قال المتنبي
بذا قضت الايام ما بين اهلها * مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو نقل الطباع عن ذوي الاطماع شديد الا
الامتناع قال المتنبي يراد من القلب نسيانكم وتأبى الطباع على الناقل قال ارسطو اذا كانت الشهوة فوق القدرة
كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة قال المتنبي واذا كانت النفوس كبارا * تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو
علل الافهام اشد من علل الاجسام وقال المتنبي يهون علينا ان تصاب جسومنا * وتسلم اعراض لنا وعقول قال ارسطو
الصبر على مضض السياسة ينال شرف النفاسة قال المتنبي لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى * حتى يراق على جوانبه الدم
بيت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ * که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد قال ارسطو الظلم من طبع النفس وانما
يصدها عنه اما علة دينية او علة سياسية قال المتنبي والظلم من شيم النفوس فان تجد * ذا عفة فلعلة لا يظلم
وقال ارسطو ثلثة ان لم تظلمهم ظلموك ولدك وعبدك وزوجتك قال المتنبي من الحلم ان تستعمل الجهل دونه * اذا
اتسعت في الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال الجاه ولم تدفع به اعداك فما الانتفاع به قال المتنبي لمن تطلب
الدنيا اذا لم ترد بها * سرور محب او اساءة مجرم بيت از سیم و زر جهان که پیرامن تست * دانی که چه مقدار نصیب تو است
آن زر که مفرح دل دوست شود * وان سیم که میخ دیده دشمن تست قال ارسطو اتعب الناس من قصرت عقيدته و
مروته قال المتنبي واتعب خلق الله من زاد همه * وقصر عما تشتهي النفس وجده * قال المتنبي اعلى الناس همة من عظم مجده
وقل ماله ولا مال لمن كثر ماله وقل مجده وقال ارسطو فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل مجده قال المتنبي
اذا لم يتصرف النفوس في شهواتها ومرادها الحيوة موت ووجودها عدم وقال ارسطو ذل من يغبط الذليل بعيش رب

جیش خف من الجام قال ارسطو اذا کانت البنا علی غیر قواعد کان الفساد الیه اقرب قال المتنبی وان الجرح ینفر
بعد حین اذا کان البنا علی فساد باب در ظرف و مطایبات هرچند در کتب علی ذکر آن مناسب نبود اما
چون محاورات ظرفا اکنون بنا بر مقتضیه اینطبعک الملاذ بالمهم راحة نجم و علله بشی من المزح و لکن اذا اعطیت
ذلک فلیکن بمقدار ما تعطی الطعام من الملح بشتر از آن قبیل است و نیز از حضرت رسول در ان معنی رخصت آمده
چندی از آن یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلعم متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشرهٔ مبارکش ظاهر و محسوس
از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابو درد ارضی عنه در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم
در حق که دجال بیرون آید خلق عظیم باشد و او خلق را بانواع نعمتها دعوت کند برای مبارک بسوی جیست اگر من
او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب او بکار برم و چون سیر شده باشم بدو نگروم رسول تبسم کرد و تبسم عظیم در روی
شد و فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی ترا از طعام او بی نیاز کرداند و همچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امراتی فی نهار رمضان
رسول الله فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا نبی قدرت
علی طعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول بفرمود تا قومی زنبیلی از
خرما بیاوردند داد و فرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول تبسم کرد و او را رخصت داد که
نفقه عیال خود سازد و فرمود یجزیک و لا یجزی لغیرک و همچنین نقلست که روزی پیرزنی گفت هیچ پیرزن در بهشت رود
آن پیرزن فریاد برآورد که یا رسول الله کار پیرزنان چیست رسول تبسم فرمود گفت اما سمعت قوله تعالی انا انشاناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی حق تعالی همه را جوان و بکر کرده اند و بعد از آن در بهشت برد پیرزن خوشدل شد
و قال انی لا امزح و لا اقول الا حقا و قال علی لا باس بفکاهة یخرج بها الانسان من حد العبوس و قال حسین اذا اطعمتم
النساء فلا تعبوهن و لا تکونوا کالنحل الذی [illegible] گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد
پیغمبر فرمود اتاکل التمر و بک رمد صهیب گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر بخندید گویند شخصی مردی کری را
پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید من با مادر تو محتلم شدم علی فرمود اقمه فی الشمس و اضرب ظله گویند شخصی
پیش قاضی رفت و گفت اگر خرما خورم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر
آب بر وی ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما همین اخلاط بیش نیست چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک
بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه گفت اگر با آب بیامیزم درد کند گفت نه گفت اگر آن را خمیر کنم و خشت سازم در سرت زنم
چون باشد گفت سرم بشکند آن گفت نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مرد فقیرم و صاحب
عیال مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده باشد بکی رها کند چنانکه بچشم شخصی آید
و کور کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام
نکرده که در گوشش منجنیق نهاده اند و صلت ها ندارد مامون بخندید و او را عطا داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی

در

در غضب بود چنانکه هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت
ملتمس است تا من ملازم این آستانه ام میخواهم معلوم کنم که لقب و نام حضرت چیست سلطان فرمود برخیز و گم شو
دلقک گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند یکی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد
هرون او را طلب داشت و پرسید چه دعوی می کنی گفت پیغمبری گفت چه معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصا خود
بینداز تا مار شود متنبی گفت عصا موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی
عصا من مار شود هرون گفت جماعت را تجربه شیرین رغبت گفت مرا سه روز مهلت ده هرون گفت همین ساعت
میخواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آورد شما با من سه روز صبر نمی کنید هرون بخندید
و دانست که او مردی ظریف و مزاح کن است و او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بدزدی
مشهور حاکم خواست تحقیق او کرده سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند با جامه صورت شتر نقش کرده
و آن شتران بشمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد او چون
احتیاط کرد دید شتر کم بود گفت این شتر پانصد بود چرا اینجا کم شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شتران بسیار چندانکه
جمع میکردم پراکنده می شدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش
خلیفه رود دختری است خورد سال از وی پرسید که ای پدر کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بتو رسد گفت هیچ
گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ابو العینا
او بخندید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف
سوال کرد ابو العینا صورت قضیه باز راند خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند
زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او عنین است و من از فرزند محرومم بیش از این صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی
از شوهر پرسید حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر همین ساعت خواهی چون سنگ کنم و در دست تو نهم قاضی
مردی ظریف بود بخندید و گفت همچو کلوخی کن و در شکاف او نه تا رخصت ما دهد گویند زنی پیش قاضی حاضر شد
و گفت ای مولانا من از برای شوهر پنبه می ریسم همچو این ساعد خود و او میگوید باریک می باید باشد همچو موی تو و هر دو را
بقاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون آورد و گفت ای خاتون ریسمان باریک که او میگوید و ریسمان
سطبر که تو میریسی همچنین میریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ
او را پیش خود خواند و سر فرا گوش او برد و گفت ای غرزن بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بر آمد هر کس از وی
سوال میکرد که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از وی پرسد گویند شاعری در مسجد وضوی را
در کار گرفته بود شخصی در آمد چون او را بدان حال دید خیو بروی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیدی که
در مسجد خیو نشاید انداخت آن مرد گفت ای غرزن خر کادن کم از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که گفته اند
الشاعر ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه اگر [illegible]

ندوم با او ایشان دهم از من بطلاق باشد نیز این چیست دانشمند گفت از پیش بیرون آرد و بوم • **گویند** و فی موده راه دید که بابک غازی گفت و بود و بیاید و برسید نیز جواب داد و گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چه اگر بکویی آواز تو از دور خوشتر است و نمی‌خواهم بدانم که آواز من تا کجا میرسد **گویند** مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم شکایت کرد طبیب پرسید چه خورده گفت نان سوخته طبیب کحل طلب است آن مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری **گویند** زنی پیش فصادی رفت تا رگ او بکشاید فصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی جدا شد زن از آن حرکت خجل گشت و خود را بی‌خبر ساخت بعد از زمانی بخود آمد و از فصاد پرسید تا چه ساعت فصاد گفت بو بلبه زن گفت ای استاد بو که حال من چگونه میبینی فصاد گفت ای خاتون چگونه باد در رفت و خون بیرون و در زبان شکسته شد یافی بعضلیق بازیستاده است **گویند** مخنثی در چاه افتاد و در چاه مخی بود مخ بود بعد او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند حال چیست گفت هرچند زحمت بسیار دیدم بر سید عاقبت خبر بود **گویند** مسعود بک بلواطه مشعوف بودی و روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه تو را خاتونان نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا بر چنین امری منکر اقدام مینمایی مسعود بک گفت چون نظر بر ایشان میافتد مادرم یاد می‌آید غلام گفت چون است که نظر بر خایکان ما میافتد از پدر یاد نمی‌آید **گویند** مهلب چون بدیعه مغنیه را در نکاح آورد و خواست در معاشرت بیاشوبد پردازد بدیعه را علدر رسید گفت عصم الله الامیر اذ السود مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء **وقیل** عرض علی هرون الرشید جاریة وقیل انها تحفظ القرآن فسأل الرشید عنها فی ای سورة فاستغلط فاستوی علی سوقه فخلت سراویلها وقال انا فتحنا لک فتحا مبینا **وقیل** ان الله بابین جاریتین تعنو انه فجعلت واحدة یتلوه بیدها قلیلا قلیلا حتی وصل الی میزان العمل فاستمسکته فقالت الاخوی حق شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلعم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فقالت الاخری احدتیه بیدها جمیعا وقالت حدثنا الاعمش عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی صلعم انه قال الصید لمن اخذه لا لمن آثاره **وقیل** انه سأل عن بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لایکون **وقیل** حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عائشة انها قالت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت الا العفو والعافیة قال بهلول والظفر بعلی بن ابی طالب **وقیل** لحکیم ای الاوقات احمد للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد **وقال** رجل للحجاج بن یوسف رأیتک فی النوم فی الجنة قال الحجاج ان صح رؤیاک فالظلم ثم اکثر **وقیل** تزوج رجل بامرأة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب قالت فاضرط اخوی قال الآن بینا الذی نخرج فیه الغلة لا یبع اکثر من هذه **وقالت** امرأة لزوجها یا دیوث یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس لی ذنب فی هذین احدهما منک والاخر من الله تعالی **وقیل** تنبأ رجل فی خلافة المامون فقال له ما معجزتک قال سل ما شئت وکان بین یدیه قفل قال افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی حداد بل قلت انی نبی فضحک المامون واستتابه **وسئل** نصرانی عن موسی وعیسی علیهما السلام قال کان عیسی احیی

موسی قتیلا وکان عیسی یکلم الناس فی المهد وموسی یقول بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی **وقیل** امر زیاد بقتل رجل فقال ایها الامیر ان لی بک حرمة قال وما هی قال ان جارک بالبصرة قال ومن ابوک قال انسیت اسمی فکیف باسم ابی فضحک زیاد وعفا عنه **وقیل** ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط وکان الصبیان یلعبون هناک فاراد ان یعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فسألهم ما ثمر هذه الشجرة قالوا کان فی العام الاول عربیا وصار الآن عجمیا **وقیل** کان ابن سیابة نائم فی مسجد فلما رکع خرج منه ضراط فانتصب وقال وان من شیء الا یسبح بحمده ومضی فی صلوته **وقیل** کان اعرابی یاکل فی رمضان رطبا فقیل له اتاکل فی رمضان قال سمعت قوله تعالی کلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان افطر **وقیل** ان بعض السکاری کان یبول ویغسل وجهه به ویقول اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین **گویند** زنی شوهر خود را نزد قاضی برد و گفت داد من از این زندیق بدین بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما بدین ندانم زن گفت بدین آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با عدو گفت دیوث تا مابدین بودیم و ندانستیم **گویند** دزدی شب در باغ درختی رفت باغبان او را بگرفت و گفت ای پلید چه مهم آمدی دزد گفت ترا چه از برای رخت خود شلوار سرخ بخریدی باغبان گفت ای غر زن تو را با آن

فن دوم و سیوم چه کاد در دو کتب نثری که الکلام بحر الکلام از علوم محاوره علم تواریخ

هرچند این دو علم اگرچه مخصوص بکتب اجداد و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طریقت هر یک اما بنابر آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را باهم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم پند و اعتبار است نه احصا رقصه و اخبار تا اولوا الابصار بدانند که این حشمت و مال و نعمت و اقبال که بود کان بسیار و سروران بی‌شمار یاد کار ست اعتقاد را نشاید و بنی بر بنا نیاید و چشم دل در دنیا نبندند و به فوت محبوب غمی یا حدوث مکروهی و محنتی متالم نکردند و چند روزه مهلت اعتنای غنیمت شمرده و فرصت از دست ندهند و آن را سرمایه بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی الی الاهر نام خود را بذکر جمیل و ثنای جزیل زنده دارند ومن الله التوفیق وما اخبر خلاصه این هر دو فن باشد در چند باب ایراد کنیم انشاالله تعالی **باب اول** در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی علیهما السلام بودند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد روح او که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و معمورة تن هیولانی یافت استیحاشی تمام در وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمی‌گرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص فرموده دار الملک ابدی ومدینة السلام سرمدی را در اهتمام او کرد تا او بروایح ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و بسبب آن نعمت ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وحشت او کمتر شود آدم چون چند مدت باستیفاء انواع لذت در ریاض جنت بماند و نعمتها بیاسود قوتهاء ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را بکلی از مشاهده انوار لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از رزق

حضرت کبریا مجردات عالم الامر یاد یا ورد وحینئذ اگر همانجا بماندی چون کنت کنزا مخفیا وارد شد آن اعرف
بظهور نرسیدی وغرض آفرینش که حکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معرفت وعبادت بود شرف ورود
وعده انی جاعل فی الارض خلیفة متحقق نبودی پس ایزد تعالی وتقدس بحکم ولا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی
فرمود تا او بنا بر قاعده الناس حریص علی ما منع حریص تر شد ابلیس از انجا بیرون آمد و گویند روز آدینه بود بهفتم ساعت
بچهم نیسان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین هند افتاد وحوا بجده نزدیک مکه بهفت فرسنگ وآدم در سر
بر سر کوهی چهار روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او
برد واو را زرع وحصاد وطحن وطبخ آن بیاموخت ودر بعضی روایات چنانست که صد سال بر سر دیب از تقصیر خود
می نالید ومیگریست چنانکه از آب چشم او درختان بی شمار از قرنفل وزنجبیل ودارچینی ودار کرم برامد پس جبرئیل
نازل شد وگفت حق تعالی درود میرساند ومیگوید آدم را بگوی که من ترا بدست خود قدرت بیافریدم ومسجود فرشتگان کردم
ودر زمین خلیفه خود ساختم چندین ناله وگریه تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از ان ناز ونعمت بدین بیابان ومحنت
افتادم وتا وفات خود کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند واین کلمات او را تعلیم داد که
سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه
او قبول فرمود وهو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد وصد سال دیگر از
شکر وخرمی میگریست واز ان آب گل وبنفشه وانواع ریاحین برامد ودر بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که
آفریدی خطاب رسید که من گفت مرا جان که داد ندا رسید که من گفت بخیر تو آفریدی وآمرزیدی هست ندا رسید که
گفت یارب چون چنین است باری گریم وعفو کناه خود از که جویم چون این گفت حق تعالی توبه او قبول کرد پس آدم روی در
بیابان نهاد ومیگردید تا بمکه رسید وانجا حوا را بیافت واز حق تعالی درخواست کرد که در انجا از برای او آرام جایی
سازد چون قصر بهشت حق تعالی انجا خانه پدید کرد ستونها او همه از یاقوت وآن بیت المعمور نام نهاد وبعضی برگفتند
آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد ومدتی انجا اقامت نمود وبعد از ان بهندوستان رفت وانجا ساکن شد وهر سال
بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید وبقولی نهصد وسی سال بیمار شد ودانست که وقت رحلت است از
دنیا فرزندان خود را جمع کرد وگفت امر حق چنانست که شیث وصی خلیفه من باشد وپیغمبر شما ایشان وصیت او قبول
کردند آدم بیست ویک روز بیمار بود وبعد از ان بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد وفرمود تا او را
بشوید وکفن سازد ونماز گزارد ودفن کند ودر بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را
از برای عهد الست صورت بست کرده کرده بر آدم عرض میکرد وآدم احوال ظاهر کرده میرسید چون گروه انبیا را بر
عرض کردند یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود وقطرات بر رخسارا روان شده از حضرت عزت سؤال
کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود داود است پرسید که عمر او چه مقدار باشد حق فرمود چهل سال آدم گفت من از
عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم نهصد وچهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند آدم گفت

مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال مانده است خطاب عزت رسید که آن
شصت سال بداود بخشیدی وگفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی در اثبات آن بر عهود داد ورسم گواه گرفتن بر مواثیق و
عهود وایقاعات وعقود از ان وقت باز پدید آمد وحوا بعد از آدم یک سال زنده بود وبقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست
شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد ودر گور آدم خلاف کرده اند اکثر برانند که در سرندیب است وبعضی گفتند در کوه ابو قبیس
وگروهی گفتند نوح پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را برداشته بود وبا خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس
دفن کرد وجمعی گویند در نجف دفن کرد انجا که امیر المومنین علی مدفونست وچون آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار
رسیده بودند ودر قصص آورده اند که پیش از انکه قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل بیست هزار بودند وفرزندان هابیل
چهل وهشت پس شیث علی نبینا وعلیه السلام بحکم وصیت بتدبیر ملک وتمهید ملت مشغول شد وتمامت اولاد
آدم بطاعت وخدمت او قیام می نمود ودرست ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود وپانصد وبیست وچهار کتاب که
حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه بر وی نازل شد وحکما گویند جمیع حکمتها از الهی وطبیعی وریاضی بر وی نازل شد وخوارق بسیار
او اظهار کرد واو را اغاثاذیمون خوانند واز تمامت فرزندان آدم نیکوتر ودانا تر بود وپیوسته خلق را بحق دعوت
کردی واکثر اوقات بعبادت وریاضت مشغول بودی وپیشتر بیت المقدس بودی واخلاق حمیده وطریق معاشرت و
تدبیر معاش واساس ترک وتجرید وتوکل وطهارت ظاهر وباطن از وظاهر شد وگویند تمامت وحوش وطیور با او
انس داشتندی وبا آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز آزاری از وی بهیچکس نرسید ودر بعضی کتب تواریخ آمده
که او پسر نخستین آدم است واصحاب قصص این قول را درست تر نهند واو بیشتر اوقات در مکه بودی چون عمر وی بنهصد
ودوازده سال رسید وآثار ضعف در خود دید انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی کرد ابلاغ وصایا
اولاد آدم با مر حق بدو تفویض کرد وزمام امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد واو بدار بقا پیوست انوش
او را در پهلوی آدم دفن کرد واو بجای پدر نشست واز اقتفا ومتابعت پدر هیچ گونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال
چون عمرش بنهصد وپنجاه سال رسید پسر بزرگترین خود قینان را وصی کرد اینک قینان نیز طریقه جد پیش گرفت و در
میان ایشان قریب نود وپنج سال حکم کرد تا عمرش بهشتصد سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت وعقد وصایت
وعهد ولایت با او استوار کرد مهلائیل چون بجای پدر بنشست اکثر بنی آدم در ربع بود ایشان را در اقطار
متفرق کرد اینند وخود با اولاد شیث بزمین بابل آمد وشهر سوس بنا کرد وبابل نیز گویند هم او ساخت وپیش از وی
کسی شهر نساخته بود ومأوای بنی آدم در مغارها وبیشها بود چون عمر او بنهصد وبیست وشش سال رسید پسر خود
یرد را وصی کرد اینند واو بجوار حق پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند ودر عهد او بنی آدم جمیع
اطراف بسیطه را فرو گرفتند واو را اهوا مختلف بادید آمد وطریقه بت پرستی از ان وقت پیدا شد چون عمر او بنهصد
وشصت ودو سال رسید اخنوخ را وصی خود کرد اینند واو بدار بقا پیوست وانوش وقینان ومهلائیل ویرد پیغمبر
نبودند پس اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود وبا مر حق لشکر کشید وخلق را از بت پرستی

منع کرد و اولاد قابیل اگرچه فساد از ایشان بود معمور کرده اند و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او
بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم دریافت و سایر معارف و حکم از وی ظاهر شد
و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانده اند و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد و اسقلیوس که استاد حکما
و الطبیات شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة العین از فکر و ذکر خالی نبود و از
لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از فنا فنا بقنا و دار الملک بقا پیوست و با این نفس هیولانی
بهشت جاودانی خواهید **نظم** بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی ۞ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش
از ما ۞ و در قصص آمده است که او را پسری فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند او عهد کرد که اگر حق
او را فرزندی دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن جمع فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی
او را پسری داد متوشلخ نام نهاد چون بده سال رسید تمامت صحف او یاد گرفته بود و معنی آن بدانست متوشلخ
رنجور شد و حال برو بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست و این غم و اندوه من بار است که
خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
فرماید اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیوة ابدی بخشم
ادریس گفت اگر بدعای من بقای ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد
هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیوة ابدی بخشد ایزد تعالی دعای وی را اجابت کرد و او را در حال زنده به
بحکم ورفعناه مکانا علیا بآسمان برد و او هنوز زنده است و خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله اشارت بدوست و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از و
بجای او بنشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت او را فرزندان بسیار شد چنانکه عدد ایشان متعذر بود در هیچ
یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش به نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را الملک نام نهاد و تربیت
و ارشاد او میکرد و در حال حیوة خود او را ولی عهد خود کرده اند و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست **پس**
لملک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون
عمرش هفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد **پس نوح** علی نبینا و علیه السلام که پسر او بود بجای او بنشست و
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت که چون عمر او بچهارصد و هشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافه
خلق فرستاد و عمر او مدت نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بروایتی
صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد در آن مدت بیش از هشتاد تن بدو نگرویدند و در ایذاء او مبالغه می نمودند
چنانکه او را از شهر بیرون کردند او را مجنون گفتندی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بدانچه با من میکنند ایشان را مؤاخذه
مکن و ایشان تا بحدی در مخالفت و عداوت او مبالغه می نمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و
او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغ گوی و جادوست زنهار بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر او زنده

آید

آید همین وصیت کنی تا مقاسات او بغایت رسید که صبر و تحمل را مجال نماند پس بخدای بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعا او را مستجاب کرد و فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ شود من ایشان را
هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلت است چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان بنشاند
و ایشان را از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختها ببر و الواح ترتیب ده که من ایشان را باب هلاک خواهم
کرد نوح با مؤمنان بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر وی خنده میزدند و فسوس میداشتند تا کشتی تمام شد و گویند
آن کشتی بدرازا هزار و دویست ارش بود و پهنا ششصد و سه طبقه بود طبقه زیرین از برای چهارپایان و طبقه وسطی از
برای آدمیان و طبقه علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان
و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی
[illegible] با او مخالفت کردند و در کشتی نرفتند نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان ببارید و
از زمین بر جوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی
امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک
شد و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و ابادی
ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح
بودند باقی از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع بیکبار که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند
و نوح با این سه پسر بماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و از این جهت او را آدم ثانی خوانند و بعد از طوفان
دویست و هفتاد سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت
چهل سال جهان آبادان شد و گویند هرگز بدان مثابه نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه
سال بود و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند **هود** علی نبینا
و علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد
فرستاد چنانکه فرمود و الی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت
کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول او التفات ننمودند گفتند انا لنریک فی
سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین ابلغکم
رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شدی و چیزی از این ما و پدران ما نشنیده ایم
ازین حدیث امتناع کن هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم و اذکروا اذ جعلکم خلفاء
من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر فساد و کفر اصرار نمودند
و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین اگر [illegible]

بایی وجد ایان ما کروی تا هلاک کنیم هود گفت اِنّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ رَبِّی وَرَبِّکُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا
اِنَّ رَبِّی عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ مَا اُرْسِلْتُ بِهٖ اِلَیْکُمْ وَیَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْمًا غَیْرَکُمْ وَلَا تَضُرُّوْنَهٗ شَیْئًا اِنَّ رَبِّی
عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ حَفِیْظٌ پس حق تعالی باد صرصر بر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرمود وَاَمَّا عَادٌ فَاُهْلِکُوْا بِرِیْحٍ صَرْصَرٍ
عَاتِیَةٍ و هود با آن چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و بعد از آن بیست و هفت سال حق را عبادت کرد و مدت
عمر او چهارصد و شصت سال بود و بقولی یکصد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی به ارتقا پیوست و بعد از او
صالح علی نبینا و علیه السلام پیغمبری دیگر نبود و صالح از قوم هود بود چون حق تعالی ورا پیغمبری داد ایشان را
بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها
فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما تو را مردی
عاقل پنداشتیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا
صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح
ایشان را بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی
فرمود فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی
چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود و صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم
علیه السلام و او در عهد نمرود در وجود آمد و گویند که نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود
آید که زوال ملک تو بر دست او بوده باشد نمرود مطرود حکم کرد که هر فرزند نرینه که دران سال در وجود آید
بکشند چون ابراهیم از مادر متولد شد مادرش از ترس او را در مغاره پنهان کرد که از نادیکی هرگز کس انجا وقوف نبردی
یکبار انجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یکنوبت جهة او طعام و شراب بردی
و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیائی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا عمر او بدوازده سال رسید روزی مادرش
او آمد ابراهیم از وی پرسید که ای مادر خدای من کیست مادر گفت آزر گفت خدای پدرم کیست مادر گفت
نمرود گفت خدای نمرود کیست مادر گفت او را خدای نیست ابراهیم گفت ای مادر تا ازین غار طلوع پیدا شده ام چون
ملتی دیگر در ان غار ببود در خاطرش افتاد که تا کی درین جا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را
طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند و چون از
غار بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید با آنکه نمرود و آل
بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پاره از شب رفت ماه بر آمد
ابراهیم منتظر حال او بود تا چه رسد چون کوکب خورشید جهان افروز در رسید و نور ماه از پرتو ضیاء او در حجاب
رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورت اشعه آفتاب اقطار زمین را
منور کرد ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی

وجهت

وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ پس ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر که عم یا پدر او بود او را بت
پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند گرت میان او و آزر مناظره
افتاد آخر الامر آزر گفت من هیچ نوع رغبت از خدایان خود نکرده ام و اگر از آنچه تو میگوئی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه
حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام
علیک سأستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نکند و مرا طاقت آن نیست که بدانچه شما میکنید صبر کنم از شما و از آنچه
شما می پرستید دوری کنم واعتزلکم وما تعبدون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال در کوه و
بیابان میگردید چون مادرش شب و روز میگریست آزر جهت طلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم بر قرار
سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر درگذشت ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر بواسطه
عیدی که ایشان را بود همه بصحرا میرفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه بازگردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت
و همه را خراب کرد مگر بت بزرگترین را که تبر بر گردن او نهاد و از انجا بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه
آمدند و آن حال مشاهده کردند و در جستجوی آن افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم بتان را
پیوسته نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه بازگردید همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند
و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس یعنی من پیش از آنکه بر درگاه ثابت شود او را عذاب
نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در باب او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که آن کار ابراهیم
کرد نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند که أانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم ابراهیم
گفت بل فعله کبیرهم فسئلوهم ان کانوا ینطقون گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند
بعضی از بت پرستی باز آمدند نمرود بترسید و گفت شما بیک سخن از دین خود بر میگردید من او را هم اکنون بسوزانم
و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش دران هیزم زدند چون از قوت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک
آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در انجا نهادند و در آتش انداختند
حق تعالی امر کرد تا آتش بر وی سرد شد و مضرتی باو نرسید چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
بعد از چهل روز چون آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته
از ان حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان
خدای منست تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو بزرگ است که او را پرستند و خواست تا
ابراهیم بگوید که خدای او کیست گفتند قبله او آتش پرستند آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و بزرگ جادوست نمرود
گفت پس تدبیر او چه باشد ایشان گفتند آتش پرستان را نمرود هارون را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت
و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را بدود هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را از
کاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در انجا انداختند گویند هارون در چاه نگاه کرد تا به بیند کار ابراهیم بچه

رسید

شعله از آنجا بیرون آمد و در پیش او کرفت و او را بسوزاند تا ایشان بدانند که اکر آتش حرمت آتش بوستان شد
ها زور او را نسوزانید و بادی عظیم از آن چاه برخاست و آن خاکستر را از آنجا برد است و در روی آن قوم میپاشید
تا هر که آن کار آورده بود نابینا شد و ابرهیم سلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیکر میان او و نمرود ملاقات
واقع شد و آخر الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و کفت خدای خود را بکوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف
کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقات امر کرد تا چندان بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد
و لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابرهیم را مادری
بود ساره نام او را از ابرهیم فرزندی نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با برهیم بخشید تا مکر حق تعالی او را فرزندی دهد
چون هاجر باسمعیل باردار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابرهیم آخر عمر در شام قرار کرفته بود هاجر را
با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه حق فرمود وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَٰهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ
وَإِسْمَٰعِيلُ بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابرهیم او را عظیم دوست داشتی
و خاطر او همواره نکران او بودی باری تعالی و تقدس از کمال عنایت خود چون ابرهیم را بحکم وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبْرَٰهِيمَ
خَلِيلًا بخلعت خلت مشرف فرموده بود باسرش خطاب کرد که اکر در محبت صادقی اسمعیل را قربان کن ابرهیم دانست
که آن تنبیهات او را بدانکه از غیر حق تبرا باید نمود و اسمعیل را برداشت و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی کبش
بفدیه فرستاد و فرمود لَقَدْ صَدَّقْتَ ٱلرُّءْيَآ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِى ٱلْمُحْسِنِينَ ابرهیم شکر حق بکذارد و اسمعیل را با هاجر در مکه
بکذاشت و او با شام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می آمد و مناسک آن قیام می نمود و خلق آن دیار همه مطیع او بودند چون عمر
او بصد و بیست سال رسید و بقولی صد و شصت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز
و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و سه سال
بود و تمامت دیار شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا می نمودند لوط علی نبینا و علیه
السلام ابن عم ابرهیم بود و در آن وقت از او پرهیزکارتر کس نبود حق تعالی او را رسالت داد و کویند در زمین کرمان هفت
شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان کفت از این کار باز آیید و الا عذاب
بشما رسید که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرده است أَتَأْتُونَ ٱلْفَٰحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ ٱلْعَٰلَمِينَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ
ٱلرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ ٱلنِّسَآءِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ آن قوم بسخن او التفات نمودند و کفتند لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَٰلُوطُ لَتَكُونَنَّ
مِنَ ٱلْمُخْرَجِينَ چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان عمل و نشنیدند
عاقبة الامر ایشان را نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را صبوح هر چهار
بفرستاد چنانکه مشهورست و آن هفت شهر را خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن
سالی زنده بود و شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعای او میکریست تا بدار بقا پیوست یعقوب
را علی نبینا و علیه السلام بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود

داو

داو و عیص برادر و پسر اسحق بودند و اصح اقوال آنست که او در حیات ابرهیم در وجود آمد و بعضی کویند عیص از یعقوب
بسال بزرکتر بود و قوت و شوکت بر همه تمام داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد او
نابینا شده بود روزی برادر را طلب داشت و کفت مرا بریان کوم از کوشت آهو آرزو کرده است هر که زود تر پیش
من آرد دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون آن سخن بشنید شاد شد و بقصد آهو بیرون رفت
یعقوب اندیشید که اکر بصید برود عیص از وی قویتر است بیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا برفت و از رمه کوسفند بره
بکرفت و آنرا بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نکفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت عیص آورده
دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی بآفریننده بریان و فرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد عیص بعد از
زحمت بسیار آهوی صید کرد و بریان کرد و پیش پدر آورد اسحق پرسید این بریان که آورد عیص کفت من اسحق کفت آنچه
تو طلب داری یعقوب برد عیص چون بر حیلت یعقوب واقف شد کینه او در دل کرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب
از وی ترسان بود تا کار او بالا کرفت و فرزندان او انبیا رشدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر کشت ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آنجمله یوسف را دوست تر میداشت و یوسف او را علم و حکمت می آموخت
و چون کوسفندان را بر فرزندان قسمت میکرد هر پسری را سه هزار کوسفند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب
بدو رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند و این خواب با پدر عرض
کرد و هو قوله تعالى إِنِّى رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِى سَٰجِدِينَ یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری
و پادشاهی بشارت داد و کفت این خواب را با کس مکو برادران از آن واقف شدند و کینه ایشان زیادت شد و
پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهورست او را از پدر در خواست کردند و بعزم تماشا
بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان کفت لَا تَقْتُلُوا۟ يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِى غَيَٰبَتِ ٱلْجُبِّ إِن كُنتُمْ
فَٰعِلِينَ ایشان او را در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و کفتند ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ
وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَٰعِنَا فَأَكَلَهُ ٱلذِّئْبُ یعقوب دانست که سخن ایشان دروغست اما هیچ تدبیر نداشت و شب و روز
میکریست تا چنانکه مشهورست حق سبحانه و تعالی او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب مبتلا شدن یعقوب
بفراق یوسف و کریستن او و نابینا افتادن یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن
پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز در فراق پسر میکریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین
فرزندان مبتلا کردانید تا چندان بکریست که نابینا شد و یوسف را که عالم بجمال او میدید و دنیا و آنچه در مقابله او
هیچ نمی سنجید بدرهمی چند ناسره در بیع آوردند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن
کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب به پسر خود یوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود کویند یوسف را علی نبینا
و علیه السلام چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد زلیخا بجمال او نکران بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف مدت
هفت سال در آن خانه بود که چشم بر روی زلیخا نینداخت زلیخا در ماند و بی طاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند

و بر دیوارها و سقفها و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و او در آنجا رفت و یوسف را طلب داشت
یوسف چون درآمد و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بر بالا
فکند چون بر سقف نیز همان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت
الله نور السموات والارض کیف ینوره گفت ما احسن شعرک یوسف گفت هو اول ما یبلی فی القبر زلیخا درماند و گفت
آخر من بجای تو نیکوییها بسیار کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک
شوم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند اگر عزیز را میترسی من او را پنهان بزهر هلاک کنم و اگر از خدا میترسی
هرچه دارم همه بدرویشان صرف کنم تا از تو خوشنود شود یوسف از سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی و لقد همت
به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و علما را در تفسیر این آیه چند قول است یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه
و از آنجا گناه لازم نیاید دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود
در طینت آدمی سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه و هم بها
در تقدیر جواب لولا باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد کرد بدو و اگر نه از برای برهان حق بودی نیز قصد
کردی پنجم آنکه او هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان که او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی
گفتند کودکی هشت ماهه در آن خانه بود آواز کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند از هوا آوازی شنید که لو وثبت
لمحی اسمک من دیوان الانبیاء و بعضی گفتند در آن دم پدر را دید که میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفتند در آن
خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش او بیاویخت یوسف پرسید که از پی آن پرده چیست گفت خدای من
است گفت پرده چرا انداختی گفت از برای آنکه از وی شرم داشتم یوسف گفت تو از بتی شرم میداری من از خدایی که
آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر او آفریده است دانای راز نهان و بینای آشکار و نهانست و هیچ پرده و حجابی
مانع او نشود چگونه شرم ندارم و از آن ارتکاب نمود و یوسف در صبر بدان غایت بود که بعد از هفت سال که در زندان
بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون
نیایم تا عزیز از من خوشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد و ولید از آن قصه تفحص نمود زلیخا معترف شد که یوسف بی
گناه است و من بر وی بهتان نهادم پس عزیز در برابر ولید خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه
جفاها که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بجود بعذر ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین
اخوتی و ایشان را بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست
سال بود ایوب علی نبینا و ع در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب
چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت
خود را در مقابله نعمت حق نهاد ایزد تعالی وی را بانواع بلا ابتلا کرد تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند
بدان نازد چه باری تعالی و تقدس از همه بی نیازست و بعضی گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چون ایوب مرا
این

این همه شکر و عبادت میکند و تو بسجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت
مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه نعمت بر وی بستد و او همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز
از کار باز ماند آن دم بخدای بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس ع علی نبینا و علیه السلام حق تعالی وی را بنینوا فرستاد
تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد هیچ التفات ننمودند و مخصوص نشدند چون یونس
بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد همین که حق تعالی بآمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت
چون حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را طلب کردند نیافتند و بگریستند و از معصیت توبه کردند او را نیافتند ایشان
بجود باد رحمت کرد بدید و از گناه و نافرمانی حق توبه کردند یونس چنانکه مشهورست و کلام مجید بدان ناطق در دریا
افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمودست و عمر او صد و هفتاد سال
بود موسی ع در عهد ولید بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بودند در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند
که در این چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا براندازد فرعون موکلان بگماشت تا هر فرزندی
نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چون مادر
موسی زن عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از وضع حمل در گذشت مادر موسی
حمل را پنهان میداشت و کسی را از احوال او وقوف نبود تا وضع حمل شد چون حمل پسر بود بترسید که مبادا کسی بر آن
واقف شود و در آن اندیشه بخواب فرو رفت در خواب حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز
هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری این معنی حق تعالی در دل او انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا
الی ام موسی الآیه او بموجب فرموده آن فرزند را در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب بر کنار در خانه
فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید ایشان
از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند
چون سر تابوت بر داشتند پسری دید نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد
و گفت این هدیه خدا است او را بر داشت و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را بنابودن فرزند ملامت میکنند امشب
آب چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آورد او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت نباید این آنکس باشد که کهنه خبر داده
باشند آسیه گفت کودکی را ما پرورده باشیم و ما را مادر و پدر خود داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد و چون
مو بزبان عبری آبست و سی درخت او را موسی نام کردند و بشیر دادن او زنان بسیار رغبت کردند شیر هیچکس قبول
نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد بدر سرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن ندا بشنید او نیز
بخانه فرعون آمد چون موسی را بدید و عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او قبول
کرد آسیه او را جهت دایگی بخانه خود آورد و او را می پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را بر داشت و در آغوش

خود نشاند ریش فرعون بجواهر ولآلی مرصع بود موسی در حال دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن
در خشم رفت و گفت این دشمن منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از طفل کودکی که
نیک از بد نشناسد در غضب می‌روی و بفرمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از عناب و گفت ای
فرعون اگر دست موسی بعناب کند بدانکه او نیک از بد می‌شناسد و هرچه خواهی با او بکن و اگر دست با آتش کند روشن
شود نیک از بد نمی‌شناسد موسی خواست تا دست بعناب برد جبریل دست و گرفت و در آتش برد موسی پاره آتش
برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرمود وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي گویند از آن حاصل شد
بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را باز و نعمتی می‌پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنی
اسرائیل دانستند که او پیغمبر است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را شناخته بود و از احوال مادر
معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی و
دوم بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد
چنانکه حق می‌فرمود فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ موسی غمگین شد و برود با خانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان بنی
اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ بر وی زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید
و گفت تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ مردمان چون آن سخن شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند
که قبطی را موسی کشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه
حق تعالی میفرماید یَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ موسی بگریخت و پیاده
چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان را آب میدهند و دو زن از دور ایستاده
گوسفندان خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست گفتند پدر ما را شعیب نام است و او
پیر شده است و گوسفندان را آب نمیتوانند داد ما انتظار میکشیم تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را یاری
کنند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ
را که چهل مرد از سر چاه برمیداشتند بتنهائی برداشت و دلوی را که چهل مرد برمیکشیدند بتنهائی برکشید و گوسفندان
ایشان را سیراب کرد و همانجا در سایه دیواری بنشست بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان
پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت عجب که این مرد که شما نشان میدهید پیغمبر باشد بروید
او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی آن زن راه گفت من در
پیش باشم تو در عقب من بیا و بهر راهی که باید رفتن سنگ می‌انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب
آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر ظالم خلاص
داد خاطر آسوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران
من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فَإِنْ أَتْمَمْتَ

عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود او را دو پسر شد موسی گفت
هرچند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم
شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید سر او سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره
سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان آب میکردند نشانه نهاد که سر او
سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره‌ها بدان صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن
سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد موسی با گوسفندان و اهل و عیال بر وی
بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند
و زن را درد زادن گرفت موسی خواست آتش برافروزد هرچند آتش زنه میزد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه
از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است روی بدان نور نهاد و میرفت تا بدرختی رسید روشنائی از آنجا بود
هرچیز که آتش در وی گیرد بدان نور میداشت آتش میگرفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
موسی چون آواز إِنِّي أَنَا اللَّهُ بشنید خواست حق را سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ و بعضی
گویند مراد بخلع نعلین آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن تا بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون
موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گزارد خطاب رسید که وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى یعنی من ترا
از بنی اسرائیل برگزیدم هرچه فرمایم کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید باری تعالی خواست
موسی با سخن گفتن دلیر شود فرمود وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى از آن منبسط شد و گفت هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَ
أَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى فرمود آن عصا را بینداز موسی چون با مر حق عصا را از دست بینداخت
عصا در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى موسی عصا را برداشت
حق تعالی فرمود وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ پس موسی دانست که آن هر دو معجزه اوست گفت الهی
مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى موسی
گفت الهی حاجتی دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ
لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي حق تعالی فرمود قَدْ أُوتِيتَ
سُؤْلَكَ يَا مُوسَى پس موسی بموجب اشارت از همانجا قصد مصر کرد اما خاطر بواسطه اهل و عیال پریشان بود
فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن که ما نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که
حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را بوکالت تا از دزدان او را نگاه میداشتند
و چشمه آب همانجا جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت
ماه که موسی با حال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد اینده و بنی اسرائیل را حاکم شد
و اگر بشرح آن مشغول شویم بتطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود بود و عمر هارون صد و سالی و بعد از یشان

عهده تی از فرزندان هرون که آخر ایشان ایشو پسر شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت ملک
ایشان پانصد سال بود پس داود که هم از جبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را ابد چیز از دیگر انبیا
ممتاز کردانیده بود یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت
دست چنانکه آهن بدست او چو موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب بسی جباره را
چو جالوت و غیره او هلاک کرد مگر روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در
کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای من بعالم و با فرزندان اختیار
کردند و داود در معرض تست و ایشان چون فتنه شدند داود گفت من نیز دل در صبر تو بستم و بکوی فتنه مکتوم نداسید
که اگر وقت آنکه بلائی بتو رسد فتنه شوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب می نمود
تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از روزن خانه در آمد و پیش او بنشست
داود در صورت او متحیر شد و دست برد بال و هر ... آن مرغ باز از روزن بیرون پرید داود را از حال آن
مرغ عجب آمد برخاست و از آن روزن نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر میشست چنانکه هرگز او
آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر وی فتنه شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا
نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا بجهاد در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد تا
او را در عقد خود آرد آن زن گفت بدان شرط زن داود شوم که اگر مرا فرزندی شود او را ولی عهد خود کرداند و او خلیفه
بعد من باشد داود هم قبول کرد و او را بخواست و سلیمان هم از آن زن بود بعد از آن داود در محراب نشسته بود ناگاه
از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی فرمود هَلْ أَتَيكَ نَبَؤُا الخَصمِ إِذْ تَسَوَّرُوا المِحرابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى داوُدَ
فَفَزِعَ مِنْهُم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفندست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند
میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعجَةً وَلِيَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكفِلنِيها وَعَزَّنِي فِي الخِطابِ
داود گفت لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعجَتِكَ إِلَى نِعاجِهِ ایشان چون آن جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب
شدند پس داود دریافت که آن حال فتنه شدن اوست و دل بدیگری دادن و از آن استغفار کرد و مدت دوازده
سال میگریست و بقولی چهل سال میگریست و مینالید تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرمود وَظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاستَغفَرَ
رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَأَنابَ و داود را دوازده پسر بود سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود کردانید چنانکه حق تعالی
فرمود وَوَرِثَ سُلَيمانُ داوُدَ و مدت عمر داود صد سال بود **پس سلیمان** چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق
درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رَبِّ هَبْ لِي مُلكاً لا يَنبَغِي لِأَحَدٍ
مِنْ بَعدِي حق تعالی دعای او مستجاب کرد و هرچه ما تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات
در فرمان کرد و گویند هر روز هفتصد کرور آرد در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته نان جو خوردی و بمدت شب بعبادت
حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمام ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و

ولی نعجة

باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی وَلِسُلَيمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهرٌ
وَرَواحُها شَهرٌ گویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشت در خاطر او بگذشت که بالا او ازین عظمت تواند
بود دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که
استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقیم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود و استغفار کرد و بعضی برآنند
که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت او از
تخت بزیر آمد مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته اند
سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن
پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت
ایشان بر جایی نقش کنم و ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم سلیمان اجازت داد آن زن صورتی چند ترتیب
داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشان را سجده میکرد و عادت دختران با او موافقت می نمودند تا
چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل و وزیر او بود از آن حال وقوف یافت و چهل روز پیش سلیمان نیامد
سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی آیم که در خانه او صورت را سجده
کنند در حال در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس بعد از آن مدت حق تعالی تخت او باز گرفت و عمر سلیمان
هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان متینا بود و بقولی ارحبعام که
بختنصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتداء عهد داود تا متینا چهارصد
و چهل و یک سال بود چون بختنصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان
از ابتداء عهد داود تا متینا چهارصد و چهل و یک سال بود چون بختنصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و
بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل کرد و بقایاء ایشان متفرق شدند مدتی مدید ایشان را
حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار منصور بن بختنصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم کرد این و
بقولی بکور و عام را که از نسل هرون بود و بر و عام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل بر وی جمع
شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا بهوشیع بن ایلا رسید و باز
دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی **عیسی** علیه السلام بدیشان فرستاد چون شریعت عیسی در
بسیاری از احکام مخالفت شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی
فرمودی بدو نگرویدند و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و رد
طعن زدند و عاقبة الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی عالم است هر که را بخواهد میکشد و هر که را
بخواهد میکشد و هرکه را خواهد زنده میکند باید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود او ... ایشان
فریفته شد و وعده داد تا عیسی را هلاک کند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی از ایشان

خود معروع نام و بقولی سطوس داند بیرون فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر بام رفت و ناپیدا شد آن شخص چون
بیرون آمد و گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی کرده بود ایشان گفتند عیسی توئی و او را بگرفتند و
بردار کردند و هو قوله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با او گفتند
از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما اینجا که من تعیین کنم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را
جایی که راهگذر سیل بود برد و گفت اینجا بکنید ایشان گفتند این راهگذر سیل است و هیچ عاقل بر راهگذر سیل عمارت
نکند و عیسی علیه مدت بیست و سه سال در زمین بود و از انجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن او را حق تعالی
او را بآسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از آسمان فرود آید و دجال را او
هلاک کند و بعد از عیسی علیه السلام دعوت فترت پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت
سال و بقولی چهارصد و هشتاد و هشت سال عهد از آن در بدو ظهور خاتم النبیین در اقطار آسمان و زمین افتاد و

ذکر احوال حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلعم

کوکب دولت سید المرسلین بامر رب العالمین بدرخشید و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و شیم
او با آنکه علماء شریعت و امناء دین و ملت در تقریر و تحریر آن سعیها بلیغ نموده اند و با افراد از آن باب مطولات نوشته
انحصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده و حینئذ درین مقام تقریر آن قیام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کلمه چند بحکم ما لا
یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود انشاء الله تعالی نقلست که چون آمنه برسول علیه السلام باردار شد در خواب دید که مرغی در
گریبان او برفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و فرو بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از
آن حالت بیدار شد و عبدالله را از آن خواب خبر داد عبدالله گفت من نیز هم امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی
من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شد و روشنایی
آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود را عرضه کردند عبدالمطلب گفت عجب
حالتیست من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من بر رسته بود که سر آن درخت بآسمان میرسید و شاخهای او
اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم همه دست در آن درخت و شاخهای او میزدند هر چند من نیز سعی کردم دست من بدان
نرسید چون هر دو نزد عبدالمطلب گفتند دراطلب است و خوابها و ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود
که کوکب دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو سر امیابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبدالمطلب بروز
در حال رعایت آمنه می کوشید تا ولادت نزدیک شد و روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن
غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار بنهاد و روایتی دیگر آنست که عبدالمطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و پیش
قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ و بتان همه سرنگون شدند
و آتش کدها فرو مرد ایشان از آن حالت در حیرت افتادند عبدالمطلب در خانه عبدالله بود چون بدر خانه رسید بشارت
دادند که عبدالله را پسری آمد عبدالمطلب شادیها نمود و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمام اهل
مکه را بخواندند و دعوتی ساخت که هر گز مثل آن در مکه معهود نبود و قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت او روز آدینه

دو

وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی بتانی دوشنبه بطالع جدی دوم
ربیع الاول و پدر او عبدالله پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او در گذشت
و بروایتی بعد از هشت روز و مدت هشت سال عبدالمطلب بخود متعهد او می نمود چون او بجوار رحمت رفت وقت
رفتن او نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول را بر سینه خود نهاده بود و می گریست و می گفت دریغا که من ایام دولت
او در نیافتم و او را با ابوطالب سپرد بنا بر آنکه ابوطالب از همه فرزندان او مهتر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر بودند
ابوطالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایه میکوشید چون عمر او به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین
زنان و بهترین ایشان بود بحباله او بخواست چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا
وَنَذِيرًا بخلق خلایق مبعوث شد و بعد از مبعث بدو سال و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبدالله بن
عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده
سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش او را مجنون و سفیه نسبت میکردند و در ایذاء او مبالغه می نمودند
چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ میداشتند چون ابوطالب در گذشت و قبایل
عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود رسول از مکه بمدینه رفت اهل
مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بمشرق و مغرب
رسید و مکه و حجاز و عرب یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر بفقر می
کرد و با شکستگان و مسکینان صحبت میداشت و هر دم فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام می نمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بی تکلفی تا بایه
که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی به نیکی کردی و هر که بحش نکهنی و فرمود انی لم ابعث لعانا
وانما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که روزی اعرابی از قفاء او در آمد و ردای او چنان در کشید که اثر آن
بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مرا من مال الله الذی عندک بر سول بحنین بیل و حاجت او روا کرد و چنین
نقلست که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنی است و ردای او بگرفت و می کشید رسول علیه السلام او می رفت چندانکه او
سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف
میداشت و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر واقف گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز
بیان بیرونست و رسول علیه السلام دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود
و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش و
و ما جهت تمثیل در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و
نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابرهیم هزار و پانصد سال و از ابرهیم تا موسی چهارصد سال و از موسی
تا عیسی هزار و پانصد و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر علیه و علیهم السلام چهارصد و هشتاد سال و بین

شصت م

قول از ابتداء عهد آدم تا اکنون که سنه خمس وثلثین وسبعمایه هجریست هشت هزار وششصد وهفتاد ودو سال باشد وابوالفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد وسی سال بود واز وفات او تا طوفان نوح دو هزار ودویست وچهل ودو سال واز طوفان تا وفات نوح سیصد وپنجاه سال واز نوح تا ابرهیم دو هزار ودویست وچهل وشش سال واز ابرهیم تا موسی هفتصد سال واز موسی تا داود پانصد سال واز داود تا عیسی یکهزار وصد سال واز عیسی تا خیر البشر علیه وعلیهم السلام سیصد وبیست سال پس بقول او از ابتداء عهد آدم تا اکنون نه هزار وصد وهفتاد وپنج سال باشد وابوالحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار ودویست وپنجاه وشش سال بود واز طوفان نوح تا مولد ابرهیم هزار وهفتاد ونه سال واز مولد ابرهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد وهشت وپنج سال واز خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد وسی وشش سال واز بناء بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد ونوزده سال واز مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد وشصت ونه سال واز مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیهما السلام پانصد وبیست ویک سال بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار ونهصد وبیست سال باشد ودر تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار وپنجاه سال بود واز نوح تا ابرهیم هشتصد ونود وچهار سال واز ابرهیم تا موسی پانصد سال واز موسی تا سلیمان چهارصد وهشتاد سال واز سلیمان تا اسکندر پانصد وبیست وچهار سال واز اسکندر تا اکنون یکهزار وششصد وچهل ویک سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار ونهصد وهفتاد وهفت سال باشد ودر تاریخ خطای چنانست که از ابتداء عهد آدم تا اکنون هشتصد وسه تومن ونه هزار وهشتصد سالست وهر تومن پیش ایشان ده هزار سالست وپیش براهمه هند چنانست که عمر بزرگ آن طبیعت است صد سال بمعنی باشد هر سالی سیصد وشصت روز که هر روزی از آن چهار هزار وسیصد وبیست هزار سالست واین یک روز را یک کلپ خوانند وگویند چون این یک کلپ که دو روز بمعنیست بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند وترکیب وترتیب از کون وفساد بر افتد وچون آن شب بمعنی بگذرد ابتداء صبح روز دیگر شود وطبیعت بیدار کردد وبقول برهمنان که بزرگترین حکماء ایشانند از عمر طبیعت هشت سال وپنج ماه وچهار روز گذشته است که آن بیست وشش هزار هزار هزار وسیصد وپانزده هزار هزار هزار وهفتصد وسی ودو هزار هزار ونهصد وچهل وهشت هزار وهشتصد ونه سال باشد وآدم از عمر طبیعت بود وبقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت والعلم عند الله

باب دوم در ذکر ملوک عرب که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام بودند مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان وعدد ایشان با ضحاک وافراسیاب ده تن بود مدت ملک ایشان دو هزار وششصد وهشت سال وبقول دیگر هزار وپانصد وشصت وهشت سال اول ایشان کیومرث ومدت پادشاهی او چهل سال بود وبروایتی سی سال ومغان گویند آدم او بود واورا کلشاه خواندند جهت آنکه حق تعالی اورا از گل آفرید وبر گل پادشاه کرد اند ومعنی کیومرث زنده گویاست وبعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است وجمعی از

مورخان

مورخان برانند که او برادر شیث است وغزالی در کتاب نصیحة الملوک گفته که چون کیا از زمین بر ویانید تا اهرمن قهر کنند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ادیان اول کسی که رسم پادشاهی وآیین جهانداری بجهان آورد او بود واو دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر در پارس پیشتر آنجا مقام ساختی ودوم شهر دماوند وگاه گاه آنجا بودی ودر تاریخ طبری چنانست که بلخ را بنیاد او ساخته است ومدة عمر او هزار سال بود دوم هوشنگ واو نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری وامارات جهانداری از وی مشاهده میکرد اورا ولیعهد خود کرد اسیل پادشاهی بر خرد ودانش وعدل بود وکتابی در حکمت عملی ساخته است که آنرا جاودان خرد گویند وشطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته وبا عربی کرده وشیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس آنرا تضمین کرده وبزعم قدماء عجم آنست که او پیغمبر بود واز غایت معدلتش پیشداد لقب کردند واو مدت چهل وشش سال پادشاهی کرد واول کسی که تاج بر سر نهاد او بود واز سنگ آهن بیرون آورد واز آن اسلحه ترتیب فرمود ودر عمارت اصطخر سعی نمود وگویند سوس وبابل او بنا کرد سیم طهمورث واو نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد برعایت رعیت وعمارت مملکت قیام نمودند ومدت سی سال پادشاهی کرد وشهر بهنادر فارس وکهندز در مرو ومهر وسار وبه در اصفهان او بنا کرد ودر زمان او قحطی عظیم پدید آمد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند وخورش بامداد بدرویشان دهند چهارم جمشید واو برادر طهمورث بود وبقول برادرزاده او وطهمورث را فرزند بود چون او درگذشت جمشید در جمال بکمال بود ودر علم وخرد بی شبه ومثال عظماء فرس بر وجمع شدند واورا بر سریر سلطنت نشاندند او بتدبیر امور مملکت وترتیب آلات حرب واستنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او هفتصد سال رسید سوداء حماقت در وی غلبه کرد بفرمود تا بصورت او بتان ساختند وباقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آن مشغول شوند وشانزده سال دیگر بر آن وجه پادشاهی کرد پس باری تعالی شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده خویش ضحاک علوانی را بفرستاد وجمشید را هلاک کرد پنجم ضحاک واورا بیوراسب ودهاک نیز خوانند والک در پهلوی آفت را گویند یعنی خداوند ده آفت او از نسل عاد بود وعاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند ومهتر ایشان عملیق بن عاد بود چون او درگذشت شدید وشداد که پسران او بودند پادشاه شدند وبر جهانیان غلبه کردند وضحاک را که برادرزاده ایشان بود بمعین بالولایه فارس فرستادند ضحاک چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد وآنجا بر تخت نشست وبر تمامت ایران زمین مستولی شد ومدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم وجور او بستوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او دو سلعه برآمد ودرد آن جز بمغز سر آدمی ساکن نمیشد هر روز از برای او دو کس را میکشتند تا خلق بسیار کشته شدند ومردم از آن بستوه آمدند ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوب کرد وضحاک را دشنام داد خلق بسیار بر وجمع شدند وروی بضحاک نهادند ضحاک از ایشان بگریخت فریدون را طلب کردند وبر تخت نشاندند وبعد از آن ضحاک را بدست آوردند وهلاک کردند ششم فریدون واو از

اسباط جمشید بود پدران او از ضحاک گریخته با شبانان بسر می‌بردی چون ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنت
متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را مرصع کردانید و درفش کاویانی
نهادند و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق کردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود
او را سه پسر بودند سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف و پیری در وی ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد
روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس که تختگاه بود با ایرج داد که
کوچکترین پسران بود سلم و تور حسد بران داشت که با هم اتفاق کردند و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون
بنزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج بنا بر آنکه از ایشان کوچکتر بود و بی گمان از آنکه قصد او
کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما را بعزیزترین تخت و بهترین مملکت را بتو داد
و هر یکی را از ما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این درخواست نکردم و هوس پادشاهی نداشتم و اگر شما را هوس
تختگاه هست بشما ایثار کردم ایشان بعجز او التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون فرستادند
افریدون چون ایرج را بغایت دوست داشتی شب و روز از برای او میگریست و منوچهر را که پسرزاده ایرج بود
و بقولی دخترزاده تربیت کرد و بجای ایرج بنشاند منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک
کرد و سر ایشان پیش افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابرهیم در عهد او بود ششم
منوچهر چون افریدون در گذشت او در پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت ملک و تربیت
رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از
بیشها و صحراها بجا نقل فرمود چون ایام دولتش بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری
گران آهنگ ایران کرد منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب چون رفتن در آنجا متعذر
بود صلح کردند بر آنکه ما وراء جیحون او را باشد و بازگشت و در زمان او باری تعالی شعیب را باولاد مدین
فرستاد و موسی و هرون را علیهما السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده
بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر
بایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد
نهم زاب بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر وی غالب شد افراسیاب بگریخت
و بتوران رفت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و
عراق را معمور کردانید و دو جوی آب که بزابین مشهورند بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد
دهم گرشاسف و او برادرزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت هشت سال پادشاهی کرد و بقولی
نود و نه سال فصل دوم در ذکر احوال کیانیان ایشان با اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و
هفتاد و هفت سال بود اول ایشان کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و خوف و الیاس بن الیسع [illegible]

علی نبینا و علیهم السلام در عهد او بودند و او بکنار جیحون نشستی دوم کیکاوس او پسرزاده کیقباد بود و گویند
او وفات در بلخ نشستی او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دلاوری بکمال از رستم دستان تربیت یافته
زن کیکاوس بر وی عاشق شد و خواست با وی یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمت بر وی نهاد و
تا پدر بر وی متغیر شد و او را بجنگ فرستاد او چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او بخواست و بترکستان رفت
برادران افراسیاب بر وی رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه
او را از دختر افراسیاب پسری آمد نام کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز
اصفهانی بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال
بود و سلیمان علی نبینا و علیه السلام در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و لقمان حکیم نیز هم در عهد او
بود و اکنون رصدی ساخته است که اکنون آن را اهل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان هم چنانکه در قرآن مجید
مقرر و معین است بر جن و انس و بر وحوش و طیور پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت او را با ارکان دولت
او هر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق فرمود غدوها شهر و رواحها شهر و حینئذ با وجود چنین سلطنت
کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحوش
و طیور در شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چه شاید در عهد پادشاهی چنین چون کیکاوس در بسیط
هامون هزار پادشاه باشند و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او هیچ گونه متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد
خلفاء بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و آنچه گویند سلیمان در زمان او بود
بنا بر آنست که درین مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او
وحوش و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند سیم کیخسرو او چون بر تخت نشست حکم او بعدل و عاطفت
وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او خود رفت و بعد از محاربات بسیار
لهراسب را ولیعهد خود گردانید و خود کناره گرفت و ناپیدا شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان آهنگ او
کرد او از اضطرار بگریخت و بدریا رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورث حکیم که شاگرد داود و لقمان بود در عهد او
بود چهارم لهراسب و او برادرزاده کیکاوس بود صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره
بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت نصر کارگزار
او بود پنجم گشتاسف و او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان
را از دین صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسف از خراسان بپارس آمد و [illegible]
مشغول شد و آنگه ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران گشتاسف
را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را فرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و
پادشاهی ترکستان باولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از پیمبران شمرند چون اسفندیار

در بابل

علیهما

از ترکستان باز کرد پدر پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر
بازآید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخرالامر
بدست رستم کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورس
و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست
بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و پدر رستم را بکشت و بخت نصر را از بابل معزول کرد
و بفرمود تا بنی اسرائیل باز بیت المقدس رفتند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم کرده است و ریاست شام بوی داد
و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از اولاد داود و اجعام بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت
پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بآخر رسید دختر خود همای را که از و بدارا حامله
بود ولی عهد کرده بود و تاج بر شکم او نهاده و بقراط طبیب در عهد او بودند هفتم همای دختر بهمن که بعضی او را
چهرزاد خوانند زنی با رای و خردمند بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک
بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون
الهی تلمیذ سقراط عابد در عهد او بود نهم دارا بن دارا بعضی او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او
چهارده سال بود وزیری داشت بهمن نام بسبب سعایت جمعی قصد هلاک او کرد بهمن از آن آگاهی یافت و با اسکندر
رومی نامه نوشت و او را بر آن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد در روز جنگ دو کس از
نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر
بنزد دارا آمد و سر او بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از و التماس کرد که
کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را اختیار نکند و ایشان را خوار ندارد اسکندر
وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین خوانند و در نسب او
اختلاف کرده اند در دیوان النسب چنانست که او هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح است و عمر
او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفته اند پدر او بارز بن الیان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر فیلقوس ملک روم
بارز و فیلقوس پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و تاکید صلح را بارز دختر فیلقوس را بخواست اتباع بارز
از دختر فیلقوس برنجیدند و بانواع تلبیسات او را از نظر بارز بینداختند بارز او را دستوری داد تا پیش پدر رود
او حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حال را از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال و خواسته در پس سنگی بنهاد و همان شب
رحلت کرد حق تعالی بزی را بر او گماشت تا می آمد و او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی از عقب او بیامد
و آن حال مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و بپرورد و چون بزرگ شد
او را به بیرون برد اسکندر در اندک روزگار فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک آنجا بود بر او خشم کرد و او را بجای
خواند اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت اسکندر

چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض آن شهر میگردید و تفرج میکرد مادرش در منظره نشسته بود چون نظرش بر او
آمد حسن او بجوشید و گفت عجب که این فرزند من باشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال و نسب او استخبار
نمود خبر داد مادر او را بشناخت و پیش پدر خود فیلقوس رفت و حال بر او عرضه کرد فیلقوس او را بخواند و از احوال
او تفتیش نمود و معلوم کرد که دختر زاده است گفت و او را تربیت فرمود و چون در رسم و رشد و کفایت هرچه تمامتر دید
ملک بدو سپرد و هم در ایام فیلقوس درگذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر بنزد پدر آمد و بر ملک او مستولی شد
اما با پدر هیچ خطاب نکرد ملکه او را عزیز داشت و آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی
زمین را بگشود و اسپهسالار لشکر او خضر علی نبینا و علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات
آورده است که داراب بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد
و اسکندر از و بود چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و بعد از اندک مدت درگذشت
داراب باسکندر نامه نوشت و بوفات فیلقوس تعزیت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر
کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی و سه سال
بود و در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرها بسیار چون مرو و هری و اصفهان بنا کرد و سد
یاجوج بساخت و بعضی گویند که این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و
مسخر کرد نامه نوشت بارسطاطالیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان جمله
در طوق عبودیت و قید طاعت من اند و بعضی از ابنای ملوک در حبس اند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و می
ترسم از آنکه اگر ایشان را رها کنم یا یکی را از ایشان بر تخت پادشاهی کرده ام چون متمکن شود با انتقام مشغول گردد و روم را خراب
کند اگر صواب بیند این بقیه را باسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی کرده ام ارسطاطالیس در جواب نوشت که
بمجرد استشعار خلق را هلاک نتوان کرد و بوجهی خون ایشان نتوان ریخت و چنانکه تو را از دل ایرانیان کردی
نیست جهانیان را از جهانیان گزیر نیست چه انتظام عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت صورت نبندد و اگر تو این
ملوک را هلاک کنی ملک او را بناکسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از منفعتها بود صواب آنست که هر طرفی را
بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعه افتند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را آن رای
صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و او عزیمت روم کرد چون بشهرزور رسید وفات یافت و بعضی
دیگر در بابل چون او درگذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلیوس بجای او
بنشاندند و او را بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال هر یکی در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشک بن دارا
خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد فصل سیوم در ذکر
احوال اشکانیان عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال
و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن داراب و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوب اند مدت ملک

او دوازده سال بود و بقولی ده سال دوم اسك بن اشكان و مدت ملك او شصت سال بود و بقولی پنجاه و در وقت او
و جرجیس و زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام در عهد او بود سیم شاپور بن اشك و مدت ملك او بیست و
چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملك او پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او و بحن بن بلاش
و مدت پادشاهی او بیست و یکسال بود ششم پسر او گودرز بن و بحن و ملك مدة او نوزده سال بود هفتم برادر او
نرسه و مدت ملك او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملك او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان
مدة ملك او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو مدة ملك او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش
مدة ملك او سی و یك سال بود و واقعهٔ اصحاب الکهف در ایام دولت اشکانیان بود طایفهٔ چهارم را ساسانیان
خوانند و عدد ایشان سی و یکست و مدة ملك ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار آورده
تا بوقت هلاك یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کرده
بپانصد سال نمیرسد اول ایشان اردشیر بابك و او نبیرهٔ ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد و او را
بقتل آورد و تمامت ملوك طوایف را که در اطراف بود بر انداخت و گویند از ملوك چهار کس اند که جهان را در تحت حکم
خود آورده اند یکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و عمارات بسیار در جهان از و باز ماند چو جوی
در دیار بکر و اهواز در خوزستان و گواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده
سال دیگر بممالك ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یك سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی
عادل بود و داد سخاوت و شجاعت بداد سیم هرمز بن شاپور و مدة ملك او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت
پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملك او سه سال و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی را بالتماس
طلب داشت و ترحیب او کرد و بخود نزدیك گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بود مجتمع کرد و علما
حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بروی عرضه کرد مانی با عود نفرمود تا پوستش باز کردند
و بکاه هرچه تمامتر او را با اصحاب هلاك کردند و گویند هنوز در چین طریقهٔ مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام
و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم
پسر او نرسی و مدة ملك او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملك او هفت سال و پنج ماه بود نهم پسر او
شاپور که او را ذو الاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات کرد زنی داشت آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند
و تاج از بالای سر او در آویختند و فرمان او بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس عرب جمع شدند و حظوظی کاز
اطراف آورده بودند از شکایت و تعرض عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرد و متوجه عرب شد و بسیاری
بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین بن ... را مقهور گردانید و باز گشت
و او شهرها بسیار در ممالك بنا کرد چو نیشاپور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملك او هفتاد و دو
سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه

بود

بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاك کرد
یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملك کرمان بود و او بیشتر اوقات
بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نپرداختی و مدت ملك او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام
که او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بد نهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی و بی گناه قصد مردم کردی و مدت ملك
او بیست و یکسال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو بیامد و بر در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسپ را بگیرد نتوانست
یزدجرد از قصر بیرون آمد و چون صفت اسپ بدید متحیر شد او بدست خود زین بر وی نهاد اسب لگدی بر سینهٔ او زد و
او را هلاك کرد و اسب ناپدید شد سیزدهم پسر او بهرام گور یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت
او کند چون یزدجرد هلاك شد و مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و ادب
فرس نداند اتفاق کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود پادشاهی بنشاندند بهرام روی به ایشان نهاد و بر جند
فرس رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهایی که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دیگری
زدیم بهرام ایشان را تصدیق کرد و عدالت و عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت هرچه تمامتر
میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملك میراث منست و امروز دیگری را در شمار او را بهم رها کنیم تا هر که چیره
آید ملك او را بود تاج را میان دو شیر بنهید هر که برد ارد ملك او را بود ایشان تاج را میان دو شیر بنهادند بهرام
گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیری روی بدو نهاد
او بر جست و بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاك کرد و تاج برگرفت و
بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همکنان خدمت او کمر بستند و در زمان او
خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفت کس از اقارب خویش و
سیصد مرد از اصفهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت بآذربایجان میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمنیه
بشکار روم چون باز گردم خود بتدبیر کارزار مشغول شوم بزرگان فرس بخاقان نوشتند که بهرام گریخت و ما محکوم
خاقان باشیم تمام ... بهرام یك دو روز راه آذربایجان برفت پس ... گرداند و چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد
خاقان کرد تا یك منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوسی فرستاد و از حال او تفحص کرد و شنید که بسر او شبیخون برد
از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون فغان از لشکرگاه بر آید نام بهرام یاد کنید و طبل بزنید و خود با خواص براند و در
خیمه رفت و چاوشان را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله برد
خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد ملك
هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از آنجا
قصد حبشه کرد و چین بیرون آمد و تمامت ممالك را بدست فرو گرفت گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بر چاهی
رسید که آب در و افتاده بود و در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدت ملك او بیست و سه سال بود چهاردهم

یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بی عادل و نیکوسیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد خواندندی مدت ملک او هجده سال و پنج ماه بود **پانزدهم** هرمز بن یزدجرد او پسر کوچکتر یزدجرد بود برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت **شانزدهم** فیروز بن یزدجرد و او مردی پارسا و خیر بود در اول عهد او قحط عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرها بنیاد در ممالک بنا و دیواری بجهت فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران نشست ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر آن پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد **هفدهم** بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود **هجدهم** برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت بدید آورد تا ر بود بسیار بر و جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید مزدک بعونت قباد مال از منعمان می ستد و بدیگران میداد خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادر جاماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و با در بایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او سمرقند و الجاج از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد و بخشها داد سمرقند و الجاج بگذشت و بما وراء النهر رفت و آن طرف برا او گرفت **نوزدهم** انوشروان بن قباد او پادشاهی کامکار بود عهود و وصایا اردشیر پیش نهاد و بطریقت او میرفت و وزارت به بوزرجمهر داد و با بابی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بران قرار گرفت که او را بمکر و حیلت دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور کردانید و بلطایف حیل از و تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بکماشتگان خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و بروز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور کردانید و باز پادشاهی بدو داد بشرط آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد چون بازگشت کفت قفچاق دربند را خراب کردند و مستولی شده ایشان کرد و ایشان را ذلیل کردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان ایمن کردانید و در زمان او سیف ذوالیزن از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کرد و از ملوک عجم هیچ بانصاف بدو نرسیدند **بیستم** روزی در بزم او جامی که غایه مرصع بجواهر کم شد و او دیده بود که آن جام که دزدید شراب دار ندا کرد که از حاضران هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشروان شرابدار را بخواند و کفت بکذار هر که خواهد برود چه آنکه جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از آن واقف است او را رسوا نخواهد کرد و کویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج هما نا بگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت و کفت

کج ازان تو باشد یا و برد دار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان نزاع افتاد هر دو پیش انوشروان رفتند و این حال عرضه کردند انوشروان از آن حالت شاد مانده شد و از ایشان پرسید که هیچ را چند فرزند هست یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت و جهان چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بیارند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای من بریزند هر که زود تر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جستجوی کردند چون حاصل نشد بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشروان از آن سخن خرم شد و سر بزمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشروان بیفتاد انوشروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال و با او بگفت سطیح گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلاء امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از فرزندان تو ملک کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و هفت ماه بود **بیستم** هرمز بن انوشروان او پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان را تربیت کردی در زمان او خاقان بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بفرمای تا راه‌ها راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و اصفهسالار لشکر بود با لشکری گران بدفع او بفرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر وظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را آن معنی خوش نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه پرویز بدیشان رسد این حال بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد او شکسته شد چون خبر شکستن لشکر او بعد این برسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشم کشیدند و مدت ملک او دوازده سال بود **بیست و یکم** پرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بدین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از و درخواست که کینه او باز خواهد پرویز لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و بر لب آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو باستمداد پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خالان پرویز بودند و از آنها که هرمز را میل کشیده بودند و بپوسته از و میترسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بالحاح بیارد و مملکت را بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از مهتران بگذشت و براه بیابان میراند تا بنزدیک دیری رسید انجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه و ساز خود بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را

انشا باز دارم پرویز جامه بدو داد وخود بالبطام بیرون رفت وروان شد بیدویه در دیر استوار کرد وجامها
پوشید وبر بالاء دیر رفت لشکر چون دررسیدند بیدویه را با آن جامها دیدند پنداشتند پرویزست بازانکه درا
زمان کرد ایاردی آن بود که زیب وزینت پادشاهان بخود راست کند وبهرام چو فرود آمد بیدویه کفت
کمرا انجا راه کر پرویزست خواهم مرا امروز واشب مهلت دهید تا بعبادت واستغفار مشغول شوم لشکریان اجابت
کردند واو در وروز در انجا سر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند واز حیله او واقف شدند او را
پیش بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند پرویز رفت ودختر قیصر را خواست ولشکری کران برداشت
بعراق آمد وبا بهرام محاربه کرد وظفر او را شد بهرام بگریخت وبترکستان رفت وکویند ملوک شروان از نژاد وند
پرویزند در جباری وکامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست ومدت ملک او سی وهشت سال
بود چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بملوک اطراف نامها می نوشت وایشان را باسلام دعوت میکرد بدوی
نیز نامه فرمود چون نامه بدو رسید ونام پیغمبر را بالاء نام خود دید بدرید وبینداخت وبعامل یمن نامه نوشت که شخصی
را بفرست تا آن شخص که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند وپیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل
پیش پیغمبر صلعم فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود پرویز را پسر وی شیرویه دوش هلاک کرد
شما بازگردید ایشان آن تاریخ را قید کردند وهمانجا توقف نمودند بعد از چندروز خبر قتل او بدیشان رسید آن
جماعت همه مسلمان شدند بیست وسیوم شیرویه ومدت ملک او هشت ماه بود کویند چون پدر را با هفده
تن از برادران وبرادرزادکان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد وبعلت طاعون هلاک شد الفتنه بالشر بزرگان
قریب کما او وکی بودند هلاک شد بیست وچهارم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدرش هلاک شد او را
بر تخت نشاندند مدت یکسال ونیم پادشاهی کرد بیست وپنجم کسری هومان از نسل ساسان بن بهمن مدت
ملک او یک سال وپنج ماه بود بیست وششم کسری بن قباد بن هرمز وپادشاهی او سه ماه بود بیست وهفتم
توران دخت کسری وپادشاهی او یکسال وچهار ماه بود بیست وهشتم پیروز که از برادر یزدجرد بزه کار
کار بود وپادشاهی او شش ماه بود بیست ونهم ازرمی دخت پرویز ومدت پادشاهی او چهار ماه بود سی
سیم فرخزاد بن خسرو واو در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت خورد بود بدان سبب خلاص یافت وبعنایت
کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد سی ویکم یزدجرد بن شهریار کویند چون شیرویه خویشان را میکشت دایه او را
پنهان کرد بعد از مدتی بگریخت واو را بپارس برد وبزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون بشنیدند که فرخزاد در
مداین بپادشاهی نشست واستعداد آن کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند وبر تخت نشاندند ودر آن وقت همه
اطراف مملکت را مسلمانان فرو کرفته بودند مدت هشت سال در مداین بنشست چون سعد وقاص با لشکر اسلام
بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخزاد را بجنک او فرستاد رستم در جنک کشته شد ولشکر بهزیمت رفتند خرد
از مداین بگریخت وباصفهان رفت ومدتی انجا اقامت کرد پس از انجا بمرو رفت ماهویه که در ان طرف کماشته او بود

خاقان

خاقانی که کرده بود از و بترسید باخاقان متفق شد وقصد او کرد او بترسید ودر شب لشکر را بگذاشت وبگریخت
چون روز شد در آسیابی رفت وبخفت آسیابان بطمع جامها او را هلاک کرد وملک از ملوک فرس بکلی منقطع
شد وبر اهل اسلام مقرر کشت یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ واین واقعه در خلافت عثمان بود و
مدت ملک یزدجرد بیست سال بود وکویند ملوک مازندران از نژاد اواند باب سیم در اشارت ملوک ختای
بدانکه پادشاهان ملک ختای از عهد بنکوشاه تا سودی شو سو که مغول او را التان خان کفتندی وبدست چنکزخان
برافتاد بیست وشش طبقه اند عدد ایشان سیصد وپنج مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل ودو هزار وهشتصد و
هفتاد وپنج سال وپادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره وپاپان عدد قیاصره از عهد مسیح تا اکنون صد ویک تن اول
ایشان اغسطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم او بشکافتند واو را بیرون آوردند وچنین کس را
بزبان رومی چون قیصر کویند اغسطوس را قیصر نام کردند وعدد پاپان که خلفاء مسیح اند دویست ودو اول ایشان
قطورس حواری بود خلیفه مسیح و پاپ پدر را کویند ومرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند قیصری انتصاب کنند
هفت کس از معتبران سه از مرحیسیا وامیر بزرک ویک پادشاه با هم مشاورت کنند ودو کس را برگزینند واز آن دو
یکی را اختیار کنند وتاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست برسر او نهند واو را از انجا
بولایت لنبردیه آرند وتاجی از پولاد برسر او نهند واز انجا بمدینه کبری که شهر پاپست برند تا تاجی از زر
بر سر او نهند وبعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر وکردن او نهد وبر تن او برود وبجهان افتاده باشد تا پاپ پای
بند وبر اسب نشیند انکاه نام قیصری بر او اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال الخلفا که بعد از پیغمبر
در عالم صورت خلافت کرد وایشان سه طایفه اند طایفه اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان
سی سال اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه ومدت خلافت او دو سال وسه ماه وهفت روز بود چون پیغمبر بدار بقا
پیوست مهاجر وانصار در کار خلافت مشاورت کردند وبعد از منازعات ومحاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند
چون خلافت بر او مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند وبچه کار مشغول تواند شد صحابه کفتند تو
خلیفه پیغمبری وبیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی از انجا صرف کن کفت من در کتاب خدا وسنت رسول
آیتی یا حدیثی درین معنی نشنیدم بالیقین کفت بمنه وفضله تا امر تکب این معنی با یقین شرعی وپیوسته در احکام فرمان
بودی وکفتی ای ارض تقلنی وای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برایی واز غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم
وعلی فیکم وبا همه خلق طریق تواضع وحلم سپردی وبعجز وتقصیر خود معترف بودی ودر وقایع دین وملک با صحابه
مشورت کردی وباضعفا رفق ومدارا نمودی ومدة عمر او شصت وسه سال بود شب سه شنبه بیست ودوم جمادی
الآخر سال بر سیزده از هجرت در مدینه بدار بقا پیوست دوم عمر بن الخطاب ومدت خلافة او ده سال وهشت
ماه واند روز بود ودر عهد خلافة او اسلام قوی حال شد واکثر بلاد عجم عرب را مسلط کشت ودر مملکت قواعد عدالت
تمهید یافت واز هیبت وسیاست عمر در مکان او در امارت وملک پروری شیاطین الانس والجن محبوس

ماندند واو پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و بحفظه پاسودی و بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم
و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم
ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابو لولوء فیروز غلام مغیره بن سعید او را
در مسجد مدینه بخلوت دریافت و کارد زد و بکشت سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت **سیم** عثمان بن عفان
و مدة خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چون خلافت بر و مقرر شد بفرستاد و مروان را که رسول صلعم از مدینه دور کرده
بود باز بخلافت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان او را بتغییر سیرت شیخین فرمود و در زبان بد رفتارها در ود
در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال با قارب و خویشان قسمت میکرد چون بدین سبب عثمان
متغیر شدند و بعضی او برخاستند آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو تفویض فرموده
و بطرف مصر روانه کرده در عقب او مروان باهل مصر نامه نوشت که اذا علمتم ان محمد بن ابی بکر جائکم امیرا فاذا
وصل الیکم فاقتلوه و نامه را بر عثمان داد و بعد از توقیع او و خطه بر بانهاد تا فاقتلوه شد و بدست قاصد او حمید
فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید و او از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه یافت و از انجا باز
گردید و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه بدو داد عثمان از آن حالت در حیرت افتاد و سوگندها یاد کرد که
مرا ازین خبر نیست و عمر او در آن وقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر و مستولی گشته از آن معنی هراسان شد و
در خانه نشست کمان آن قوم در آن باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را حصار کردند و در روز آدینه هجدهم
ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین هجری که او مصحف میخواند او را بقتل رسانید **چهارم** از آن قوم روی بعلی نهادند تا برو بیعت کنند
علی علیه السلام از آن امتناع مینمود و میفرمود انی وجدت هذه دنیاکم ازهد عندی من عطسة عنز الا ان حق
الحاح هرچه تمامتر مینمودند او بخلافه اختیار کرد و فرمود الآن رجع الحق الی مستحقه و خواست تا تدبیر دین
بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنابر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی
مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت مرجوح دانست و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد
و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا حدی که گویند برادر او عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و از و درخواست
تا وظیفه او زیاده کند علی از و پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و این قدر از
خود باز گرفتم علی بفرمود تا از وظیفه او این قدر کم کردند و گفت وظیفه بیت المال هینقدر ضرورت باشد و در کار
حدود میل و محابا نکرد و فرمود لا یضیع حدود الله و انا قایم و هرکرا لایق نیابت ندانست معزول کرد چون بعزل معویه
نامه فرمود عبد الله عباس گفت او مردی پر مکر و حیله است و او خلافت جمعی تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال
بسیار بر و جمع شده باید که مطیع فرمان شود و لیکن ترا و اعزالد همرا مصلحت چنانست که در اول نامه تو نیز حکومت
آن دیار بر و مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم کرد که حکومت او بنیابت تست نه باستقلال و بعد
از آن او را معزول کنی علی فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اهمال احکام شریعت و احداث رسوم بدعت

هیچ

هیچ باک ندارد و چنینم و بال آن بمن عاید شود چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را جمع آورد
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان
از و طلب ادم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست هرچه صواب بیند مطاوعت نماییم پس معویه مخالفت
آغاز نهاد و میان ایشان هفتده مصاف واقع شد خلق بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد و
چون قتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کرد عبد الله بن عمرو بن العاص حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که
فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را کسی کشت که بدین جنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین باشد
باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معویه از آن سخن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی در علم بغایتی بود که فرمود
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بجایی که دنیا بجای [illegible] هنگام عطا ننست با همه او حقیر بودی
و در قوت و قوت نفس بدان مثابه که گاه و غایع بدست اعدا دادی و چون از ادای عبادات و ساختن مهمات فارغ
شدی بکار کردن دفع قوت خود از آن ساختی و گویند چهار هزار بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدة خلافت
او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری در کوفه وقت صبح در غار ابن ملجم لعنه الله علیه او را
ضربتی زد و بیست و یکم بدار بقا پیوست و مدت عمر او شصت و سه سال بود گفته اند که چون او وفات یافت بموجب وصیت
حسن و حسین جنازه او را بر شتری نهادند و مهار شتر رها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد
ایشان آن موضع را بشکافتند گوری ساخته بدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که میگریست و می
نالید از و پرسیدند حال تو چیست گفت جای من اینجاست و چند سالست تا در شهر نوقم هر شب شخصی پیش من آمدی و برای من
طعام آوردی اکنون سه شبست که آن شخص غایب شده تا او را چه افتاد ایشان چون آن سخن بشنیدند بگریه در آمدند نابینا
گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی مرتضی بود اکنون سه شبست تا ضربت بزدند و بدار بقا پیوست نابینا چون
آن سخن بشنید شهقه بزد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن حسن بن علی بخلافت نشست و معاویه همچنان با او منازعت
میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه اسماء بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیله بفریفت تا
او را زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال **طایفه دوم** خلفاء بنی امیه عدد ایشان
چهارده تن و مدة دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان و مدت
خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه ستین وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیر المؤمنین
علی علیه السلام کردند معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا همی حاضران از و پرسیدند
تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا
با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را با کسی پیوند نباشد پس گفت هر که در شان علی شعری
انشاد کند چنانکه لایق حال او باشد بهر بیتی هزار دینار بدو دهم حاضران هر کس چیزی گفتند و معاویه میگفت علی
ازین عظیم تر است تا آخر الامر عمرو بن العاص ابیاتی چند انشاد کرد تا بدین بیت رسید که هو النبأ العظیم و فلک نوح

و بان الله وانقطع الخطاب معاویه گفت ماذا الرشد لک یا ابن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار بوی بخشید
دوم پسر او یزید پلید و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمر او سی و هشت سال و شش
ماه و او در عداوت اهل البیت بغایت بود که چون لشکر فرستاد تا حسین را با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند و سر
پیش او آوردند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حسین میزد و میگفت لیت من خندف ان لم انتقم من بنی احمد
ماکان فعل سیم پسر او معاویه گویند چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران
من خلافت باستحقاق نکردند و من از این کار بیزار شدم و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید میر خود سازید و از
منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود بوقت مرگ عبد الملک را
ولیعهد کردانید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها لعنت ابو تراب کند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذباب گفتندی
بنابر آنکه از گنده دهان او مگس بسیار گرد شدی و بعضی گویند هر مگسی که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و دنائت
خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد
و مدت امارت او نه سال بود و حجاج بن یوسف از گماشتگان او بود و نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را
که همه بر دیو کار بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو
سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفاء بنی امیه بجز او بعلم و دیانت و زهد و تقوی
کس نبود او رفع لعنت کرد و فرمود تا بجای لعنت این آیه بخوانند که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و
ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی مشاورت
میکردند پسرش درآمد تا با او سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشانند و چون فارغ شد بر فروختند پرسیدند سبب این
حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنائی او بمصلحت خانه خود مشغول باشم و مدت خلافت
او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک و مدة امارت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک
و مدة امارت او نوزده سال بود و حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد او
هشام بن یوسف را بفرستاد تا با او محاربت کرد عاقبة الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته شد یازدهم ولید بن
یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یک سال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار لعنه الله
او برفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او
از نصر سیار بازخواست و یحیی را از دار فرود آورد و بروی نماز گزارد و دفن کرد یازدهم یزید بن الولید و او را
یزید ناقص خواندندی بنابر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود دوازدهم ابرهیم بن الولید و مدة امارت
او سه ماه و هفت روز بود سیزدهم مروان بن محمد بن مروان الحکم او ابرهیم بن الولید را بکشت و امارت
فرو گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنابر آنکه هر صد سال را سنه الحمار خوانند چون ملک بنی امیه در عهد او از صد
درگذشت گفتند هذا امیر سنه الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس

و نه ماه

و عمرو بن

و عمرو بن سعد بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را بجهت خلافت بخود دعوت میکردند ابو مسلم
خراسانی در زمین جامه سیاه در پوشید و بنام ابرهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابرهیم در آن وقت
در مکه بود چون این خبر بشنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کرد مروان حمار از آمدن ابرهیم
وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او بسر منزل کوفه بدیشان رسید و ابرهیم را بگرفت ابرهیم سفاح را ولیعهد
خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابرهیم را پیش مروان بردند و در کوفه محبوس کردند طایفه سیوم خلفاء بنی عباس و عدد
تن مدة خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام
او عبد الله بود پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح
از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکورست که روزی امیر المومنین
علی نماز میگزارد و عبد الله بن عباس حاضر نبود پرسید او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمد امیر المومنین
بتهنیت او برفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود دوم برادر او منصور و مدة
خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بنی عباس او بود بجهت
عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را او در پیش سفاح در شام ولیعهد خود کرده بود چون سفاح درگذشت استقلال
دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله را منهزم ساخت غنایم بسیار بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور
رسید عبده را بفرستاد تا غنایم را ضبط کند و شمشیر عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد چون
عبده برسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت هر که جان بذل کرد هر چه یافت برد و عبد الله را با ایران بکو
فرستاد و او با لشکر روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهد نامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او
خلاف نکند و استدعاء مراجعت نمود چون نامه با ابو مسلم رسید ابو مسلم در حد ری بود عزم مراجعت کرد یاران او را
منع کردند ابو مسلم گفت چون من هرگز با ایشان بدی نکردم گمان چنانست که با من غدر نکنند و بی لشکر باز گردید و بکوفه
آمد چون در پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفا او در آمد و تیغ بسر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان
سنه ست و ثلثین و مائه واقع شد و نقلست که شبی منصور با وزیر خود گفت میخواهم جعفر صادق را از میان بردارم
که میل مردم بدو بسیارست وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول گذرد از او مبارک باشد معنی
نشنید و کس فرستاد تا حضرت امام جعفر صادق را بیاورند و با غلامان گفت چون حضرت صادق در آید و من دست
بر سر نهم او را هلاک کنید چون صادق در آمد خلیفه بخود از تخت برآمد و دست او را ببوسید گفت چه حاجت
داری صادق گفت آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام باز گردانید از و پرسیدند که این چه حال
بود که از تو صادر شد گفت چون صادق در آمد اژدهایی دیدم که لبی بزیر تخت نهاد و دیگری بر زبر و گفت اگر
او را ایذا رسانی ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم چه میکنم پس صادق بعد از آن خلوت گرفت و کس را پیش خود
بار نداد سفیان ثوری در پیش او برفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محرومند سبب عزلت چیست فرمود فسد

الزمان وتعز الاخوان سیم مهدی محمد بن عبدالله ومدت خلافت او ده سال ویکماه وشانزده روز بود ومقنع را که
دعوی پیغمبری کرد وصاحب شعبده وطلسمات بود او هلاک فرمود وهرانچه سفاح ومنصور جمع کرده بودند او بخشید
چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر به بغداد آمد وبخلافت نشست ومدت خلافت او یکسال ویکماه
وبیست وپنج روز بود پنجم برادر او هرون الرشید همان شب که هادی وفات یافت یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کرد
ویحیی از اولاد سامان بود ووزارت بدو داد ویحیی چهار پسر بودند فضل وجعفر ومحمد وموسی واحوال ایشان
در کرم وسخاوت زیادت از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد وسبب تغیر هرون بر آل برمک آن بود که
او جعفر را بغایت دوست داشتی وپیوسته بملازمت فرمودی وهرون را خواهری بود عباسه نام که وی مشعوف بودی
وندر پیشتر امور با او رجوع کردی واگر هرون در حرم مجلس طرب ساختی عباسه البته پیش او بودی وجعفر را نیز دران
خلوتها طلبیدی اشتیاق جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو برای
عباسه است من او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما بجز کلام ومشاهده مباسطتی دیگر نباشد واین معنی جهت آن میکنم تا تو
محرم او باشی وچون هشت در حرم آیی پس اگرچه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت او برادر عقد وی بود هشت در مجلس با
هم نشستندی وحدیث کردندی وجعفر صاحب جمال بود وعباسه را آتش عشق او در نهاد بر نامه انداخت تا از سوز
عشق خراب شد وپیغام داد که تا کی صبر از دیدار وگفتار قناعت توان نمود بیش ازین محال مصابرت نماند جعفر جواب داد که
هرچند بحکم مناکحت شرعی مانع مرتفع است اما هرگز خلاف رای خلیفه ازمن صورت نبندد عباسه مکری اندیشید
وشبی هم در سرای خلیفه جعفر سرمست خفته بود در پیش او رفت وکار تمام شد ومدتی آن حالت میان ایشان بود
تا جعفر را از وی دو پسر آمد وپسران را بمکه فرستاد عاقبة الامر هرون بران حال وقوف یافت وتکلی خاندان برمک را بر انداخت
ومدت خلافت هرون بیست وسه سال ودو ماه وهفده روز بود ششم پسر او محمد امین هرچند هرون مامون را
ولیعهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد بن امین تمامت خزاین واموال هرون به بغداد
برد ومامون را خبر شدن محمد بن امین را بخلافت نشاندند او چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل ربیع بازگذاشت
وخود بلهو وطرب مشغول شد چون مدت سه سال وبیست وپنج روز خلافه کرد او را خلع کردند وعمش ابو اسحق ابراهیم را
بخلافت نشاندند وچون در و استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست وپنج روز باز امین را از حبس بیرون آوردند
وبخلافت نشاندند وبعد ازان یک سال وشش ماه وبیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون واو خلیفه
عاقل بود ودر فنون علوم مهارتی داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت وطاهر بن الحسین از قبل او در بغداد
می بود مدة بیست سال وپنج ماه وبیست ودو روز خلافت کرد وبعد ازان برادر خود محمد را ولیعهد خود کردانید واو را
معتصم لقب نهاد وباطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند واو عزم روم کرد چون دران دیار بسر چشمه رسید
که آن را بذیدون گویند انجا فرود آمد ولشکرها باطراف روم فرستاد واو انجا رنجور شد ودر گذشت او را از انجا بطرطوس
بردند ودفن کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست وببغداد آمد وامور ملک را انتظام

آوردم

داد

داد وبود هزار غلام ترک بخرید وسامره را او بنیاد نهاد وهم انجا وفات یافت ومدة خلافت او بیست سال وهشت ماه و
هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هرون ومدة خلافت او پنج سال ونه ماه وسیزده روز بود دهم
برادر او متوکل جعفر بن محمد واو در عداوت اهل البیت مبالغه می نمود چنانکه مردمان را از زیارت حسین علی ع
منع کرد وبفرمود تا عمارت انجا همه خراب کردند وپیوسته فرزندان علی ع را استخفاف کردی وایشان را دشمن داشتی
شبی بخواب دید که امیرالمومنین علی ع با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی وهفت تازیانه بر وی زد او از هیبت آن
از خواب درآمد وگفت میدانم تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز شبی در سامره بشرب
مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در رفتند واو را هلاک کردند گویند چون پسر منتصر اجابت
کرد هفت تیغ بر وی زده بودند ومدت خلافت او چهارده سال ونه ماه ونه روز بود یازدهم المنتصر بالله محمد مدة
خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال ونه ماه سیزدهم
المعتز بالله ومدت خلافت او سه سال وسه ماه بود بعد از وفات او پسر او المنتصف بالله بیعت کردند وهم در او ود
او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله ومدت خلافت او یازده ماه پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل ومدت خلافت
او بیست وسه سال ویازده ماه بود در عهد او صفاریان دست بر آوردند او بخود لشکر کشید وبجنگ یعقوب
بن اللیث رفت وهم انجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال ونه ماه هفدهم المکتفی بالله مدة
خلافت او شش سال وشش ماه هجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد
وبیشتر اطراف از تصرف بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند ومحمد بن معتضد را بخلافت نشاندند واو را
القاهر بالله لقب نهادند جمعی از پیادگان حشم عنان روز بدر دار الخلافه آمدند وتا زوک وابو الهیجا را که از امیران او بودند
بکشتند وقاهر را مقهور گردانیدند ومقتدر را از حبس بیرون آوردند وباز خلافت بدو دادند ومدة خلافت او بیست و
پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدة خلافت او یک سال وشش ماه وشش روز بیستم الراضی بالله
مدت خلافت او شش سال ویازده ماه وهشت روز بیست ویکم المتقی لله مدت خلافت او چهار سال بیست ودوم
المستکفی بالله مدت خلافت او یک سال وچهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید وخلع کرد بیست و
سیم المطیع لله مدت خلافت او بیست ویک سال بیست وچهارم الطایع لله مدت خلافت او هفده سال بیست و
پنجم القادر بالله خلافت او چهل ویک سال وچهار ماه بیست وششم القایم بالله مدة خلافت او چهل وچهار
سال وهشت ماه بیست وهفتم المقتدی بامر الله مدة خلافت او نوزده سال وهشت ماه بیست وهشتم المستظهر
بالله مدة خلافت او بیست وپنج سال بیست ونهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال وهفت ماه سی ام
الراشد بالله مدت خلافت او دو ماه ویازده روز سی ویکم المقتفی لامر الله مدة خلافت او بیست وپنج سال سی ودوم
المستنجد بالله مدة خلافت او ده سال سی وسیم المستضیء بامر الله مدة خلافت او چهارده سال در عهد سلجوقیان
ممالک مستولی شدند وبیشتر بلاد واطراف در تصرف ایشان بود سی وچهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر

الخلافت ناصر شد ودیده اقبال بجمال او ناظر مواد فساد بکلی از عالم منقطع شد وآثار فتنه از صفحات ایام محو گشت و
رایت دعوت واستیلاء شوکت او باقصاء عالم رسید ومدت خلافت او چهل وهفت سال بود سی وپنجم پسر او الظاهر
بالله مدت خلافت او نه ماه وچهارده روز سی وششم پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال وده ماه
سی وهفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال وهشت ماه باب پنجم در تواریخ سلاطین
که از عهد عباس تا اکنون سلطنت کردند وایشان هفت طایفه اند طایفه اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان
چهل وپنج سال بود وبقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او وبرادرش در خدمت ابرهیم سجستانی بودند
وابرهیم پیوسته بغزو خوارج وکفار رفتی ولشکر بسیار برو جمع شده بود لشکر را بیعقوب داد واو را بهراة بجنگ
فرستاد یعقوب برفت وغلبه کرد وآن ولایت بدست فرو گرفت واتباع ابرهیم را بفریفت تا جمله متابع او شدند و
تمامت سجستان وخراسان وکرمان را مستخلص کرد معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد یعقوب او را
اسیر کرد وکار او بالا گرفت آهنگ فارس وخوزستان کرد وجمله مسخر کردانید ودر سنه خمس وستین ومایتین
وفات یافت ومدة ملک او یازده سال وپنج ماه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و
تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدی که در بغداد بنام او خطبه کردند در آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی
خروج کرد واو را اسیر کرد در قید خود کشید وپیش معتضد فرستاد ومدة ملک او بیست وسه سال بود سیم طاهر بن محمد بن
عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت وبسجستان رفت ولشکر جمع کرد وبفارس آمد معتضد لشکر فرستاد واو را از
فارس بیرون کرد او باز بسجستان رفت وآنجا وفات یافت ومدت ملک او شش سال بود طایفه دوم سامانیان ده
تن ومدت ملک ایشان صد وسه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل وصاحب رای بود در
سنه سبع وثمانین خروج کرد وتمامت ماوراء النهر وخراسان وفارس وکرمان وعراق وبعضی از هندوستان فتح کرد و
مقام او در بخارا بود ومدت ملک او هشت سال دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد وبعد از شش سال وسه ماه
بدست جمعی از بندگان کشته شد سیم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال
پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال وشش ماه وپانزده روز واسب در میدان چوگان بتاخت وعاقبة الامر
از اسب افتاد وهلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال ونه ماه هفتم نوح بن منصور در عهد
او امراء خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتگین که بتخت غزنه بود ولشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان
کفایت کند ومدت ملک او بیست ویک سال وهفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یک سال ونه ماه نهم
عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتگین در گذشت وریاست جیوش خراسان بر پسر او
محمود قرار گرفت عبد الملک چون صیت کفایت وآوازه بارعی معدلت او شنیده بود از و خایف شد وآهنگ او
کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت ببخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود برو خروج کرد واو را اسیر کرد و
بر ماوراء النهر مستولی شد ومدة ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد ومحمود با او

مطالعت

مطالعت نمود از اینجا عزم خوارزم کرد محمد بن سبکتگین در پی بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه
پانزده تن مدة ملک ایشان صد وهشتاد وپنج سال وسه ماه وبقولی صد وبیست وشش سال اول ایشان عماد الدوله
ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الکبیر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف ابن علی بن الحسین بن
علی علیهم السلام میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بسیار برو جمع شدند والی
خراسان از و هراسان شد وقصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد وباصفهان رفت والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با
او محاربه کرد واسیر شد عماد الدوله در ری وفارس رفت واز آنجا بخوزستان وتمامت ممالک در قبضه تصرف آورده
در بغداد بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا میکردند ومدت ملک او بیست وشش سال بود دوم رکن الدوله
ابو علی بن بویه بعد از پدر بشیراز رفت ومعز الدوله را ببغداد فرستاد وبعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس
بعضد الدوله داد ودیگران را باطراف فرستاد وخود بری رفت وآنجا وفات یافت ومدت ملک او بیست وهشت سال بود
سیم عضد الدوله پناخسرو نور حدقه ونور حدیقه آل بویه بود وهیچ یک از ملوک جهان بعلم وهنر بدو نرسیدند واز
آثار او دار الشفا بغداد وشیراز است ودر شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست بند امیر معروف وعمارت
مشهد امیر المومنین علی ع او فرمود وقرار بر آستانه مرقد اوست وگویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه
بالوصید ومدت ملک او سی وچهار سال بود چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از پدر پادشاه شد وبا فخر الدوله
شمس المعالی قابوس که والی طبرستان وقهستان بود محاربات بسیار کرد ودر جمله مظفر آمد ومدت ملک او هفت سال
وشش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد ومدت ملک او سیزده سال ویازده ماه بود ششم
پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود سبکتکین خروج کرد ومملکت خود از و مستخلص کردانید ومدة ملک او یک سال
بود هفتم شرف الدوله ومدة پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک
او نه ماه نهم بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله ولد او ولی عهد شرف الدوله وامیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را
شهنشاه قوام الدین لقب نهاد ومدة پادشاهی او بیست وچهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک
او دوازده سال وچهار ماه یازدهم عماد دین الله عز الملوک میان او وعمش جلال الدوله چهارده سال منازعت بود
بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف ولوا رسید وملک او مقرر شد ومدة ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر
بن عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد وسلطان طغرل بیک سلجوقی با او در مصالحت
تا او ایمن شد پس بر سر او رفت واو را هلاک کرد ومدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم وچهاردهم ابو منصور
فولاد ستون وابو سعد خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد
کشته شد وفارس بر ابو منصور قرار گرفت وبعد از اندک زمان فضلویه بن حسن که اصفهسالار او بود با او خلاف کرد
واو را بگرفت ودر قلعه محبوس کردانید پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت نوبندگان
قناعت نمود او بود در سنه سبع وثمانین واربعمائه وفات یافت وتلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم

غزنویان دوازده تن مدت ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه و بقولی صد و شصت سال اول ایشان یمین الدوله
محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از آن عزیمت جرجان و
عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب
هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها خراب کرد چون باز گردید سلطان بن سلجوق را با پنج
کس از ماورا النهر بخواند و بقلعه کالنجار فرستاد چون با او مکر کرد مبارک نبود و بعد از اندک زمان وفات یافت
و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه سال بود
دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود
از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کرداند محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و
تمامت ممالک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند مسعود
ایشان را تهدید و وعید بدیشان فرستاد که باز گردید ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر
کشید و بمیهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله خلق را فرمود در قلعه روید که ملک از و منتقل خواهد شد چند
روز بر در میهنه فرود آمد چون فتح آن میسر نشد برود رفت آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف دادند او را بشکستند
او از پیش ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود برسید
او را بقلعه فرستاد و پسر او احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود
بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص
پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدة ملک او هشت سال پنجم مسعود بن
مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را پادشاهی نام زد کردند تا مدة ده روز بگذشت بعد از آن ارکان
دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید
بن محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی
شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابرهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت
ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابرهیم مدت ملک او شانزده دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم
وصایة قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان
سنجر سلجوقی کرد پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلانشاه محاربه کرد و او را منهزم کردانید و بهرامشاه
را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان آمد ارسلانشاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرامشاه کرد او بگریخت و
باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او [illegible]
سال بود یازدهم بهرامشاه بن مسعود مدة ملک او بیست سال بود دوازدهم خسروشاه چون او بجای پدر بنشست
علاء الدین حسین که اول غور یافت پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده باز قصد

کرد

کرد خسروشاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و تاراج برادرزادگان خود غیاث الدین
ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسروشاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه پنجم
سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و یکسال بود اول ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن
میکاییل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت
فرستاد بساسیری که اسفهبد قایم بامر الله بود او را خلع کرد قایم بطغرلبک استغاثت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد
و قایم را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت و چندانکه قایم مبالغه میفرمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب
نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی
بغایت مهیب و دلاور بود بعهد جهان تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار
سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر کردانید و باز روم را بدو داد بشرط آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید
در روی بماورا النهر نهاد و قلعه بزم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از و چیزی پرسید براستی جواب نداد
تا او را سیاست کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در وجستند سلطان بنا بر اعتقادی که بتیر انداختن
خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد بر وی زد و بدان هلاک شد و مدت ملک او دوازده
سال بود سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف
آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود
چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه
بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشاه دز رفت عبد الملک
بن عطاش را او کید کرد و هلاک کردانید و مدت ملک او سیزده سال ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران
ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند او با ایشان محاربه
کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند بعد یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد
و بقلعه ترمذ برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه
مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه نهم غیاث الدین
محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم معز الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند
بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه مغلوب شد
و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه
منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلاء مغول بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده طایفه ششم
خوارزمشاهان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول خوارزمشاه محمد بن انوشتکین
از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد

و ترتیب علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر
پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قپچاق در تصرف آورد چون مدتی برآمد دو کس را بوسم ملاحده
بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر از آن حال معلوم شد حلیه آن دو شخص بنوشت و بموزه
سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را انجا هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت و ادیب صابر را در جیحون انداخت
سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور کرد ایل و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او
سی سال بود گویند چون جنازه او برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند رباعی
شاها فلک از سیاستت میلرزید • پیش تو بطوع بندگی میورزید • صاحب نظری بجات تا در نکرد • تا آن همه ملکت باین می ارزید
سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان
بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند
می بود بمدد قراختای قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک موید بردند و
او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک موید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان
زد و ملک موید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب ایشان برفت و در دهستان
مادرش را هلاک کرد و سلطانشاه بگورخان پناه برد و از انجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین
آب جیحون بر ادر ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن لشکر هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او در
تزلزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر عراق
مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدین طغرل در سنه تسعین ری با لشکری گران با او محاربت میکرد در
اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند
نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت یک کوب مقاومت نداشت
ندیمی آنجا حاضر بود گفت بیت ز پیش تو دون بود هامون نورد • هنر عیب گردد چو برگشت هور • و در زمان
او سلطنت سلجوقیان در عراق بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان
وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک
او هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش حکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بنهایت اعلی رسید
و تمامت ممالک ماورا النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و بواسطه انکه میان او و ناصر خلیفه
وحشتی افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر انکه خلافت آل عباس
بر حق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و با لشکر
قصد بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری قصد عراق کرد و در ری رسید او با لشکری
بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربت کرد و بر وی غالب شد و بجان امان داد و فارس بدو سپرد و او را بازگردانید

وخود

و خود متوجه بغداد شد چون بکوه سداباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمه عظیم بیامد و بسیاری
از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شدند بدان سبب مراجعت نمود بعد چنگز خان خروج کرد او با لشکری گران
متوجه او شد و تاتار بدیشان رسید و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از
عراق بطبرستان رفت و در جزیره ابسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او
بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت
بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بپارس آمد و از دار الخلافه
نصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و آنرا بعد از محاصره بگشود و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش
و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسید و انصار و اعوان او بگریختند او با تنی چند بهزیمت موصل کرد اکراد
در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از واقعه پدر
بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب که از گماشتگان پدران او بود او را ترحیب نمود
و چند مدت خدمت کرد او با براق حاجب منفق شد تا براق حاجب از آن وقوف یافت و خود را در قلعه
کواشیر محبوس ساخت ایشان پرسش او رفتن بعزم بود تا او را با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده
خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض هر دو جهان چه مبدا دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بود
و مبدا تلبیس حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست و هر دو
طایفه در عهد چنگز خان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت و حسن آنجا
در وجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و ترعی بافراط می نمود و عوام را می فریفت تا قلعه الموت را
بدست فرو گرفت و آنرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمه چند موجز را حبایل خدیعت خود
ساخت و آنرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته او شدند و هر جا کوهی استوار میدید قلعه میفرمود و فدایان را
میشاند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می بودند در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی را که یکی
از داعیان او بود بقهستان فرستاد اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم
کرد او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد اید و او بیست چهار سال حکم کرد و بعد از او
پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد بعد از و پسرش حسن که بعلی ذکره السلام مشهور است مدت پنج
دو سال حکم کرد بعد از و پسرش بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت سی دو سال بطریقه پدر حکومت راند بعد از و پسرش
جلال الدین حسن او را نو مسلمان گفتندی بنا بر انکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و ارجاف شرع بجاور کرد
و در غزو کعبه با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او نوزده سال بود بعد از و پسرش علاء الدین محمد قایم
مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع و دیار ایشان
خراب کرد و او نیز بدست حاجی بشاور ترخورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از و رکن الدین

خود شاه قایم مقام او شد و بقیهٔ حکایت او در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **طایفهٔ هفتم چنگزخانیان**
که ممالک ایران و توران بلکه تمامت معمورهٔ جهان بعد از انقضاء دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تحت
تصرف و فرمان ایشانست و در وزیر و زراعضان این دولت نصیر تر و افنان این معادت برومندتر و
چنانکه سلطنت این دودمان ادوار و اطوار بی پایان از تطرق نوائب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون
و محروس ماند **و اول** ایشان چنگزخان پسر پیسوکای بهادر بود سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری در وجود آمد و
اورا پدر در اول توچین نام نهاد و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند و مدة
بیست و هشت سال پریشان حال بود بعد از ان دولتش روی بترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه کرایت بود
محاربت کرد و اورا مقهور گردانید اورا چنگزی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانک خان که
پادشاه نایمان بود محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و توقی نه پایهٔ سعید ترتیب داد لقب او چنگزخان کردند و بعد
اورا قب با قصد خاتون و سرتیت بود نقل در شهور سنه خمس عشره و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد
از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را چهار پسر بود توجی و جغتای
و اوکتای و تولی تمامت ولایت اردش و کوههای التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایات دشت قبچاق و
ممالکی که در آن جوانب است مستخلص کردانید و در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت بدان ولایت رفت و پیش از
چنگزخان وفات یافت پادشاهی دشت قبچاق باولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آموی
بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت باولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از وی تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی
کرد و اورا وصایا و بیلیکهای و یاساقها پسندیده است آنرا جمع کرده کتابی ساخته اند **بعد از و** پسرا و اوکتای خان
بتخت نشست و اورا قاآن نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت گویند ارکان دولت بر
افراط جود او بر وی انکار کردند او در جواب گفت پیش عالمیان محقق است که دنیا با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضا
خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پوسته زنده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ما تقدم و حکایات
خزاین و دفاین ایشان کردندی و گفتی ایشان که در این باب کوشیده اند از ثواب خرد بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در
دلها خواهیم نهاد تا نام نیکو یادگار ماند گویند یاساق چنگزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب
نشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای از شکار
می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت دو روزی کار او ؟
و مملوک و را امشب نگاه دارند تا فردا احوال او پرسیده بیاسا رسانند و او را با دانشمندی حاجب سپرد و بفرمود
تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از وی بپرسند
بگوید مردی کم بضاعت بود سرمایهٔ من در آفتاب من بدانجا در آب رفتم تا آن برداریم روز دیگر چون او را

برخو آوردند این سخن بگفت او را با چون انجا فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای
گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بود و او را عفو کرد و هزار بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهود
تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگزخان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای برو و بگو که مسلمانان کرو را بکشد
بنابرین ایشان را برانداز اوکتای از و پرسید که در میان شما کلیچی بود جهود گفت نه فرمود تو زبان مغولی میدانی
جهود گفت نه اوکتای گفت این خواب دروغست زیرا که پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی بفرمود تا او را
بکشتند گویند جمعی از رعایا بدرگاه او بر فتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرضست و غرما مطالبت می
نمایند و ما از ادا عاجزیم اگر فرمان شود تا مواساه کنند بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرمت ما بجهت حمایت
ایشان بود و اهمال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرما ایشان را طلب داشتند و آن
قرضها بگزاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت **بعد از و**
پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت او بلشکر قبچاق رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل
مشاورت و تدبیر کوچ لخویشان و امرا را بانواع عشوها و هدایا صید کرد و ملک را در قبضهٔ تصرف آورد و قریب سه
سال بحکم توراکینه خاتون تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلثین و اربعین و ستمایه بر تخت نشست و مدة
پادشاهی و قریب یکسال بود **بعد از و** منکاقان پسر تولی خان بن چنگزخان او را از جمله فرزندان دوست تر
داشتی و توکی خواندی اردوها و خزاین و لشکر خاص خود را بدو سپرده بود و او را ده پسر بود مونککا خان قوبلای
خان هولاکو خان و غیرهم و او پیش از اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب وفات
او آن بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه
چوبین شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست میداشت بالین او آمد او را بعنایت بست یافت آن کاسه را
برگرفت و گفت ای خدای جاوید تو میدانی که اگر گناهست من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک
کردم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردم و اگر بواسطهٔ خوبی و هنرمندی اوکتای را می بری من خوبتر و هنرمندترم
او را بخش و عوض و مرا ببر و آن آب را که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد
و درگذشت و منکاقان پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت
نشست تابجو نویان را بمحافظهٔ ایران زمین بفرستاد تا بجوار خلیفه و ملاحده شکایت بدو نوشت او برادر خود هولاکو
خان را بخواند و بعضی را پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه سلطنت ایران زمین و فتح اطراف
اقاصی آن بفرستاد هولاکو خان پیشتر کتبوقا نویان را بدفع ملاحده بفرستاد و او با هستگی می آمد چون ملوک ایران
زمین از آمدن او خبر یافتند پیشتر متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غرهٔ ذی الحجه سنه
ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بر علاء الدین محمد خورشاه فرستاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه با جمعی
از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریض کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان رسید و قاعدة

وفات قلاع و خرابی تسلیم کرد خورشاه چون کودک بود هولاکو خان او را بنواخت و دختری مغول بدو بخشید و او را
پیش منکوقاآن فرستاد و منکوقاآن با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار
فتح کرده تمامی بیمار شد و در پای قلعه دولی شانک در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه وفات یافت و بعد از وفات او
میان شهزادگان منازعت افتاد پس هولاکو خان ایلچی بوعد و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد
و در جواب نوشت که از خاور تا باختر از شاه تا گدا هر که حرا وست و دین دارست بنده این درگاه است اگر اشارت
کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کودک را در توران بیوجای نماند هولاکو خان از آن سخن برآشفت و بروم فرستاد تا
لشکر جورماغون و باجو نویان از طرف اربیل و موصل درایند و کیتوقا نویان و قدقون را فرمود تا از راه خوزستان
درایند و خود براه راست متوجه بغداد شد بروجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار درآمدند و لشکر خلیفه بهر طرف
که رفتند منهزم شدند هولاکو یازدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده
روز حرب کردند چون امرای خلیفه تمامت کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفته روز یکشنبه چهارم
صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پیش هولاکو آمد و بتوکل گرفتار آمد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم
در ده یه وقف هلاک کردند و گویند چون او را بکشتند این بیت میخواندند **نظم** وأصبحا انشاد ارکبات و فردوس
وأمسینا بلاد ارکان لم تغن بالامس . و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندان را قتل آوردند
که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود و از آنجا متوجه شام و اکثر بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران
زمین پادشاهی کرد و در شهور ثلث و ستین و ستمائه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده
پسر بودند اباقا خان جومغر یوشمت تکشین طرقای قونقرتای نکودار که او را احمد نام کردند اجای قنقورتای بیسودار
منکوتمر هولاجو شیباوجی طغای تمور چون او در گذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و بجغاتو و در از
حدود فراهان باردو پیوست و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و داد و دهش بود کارها بر بیمان
کاردیده تفویض کرد و او بتمهید خصمان و دفع منازعان که از طرف روم و ایران و خراسان تجدی نموده مشغول
شد و بهر طرف که رفت ظفر او را بود مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهار
شنبه ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان چون او
در گذشت برادر او نکودار که نام او احمد نهاده بود باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی
و ثمانین و ستمائه بر تخت نشست دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و
ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین باشارت ارغون خان او را هلاک کردند و ارغون خان هم آن سال بر تخت
نشست و کیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسان را بغازان خود داد
پسرش و او مدت هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه
وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده بیسو تمور خطای اغول بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر

سلطان احمد که
پدر او برام

او کیخاتو بن اباقا خان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در حدود اخلاط بر تخت
نشاندند و مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طرقای بن هولاکو خان که او را با
امیری چند ببغداد فرستاده بود برو عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال نهاد جمعی از امرا که
از او رنجیده بودند ششم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه او را در حدود دیلسوار هلاک کردند پس بایدو
بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وصلاحیت آن کار ندیدند یک یک میگریختند و
بحضرت غازان خان میپیوستند عاقبة الامر امیر نوروز و جمعی از امرا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس
سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست برسم چنگز خانی بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز
زانو زد و گفت از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمائه هجری دین مسلمانی بواسطه
پادشاهی بزرگ قوی حال شود تصور بنده چنانست که آن پادشاه حضرت غازان است چه امارات این اشارات
از جبین مبین تو درفشانست و اگر پادشاه متقلد قلادهٔ اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان
مدد و معاونت کنند و بیمن همت صاحبدولان حق تعالی دولت و نصرت بخشد غازان سخن نوروز مسموع داشت
و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بمقام لار دماوند میان آمل و ری بر تخت رفت و کلمه شهادت
گفت و تمامت امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور معدلت بیاراست
و آثار بدعت و جور و مضرت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد
که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و پاس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر و اوهام امرا و
اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شد که هیچ آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست **گویند** روزی در
غزا یکی از خواتین حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست گفتند بعضی درد دل
و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مردن غازان گفت در دنیا آمدن از همه سخت تر چه
جمله بلا و مشقت بواسطه حیات است و اگر حیوة نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش به از
مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته براهی میرود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر
باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد
گفت پس بحقیقت مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای
طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و ده ماه
و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبة الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه
بدار بقا پیوست و از آثار و ابواب البر شنب تربتی مشتمل بر چهار مدرسه و رصد و دار الشفا و دار السیاده و
خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در آن میان و حاصل موقوفات آن هر سال قریب صد هزار دینار
رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را بغایت دوست داشتی دار السیاده در ممالک فرموده است و هر یکی را دها

کهرم

ممالک

بیار کرده [illegible] سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه بفال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف
ذو الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر شاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رأفت
و بذل رقم نسیان بر ماثر حاتم و انوشروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان
یافتند و السنه عالم و ناطقه بنین و بنات آدم بثنا و فاتحه و دعا صالح او متطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک
داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمد و مردم از بی آبی در
زحمت بودند همین که او در وجود آمد بارانی عظیم بیارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا
مقام کردند و بدان سبب نام او در اول که او در وجود آمد بارانی عظیم بیارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و ایشان
مدت الجای بوقا نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندان اگر عزیز باشند دفع چشم زخم
نام بگردانند او را تمودر نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت
متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور بود و در [illegible]
تعلقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمایه قصد گیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل گیل
و امرا ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است
از انجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاد و مدت ده سال بر تیبه رسانید که از بلاد ربع مسکون
معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی هشت مناره
بر سر آن ساخته و در حوالی آن آب خیرات جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن در جهان کسی ندیده
و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر انجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او صد تومان [illegible]
و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود نیابت تولیت
بلو داد و در انجا مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت موذن
و چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هر سال هزار دینار [illegible] کرد و جهت هر معید [illegible] و پنجاه
دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و موذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت آینده و رونده که در دار
الضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرای که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خدام
خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است
مقرر فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ
صاحب دولتی بظهور نپیوست و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه و دار الشفا ملاصق آن بنا فرمود که در
ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست داشتی چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه
بنام ایشان فرمود و در [illegible] بنایه بود که یکی از درویشان در حد [illegible] بکویر خود چاه [illegible] کرده بود و وجه معاش
خود و خرج آینده و رونده از انجا حاصل میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت او بود

عزیزه

بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود و گفت چون بدین مقدار روزگار
میگذرد زیادت حاجت نیست سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال
او معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که تراست و با آن درویش دست برادری گرفت و فرمود مرا فراموش مکن آن درویش
بنا بر مواخات هر سال تحفه و هدیه بفرستادی سلطان آن را بیکی از نزدیکان خود قرا محمد نام سپردی تا بفروشد و بهای
آن را جمع کند و نگاه دارد و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بعبادات مشغول بودی و از فواید
که این ضعیف از حضرتش استماع کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلای بسیار چون شیخ
جمال الدین ابن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهم حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد
الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین بودی پیغمبر نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان این بشنید فرمود اگر
نه چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این
هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمدن سلطان فرمود فقر با فقر و احتیاج
و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کرده
در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید چراست با هیچ یک از انبیا آل او را ذکر
نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر
می آید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر غرامت بکشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند
ایزد تعالی ابتریت بدیشان بخت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر چند بازماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف
نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیاء پیش از دین
معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضاء احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد صلعم
که چون تا آخر الزمان بتغییر دول و تقلب دوران صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان
او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لا جرم در صلوات
ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا بجمع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از حسن تقریر
و ذکاء او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لآلی
بیاراستند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و در آن
زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و
پادشاهی تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات
کند و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجاست پادشاهی که آزاد مرد آزادگی
بنده تواند کرد و بنده کار آزاد بکرم آزاد [illegible] که هرگز کهنه نشود نام نیک است و آرایش که بر مرد و زن نیک آید آزرمست
شرمی که هر که با شاید هرگز [illegible] علم خداشناسی و خودشناسی است عالم ترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد

درصلوات

دارد و عاقل‌ترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است ولیکن هر که بسیار خورد زود
هلاک شود عشق بلاء زحمتیست که مردم از آن بگریزند و بپرورد دانا و بزند علم و فا اکرایست که خداوند آن بهیچ
حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در
شهر خود نیز غریب غرض از یاد کردن خلایق و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و فایده زکوة
آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان قوت مانده را بنوازند و فایده حج آنکه در سعی از دیدن غرایب و عجایب
بسیار قدرت آفریدگار معلوم کند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و آداب و اخلاق کنند کسب پس هر که پیوسته
بیاد حق است یعنی پیوسته در نمازست و هر که شهوت و غضب او مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دارست و هر که
محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را نوازد و حاجات مردم را بر آرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که همه
اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب
اخلاق و آداب کند یعنی پیوسته در حج گذاردنست و مدة دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی و فرمانروایی
و قهر اعادی رایت پادشاهی جباری برافراشت و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه روح پاک او از
روضه سلطانیه بعرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی با سعادت اخروی متصل کرد
مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع
الآخر سنه ست و ثلثین هجری او را در خواب دید که از بیت زینتی تمام در سلطانیه در می‌آمد و پرسید که چند سالست تا
این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال باشد فرمود تا معلوم نیست اکنون قریب چهل سالست این
ضعیف چون از خواب در آمد هرچند تامل نمود از وضع آن هنوز سی سال نبود بامداد برد در قبه او حاضر شد و این
خواب ضعیف گفت همانا از نیة بنا این بقعه چهل سال باشد یکی از ندیمان او گفت در عهد سلطنت غازان این
سلطان در خراسان می‌بود روزی بزیارت شهدا جوغان برفت چون باز گردید فرمود در بن زیارت عهد
کردم که اگر من پادشاه شوم ابواب البری چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود و
آن سخن محقق گشت **بعد از و** فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دودمان چنگزخان سلطان علاء
الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و در روز دوشنبه بیست و سیم
ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر و
یمن سعادت خود مزین و منور کرد اگرچه بسال خورد بود اما چون خرد و دوران نوین کامران امیر چوپان
خصه الله بهدایا الغفران که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر امرا جهان بود و زمین
زمان از هیبت بازوی شوکت او بر لرزید و پیش میفرمود سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواقین ایران
بعبودیة او کمر انقیاد در میان بستند و زمین از پرتو معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرع
و احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بذروه اعلی و درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معالم

بادشاه چون تو چه دیگر نبود این

ملک

ملک و ملت بعز سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهپر حمایت بر اطراف جهان کشید و برات او در رعایت
بر اصناف جهانیان بگشود ارباب هنر در عهد دولت او موقر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مندرس و منطمس
گشت هر که در آینه خیال مخالفت آن درگاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرایش در ربود و هر که سر از
از فرمان او بر تافت سر او بکلاه عزت نیافت فتح و ظفر در هموم صور هم عنان او و قضا و قدر در خیر و شر
تابع فرمان او همت و جوامع ارادت او بحری امضی حضرت الهی در استزادت مواهب نامتناهی مصروف و
اقتنا ثنا عاجل و ثواب آجل به افاضت خیرات و اسداء مبرات موقوف از مدتی که پای در دولت و بساط شهریاری
نهاد و بر تصرفات قبض و بسط زمانه دست تمکن یافت عرض اقبال و از عرصه اختلال مصون بود و آیات
جلال او پیوسته روز افزون و از موهبتی که رب الارباب جناب سعادت مآبش را بحکم اذا اراد الله بملک
خیرا جعل له وزیرا صالحا بدان مخصوص فرمود آن بود که ایام سلطنت او را بطراز وزارت صاحب سعید غیاث
الدین محمد بن رشید طاب مثواه مطرز کرد تا او از یمن عنایت آن حضرت بحسن کفایت در اندک مدت آثار ظلم
و رسوم مفسدت بکلی از جهان برداشت و نشاندن شحنگان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بجهة تحصیل
اموال و ثروات که سبب اختلال احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بود برانداخت و در حمایت تربیت او
عموم رعیت در حوزه امن و ضمان عافیت بیاسودند و اگر بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن مرحمت و اشفاق
او بر رعیت و شرح احوالی که از ابتداء دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل انجامد و مدة
پادشاهی او بیست سال بود و بعد از و غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب مثواه اربا کون نامی را بر تخت نشاند و او چون
صاحب خرد و نصیب بود تیغ بی باکی بدست جمعی چند ناپاک داد تا خون چند بناحق بریختند او نیز بعد از چند ماه کشته شد و
بعد از و در مملکت واقع شد اگر بشرح آن شروع رود **مصراع** عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد ۵

فن چهارم از علوم محاورات علم مقالات اهل ملت عبارات از معرفت کیفیت طرق و مذاهب بنی آدم

و کیفیة عقاید و اختلافات ایشان و غرض از این قسم تحصیل فایدتست بتفصیل عقاید و ادیان تا تفضیل ملت
محمدی بر جمیع آن معلوم گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت
زیادت شود بدانکه اول کسی که در حبایل شبهه افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود بنا بر آنکه استبداد برای خود
نمود و در مقابله نص اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال بخلقتنی من نار و خلقته من طین
کرد و در شرح توریة و انجیل مذکورست که چون ملایکه او را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای را
تعالی و تقدس انکار میکنی یا میدانی که قادر و عالم است هرچه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کرده او چرا
نرسد الامر اشبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است **اول** آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من
چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود **دوم** آنکه چون مرا بحسب ارادت و مشیت خود

آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود **سیم** آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت بسجود آدم فرمود و حکمت درین تکلیف خاص چه بود **چهارم** آنکه چون سجده نکردم و گفتم من بجز او سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد **پنجم** آنکه چون لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند **ششم** آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان آفریند که هیچکس ایشان را نتواند فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه میخواست مشغول شوند چرا نیافرید و از چه روی مرا بدیشان پوشیده کرده اند و مسلط کرد تا ایشان را فریبم حکمت درین چه بود **هفتم** آنکه چون لعنت کرد و من از و مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد و چون بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن چرا هلاکم نکرد در شرح انجیل آمده است که چون او شبهات خود را ادا کرد حق سبحانه و تعالی وحی کرد بملایکه که بگویید ترا که آنچه در اول گفتی من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیانست هیچ آفریده را بر وی سوال نرسد بر صدق بودی بچون و چرا مشغول نشدی و در حکمت سوال نکردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع آرا و مذاهب باطله اهوا و اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمد و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات با این شبهات راجع و عقلا باسرهم هرچند متفق اند بر آنکه این عالم را از صانعی گریز نیست اما در کیفیت آن صانع و کیفیت صدور آثار و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بر نبی و ملتی معترف باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه ایشان را هرچند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اما یهود گویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنا بر نیست که در انجیل احکام تازه است و تغیر شبه و اباحت خنزیر از عیسی م بود بلکه از قوم او بود و ایشان یهود جهت آن نام نهاده اند که موسی ع گفت اِنّا هُدْنا اِلَیْکَ یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریت است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریه بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف خوانند و توریه مشتمل است بر چند سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح چون مختص توریت است مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هرچند هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین ایشان چهار اند **عنانیه** که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانرا از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند **عیسویه** که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با وی سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر وی جمع شدند و کشته او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود دایره کشید هیچ دشمن نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در او خوردن هرچه جاندار

حرام کرده و ده نماز واجب کرده اند و اوقات آن تعیین کرد **یودعانیه** منسوبند بیودعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریه را ظاهر و باطن است و در بسیاری از آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق که عادت یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی جبر کرد **و موشکانیه** اصحاب موشکان اند بر مذهب یودعان بودند الا آنکه موشکان گفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند **سامره** که ایشان در حدود بیت المقدس و قرایای آن می باشند و ایشان بعد از موسی بنبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگران که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شد و بود الفان نام او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که آنرا عزیم خوانند و گویند آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن بزبان عبری نزدیکست و زعم ایشان آنست که توریه بزبان ایشان بود باسریانی نقل کردند و اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست و یک پای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله علوا کبیرا **اما نصاری** هفتاد و دو فرقه شدند و اصول ایشان سه اند **یعقوبیه** که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی را اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است جسد عیسی شد و ایشان باز دو گروه اند بعضی آن که گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد **ملکانیه** که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگر ناسوتی آن هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم است و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله **نسطوریه** منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب در درون مابر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهة ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه آلام در باری تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود چون او میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه چیز است **اما مجوس** چند فرقه اند **کیومرثیه** که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل اثبات کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیم است و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد ملایکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال

را باشد وبعد ازان بازده ان که از د نامد اورا باشد زروانیه اصحاب زروان کبیر وزعم ایشان چنانست که بودن اشخاص بسیار اند وحکایات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که آن زروان کبیر بزمزم مشهور شد شکر کرد در امری از امور ازان شک اهرمن حادث شد وبعضی گویند زروان کبیر نهزار ونود سال بایستاد وزمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست ازان هم او اهرمن حادث وازعلم او هرمز زرادشتیه اصحاب زرادشت بن نوبروست که در زمان کشتاسف ظاهر شد وعرض ماولا از دین صابیان باز داشت ومجوسیه دعوت کشتاسف بدو بکروید وبزند خواندن مشغول شد واباحت اظهار کرد وزعم ایشان آنست که زرادشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی بن مانی نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او بنبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی میکرد وایشان نور وظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشروان ظاهر شد ومذهب او آنست که نور وظلمت سرد وقدیمند وفعل نور بقصد واختیارست وفعل ظلمت بخبط واتفاق دیصانیه که منسوبند بدیصان ومذهب او آنست که نور فاعل مختارست وظلمت موجب وفعل او بطبع واضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور وظلمت ثابت کنند که سبب مزاج شود واو معدل الجامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش وآب وخاک وهر سه را قدیم خوانند وگویند همه موجودات از ین سه صادر شده وصابیه بنیم از یشانند الا آنست که ایشان از مناکح وماکل طیبه امسال کردند وبعبادت آفتاب وماه فرمودند وبعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند وچون دین یا معرفت یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقعست یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید وعدل واثبات صفات لایقه باری تعالی ونفی آنچه نشاید وتمیز میان صفات ذات وصفات افعال وازقضا وقدر ووعد ووعید وتحسین وتقبیح واثبات نبوت وامامت وحشر وحساب وانچه راجع شود بامذکورات آنرا اصول خوانند وهرچه راجع شود با احکام شرعی ومسائل فقهی آنرا فروع خوانند واهل اصول هفت گروهند معتزله، جبریه، صفاتیه، خوارج، مرجیه، وعیدیه، شیعه اما معتزله بازده فرقه اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا واو در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بود واین طایفه را حسنیه نیز خوانند جهة آنکه واصل در ایام عبدالملک بر حسن بصری تحصیل کرد وگویند روزی شخصی پیش حسن آمد وگفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند وکبیره را کفر میخوانند وگروهی چشم اشارت بواصل بن عطا کرد وجمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم وکافر مطلق نیز نگویم بلکه هو فی منزلة بین المنزلتین وچون واز حلقه درس بیرون رفت وپشت باسطوانه مسجد باز داد وهرچه مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل واز آن وقت این نام برایشان ماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود وعثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد کلام معتزله را بحکمة بیامیخت ودر ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه

کتب حکمة در مسئله سیزده با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود اما سه مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات واخباری را که دلالت میکنند بر رویت حمل بر رویت عقل فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود بتولد نفس از مقدمان او قایل شد ودر شش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات وقدر مبالغه کرد ودر چهار مسئله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود واو را راهب معتزله خوانند ودر سه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامة بن اشرس او از ندماء مامون بود ودر شش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی در هفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه تبع عمرو بن بحر بن الجاحظ در لغت وفصاحت افضل روزگار خود بود وکتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد واز اصحاب خود در پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود ومعتزله بغداد ایشانند ومیان ایشان ومعتزله بصره در ده مسئله خلاف جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبدالوهاب الجبائی وپسر او ابوهاشم عبدالسلام جبائی بود واختلاف میان پدر وپسر در مسئله حال است ومسئله صلاح واصلح وامتیاز ایشان از اصحاب خود بده مسئله است ومعتزله بصره ایشانند قضویه تبع قاضی عبدالجبار ابوالحسینیه تبع ابوالحسین البصری که اعلم اصحاب معتزله بود وسعی مذهب اعتزال وکرده است ودر اصولین از ومحقق تر نبوده اند اما جبریه جمعی اند که ایشان قایلند بدانکه افعال بنده کان مجبورست وانسان در افعال اراده ات وقدرت نیست وایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان واو جبری محض قایل بود ودر نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد ودر مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو واو نفی قدرت حادثه ونایب آن کرد وگفت خدا عالم او قادرست بمعنی آنکه جاهل وعاجز نیست واما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که منتسبست بابی موسی الاشعری واو مذهب جبره داشت نقلست که روزی وی با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت ان اجد احدا احاکم الیه ربی ابوموسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند ومرا بدان عذاب میکند ابوموسی گفت آری عمرو گفت چرا ابوموسی گفت جهة آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد وابوالحسن در اول شاگرد جبائی بود وبعد ازان از او اعراض کرد وباصحاب عبدالله بن سعید کلاب پیوست ودر اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد وانکار حسن وقبح عقلی کرد وگفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست ووجوب او تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل وداود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند وآیات واخبار را همه بر ظواهر حمل کردند وبحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبدالله محمد بن کرام که مجسمه مشبهه اند وایشان شش طایفه اند عابدیه وزرینیه واسحاقیه وواحدیه وهیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی بیرون آمدند واز وی تبرا

نمودند ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی ع با معاویه بحکمین رضا داد انرا انکار کردند و بحرورا که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروه بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بد و چیز بود یکی جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم انکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی اشعری را حکم ساخت بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق و ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند در عهد عبد الله بن الزبیر و اکشتند نجدانیه اصحاب نجده بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربت قاعد شود کافر شود بیهسیه اصحاب ابو بیهس که ولید بن هشام او را اصلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده متفرد شدند بانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت انکه بالغ شود و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و ایشان متفرد شدند بانکه دختر زادگان و دختر برادر زادگان و خواهر زادگان جایز داشتند حمزیه تبع حمزه بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه الا قایل شدند بانکه فرزندان کفار و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شادل بود ایشان متفرد شدند بانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافت با حق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان برائت از علی ع تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال عباد است هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود چون میمون بقدر قایل شد او از وی تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبه بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود در احوال اطفال با او خلاف کرده و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست و ما دام که از ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان حکم پدران است و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس و معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه و مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی و معلومیه که قایل شدند بانکه هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد او جاهل باشد و او را مؤمن نشاید گفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایل شدند بانکه هر که حق را بعضی اسما و صفات نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله بن اباض و ایشان نیز چند گروه اند حارثیه تبع حارث بن محمد الاباضی حفصیه تبع حفص بن ابی مقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شد بانکه ما دون الشرک بنده مغفور است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابو ثوبان المرجی تومنیه تبع ابو معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند بانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بانکه امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله

کلام

وسلم بلا فصل حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ع بود بنص و تعیین یا بوصف و تعریض و بعد از و اولاد او علیهم السلام و ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة کیسانیه اصحاب کیسان که مولی امیر المؤمنین علی ع بود و او از محمد بن الحنفیه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از ان زبیری شد و بعد از ان موالات محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم ابن محمد الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدرش منتقل شد رزامیه تبع رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از و بپسرش ابو هاشم و از ابو هاشم بعلی بن عبد الله بوصیت هاشم بیانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد با انتقال امامت از ابی هاشم بدو و بنبوت و حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان سه گروه اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بانکه امامت علی بوصف بود نه بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین ع و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله الحسن بن الحسن سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشتند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان شیخین تبرا کنند ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفون است کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که در دیلم مدفون است اما امامیه گروهی اند که قایل شدند بانکه امامت بنص و تعیین از ان علی ع بود و از و بنص بحسن رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله و از و بفرزند او محمد و از و ببرادرش ابرهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزندش زین العابدین علی نقل کرد و از زین العابدین علی نقل کرد و از زین العابدین بمحمد الباقر و بعد از و هفت گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه که قایل شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوبند به ناوس و بعضی گویند نام مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایلند بانتقال امامت از صادق بپسرش عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بانکه امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است بنص و ایشان بعد از و دو گروه شدند مبارکیه که قایل شدند بانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما دیگر باره رجوع کند باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف بسیار آمده است و ملاحده از ایشانند موسویه که قایلند بامامت موسی بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قائمکم و موسی صاحب التورات بود در موت او خلاف کردند گروهی توقف نمودند و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوریه خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از وجه [illegible] نکند و بنا برین ایشان را واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و ایشان با رضا خلاف کردند بعضی قایل شدند بعد از رضا بانکه بعد از و امام پسر او حسن

بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از وی پسرش
علی الهادی بود و بعد از وی پسرش حسن العسکری و بعد از وی خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم منتظر
اوست و بعضی گفتند مرد اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند نمرد و سریت او
آبستن بود بعد از و بهشت ماه فرزندی در وجود آمد و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از وی برادرش جعفر منتقل
شد و اکثر بر آنند که پسر او محمد المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اما عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق ائمه
خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بدا و رجعت و تناسخ قایلند و ایشان را در اصفهان
جرمیه خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ما وراء النهر مبیضه و ایشان چند فرقه اند سبابیه
تبع عبد الله بن سبا که اول جهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از یهودیت تبرا کرد و علی را خدا خواند
و زعم او آنست که علی زنده است و شاید که بر وجیزی مستولی شود و آواز رعد آواز اوست و او در آخر زمان
بزمین فرود آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان
تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن در علی زنند بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست
که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علبائیه تبع علبا بن
ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و بعضی او را مذمت کنند عینیه و ایشان
بالهیت محمد و علی قایل شدند لکن علی را بر محمد تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز بالهیت هر دو قایل شدند اما محمد
را بر علی در الهیت تفضیل نهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر پنج
چیزند و روح در ایشان بتسویه حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید
العجلی که در اول قایل شدند که امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسین المبین است که بمدینه خروج کرده
گفت او هنوز زنده است و بخود دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی جسمیست اعضاء او بر
مثال حروف هجا و سر او تاجیست از نور و اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض
کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود که ایشان از منع آن ابا نمودند اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابو بکر را
بر آن داشت تا او تحمل آن امامت علیست کرد و ظلوم و جهول او را خواند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول
نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد از و تبرا کرد و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی
بآسمان رفت و حق ابد بدست بر سر او بمالید و گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را گفت
ساقط خوانند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالاة او دعوت میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعاداة او دعوت
میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید عیسی بود و بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول بامامت
صادق قایل بود چون صادق بواسطه غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و گفت ایمه
در اول پیغمبران اند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبا او پسران خدا اند و الهیت نوریست در نبوت

نبوت

امامت که منع م

نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود بعد از آن بخود دعوی
امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول
از متکلمان شیعه بود بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر وی دلالت نکردندی
و گویند گفته است حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست
نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند
چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت شخصی که خواهد ظاهر میشود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت
آدمی که افضلترین همه خلق باشد ظاهر شود چون بعد از پیغمبر شخصی افضلتر از علی نبود بعد از او اولاد او حق تعالی بصورت
ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت واهل فروع دو گروهند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما اصحاب حدیث
مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بدان اصحاب حدیث خوانند
که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب رای ابو حنیفه است
و اصحاب وی چون ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه
و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشان را بدان اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا
نیز چند فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان را صابیه جهت آن خوانند که از دین حق میل کردند من صبا یصبو و ایشان
گویند صبوت انحلال است از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند روحانیه تبعی را از روح و مذهب ایشان
آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت جلال و ادراک کمال و عاجزند
باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیلت و شفاعت
ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک کرده اند و در تهذیب
اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا و علیهما
السلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات
از ما غایب اند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم
کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جمعی
را هیکل خوانند و قسم را رعایت کرده عزایم و دعوات خوانند و خاتمی بسازند و تنجیم و تعزیم و طلسمات را اعتبار
اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانة و ما نند آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط
میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در
بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آن چیز باید پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه آن تا بهیاکل تقرب جوییم و بواسطه
هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جوهری که خاص باشد بدو
صورتی سازند و آن را عبادت کنند حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت و

معنی ان الی ربک المنتهی آنست که چون
سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن مفوضه
و ایشان لفظ الله بر ائمه اهل البیت اطلاق
کنند و گویند م

کثرت بکثرت اشخاص در رویت وآن کواکب اند واشخاص ارضی چنین که ملاحده مذهب ایشان آنست که باری تعالی در
صورت اشخاص خود را اظهار کند وبصور اشخاص متشخص شود ووحدت ذاتی بدان باطل نگردد وگویند حق تعالی افلاک
را با آنچه در وست ابداع کرد وکواکب را مدبرات عالم سفلی کرد اند وکواکب را آبا خوانند وعناصر را امهات ومرکبات
موالید وکواکب پیش ایشان همه حی وناطق اند ودر هر سی وشش هزار وچهار صد وبیست وپنج سال طبیعت کل از هر
نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر ودوم ماده وچون دور تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد
وابتداء دور دیگر شود وگویند قیامت موعود اینست فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی والهی بطریق
منطقی کنند ودر تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند وفلسفه محبت حکمت چه فیلا بزبان یونانی محب را خوانند
وسوفا حکمت را وایشان بحسب آرا واختلافات فرق بسیار اند وایشان هرچند بوحدت صانع قدیم قایلند واز وی
تشبیه وتعیین وجسمیت وجهت وسایر صفات نقص کنند اما گویند از وی واسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد
تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار وعالم قدیمست وحشر ونشر جسمانی نخواهد بود واوایل
ایشان ثالس وانکساغورس ودیمقراطیس انکسیمانس واساد طلس وفیثاغورس وسقراط وافلاطون وامثال اینها پیشرو
بودند ونقل چنین است که ایشان گفتند صانع قدیم عقل است وبالاء او هیچ چیز نیست ونفوس قدیم اند ونطر فی
تناسخ از بدنی ببدنی دیگر انتقال کنند وطوطحلس ودیمقراطیس وابقراط که واضع است وبطلمیوس که فالس ورکی
ذوقی وسولون شاعر وبرهون واسقوریس واوموس واقلدس واضع هندسه همه تابع ایشان بودند واول ایشان
ارسطاطالیس بود که تدوین منطق وحکمت مشائی کرد واسکندر ملک وثاوفرسطس وبوطرکس شید بسیار در
عالم آورده است وثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود واسکندر افرودیسی وفرفوریوس اینها از فلاسفه مشا
بودند وایشان ورای عقل مبداء دیگر کنند وآن را مبداء اول وعلت اولی خوانند واکثر طبیعیان ومهندسان نفی صانع
نفوس کنند وگویند ما مرغ از بیضه دیدیم وبیضه از مرغ وآدمی از منی ومنی از آدمی وهمیشه چنان بود وچنین خواهد
بود ومدبر عالم طبیعت ونقل کنند که بطلمیوس وجالینوس همین مذهب داشتند واز حکماء اسلام ابونصر فارابی
قایل شده بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابوعلی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود واکثر دلایل او را [illegible]
تطویل انجامد فرقه سیم عرب وایشان چهار گروه اند گروه اول آنها که در تحصیل معارف وحکم [illegible]
وعلم [illegible] وعلم انساب وانواع ورزیدند وایشان را محصله العرب خوانند گروه دوم آنها که [illegible] از علوم
التفات نمودند وبعبادت کواکب واصنام مشغول شدند وایشان را معطله العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود
را فرزند اثبات کردند وگفتند ملایکه دختران اواند وجمیع شرایع را واو را منکر شدند گروه چهارم آنها که عالم را
صانع قدیم اثبات کنند وگویند نظام دنیا بی شریعتی از شرایع صورت نبندد اما حشر ونشر وثواب وعقاب نخواهد
بود فرقه چهارم اهل هند وایشان چند طایفه اند اول براهمه که منتسبند با برهام یا برهما وبرهما طبیعت را خوانند
وبعضی گویند برهما پیغمبریست مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم ومدبر عالم وآدم عبارت از وست وایشان چند گروه

سمنیه که منتسب‌اند بسومنات وایشان منکر ادیانند دهریه که جازمند بقدم دهر وانتساب حوادث بدو [illegible]
که قایلند بملت ابرهیم ومایل بدین صابیان وزعم ایشان آنست که ابرهیم بدین ایشان بود فلاسفه وایشان در
علم وعمل بطریق حکماء یونانند ومقدم ایشان فلانوس بود شاگرد فیثاغورس طایفه دوم بده وایشان گویند بده
شخصیست در عالم که او از کسی نزاید وهرگز طعام وشراب نخورد وپیر نشود ونمیرد وزن وفرزند ندارد واول بدی که
ظاهر شد اسمش شاکمنی بود یعنی مهتر شریف وگویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت پیغمبر [illegible] سال بود سیم مکره وایشان
قایلند بتاثیرات اجرام فلکی ونجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان بناء احکام بر اتصالات
ثوابت نهند وزحل را سعد اکبر خوانند ونیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند وایشان از خواص چهارم تناسخیه
وایشان گویند احوال عالم در صدد ترقی واستکمال اند وهر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل کرده از
بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال الفعل او قد خلق وصفتی انسانی برو غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود وکمال
خود را دیگر باره متعرض گردد وآنچه در صورت اول از کمالات ازو فوت شده باشد در صورت دوم حاصل
کند تا آنکه که بدرجه ملکی رسد واگر حال الفعل او قد خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود بصورت حیوانی که آن صفت از
خصایص اوست متلبس شود وباز در مراتب سیر بگردد تا بمرتبه انسانی رسد واز آنجا بدرجه ملکی وبکمالات حقیقی
پیوندد واین تلبس را مسخ خوانند واگر حال الفعل او قد غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود
وآن را فسخ خوانند واگر بصورت جمادی متلبس شود آن را رسخ خوانند پنجم دینکیه که آفتاب پرستند وایشان گویند
آفتاب را نفسیست وعقلی ششم عبده القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته ایست وتدبیر عالم سفلی وامور
جزوی بدو مفوض است هفتم جلکیه یعنی پرستندگان آب وزعم ایشان آنست که آب فرشته ایست با او فرشتگان
بسیار واصل همه چیزها از وست هشتم اکنواطریه یعنی آتش پرستان وزعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط
ودر تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبده الاوثان وایشان سه گروه اند بهاکالیه
وکهکیه ودهیکنیه دهم روحانیه وایشان بر دین صابیانند یازدهم کالیه وزعم ایشان آنست که بت
فرشته بود بصورت آدمی خاکستر در خود مالید وکلاهی سرخ از نمد بر خود نهاد وبدیشان آمد وایشان را دعوت کرد
دوازدهم بهادونیه وایشان گویند بهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد واو دو برادر داشت
او را بکشتند واز پوست او زمین ساختند واز استخوانهاء او کوهها واز خون او دریا این جمله در کتاب ملل ونحل
مذکور است ودر بعضی از کتب تواریخ یافته ام که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند وگویند صاحب شریعت از ایشان شش
بوده اند [illegible] شود وشن برهما ارهنت [illegible] شاکمونی وهر یکی را از ایشان ملتی جداست وامت هر یکی چند صنف
[illegible] وآتش پرست وستاره پرست وغیر آن وزعم معتقدان ماهی سور آنست که او از کسی نزاد وهرگز نمیرد
لیکن زن وفرزند دارد سه جسم است یکی آفتاب ودوم ماهتاب وسیم آتش واتباع او سماع ورقص بسیار کنند و
اصحاب وشن ارباب ریاضت باشند واتباع برهما آتش پرست واتباع ارهنت گویند بیست وچهار هزار ارهنت

خواهد بود و بعد از آن آفرینش آخر شد و اتباع ناسك بهشت و دوزخ را انكار كنند و گویند آدمیان همچو گیاه اند كه می رویند و می پژمرند و اتباع ساكموني گروهی اند كه بی سر اوك و ایشان گویند ساكموني راهی برد شوار نمود سعی بسیار باید كرد تا مگر خود را خلاص كنیم و ارشاد دیگری هیچ حال از ما نیاید دوم سرنگ و زعم ایشان آنست كه اگرچه برا سراو ساكموني و ساكموني را كتابیست نام او ابدهم یعنی اول و آخر همه كتابها و از ساكموني نقلست كه گفت همه پیغمبران یكی اند در معنی و هیچ چیز باید و بی خود تازه كنند و همه پیغمبران یك حق گفتند و در ولادت ساكموني خرافات بسیار غریب نقل كنند چنانكه گویند در زمین هند در شهر كپلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مردی پاك اندرون و زن او اشت نام او ماها یعنی بزرگ چنانكه اوست او را نشاسند ماها شبی بخواب دید كه ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیكدم دركشید و كوه قاف بالش او شد چون بیدار گشت این خواب باشد و دن بگفت شدودن معبرا و طلب داشت و از ین خواب سوال كرد ایشان گفتند او را پسری شود كه یا پادشاه جهان باشد یا نبی كه همه خلق و را سجده كنند بعد از مدتی از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و شاخ درختی را گرفت بازی میكرد در آن حالت پسری از وی در وجود آمد و همانساعت برخاست و هفت قدم بنهاد در هر قدمی گلزاری بشكفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصورتهای مختلفه بدنیا آمدم و این زادن بار پسین منست اكنون پاك و روحانی شدم و در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را بآب زر بشستند و در غلاف بردند پیشان همه درویی افتادند و بر وی سجده كردند چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا ننهاد پدر او را در حصاری كرد و فرشتگان كوه قاف بیامدند و او را از آنجا بیرون آوردند او مدت شش ماه بر سر سنگی نشست و غذاء او هر روز یك دانه عدس بود پس در آسمان فرشته ایست كه او را اندر خوانند و هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت آنست كه خلق را دعوت كنی او از آنجا بزیر آمد و دعوت خلق كرد و زعم آنست كه آن كوه كه در سرندیب است و مشهور بكوه آدم كوه اوست و دندان كه هندوان آنرا شاربل خوانند دندان اوست نه دندان آدم و غرض از این ترهات در كتب علی آنست كه ارباب خرد بالتمام بر دین پوشیده نماند كه باشد و بدانند كه اهل ضلالات در بیداء جهالت گرفتار اند والحمد لله عز و جل

الثانی

العوایذ

فن پنجم از علوم محاوری علم الانساب كه عبارتست از تخریج اصول و فروع اهل

اهل عالم عموما و تحقیق شعب و تكثر سادات خصوصا بدانكه انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم كه آن قطع است یعنی نسب بجایی رسد كه از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب كثرت اختلاف در آبا و اسماء ایشان و آن بعدنانست یا بقحطان چه رسول فرمود لا نسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و كثرت فقال جمهرة الانساب ای مجموعها سیم شعب چهارم قبیله و این فرو تر از شعبست قال الله تعالی و جعلناكم شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع او عمایر گویند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره و آن قومی را گویند كه پدر چهارم ایشان یكی باشد و اسم نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع او فصایل كنند قال الله تعالی و فصیلته التی تؤویه مثلا نسبت رسول صلی الله جذم بنو عدنان باشد و جمهور بنو نزار و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن

ی

بنی كنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در دیوان النسب مذكور است كه انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و او را چهار پسر بود نداز آنجمله یكی كه او را یام نام بود و بقولی كنعان بطوفان هلاك شد و سه دیگر كه سام و حام و یافث اند و اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر بودند ارفخشد ارم لاود عیلام اشود اكثر اهل خوزستان و اكراد از نسل عیلامند و اكثر اهل شام و دیار بكر و عراق از اشود و گویند نینوی و رحبه و بغداد را او بنیاد نهاد و اهل ارمن از نسل ارم و گویند او را دو ازده پسر بودند طسم جدیس و عاد ثمود عملاق جاسم جبیل و علیق جرهم امیم ماش حویل حول عوص طسم عمان و حجرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل اویند و جدیس بزمین یمامه رفت و عاد بزمین كه بدو بار میخوانند و عاد بین و ثمود میان حجاز و شام و اگر تفاصیل ذكر هر یك شروع رود بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند كوش قوط زغاوه حبشا نوبا زنج هند سند مصر كنعان و این بلاد را بدیشان باز خوانند و حام را ابو السودان جهت آن خوانند كه اكثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند و یافث را هشت و سه پسر بودند كومر ماجوج ماشخ ناوش توبال جوان سویل مادرح ماول اذبه داران هامور عامور و حام مصیصه حر درودی كا ع كماری طیلسان همدان خراسان خوار فرخه برس و این بلاد در ا بدیشان باز خوانند و یافث جهت آن ابو الاتراك گویند كه اكثر نسل او در تركستان و ختای باشند و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود بوناطل نام و او را چهار پسر بودند مس ازعاد نعاش دكابل و نسل این چهار در دیار چین و ماچین بود و بعضی گویند آنكه بطوفان هلاك شد بوناطل بود و رسول صلوات الله علیه و آله و سلم از ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را پسر بود شالخ و قینان رسول هم از شالخ بود و شالخ را یك پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوبست و بعضی از لغت مردم سریانی بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده است كه هود از فرزندان عاد بود و این صحت نزدیكتر است چه حق تعالی فرمود و الی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ قحطان اكثر بلاد یمن را عمارت كرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول كسی كه بزبان عربی سخن گفت او بود و اكثر قبایل عرب كه در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول صلعم از نسل فالغ بود و او را چهار پسر بودند ارعو قینان شیری عدبر و رسول هم از نسل ارعو بود و او را پنج پسر بودند ساروغ و نعمان و بهران و طائم و طولان و رسول هم از نسل ساروغ بود و او را یك پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بودند تارخ و نحور و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است كه ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن رازح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابرهیم بود و دختر یعقوب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده او نبی بود و رسول هم از تارخ بود و بعضی گویند از راو بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابرهیم و ناحور و هاران و رسول هم از نسل ابرهیم بود و ابرهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق شوخ یشاق مدان مدیان نغشان یقشان و شعیب هم از فرزندان مدیان بود و رسول هم از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را پسر حمل بود و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع بود و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر اد بود

واد دو را پسر عدنان و محمد بن اسحق المطلبی در سیرت النبی آورده است که اسمعیل را دوازده پسر بودند ثابت طیب اذبل منشی ماشی دما ادن طما قطور نبت قیدار و رسول صلعم از نسل ثابت بود و ثابت را پسر یشجب بود و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر تیرخ و تیرخ را ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر ادد و ادد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول صلعم فرمود کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک ذیب نعمان ضحاک عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند انی حت ارد اعتیب عدی و رسول صلعم از نسل معد بود و معد را پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار و رسول صلعم از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول صلعم از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمر و عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند روزی شتران ایشان از خوف برمیدند لیلی و عامر و عمیره در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالك تخندفین یعنی شد که میشتابی او را نام خندف شد و عامر خرگوشی را بگرفت و عمیره شتران را باز کرد الیاس عمیره را گفت انا ادرکت الابل و عامر را گفت صیدك عمیره را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خوانند و رسول صلعم از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول صلعم از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول صلعم از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبدمناة عمرو ملکان مالك و رسول صلعم از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالك و رسول صلعم از نسل مالك بود و مالك را پسر فهر و قریش عبارت از وی است و این لفظ را از تقرش گرفتند زیرا که تقرش تجارت است و اکتساب و چون او پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمع است بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب حارث و رسول صلعم از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول صلعم از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول صلعم از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر از نسل عدی بود و رسول صلعم از نسل مره و مره را سه پسر بودند تیم و زهره و رسول صلعم از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبدمناف عبد قصی عبدالعزی و عبدالدار و رسول صلعم از نسل عبدمناف بود و عبدمناف را چهار پسر بودند هاشم عبدالشمس امیه مطلب عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول صلعم از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبدالمطلب مطلب نضله ابوصیفی اسد ابواسد و فاطمه مادر علی دختر اسد بود و رسول صلعم از نسل عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را چهارده پسر بودند عبدالله ابوطالب حمزه عباس عوام امیه عبدالعزی عبدالکعبه قثم حارث زبیر عبدالله مقوم ضرار و رسول صلعم از پشت عبدالله بود نسب او این است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و

علیه السلام و رسول را سیزده زن در عقد آمد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه رسول بود و شصت و پنج سال عمر داشت و تا او زنده بود زن دیگر نخواست **دوم** ام سلمه هند ابنة امیه **سیم** سوده ابنة زمعه **چهارم** عایشه ابنة ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه آورد **پنجم** حفصه ابنة عمر **ششم** ام حبیب ابنة ابی سفیان **هفتم** زینب ابنة خزیمه **هشتم** میمونه ابنة الحارث **نهم** زینب ابنة جحش **دهم** صفیه ابنة حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد **یازدهم** ام شریك که نفس خود را برسول بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است **دوازدهم** جویریه ابنة الحارث و رسول صلعم او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد **سیزدهم** امامه ابنة نعمان و بعضی اسما ابنة نعمان و محمد بن اسحق آورده است که بیزدهم عمره ابنة زید الکلابیه بود و رسول او را و اسما بنت نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را پنج پسر بودند قاسم عبدالله طاهر طیب ابرهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابرهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را مقوقس ملك اسکندریه فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملك اسکندریه فرستاد و نسل رسول صلعم از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام که جفت امیرالمؤمنین علی بود و ابوطالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابویزید عقیل ابوالمساکین جعفر الطیار و نسل ابویزید عقیل بن ابی طالب از یك پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبدالله الاحول و نسل عبدالله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابوالمساکین جعفر الطیار بن ابوطالب از یك پسر ماند عبدالله الجواد نام و نسل عبدالله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیار باشد و ابوالحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام سی و دو فرزند بودند بیست پسر و دوازده دختر پسران حسن و حسین محسن محمد عباس الاکبر ابوبکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر جعفر الاکبر صالح عبدالله عبیدالله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از جمله حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در کربلا شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد الاصغر و عبدالله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیرالمؤمنین علی از پنج پسر باز ماند از ابومحمد الحسن السبط و ابوعبدالله الحسین السبط و ابوالقسم محمد بن الحنفیه و ابوالقسم عمر و ابوالفضل العباس **ابومحمد الحسن السبط** شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را شانزده فرزند بودند از آن جمله نه پسر حسن المثنی زید عمرو قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمرو و حسین الاثرم و نسل عمرو و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابرهیم الغمر

وحسن المثلث وداود وجعفر وعبد الله المحض ابرهیم الغمر واو فرزندان بسیار بوده‌اند و ملوک یمن از فرزندان اواند
وایشان باستقلال دعوی خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه وسکه بنام ایشان بود و بنو معمر که نقبا احواز بوده
ونقبا شیراز واصفهان از اولاد حسن الجر بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابرهیم بن الحسن المثنی
بود وحسن المثلث را فرزندان بسیار بوده‌اند واکنون نسل او در مصر و نوبه وحوالی شام اند وداود بن الحسن المثنی را دختران
بیشتر بوده‌اند و نقیب ابن طاوس از نسل اوست وجعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بوده‌اند و نقبا مصر از نسل او بوده
عبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون وسلیمان ومحمد وابرهیم ویحیی و ادریس و ادریس بن عبد الله المحض که از
هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب وجابلقا واندلس بوده‌اند و از جمله ایشان ادریس بن المعکی
محمد بن الناصر لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله ابن عمر بن ادریس بن عبد الله المحض جابلقا
بود و عماد العقود و هرون بن ابرهیم بن محمد بن القاسم ابن ادریس ملک مصر که در مغربت واحتشام او بدان مثابه
رسید که زین جنیبت او بده هزار دینار خلیفتی و شایسته بوده‌اند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس
هرون الرشید درگذشت واکنون در حوالی مدینه و مغرب می باشند وابرهیم بن عبد الله المحض امامی بود از ائمه
زیدیه واکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند وابرهیم بن عبد الله المحض امامی بود خراسان وغزنین وماورا
النهر ظاهر شد ومحمد بن عبد الله المحض که او را محمد النفس الزکیه میخوانند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته
شد ونسل او اکنون در عراق وخراسان اند وسلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود ابرهیم در دیار و پرملک شد و نسل
او آنجا مقیم اند وموسی بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی وابرهیم را پسری بود امیر یوسف نام وامیر
یمامه در نواحی بصره وعراق از فرزندان او بند وعبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی نام او را دو پسر بودند محمد
وادریس ادریس ملک حجاز بود ونسل او در آنجا ماند ومحمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین وعبد الله الحسین بن محمد
بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرا مکه و ینبع وحجاز شدند وقاسم که امیر حرمین بود وچنان دلاور که مردمان
ولادت بوی کردی از فرزندان او بود واکنون نسل او در ینبع مقیم اند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی همه از آن در مکه
امیر شدند واولاد ابو نمی که اکنون امرا مکه اند از نسل او بند ونسب ابو نمی اینست ابو نمی محمد بن ابو سعد بن حسن بن علی بن قتاده
بن ادریس بن مطاعن بن عبد الله الکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی وزید بن
حسن بن علی بن ابو طالب را پسری بود حسین نام واو را دو پسر بودند قاسم واسمعیل وقاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی
ونسل او در مکه و مدینه واصفهان وعراق عرب باشند و علاالدوله همدان از نسل او بود وعبد الرحمن الشجری ونسل او در استرآباد
و ری باشند و بنو فضایل که در مشهد امیر المومنین علی مقیم اند از نسل او باشند واسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام
که او را اعین گفتندی واو را دو پسر بودند احمد وزید وابن زید را دو پسر بودند حسن ومحمد محمد امیر طبرستان شد وا
الداعی الی الله خواندندی و او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و رضا ابو عبد الله محمد پسر او بود ونسل او در ماوراء النهر
باشند واگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود منجر بتطویل انجامد وابو عبد الله الحسین بن علی بن ابو طالب رض

سنه

سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج
روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه وفاطمه مادر علی الاکبر
زین العابدین شهربانو ابنة کسری یزدجرد بود ومادر علی الاصغر لیلی ابنة ابی مره ومادر جعفر قضاعیه ومادر عبد الله وسکینه
رباب ابنة امرء القیس بن عدی ومادر فاطمه ام اسحق ابنة طلحه وعلی الاصغر وعبد الله در کربلا شهید شدند ودر مقابل
آورده اند که علی الاکبر در کربلا کشته شد و برین قول علی الاکبر از شهربانو بوده است چه اتفاق نسابان است که امام
زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود ونسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ما
جمادی الآخر سنه ثمان وثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه
و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید وعمر الاشرف وعبد الرحمن وسلیمان وعبد الله
الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی وحسن الاصغر وحسین و شش دختر خدیجه محجبه سیده ام حبیبه علیه خدیجة
الصغری ونسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط وعمر الاشرف و زید وحسن الاصغر و علی و نسل ابن علی بن
علی در عراقین و شام باشند و ایشان با فاطمه مشهور اند ونسل حسن الاصغر در مدینه ماند و امراء مدینه از وی اند ونسل عبد الله
الارقط در قم و ری و شیراز باشند ونسل ابو الحسین زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب اند از وسه پسر او ماند
حسین ومحمد وعیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند وابو جعفر محمد الباقر ع روز سه شنبه و بقولی آدینه
غره رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع وخمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یک ماه عمر یافت ومادر او ام عبد الله
ابنة الحسن بن علی بن ابی طالب بود در ذی الحجه سنه اربع عشره ومائه ازین دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر
الصادق ع وعبد الله وابرهیم وعبید الله وریحان وعلی و دو دختر زینب وام سلمه وامام معصوم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود
آمد ومادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ومدت شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت و در نیمه دوشنبه نیمه رجب
سنه ثمان واربعین ومائه در مدینه بدار بقا پیوست و او را هفت پسر بودند ابو ابرهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج
عباس علی عبد الله وسه دختر ام فروه اسما فاطمه و خلفاء بنی فاطمه چهار صد سال که در مصر باستقلال خلافت کردند از اسمعیل
بوده‌اند و بنو الطیار و بنو شیبه که در دمشق معروف اند از نسل محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او امیر المومنین
مامون بود ونسل او در عراق وخراسان وماوراء النهر باشند وامام معصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم ع روز یکشنبه و بقولی روز
سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان وعشرین ومائه در ابوا که موضعیست میان مکه ومدینه در وجود آمد ومدت پنجاه و یک سال
و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید روز آدینه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائه در بغداد بکرب
هرون الرشید بجوار حق پیوست و او را بیست پسر بودند علی الرضا ابرهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه
عبد الله اسحق عبید الله زید الاصغر فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمة الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیة الصغری
کلثمه ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در پشتر

نزد

بلاد بحر مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد
خلفاء عباسیان او را ابو سرایه خواندندی و او را زید النار خواندندی و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را
ابراهیم الجزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذو القعده
سنه ثمان و اربعین و مائه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست
که خلافت بدو تفویض کند و در آن باب الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا ارحم و جامعه معلوم شد که این کار
تمام نشود و در سنه ثلث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جهت او زهر دادند داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر
بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه
ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مائتین ببغداد معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بود
ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات هم از نسل ایشان اند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی
روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین بمدینه در وجود آمد چهل و یک سال و شش ماه
عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتز در سر من رای بجوار حق
پیوست و او را چهار پسر بود حسن العسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی
امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم امام ابو محمد حسن العسکری
روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین در وجود آمد و مدت بیست و هشت عمر یافت و
روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان
و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس
بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول با علی و فاطمه و حسن عسکری را پیش مریم آمدند و او را
از برای حسن عسکری خطبت کردند و مریم او را باسلام نمود و او نصرانیت نفی کرد چون بیدار شد صورت حسن عسکری
را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون
التقاء صفتین شد پنهان از پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و بحکم دست
دست بر و بهندی با هیچکس سخن نگفت تا ببغداد آوردند حامیان اسرا از خلق او متنفر شدند و بدان راضی گشتند که بر چه
باشد بفروشند کنیزکان که بر و عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول
را بخواب دید که ... حلال خود در الزمان اسوان بیرون بر حسن چون روز شد بخانه رفت و از احوال
او تفحص کرد و او را پیش حسن آوردند و چون جمال حسن بدید دست در دامن او زد و میگریست حسن او را بخانه برد و محمد
از وی بود و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کردند در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال پنهان از ترس
خلفاء در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هفت سال و بقولی نوزده
هفده سال چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه عجمی

کید

گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج
او قائل اند و احادیث بسیار در شان او آمده است و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است روز دوشنبه
در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد
عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر
و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب
وصایا امیر المومنین علی از و بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی ابن ابی طالب را پسری بود محمد نام
و او را چهار پسر بود عبد الله و جعفر الاطه و عمر و عبد الله نسل عبید الله در بغداد و بلخ باشند و نسل جعفر در عراق عجم
و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین اند و نسل احمد در عراق
عرب و شام و نسل محمد از دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از وی بجهان حاکم بود و
جعفر المویدین السماء الغیب کردند و او در مولتان حاکم شد در بلاد سند و او را چهار پسر بودند یکی از ایشان عبد الحمید بن جعفر
در هند ملک ... شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس و کرمان
و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند ابو الفضل عباس بن علی بن ابی طالب را پسری بود عبید الله نام و عبید الله را
پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بود عبید الله عباس حمزه ابراهیم فضل عبد الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی از
اولاد علی ابن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام و نسل
او در یمن و مکه و مدینه و کوفه و مشهد حسین و مشهد موسی و الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسین در طبرستان و مرو و
هرات و ابراهیم بن الحسن که او را جرده گفتندی پسری بود نام او علی الاحرج و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل هم
در ان دیار باشند و علما در هر چند وقت جهت تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و تالیفات مطول سازند تا
اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند تحقیق آن تواند کرد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ۵

فن ششم از علوم و مجاری علم غزوات که عبارت از ذکر سنین و کیفیت حروب و غزوات

و چون وقایعی که از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن
مبالغت نموده و آنچه خواسته الحاق کرده و در افزوده زیادت از آن بود که درین مقام بشرح و بسط آن قیام توان نمود
بغزواتی که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیحست که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما صلوات الله
و میان کفار واقع شد شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزو از آنجمله بخود رفت و در سی و هشت لشکر فرستاد غزوه
غزاء ابوا چون از هجرت یکسال برآمد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش بجهان در عداوت رسول مبالغت می نمودند و مسلمانان
از دست ایشان در زحمت بودند و حق تعالی پیغمبر را اجازت داده بود که کار اسلام و فق بالاکبر در یکه متولی شود خاطر او بر
در بند آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یکرو ان بودند ...

چند

در مدینه واقع بشد ایشانرا اعلام میکردند رسول سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره
لشکر کشید چون بابوا رسید رؤسای بنی ضمره باطاعت و هدایا بخدمت رسول آمدند و عهود و مواثیق بستد او حاصل کرد
رسول هم از آنجا بازگردید و بمدینه آمد **غزو دوم** غزاء بواط بود که هم در آن ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از
قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه هر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر از آن خبر یافت و آهنگ ایشان
کرد چون بمنزلی رسید که آنرا بواط خوانند ایشان از آن آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر یک روز آنجا اقامت فرمود
تا هزیمت ایشان تحقیق کرد و بعد از آن بازگردید **غزو سیم** غزاء عشیره بود چون رسول از غزو بواط
مراجعت فرمود و سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش
بودند رسول ابوسلمة بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و با لشکر قصد ایشان کرد چون بمنزلی رسید که
آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود رؤسای قبیله بنی مدلج درمیان آمدند و بدان جمله صلح دادند که اهل ینبع
با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند در این غزو بود که رسول علی را ابو تراب نام نهاد **غزو چهارم**
غزاء بدر الاولی بود که چون رسول از غزو عشیره بازگردید و چند روز در گذشت کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه در آمد
و رمه اهل مدینه را از صحرا بغارت برد رسول زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکری در پی
ایشان روان شد چون بوادی صفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش راه دیگر رفته رسول از آنجا بازگردید و این
غزو را جهة آن بدر الاولی خوانند که وادی صفوان از ناحیت بدر است **غزو پنجم** غزاء بدر بزرگ بود چون
قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان با قافله قریش از
جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را بنیابت خود
در مدینه بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار داشت که پیغمبر از
مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابوسفیان در حال سواری براه مکه دوانید و ایشانرا از آن حال خبر کرد قریش
با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول سه علم ترتیب داده بود یکی سپید و دو دیگر سیاه یکی را از آن بعلی
داد و دوم بمصعب بن عمیر و سیم بسعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او از جهة ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال
بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند [illegible] کس و سه [illegible] شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر
اسب سوار نبود رسول علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را بر ساقه بگذاشت و
منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان گریخت و در عقب او مقدمه
و لشکر قریش نزدیک بدر رسیدند جماعة مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چون ابوسفیان گریخت و لشکر قریش رسیدند
رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است تا ما نیز بازگردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق فرماید پیش گیری تا جان
سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمایی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان بریم حضرت رسول
چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعده او خلاف نباشد گوید

مدینه بود

چون

چون ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بگذشتیم شما نیز بازگردید
ابو جهل دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد برسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی
سوگند یاد کرد که باز نگردم تا بر چشمه بدر نروم و سه روز آنجا اقامت نکنم اگر ما از اینجا بازگردیم قبایل عرب ما را سرزنش
کنند که ایشان از محمد گریختند جهیم بن الصلت برخاست و گفت صواب آنست که بازگردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم
که سواری بیامد و مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را
کشتند و قامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد از آن تیغ برکشید
و برسینه آن شتر زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه هر خیمه پاره از آن خون برسید ابوجهل چون این سخن بشنید
گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و روی ببدر نهاد و بعدوه قصوی فرود آمد و رسول
بعدوه دنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بر چشمه بدر فرود آمد حباب بن
المنذر بخدمت رسول آمد و گفت اگر درین موضع بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعا وطاعة و اگر نه مصلحت چنانست که
بفرمایی تا نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاهها بلدیه همه از بالا ما باشد و بفرمایی تا آن چاهها که از بالای
لشکر باشد همه سرپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر چاه حوضی بزنند و پر آب کنند تا چون مصاف کرده
شود ما را آب معد باشد رسول رای او صواب شمرد و بفرمود تا چنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود پیش
رسول آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری دهی از برای تو بر سر آب تختی سازیم و چند شتر نیکو از میان شتران برگزینیم
تا به پیش تو معد باشد اگر بر ما شکستی آید با تو چند از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت
باشی در اسلام خللی نباید و زنان و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان ترا از جمله ما
دوست تر دارند رسول چون آن سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا چنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش خود را
بیاراستند و برنشستند و در برابر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و خود را بر و عرضه کردند و عجب و تکبر می نمودند
رسول چون ایشانرا بدان حالت بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب
رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول آب خورند
صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بگرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چون حال
دیدند دست بتیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب
شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه
در برابر آمد و با او جنگ در پیوست و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد بعد از و عتبه بن ربیعه
و برادرش شیبه و پسرش ولید که درمیان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز
خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند که با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران
ما را بیرون فرست رسول بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان بر آویختند

هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند یکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بیم آن بود که مسلمان
ده کافر قریش بودند رسول دست برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این قومند که بتو و بپیغمبر تو ایمان آورده‌اند
و ترا می پرستند ایشان را نصرت کن ایزد تعالی دعاء او مستجاب کردانید و جبرئیل را با پانصد هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل
اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را از روسا قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و قتل آن جماعت که کرد
را صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سرا و جدا بود و عبدالله عباس گفت ملائکه بمدد و کثرت عدد
در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بخود حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند
رسول بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند رسول بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل
القلیب هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله أتنادی قوما
قد جیفوا فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت این معنی را بنظم آورده
و این دو بیت از آن قصیده است **نظم** یناديهم رسول الله لما * قذفناهم کباکب فی القلیب * فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا
صدقت وکنت ذا رای مصیب * و گویند ابلیس بشکل سراقة بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت
محمد با اصحاب خود طاقت جنگ شما ندارد مردانه پای بیفشارید تا کاری بدست شما برآید که تا جهان باشد از شما یاد
گویند و با ایشان بود تا فرشتگان آمدند همین که فرشتگان را بدید بگریخت و هو قوله تعالی فلما ترآءت الفئتان نکص علی
عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت این معنی را بنظم آورده است و در آنجا مدح
رسول و انصار که قوم او بوده‌اند کرده و آن بیتها اینست **نظم** قومی الذین هم آووا نبیهم * وصدقوه واهل الارض کفار *
الا خصایص اقوام هم سلف * للصالحین مع الانصار انصار * مستبشرین بقسم الله قولهم * لما اتاهم کریم الاصل مختار *
اهلا وسهلا ففی امن وفی سعة * نعم النبی ونعم القسم والجار * سرنا وساروا الی بدر لحینهم * لو یعلمون یقین العلم ما ساروا *
دلاهم بغرور ثم اسلمهم * ان الخبیث لمن والاه غرار * وقال انی لکم جار فاوردهم * شر الموارد فیه الخزی والعار *
ثم التقینا فولوا عن سراتهم * من منجدین ومنهم فرقة غاروا * و این غزو روز آدینه هفدهم رمضان بود و چون از غزا
فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی حقی میگفت حق تعالی سورة الانفال را فرو فرستاد و رسول آن غنیمت را بمقتضای فرموده
الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد **غزاء ششم** غزاء بنی سلیم بود گویند چون رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از غزو بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت روز اقامت فرمود و ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و
آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان رسید ایشان بگریختند رسول سه روز آنجا اقامت کرد و باز گردید **غزاء هفتم**
غزاء سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابوسفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذو الحجه
با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد بنزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد و شب آنجا بود و در مدینه تاختی
و در نخلی چند آتش انداخت و دو تن از انصار را بکشت و هم در آن شب باز گردید پیغمبر چون از آن حال خبر یافت برنشست و
در عقب ایشان روان شد ابوسفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت برنشست و بنه خود را جا

رها کرد و بگریخت لشکر پیغمبر بنه او برداشتند و لشکر ابوسفیان را آن توشه تمام پست بود و از این سبب این غزا را غزاء سویق
خوانند **غزاء هشتم** غزاء احد بود گویند چون در بدر بعضی از روسا قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه
لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته شده بودند
چون عبدالله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از
برای تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و عار ابعد از ایشان در روزگار باقی
نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم این جماعت بار رکابان مال را مدد
کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود از محمد و
اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرده بدیشان داد ایشان باتفاق ابوسفیان
اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابوسفیان بود و زن او هند
دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم که از مهتران قریش بود با ایشان بود و عم او برادر
بدر کشته بود او را غلامی بود حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم
با او گفتند اگر حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی کردانیم و هر کرا از خویشان ما خواهی بکشی بود هیچ تا نام تو
بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیدند پیغمبر در آن شب بخواب دید که
گاوی چند بسید از آن مسلمانان کشته شد و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زره محکم
زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسید رسول اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم
تعبیر چنان میدانم که جمعی از خیار صحابه کشته شوند و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل
آید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را
بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان بر ایشان تنگ شود و بناچار بازگردند بعضی از صحابه گفتند
صواب چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و بیشتر ما بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه
بیرون نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول
الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمد و از ایشان ترسیدیم رسول صلعم
خاموش بود بیشتر صحابه رغبت بمحاربت کردند و هر دم می گفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم
رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون
آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست
بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی لنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول بهمه حال جنگ
خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند چون که رسول از مدینه بیرون
آمد عبدالله بن ابی مخالفت نمود و با دویست لشکر باز گردید رسول از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد

برابر لشکر قریش فرود آمد و فرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز بودند
و عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنای بود فرمود تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار در نگیرند
و فرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف
کشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمة بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و
لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند پس رسول شمشیر از نیام
بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که تو در جنگ روی رسول فرمود چون مرا
نگذارید میخواهم کی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار دست
نمودند بدیشان نداد ابودجانه که شجاع‌ترین انصار بود بیامد و درخواست رسول شمشیر بدو داد ابودجانه شمشیر برکشید
و چون شیر می‌غرید و جولان میکرد و مبارزی میخواست رسول فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان
حمله برد و بهر که میزد او را هلاک میکرد چون حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار
او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع بن عبدالعزی که از مبارزان قریش بود برآویخت و بعد از مقاومت بسیار
او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان آن کفار می‌غرید و آواز حرب در داده بود و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که
با او برآید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغولست
وحشی در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینهٔ حمزه زد حربه در وی کارگر آمد از اسب
درافتاد و جان بحق تسلیم کرد و وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون
آورد و بخورد پیغمبر از واقعهٔ حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند
حضرت علی علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابوسعد بن طلحه که از مبارزان کار
و نامداران آن کارزار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب تو طاقت مقاومت من باشد علی از سخن او در غضب
قصد او کرد و تیغ بمیان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد
وقت مردانگیست از شما هرکه مرد است پیش من آید علی او را بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان را
بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آن حال بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد کشته
شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و
روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارکش روان شد و بعضی گویند آن سنگ ابوسفیان
انداخت و بر دندان حضرت رسول آمد و بعضی گویند عبدالله قمئه حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک خود
پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند ایشان پیغمبر را
تنها دیدند باز قصد او کردند علی از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول شنید بجانب او
بشتافت و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی انداخت و جماعتی که رفته بود پیغمبر بر بالای آن پشته برد کفار چون

دیدند

دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند علی و ابودجانه و سعد وقاص در برابر
ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت ما لقیت پیغمبر نیزه‌ای
حربه برگردن او زد و او را از پشت اسب درانداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل
شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت داد
تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای استواری برد و اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت
چنانست که ما باز گردیم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم بیوم
رسول فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول علی را طلب داشت
و گفت جهاد اکید کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشتند و
باز گردیدند و رسول را از آن خبر کرد پس رسول بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه
برند رسول فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کرد و مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول فرمود
ما جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیامة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح ریح المسک و از عبدالله بن عباس
روایتست که گفت رسول فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة
و تاکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم و ماکلهم و حسن مقیلهم قالوا
یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل
قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الایة پس رسول روی بمدینه
نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه بود پانزدهم شوال غزوهٔ نهم
غزوه بدر الاخره است و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده در زمان
وقت جنگ را آماده باشید رسول در آن وقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان نیز هم بیرون آمده بود
چون بشنید که محمد ببدر فرود آمد بترسید و از آن منزل که بود پیشتر نیامد و باز گردید رسول چون بشنید که ابوسفیان
باز گشت چند روز در بدر اقامت کرد و باز گردید غزوهٔ دهم غزاء دومة الجندل بود چون رسول از غزوه
بدر الاخره باز گردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذوالحجه بگذشت بعد از آن بعزم غزاء دومة الجندل بیرون آمد چون
منزلی چند برفت آن قوم را خبر شد و از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول چون از گریختن ایشان وقوف یافت
باز گردید و بمدینه آمد غزوهٔ یازدهم غزاء بنو النضیر است و سبب این غزوه آن بود که رسول عمرو بن امیه را بتمیمی با
نجد فرستاده بود چون عمرو از آنجا باز گردید دو کس از قبیلهٔ بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر هم عهد بودند
خواست دیهٔ آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضای ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخاست و پیش بنو النضیر
رفت تا ایشان او را اعانت کنند و کمک کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر عهد داشتند چون پیغمبر حال با ایشان گفت
قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا آنچه دست دهد جمع کنند و برسانند و با یکدیگر گفتند ما هرگز محمد را

چنین جلوت نیابیم مصلحت آنست که ما او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و او را
از مکر ایشان خبر داد رسول از آنجا برخاست و اصحاب را همانجا بگذاشت و او تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و
پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند یکی گفت من او را در راه دیدم که بمدینه
میرفت ایشان بشتافتند تا برسول پیوستند و پرسیدند یا رسول چرا تنها بازگشتی فرمود جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر
قصد تو میکنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند که من از آنجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرد
و بغزو بنی النضیر آمد و مدتی قلعه ایشان را حصار کرد تا تنگ آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس
پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم
بیرون رویم رسول ایشان را امان داد ایشان هر چهار پای که داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آنجا بیرون
آمدند بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول صلعم بفرمود تا مالهای ایشان را که مانده
بود جمع کردند و بر مهاجران قسمت کرد و انصار را از آنجا نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر سورة الحشر فرو
فرستاد **غزاء دوازدهم** غزاء ذات الرقاع بود روایت چنانست که چون رسول صلعم از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر
و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر ترتیب داد و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را بنیابت
خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید مقام کرد لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح برداشتند و در
برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول صلعم نماز خوف بگزارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که
من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز و سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت
نگاه میداشت تا پیغمبر را خلوت دریافت شمشیری پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد و خواست تا
بحضرت زند در حال در روی افتاد چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیم برخاست و همین که قصد کرد لرزه
اعضاء او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و بیجان ترسان و لرزان تا پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از آن حال خبر
داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول صلعم را از آن مکر کافر نگاه داشت و این آیه فرو فرستاد که یا ایها الذین
امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
پس غطفان هماندم بگریختند و بطرفی برفتند و رسول صلعم از آنجا باز گردید و بمدینه آمد **غزاء سیزدهم** غزاء خندق
بود روایت چنانست که جمعی از رؤساء یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و غیرهم اتفاق
کردند با آنکه پیش قریش و دیگر قبائل عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند
و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد بدشمنی ما و شما بیرون آمده و میخواهد همه را براندازد چنان
بدست فرو گیرد پیش شما آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما قبائل عرب رویم و ایشان را بزر و مال بفریبیم و لشکرها را جمع
کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مدینه مقام دارند و جمعیت از دست محمد یابند در رحمت اند
همه را سازدهیم و بر نشانیم و جمله مدینه را حصار کنیم و از آنجا نرویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش چون آن سخن

بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنابر آنکه این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال
اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهترست یا دین محمد
ایشان گفتند دین شما حق است و دین محمد باطل قریش از این سخن شاد شدند و حق تعالی پیغمبر را از آن حالت خبر داد فی
قوله الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی
من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله وکفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان
بطرفی دیگر رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی هرچه تمامتر میورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم
غطفان گفتند فرمان بریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بجمله قبائل عرب بگردیدند و لشکر بسیار
جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه
نهادند چون بنزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد و
میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول صلعم چون پیشتر از احوال ایشان وقوف
یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هرچند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر
کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون ما را با قومی محاربت باید کرد قومی دیگر قصد مدینه
کنند و کودکان و زنان را بکشند صواب آنست که مدینه را بخندقی استوار کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد ایشان گفتند رای همین است
که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم بخودی خویش بدان قیام مینمود تا در وقتی که آخر رسید همین که
خندق تمام شد کفار رسیدند و بدر مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد و
با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کناره خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه
خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون هر دو پیش بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان
لشکر جمع کرده پیش قریش میآمدند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند رسول صلعم و مسلمانان از آن دلتنگ شدند و
زبان منافقان بطعن گشوده شد و گفتند محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود این مقدار لشکر دلتنگ شد
اینجا معلوم شد که آن همه وعدها غرور و فریب بود و هو قوله تعالی و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق میسر نبود تا عمرو بن عبدود که از دلاوران
روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار عرب نامدار بود سواری چند اسب را در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام
کردند مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود برداشتند امیر المؤمنین علی در برابر او آمد و رسول صلعم در آن حالت فرمود
خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر بر آویختند و کوشش نمودند آخر الامر امیر المؤمنین علیه السلام تیغی بر وی
زد و تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر صلعم در آن دم فرمود ضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب بر افتاد لشکر
اسلام تکبیر کردند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی در پی ایشان برفت و همه را
در خندق بقتل آورد و این حدیث در آن وقت انشاد کرد **نظم** عبد الحجارة من سفاهة رأیه ٭ وعبدت رب محمد

صواب «لا تحسبن الله خاذل دينه» «ونبيه يا معشر الاحزاب» كفار چون آن حال مشاهده كردند بترسيدند و با خود
گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن
مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان برفت و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب
کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود تنگی از آن بتر چه خواهد بود بنو قریظه با قلعه
رفتند و زاد ما بآخر رسید و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه هلاک شوند ایشان گفتند
راست میگوئی و دل بر آن نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمد و همین تقریر کرد او نیز از آمدن پشیمان شد و کس پیش قریظه
فرستاد که بیائید تا [با محمد] جنگ کنیم و اگر نه ما باز گردیم شما دانید و محمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما
آییم فالجمله اختلاف در میان ایشان افتاد و چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهاء ایشان را بینداخت
و دیگهاء ایشان را که طعامها می‌پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی‌شناخت علی بر لب خندق آمد و آواز
داد که ای ابو سفیان و ای غطفان امشب از دست من بکجا جان خواهید برد آشوب در ایشان افتاد و هر چه داشتند
همانجا گذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شاد باز آمدند
كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله **غزاء پانزدهم** غزاء بنی قریظه بود چون رسول از غزو خندق
فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگزارد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد
بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند امروز باید برنشینی و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکسته
بوده‌اند می‌ترسند و غدر اندیشند رسول علی علیه السلام را طلب داشت و رایت بدو داد و فرمود تا لشکر همه برنشینند
و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش قلعه بنی قریظه گزارند و رسول صلعم ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت
و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول فرستادند که ابو لبابه را پیش ما فرست ابو لبابه
مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول اشارت فرمود تا برود چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و گریستند
ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید
و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم حکم [او] با ما
ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشد ابو لبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا
بود و با رسول خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا
اماناتكم وانتم تعلمون ابو لبابه از آنجا پیش رسول نیامد و با مدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حق تعالی
توبه من قبول نکند خود را ازین ستون باز نکنم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرو فرستاد که وآخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم چون بیست و پنج روز
بر آن بگذشت و ایشان فرو نیامدند روز دیگر علی سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز تا قلعه نگشایم
باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را امان دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند

دلیران

و بر حکم که سعد بن معاذ بر ایشان کند رضا دهند و پنداشتند که سعد بن معاذ بنا بر قرابت با ایشان مساهله کند رسول صلعم
فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را هلاک کنند
و کودکان و زنان ایشان را برده گیرند و مالهاء ایشان میان مسلمانان قسمت کنند رسول فرمود لقد حکمت بحکم الله
پس هفتصد مرد از ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند **غزو شانزدهم**
غزاء بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کرده بودند رسول قصد ایشان کرد و آوازه
انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان خبر نیابند چون نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول [illegible]
در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که او از برای ایشان آمده بود چون چند روز
آنجا توقف نمود و هیچکس از ایشان نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آيبون تائبون لربنا حامدون اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة
المنقلب وسوء المنظر في الاهل والمال **غزو هفدهم** غزاء ذی قرد بود گویند چون رسول از غزاء بنی لحیان باز گردید
عیینه بن حصن با لشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را براند و مردی بود از بنی غفار که با آنجا بود او را بکشت و زن او را ببرد
سلمه بن الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و بتیر می‌انداخت مسلمانان از پی او دوان
شدند اول سواری که بایشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده در رسید و برادر عیینه
بن حصین را که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از او عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیینه چون
دید که برادرش را کشتند و باقی سواران میرسند رها کرد و روی بگریز نهاد اما شترانی را که پیشتر برده بودند چون رسول
رسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان رها نکنم و شتران باز
ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند و رسول یک شبانروز آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید
و آن مقام را ذی قرد نام بود آن زن را که عیینه بن حصین با شتران برده بود چون شب در آمد بر شتری نشست و بگریخت
و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که چون بمدینه رسانم این شتر را قربان کنم رسول فرمود بئس ما
جزيتها ان الله حملك عليها ثم تنحرينها لا نذر في معصية الله ولا فيما لا تملكين انما هي ناقة من ابلي فارجعي الى اهلك على بركة الله
غزو هجدهم غزاء بنی المصطلق بود چون رسول صلی الله ... از غزو ذی قرد باز گردید چند مدت اقامت کرد و در ماه
شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خانمان خود برداشتند
و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابو ذر
غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بایشان رسید
و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند
و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان رفتند
و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده با مدینه آمدند **غزو نوزدهم**
غزاء حدیبیه بود چون رسول از غزو بنی مصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی القعده

بصلح وصبر و عزم مکه کرد واین در آخر سنه ست بود و رسول هرچند قصد محاربت نداشت اما می اندیشید که قریش
قصد او کنند بر هر لشکری که داشت برنشاند و روی بمکه نهاد چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش
چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکری بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگندها یاد کردند که ما
بهیچ حال نگذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن الولید پیشرو لشکر ایشانست رسول چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که
ما را براه پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راهبری کنم و در پیش
استاد و ایشان را براهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند پیغمبر را ناقه
در آمد رسول فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال هرچه قریش گویند اجابت نمایم ایشان
گفتند حکم تراست هرچه خواهی فرمایی و دران حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهی خرابست و خشک شده
اگر آب نرسد زحمت خواهیم کشید رسول یک چوبه تیر از جعبه خود برکشید و بعلی داد و گفت برو و دران چاه انداز علی چون
تیر دران چاه انداخت آبی خوش و صافی بامر حق تعالی پدید آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان منزل خبر
یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی برسالت پیش او فرستادند که اینجا چه کار آمدی چون قاصدان بخدمت رسول آمدند
و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمدیم با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب
بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او
بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما از میان برد باز عروة بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال تحقیق
معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز راندیم باور نکردند بران اتفاق
کردند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد در مکه رود و پیغمبر عثمان بن عفان و حراش بن امیه را
پیش روسا قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و باز گردد عثمان و حراش
بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر ترا هوس طواف است
برو و طواف کن ایشان گفتند ما بی پیغمبر طواف نکنیم انشاء الله تعالی قریش ازان برنجیدند و هر دو را محبوس
کردند خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را کشتند پیغمبر ازان غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ
مشغول شود و رسول در زیر درختی نشسته بود صحابه یک یک می آمدند و بیعة تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعة وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو
را بخواندند و گفتند که برو و میان ما و محمد صلح کن بشرط آنکه او امسال باز گردد و بعد ازین هرگاه که خواهد بیاید و زیارت
کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح بمراد قریش تمام کرد رسول علی را بخواند و بفرمود تا صلح
نامه نویسد علی بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول میدانستیم خود
این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبدالله سهیل بن عمرو رسول فرمود تا همچنان بنویسد و بعد
ازان بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده

علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل فی عقد محمد و
عهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول و اصحاب شتران که از برای هدی
آورده بودند قربان کردند و بعضی موی تراشیدند و بعضی قدری موی از سر کوتاه کردند رسول فرمود رحم الله المحلقین منکم
والمقصرین وازانجا باز گردید و بمدینه آمد غزوه بیستم غزاء خیبر بود چون از حدیبیه باز گردید بقیه ذوالحجه
و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را هفت حصن بود حصن ناعم
حصن قموص حصن صعب بن معاذ حصن وطیح حصن سلالم چون پیغمبر برسید سه حصن را بآسانی بگرفت الا حصن
وطیح و سلالم که از همه محکمتر بودند و خلق درانجا ده روز حصار کردند و فتح آنها میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام
باز گردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند رسول روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد و حربی
عظیم واقع شد و بسی از مسلمانان کشته شدند و فتح میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او نشاند همچنان حرب
کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته و مجروح باز گردیدند رسول چون آن حال دید فرمود والله لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود
رسول علی را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را
ازان زحمت شفا داد و دیگر هرگز درد چشم نکشید پس رایت بدو داد علی چون در میدان آمد پیش و لشکر کفار دران
حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز نام برده و هیچکس با او قوت مقاومت
نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابو طالب ابن عم محمد مرحب
گفت دریغ که می شنوم مردی بدین دلاوری و شجاعت امروز بدست من هلاک خواهد شد علی چون سخن او شنید از
میان قلب در برابر او آمد و با هم بر آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب دیگر و داد علی ضربتی بر سر
او زد چنانکه تا پشت اسب او برید و بخش کرد آن بدبخت از اسب درافتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکباره
روی بعلی نهادند علی بسیاری را از ایشان بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی بر در حصار آمد و در پیش
حلقه او بزد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام بیکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و
بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایاء اهل خیبر بخدمت رسول آمدند
و امان خواستند بشرط آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل آن بمدینه فرستند رسول
ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و ازانجا با خزاین و غنایم
بسیار باز گردید و بمدینه آمد غزوه بیست و یکم غزاء وادی القری بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی
القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند بدان شرط که جزیه بدهند
و مخالفت نکنند پیغمبر ایشان را امان داد و باز گردید غزوه بیست و دوم غزاء موته بود گویند چون رسول در سنه

سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه ابنة الحارث را در عقد آورد و قریش با آنکه در سال حدیبیه قرار داد
چنان بود که تا ده سال جنگ و حرب باشد منع کردند پس رسول مناسک ادا کرده با مدینه رجوع کرد و بقیه ذوالحجه
و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزاء روم ترتیب داد و زید بن
حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود اگر بقتل آید جعفر بن ابو طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبد الله بن رواحه ایشان
روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آن را موته خوانند هرقل در روم از آمدن ایشان خبر یافته بود و
لشکری گران بقصد ایشان فرستاده لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربت مشغول شدند زید بن حارثه رایت بر داشت
و روی بر کفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابو طالب رایت بر داشت و جهاد
میکرد لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف برو زخم میزدند ناگاه کافری تیغی براند و دست راست او بینداخت جعفر
رایت بدست چپ گرفت کافری دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید
کردند و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست او بینداختند حق تعالی در عوض آن هر دو دست پر و بال
بخشید تا بپرید و او را بنابرین جعفر طیار خوانند و بعضی گفته اند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخواب
دیدند که در بهشت با مرغان می پرید و بنابرین طیار گفتند پس عبد الله بن رواحه علم بر داشت و روی بجهاد نهاد
و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند چون او شهید شد لشکر اسلام آن روز چنانکه بود مقاومت نمودند و چون شب در آمد
دانستند که لشکر کفار بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود بر گشتند و باز گردیدند و پیغمبر همان روز که جعفر و زید و عبد الله
را آن حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد چون لشکر اسلام بمدینه رسید صحابه از احوال ایشان پرسیدند
صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند غزاء بیست و سیم غزاء
فتح مکه بود چون میان پیغمبر و قریش صلح و عهد رفته بود که ده سال محاربه و مخاصمت نباشد و هر که خواهد با
پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عهد او محاربه با او بود و قوم بنی خزاعه با رسول هم عهد شدند
و قوم بنی بکر با قریش و میان این هر دو قبیله پیوسته محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد
ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیار از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از
مشاهیر ایشان بخدمت رسول آمدند و آن حال اعلام کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفیان را روان داشتند که تجدید عهد
رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر صحابه را خبر کرد که ابو سفیان
می آید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند خواهد عذر او مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد
بعد از چند روز ابو سفیان رسید و بسیاری از معاذیر پیش آورد هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از آن حال
خبر کرد پس پیغمبر ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه دمبدم از
جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود در راه به پیغمبر رسید
و هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن امیه که برادر زن و پسر عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه می آمدند تا مسلمان شوند

پیغمبر

پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیاری او را رنجانیده بودند فرمود تا ایشان را بار ندهید که در پیش او آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر صلی الله علیه از مدینه بیرون
آمده یا نه اما ابو سفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خود حال جست و جوی کنند
یک منزل براندند بر بالا رفتند فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر را آن همه
لشکر تواند بود شب همانجا اقامت کردند تا حال تحقیق کنند عباس را با بر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبت قدیم بود
میخواست که ایشان را خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند و مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان فرستد خود
بر استر پیغمبر نشست و میراند تا بدان جا رسید که ابو سفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز
ایشان راند و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا با زیادت از ده هزار مرد رسیده است تو چاره از کار خود غافلی ابو سفیان
گفت فداك ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را
گفت رسول خدا با تو نیک است و بیشتر خود بواسطه شما می آید تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر در مکه آید و با
ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابو سفیان را هم بران استر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد رسول
فرمود تا آن شب او بخیمه عباس باشد عباس آن شب او را بخیمه خود برد چون روز شد بخدمت رسول آورد رسول فرمود
ویحك ای ابو سفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله
ابو سفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمای رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و
من دخل المسجد فهو امن و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابو سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را از آن حال خبر
کند رسول او را اجازت داد ابو سفیان بمکه رفت و قریش را از آن حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابو سفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانها خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول با مراد خود در مکه آمد و هر که
سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه
زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله
قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة وتعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر غزوه بیست و چهارم
غزاء حنین بود چون رسول را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب
هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه بمردی و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشان را عوف بن مالک
نام بود چون بشنید که رسول مکه را بگشود و رؤسا قریش همه اسلام آوردند دانست که قصد ایشان خواهد کرد همه قبیله
را جمع کرد و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد یقین قصد ما خواهد کرد حق آنست که پیش از آنکه لشکر جمع کنیم
و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل که در حوالی بودند جمع شدند و عهد
و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند و ابا

ایشان بشناخت و پیش

تا بوادی وطاس رسیدند ورسول م با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد وعتاب بن اسید را خلیفه خود در مکه بگذاشت
وخود روی بقبیله هوازن نهاد ومیراندند تا بعقبه رسید که آن را حنین خوانند در وادی حنین کمین گاهها تعبیه بود ولشکر
هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند ولشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند وهمه شب
میراندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کمین گشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از آن کثرت
پراکنده شدند رسول م میل بدست راست کرد و بایستاد و گفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله
بعضی از مسلمانان که پراکنده شده بودند آواز رسول شنیدند میل بدان جانب کردند وبعضی که نشنیدند میگریختند وپیغمبر م
واستری سرخ نشسته بود وعباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت وعلی کفار را از چپ و راست میکشت و
میراند ورسول م همچنان میگفت هلموا الی هلموا الی انا محمد رسول الله تا انصار آواز حضرت شنیدند ولبیک لبیک گویان
روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می‌آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند وحربی درپیوستند سواری
درمیان قبیله هوازن بود برنام دار چنانکه لشکر را بعد استظهار بدو بود هر دم حمله بردی ومسلمانان را از لشکر کفار دور کردی
امیرالمومنین علی ع قصد او کرد و بیک ضربت او را از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد وصفهای ایشان را بتیغ
مسلمانان چون چنان دیدند یکبار حمله بردند لشکر کفار روی بهزیمت نهادند ومسلمانان در پی ایشان میرفتند وبعضی را میکشتند
وبعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از رجوع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن
عوف با جمعی بگریخت وبطرف طایف رفت وهر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند وخانها و فرزندان با هر چه
داشتند بجا گذاشتند رسول م لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را اسیر کردند ودر آن حرب دو تن از
مهاجر و دو تن از انصار کشته شدند ورسول م از آنجا بازگردید وبمکه آمد **غزاء بیست وپنجم** غزا طایف چون
رسول م از غزو حنین بازگردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بحضرت مالک بن عوف وقبیله هوازن آمدند و
طایف را حصاری قوی بود در هر گوشه منجنیق راست کردند ولشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از مکه روی بطایف نهاد
ودر راه حصنها بسیار بگشود وغنایم بسیار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را دربستند
واز بالای بارو تیر وسنگ میانداختند رسول بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند وبگشودن آن مشغول شد پس حق تعالی
او را خبر داد که آن جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد او محاربت ترک کرد وبازگردید ودر جعرانه اقامت نمود
وغنایم را که از حرب حنین وطایف آورده بودند جمله را آنجا جمع فرمود ومسعود بن عمرو الغفاری برسر آن غنایم بود
از آن جمله شش هزار اسیر بودند وچهارپایان چندان بود که حساب آن دشوار بود چون رسول م خواست آن را قسمت کند
اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان وکلا ورسل بخدمت رسول آمدند وایمان آوردند رسول
م آن غنیمت را از یاران خود درخواست وهمه را بدیشان داد وایشان را اجازت داد تا بوطن خود روند وگفت اگر مالک بن
عوف بیاید ومسلمان شود خانها واموال وی همه بدو دهم وصد شتر دیگر بر آن مزید کنم چون آن خبر بمالک رسید او نیز بخدمت
رسول آمد ومسلمان شد وهر چه از آن او بود بستد وصد شتر دیگر رسول م بدو داد واو را امیر قبیله هوازن

دیگر

ودیگر قبایل که در آن حوالی بودند گردانید آوازه شوکت رسول م در دیار عرب ویمن وطایف افتاد قوم ثقیف وبیشتر قبایل
عرب بیامدند ومسلمان شدند وکار اسلام بالا گرفت ورسول م از آنجا بازگردید وبمدینه آمد ولشکرها باطراف فرستاد و
خود در مدینه اقامت کرد واگر در شرح وبسط این غزوات وغزوات دیگر که پیغمبر بنفس خود حاضر نشد واگر در غزواتی که بعد
میان اهل حق وباطل واقع شد شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله ه ه ه

فن هفتم از علوم محاوره علم احاجی که عبارتست از معرفت متعلقات ترکیب

عرب که جهت ارماز بیان ما اعجاز وامتحان ایراد کرده شود واحاجی جمع احجیه است واحجیه افعوله است از حجی
بمعنی عقل یعنی مسئله که آن را بعقل استخراج کنند وبعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه واولو ما
مستصعبه که جهت ارماز بیان ما اعجاز وامتحان ایراد کرده باشند وبرین تعریف الغاز ومعمیات بل جمیع مغالطات
وبعضی از نکات جدلی داخل این فن باشند واکثر اهل عربیت لغز ومعمی را از صنایع علم بدیع از انواع ایهام نهاده اند و
معمی عبارتست از آنکه چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن تضمین کنند ولغز نیز عبارتست از معمی اما بر
سوال وجواب **وفایده** این فن چند چیزست **اول** تشحیذ خاطر واعداد فکر از برای استنباط دقایق واستخراج
غوامض مطلقا **دوم** ریاضت نفس بصبر وثبات جهت استخراج مشکلات **سیم** وقوف بر انحاء اعجاز واغلام
طرق دفع وامتحان والزام **چهارم** تصحیح تراکیب بلغا وتوجیه بقدر امکان **پنجم** قدرت بر اطلاع رموز واسرار
علوم جلیله که جهت صیانت بر غیر اهل برمز وایما بیان کرده باشند **واحاجی** دو نوعست یکی لفظی دوم نثری **ونوع**
اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقعند وهمچو سایر متشابهات وعلما را در تاویل حروف مقطعه خلافست
بعضی برآنند که آن از قبیل متشابهاتست وتاویل متشابهات بجز باری تعالی وتقدس دیگری نداند چنانکه فرمود لا یعلم
تاویله الا الله وایشان بر الا الله وقف واجب دانند واکثر سلف برین بودند واز خوض در تاویل متشابهات منع
میکردند وگروهی دیگر که تاویل آن جایز داشته اند گفته اند والراسخون فی العلم عطفست بر الله ودر تاویل این حروف وجوه
بسیار گفته اند چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا اشارت بود بانا ولام بالله ومیم باعلم ای انا الله اعلم وشاید که هر یکی
اشارت بود باسمی از اسماء باری تعالی چنانکه الف اشارت بود بالله ولام بلطیف ومیم بمالک وهمچنین کاف بکافی وها بهادی
وعلی هذا وشاید که این حروف اسماء سور باشند وامام فخرالدین الرازی این قول را اختیار کرده وشاید که مراد قسم باشد باین حروف
وشاید مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآن که معجز وساده از این حروفست که بر السنه شما جاریست اگر شما او را معارض
نمی دارید با فصاحت وبلاغت که خود را بدان نسبت میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید وشاید که مراد التفات
وتوجه سامع بود بدان ووقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم ومجمل لفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و
هر سخنی که مشتمل باشد باجمال وتفصیل وقع آن در نفوس اقوی بود وچون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند
در اوایل بعضی از سور که استماع آن اهم بود یا اعراض واکمال ایشان در آن وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا

فرمود تا ملتفت شوند و بعضی گفته‌اند اسم اعظم حق تعالی ازان حروف مرکبست و غیر آن از لطایف و دقایق المحصی که طوایف ائمه اسلام استنباط کرده‌اند و بعضی از نحات متشیعه ائمه فضیلت و امامت علی استدلال کرده‌اند و ملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سور است جمع کنند و هرچه مکرر باشد بیندازند ازین حروف بیرون آید که علی صراط حق نمسکه **و نوع دوم** در تعریف ثانی به سه قسم شود چه اغلاق در وی یا باعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود و یس یا نه و قسم ثالث یا بما یراد علق تعلق داشته باشد یا نه **اما قسم اول** که اغلاق در وی باعتبار ترکیب و اشتراک بود هرچند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلا تدوین آن کرده‌اند لیکن ما از انجمله هفتاد و پنج مثال بترتیب حروف تهجی ایراد کنیم **ا** قال زید سمعت صاحب بکر قابل قد وقعت فی اللأواء قیل و قال اسم اند از قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال و قال منصوبست بسمعت و صاح منادای مرخم و یا که گوئی صاح متصل است حرف جر ست حق آن بود که بکر متصل بودی و قایل خبر مبتدا محذوف است و فی اوست از وفی یفی واللأواء مبتداست و بکر مقدم خبر و ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح بکر اللأواء وهو قایل قد وقعت فیه **ب** یا صاحب ملک الفؤاد عشیة زار الحبیب بها خلیلا ماء لما بدا لم ادر بدرجنة ام وجد من اهواه طرقی مراء صاح منادای مرخم است و بن اوست از بان یبین و خلیل فاعل ملک است و ماء صفت اوست و تقدیر ترتیب چنین باشد که یا صاح بن ملک خلیل ماء الفؤاد عشیة زار الحبیب بها و بدر درجنة منصوبست برا و نه بلم ادر چه بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابدر دجنة بدلیل آنکه گفت ام وجد من اهوی و ماقبل استفهام در مابعد او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست بینقلبون دون سیعلم **ج** ان هند الجمیلة الحسناء وای من اتبعت بوعد و فاان امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعد بعید و هند منادا مفرد معرفه است حرف ندا محذوف الجمیلة والحسناء منع جایز باشد تا صفت هند باشد والحسناء مفعول ان باشد موصوف او محذوف و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند الجمیلة المرأة الحسناء و شاید که الجمیلة مفعول ان باشد موصوف او محذوف والحسناء صفة بعد صفة او و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند المرأة الجمیلة الحسناء و وأی مصدر ان باشد و تقدیر چنین بود که عدن یا هند وعد من یفی **د** صل حبالی فقد سئمت الجفاء یا قول واحفظ علی الاخاء الجفاء مبتدا است و قول خبر و یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم و مفعول سئمت یا و درد جنبه بر لکز او ان چیزی برشد واحفظ کلامیست تام والاخاء مبتداست و علی مقدم خبر **ه** انا عبد لسید لم یطع فی وصل حبلی و شاته الاعداء اغب فعل ماضی است از نعیب و حق آن بود که بامفتوح باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کرده و در آن امر از دان یدین والاعداء فاعل انعب است و تقدیر بیت چنین است که انعب الاعداء دین لسید لم یطع فی وصل حبلی و شاته **و** علة ان یعود بعد التنائی انما بالذی یمن الرضاء بعد مبنی است بر ضم والتنائی فاعل یعود و انما حال البیت بمعنی قریبا و یمن فعل است والرضی فاعل او و ادا امر است بمعنی عد و بالذی تعلق دارد بدو و معنی چنین باشد که لعلها ان یعود التنائی بعد القطیعة قریبا عد یا محبوب بالذی یمن به الرضا **بحرف باآن** ابو جعفر علا و قال ان عبد الله لا ما رکبا

ابی

ابی ام ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علا و ما جمله خبر باشد و ما مفعول علا باشد و ان فعل ماضی است از این و عبد الله فاعل اوست **ب** طوو لدت فکهة جو کلب لب لذ لک الکلب الکلابا فاعل لب مصدر اوست والکلابا منصوبست و اصل ای لب حب لذ لک الکلب الکلابا و بعضی لذ لک الکلب خوانند و گویند مجرور نجا فاعل است دیوهرد و تقدیر ضعیف است چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجا فاعل بنهند و مثل این کوفیان روا داشته‌اند و در آیه که وکذلک نجی المومنین گفته‌اند نجی مجهول ماضی است و تقدیر چنین است که نجی النجاة المومنین و در نجا ترکیب بحذف و رویع یکی شده اند که آن اسکان لام است در نجی چه یا اگر مفتوح بودی جایز داشته است و گویند سیبویه قیم وقعد باسناد مصدر نیز وقد حیل من العیر والنزوان و اکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده‌اند یکی آنکه در اصل ننجی بود تشدید جیم جهت تکرار یکی را اسقاط کردند و دوم آنکه ننجی بود بتخفیف جیم پس یک نون را با جیم کرده مجهود را تیج و اجابه و بعضی گفته‌اند الکلاب مفعول و لدت است نه لب و جرو منصوبست بندا یا بذم و شاید که کلاب منصوب باشد بذم و جمع کرده باشد بنا بر آنکه فغیره و جرو و کلب سه شوند **ج** ابل کون نشرب قهوة بالمیة لها فی عظام الشاربین دبیب ابل امر از طال و حق آن بود که ابل بودی باد غام لیکن ایشان ابل ابل میگویند بتخفیف و نیز لام را بالف بدل میکنند چنانکه امل املاء میگویند پس احتمال لازم اول را بالف بدل کرده باشند و ابل را ابا کفته و امر از ابالی ابل بود چه الف التقاء بالتقاء ساکنین نشد و کون علم شخصی باشد معنی چنین بود که اتق یا کون مما ات فیه ذلک ان تعق تشرب قهوة **لقد** قال عبد الله شر مقالة کون بک یا عبد العزیز حسیبها فتح دال در عبد الله تا بر آنست که او تثنیه است در اصل عبدان بود چون با الله اضافت کردند نون بنفیا والف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقالة منصوبست بمصدری و یا عبد در اصل یا عبدة بود ترخیم کردند و دال را با صل گذاشتند والعزیز مبتداست و حسیبها خبر او ای احسیبها و رایت عبد الله یضرب خالد و ابا صیرة فی المدینة یضرب خالد فاعل یضرب است و مفعول او محذوف ای یضربه خالد و ابا فعل ماضی است و صیرة فاعل او و فی المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد از وست **بحرف تا ا** علی صلب الوظیف اشد یوما و حتی فادر بطل کمیت تقدیر بیت چنین است که علی فادر بطل اشد یوما و حتی کمیت صلب الوظیف و صلب را چون مقدم داشت منصوب کرد اند تا حال باشد از کمیت و درین بیت مرتکب چند چیز شده که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت موصوف و فاصله میان هر دو با اجنبی سیم فاصله میان مبتدا و خبر با اجنبی **ب** اقول لخالد ایا عمرو لما علتنا بالسیوف المرهفات لی الموت اذ ولی بلی خالد المفعول اوست معنی چنین باشد که ابع ولا حق خالدا و علت فعل است و نا ی مفعول و یا اضافت بالتقاء ساکنین بیفتاد و تا شرمن را گویند والسیوف فاعل علت است ای علت حلی السیوف **بحرف ثا ا** جاءک سلمان ابو هاشم و قد غدا سیدها الحارث جاء فعل ماضی است و کاف جهت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی بسلمان و ابو هاء فاعل جاء است و شما امر است از شام البرق شیمه اذا نظر الیه والف بدل است از نون تاکید خفیفه یعنی لنسفعا و شاتم

التنبیه بود لیکن ضعیف است و اگر بکسر میم خوانند هم جایز بود وسیدها مفعول اوست والحارث فاعل ... ست
اتان عذا وتقدیر بیت چنین باشد که جاء ابوها کیلما نشهن سیّدها وقد عدل الحارث ب سلمان ابن اخیا
لیت معقوله وناقل القول بالاجهار مجثوث سلام هست از سوال وماذن فعل ماضی است از مین واین اخینا فاعل او
ای سل الکذب این اخینا چه استفهام مرادست ومراد بقول زبانست وناقل مجرورست جهة عطف او باعاد رحم
در حرف جیم | کان اصوات من ایغالهن بنا اواخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات واخر
المیس من ایغالهن بنا اصوات الفراریج یعنی در ضعف وبعضی نقاض الفراریج خوانند وآن جمع نقض است بمعنی صوت ب
الی الله ربی قد رجعت متضلا لتغفر ما قدمت رب المعارج المعارج مبتداست والی الله مقدم خبر ورب یا ربی بود
در حرف حا | وقالوا حوبا حوب عوان الحضرها ولم احملها سلاح بی النکبات تهلك من یلاقی کمیا الیس جاجمها
مزاح حوبا مبتداست وحوا امرست از حار یحار چو خف از خاف یخاف وبن امرست از بان یبین وهو فعل
ماضی است وحق آن بود که عوت گفتی چه حرب مونث است اما حمل بر قتال تذکیر کرد وبن امرست از وفی یفی والنون
تاکید خفیفه وسلاح خبر مبتدای محذوف هست ای هذا سلاح ومفعول احمل محذوف است ای احمله وتقدیر بیت چنین باشد
حوبا حو منها وبن منها عوی بن الحضرها سلاح ولم احمله ومزاح در بیت دوم خبرست از ان جاجمها واسم لیس ضمیر
امور شان است وتقدیر چنین باشد لیس الامر والحدیث جاجمها مزاح ب مررت علی قوم ابن هند فقال لی اکارم
بما تسعینا وصالح کابر علم شخص است ودرینجا مضاف بود بیا متکلم ما حذف کرد بجهت دریا علام چه همزه درینجا حرف
نداست وهم امرست از هام یهیم ومرید ومنا امرست از مان یمین ونا مفعول اوست وصالح امرست از صالح یصالح
وسیقها حال است از فاعل من وشاید که کریم اکاب منادا مرخم است وبرامرست از دری یدری هم مفعول اوست ومنا
حرف جرست متصل بضمیر جماعت وسیقها مفعول او وتقدیر چنین باشد که اکاب رهم سیقها منا وصالح بعد ذلك او ابن
وجه خوبترست ج تعرق قومی رجلین لصارخ اهاب بهم غادی الملق ورایح غادی امرست از غادی یغادی ورایح
ذو لفظات یکی ورا مضاف بیا متکلم ودوم ح کابرست از وحی یحی بمعنی عجل ومعنی بیت چنین باشد که یا کرا هذا اللطف
خلوف وعجل وآنچه تصور افتد که رایح شاید امر باشد ضعیفست چه امر از داوح رادح باشد د وقد رحلوا واحلوا انا
بعادا لا مبیت الطراح ووط امرست از وطی یوطی ودراحوا فعل ماضی است در حرف خا | اتانا عبید الله فارض قومنا
ولم یاتنا ذلك الکذوب الموبخا اتانا تثنیه است در اصل اتانان بود نون باضافت بعناد والموبخا منصوبست بعد
امرب نصبت لی الفخاخ ترید صیدی وقد فاتت من قبل الفخاخ فاعل ترید است وقبل قبل بود بتنوین ج یا ابن
ترخان کل صدیق هند من حماده اوالخا یا ابن منادی مضافست بیا متکلم وبکسره اکتفا کرد وزید مبتداست وقد خان
خبر او وکل امرست واوانحا مفعول او ولصدیق حالست از اوانحا یا صفت او وجایزست یا بنابر ضرورت یا بواسطه
انکه او متعلق صفت است نه صفت ومن حماده تعلق دارد بکل د ترید من بعد الموت وصلی وینشا وبینك بعد
الموت خوی وانتا بین ایضا مصدرست نه ظرف ورازها لیست ازید وخالفة ازمو بهم است ومعنی بیت چنین باشد که

ازید

ازید من بعد الموت وصلی وبعد یکون فراقا وفراقك ابو زید یحوی نعم ای ما دمنا احیاء در حرف دال | وان
لبون یوم راحوا عشیة انا امنذر فارکب علی النحو الصلدا ان فعل است ولبون فاعل وواو منذر بجنبین جمله حالیست
والنحو فاعل علاست والصلد مفعول او ب نحن بنا المیلول ... فی سالف الدهر قدیما وعن منا الولید اما درد ویمع
فعل است بمعنی کذبنا ج حالی وخالدا فاهلك زیدا اربك الله یا محمد بن اجا فعل ماضی است وازبرا ضرورت مقصود
کرد ایذ وابی فاعل اوست وخالدا مفعول اوست وربك والله هرد ومنصوبند بتحذیر ومحم مرخم است ود امرست از
ودی یدی وزیدا مفعول اوست د ولولا نفا اخرجها ممانة لاحرج عنی الیوم ما قال خالد ما زیدست وقال خالد فاعل
اخرج است در حرف ذال | هذا سلیمان ابو جعفر قال ابن احسن هذا هذا فعل ماضی است از هاذا وحق آن بود که
نادی نویسند وسلیمان مفعول است وابی فاعل اوست وجعفر بدلست از ویا عطف بیان ود رقال ضمیریست که راجع
باسلیمان وهذا که درآخرست هم فعل ماضی است وفاعل او ضمیری که راجع است با حسن وثرا مفعول اوست ب جفا
وصلی الحبیب علی طراد وکان جفاوه وصلی شذوذ اسم کان ضمیریست راجع است بالحبیب وجفاوه مبتداست وشذوذ
خبر او وان جمله خبر کان در حرف را | فی فی سبیل الله یصفر وجهه ووجهك مما فی الفواد یا صفر اگر کوید این بیت ان
مبرد پرسیدند او گفت اصفرا احتمال دارد که منصوب باشد مصدر ای یصفر مما فی الفواد یا اصفر اراین اصفر را بجای اصفرار
نهاد واسم فاعل را بجای مصدر نهند وشاید که حال باشد ازما علی تقدیر ویصفر وجهك ایضا من الشیء فی الفواد رحاله
کون ذلك الشیء اصفر وبعضی گفته اند شاید که وجهك بمعنی مواجهه گیرند وگویند اصفر منصوب بد وتقدیر چنین باشد که
ویصفر مواجهتك اصفرارا مما فی الفواد ب لمد طاف عبد الله بالبیت سبعة وسل عن عبید الله ثم اتیك عبد الله تثنیه است
مضاف وسل عن سلعن است بمعنی سرع ج اتانا عبد الله فی ... وفارق ابکر وفارق اعمر واتانا تثنیه است وفارق
فعل ماضی است وفا جمع قاة است ومکر مضاف الیه او د اقول لعبد الله یا زید انه سیاتیك عبد الله یا زید فاصبر
لی امرست از ولی یلی وعبد الله مفعول اوست ودر عبد الله ثانی رفع شاید وآن ظاهرست ونصب شاید وتقدیر
ارادت تثنیه وجر نیز شاید وتقدیر اتصال کاف والف اصر ابدلست از نون تاکید خفیفه ه اقول لعبد الله لما
لقیته وعن بربرت الروم هذه القناطر لام حرف جرست وعبد عبده بود ترخیم کرد از برای ضرورت والله منصوبست
بتقدیر اتق والقناجع قناة است وطر امرست از طار یطیر او اهرب و اقول لها سمعا والله عونی جوة ابیك لی جملا
ظهیرا القا از برای ضرورت مقصور کرد وسما امرست ونون تاکید خفیفه از وسم یسم وابیك شاید که مضاف الیه جوة
بود وشاید که مضاف الیه لقا بود لیکن برین تقدیر لازم آید که ازجوة تنوین انداخته باشد واو ضرورت وبر قول اول
تقدیر چنین باشد که جوة ابیك لقا لی والله عونی من جملا ظهیرا وبر قول دوم چنین باشد که لقا ابیك جوة لی دائم
عونی من جملا ظهیرا ز وبردنا ما مکة واستقینا من البیر الذی حفر الامیر الامیر مفعول استقینا است وفاعل حفر
ضمیریست راجع با او ح ولما قرا زید علینا کتابه فی الصحف اثار احرفا التی ... لما فعل ماضی است ومراد ازید ظهرست
یقال ماعلی قرا الارض مثلا ای ماعلی ظهرها او مفعول است ازان لما وکتابه فاعل اوست واثار منصوبست بکاب چه

مصدر است والتراب مبتدا است و فی الصحف مقدم خبر او و عرفها شاید که حال باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین بود که
عرفاها در حرف زای آ فی الناس قوما یرون الغدر شیمتهم ومنهم کاذبا فی القول ما زار فما مرست از و فی نفی والناس
مبتدا است و یرون خبر او و قوما مفعول یرون و الغدر مبتدا است و شیمتهم خبر او و این جمله قایم مقام مفعول دوم است
و من امرست و هم مفعول و و کاذبا شاید که حال مصدر واقع شده باشد و شاید حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ب زیدا
اذ اخانا الجد المهتد بالتراکبرهم من خانه جاز تقدیر چنین است که یا اکبرهم جاز زیدا بالتر او اخانا الجد المهتد
من خانه و من خانه بدل باشد از ضمیر مجرور و متصل بحث در حرف سین آ کانا حارسا سوء جار وخیالا واعور لیلی
اذا نام حارسا جار مبولت حیو حذام و اعور لا منصرف و مجرور است بواو رب و حارسا حالست از ضمیر سام
ب علیک سلام الله ان قیل از معوا حی البین الی هالک بالوسا و طلاع الله شاید منصبه باشد و شاید که منصوب باشد ما
عزا ای اعتمدا والزم بسلامه و شاید منصوب باشد باقسم او احلف و بالوسا وسا شاید تقدیر چنین باشد که بل وسا وسا
بل امر یعیه از و بل ایبل و بلاو بر تقدیر اول منصوب باشد با غرا ای قصدا و اعتمدا لوسا وسا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد
و معنی چنین بود که امطروا و ساوس در حرف شین آ وقلنا اما تری وحش فقالوا متی لم تظهر الصحرا وحوشها ربی صله
و موصول مبتدا است و وحش خبر او و واو در وحوش دوم بدلست از حی ء صحرا و حوشوا امر باشد از حاش الصید یحوشه
والصحراء فاعل تظهر باشد از ظهیره او متی لم تشتد حرها ظهر لحوشوا الصید ب و کما تقصد البناء شید امکن الطیر
قصدوا الاخشاش البناء مبتدا است و کما یقصد مقدم خبر او و ما موصوله است و شید حالست از مفعول القصد که آن
محذوف است ای یقصده و مراد باعشی اعشاست و شاغر است و الطیر مفعول او و قصده بدل از وی در صاد آ تمیز
فالیلیل من بیل ربیبة تخار اب ان لم تنلک الخصاصیها تمیز فصل است و فاعل وخصاصها مفعول او و فاعل تنل
ضمیر لیلیت راجع با او ب و تری من هموم تخوهند وان شط المزار بک القلوص کاف در بک شاید که زاید بود
و قلوص مجرور باشد باو شاید بمعنی مثل باشد و مضاف القلوص و با عامل در و تقدیر چنین باشد و تری لیلات یا فلان من
هموم مثل القلوص تخو هند وان شط المزار در طا چیزی یافت نشد در ظا آ ان مستهتر بحبک قلبی فاعجبی فما
یولک حظ ان دو کلمه است یکی ان بمعنی ما و دوم ن که در اصل انا بود حذف همزه کرده باشد و نون در نون ادغام
کرده و از برای وصل در درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا مستهتر و قلبی فاعل مستهتر بود ب امرئ حافظ
ثم قالت الحافظ التی نوط الحافظ و حافظها جو جایز باشد بتقدیر بحافظها و نصب جایز باشد تا یا الذ الخذ و منصوب کرده
بجوامر تک الحیر و الحافظ و راصل الحافظ بود الموست از الی بولی اذا ابطا و حافظ فعل ماضی است بمعنی ذاع والحافظ
که در آخرست فاعل بود و مفعول محذوف تقدیر چنین باشد که الحافظ نود ها الحافظ در عین آ اذا الحفل زیدا
بالوصال لکن انا حلیلا فقد خان العهود و ضیعا امرست و ذا مفعول او والخلاصه ذا و زیدا بدل است از حلیلا عطف بیان
ب وقیل من تحل بلاد نجد فقلت لهم اذا جاء الربیعا تقدیر چنین است که فقلت الربیع اذا جاء او فقلت احلوا
الربیع اذا جاء در غین چیزی یافت نشد در فا آ حدثونی ان زیدا بکیا قایل نفی خب هند تشعف ان مصدرست و زیدا

مجرور

از وهن بین

مجرور و بکیا حال است از زید و قایل خبر مبتدا محذوف و ف امرست از و فی یفی و حب امرست از حب یحب و هی
امرست و دن از دان یدین و لنعت جواب او امر مذکوره است و حق آن بود که حرف عطف در حب و هی و دن
مذکور بودی ب خالف ابن الخنا فی کل امر مقدم خبر او ج تخوفنی عمرو وانی لخایفا علیه اذا ما استخفه المواقی
انی خایفا ان یبل خایفات تا ان حرف شرط باشد و یبل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمرو و خایفا حال از ان و عمیر و
موافق منصوب باشد بخافا در قاف آ وقل لسوی سبق امر فانما تفاد الغوانی ان تشیب المفارق لما امرد و لفظا
بکام و دو دوم رن از دان یرین اذا غطی و تقدیر چنین باشد که اسبق المفارق او عظها فانما تفاد الغوانی ان تشیب
هی او المفارق ب کل انا بر صند نار ادهم و کل یوم رعد برزقه کل در هر دو صورت امرست از اکل یاکل و تقدیر است
چنین است که کل لانا بر عند نار ادهم و کل لیوم لام اول جاره است و دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای
لهذا الیوم و قوله مفعول کل است در کاف آ فی السلم اعیار اجفاء و غلظة و فی الحرب اشباه النساء العوارک تقدیر چنین
باشد که تکونون فی السلم کذا و فی الحرب کذا ای تشغلون فی الحرب اعیارا و حمرة اشباه النساء و اعمار کان کثیر الوقوع آ
در لام آ وجدنا الصالحین لهم جزاء وجنات و عینا سلسبیلا وجنات عطف است باعتبار معنی ای محل لهم
جزاء ب سلام عمرو و اطماکه شانه ولا سیما ان تسال اهل له عقل ام نقل مالم تنم فاعل است و عمرو بها
فاعل و ای اسلاهل تخ رائی عمرو ب من ابا قایم وام اباه ولن یدا و من اباه الجهولا من در هر دو موضع امرست
از ان وان وابا قایم شاید که مفعول او باشد و شاید منادی بود و ام امرست از ام یوم ولد امرست از ولی یلی و زیدا مفعول او
در میم آ بثینة شانها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها سلاما تقدیر چنین است که سلا بثینة ما شانها سلبت
فوادی بلا جرم جنیت بها ب فما محت خط بعد بجها کان قبر ارسومها قلما تقدیر چنین است که فما محت بجها
قلما کان قبل خط رسومها در نون آ فعون مالی و هامان الاولی زعموا انی بخلت بما یعطیه قارونا و امرست
از وفوت له العطیة و عون شاید که بمعنی معونه باشد و معنی چنین بود که اعط معونة مالی و شاید که علم زنی بود و ها
دعات از وی الشی یهی اذا ضعف و سقط و مان فاعل وست و فاعل یعطی محذوف است تقدیر چنین باشد که وی
و ضعف مان الذین زعموا انی بخلت بما یعطیه الله قارون ب یا رازق الذرة الحمراء والبنها علی سماطک طحنا غیر
مطحون تقدیر چنین است که یا وازی مرذرت الحمراء ای المرأة الحمراء و ابنها علی سماطک طحنا غیر مطحون ج دینا حاتم
حیث التقینا و هذا اعامی ید بیننا حاتم دو کلمه است یکی حاتم مرخم بتقدیر ندا یا عبید ابو ضرورت و دوم من که
حرف جرست و هذا از مهادا است و یزید فاعل وست و حاتم مفعول او د مال زیدا اب اذا قیل من ذا و سعیدا
فله حسانا مال امرست از مال یمیل ای اهیل و زیدا مفعول اوست و اب امرست از آب یووب و سعید المضروب بالم د
له بمعنی قصد معترا و حسانا حال باشد از و و شاید که ماد امر بود و اشتقاق حسان یا از حس بود یا از حسن و
بعلتان و ثانی صفت موصوف محذوف باشد او حلیه رجلانا لولا فعال سعید لام دعا لما نشب یا ذمال حایانا
تقدیر چنین است که لولام قال سعید و حق آن بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای ضرورت و لام فاعل لام آ

فاترکه فقد کرهت الخلاف خالق منادا
و فی حرف جرست یا التقا ساکنین ساقط شد
و ابن الخنا مجرور است بدو و الخلاف مبتدا است
و فی کل امر

ودنفا حال ایت از قالی وسلمان دو لفظ است یکی سل و دوم مان ای فل سل کذب دره‌ا ۱ هذا ابن العزیز صاحب معیم قدعنی وصالحا اذ ملاها تقدیر چنین است ابن العزیز قد عنی هذا یا صاحب و وصالحا یعنی تقدیر بدل باشد از هند بدل الکل وشاید که کریم هند منصوب بفعل محذوف که یعنی دالت بران و وصالحا منصوب تمیز تقدیر چنین باشد که احب هند

ب مومل عمرا الا تدعه وبعا اطادی عساد لابن اخیه موم علم شخصیت بر خم ای اموملا و البوست و عمر مفعول او وهمچنین در لابن اخیه ج دعا خالد ادرب السموات فوقه وزار من الناس الکرام وجوهها د دعا اوست و خالد مفعول او و رب السموات مبتدا است و فوقه خبر او و در از فعل است و الناس فاعل و الکرام صفت او ومن موضعیت مشهود در مکه است و وجوهها شاید که فاعل الکرام بود وشاید که بدل باشد از ناس ه رواو ولی من معید صاحبا ای خاتما قلیل الخلاف لا حرونا ولا عدوا ای اموست و یا از اشباع کسره ناشی شد وصاحبا مفعول اوست ومن معید شاید که حال بود از صاحب و قیل برفع خبر مبتدا محذوف بود و نصب صفة بعد صفة صاحب وحرونا و عدوا منصوبه بعصبه ای لا مخزن حرونا ولا بعید واحدوا ا دریبا خلیلی انی بالعلی جد فالی بهادی وتطیبی الیها المطایا المساعدة صاحب و عیا اوست از دو عیی و الف ضمیر خلیلین است و بطیبوا ای یحیین و یستجذبن و فاعل و ضمیر لیت راجع با علی و اما قسم ثانی که تعلق بمسایل علوم ادبه بود و قسم شود چه آن مسایل یا منقول بود یا معقول و حصر و ضبط هر یک از کثرت چون صورت نبندد ما جهة هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسایل منقوله آ ما کلمة ان شیم حرف محبوب او اسم لما فیه حرف مطلوب ان نعم است چه او چون از برای تصدیق یا وعده عند السوال باشد حرف محبوبست و چون معزه انعام کیرند اسم چیزی بود که در و ناقه حلوب باشد ب ما العامل الذی یتصل اخره باوله و یعمل معکوسه مثل عمله ان یا است ج او موطن طبق الذکران برابع النسوان و تبرز ربات الحجال بعمایم الرجال آن د و اعداد که از سه تا ده از برای مذکر بتا کویند و از برای مونث بغیر تا مثلا کویند ثلثه رجال و ثلث نسوة د ای مضاف اخرجت عن الاضافة بعروة و اختلف حکمه بین مسا و غدوة آن لدن است که او را با هرچه اضافت کنند مجرور کنند مگر با غدو که چون غدوه بعد از و واقع شود منصوب باشد ه واما اسم صحیح بلا علة تکون اذا اشتت فعلا وحرفا ثلثة یعبر عن واحد وان اسکنوا اوسطه صار الفا ان الف است چه او باعتبار مسمی حرفست و باعتبار تعبیر از ان اسم بد دخول خواص اسم در و و اکر فا را ممنوع کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف یالف و اوسط حرفست ومعبر عنه یکی و اکر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد و ما تابع لم یتبع متبوعه فی لفظه ومحله یا ذا الثبت ماذا العلم غیر علم نافع بالغت فی اتقانه حتی ثبت آنچه سوال میکند این صورتست که ماذا العلم غیر علم چه ذا اسم ماست و العلم در محل رفع است که خبر اوست وغیر علم صفت العلم وصفت باید تابع موصوف بود لفظا او محلا و موصوف درین صورت لفظا مجرور و محلا منصوب و غیر علم که صفة اوست مرفوع ز یا معشر الادباء ایة لفظة جاءت تخالف بابها اذ توصف الا عرفت صرفت باجماع الوری والصرف فی تنکیرها لا یعرف ان لفظ ثلث است و امثال او و چون او را علم مذکری سازند ح ولی خالة وانا خالها ولی عمة وانا عمها فاما التی انا عم لها فان ابی امه امها ابوها اخی واخوها ابی ولی خالة هکذا حکمها

فان

فاین الفقیه الذی عنده فنون الدرایة وعلم ایبین لنا انسابنا الصا و یکشف للنفس ما همها فلسنا مجوسا ولا شرکین شریعة احد نا نهتا تصویر خاله که خواهر زاده او خال باشد برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم دختری بیارد و عایشه پسری این شخص آن دختر مریم را بپسر عایشه که زن اوست دهد چون آن دختر دختری از و بزاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر و تصویر عمه که برادر زاده او هم باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود آن برادر او را پدر او را بخواهد و از و دختری شود آن دختر عمه او باشد جهة آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جهة آنکه او برادر پدر اوست وانچه گفت ولی خالة هکذا حکمها یعنی مادران خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من و تصویر این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدران پسر خواهر خود را بجد مادری خود دهد و از و دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهران دختر ط یا لخیال اناعمک یدعوک ابی جدک این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود و این بخش پسر پدر زید گوید با پسر زید ی امرءة قالت لاخی قد ذهب مستغیثا دائرة من ذهب خلف خاتمین دنانیره من ماله الموروث ولکتب اعطانی الدینار فاحسابنا فاخرجوا لو بینوا از حساب این مسئله آنکه امیر المومنین علی ع پرسیدند و سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار برکه از و ماند از الجملة یک دینار میدهند این چگونه تواند بود علی ع فرمود چون برادر تو دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر باشد و یک خواهر آینه این یک خواهر را که از ترکه او که ششصد دینار است بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلث ان ششصد که چهارصد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب زن باقی مانده است و پنج هر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی از یشان پرسید که العنبر و اذا اصبحت تجارهم مع فجعة المصر نکت هل علیه الحجر و دیگری پرسید که طمس طامح فادق و ترک شبلا فلی الشب رسوله ایشان احوال الصحابه کرد هیچکس از یشان جواب نداد و امیر المومنین علی ع در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر وی عرض کردند در جواب اول فرمود جرح العجماء جبار و در جواب دوم گفت الشب لشبل میطاد سول صلعم در او نوز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر مست در صحرا بر شخص حمله برد و او را هلاک کند دیه بر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت جرح حیوانات مهدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از و پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث از ان پسر او باشد در حالتی که دیگر آزاد و برکرده باشد یعنی که صاحب حق دیگر نباشد امثله احاجی متعلقه بمسایل معقوله ا هر معدومی که ممکن است باید درین زمان ممتنع باشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است و چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد با متناع ذاتیست صدق این قضیه که هر موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع

بالعرضیت صغری قیاس ممنوع **ب** هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که ممتنع موجود است در ذهن و هرچه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق و هرچه موجود باشد بوجود مطلق معلوم باشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند و هرچه معدوم باشد بعدم مطلق معدوم باشد بعدم خارجی و هرچه معدوم باشد بعدم مطلق و لانسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند چه اگر میان ایشان منافاة بودی بایستی که جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او را در خارج وجود باشد صادقند **ج** حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزا او حیوانات باشند یا غیر اگر اجزا او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا امری دیگر زیادت از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان حین ما لیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود آن بناچار هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و حینئذ لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیئة و از هیئة در تحصل محتاج است بمحل و هرچه در تحصل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن نیز محتاج باشد بمحل او نیز در تحصل محتاج بود بمحل و هرچه چنین باشد عرض بود **جواب** اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزا او حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزا او حیوانات باشد و تقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لانسلم که لازم آید حیوان حین ما لیس بحیوان باشد بناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری **د** وجود ممکن محالست زیرا که حال الحوادث الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین **جواب** لحوق وجود در آن بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی **ه** واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجده اوست ضرورت و عدم علت موجده او موجب عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسله علت موجده بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجده محالست **جواب** منع مقدمه اولی است بر قاعده متکلمان با التزام جواز تسلسل در علل موجده **و** هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد بناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و همچنین در آن علت بحیثی باشد دور و تسلسل در علل موجده لازم آید **جواب** بمذهب متکلمان آنست که لانسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل در علل موجده **ز** هرچیزی مستلزم نقیض خود است زیرا که این صادق است که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام و کلما لزم تحقق العام لزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص **جواب** منع کلیت کبریست **ح** انسان ناطق نیست زیرا که این صادق است که الانسان مساو للناطق و لاشیء من الناطق بمساو للناطق و صدق صغری ظاهر است اما کبری بنابر آنکه هیچ چیز از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق **جواب** منع کبری چه معنی لاشیء من ج این نیست که لاشیء من جزئیات ج بلکه معنی اینست که لاشیء مما صدق علیه ج **ط** عالم قدیم است زیرا که او جمیع الوجود است در ازل و هرچه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم

قوان

توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن گفتیم او صحیح الوجود است در ازل هذا خلف **جواب** استمالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر بذات او با قطع نظر ازین تقدیر و غیره **ی** وجود واجب لذاته که گویا واجب یا ممتنع بود و چنین متصف شود بعدم یا ممکن و حینئذ لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف خود شود **جواب** لانسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه محال حمل نقیض است بر و **و اما قسم ثالث** که تعلق بمسایل علم لغز و معما دارد باید داشته باشد یا نه و لیکن در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم **اما مسائل لغز و معما** **آ** در احمد احاجیل فی اسم الحبیب الذی هویت و ان امام البدر حروف بجایه اربع اذا الحروف من احبیه از احمد چون میم اسقاط کند احد ماند **ب** در تمیم حروف الاسم اربعة و فی الدام موضعه اذا اسقطت حروفین از الاسم اجمعه چه از تمیم چون تا و میم اسقاط کند هیچ نماند و امثال این لغز را الغز بسیار الحیوات نیز بحسین نیز توان کرد زیرا که چون از وحاء و سین اسقاط کند هیچ نماند و بعلام نیز همچنین توان کرد زیرا که چون از و عین و لام بیندازند هیچ نماند **ج** در سعید یا سید ما مثله سید کانه الغصن من الاس لو طرحت من اسمه سینه لاتقطع الصوم من الناس چه سعید چون سین بیندازند عید ماند **د** در علی نام بت من چهار حرفست هشتاد و دو حرف و دیگر چه عین و یا هشتاد باشد و عدد از آن سین و یا ماند و آن علی باشد بلفظ در تکین ثانی الحروف من اسم من انا عبده جذر الثلاثة عین خلاف و کذا ثالثها الضعف اخیرها جذره و هذا فی الدلالة کاف چه کاف جذر تاست و یا جذر ضعف نون **و** در بکر امولی ای من کل حرف من اسمه لما بعد عشر الی آخر الاسم چه باء عشر کاف و کاف عشر را **ز** در حیدر رشید رحمه الله گفته است در مدح علی **نظم** همش محو عظیم بود و خطیر کشت مقلوب او عتاب عظیم چه حیدر را چون قلب کنند ردیح شود و ردیح ابوی بسیار بارانست **ح** در کمال **نظم** نام آن بت کسر و الحجت قلب تصغیر قلب قلب منست **و بوجهی دیگر** از غایة لطف نام یارم آیینست میان کل چکید **ط** در مسعود **نظم** نقش هر صورتی نماند نگارم بر بطخود ساز بروی آنچه نامست **و بوجهی دیگر** چو پرسیدم ازد لستان نام او سلامت بخود در او بودی **ی** در دیگر ایجاد المحققه بالفارسیة آخر چه دیگر را چون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر عبری آخر بود **اما مسائل تصحیف و غیره** **آ** در قلم ندو اصفر ابدا که ساجد اتخذ محله معه حار ملازم الخمس اوقاتها معتکف حضرة الباری **ب** در اکثری چیست شکل آسمان کرد اره آفتاب اندرو گرفته قرار نعمه و محنت آثارش آسمان از چنین بود آثار که خورد نیز بهار بر اعدا کاه اخبار دهد ز بهار ناظم کار هاست تدبیر کاشف رازهاست فی کتمان زو یکی را اشارت تخمیر زو یکی را اشارت تیمار عاشق زار و بی یار نهد و مخته بیان عاشق زار هیچ غیرت از میان ضم نیست کو جگر از دهان تکار نیست مار و چو مار حلقه شده والمدد مهره چو مهره مار **ج** در قاضی القضاة بفصل الحکم سالکا و بالحق یفتی لایبوح فینطق فضولان الخصم ان یمیل علی احد الخصمین فهو مصدق **د** در دینار و صاحب صدق لایرا صحابه و لن یقع الاقوام حتی یفارقا تندر بها کل یوم و لیلة و لم یک ذا ذنب لم یک آبقا **ه** در درهم و ما المرء الا بحلو بجه رجل بالفارسیه فاعلم ابنا الرجل ما یکن خالیا فما هو من بر فضیما فقد او دی **و** در میل و ما اکم اخیتین هو اوجه ولیس علیه فی الکلام سبیل متی تغش هذا النفس فی الحال هذه و ان بها العالم تحد میل بر نیزها عند المشیب نعمة و هو او هذا فی العول قلیل **ز** در خبر تصدق علی معکوس ضد مصحف قول حث ناره بصحت را چون تصحیف کنند حث شود و صد حبات رنج باشد معکوس رنج جیم **ح** در سلک سلک و ما الذی من صنعه اللیل بوده تفوق طویلا بالنظار و یطلق ادنا له و عن هو من اشکلا اجاب عالیا علی الوری و هو اخوس **ط** در قاب ما حول الذی بان یعزی الیه الخضاب ما فیه عین و ناب و فیه عین و ناب **ی** در هرییه هم الذی من عذبت علی الیطا امین بحق جمیم سغرا و فجلات حدیث و حربة فی علوم الشدید فی تمیز بر القسم الاول من رسائل الحق عرایس العقل و بیاد طیبة سیستانی یوم الاحد اربع و عشرین من شهر ربیع الاول خمس عشر و الف من هجرة مرار اعلیه المثالی علی ید العبد الضعیف الفلاح بمغفرة الملک الودود عیاث الدین محمود الحمد لله الموفق الابتداء و الاختتام و الصلوة و السلام علی محمد المصطفی سید الانام و آله العظام الی یوم القیام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله الطیبین الطاهرین **قسم دوم از کتاب نفایس** الفنون فی عرایس العیون متضمن هفتاد و پنج علم که باقی و چهار در کرده شد چنانچه در دیباچه بدان اشارت افتاد مشتمل بر پنج مقاله **مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه علم اول در علم تهذیب اخلاق** که انرا سیاست مدنی نیز خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که جمیع افعالی که بارادت از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی گفته‌اند علمیست بتعدیل قوی بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما انچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در شرف این صناعت در عقول مقرر است که شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در انک اشرف موجودات این عالم نوع انسانست و کمال او در انکه افعالی که مخصوص بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی بتوسط اخلاق و بر محکات روشن که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه نباتات و جمادات تفاوتی فاحش و اهنست در اشخاص انسانی از آن بیشتر **نظم** ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از و اشرف و اکمل کاینات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بر وجهی تمام که از مقتضیات کمال اوست صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی باعلی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هرآینه اشرف صناعات بود **فصل دوم در بیان خلق و امکان تغیر آن** خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و بآسانی بی حاجت بفکر و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق در نفس بواسطه دو چیز باشد **یکی** طبیعت **و دوم** عادت **اما طبیعت** چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل و یکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبری مکروهی که ضعیف بشنود خوف و بددلی غالب شود یا بادنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکمتر سببی قبض و اندوه بافراط بر و مستولی گردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برویت و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در ان شروع می‌نموده تا بممارست و مزاولت در ان بجائی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و بظهور پیوسته و خلق گشته و قدما خلاف کرده‌اند انکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس

الملکه را در استلزام او شارکی هست و همچنین خلاف کرده‌اند در انکه خلق هر شخصی او را طبیعیست مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعی چون گفتند همه اخلاق طبیعی‌اند و انتقال از ان ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدیل صورت نبندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را دراز نتوان کرد در صورت باطن نیز تغییر و تبدیل میسر نشود و گروهی گفتند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و رای که وابنهاد و فرقت اند فرقه که معروف‌اند بحکما رواقی گفتند خیر طبیعیست و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات عادت و نجراز نواحی حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد و فرقه دوم که متقدم بودند برایشان گفتند شر طبیعیست زیرا که مردم را از طینت سفلی و پنج طبایع آفریدند و کدورات عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیب و جالینوس گفت مذهب رواقیان باطلست زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر را کتساب بود استفاده شر از خود نتوانند کرد و الا بطبع خیر نبوده باشند و اگر از غیر کنند آن غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوم همچنین چه اگر همه مردمان بطبع شریر باشند استفاده غیر از خود نتوانند کرد تا آخر انچه تقریر رفت و چون در هر دو مذهب طعن کرد گفت بعیان مشاهده می‌کنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضا خیر کند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضا شر کند و بهیچ وجه خیر قبول نکند و اینها بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق نه طبیعی‌اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریدند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند انچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و انچه بر خلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا اراده فی بوده باشد و بممارست ملکه گشته و مذهب حق آنست و دلیل بر حقیقت این مذهب انکه هر خلق تغیر پذیرد و هیچ از انچه تغیر پذیرد طبیعی بود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیحست بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود بینست چه مراد ایشان بطبیعی آنست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری آنچه بعیان مشاهدست که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم‌اند و ملازمت افعال ایشان آن خلق فرا گیرند و اگرچه پیشتر بخلقی دیگر بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کسی باقتضا طبیعت خود در رود و این موذی شود بر فع نظام و تعذر بقا نوع و شناعت این حصه بر ظاهرست و نیز چون اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانکه صید وحشی را انیس کنند و اسب شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن بودی صاحب تعب نجس آن تغیر بودی بلی ازالت قوت باطن بکلیت صورت نبندد زیرا که هر یکی از ان از برای مصلحتی ضروری آفریده‌اند که نظام عالم بدان مربوطست چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابه مرض‌اند بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم

بااین معنی چهار گروه‌اند گروه اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات مر ایشان را بر متابعت لذات و
مطاوعت ارادات حامل نگشته بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین
اخلاق ایشان آسان بود و دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد لیکن باعمال ناستوده عادت کرده باشند
و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقشی دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیم
آنها که بافعال بد عادت کرده باشند و آنرا نیک دانسته اما اعتقاد بخیریت آن هنوز راسخ نشده باشد و علاج این طایفه
صعبتر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کنند و بدان
قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیادت گردد و معالجت این طایفه هیچ وجه صورت نبندد و آنچه ارسطو در
کتاب آورده که اخلاق اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار گروه چهارم باشند هیچ
اخیار نشوند اما گاه بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر و مواخذت بسیاست در ایشان نیز هم اثری کند پس اهمال تادیب و
سیاست نسبت با هیچ یک نشاید کرد و زمام هیچ کس بدست طبع او نتوان داد **فصل سیم در طریق تهذیب اخلاق**
بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک‌اند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و
مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن با زجر و تادیب تواند بود یا تعلم و تعلیم یا تکلف و تمرین و طریق تادیب آنست که
فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان
کنند و بالتزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمام حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق
تعلم و تعلیم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم
و آداب مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان هیچگونه منحرف نشوند تا بدان کرامت
رسند و اگر بتحصیل علی صورت نبندد بمجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند چه صحبت را اثری عظیم است و از اینجا
گفته‌اند **نظم** عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه * فکل قرین بالمقارن یقتدی * و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابد
که خلقی مستحسن است خود را بتکلف بر آن دارند و مباشرت و مزاولت آن نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت
ایشان را ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و بهیچ حال
صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت مباشرت محبوب گردد و بکرامت
خلق جود متحلی شود لیکن سلوک این طریق باید که بسبیل تدریج بود والا میسر نشود چه شخصی که او ببذل عادت نکرده
باشد اگر در وهله اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند بر وی دشوار شود اما اگر مدتی هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس
بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدینار رساند و از دینار بده دینار و از ده بصد آن معنی بر وی آسان بود و بجایی رسد که
یک دینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفادست **فصل چهارم در حصر اجناس فضایل**
که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوت است که باعتبار آن قوی مبدا صدور آثار و
افعال مختلف شود **اول** قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود **دوم** قوت

غضبی

غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و جرات و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود **سیم**
قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود پس عدد
فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و مشوق باکتساب معارف یقینی
از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تقسیط او
قناعت کند و تهیج بی وقت و مجاوزت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی
باعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله نصیب وی نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی مخالفت او
نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم
شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه
کمال قوت عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکماء متقدم
و متاخر اتفاق کرده‌اند بر آنکه اجناس فضایل چهارند **حکمت** و **شجاعت** و **عفت** و **عدالت** و هیچکس مستحق مدح و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از اینها یا بمجموع آن و کسانی را که بشرف نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنابر آن
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا بیکی از اینها موصوف بوده‌اند **فصل پنجم در بیان انواعی که در تحت**
این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند لیکن ما از آن جمله آنچه مشهور
باشد یاد کنیم و من الله التوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوع‌اند **اول** ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد **دوم سرعت فهم** و آن
عبارتست از آنکه چون نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن تفصیل بمکثی محتاج نشود **سیم** صفاء
ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وطاری گردد حاصل آید
چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خود
متوجه مطلوب میشود **پنجم حسن تعقل** و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر حقیقی حد و مقداری که باید
نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی **ششم تحفظ** و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل یا وهم بقوت
تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند **هفتم تذکر** و آن عبارتست از آنکه نفس را
ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد **و در تحت**
جنس شجاعت یازده نوع **اول کبر نفس** و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن
التفات ننماید و بر احتمال سرا و ضرا و شدت و رخا قادر باشد **دوم** نجدت و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بود بثبات
خود تا در حال خوف جزع بر و متطرق نشود و حرکات نامنتظم از و صادر نگردد **سیم** بلندی همت و آن عبارتست
از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که
از هول مرگ نیز باک ندارد **چهارم** ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده

باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم وآن عبارتست ازانکه نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب
بآسانی تحریک او نتواند کرد واگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید ششم سکون وآن عبارتست ازانکه در خصومات یا
در حربها که جهت محافظت حرمت خود یا شریعت واقع شود خفت وسبکساری نماید واین را عدم طیش نیز گویند هفتم
شهامت وآن حریص بودن نفس است بر اقتنا امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل وآن عبارتست ازانکه
نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور نهم تواضع وتواضع آنست که خود را از کسانی که در جاه
از و نازلتر باشند مزیتی ننهد دهم حمیت وآن عبارتست ازانکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت
ازان واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت وآن عبارتست ازانکه نفس از مشاهده تألم ابنا جنس متأثر شود بی
اضطرابی که در افعال وحادث گردد ودر تحت جنس عفت دوازده نوع اول حیا که آن انحصار نفس است در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق که آن انقیاد نفس است مر اموری را که حادث
شود از طریق تبرع وآن را دماثت نیز گویند سیم حسن هدی وآن عبارتست ازانکه نفس را بتکمیل خود بحلیتهای پسندیده
رغبتی صادق پدید آید چهارم مسالمت وآن عبارتست ازانکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه واحوال متباینه مجاملت
نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت وآن عبارتست ازانکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و
مالک زمام خود بود ششم صبر وآن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود هفتم
قناعت که آسان فرا گرفتن است در مآکل ومشارب وملابس وغیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که
اتفاق افتد هشتم وقار وآن عبارتست ازانکه نفس در وقت توجه بمطالب آرام نماید تا از فرط استعجال
مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع وآن عبارتست ازانکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال
حسنه ملازمت نماید وفتور وقصور را بدان راه ندهد دهم انتظام وآن عبارتست ازانکه نفس را تقدیر و ترتیب امور بر
وجه وجوب وحسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت وآن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله وصرف آن در وجوه مصارف پسندیده وامتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم عطا وآن
عبارتست ازانکه انفاق اموال ودیگر مقتنیات بر وی سهل وآسان بود تا چنانکه باید وچندانکه باید بحسب استحقاق
میرساند ودر تحت او هشت نوعست اول کرم وکرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود
وقدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار وآن عبارتست ازانکه بر نفس از سر ما یحتاج که
بخاصه او تعلق داشته باشد گذشتن آسان بود سیم عفو وآن عبارتست ازانکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات بنیکی با حصول قدرت وتمکن ازان آسان بود چهارم مروت وآن عبارتست ازانکه نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی
بزینت استفادت وبذل ما لابد یا زیادت بران پنجم نبل وآن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده
ومداومت بر سیرت ستوده ششم مواسات که معاونت یاران ودوستان ومستحقان است در معیشت وتشریک ایشان
در قوت ومال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از چیزهاست بطیبت قلب که بذل آن برو واجب باشد هشتم

مسامحت

مسامحت وان ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن برو واجب نباشد ودر تحت جنس عدالت دوازده
نوعست اول صداقت وآن محبتیست صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق وایثار رسانیدن بهر چیز
که ممکن باشد با او دوم الفت وآن عبارتست ازانکه از التزام طریق مواسات ومعاونت تجاوز جایز نشمرد چهارم
شفقت وآن عبارتست ازانکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود وهمت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم صلت
رحم که آن خویشان وپیوستگان خود را در خیرات دنیوی شریک گرداند ششم مکافات بدان وآن عبارتست ازانکه
احسانی که با او کنند بمانند آن یا زیادت مقابل کند ودر اسات بکمتر ازان هفتم حسن شرکت وآن دادن وستدن
در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد نهم تودد وآن طلب مودت اکفا واهل فضل باشد بخوش
رویی ونیک سخنی ودیگر چیزها که مستدعی این معنی بود دهم تسلیم وآن عبارتست ازانکه بفعلی که بدو تعلق داشته
باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد وبخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید واگر چه موافق
طبع او نبود یازدهم توکل وآن عبارتست ازانکه در کارهایی که حوالت آن با قدرت وکفایت بشری نبود ورای و رویت
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند
دوازدهم عبادت وآن عبارتست ازانکه تعظیم وتمجید معبود جل ذکره ومقربان حضرت او چون ملائکه وانبیا
علیهم السلام وطاعت ومتابعت ایشان وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت ملکه کند وتقوی را که مکمل ومتمم این معانی
بود شعار ودثار خود سازد فصل ششم در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل در چهار جنس محصر شد اجناس
اضداد آن که رذایل اند در بادی النظر هم چهار باید بود اول جهل که ضد علم وعقل است دوم جبن که ضد شجاعت سیم
شره که ضد عفتست چهارم جور که ضد عدالت اما بر فضیلتی را حدیست که هر گاه که ازان حد تجاوز نمایند خواه
در طرف غلو خواه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل بر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی
غیر معتبر بران زیادت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس بر فضیلتی بمثابت وسطی بود ورذایل بمنزلت اطراف وچنین
بر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است واطراف نامحدود وملازمت فضیلت مانند حرکت
بود بر خط مستقیم وارتکاب رذیلت مانند انحراف ازان خط وظاهرست که حرکت بر سنن استقامت میان دو خط
مستقیم جز یکی نتواند بود وبغیر استقامت شاید که نامتناهی بود وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز یک
نهج صورت نبندد وانحراف ازان منهج نامحدود باشد وصعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع شود ازین جهت باشد
وآنچه در نوامیس الهی منقول شده که صراط حق از موی باریکتر واز شمشیر تیزترست اشارت بدین معنیست چه وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود وتمسک بدان بعد از وجود متعذر ولذلک قال الحکما اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا تخطیها اعسر واصعب وببایدانست که وسط را حکما بدو معنی
اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفسه وسط باشد ودیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پس طبا
واعتبار درین علم از قبیل ثانیست وازینجاست که شرایط بر فضیلتی بحسب اشخاص مختلف شود وباختلاف فعال احوا

و از آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل نسبتی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص صاحب صناعت
نیست بلکه بر واضع اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات و چون انحرافات راجع با دو نوعست یکی آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت دو طرف و
اجناس رذایل هشت شود دو ازان بازاء حکمت یکی سفه که طرف افراط است و آن استعمال قوت فکریت در آنچه زیادة
مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند دوم بله که طرف تفریط است و آن تعطیل این قوت باشد بارادت نه از روی خلقت
و دو بازاء شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدامست بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد دوم جبن که طرف
تفریط است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر ازان محمود باشد و دو بازاء عفت یکی شره که طرف افراط است و آن
ولوعست بر لذات زیادت از مقدار واجب دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکونست از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت و دو بازاء عدالت
یکی ظلم که طرف افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط است
و آن تمکین طالب اسباب معاش است از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق و در انواعی که
در تحت اجناس فضایل آمد همین قیاس باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط
مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که ذکر رفت هفت است ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ
و تذکر اما ذکا وسطست میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم وسطست میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر فهم ممکن شود و صفاء ذهن وسطست میان التهابی که
بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج حیرت
افتد و سهولت تعلم وسطست میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان صعوبتی که مودی بتعذر شود
و حسن تعقل وسطست میان صرف فکر بادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل تمام
مطلوب و تحفظ وسطست میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش لایق نبود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود
باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسطست میان فرط استعراضی که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد
که رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و غرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و بیشتر آن بود که نامی مشهور
نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان آن فضیلت و نفس رذیلت هیچ فرق نکند
چون سخاوت و شجاعت که هرچند اسراف و تهور بیشتر بیند بدان فضیلت کاملتر داند و آن غیر صواب فصل هفتم در فرق
میان فضایل و احوالی که شبیه فضایل بود بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه بافعال فضایل اهل بود و [illegible] بحقیقت غیر
فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثناء محاوره و م[illegible]ان هر که

از

در طرف افراط [illegible] دوم آنچه [illegible]

از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضل آن کس گواهی دهند
اما چون وثوق نفس و اطمینان بدانکه شرط حکمت در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان
تشکک و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین
عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد همچو کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بواسطه انتظار
چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیادت ازان در مقدار هم در عاجل یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی
نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند جمعی که در کوهها و یا بانها باشند یا بسبب آنکه
از تواتر تناول و ادمان عروق و اعصاب ایشان بامتلاء امتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته یا بسبب خمود
شهوت و نقصان خلقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حاصل شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از
تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و مداومت بود و هیچ یکی ازینها عفیف نخوانند چه عفیف
بحقیقت آنست که حد و حق عفت نگاه دارد و غرض عفت آنکه حدوث آثار او بی شایبه غرضی توسط مرضی بود و بر صنفی
مشتهیات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین عمل اسخیا صادر افتد از جمعی که سخاوت حقیقی
در ایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا جهت مراءات یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا در معرض
دفع ضرر از نفس و مال و حرم یا ایثار بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شر و کسانی که بصناعات مهینه
مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و فعل اینها همچو افعال تجار و ارباب مکاسب بود و یا خود بذل بر سبیل
تبذیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال و این حال بیشتر کسانی را افتد که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند و
هیچ یک را ازینها سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرض دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است
مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین افعالی شبیه بشجاعت صادر شود از جمعی که شجاعت در ایشان نباشد مانند کسانی که
مباشرت حروب و [illegible] و کوب اموال و اخطار بواسطه طلب مالی یا ملکی یا تقرب بملکی یا تعشق بمحبوبی که از غایت رغبت و فرط
میل بجانب وجود را در ورطها و مهالک اندازند و موت را بر حیوة اختیار کنند و این حالت را شجاعت نخوانند چه
باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت
بود بلکه از غایت حرص و نهمت چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی
مانند آن از غایت خساست همت و نهایت رکاکت طبع بود و شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری
قبیح شنیع زیادت از حذر او از انصرام حیوة بود و بدان سبب فعل جمیل را بر حیوة مذموم ایثار کند و لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نکند بلکه در عواقب امور معلوم کرده خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت و اظهار
حق و رعایت مصلحت دو جهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت آنکس را میسر شود که جازم بود بدان
که بقا او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام [illegible] و در [illegible] محبت حق و قدم او [illegible]

طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن اختیار کند و از کم بخشی ننگ دارد و داند که بذل در اختیار قرار طلب بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست اگر چند روزی مهلت یابد عیش او منغص و جوع او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و ملامت روزگار گذرد الذا پس تحصیل مراتب با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی و ستره از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و همچنین افعالی شبیه بعدالت از جهت که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود تا بوریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا اموری دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کند و افعال این طایفه را بعدالت حوالت نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از ان صادر شود بوجهی تقدیم رساند و باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر والله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

بدانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر شد یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بتوسط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض حکمت الهیست و صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی با استمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم بود و صناعت بمثابت متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خود و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده از صناعت بوجه تدبیر حاصل آید و کمالی که بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بود مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن بر آوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بود و همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدم تعلیمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آواز گریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود اموری که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد بجو صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در و بدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او شود مقاومت آغاز کند و چند اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استغاثت گراید و از مادر و دایه استعانت جوید و علی هذا دو نمو و ذو قوی و اشواقی که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در و ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبح و هر یکی از ین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر عایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبدا جذب ملایمت و بر تربیت شخص

موکل

موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که متوجه است بدان نزدیک رساند باستیفا نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و قوت دوم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بکرامت و اصناف تفوق و ریاست بدید آید و قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر و واقع آید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت تدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است بدان بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از استفادت کرده بتقدیم رساند و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از و بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تربیت او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبدا نما بر عکس قاعده حکمت تربیت افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات نا پسندیده سعی باید نمود و بصعوبت طریعت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی وقت اعتقاد بود و تلافی ما فات سرد و زمشکل و متعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تحسر و تاسف حاصلی دیگر نماند اعاذنا الله من ذلك و فضیلت هر چند از امور صناعیست شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صیاغت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیاتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه کاتب یا صایغ خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس و بدید آید که اقتدا او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از جهت آنکه درین صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسبترین صناعات بدین صناعت کرد در اصطلاح ظاهر بدن و تجوید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنا برین بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه صناعت طب دو جزو است یکی در حفظ صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است قسمی در محافظت فضیلت و دوم در ازالت رذیلت پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در علمی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از ان در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در ان مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بمعرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب قوت فارغ شده باشد بعد از آن

حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی تمام معتدل کرده اند و بتقدیم این قاعده انسان بالفعل شود
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید بخود علی نور بود
الا بادی مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی نفسانی دوم بدنی
سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال و تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر موجب است علم
تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن زودتر بظهور رسد و سعادات
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل مجموعست و سعادت مدنی
علومی که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن محافظت**
فضایل متوطنست بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت مشعوف بود و مساعی او بر اقتنای علوم حقیقی
و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایت اموری که مستدعی محافظت و مقتضی
ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام اموری چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت
و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و
نقص و گروهی که بمسخرگی و مجون مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه
از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر استطابت لذت و میل طبیعت
ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در آن شیوه مر نفس را چندان وسخ و خبث
حاصل شود که تطهیر آن بروزگار دراز میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب ضلال فاضلان مبرز و عالمان
متبحر شود تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و مزاح مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود بر
وجهی که مقتدر آن حکمت بوده سهوی و از حد توسط بدرجه اسراف نرسد داخل آنچه احتراز از و لازمست باشد چه
انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف مذموم مجون و خلاعت و تنک و شناعت که طرف افراط و بدخویی و
عبوست که جانب تفریط آنها مرتبه وسط بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچو هشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم
نیست و اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور بود چهارم التزام بوظایف افعال جیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از
قبیل عملیات بر وجهی که دو ورود نفس را الخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذه میکند و اخلال و اهمال آن همچو جان
تن دوا و همین بجای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبای بدن
در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض
کند ببله و بلادت متصف گردد و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد
و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجوعست با رتبت بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از آن و اگر در علم و حکمت
یگانه روزگار و نادره ادوار گردد باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و

بحقیقت

بحقیقت داند که بحکم و فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس آنچه بر و مکشوف میشود
از آن غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیانست و حفظ صحت نفس از اعظم جسیم و ذخایر عظیم
شمرده اند که اگر باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن عاری و خالی ماند ابدا مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم و مقدار این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل
افتد که ایشان تحمل مشاق سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف کرده متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع
و قطاع و غیر آن می‌شوند و با مقاساة این اهوال در اکثر احوال خایب و خاسر می‌مانند و اگر بچیزی از مطالب ظفر یابند
آسیب زوال و شوایب انتقال در عقب بود و ببقاء آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در مدت بقا بسبب محافظت
آن طاری شود خود نامتناهی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی از خواص مقربان او بود مکاره و شداید او مضاعف شود
و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم گردد و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم
کلماتی از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مراعات آن خواهد استماع
کند و همواره از منازع انصار و اعوان و مخادعه اکفا و اقران بر جان نا ایمن بود و عجب در آنکه این جنس کسانرا مردم توانگر و غنی
باز پندارند و حال آنکه او از همه خلق محتاجتر و درویشتر بود چه درویشی باندازه احتیاج بود و احتیاج باندازه محتاج الیه
پس هر که او را در حاجت مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجات او بمنافع و مواد دنیوی کمتر توانگری او
بیشتر و از اینجاست که **اغنی الاغنیا** حضرت عزتست چه او را بهیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی
با آنکه در معرض زوال بود در محافظت و استزادت آن بر آنچه صورت بندد قیام نمایند و بهیچ گونه از آن معرض نشوند پس نفسی
که مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد و بهیچ حال و جهت زوال نپذیرد اگر اهمال کنند و در حفظ و استثمار آن طریق کسالت
و اغفال سپرند بندامات مهلک و حسرات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران
ورای آن بود که اضاعت جواهر نفس باقی و ذاتی حاضر کرده در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب سعی نمایند تا اگر بعد اللتیا
و اللتی چیزی از آن بدست آرند بناچار آن را از پیش ایشان یا ایشان را از پیش آن بر گیرند **فصل دهم در معالجت نفس**
بدانکه قانون صناعت در معالجت امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجت آن مشغول شوند و مرض انحراف
مزاجست از اعتدال و معالجت رد آن با اعتدال بحسب صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوعست اول قوت تمیز دوم
قوت دفع سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در
کیفیت قوت کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس مرض قوت
از سه چیز تواند بود یا بسبب افراط یا بسبب تفریط یا بسبب رداءت اما افراط در قوت تمیز همچو خبث و گربزی و دهاء
همچو بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات
و رداءت او همچو شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه بجای کسی که آن را یقینیات
استعمال کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیس بود و اما افراط در قوت

دفع همچو شدت غیظ وفرط انتقام وغیرت نه بموضع خویش وتشبه بسباع وتفریط همچو خور وجبن وبی حمیتی و
بانطلاق زنان وکودکان ورداءت او چون شوق بانتقامات ناسزا مانند خشم گرفتن بر چیزی که آن جز سبب غضب نباشد
یا خشم گرفتن بر جمادات وبهایم واما افراط در قوت جذب همچو حرص بر اکل وشرب وعشق وشیفتگی کسانی که محل شهوت
باشند وتفریط در و مانند فتور از طلب قوت ضروری حفظ نفس وخمود شهوت ورداءت مانند اشتهاء گل خوردن واستعمال
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج بود اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی حادث شود وهر یکی را انواع بسیار بود
واز ترکیبات آن امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود واز این امراض مرضی چند مهلک باشند که اصول اکثر امراض
شوند همچو حیرت وجهل وغضب وبددلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت ونکایت این امراض در نفس
قویتر ومعالجت مهمتر وبعموم نفع نزدیکتر واسباب این امراض هم نفسانی بود وهم جسمانی برآنکه چون عنایت ایزد ازلی
نفس انسانی را با بنیت جسمانی مربوط گردانیده است ومفارقت یکی از دیگری بمشیت خود منوط با جازت تأثیر یکی از طرفین
سببی باشد موجب تغیر دیگری شود چنانکه تأثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا الم حزن موجب تغیر صورت بدن
باضطراب وارتعاد وزردی وگدازی وتأثر بدن از امراض واسقام خاصه چون در عضوی شریف باشد همچو دل ودماغ
موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال قوی وملکات پس بر معالج نفس واجب بود که تعرف حال
سبب کند تا اگر مبدأ تغیر بنیت بود باشد آن باصناف معالجات چنانکه در کتب طبی مقررست مداوات کند واگر مبدأ
آن تأثر نفس بود معالجاتی که کتب این صناعت بران مشتملست پیش گیرد وبازالت آن مشغول گردد زیرا که چون سبب
زایل شود بناچار مرض نیز مرتفع شود وچون معالجت کلی در طب بدنی بغذا یا دوا یا کی یا قطع است در معالجت امراض
نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول قسم رذیلتی که دفع وازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک مرا در آن محال
مداخلت نباشد معلوم کند وبر فساد واختلالی که از طریان متوقع بود واقف شوند وآن را در تخیل مستحکم کنند پس او را د
از ان اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد والا بر فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد مداومت نمایند وبر تکرار
افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل وطریق اجمل مبالغت کنند وعلاج بر این وجه بازاء علاج غذایی شود در طب بدنی
واگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود توبیخ وملامت وتعییر ومذمت نفس بر آن فعل بفکر یا قول یا عمل پیش گیرند واگر کفایت
نشود اگر مبدأ آن قوت غضبی بقوت شهوانی تعدیل وتسکین کنند والا بعکس چه هرگاه که یکی غالب شود دیگری مغلوب گردد
وچون هر دو متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز شود واگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه این تدبیر هم مفید نیاید
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در دفع وقهر آن استعانت جویند چندانکه آن رذیلت روی باعتدال نهد ورتبت
وسط که مقام فضیلت است نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود وبر ضرورت اکتفا
کند وعلاج بر این وجه بمثابه علاج دوایی بود در طب بدنی بحسب ضعف وقوت مرض واگر این نوع علاج نیز هم مفید نیاید
بعقوبت وتعذیب وتکلیف افعال صعب وتقلید اعمال شاق واقدام بر نذور وعهود که قیام بدان مشکل بود تادیب کنند وعلاج
بر این وجه همچو علاج قطع اعضا وکی اطراف بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی

وهر که بر فضایل ورذایل وقوانین اکتساب اول وازالت ثانی بر وجهی که مشروح شد واقف گردد معالجات جزوی بر او
آسان بود اما جهت زیادت بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود اشارت کرده شود بدانکه
قوت نظری را هر چند امراض بسیارست ولیکن بدترین همه سه نوعست حیرت از طرف افراط وجهل بسیط از طرف
تفریط وجهل مرکب از رداءت وحیرت چون از تعارض ادله در مسایل مشکل وعجز نفس از تحقیق حق وابطال باطل
پدید آید طریق ازالت او آن بود که اول این قضیه که النفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان با سبیل اجمال در
هر مسئله که در ان متحیر باشد بنا دیکی از دو طرف حکم کند وبعد از ان در دلیل هر طرفی بقوانین منطق وبضبط مقدمات
باستقصاء بلیغ واحتیاطی تمام از صورت قیاس تفحص وتامل نماید تا بر ماده خطا ومنشا غلط وقوف یابد وغرض کلی از علم
منطق خاصه قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرضست وجهل بسیط چون عبارت است
از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد واعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ندارد واین جهل در ابتدا مذموم نبود اما
اگر بدان راضی شود وبتحصیل وتعلم مشغول نگردد ببدترین رذایل موسوم شود وتدبیر علاج او آن بود که در حال انسان
ودیگر جانوران تامل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهت نطق وتمیزست وعادم این فضیلت از عداد جانوران
دیگر نه از عداد انسانست وچون بمجلسی که در و بحث علمی رود حاضر شود وخود را از خاصیت نوع که آن نطقست بکلی
عاطل یابد وبحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید بداند که آن تکلم که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از و صادر
میشود بیانات دیگر جانوران مناسب ترست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره با جماعتی که معقولات
در ایشان محقق است استعمال توانستی کرد واز وقوع اسم انسان بر وی در غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند
وهمچنین صورت آدمی را که بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند با وجود مشابهت در صورت پس چون بدین فکر بر نقصان
خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد وجهل مرکب آنست که نفس از صورت علم
خالی بود وصورت اعتقادی باطل متصف وجازم بر آنکه او عالمست وهیچ رذیلت مزمن‌تر ازین نتواند بود واین مرض از
جملهاست که اطباء نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود وطلب نکند واین آن
علتست که جهل از ان هزار مرتبه بهتر بود وانفع برین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود
بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه وحساب وارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند ودر آن انواع خوض
نماید از لذت یقین وکمال حقیقت خبردار شود وهر آینه انتعاشی در و پدید آید وحینئذ چون با معتقدات خویش افتد
ولذت یقین از آن معنی باز نیابد داند که مدخل متمکن شود پس اگر شرط انصاف رعایت بر ورزد خلل عقیدت خود وقوف
یابد وبا مرتبه جهل بسیط رجوع کند وحینئذ بر اسم تعلم قیام نماید وامراض قوت دفع اگر چه نامحصورند اما بدترین
همه سه مرضند اول غضب از طرف افراط دوم جبن از جانب تفریط سیم خوف که با رداءت قوت مناسبتی دارد
اما غضب حرکتیست مر نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود واین حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود
وخون دل در غلیان آید ودماغ وشریانات از دخانی مظلم ممتلی شود هر آینه عقل محجوب گردد وفعل او ضعیف شود

و در این حال معالجهٔ این بیمار و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کنند ماده قوت و سبب غضب زیاده
شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری مشتعل شود
و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن بسببی بیشتر باشد و ترکیبی بود مناسب چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در
غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب در عنفوان مبدا حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود اضعاف مراتب مذکور
نماید چنانکه از اذکاء آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بی نهایت از خشک و تر سوخته
گردد و تامل باید نمود که از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره گذر کند
چگونه حادث میشود حال تهیج غضب و نکایت او همچنان بود و اگرچه سبب کمتر کلمه بوده باشد انقرطیس حکیم گوید من بسلامت
کران کشتی در وقت صعوبت و شدت آشوب دریا که آنرا لجه افکنده بکوههای عظیم مشتمل بود امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضب نافع نباید و چندانکه
وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم بر او افکنند سورت بیشتر نماید واسباب غضب ده چیزست اول
عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس که خود را بمنزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف
شود و بداند که با او در ان معنی بیشتر خلق شریکند از عجب ایمن گردد چه کسی که کمال خود در دیگران بیند معجب نباشد دوم افتخار و آن
مباهات بچیزهای خارجی که در معرض آفات و صدد زوال بود و ببقاء آن وثوق نباشد چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن
ایمن نباشند و اگر بنسب کنند حاصل ترین این نوع آن بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد اگر بی فضیلتی بر کسی که
آن پدر را فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استحقاق مراست نه ترا بگو تا ترا بنفس خود چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا سیم
و چهارم مراء و لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض اند و چون قوام عالم بالفت و محبت چنانکه یاد کرده
شد پس مراء و لجاج مقتضی رفع نظام باشد پنجم مزاح و آن بقدر اعتدال محمودست و فی الحدیث کان رسول الله یمزح ولا
یقول و امیرالمومنین علی مزاح بسیار کردی و گویند روزی با سلمان فارسی مزاحی کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة
و مزاح بافراط سبب غضب شود که وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون
شروع نمایند بتجاوز رسند از حد اعتدال و سبب خشونت گردد و غضب کامن ظاهر شود و از جا گفته اند المزاح حدیثی بود مایه
کارزار ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنست که معجب با نفس خود بگمانی کذب دروغ دارد و متکبر با دیگران و
علاج این همان علاج عجبست هفتم استهزا و آن افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی بر آن اقدام کند که بر احتمال امثال آن
مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و شرف بود وسیلت معیشت خود
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را گرامی تر از ان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر
چه در مقابل آن هرچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند هشتم غدر و آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد
و این رذیلت در قبح بغایتیست نهم ضیم و آن تکلیف نحو ظلم بود غیر را بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام

نماید

ننماید تا داند که ضرری قوی تر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر و رای بود لیکن این صورت بعد از حصول
فضیلت حلم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب منافست و منازعت شود و طلب آن خطای عظیم است چه اگر طالب آن بملوک
و اشراف بعث قدرت موسوم باشد بوقت حسد و شماتت که از لوازم طبیعت مرکبات است یا فوت آن بواسطهٔ وقایع روزگار
بتاسفات و ندامات بسیار مبتلا شود و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند و اگر بفروختن احتیاج افتد
هیچکس در معرض مساومهٔ آن نتواند آمد یا بنابر استشعار خوف بار خرید و هیچ انتفاعی از و صورت نبندد و اگر از اوساط
الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم القیمه یا فاخر یا مرکوبی نادره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بهانه جویان
متغلبان بطمع و طلب برخیزند و چنانکه طریق مسامحت سلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بممانعت و مدافعت مشغول
شود خود را خود را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکند چون از اول با امثال آن رغبت ننماید از چنین نکبات
فارغ و ایمن شود اینست اسباب غضب و اعراض او هفت چیزست ندامت و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزاء
اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن در حال چه غضب جنونی یکساعته بود قال علی علیه السلام الحدة نوع من الجنون
لان صاحبه یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه باشد که باختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراضی عظیم که مودی بتلف باشد
حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه دفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد فاسده مقتضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب نادر چیزی از مرض حادث شود بتدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن بر و آسان بود و اما جبن
سکون نفس است از حرکت که اولی بود بواسطهٔ بطلان شهوات انتقام و بحقیقت چون ضد غضبست امدادم
بعضی از اسباب غضب باشند و لواحق و اعراض او در چیزند مهانت نفس و سوء عیش و طمع ناسزا و غیر آن و قلت
مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکن ظالمان در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ ناداشتن از انچه موجب
ننگ بود و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض و رفع سبب بود چنانچه در غضب گذشت و آن چنان
بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان او و غرایب بدواعی غضبی چه علاج ضد باشد هیچکس از غضب خالی نتواند بود ولیکن چون
ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مرا و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود ارتکاب
نماید تا نفس از طرف بوسط گذر کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از ان باز استد و خوف از وقوع حادثه
بانتظار محذوری تواند که نفس بر دفع آن قادر باشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری
بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسان بود آنچه ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرونست داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت
فایده ندهد و اگر اندک در عمر که بیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص کرده باشد از تدبیر مصالح
دنیوی و تحصیل سعادات ابدی که محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود ذلک هو الخسران المبین اما چون خود
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودن نهاده در عاجل سلامت یابد و بتدبیر آجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن
از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که دل خرم کردن بوقوع

محزون واستشعار خوف جز تعجیل تألم فایده ندهد و از مصالح چنانچه ذکر رفت باز ماند اما اگر خوف خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک
گذرد از آن خوف دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام نتواند نمود و اگر سبب آن مکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود
احتراز کند و بر اموری که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوع است عاقل از آن بهیچ حال خایف نشد و خوف
از چیزی بود که بر حقیقت او واقف نباشد یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولاد که
از و باز ماند تأسف برد پس اگر خوف از آن بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن آلات بدنی
نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدن و انحلال اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند حال او بعد از آن
چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ و علاج آن علم است و از این جهت است که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی
و بخواب و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شدند تا از محنت این خوف سلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده و از
که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از
ذنوب و سیاست باشد که بر آن مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مرگ بنابر اموال و اولادی بود که
از و باز ماند این هم ضروریات باشد و علاج آن در اول یاد کرده شد و اما امراض قوت جذب هرچند بسیار اند اما بدترین همه
سه اند افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دوم در تفریط و سیم در رداءت و علاج افراط شهوت آن که
نفس را از ضرر هوا احتما فرماید و بعقد و نکاح مباح قناعت نماید و بجذبه جمال فریفته نشود چه افراط عشق از وی خیزد و علاج آن
صرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بعقل و دو مخصوص باشد و مجالست با
فاضل که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان
و بتسکین قوت شهوت بمجامعت و باستعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چندانکه قوت ضعیف شود و اگر این معالجات
فایده ندهد سفر دور و دراز و اشغال و اقدام بر شدائد نافع آید و بطالت چون مقتضی حرمان در جهانی بود علاج او در آن باشد که از
رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی شود بهلاک شخص و ابطال
نوع و در دوم بابطال فایض ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود است و حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود
که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات
و بقای آن محال است پس در محال طمع نکند و متوقع آن نشود تا کمتر بتحصیل مطالب مقصور دارد و از چیزی که مقتضی فساد او
بود اجتناب نماید و اگر مالک چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و
افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت منافعت نشود و بزوال و انتقال آن متألم نگردد والله اعلم بالصواب

فن دوم در علم تدبیر منازل که

آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تحصیل اسباب

معاش

معاش و توصل بکمالی که بسبب اشتراک مطلب بود و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و آنچه درین صناعت مطلوب
باشد در هفت فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در بقای
شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیری صناعی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نبندد و تمهید این اسباب
بی معاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار دراز در آن میسر نشد و اقتصار بر مقدار حاجت در روزی موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بناچار بادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آنجا
از صورت انتفاع بیفتد و دست طالبان و متغلبان از آن کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بترتیب منزل حاجت افتاد و چون او را
بتدبیر صناعی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام می بایست نمود حفظ منزل و آنچه در و بذخیره نهاده از و صورت نمی بست بمعاونی که در منزل
مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول چنانکه حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقای نوعست بدو تمام شود محتاج شد و چون
توالد حاصل آمد و جماعت انبوه شدند باعوان و خدم احتیاج افتاد بمجموع این جماعت که ارکان منازل اند حال معاش انتظام
یافت پس از این بحث روشن شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از
تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظم منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد
و چون صاحب منزل باهتمام آن اولی بود لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و چنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بعلفزار و آبشخور
برد و از مضرت سباع و آفت گرما و سرما نگاه دارد مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و
سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند
برسند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلکه عبارتست
از تالیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و مخدوم و خادم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و
سنگ بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه از بیشه و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کسی در
مرتبه خود متقلد امر جماعتی که بدو منسوب اند منفعت این صناعت عام و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین و دنیا شامل چنانکه صاحب
شریعت از آنجا فرمود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته **فصل دوم** در تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل
منزل همچو حال طبیب است در بدن انسان یعنی چنانکه بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع
بدن را حاصل شد و آن مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید
و اگر مفقود استعادت کند و اگر در عضوی از اعضا خلل واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرئوس علیه
داند بحدی که اگر صلاح سایر اعضا در کی یا قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مبالات ننماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند بر مدبر
منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف نظر کند و محافظت آن اعتدال یا استرداد او بوقت زوال بجای آرد و چنانکه
اعضای بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد اما فعل همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایتی متحد الافعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی

خاصی که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوبست حاصل آید و مدبر منزل بمثابه طبیب است بوجهی بمنزلت اشرف اعضا بوجهی دیگر
باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید مطلع تا اسباب کمالی که
مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را زایل کرداند و اعتبار حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارجست چنانکه گفتیم
اما افضل احوال منزل که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در تردد و آمد شد
بزیادت تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر اموال
بصفات موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانیده و آنچه
مقتضی توقی از زلزال بود مانند سعت ساحت و دفع دکاکین مرعی و با وجود کثرت مرافق شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از
همه مهمتر آنکه در اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رسانند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلا نشوند و از آفت وحشت و انفراد
ایمن باشند فصل سیم در تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاجند و اکثر اقوات از انجمله که بقاء او در
زمان بسیار صورت نبندد ایشان را بجمع ما لابد و اقتنا ما یحتاج از جهتی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که
از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر
بود محتاج شدند و بنابر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود اندکی از و معادل بسیاری از
دیگر چیزها شد و مؤونت نقل اقوات از موضعی بموضعی برگرفت از جهت آنکه مشقتی که در حمل هرچه تمامتر بود در اکثر اوقات بواسطه او مرتفع گشت
پس هرچه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق
بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله فرمود و نظر در حال اموال سه اعتبار تواند بود
باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود چون صناعات و تجارات یا نه چون
مواریث و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه
بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا بطریق اختراع و سرقت بدست آرند دوم عار مثل آنچه بمجون و مسخرگی و هوان حاصل کنند
سیم دنائت مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما
صناعات شریفه صناعاتی بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و آن را صناعات احرار و ادبا و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه
صنف داخل باشد اول آنکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا است
دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبا است
سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد بجهت ضبط ثغور و مقاومت با عساکر و مانند آن و این صناعت فرسانست و صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود چون احتکار و غیر و این صناعت مفسدانست دوم آنکه منافی فضیلتی
از فضایل بود چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیم آنکه مقتضی تنفر طبع بود چون حجامت و دباغت
و کناسی و مانند این و این صناعت فرومایگانست و صناعات متوسطه سایر انواع مکاسب و اصناف حرفت که بعضی

ازان

ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط بود مانند درودگری و بعضی مرکب بچو کارگری
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و اما
حفظ مال به سه شرط است اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود چون ملکی که از عمارت
آن فاصر مانده یا چیزی که رواج آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع
بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر مکاسب
مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند باید که شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک و
ضیاع و چهار پایان و شطری اجناس امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد اطراف دیگر بمؤونت صرف برود و اما خرج باید
از چهار چیز احتراز کند اول از تنگی و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی
مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه محصور باشد اول در دیانات و طلب
قربت بحضرت عزت چون صدقات و زکوات دوم در سخاوت و ایثار و بذل معروف چون هدایا و تحف و مبرات و صلات
سیم در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم چون اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما
دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا تعرض مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حامل دیانت و طلب قربت
بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف و تأسف بدان ظاهرا و باطنا دوم اخلاص نیت از توقع
شکری یا انتظار جزایی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص جمعی که متعفف و نیازمند باشند و صورت حال خود باکسی نتوانند نمود
چهارم آنکه با فشاء آن هتک ستر مستحقان نکند و در صنف دوم که از افعال اهل همت است پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه انقطاع از نسیان کند پنجم وضع آن در موضع
خود و در صنف سیم شرط اقتصادست و بس فصل چهارم در تدبیر و سیاست اهل باعث بر تأهل باید که دو چیز بود حفظ
مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر و زن پارسا شریک مرد بود در تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و وقار و هیبت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و
ایثار رضاء او موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر حفظ در انفاق واقف و قادر و بمجامله و مداراه و خوش خویی سبب موانست
و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از زن بنده چه در حره معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و وصلت ارحام و استظهار
باقربا و احتراز از دنائت در مشارکت و نسل بیشتر صورت بندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت
و انقیاد و مطاوعت نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف حلیت جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن
بود و زیادت مزید صورت نبندد و اگر بعضی ازین صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و جمال
نسب و ثروت را نسبت با این سه خصلت مرجوح دانند چه آن مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که
باعث بر خطبت زن جمال یا مال و نباشد اما جمال بنابر آنکه او باعث کثرت جمع شود بواسطه آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار
بود و عقل او بنابر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود و چند بر اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبت جمیله مستدعی حیث

و مصابرت بر صحبت بود مقتضی انقلاب مال و خلل مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم و اما مال بار آنکه مال زن مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او باشد و چندان انعکاس مطلق لازم آید و فساد امور منزل و معیشت مودود در سیاست
زن رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آنست که خود را در چشم زن مهیب دارد
تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اگر اخلالی بدین شرط داده آید زن در متابعت هوا و مراد خود کشوده شود و بر آن
اقتصار ننماید بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد پس امر مامور شود و مطیع مطاع گردد و نهایت این
حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن ممتنع شده
و کرامت آنست که زن را بهر چیز مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را التزام نماید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز بود اول آنکه او را در هیات جمیل
دارد دوم آنکه از ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که با آواز و شمایل او هیچ بیگانه اطلاع نیابد
سیم آنکه در ضروریات امور که خطایی با او مشاورت کند تا حسن او در مطاوعت خود در رطع [illegible] چهارم آنکه دست او
تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند
و در اقامت حقوق مصاهرت را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی در او احساس کند بر زنی دیگر مایل نشود
و اگر چه بجمال و مال و نسب از او شریف تر باشد چه غیرتی که زنان را بود با نقصان عقل ایشان بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد
منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و در این معنی جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب
بسیار بود و در خدمت ایشان زنان بمثابت بندگان باشند رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل بمثابت
دل است در بدن چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند شد یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و شغل خاطر آنست که خاطر زن را پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند
و هر گاه از ضروریات فارغ باشد بغیر ضروری مشغول گردد پس اگر زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ
باشد بامور که مقتضی خلل منزل بود همچو تزین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر با جانب مشغول شود و حیثیت امور منزل مختل گردد
و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت دو جهانی حاصل آید و شوهر باید که
در سیاست زن از سه چیز احتراز نماید یکی از فرط محبت او چه از آن استیلاء زن و ایثار هوا او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت
او گرفتار گردد از او پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاجهایی که در باب عشق گفته شد اقدام نماید دوم از مشاورت با او در کلیات
امور و اطلاع بر اسرار خود و اخفاء مال و مایه از وی بهر حال چه رایها فاسد و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار
بود سیم از رخصت باستماع حکایات مردان و زنانی که با فعال بد موسوم باشند و نظر با جانب و شرب خمر چه این معانی مقتضی فساد
شود که تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند از همه زیانکارتر بود [illegible]
زن در تحری رضای شوهر و وقع خود در دل او برعایت پنج چیزست اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم رعایت هیبت
شوهر چهارم حسن تبعل بمجانبت از اموری که مقتضی نشوز بود پنجم ترک عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند [illegible]

مصاهرة
بکسی خویشی کردن بزن دادن
و یا زن بودن [illegible]

زن

آنست که در ارادت قربت و حضور و کراهت غیبت و تحمل مشقت از برای حصول مراد او همچو مادر بود نسبت با فرزند و در موافقت
اخلاق و دریغ نداشتن مال خود از او و معذور داشتن بهر چه او کند همچو دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت
و مصابرت بر تجویف او و افشای مدح و ستر عیب و شکر نعمت او همچو کنیزک بود نسبت با خواجه و زن ناشایسته آنکه در کسل
و تعطیل و فحش و تجنی و خشم گرفتن و ایذاء اهل منزل همچو مترفهان جبار متعدی مجبر بود نسبت با اتباع خود و در اظهار
معایب و جحود احسان و استخفاف فرمان و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سوال بی حاجت و الحاح در
آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع خود بر نفع او همچو دزدان و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود و خلاص
از او بامکان متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد اول صرف مال و هر چند بسیار بود چه حفظ
نفس و مروت عزیزتر بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند سیم [illegible]
بر تنفیر او از وی و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر تا او از مفارقت ابا کردن نباشد که بحکم الناس حریص علی ما منع
او در مفارقت حرص پدید آید چهارم آنکه چون تدبیرهای سالف مفید نیاید سفر دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر
فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند لا تنکحوا الحنانة ولا المنانة
ولا الانانة و کیة القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که او را از شوهری دیگر فرزندان باشد و خواهد که مال این شوهر بر ایشان
مهربانی نماید و منانه آنکه بمال خود بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیشتر حال شوهرش بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
از این حال یا از آن شوهر شکایت و انین بود و کیة القفا آنکه چون شوهرش از محفل غایب شود مردمان بد گویند و داغی بر قفا نهند
و خضراء الدمن آنکه صورت نیکو داشته باشد اما بد اصل و بی کفایت بود و هر که بشرایط زنان سیاست قیام نتواند نمود اولی آن
بود که خود را از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان ناسوس انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود فصل
پنجم در تدبیر و سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که اول نامی نیکو بر او نهند چه اگر نام او غیر موافق بود از کراهت
آن ماسکه باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کنند چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتها
بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان
حاجاتی که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق و ابتدا بطبیعت باید کرد و معنی هر قوتی که حدوث
او در بنیت کودک بود تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن
تامل کنند اگر حیا بر و غالب باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او و علامت استعداد تادب او بود و اول چیزی از تادیب او
آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعب و مجالست ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک بنابر آنکه ساده
بود قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت و فضیلت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت
کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس وظایف و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بر مواظبت آن ترغیب و بر امتناع
از آن تادیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند و اگر
قبیحی صادر شود مذمت کنند و اگر اخفاء آن کند بر او پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و استهانت بکل و شرب

نا خود در نظر او تزیین دهند و ترغیب نفس او از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار بر غیر در دل او شیرین کرده اند و
محاسن اخبار و اشعار که با داب اخیار و ستر احوال تعلق دارد حفظ دهند تا موکد آن معانی شود و از اشعار سخیف که بعشق و
شرب خمر تعلق دارد احتراز نمایند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان
مایل بود منع کند و از ملابس تزیین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و نگذارند که براست یا بدروغ سوگند یاد کند چه سوگند
قبیح بود و بحرمت نفس خود و استاد و هر که از و بزرگتر بود حریص کنند و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیرین سخن و وقار
و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاوره هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و
طرق تادیب واقف و ضرب اول باید که اندک بود و مولم چنانکه از آن اعتبار گیرد و بر معاودت مجاسرت نماید و بعد از وقت آنها
دهند تا ساعتی بیازی مشغول گردد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند و از
احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در او مفطور است و او را باکتساب آن
نوع مشغول کرد اند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و در بعضی این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و
حکمتی دقیق است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در و صلاحیت حکمت
یابد اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد پس از تتمیم و تکمیل صناعتی
بدیگر اشتغال نکند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب
و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را بکمال رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت
و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب
زمان بمذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان گردند و عادت ملوک فرس چنان بودی که فرزند را
در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت نداد ندی بلکه با ثقات و اشراف باطراف فرستاد ندی تا بدرشتی و خشونت عیش برآمدند
و تنعم و تجمل معتاد نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند و مطایب عیش و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدام و
تعب تعلم ادب اقدام نمایند و قبول آن بر ایشان دشوار بود خاصه چون مراهق شوند و لذت عشرت راسخ کرده که آن وقت خود صورت
نبندد مگر بنسبت باکسی که بطبع سیرت متنبه شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و در آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ
بجای آرد و بیشتر با اجانب و ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در حال صغر هم بر آن وجه باشد که
در پسر یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی که لایق بدو و مناسب حال پدر بود تعلیم باید کرد و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت
و حیا و خصالی که در باب سیاست زنان یاد کرده شد بایدفرمود و از تعلیم خط و شعر بخصوص آنچه بعشق و عشرت تعلق دارد بلکه
مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد بلاغت رسد بالکفایی که لایق او باشد از اکفا احرار مواصلت باید ساخت فصل ششم
در تدبیر اخوه و اقارب که بنسبت با شخص هم چنان است بنسبت با فرع چنانکه حضرت امیر المومنین علیه فرموده اکرم عشیرتک
فانهم جناحک الذی به تطیر و اهلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریمهم و عد
سقیمهم و اشرکهم فی امورک و تیسر عن معسرهم و مجانبت از ایشان اهمال الیتام و فی خروان است و حسن صله رحم در عقول

اشان

اشان بر غیری از خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد
و با فقیر مواسات کند و ایشان را در خیرات با خود مشارک و مساهم داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال
و احتمال زلات ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بر مکافات یا محبت موقوف نماند چه در قیام واجب بر
بواسطه تقاعد غیر از آنچه واجب بر ان غیر بود تهاون نشاید و هر گاه که او در آنچه واجب بود تقصیر کند او نیز مثل ایشان باشد
گویند علی بن الحسین را پسر عمی بود فقیر او هر شب متنکر بدر خانه او آمدی و درمی چند بدو دادی و آن شخص چون درم بستدی
گفتی لکن علی بن الحسین ما یصلنی لا جزاه الله خیرا او آن سخن بشنیدی و بدان التفات نمودی و آن احسان کم نکردی چون علی بن
الحسین وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن شخص معلوم کشت که آن محسن او بود فریاد از نهاد او برآمد و ناله و افغان
میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب برو غلبه کرد همین که بخواب رفت دید که او بهمان هیئت و وضع بدر خانه او آمد و آن
درمها بدو داد و گفت هذا یا ابن عم و لا تتهم فانک کنت استغفرک کل لیلة و سیفد الله تعالی من تصلک گویند بعد از آن پسر او
محمد باقر هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی و نشاید که خویشان خود را دشمن خود کرد اند و از کسی که امید منفعت داشت از
مضرت او خایف باشد و حکایت آنست که بیگانه را چو خویش کرد اند نه آنکه بیگانه داند و عداوت اقارب بدتر از عداوت
اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان قویتر بود و هر جا که این معنی قویتر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض
موقوف بر ادنی مساهمت در مال و اقل مساهلت در خلق چه بعض متاخر و حسود معادی بدان محب صدیق و معاضد
مساعد گردد و بسیار باشد که او را از دنیا سبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک
کرده باشد اینست واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و آنکه جاری مجرای ایشانست از مراعات و حفظ جوانب ذوی
ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان فصل هفتم در تدبیر و سیاست خدم و عبید در منزل بمثابت دست و پای و سایر جوارح
باشند از بدن چه هر که از برای غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هر که
در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند منفعت قدم از او کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی که نظر بدان صرف باید کرد نگاه
دارد در حقیقت از بصر بازداشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردد چه بی توسط قیام و قعود متوالی
و حرکات و سکنات مختلف که متضمن تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس
باید که بر وجود این جماعت شکر کند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در باب ایشان بکار دارند
چه ایشان از نیز کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت
و انصاف مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال
او باشد و اگر میسر نشود بحدس و تعرس استعانت باید نمود و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود چه
در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و از معلولان
بمو ابرص و اعور و مانند آن احتراز باید نمود و بصاحب کیاست و دها اعتماد نشاید کرد چه بسیار بود که گربزی و احتیال
مکر با آن دو خصلت مقارن افتد و حیا و قلت عقل را بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها

خویشان

درین باب وچون خادمی حاصل شود اورا بصناعتی وکاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید کرد و اورا از صناعتی
بصناعتی واز کاری بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم باید مقرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت
وکرم قیام نموده باشد وخادم شرط شفقت وهواداری ومناصحت واحتیاط بجای آرد چه این افعال وقتی از و صادر شود
که خود را در نعمت ومال مخدوم شریک ومساهم شناسد واز عزل وصرف ایمن بود وچون مقرر کند که صاحب او ضعیف
رای و واهی عزیمت است وهر کاه که اورا دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی شمرد ومقام مانند مقام رهگذریان
بوده در هیچ کار اندیشه نکند ونه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار وجمع از برای روز مفارقت مقصور دارد
واصل معتبر در خدمت خدم آنست که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت ورجا نه خوف وباید که بامور معاش خدم
از ماکل وملابس وغیر آن بهیچ حال اخلال جایز نشمرد بلکه آنرا مالابد خود مقدم دارد وازاحت علت ایشان در جملگی ما
یحتاج بتقدیم رساند واوقات راحت وآسایش ایشان تعیین کند وچنان سازد که از سر نشاط بدانچه بدیشان مفوض باشد
قیام نمایند ودر اصلاح ایشان مراتب نگاه باید داشت وتقویم وتادیب ایشان بحسب جنایات وجرایم بتقدیم باید رسانید
اما طریق عفو نیز باید مفتوح بود وکسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت وتشدید اصلاح باید فرمود ومادام که قید
حیا از پیش بر نداشته باشد وباصرار ووقاحت معترف نگشته از رشد وصلاح او نومیدی نباید نمود وچون بجنایتی ناحق که
ابقا بران مذموم بود ملوث گردد وبتادیب وتهذیب اصلاح میسر نشود صواب آن باشد که بزودی اورا نفی کند تا بمخالطه
او دیگر خدم تباه نشوند وفساد او بدیگران تعدی نکند وجهت استخدام بنده از آزاد بهتر باشد چه بنده بقبول طاعت مولی
وتادب باخلاق وآداب او مایلتر بود واز مفارقت نومیدتر واز بندگان جهت خدمت نفس کسی که عاقل ومتقی وباحیا
باشد اختیار باید کرد وجهت تجارت کسی که عفیف وکافی وکوشا بود وجهت عمارت عقار کسی که قوی وجلد وکارکن تر
باشد واز برای محافظت چهارپایان کسی که قوی دل وبلند آواز وکم خواب بود وبندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر
بالطبع واورا بجای اولاد نگاه باید داشت وبر تعلم آداب واخلاق پسندیده تحریص فرمود دوم عبد بالطبع واورا بجای
دواب ومواشی کار باید فرمود وبریاضت کردانیدن سیم عبد شهوت واورا بقدر ضرورت بمشتهیات باید رسانید وبا شهوات
واستخفاف کار فرمودن ودر خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق وفصاحت ودها از سایر اصناف ممتاز باشند
اما طبع ایشان بجفا وشهوت مایل بود وعجم بعقل وسیاست وذکا وظرافت ممتاز باشند اما در طبیعت ایشان احتیال وحرص
بیشتر بود وترک بشجاعت وخدمات شایسته وحسن منظر ممتاز باشند وبغدر وقساوت وبی حفاظی موسوم وروم بوفا و
امانت وتودد وکفایت ممتاز باشند وببخل ولوم موسوم وهند بقوت حدس ووهم ممتاز باشند وبعجب ومکر وبدآموختی
موسوم واین معنی از تجربه مستفاد است والعـــلم عند الله ه

قسم سیم علم سیاست مدن

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که بتعاون متوجه باشند

بکمال حقیقی واین علم را حکمت مدنی نیز خوانند وما آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل ایراد کنیم

فصل اول

در احتیاج خلق بتمدن وشرح ماهیت او بدانکه هر موجودی را کمالیست وآن کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده چو اجرام سماوی ودر بعضی از وجود متاخر چون مرکبات ارضی ودرین قسم ناچار بود از حرکتی که از نقصان بکمال رسد
وآن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی
رسیدن فایض شود وبعضی معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا بغایتی که ممکنست برسد ومعونت هر اصل بر سه وجه
صورت بندد اول بماده دوم بآلت سیم بخدمت ومعونت ماده آن بود که از جزو آن چیز که بمعونت محتاجست چون معونت
نبات حیوانرا که از و غذا یابد ومعونت آلت آنکه او متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاجست ومیان فعل او چون معونت
ابر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا ومعونت خدمت آنکه او را فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت
محتاجست کمالی باشد واین صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل ونفس معونت بود مانند معونت
مملوک مالک را ودوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل ورا غایتی دیگر بود ومعونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت راعی مر
گوسفند را وحکیم ابو نصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است اما بعضی خادم عناصرند بالذات چه ایشانرا
در طبع جواناتست که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست وسباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال استفاعت بدان و
انحلال بعناصر بتبعیت لازم آید وچون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر ومرکبات بهر سه وجه معونت انسان کنند
اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض نکند وچنانکه انسان درین سه نوع از معونت بعناصر ومرکبات محتاجست بنوع
خود نیز بمعونت خدمت محتاجست اما آنکه بعناصر ومرکبات محتاجست خود ظاهرست واما آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست بآن
برانکه اگر هر شخصی بترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح خود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات آهنگری ودرودگری بدست
آوردی وبدان ادوات وآلات زراعت وحصاد وطحن وعجن وغزل ونسج ودیگر حرفتها مهیا کردی وبعد از ان بدین مهمات
مشغول شدی بقا او بی غذا این مدت وفا نکردی وروزگار او اگر بدین اشغال موزع شدی بر ادا حقی از جمله قادر نبودی اما
چون معاونت یکدیگر کنند وهر یک بمهمی از ین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند وباعطا قدر زیادت واخذ
بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندد وعاقبت شخص وبقا نوع بر وجهی واقعست
میسر ومنتظم گردد وبنا برین گفته اند هزار شخص کار کن باید تا لقمه مهیا شود وچون مدار کار انسان بر معاونت ومعاونت
وقتی میسر شود که بمهمات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام
اجتماع بود ونوع انسان بالطبع محتاج باجتماع واین نوع اجتماع را تمدن خوانند وتمدن مشتق است از مدینه ومراد حکما از
مدینه جمعی است مخصوص اهل مدینه نه مساکن مجمعه واینچه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان محتاجند بطبع باجتماع
مسمی بتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلفست وتوجه حرکات انسان بغایات متنوع اگر انسانرا بالطبع انسان گذارند
تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند وحریص همه مقتنیات خود را خواهد وچون تنازع در میان
افتد بافساد وافنا یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید که هر یک را بجای خود نگاه دارد وبدانچه استحقاق آن داشته

باشند مانع گردانند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این
تدبیر را سیاست خوانند و چندانکه این تدبیر بروفق وجوب و قاعده حکمت افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص آن قوم ممکن است
آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست شده باشد اضافه کنند و پیش حکیم اقسام سیاست بسیط چهارست
سیاست ملک و **سیاست غلبه** و **سیاست کرامت** و **سیاست جماعت** اما **سیاست ملک** تدبیر جماعتیست بر وجهی که انسانرا
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و **سیاست غلبه** تدبیر امور خسیسانست و آنرا سیاست خساست نیز خوانند **سیاست کرامت**
تدبیر جماعتی بود که باقتنا کرامات موسوم باشند و **سیاست جماعت** تدبیر فرق مختلفست بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و
سیاست ملک سایر سیاسات را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال انسان از قوت بفعل
آید و سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ
شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیر بی واسطه خصوصیتی مستدعی
تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام از دیگری ممتاز بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس
خوانند و اوضاع او را ناموس الهی و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطو
گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و ارباب ادیان آن شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخصی احتیاج
افتد که او بتایید از دیگران ممتاز بود و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند
و شخص دوم را که تمام است اساس و مراد از ملک درین مقام نه آنست که او را حشم و ملکی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت
او بود و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود جور و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی بصاحب
ناموسی احتیاج نشود چه یک وضع شاید که قرون و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع
شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگرانرا باقامت مراسم آن تکلیف
کند و او را بحسب مصلحت هر وقت در جزویات تصرف بود **فصل دوم** در شرف و فضیلت این صناعت بدانکه
چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهة که خیرات اند یا شرور پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق
مقرر شد در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول انسان بکمال بی بقا ممتنع و کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع منوط پس
واجب بود که بر وجه معاونت مخالطت و معاشرت ابناء نوع کند و الا از قاعده عدالت منحرف افتد و بسمت جور متصف گردد
و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن و وجوهی که مودی بود بنظام یا فساد وقوف یافته
باشد و علمی که متکفل این معانی تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت طلب چون
در صناعت طب ماهر گردد بحفظ بدن انسان و ازالت قادر شود صاحب این علم چون درین صناعت ماهر گردد در بدن صحیح
عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم شمول منفعت

واثبات خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماعات اشخاص
بشری در عموم و خصوص مختلف افتد و نخستین اجتماع که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد از آن
اجتماع اهل محلت و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع کبار امم و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی
بود از منزلی هر منزلی جزوی بود از محلتی و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امتی و هر امتی جزوی از عالم و هر جماعتی
را رئیسی بود و رئیس ادنی مرؤوس نسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس روسا و ملک ملوک باطلاق اوست و نظر او در صلاح عالم
و در صلاح اجزاء او چون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و چون نظر کدخدای منزل در صلاح منزل و اجزاء او و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا عملی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی هر که دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر را
طاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه وجه بود **اول** آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه **دوم** آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه **سیم** آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل
قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بمادت بود
و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تالیف اهل عالم برین نوع مقدر شد کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد
و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات
ایشان محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در مواضع منزوی شوند و آنرا زهد نام نهند و از قصد معاونت
خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود کرده اند و آنرا توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و گویند از حال عالم
اعتبار میگیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و آن توهمی فاسدست چه عفت نه آنست که
بکلی ترک شهوات کنند بلکه آنست که حد هر چیز نگاه دارند و حق او بگزارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که
کسی را گزیند بر و ظلم نکنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و اگر بحقیقت تامل افتد معلوم شود که
این صنف از زمره جمادات و اموات اند نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده انحراف نمایند
و در دستور و عادات مقدور طاقت بحکمت اقتدا نمایند و این قوم و امثال ایشان ارزاقی را که بتعاون حاصل شده استعمال کنند و در
عوض مجازاة آن هیچ بدیگران ندهند بلکه غذاء ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهاء آن برسانند و از آنچه سبب نظام
و کمال نوعست اعراض نمایند **فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن** که ارتباط جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج
مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف تعاون اجتماعیست بر سبیلی که جمیع اشخاص در معاونت
بمثابت اعضاء یک شخص گردند ضرورت افتد و چون ایشان بالطبع متوجه کمالند ناچار بالطبع مشتاق آن تالف باشند
و اشتیاق بتالف و طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت اتحادی از اکمل فضایل که عدالتست بسه وجه فاضلتر **اول**
آنکه عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی چون قسری بود و صناعت مقلد طبیعت
دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی **سیم** آنکه انصاف از روی لغت از نصفست یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود

مناسبه کند و نصیب از لواحق کثرت باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکما متقدم در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند
و گفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر نصیبی تواند بود و این جماعت
را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بعضی حکما هرچند بدین تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کائنات
معترف اند و متأخران محبت و مبغضت در جایی استعمال کنند که قوت نطق را در و مشارکتی بود و میل عناصر را امر که خود
و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان واقع شده همچو نسبت عددی و مساحتی تالیفی که بدان
مبدا افعال غریب شوند و آن را خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت منافرات مزاجی
حادث شود همچو نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آن را میل و هرب خوانند و موافقت و
معادات حیوانات غیر ناطقه را الف و نفرت گویند و محبت در انسان بر دو قسمت یکی طبیعی همچو محبت مادر فرزند را که اگر نه
این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی و بقای نوع صورت نبستی دوم محبت ارادی و آن چهار
قسم شود اول سریع العقد و الانحلال دوم بطی العقد و الانحلال سیم بطی العقد و سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون
مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بر سه قسمت لذت و نفع و خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی
ازین علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود چه لذت با شمول وجود سریع العقد
و الانحلال بود و زوال سبب مقتضی زوال مسبب و نفع علت محبت بطی العقد و سریع الانحلال چه نفع رسانیدن با عزت وجود
سریع الانحلال بود و خیر علت محبت سریع العقد و بطی الانحلال اما سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و اما بطو انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطی العقد و الانحلال چه اجتماع
نفع و خیر اقتضاء این دو حال کند و علت لذت بطو نرسد و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار
صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در درجت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را از روی
و از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود بلکه علت او اگر مذموم باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد
فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرقست میان این دو سبب و سبب صداقت جوانان و
کسانی که طبیعت ایشان را اشتداد باشد طلب لذت بود و بنا برین مصادقت و مفارقت میان ایشان متعاقب بود و گاه باشد که
در اندک مدتی چند نوبت تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در بقای اتفاق افتد آن بنا بر وثوق ایشان
بود به بقاء لذت و معاودت آن دم بدم و هر گاه که آن وثوق زایل شود آن صداقت فی الحال مرتفع گردد و سبب صداقت پیران و
کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب منفعت بود و آن بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع گردد
آن صداقت مرتفع شود و سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر امری ثابت بود و تغیر نپذیرد مودت ایشان

از تغیر

از تغیر و زوال مصون ماند و چون انسان از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف طبیعتی دیگر لاجرم هیچ لذت خالی از
شوایب اذیت صورت نبندد و در مردم بواسطه وجود جوهری بسیط الهی که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نبود نوعی از لذت صورت
بندد که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط و شبیه بوله باشد و آن را عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و ارسطاطالیس گفته است که امور مختلفه را بیکدیگر تشاکل و تالیفی تام نتواند بود
اما امور متشاکله بیکدیگر مسرور و مشتاق و متالف شوند و میان ایشان وحدتی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از
لوازم مادیاتست و در مادیات مثل این تالف صورت نبندد و اگر شوقی در ایشان پدید آید که نوعی از تالف مایل شود ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و آن ملاقات بدرجه اتصال نرسد و چون جوهری که در انسان مستودع است
از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و متنفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق پدید آید و بنظر
بصیرت بمطالعه جلال خیر که منبع خیراتست مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس لذتی که آن را هیچ لذات
نسبت نتوان کرد حاصل شود و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود بلکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر بود چه صفاء تام بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود و بسیار بود که مبتدی
محبت حقیقی باشد که در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و سبب آن مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست
و اشتقاق ازان جهت انسان خوانند و چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان نیز
در اظهار این خاصیت تواند بود چه این خاصیت مبدا محبتیست که مستدعی تمدن و تالف باشد و بنا برین صاحب شریعت مردم
را با جتماع در عبادات تحریض فرموده زیرا که چون در شبانروزی پنج نوبت در یک موضع مجتمع شوند و اگر بنا بر کثرت متعذر
باشد در هفته مجتمع شوند و اگر اجتماع هر هفته بنا بر کثرت و بعد مسافت دست ندهد در هر سالی دو نوبت جمع شوند
اگر این نیز صورت نبندد در مدت عمر در یک موقف حاضر شوند تا با یکدیگر مستانس گردند و آن استیناس بواسطه جمعیت
از قوت بفعل آید و شاید که از درجه انس بدرجه محبت رسد و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت
شاید که از هر دو طرف در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد همچو لذت که
سبب محبت زن و شوهرست و هر دو دران مشترک شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که از یک طرف منقطع
شود و از طرف دیگری باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرف دیگر نه و همچنین منفعتی که میان
زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود و اگر یکی در خدمت خود تقصیر
کند شکایت و ملامت اختلاف و روز بروز در زیادت بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود و اما محبتی که اسباب آن
مختلف باشد همچو محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت
دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق انتظار منفعت
درین محبت شکایت و تظلم بسیار افتد بنا بر آنکه طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تأخیر
اندازد و اعتدال میان ایشان کم صورت بندد و بدین سبب پیوسته عاشق متشکی و متظلم باشد و ظالم بحقیقت هم او بود چه استیفاء

تمتع از لذات نظر و وصال بتعجیل طلبد و در مکافات آن تاخیر کند و این نوع محبت را بواسطه اقتران او بملامت محبت لوامه خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بنا بر آنکه هریک از مالک خود انتظار چیزی کند که در اکثر اوقات مفقود بود و همدان بالانتظار موجب فساد نیت گردد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین هم مالیک از موالی زیادت از استحقاق که از لوازم عدالت حاصل باشد این محبت منظوم شود و اما محبت اهل خیر چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و طلب فضیلت لاجرم از شایبه منازعت مصون ماند و لهذا صداقت از سلاطین چون پادشاه بود که خود را متفضل و منعم شمرند لاجرم صداقت ایشان از عدالت منحرف افتد و محبت پدر مر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود را بر وی حق زیادت بیند و این محبت نزدیک باشد بمحبت سلاطین دوم آنکه او فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او باثبات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود درست چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در اعداد او سبب ثانی کرده و از بهر این بیند هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است برو محبت بنماید اما اگر گویند غیری از تو فاضلتر است بر نجد سیم آنکه پدر او را وسیلت آمال و مرات خود شمرد و بوجود او وثوق جهت استمرار صورت خود بعد از فنا ماده در دل گیرد و این معانی با تربیت و نشو او هر دم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود سبب خود بعد از مدتی مدید متنبه شود و تا روزگاری دراز بنماند او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محفوظ شود بر تعظیم او توفر نماید و از جهت صاحب شریعت فرزندان را باحسان والدین وصیت فرمود بدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را بحق بود ابوی و محبت رعیت او را بنوی و محبت رعیت با یکدیگر اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند

فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح حال مدن

چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود که بدان مختص باشد و اجزا او را با او در آن مشارکت نه اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف با یکدیگر حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون قسم است خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شود یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود چه در حق نکثر صورت نبندد و خیرات را طریقی یکی بیش نبود و سیم را مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود اول آنکه قوای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقلی خالی باشد و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی باشد اما قوتها دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قوانینی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و چون اطلاع شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی از این تشعب تا تناهی منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه

غیر

غیر فاضله واقع شود و آن را نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارت آید و غرض از این مقالت معرفت مدینه فاضله است و ذکر مدن را لیعی بدان مرتبه رساند و مدینه فاضله عبارت است از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتنا خیرات و ازالت شرور مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقدات ایشان در مبدا و معاد و احوالی که میان این هر دو واقع شود موافق و مطابق حق بود و دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفرغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و ارکان مدینه فاضله پنج صنف اند یکی از اهل فضایل و حکما کامل که بقوت عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال انسانی رسانند و عموم اهل مدینه را بدانچه معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافی تحریص نمایند و علم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند سیم جمعی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایت خراج و غیر آن و ایشان را ماليان خوانند و ریاست عظمی اول در مدینه چهار حال است نخست آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود بغایت سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نباشد و استجماع خصال چهارگانه در یک شخص لازم نبود اما باید که در چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد شوند بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن روسا ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز در سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان بصریح نیابد از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن ریاست را ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری مدینه یسار و مدینه خست و مدینه کرامت و مدینه تغلب و مدینه احرار اما مدینه ضروری عبارت است از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود چون فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم چون دزدی خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیلت در اقتنا ضروریات بهتر تواند کرد و مدینه یسار عبارت است از اجتماع جمعی که بر تحصیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جمع یسار

و ثروت بود و اتفاق اموال الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در تحصیل
اموال و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان اقدر **و مدینهٔ خست** عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات
و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله
سعید و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و اسعد و اغبط در میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و نیل اسباب لذات در او مجتمع‌تر و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون
کنند و آن کرامات از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی
بذل کند تا این دیگر اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت پیش این طایفه بچهار سبب حاصل آید **یسار** یا مساعدت
اسباب لذت و لهو **یا قوت** بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب **یا نافع** بودن در هر یکی این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری
احسان کند بیکی ازین سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر اثبات کنند **یکی** غلبه **دوم**
حسب اما **غلبه** چنان بود که کسی را در امری یا در امور متعدد بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار یا کثرت غالب آید و این
جماعت مغبوط‌ترین جماعت کسی را شمرند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید **و حسب** آنکه پدران
او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
بحسب او از اصحاب دیگران بیشتر بود و از حسن تدبیر ایشان را بنیل لذات زودتر تواند رسانید و او طالب کرامت بود نه
طالب لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر
احوال بیسار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بمال
بیشتر باشد و او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا از قوم بخراج ستاند یا بتغلب و حقوقی که با ایشان داشته باشد یا بستاند و بر دیگران نفقه کند و بدان اسم و هیبت مالک
رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت شود
مردمان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گرداند مانند یساری
یا تشریفی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او در اجلال او معونت
زیادت کند و طالبان کرامت بدین وسیلت بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب کنند و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینهٔ فاضله این مدینه بود و چون
کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد **و مدینهٔ تغلب** عبارت
از جماعتی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه
برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر
و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر بر مطلوبی بی آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن در گذرند

و از ایشان

و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق غدر کنند و فریب دهند و دوست دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست دارند
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مغالبه و مکر و غدر
با نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب جویند
و **دوم** آنکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه **سیم** آنکه یک شخص تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر
بنسبت او چون سگان و جوارح باشند بنسبت با صیاد و کسانی که تغلب جهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت جویند
بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده شد و بعضی حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از
غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند **اول** آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سه چیزها
خسیس مغالبه کنند و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند **دوم** آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر بمطلوب
ظفر یابند استعمال قهر نکنند **سیم** آنکه قهر را با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان
التفات ننمایند و قبول نکنند و این معنی را رجولیت و علو همت شمرند **و مدینهٔ احرار** که آن را مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر
شخصی در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضلی تصور نکنند و در این
مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن شرح داده
شد از شریف و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و طایفه را رجحی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند
چه رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل افتد میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزد ایشان کسی
بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند
و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و هر کس مقام ایجا دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند بود و از همه
امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم پدید آید و توالد و تناسل بسیار گردد و پس در یک مدینه ملکی بسیار
حادث شود که آن را از یکدیگر تمییز نتوان کرد و در این مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و
شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل
شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه
بزرگتر و با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول
شود و منازع او بسیار باشد و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن
ضروری و مدینهٔ احرار آسانتر بود که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک
کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه از ... و شر و غلط و جفا و استهانت موت موصوف باشند و ایشان ...
و قوت و بطش اینست اصناف مدن جاهله **و اما مدن فاسقه** که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود
و در افعال مخالف و اصناف او بعدد اصناف مدینهٔ جاهله است **و مدن ضاله** آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور
کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش

گرفته و بعد از آن اهانتی بود و دوم نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند حاشیه در میان کشته زار و این صنف پنج باشند یکی مرایان و ایشان
جماعتی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت چون لذت یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی اند که
بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بر معنی از هر با هوای خود توجیه دهند
تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان گروهی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلب کنند و عوام را بعضی از
افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند
اما بنادرستی فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف بمعان
استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جماعتی اند که تصور ایشان تام
نبود و چون بحقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ خویشتن را شبیه بحق گویند
و آنرا در صورت ادله بعوام نمایند و خود متحیر باشند والله اعلم فصل پنجم در سیاست ملک و آداب ملوک بدانکه سیاسات
ملک بر دو نوعست و هر نوعی را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و
مذمت و سایس اول تمسک بعدل کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه چون امن و سکون و عدل و وفا
و لطف و امثال آن مملو کرداند و خود را شهوات مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید دارد و مدینه
را از شرور عامه چون خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو کرداند و مردم در دو هم
دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از جا گفته اند الناس بزمانهم اشبه
منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقل است که گفت نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه
حسب موجب استمالت دلها و وقع و هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت
بندد سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار بحال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم
الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلت که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
بی این فضیلت میسر نگردد و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاجترین خلق باشند بدان گویند مامون بگل خوردن عادت
کرده بود و اطبا در منع آن مبالغت نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمود نه هیچ منجح نیامد روزی یکی از ندما او را گفت
این عزمت من عزمات الملوک مامون بدان سخن از آن باز استاد و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید
که لازمه طلب جسامت و ملازمت چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار از خصال ابوت مفروغ
باشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم است و اعوان و یسار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت و صبر است اکتساب
توان کرد و استحقاق ملک حقیقی کسی بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و محافظت صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه
ملک طبیب عالم است و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر عادت هرج و ملک تغلبی هیچ بود لذاته و نفوس فاسده را
حسن نماید عادت هرج مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملائم نماید و شک نیست در آنکه مبادی دول از اتفاق جماعتی خیزد که با

یکدیگر

یکدیگر تعاون و تظاهر بمثابت اعضا یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب آنکه مبادی
دول اتفاق بود آنست که هر شخصی از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار رجوع شوند قوتهای ایشان بمنزلت اضعاف
قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد چون شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص
با جملات اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد مگر ایشان را نیز تظاهری
و تالفی پدید آید که قوت ایشان با قوت آن قوم مقاومت تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان نظامی بود و اعتبار عدل
کنند دولت ایشان مدتی بماند والا زود در معرض تلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا بانعدام آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال تالیف
و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن ثابت العزائم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب وقوف و انحطاط
آن رغبت قوم بود در مقتنیات مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضاء استکثار از این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا و عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه
و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار حروب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند
و همت براحت و آسایش و عطلت میل کنند و در حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان آید
و اگر ظاهر شود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تجبر و تکبر حامل شود و تنازع و تخالف ظاهر کرداند و یکدیگر را قهر و طلب کنند
و چنانکه در مبادی دولت هر که بمقاومت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بقا و بعد هر که بر خیزد مغلوب شوند
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ
قوانین معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد
چه چنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بود و ایشان در اجتماع معتدل بمثابه آبند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب باس و شجاعت
که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتشند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی
برند و محترفه و ارباب صناعات و جباه خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد و ایشان بمثابه هوااند در طبایع چهارم
اهل مزارعه که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال
و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنکه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند
و مردمان پنج صنفند صنف اول آنها اند که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینشند و در جوهر ایشان که
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنها که
بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را نیز عزیز باید داشت سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و ایشان را
امن باید داشت و بخیر تحریص فرمودن تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم آنها که شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند

و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیب و ترهیب و بشارت و انذار کرد تا مگر متوجه خیر شوند **پنجم** آنها که طبع
شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید فرمودن و گروهی که اصلاح ایشان امید نباشد اگر شر ایشان شامل بود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان بحبس یا قید یا نفی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فراط بود و موجب فساد و انفا
نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان بر آنند که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود
بجون دست یا پای یا زبان اکتفا باید نمود چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شرط سیم آنکه چون از
نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد
و ایشان در آن اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات و مثل باشد که زیادت و نقصان بران اقتضا جور کند
و نقصان جور بود بران شخص و زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه
نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجهی که ضر با او یا ضر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رساند و خروج
خوا از دست ارباب یا بارادت بود چون بیع و قرض و هبه یا بی ارادت چون غصب و سرقه و هر نوع که باشد باید که عوض بدو رسد
تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه آنکه حق خود بر وجهی باز ستاند که ضرری بمدینه
رسد جایز بود و منع جور و شر و در عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور متقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر باشد
جور بود جایز را لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر شخص جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور
بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند عفو آنکس که بر وجور رفته باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر
جور نباشد بر مدینه گفته اند عفو او عقوبت از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا احسان کند
زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیراتی که ممکن بود زیادت بر
مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک فر و بها از هیبت گیرد و استمالت دلها بعطا
حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادت حرص و طمع گردد
چون جامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک شخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف
کند زیرا که قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند
خذلان بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید
که ارباب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینت نشنود و از باب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند
و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل حزم و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که بنفس او مخصوص باشد التفات نماید و یک دم از تدابیر امور غافل نباشد چه قوت فکر
در باب ملک بلیغتر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل عبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع ولذات مشغول گردد

افضل

و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و ملک عادل احتیاج افتد و
اهل قرن از اقتنا خیرات معطل مانند و این جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد فی الجمله باید که اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد
عالم در دست تصرف آمد باید که فراغت و راحت من بیشتر بود چه این فاسدترین رایها ایشان بود بلکه سبیل او آن باشد که از
اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر
ملک افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احوال رای نادر بود و از آفت مناقضت ایمن و طریق محافظت اسرار و با
احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب حنکت و مروت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان ادای
رای جایز نشمرند و باید که دایما منهیان و مجسسان بتفحص خبایاء امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین سلاح
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایة بکوشد
و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی
از انواع مکیدت یا شبیخون بر سر دشمن برود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده است مغلوب بوده اند
و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصون کند و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر او بادی بود باید که غرض او در حرب
محض طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و باحشمی که متفق
الکلمه باشند البته بحرب برود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا ممکن باشد که بنفس خود بحرب نرود
چه اگر شکسته شود تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت در رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر
کار لشکر کسی را اختیار کند که به سه صفت موسوم بود **یکی** آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع
اکتساب کرده **دوم** آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد **سیم** آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و مهمترین شرایط حرب تحفظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حروب مجانبت اغترار
باید کرد و بر مخاطره آلات و نفوس تا توقع فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که جهت آن
کار نزدیکتر باشد اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر
کسی در اثناء محاربت بمبارزت ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش
و تهور حذر نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و
چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسی را که اسیر توان کرد نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و
ومن و فدا و بعد از ظفر بهیچ حال قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما
آورده اند که ارسطاطالیس بسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیاری را از ایشان امثال آورده ارسطاطالیس بدو نامه نوشت که
اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر **فصل ششم در سیاست خدم** و آداب اتباع ملوک معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را باید چنان بود که در
نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادا

حقوق که بر ایشان متوجه باشد مثل خراج و غیر آن بالتزام تمام و خوشدلی لازم داند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نماید و در نگاهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره بنفس و مال ایستادگی
نمایند و کسی که بخدمت ملک موسوم باشد باید که قربت ایشان بجوید چه صحبت پادشاه را بدخول آتش و گستاخی اسباع تشبیه
کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل
آن بود اخلال نماید و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب ارند نصب العین بود و از مداومت حضور که موذی بود بملالت
هم احتراز نماید و باید بهر کاری که از مخدوم صادر شود او را بران مدح گوید و در خضوع و هیبت او بر ذکر محامد افعال او توقف
نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حوالت بود بجو و زیر باشیر و تعریف صلاح امور را دبرو واجب باشد باید داند که ملوک در دو سامانند
سیلی باشند که از سر کوه در اید و اگر کسی بیکدفعه خواهد آنرا از سمتی بسمتی گرداند میسر نشود اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از او بلطف
بل جانب او نحال و خاشاک بلند کرده بجانبی نوع دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاق در صرف رای او از جهت متضمن فسادی بر
طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود و بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کردن و بتدریج در
اوقات خلوات و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و لطایف حیل ذمامت صورت آن رای بد نمودن و باید که در
کتمان اسرار او مبالغت نماید و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین وجه
کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز این حال او معلوم گردد و در افشاء اسرار او تهمت نیفتد
چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنا آن دو سه بار کسانی که در ان سر محل اعتماد بوده باشد کما بها بحادثت کرده
و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حوالت نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستنبع از و صادر
شود باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید و آن چیز بمخدوم رسد اعتراف کند چه از اقرار تا انکار تفاوت بسیار و چون
میان او و مخدوم حالی افتد که فتح آن بکلی از هر دو بود بجنس حیل فتح آن با خود کرده اند و براءت ساحت مخدوم از آن بظهور
رساند و چون او بری الساحة شود از خارج سببی اندیشد که حوالت آن از و نیز مندفع شود و عذر او در ان واضح گردد فی الجمله در تمام
امور آنچه بنزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بود و باید
با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز را عظیم تر از ترک حظ خود نیست و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر چه معامله و محاوره که
میان او و مخدوم افتد و خود را در ان حظی چند ترک آن حظ کرده و از ان اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره آن
هم عاید او باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور نا افتاد آن اولی بود و در جذب منافع
از مخادیم بلطف عظیم بکار باید داشت و بسؤال و الحاح بهیچ حال اقدام نباید نمود و طمع و شره را مجال نداد چه دیار وی بکسی که
او از و معروف بود و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و از ایشان اسباب منافع طلب باید داشت بر نفس منافع بعین نفع
مخدوم طلبید مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز ترند و خود را در چشم
مخدوم چنان فرا نماید که بکثرت اشارت جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود امن گردد
و باید که از جاه و مالی که کسب کند رتبت و جلال مخدوم طلبید در رتبت و جمال خود چه این نوع باستبعاد نزدیکتر و بمروت لایق

بود و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود بالاین کسی که بچو مخدوم او بود و الا آن چیز را در معرض ذهاب خود را
در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا نماید و در حد احوال قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه
با خود گرداند و بعد از ان بجد بحالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که
اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار دان و اگر تقریب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او
منزلتی یابی تعریفات متواتر و در عادت در لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و شکایتی بود و با او تقریر مکن نزدیک تو حق
با سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت حقوق سوابق را پیش او تازه میدار چنانکه احزان اول را احیا کند که
پادشاه حقوق اگر آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و در هم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار محنت تر از وزارت نبود و زیرا که
منافست در ان بسیار افتد و حسادا و اولیا سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته
طامعان منصب او منتهز فرصت حبایل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت در سر و علانیت نبود
و باید که اگر بر کسی حاسدی و ساعیت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
سلطان خشمی از ایشان اظهار نکند که موکد حق ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب مناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید
چه غلبه بمیت حلیم را بود والله اعلم ۵

از عجایب و غرایب ادوار [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن

فن اول علم منطق

و آن عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروضست با شعر الا آنکه بسیار
کسان باشند که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانی را که بتأیید
قدسی مؤید باشند و مراد از فکر در این موضع توجه ذهنست بمبادی تا از و متأدی شود بمطالب و آن مبادی بمثابت ماده باشد
بنسبت با فکر و هیأتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت و در فکر صواب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و ما
آنچه متعلقات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما مقدمه مشتمل بر دو فایده فایدهٔ اولی
در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه
موقوف باشد بر نظر محتاج بود بمنطق اما صغری بنابر آنکه کمال نفس بعلمست و علم یا ادراکی ساذج است که آنرا تصور خوانند
یا ادراکی که با او حکم باشد و آنرا تصدیق خوانند و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا سلب چنانکه زید کاتب او
لیس بکاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند و چه اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم
بالتفات عقل بدیهی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری نیستند چه اگر همه
نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف اینست یا خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل
هیچ چیز صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند هر مکتسب را کاسبی باید و کاسب او چون از مکتسبات است او نیز محتاج
کاسبی بود پس اگر مرتبه از مراتب اکتساب او با اول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محالند پس همه نظری بودن
محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند و همه نظری نیستند پس ناچار از هر یکی بعضی بدیهی باشد و بعضی نظری و اکتساب آن
بعض نظری از خود نشاید بنابر لزوم دور و تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتداء او و منتهیا الیه لا کیف ما اتفق بل بواسطه ترتیبی
خاص که در و باید آید چنانکه مودی شود بعلم بدو و آن فکرست چنانکه در اول بدو اشارت رفت و اما کبری بنابر آنکه این ترتیب
بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار متناقض یکدیگرند چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت
صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخص واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند
مثلا بآنکه بنده را در افعال خود اختیار نیست و در وقتی حکم کند باختیار در آن و اگر هر دو صواب بود و فکر کنند اجتماع نقیضین
لازم آید پس ناچار یکی خطا بود و دیگر صواب و آن نتواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر و شرایط آن پس ناچار
احتیاج افتد بقانونی که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم کنند و بر فکر صحیح و فاسد که در اکتساب
نظریات صورت بندد محیط شوند و آن قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود فایدهٔ دوم در موضوع
منطق بدانکه موضوع هر علمی آنست که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از امور که عارض آن

چو

چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در و یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده‌اند
که موضوع او الفاظست من حیث دلالتها علی المعانی و این فاسدست چه نظر منطقی مقصورست بر معانی معقول چنانکه
اگر غیر از ان بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مطلقا مستغنی بودی و بیشتر متأخران برانند که موضوع او تصورات و
تصدیقاتست چه نظر منطقی مقصورست بر موصل بآنها که آن قول شارح است و حجت و بر آنچه این هر دو بران موقوفند
همچو جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت و محمولیت و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله امورند
که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس تصورات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسدست چه اگر مراد ایشان
بتصور و تصدیق اینست پس آنچه میگویند که جنسیت و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند راست
باشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق برآیند و اگر مراد بتصور و تصدیق معلوم تصوری و تصدیقی است باید چه آن متصور و مصدق جنس
باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشد زیرا که معروض غیر عارض بود و نیز اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق ما صدق علیه
هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود پس مسایل منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور
و تصدیق بود از ان روی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنابر آنکه ایشان معترفند بدانکه بحث منطقی مقصور
بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بتصور و تصدیق نشاید که تصور بود من حیث هو التصور یا تصدیق بود من حیث هو
التصدیق لان الشیء لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنابر آنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات
مسایل منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق نیستند بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه انقسام با جنس و فصل عارض
تصور نشود الا از آنجهت که او ذاتی بود پس اولی آنست که گوییم موضوع منطق معقولات ثانیه است از ان روی که موصلند
یا نافع در ایصال

باب اول در اکتساب تصورات مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در دلالت الفاظ

بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم با و علم بچیزی دیگر لازم آید و شیء اول را دلیل خوانند و آن اگر لفظ باشد
دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو
دلالت اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبعی بود همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیوار
بشنوند بر لافظ یا وضعی همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت درین موضع اینست و او منحصرست در سه قسم
مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند بر و یا نفس مسمی بود یا داخل در و یا خارج از و
اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوعست از برای این مجموع و دوم را تضمن
همچو دلالت انسان بر حیوان که داخلست در مسمی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل صنعت
کتابت که خارجست از مسمی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن معنی خارجی بحالتی باشد که از تصور
مسمی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بود و دلالت مطابقه بی تضمن تواند بود همچو در بسایط و تحقق آن که
بی التزام نیز هم تواند بود چه وجود لازمی مر ماهیتی را بحیثیتی که از تصور آن ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و
التزام بی مطابقه صورت نبندد

فصل دوم در تقسیم الفاظ

بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود با مفرد و مرکب چه اگر

هیچ جزو از و دلالت نکند بر جزو معنی آن را مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجارة و شاید که لفظی باعتباری مفرد بود و باعتباری دیگر مرکب همچو عبدالله باعتبار علمیت و اضافت و مفرد اگر معنی او واحد بود و متشخص مظهر باشد آن را علم خوانند همچو زید و هو و الا مضمر همچو انا و انت و اگر واحد بود و نوع و این معنی نسبت با جمیع افراد علی السویه باشد آن را متواطی خوانند همچو انسان و فرس و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم بود آن را مشکک خوانند همچو وجود بنسبت با واجب و ممکن و بیاض بنسبت با ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد که بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند و بعد از آن با معنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آن را منقول خوانند عرفی اگر ناقل عرف عام بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلاة و اصطلاحی که اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند و بنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر و جایز بود آن را مرکب تام خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا از دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی آن را امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر کف باشد و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی آن را تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و نداء همه در و داخل و هر دو لفظ که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس

فصل سیم در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در و مانع بود آن را جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آن را کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد با امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا خود فردی موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس و گاه بود که افراد بسیار از و موجود باشد همچو کوکب سیار یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه پیش آنها که قایل اند بدان و کلیات باعتبار ذات منحصرند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ماتحته من الجزئیات باشد یا داخل در و یا خارج از و و اول را نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ماهو و دوم اگر تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات این نوع و ماهیت نوعی دیگر آن را جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بحسب شرکت در جواب ماهو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از مشارکات او همان جواب بود که از و و سایر مشارکات او آن را جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر داخل تمام مشترک نباشد فصل چه او یا اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس که کمال ممیز ماهیت شود در جنسیت در وجود و چنین فصل او بود و فصل آنست که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود با واحد طبیعت واحده یا مشترک بود میان طبایع مختلفه و اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحده و بس بقولی عرضی ذاتی همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود

افراد

افراد حقیقت واحده و بس بقولی عرضی ذاتی همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلفة الطبایع بقولی عرضی ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض و لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا لازم وجود بود همچو سواد حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند **یکی** آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم بینهما و **دوم** آنکه از تصور ملزوم تصور لازم آید و معنی اول اعم است از ثانی و هر یکی را از این کلیات اگر باعتبار آنکه او معروض کلیت است اخذ کنند همچو حیوان آن را کلی طبیعی خوانند بنا بر آنکه او نفس طبیعت چیزیست و اگر نظر با عارض او کنند که آن کلیت است آن را کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار عقل است و کلی خارج موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را اگر بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر هم صادق باشد متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود دون عکس اول را اعم مطلق خوانند و دوم را اخص مطلق همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است صادق باشد هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص بوجهی و لازم آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچ یک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضا متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر ما که علیه الاخر صادق بود فلا یکون المتساویان و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد عین اعم صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است صادق است و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص من وجه باشد مباینت جزوی زیرا که یا مباینت کلی ثابت است همچو میان نقیض عام و خاص مباینت جزوی همچو میان لا حیوان و لا ابیض و بر هر دو تقدیر مباینت جزوی صادق ثابت بود و نقیضا متباینان متباین باشند تباین جزوی چه انسان اگر بر هیچ چیز صادق نباشد اصلا همچو لا موجود و لا معدوم میان انسان تباین کلی بود و اگر صادق باشد بر چیزی همچو لا انسان و لا فرس میان انسان تباین جزوی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود و جزوی چنانکه بر معنی که پیش از این مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزوی حقیقی خوانند همچنان بر هر خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آن را جزوی اضافی خوانند و جزوی باین معنی اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آن را نوع حقیقی خوانند همچنان بر هر ماهیتی که بر او و غیر او جنس در جواب ماهو گفته شود هم اطلاق کنند و آن را نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه این یا اعم انواع بود و آن را نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص انواع بود و آن را نوع سافل خوانند همچو انسان و این را نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آن را نوع متوسط خوانند همچو حیوان و جسم نامی یا مباین جمیع بود و آن را نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم که جوهر جنس است از جواهر خمسه و میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع اضافی صادق است بدون حقیقی در انواع متوسطه و نوع حقیقی صادق بدون اضافی در حقایق بسیطه و هر دو صادق اند در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند سافل را که آن حیوان است و مثال جنس متوسط همچو جسم نامی و جسم و مثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست

فصل چهارم در تعریفات معرف چیزی آنست که تصور

او مستلزم تصور آن چیز یا امتیاز او از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف
باید پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید مساوی معرف بود در صدق چه اگر اعم
بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و میان خود صورت نبندد و تعریف چیزی یا باجزاء او بود یا با امور خارجه از او
مرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بجمیع اجزا بود آنرا حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص
همچو تعریف او بجسم ناطق الجسم تنها عند من یجوزه و اگر بخارج بود آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک
تنها علی خلاف فی الثانی و اگر مرکب از داخل و خارج باشد آنرا رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز
را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی از اینها یا دیگری از و مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو
واجب الوجود او را حد نتوان گفت و چیزی را نیز بد و حد نتوان گفت و اگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب شود همچو جوهر او را
حد نتوان گفت اما بد و حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو انسان او را حد توان گفت اما بد و
حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز از و مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بد و حد توان گفت

باب دوم در کتاب تصدیقات مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول** در تعریف
قضیه و اقسام اولی او بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و آن اگر منحل شود بمفردین او را
حملیه خوانند همچو الانسان حیوان و مبتدا را در و محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود
بقضیتین آنرا شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون روابط را حذف کنند دو قضیه بماند
یکی الشمس طالعة و دوم النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دوم را تالی **بحث دوم** در اجزا و اقسام حملیه
بدانکه حملیه به جزو محقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدی را بدیگری و لفظی را که دال بود بر وی رابطه
خوانند همچو هو فی قولنا زید هو عالم و قضیه را حینئذ ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر آنکه ذهن
بر وی و حینئذ قضیه را ثنائیه خوانند و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او توان گفت که موضوع محمولست آن قضیه را
موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه و
شخصیه خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد اگر در وی بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را مسوره و محصوره
خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر وی سور و اگر بیان کمیت افراد در و نکرده باشند و صلاحیت کلیت و جزئیت داشته باشد
آنرا طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوت جزئیه بود و قضیه
محصوره کلی بود یا جزئی و هر یکی از و موجبه یا سالبه و سور موجبه کلیه در عربی لفظ کل و جمیع بود همچو کل ج ب و در پارسی
همه و سور سالبه کلیه در عربی لا شی و لا واحد بود همچو لا شی من ج ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزئیه در عربی لفظ بعض
همچو بعض ج ب و در پارسی برخی هست و سور سالبه جزئیه در عربی لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس همچو لیس بعض ج ب
و در پارسی برخی نیست **بحث سیوم** در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب بکل جیم کلیت جیم که کلی منطقیست و
جیم کلی که کلی عقلیست و کل من حیث هو کل که کل مجموعیست یا آنچه حقیقت او حقیقت جیم است مراد نیست و الا حکم در

کبری

کبری از اوسط باکبر متعدی نکند و همچنین آنکه موصوف بجیم باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع جیمی مذکور باشد
چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل جیم هر فردیست که جیم بالفعل بر وی صادق بود خواه حقیقتا و حقیقت جیم
بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن یا خارج و صفتی دایم یا غیر دایم و متأخران کل ج ب را باره بحسب حقیقت استعمال
کنند یعنی آنکه کل ما لو وجد کان ج من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تاره بحسب خارج یعنی آنکه کل ج فی الخارج سواء
کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهرست چه اگر هیچ چیز از اشکال مربعه در خارج
موجود نباشد الا مربع توان گفت کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار ثانی و اگر هیچ شکل دیگر در خارج موجود نباشد الا مربع توان گفت
کل شکل مربع باعتبار دوم نه باعتبار اول **بحث چهارم** در عدول و تحصیل حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی جماد
یا از محمول همچو الجماد لا عالم یا از هر دو همچو اللاحی لا قادر قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد
اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار بایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبی است
نه بطرفی قضیه چه کل ما لیس بحی فهو لا عالم موجبه است با آنکه هر دو طرف او حرف سلب است و سالبه بسیطه اعم است
از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب اما وقتی که موضوع موجود بود ایشان
برابر و متلازم باشند **بحث پنجم** در قضایا موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که محمول را با موضوع فی نفس الامر
ثابت شده باشد آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند کل انسان حیوان و قضایا موجهه که منطقیان در عکوس
و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده اند ... از آنها بسیطه اند ... **اول** ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان حیوان بالضرورة
دوم مشروطه چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة ما دام متحرکا **سیم** مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه باشد با قید لا دوام و در قضیه که
لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد چه لا دوام اشارتست بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشارت
بود بسالبه و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشارت بود بموجبه مطلقه **چهارم** وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت
حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما **پنجم** منتشره همچو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما و سه از بسائط دائمه
اول دائمه مطلقه همچو کل زنجی اسود دائما **دوم** عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا **سیم** عرفیه خاصه و این عرفیه
عامه است مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه **اول** مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل **دوم** وجودیه لا دائمه
و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام **سیم** وجودیه لا ضروریه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة
اشارتست بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه **یکی** ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام **دوم** ممکنه خاصه چنانکه کل انسان
ضاحک بالامکان الخاص پس از این جمله شش بسیط باشند و هفت مرکب **فصل دوم** در شرطیه و در و اگر حکم
کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر حکم کرده باشند
بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای علاقه
باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الا
موجودا و صدق الا ... و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی میان الجزئین

در صدق وکذب آنرا حقیقیه خوانند چنانکه اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینها در
صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند چنانکه اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینها در کذب تنها
آنرا مانعة الخلو خوانند چنانکه اما ان یکون زید فی البحر و لا یغرق و در هر یکی ازینها اگر لذات الجزئین بود چنانکه در امثله مذکوره آنرا
عنادیه خوانند و اگر آن منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی اگر اسود لا کاتب بود گوییم اما ان یکون اسود او
کاتبا در حقیقیه یا لا اسود او کاتبا در مانعة الجمع یا اسود لا کاتب در مانعة الخلو **ومتصل موجبه** از دو صادق صادق
باشد چنانکه کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو ناهق و از مجهول الصدق
والکذب چنانکه ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو جسم و از مقدم صادق
و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود چنانکه ان کان الانسان فرسا کان
حمارا و از مقدم کاذب و تالی صادق چنانکه ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا
کان حمارا و از دو صادق همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق **وسالبه** او از دو صادق صادق باشد چنانکه لیس کلما
کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنانکه لیس کلما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب
چنانکه لیس کلما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس چنانکه لیس کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب
بود چنانکه لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب چنانکه لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان جسما و از
مقدم صادق و تالی کاذب مرکب شود و الا سالبه که موجبه او صادق بودی و پیشتر معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق
و تالی کاذب صادق نیست **ومنفصل موجبه** حقیقیه از صادق و کاذبی صادق باشد و بس چنانکه اما ان یکون هذا العدد
زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین در دو و ارتفاع هر دو محالست و از دو صادق کاذب باشد چنانکه اما ان یکون الاربعة
زوجا او منقسمة بمتساویین و از دو کاذب چنانکه اما ان یکون الانسان حجرا او حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه
شاید هر دو طرف مرتفع باشند چنانکه اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذب چنانکه اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق
کاذب باشد چنانکه اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد چنانکه اما ان یکون زید حیوانا او لا حجرا
و از صادق و کاذبی چنانکه اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا و از دو کاذب کاذب باشد چنانکه اما ان یکون زید لا انسانا او لا ناطقا
و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد چنانکه اما ان یکون زید حیوانا او لا شجرا و از صادق و کاذبی چنانکه اما ان یکون زید لا حجرا او لا
انسانا و از دو کاذب کاذب باشد چنانکه اما ان یکون زید لا انسانا او لا ناطقا و کلیت شرطیات بان باشد که تالی لازم یا معاند مقدم
بود در جمیع اوضاعی که حصول او بران اوضاع ممکن باشد و جزئیت او بانکه در بعضی از آن اوضاع باشد و خصوص و بانکه در وضعی
معین باشد و سور موجبه کلیه در متصل کلما و مهما و متی بود و در منفصل دائما و سور سالبه در هر دو لیس البتة و سور موجبه
جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا بادخال حرف سلب در سور ایجاب کلی و اهمال و باطلاق لفظ لو و ان و اذا در متصل
و اما در منفصل و شرطیه از دو حملیه مرکب شود چنانکه کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از دو متصل چنانکه کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة و از دو منفصل چنانکه ان کان العدد اما زوجا او اما

زد

فردا فالکواکب اما زوج و اما فرد و از حملیه و متصل و حملیه مقدم باشد چنانکه ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت چنانکه ان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس علة لوجود النهار و از حملیه
و منفصل و حملیه مقدم باشد چنانکه ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و عکس این صورت چنانکه ان کان هذا اما زوجا و اما
فردا فهو عدد و از متصل و منفصل و متصل مقدم چنانکه ان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة
و ان لا یکون النهار موجودا و عکس این صورت چنانکه ان کان اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت
الشمس طالعة فاللیل موجود **ومنفصله** از دو حملیه مرکب شود چنانکه العدد اما زوج و اما فرد و از دو متصله چنانکه اما ان
یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و از دو منفصله چنانکه اما ان
یکون هذا العدد اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین و از حملیه و متصله چنانکه اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از حملیه و منفصله چنانکه اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا
و از متصله و منفصله چنانکه اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار
موجودا و در متصله چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشد و اگر تالی یکسان باشد

فصل سیم در احکام قضایا مشتمل بر چهار بحث **بحث اول** در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب
و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن بود که یکی صادق باشد و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصین متحقق نشود
الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و شرط و کل یا جزو و قوت یا فعل و در محصورتین یا ان وحدات
ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف بجهة باید چه در مادهٔ امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو صادق
و در ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه
ممکنه و مراد بحینیه قضیه ایست که حکم کرده باشند در و برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف چنانکه کل من به ذات
الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنوبا و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند
در و بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از و در بعضی از احیان وصف موضوع و اگر قضیه مرکب باشد و کلی نقیض او
احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئی باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیض الجزئین چنانکه گویند نقیض بعض الجسم
حیوان لا دائما اینست که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه نقیض کلی جزئی باشد موافق در جنس
مخالف در کیف و بعکس **بحث دوم** در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه دوم سازند و دوم را
اول با بقاء صدق و کیفیت و از سوالب وقتیان و وجودیان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند چه اخص ایشان
آن وقتیه است منعکس نشود لصدق قولنا بالضرورة لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما و کذب بعض المنخسف لیس
بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورة و چون اخص منعکس نشود اعم منعکس نشود و اما ضروریه
و دائمه و مطلقتان منعکس شوند بدائمه کلیه و مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه و عرفیه
خاصه منعکس شوند بعرفیه عامه لا دائمه در بعض و اگر جزئی باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه

و درین حمل خلافست و اما سوالب هیچ یک منعکس نشود چه اخص سوالب ضروریه است و اخص مرکبات بجز خاصتین
وقتیه و هیچ یک ازینها منعکس نشوند و اذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم و اما موجبات اگر کلی باشند و اگر جزوی بجزوی منعکس
نشوند چه شاید محمول اعم بود و اما دائمتین ضروریه و دائمه و عامتان بحسب مطلقه منعکس شوند و خاصتان بحسب مطلقه
مقید بلا دوام و وقتیتان و وجودیتان و مطلقه بمطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه
برهان بران موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغری ممکنه یا کبری ضروریه در شکل اول که این هیچ یک
محقق نشد و متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزوی بموجبه جزوی منعکس شود و سالبه کلی کنفسها منعکس شود بدون جزوی که
منعکس نشود و در منفصله چون بین الجزئین امتیاز نیست عکس در وی فایده ندهد بحث سیم در عکس نقیض و آن عبارتست
از آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت او در صدق چون
گوییم کل ج ب عکس نقیضش این باشد که لا شی مما لیس ب ج و پیش قدما عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند
و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج ب و موجبه اگر کلی
باشد هفت از وی که آن مطلقه عامه است و وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی
منعکس نشدند زیراکه اخص ایشان وقتیه است و او منعکس نشود چه این صادقست که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع
لا دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس هو بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه
عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند و خاصتان بعرفیه عامه لادائمه در بعض منعکس شوند و خاصتان بعرفیه عامه لادائمه در
بعض منعکس شوند و اگر جزوی باشد خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شوند و بس و اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزوی بجزوی منعکس شوند
بلکه خاصتان بحسب مطلقه جزوی منعکس شوند و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب ما فیه دیگر ظاهر
مطلقا معلوم نیست بحث چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از
عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصلات که مقدم
دو از ان عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگر و
یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزوی او فصل چهارم در قیاس مشتمل بر چند بحث
بحث اول در تعریف قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مولف از قضایا که چون آن را مسلم دارند از وی لذاته قولی دیگر
لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آن را قیاس استثنایی خوانند چنانکه ان کان
اب فج د لکن اب فج د لکن لیس ج د فلیس اب و اگر بالفعل مذکور نباشد آن را اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب ا
فکل ج ا و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که مفرد و مشترک باشد در امری که آن را حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامری
دیگر که یکی از ان موضوع مطلوب باشد که آن را اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که آن را اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد
بر اصغر صغری خوانند و آن را که مشتمل باشد بر اکبر کبری خوانند و این مقدمتین را باعتبار هیئتی که اوسط را با حد الطرفین وضع
و حمل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در و اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه کل

ج ب و کل ب ا از شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و کبری چون کل ج ب و لا شی من ا ب شکل ثانی و اگر
موضوع باشد در هر دو چون کل ب ج و کل ب ا شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری و محمول در کبری عکس اول چون
کل ب ج و کل ا ب شکل رابع بحث دوم در ضروب منتجه از هر شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروبی که هر شکل
را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر
کلی باشد یا جزوی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده باشد لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری
و دوم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزوی صغری با چهار و باعتبار
دوم چهار دیگر کبری جزوی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او
موجبه کلی باشد چون کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی باشد
چون کل ج ب و لا شی من ب ا فلا شی من ج ا سیم از موجبه جزوی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزوی بود چنانکه
بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزوی بود چنانکه بعض ج
ب و لا شی من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود بیّن اند و در شکل دوم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیت
کبری شرط کردند و باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزوی صغری با سالبتین و موجبه
کلی صغری با موجبتین و موجبه جزوی صغری با موجبتین و باعتبار دوم چهار شکل دیگر ساقط شد موجبه جزوی کبری با سالبتین
و سالبه جزوی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول از موجبه کلی کبری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی
بود چون کل ج ب و لا شی من ا ب فلا شی من ج ا و بیان او خلفست که آن ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه
دهد و انعکاس صغری تا با شکل اول راجع شود دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لا شی
من ج ب و کل ا ب فلا شی من ج ا و بیان او خلفست و بدانکه صغری او را عکس کنند و آن را کبری سازند سیم از موجبه
جزوی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزوی بود چون بعض ج ب و لا شی من ا ب فلیس بعض ج ا و بیان او خلفست
و عکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را د فرض کنند و حینئذ دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دوم کل د ج پس مقدمه اولی
را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی حاصل آید که کل د ب و لا شی من ا ب فلا شی من د ا و این نتیجه را با قضیه دوم
ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل شود بدین وجه که بعض ج د و لا شی من د ا فبعض ج لیس ا و هو المطلوب چهارم
از سالبه جزوی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزوی بود چون بعض ج لیس ب و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان
او خلفست و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیت احد المقدمتین شرطست باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود و
باعتبار دوم دو ضرب پس ضروب منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزوی باشد چون کل ب ج
و کل ب ا فبعض ج ا دوم از کلیتین و کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزوی باشد چون کل ب ج و لا شی من ب ا فبعض ج لیس ا
و بیان هر دو خلفست و عکس صغری سیم از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه موجبه جزوی بود چون بعض ب
ج و کل ب ا فبعض ج ا و بیان او خلفست و عکس صغری و بفرض چهارم از موجبه جزوی صغری و سالبه کلی کبری

ونتیجه او سالبه جزئی چنانکه بعض ب ج ولاشی من ب ا فبعض ج لیس ا خلف وعکس صغری وافتراض پنجم از موجبتین وصغری
کلی ونتیجه موجبه جزئی چنانکه کل ب ج وبعض ب ا فبعض ج ا وبیان او خلف است وعکس کبری وجعلها صغری و ما وافتراض ششم
از موجبه کلی صغری وسالبه جزئی کبری ونتیجه سالبه جزئی چنانکه کل ب ج وبعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا وبیان خلف است
وافتراض ودر شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیت صغری یا اختلاف بسلب وایجاب با کلیت
احد المقدمتین چه اگر احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئیت صغری و این عقیم است
چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان وبعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست واگر در کبری گوییم بعض
الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم اتفاق ست در ایجاب با جزئیت صغری واین هم عقیم است چه این دو مقدمه صادقند
که بعض الحیوان انسان وکل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست واگر در کبری گوییم وکل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق
باشد سیم اتفاق ست در سلب یا اتفاق در کمیت واین هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشد چه این دو مقدمه صادقند که
لاشی من الحمار بفرس ولاشی من الانسان بحمار با آنکه نتیجه موجبه کاذبست واگر در کبری گوییم ولاشی من الصاهل بحمار نتیجه سالبه
کاذب بود واما وقتی که هر دو جزوی باشد بهمین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق ست در سلب با اختلاف
در کم واین نیز هم عقیم است بمثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف ست و در کیف با جزئیت هر دو و این
هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق وبعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست واگر
در کبری گوییم بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد واگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه
صادقند که بعض الحیوان لیس بانسان وبعض الناطق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست واگر در کبری گوییم بعض الصاهل
حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند وهشت منتج باشند اول از موجبتین کلیتین
ونتیجه او موجبه جزئی باشد چنانکه کل ب ج وکل ا ب فبعض ج ا دوم از موجبتین وکبری جزئی ونتیجه او هم موجبه جزئی
چنانکه کل ب ج وبعض ا ب فبعض ج ا سیم از کلیتین وصغری سالبه ونتیجه او سالبه کلی باشد چنانکه لاشی من ب ج وکل ا ب
فلاشی من ج ا وبیان این هر سه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین وصغری موجبه ونتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه کل
ب ج ولاشی من ا ب فبعض ج لیس ا پنجم از موجبه جزئی صغری وسالبه کلی کبری ونتیجه او هم سالبه جزئی چنانکه بعض
ب ج ولاشی من ا ب فبعض ج لیس ا وبیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبه جزئی صغری وموجبه
کلی کبری ونتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض ب لیس ج وکل ا ب فبعض ج لیس ا وبیان او بعکس صغری است تا با شکل ثانی رجوع
کند هفتم از موجبه کلی صغری وسالبه جزئی کبری ونتیجه او سالبه جزئی چنانکه کل ب ج وبعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا
وبیان او بعکس کبری است تا با شکل ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری وموجبه جزئی کبری ونتیجه او هم سالبه جزئی چنانکه
لاشی من ب ج وبعض ا ب فبعض ج لیس ا وبیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه ومتقدمان ضروب منتجه در پنج
اولی منحصر کرده اند بحث سیم در مختلطات بدانکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم وکیف شرایط مذکوره بود بحسب جهت
نیز شرایطست وشرط انتاج شکل اول پیش متأخران فعلیت صغری است وقدما این شرط را انکار کرده اند پس قرائن منتجه در
شکل

شکل بمذهب قدما صد وشصت ونه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود وپیش متأخران از جمله هشت وشش کم شود
حاصل ضرب ممکنتین در سیزده ودر شکل دوم دو چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا
منعکسه السوالب که آن ضروریه است ودایمه ومشروطتان وعرفیتان ودوم آنکه استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه
خواه صغری بود وخواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود وکبری احدی المشروطتین وبحسب این دو شرط قرائن منتجه از وچهل وهشت
باشند ودر شکل سیم هم متأخران فعلیت صغری شرط کرده اند وعدد قراین منتجه درین شکل همچو در شکل اول باشد ودر شکل
چهارم بحسب جهت پنج شرطست اول آنکه قیاس از فعلیات باشد ودوم آنکه سالبه مستعمله دو منعکس شود سیم آنکه بر صغری
ضرب ثالث از دو دوام صادق باشد یا بر کبری عرفیه عامه چهارم آنکه کبری در ضرب سادس از دو از منعکسه السوالب بود پنجم
آنکه صغری در ضرب ثامن احدی الخاصتین بود وکبری از آنجمله که عرفیه عامه در وصادق بود بحث چهارم در اقترانات
شرطی وآن پنج قسم است چه او یا از متصلات مرکب شود چنانکه کلما کان ا ب فج د وکلما کان ج د فه ز ینتج کلما کان ا ب فه ز یا از
منفصلات چنانکه اما کل ا ب او کل ج د واما کل د ه او کل و ز ینتج اما کل ا ب او کل ج ب او کل و ز یا از حملیه ومتصله چنانکه کلما
کان ا ب فکل ج د وکل د ه ینتج کلما کان ا ب فکل ج ه یا از حملیه ومنفصله چنانکه کل ج ا اما ب واما د واما ه وکل ب ط وکل
د ط وکل ه ط ینتج کل ج ط یا از متصله ومنفصله چنانکه کلما کان ا ب فج د ودائما اما ج د او ه ز ینتج دائما اما ان یکون ا ب او ه ز واگر در
شرح وبسط مرقسوا ازین شروع رود بتطویل انجامد بحث پنجم در قیاس استثنائی واو قیاسیست مرکب از دو مقدمه
یکی از آنجمله شرطی ودوم وضع یکی از دو جزو او یا رفع آن تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود واگر گوییم لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست طالعة
شرطیه موضوعه در واگر متصله باشد استثنا عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد واستثنا نقیض تالی نقیض مقدم واگر
منفصله باشد اگر حقیقیه بود واستثنا هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد واستثنا نقیض هر جزوی که فرض
کنند عین دیگری واگر مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد وبس واگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی نتیجه دهد وبس بحث ششم
در لواحق قیاس وآن چهار چیز است اول قیاس مرکب وآن ترکیب مقدماتی بود که از آن بعضی نتیجه دهد که آن نتیجه ومقدمه دیگر
نتیجه دیگر دهد وهمچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا وقتی که مطلوب حاصل شود چنانکه گویی کل ج ب وکل ب د فکل ج د پس
گویی کل ج د وکل د ا پس گویی کل ج ا وکل ا ه فکل ج ه دوم قیاس خلف وآن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی ودیگری
استثنائی چنانکه گوییم لیس کل ج ب صادقست که اگر او صادق نباشد کل ج ب صادق بود واین مقدمه که او صادق باشد
کل ج ب صادق بود متصله است او را صغری نهیم وحملیه را که صادق باشد فی نفس الامر با متصله الصدق چنانکه کل ب ج
کبری نهیم ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج ا واین قیاسیست اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی نهیم
ونقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقرا وآن حکم است بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه
گوییم کل حیوان یحرك فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهایم والسباع کذلك واستقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود
افاده علم کند والا نه چهارم تمثیل وآن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنا بر معنی مشترك

بیان انسان چنانکه العالم مولف فهو حادث کابیات الاشتراکهما فی التالیف فصل پنجم در صناعات خمس اول برهان
وآن عبارتست از قیاسی که مولف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی وماده او هفتست اولیات چون الکل اعظم
من الجزء والنفی والاثبات لایجتمعان ولا یرتفعان ومحسوسات چون النار حارة والشمس مضیئة ووجدانیات چون علم ما بوجود ما
والم ولذت وجوع وشبع ومجربات چون حکم بآنکه سقمونیا مسهل است ومتواترات چون حکم بوجود مکه وبغداد وفطریات
القیاس چون الاربعة زوج وحدسیات چون حکم بآنکه نور قمر مستفادست از شمس دوم جدل وآن صناعتیست علمی که بدان
قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند ومحافظت هر وضعی که اتفاق افتد بروجهی که نقض بدان
متوجه نشود بحسب امکان ومبادی او مسلمات عامست یا خاصه آنچه بحسب شخص باشد وبعض از آنجمله قضایا واجب القبول
سیم خطابت وآن صناعتیست علمی که ممکن باشد بدان اقناع جمهور در آنچه تصدیق انسان بدان خواهند بقدر امکان ومبادی
آن صناعت مقبولات از اکثر که واثق باشند بصدق او یا گمان برند که او صادقست ومظنونات در بادی الرای چون
انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عندالتامل ظاهر شود که ظالم را نصرت نشاید کرد واگر چه برادر باشد ومظنونات وآن
قضایائی باشد که نفس میل کند بدان باشعور او بامکان مقابل وچهارم شعر وآن صناعتیست که قادر شوند بدان بر ایقاع
تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد پس مبادی آن مخیلات باشد وآن قضایائی بود که تاثیر کنند در نفس بانبساطی یا
انقباضی تا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه وآن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی
معتبر در انتاج بحسب حکمت یا کیفیت یا جهة یا ماده واگر بتفاصیل اقسام واحکام مهمله شروع افتد کتاب از قاعده مشروط بیرون رود

فن دوم از مقاله دوم فلسفه اولی

که آن عبارتست از معرفت امور عامه واعراض وجودی واعتباری وفلسفه ماخوذست از فیلاسوفا که بیونانی محب حکمت
آنرا معرب کرده اند وازین لفظ اشتقاق کرده اند واین علم چون بحقیقت دو فن است فن اول امور عامه وفن دوم
اعراض وجودی واعتباری ما خلاصه مباحث مهمله را در بابی ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در امور عامه مشتمل بر
شش فصل فصل اول در وجود وعدم واحکام واقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است وهیچ چیز از او اعرف
واجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند واین معنی پیش محققان اهل حکمت از بیان مستغنیست اما اگر تعریف او کنند آن تعریف
لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بواسطه آنکه آن لفظ اعرف واجلی بود پیش سامع بیارند چنانکه گویند الوجود هو الثابت العین واما
فخر الدین رازی بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود را تصور کند وداند که
او را وجودست و وجود مطلق جزو وجود خاص است وجزو المتصور بالبدیهة یکون بدیهیا واین وجه ضعیفست چه اگر مراد او
بآنکه هر کس وجود خود را بضرورت داند آنست که حقیقت وجود خود را داند این ممنوعست واگر مراد آنست که میداند که او را
وجود هست مسلم است لکن این دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی التصورست بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصول است
وازینجا لازم آید که او بوجهی از وجوه متصور باشد نه بحقیقت ونیز این موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است

ودران

ودران نزاع بسیارست وجه دوم آنکه این قول که الوجود والعدم لا یجتمعان ولا یرتفعان تصدیق بدیهیست واین موقوفست بر
تصور وجود وعدم وتصور اثنینیت ووحدت واین تصورات اجزاء تصدیق مذکورند وسابق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشد
پس تصورات این امور بدیهی باشند واین هم ضعیفست زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه وچنین وجود
نیز متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت ومطلوب حاصل نشود ونیز از بداهت تصدیق بداهت اجزا او لازم نیاید برآنکه
تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل در او موقوف نباشد الا بر تصور طرفین وچنین شاید که تصور هر دو طرف بکسب باشد پس آنکه
سابقست بر تصدیق بدیهی وجه سیم آنکه وجود ما را معلومست واین علم بحد نشاید که بکسب باشد زیرا که وجود بسیط است
چه اگر مرکب باشد اجزاء او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد
واین محالست زیرا که تقدم الشی علی نفسه لازم آید واگر عدمات باشند لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد وچون ثابت شد
که بسیطست معرف او حد نتواند بود زیرا که حد نباشد الا مرکبات را ورسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف
وهیچ چیز اعرف از وجود نیست ونیز رسم معرف کنه حقیقت چیزی نتواند بود وچون معرفت او بکسب نتواند بود باید که بدیهی باشد
واین هم ضعیفست زیرا که اگر مراد بوجود وعدم مفهوم ایشانست لا نسلم که اگر مرکب او از مفهوم احدی ممتنع باشد ترکیب
او مطلقا محال بود واگر مراد معروض ایشانست لا نسلم که ترکب وجود از نفس خود لازم آید وپیش بعضی حکما وجود صفتی اعتباری
مشترک میان جمیع موجودات بر سبیل تشکیک وپیش بعضی دیگر از ایشان وجمهور متکلمان وصفیست مشترک میان جمیع
موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی واین مذهب باول نزدیکست وپیش اشعری مشترکست باشتراک لفظی وحق آنست که
مشترکست باشتراک لفظی وحق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات
یا عین ماهیت هر چیزی بود یا زاید بر او و مخالف وجود دیگری وبر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در وی لازم آید
اما بر تقدیر اول خود ظاهرست واما بر تقدیر ثانی بنابر آنکه انتفاء چیزی بضرورت مستلزم انتفاء خاصه او
باشد لیکن از تردد در خصوصیات تردد در وی لازم نمی آید زیرا که ما چون هوا دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب او واگر مترددیم در آنکه
آن سبب واجبست یا ممکن وجه دوم آنکه وجود منقسم میشود بواجب وممکن ووجود ممکن با جوهر و عرض ومورد تقسیم
باید که مشترک باشد میان اقسام او وجه سیم آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود
مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجودند یا معدوم باطل شود وچون ثابت شد که وجود مشترکست میان
موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او وآنچه حکما گویند وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد
بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او بود و عارض مر او
عارض بالجا محتاج بود بمعروض وهر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد واین محالست ودلیل
بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات بالجا ماهیات بنفس خود موجود باشد
پس قیام وجود بمعدوم لازم آید واین ضعیفست زیرا که وجود قایم بماهیت من حیث هی هی ماهیت متصف بوجود یا عدم
ووجود یا ذهنیست یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد او وجود ذهنی بود واگر در خارج از ذهن متحقق بود

وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم است جمعی
واسطه ثابت کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتیست قایم بموجود که نه موجودست و نه معدوم چه وجود
که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف بمنافی و جواب ازین آنست که
بر وجود تقسیم بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشیء الی الموصوف به و بمنافیه **فصل دوم** در ماهیة
بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از و بما هو سوال کنند و در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و
آن تمام حقیقت آنچیز بود لیکن آن مساول عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیة خوانند و اگر جزئی بود همچو زید
هویت پس حقیقت عامتر بود و ذات هم از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیة
غالبا جز بر امر متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیة را من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و
کثرت و وجود و عدم ماهیة بلا شرط شیء و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیة بشرط شیء
و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیة بشرط لا شیء و مجرد خوانند و ماهیة بشرط شیء است و
جزو موجود در خارج موجود بود اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم
و حینئذ اگر وجود خارجی عارض او شود مجرد نبوده باشد هذا خلف و ماهیة مجعول جاعل نیست یعنی فاعل ادراک ماهیة
را ماهیة کرده اند تا اثری نیست بلکه تا اثر فاعل در وجود است چه اگر ماهیة مجعول جاعل بودی بایستی که شک در وجود فاعل
شک در آنکه ماهیة ماهیت است لازم آمدی و بعضی گفته اند ماهیة بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعول است و ماهیت را اگر
جزو نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزاء ماهیة را چون با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم باشد
بود متداخل خوانند و الا متباین و میان اجزاء متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام متقوم بود بخاص و موصوف بدو همچو حیوان
ناطق که ناطق صفة حیوانست یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچو موجود که او صفة خاص است زیرا که گوییم جوهر موجود
بالخاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم بحیوان است همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و متقوم بدو
و اگر من وجه بود همچو حیوان ابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزاء متباینه یا در ترکیب بود با احدی از علل همچو در
در ترکیب چیزی با علة فاعلی مانند عطا که اسم فاعل است که از و ماعطا صادر شود یا با علت صوری همچو در لفظ چون علم الف متقر
ساز نیچه تغیر همچو صورتی باشد حال در انف یا با علت قابلی همچو در لفظ چون اسم ساز نیز تغیری را که در انف بود چه انف
همچو قابل او باشد یا با علت غایی همچو در خاتم که اسم حلقه ایست که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که معلول واقع شود یا همچو در
و خالق که اسم فاعلند باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت بود و نه معلول و حینئذ آن اجزاء یا حقیقی باشند یا همه
اضافی یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو آحاد عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل در خلقت
که مرکبست از هر دو و هر دو محسوسند و دوم همچو اجزاء اقرب که قرب بار یا دق قرب و سیم همچو در اجزای سریر که بعضی حقیقی اند
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از اجزاء بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد آنرا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود
با اعتبار معتبر او را تحقق باشد آنرا ماهیة محصله و حقیقی خوانند و اجزاء سرد و ماهیة که در بعضی وجوه متفق باشند و در

بعض

بعض مختلف بناچار مابه الاتفاق غیر مابه الاختلاف بود و اول را جنس خوانند و دوم را فصل و زعم شیخ ابو علی بن سینا
آنست که واجبست که فصل علت وجود جنس باشد چه اگر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود و این محالست چه اگر
چنین بودی بایستی که هر جا که جنس محقق بودی آن فصل محقق بودی پس بایستی که هر جا که حیوان محقق شدی انسان بودی
و میدانیم که نه چنین است یا هیچ یک علة وجود دیگری نباشد و این هم محالست چه استغناء هر یکی از دیگری لازم و حینئذ
ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که اگر مراد بعلت ما یحتاج الیه الشیء است فی الجملة گوییم جنس علت وجود او پست و حینئذ
از وجود او وجود فصل لازم نیاید و اگر مراد بعلت علت تامه است گوییم هیچ یک علة وجود دیگری نیست و حینئذ استغنا
لازم نیاید و در ماهیت مرکبه ناچارست که بعضی اجزا را بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را در جنب
چوبی بنهند از ایشان حقیقی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید این سخن منقوض است بعشره
که هیچ یک را از افراد او بدیگری احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچ یک از افراد او را بدیگری احتیاج ندارد جواب
آنست که هیئة اجتماعی در هر دو محتاجست بباقی و هر دو ماهیة که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند
در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یکی از آن مرکبست زیرا که استغنا در لازم خاص با امر مشترک محال بود اما اشتراک مختلفات در
سلوب یا اختلاف متفقات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنابر آنکه سرد و بسیط فرض کنند مشترک در سلب ما عداء
ایشان از هر دو و اما دوم بنابر آنکه بسیط مشارک مرکبست که مرکب باشد از و و عراد طبیعت آن بسیط و مخالف او پست در
سلب جزوی دیگر از و با عدم ترکیب در بسیط **فصل سیم** در تعین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی
مانع شرکت نیست و شخص از و همچو مثلا زید مانع شرکت زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زاید
بر آن ماهیت هست که بواسطه آن حکم او مخالف آن ماهیت شد و آن امر را تشخص و تعین خوانند و او صفتیست که موجود
بدو از ما عدا خود ممتاز شود در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زایدست بواسطه آنکه متاخرست طبعا از وجود زیرا که
چیزی تا موجود نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و خلاف است بر آنکه تعین در خارج ثابت است
یا در ذهن بیشتر حکما بر آنند که او در خارج ثابتست زیرا که او جزو شخص است و شخص در خارج موجود و جزو موجود در
خارج موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر مراد بشخص موجود در خارج معروض تعین است تنها لا نسلم که تعین
جزو اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد شخص موجود
با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بدین معنی موجودست در خارج و بعضی گفته اند تعین امر وجودی نیست زیرا که
اگر امری وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام او بما هیت ماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم
لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بد و اگر اقتضاء تعینی دیگر کند نقل کلام کنیم با آن تعین و تسلسل لازم و اگر کند
مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیة است بی وجود تعین و این ضعیفست چه وجود ماهیة در
خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیة و تعین با هم باشند و حینئذ آن تردید مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین
امریست اعتباری ثابت در ذهن چه اگر او در خارج موجود باشد بناچار متشخص باشد که او را ماهیة نوعی بود و حینئذ

تعین او زاید باشد بر و تسلسل در امور موجوده مترتبه لازم آید و آنچه گویند لانسلم که اگر تعین در خارج موجود بود
لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین تعین عین ماهیت او بود تحقیق ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود
در خارج فرض کنند و هر موجودی را ناچار از تعینی بناچار او را نیز تعینی ثابت در خارج بود و مقتضی تعین شاید که نفس ماهیت
بود و شاید که غیر او بود اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر
فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد و این محالست زیرا که مخالفت میان
لوازم طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت اقتضاء تعین نکند ناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود زیرا که
از آن شخص چه نسبت مباین با جمیع یکسانست و حینئذ اگر او اقتضاء تعین کند بشخصی دون شخصی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار
امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل او بود و نشاید که حال بود در تعین چه حل مباین باشد بر حال و معلول مسبوق بود
از علت و حینئذ اگر علت تعین حال بود در تعین تقدم هر یکی بر دیگری لازم آید و این محال پس متعین شود که آن علت محل تعین
بود که آن ماده موصوفست بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و حینئذ تعینات بتعدد مواد و اعراض مکتنفه بمواد
متعدد شود **فصل چهارم** در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانکه وجوب استغنا است چیزیست مر وجود را
لذاته و امکان استغنا نیست چیزی لذاته مر لا استغنا وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون
الشی مسبوقا بالعدم و دوم احتیاج الشی فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست در بر دو معنی و خلافست میان حکما
در آنکه این امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان برانند که اینها امور اعتباری‌اند و ایشان را در خارج وجودی نیست
اما وجود و امکان بنابر آنکه اگر موجود باشند در خارج یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشد در وجود و مخالف باشد
با ماهیت پس وجود هر یکی مخالف ماهیت او بود و حینئذ نسبت وجود وجوب با ماهیت وجوب باید که بوجوب باشد
و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او بامکان بود و نسبت
وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجود وجوب
با ماهیت او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت
وجود امکان امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنابر آنکه اگر در خارج موجود باشند قدیم باشند یا حادث
اگر قدم حادث بود حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود با ذات او را قدمی باشد و تسلسل لازم و اگر حدوث قدیم بود تقدم
حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد با ذات
بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی **یکی آنست** که او منافی وجوب بالغیر
باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنابرینست که منفصله حقیقیه
میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره **دوم** آنکه وجوب لذاته منافی
ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه هر مرکب مفتقرست باجزاء او و جزو مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس
اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و این محال بود **سیم** آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد

قایم

قایم بنفس خود بود یا بذات و اول محالست چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود نتواند بود و دوم هم محالست
زیرا که اگر او را مستقلی نهند خارج از ذات قایم بدو احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاج بغیر ممکن باشد و لازم آید که
واجب لذاته ممکن لذاته شود و این محالست **چهارم** آنکه وجوب بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز یا زیاده چه اگر
مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذاته شود جهت اتفاق در وجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم
الهی ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و از احکام امکان **یکی آنست** که محتاج کرداند ممکن را بسبب از برای وجود امکان او
زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسبب و سبب احتیاج
امکان بود و بعضی مذهب آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث **دوم**
آنکه احد طرفین او بنظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گفته‌اند عدم اولیست بدو و بعضی گفته‌اند عدم اولی است بنسبت با موجودات
سیاله چو حرکت و زمان و صوت و عوارض آن از امتداد و سرعت و بطو و شدت و ضعف و بعضی گفته‌اند وجود اولیست و حق
مذهب اولست چه استواء طرفین داخل مفهومست **سیم** آنکه تا سد و ممکن از علت تامه واجب نشود نشاید که موجود گردد
زیرا که تا سد و ره متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر محال نداند و حینئذ بمرجحی محتاج شود و عند
حصول المرجح اگر واجب الصدور بود مدعی ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود
چه آن محال بود پس ناچار منتهی شود بوجوب و این وجوب را وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال
وجود قابل عدم نبود چه جمع بین النقیضین محالست و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق
خوانند و باصطلاح منطقیان وجوب ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن موجود محفوف بود بدو وجوب یکی سابق
بنظر با علت تامه حاصل شد و دوم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استواء وجود و عدم بنظر با ذات اوست **چهارم**
آنکه ممکن حالة البقاء مستصحب احتیاجست بعلت چه امکان مر ماهیت ممکن را ضروریست و انفکاک او از و محال چه اگر منفک شود
انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید **فصل پنجم** در وحدت و کثرت **وحدت** عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم
نشود با امور متشارکه در ماهیت و کثرت مقابل او و وحدت غیر وجود و ماهیتست چه اگر غیر نباشد لازم آید که همه موجودات
و ماهیات یکی باشد و بطلان این ظاهرست و همچنین کثرت مغایر وجود و ماهیتست و الا لازم آید که هر موجودی و ماهیتی کثیر بود
و وحدت پیش اکثر در خارج موجودست و دلیل ایشان آنست که وحدت جزو واحد موجودست در خارج و جزو موجود
موجود بود و این ضعیفست چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدتست لانسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکب
از عارض و معروض لانسلم که مجموع در خارج موجودست و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی‌اند که جز در عقل
تحقق ندارند و تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزو دیگری نتواند بود و واحد جزو کثرت
بل تقابل مر ایشان را عارضست باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثرتست و کثرت مکیل او و وحدت عارض همه چیزها
شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث هی کثرة هم شود چنانکه گویند وحدة واحدة و کثرة واحدة و آن چیز را که
وحدت عارض او شود واحد خوانند و حینئذ اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن شاید که کلی

قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر آنکه قابل قسمت نیست نداشته باشد همچو وحدت محض، و شاید که قابل قسمت باشد و مفهومی
غیر عدم قبول داشته باشد و چنین آن یا ذو وضع باشد یعنی اشارت حسی همچو نقطه یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و شاید که
قابل قسمت بود و آن اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع والصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر متشابه بود واحد
بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس جهت وحدت یا نفس ماهیت ایشان
بود یا مقوم یا خارج اگر نفس ماهیت بود آنها را واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود آن مقوم
اگر مقول شود بر اشیاء مختلفة الحقیقة در جواب ما هو آنها را واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول
شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل همچو وحدت زید و عمرو در ناطق و اگر جهت وحدت خارج بود از جهت کثرة
آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد بمحمول باشند همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان
اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند و اگر در جنس مجانست و اگر در کمیت مساواة و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در
اضافت مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازاة و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح
حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند در ماهیت همچو زید و عمرو متماثلان خوانند و اگر مشترک نباشند در موضوع
متباینان و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود ایشان را
متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را ضدان خوانند همچو سواد و
بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل
وجودی بود بحسب شخص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصیر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است و زید
ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد **تقابل ضدین** و **تقابل متضایفین** و **تقابل عدم و ملکه** و **تقابل ایجاب و سلب** و بحقیقت تقابل میان ایجاب و
سلب بواسطه آنست که راجع اند با الخبر **فصل ششم** در علت و معلول **علت** چیزی عبارتست از آنچه آن چیز بدو
احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند
و علت ناقصه پس ایشان چهارست **مادی** و **صوری** و **فاعلی** و **غایی** بنا بر آنکه آن یا جزء معلول باشد یا خارج از و
اگر جزو باشد معلول ما او یا بالقوة باشد یا بالفعل اگر بالقوة باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد علت
صوری همچو صورت سریری و اگر خارج باشد اگر تأثیر او در وجود معلول شود علت فاعلی همچو نجار نسبت با سریر و اگر در
موثریت فاعل باشد علت غایی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر آنست و هر یکی ازین علل اربعه جزویست از علت تامه و شرایط
نیز اجزاء او اند و فرق میان جزو و شرط آنست که هر چه ذات علت و قوام او برو موقوف باشد آنرا شرط خوانند همچو ماده مثلا
و شرط آنست که هر چه ذات علت و قوام او برو موقوف باشد آنرا شرط خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت برو موقوف
باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوف برو و بر معلول واحد تحقق نشاید که دو علت
تامه یا زیادت مجتمع شوند چه نسبت با هر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیگری پس لازم آید که نسبت با هر یکی از و مستغنی
باشد و محتاج بود و این محالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند همچو آنکه بعضی از جزویات او بعلتی صادر شود و بعضی

دیگر

دیگر بعلتی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلاف اند که
امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیادت تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه اگر
از وی دو چیز صادر شود مصدریت او مر احدی را غیر مصدریت او باشد مر دیگری را و چنین این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل
باشد در و ترکب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشد و چنین
نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقریر که ذکر رفت
ترکب او یا تسلسل لازم آید و همچنین امری احد بسیط بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او نتواند بود چه کونه فاعلا
غیر کونه قابلا باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفیدست و باعتبار دوم مستفید و چنین این هر دو اعتبار یا احدی اگر در و داخل
باشند ترکب او لازم آید و اگر خارج باشند بناچار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهرست والسلام

باب دوم در فن دوم از فلسفه اولی در اعراض وجودی و اعتباری مشتمل بر چهار فصل **فصل اول**
در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما اجناس اعراض چهارند **حرکت** و **کم** و **کیف**
و **اضافت** و پیش بعضی سه اند **کم** و **کیف** و **نسبت** و پیش معلم مشائیان ارسطو نه اند **اول کم** و آن عرضیست که قابل قسمت
باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر **دوم کیف** و آن عرضیست که لذاته اقتضاء قسمت و لا قسمت نکند و تصور او بتصور
غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر آن **سیم این** و آن عبارتست از حصول چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در
بازار **چهارم متی** و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول کسوف در وقت فلانی **پنجم وضع** و آن عبارتست از
هیئتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب نسبت بعض اجزاء او با بعضی دیگر و با امور خارج از و همچو قیام **ششم اضافت**
و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو ابوة و بنوة **هفتم ملک** و آن هیئتی است که حاصل
شود مر چیزی را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود بانتقال او **هشتم ان یفعل** و آن بودن چیزیست موثر در
غیر همچو قاطع مادام که قطع کند **نهم ان ینفعل** و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام که منقطع باشد
و وحدت و نقطه از اعراضند و خارج ازین اجناس ایشان را بنا بر آنکه مقول بودند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه
شمرده اند و جنسیت هیچ یک ازین مقولات مر این چیزها را که اخذ در وهم معلوم نیست زیرا که آن موقوف بر علم بدانکه
قول او بر این چیزها بتواطیست نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ماتحت خود بسویه مقول شود و همچنین
مطلق عرض نیز جنس نیست از آن این مقولات چه عرضیت این مقولات موقوف بر برهان و ذاتیات چیزی برهان
ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما محالست بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچارست از علتی و علت آن نشاید که
نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار هر نوعی در شخصی لازم آید و نشاید که عوارض حال باشد
در و از برای آنکه حلول آن عوارض در و موقوف بر تشخص و چنین اگر تشخص او بعوارض باشد دور لازم آید پس علت تشخص
او محل او باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن رو که مبهم است در خارج وجود ندارد و چنین علت او موجود
نتواند پس بناچار معین بود و چنین اگر انتقال کند از و موجود نماند بنا بر زوال علت او که آن محل معین است و این دلیل

مبین است بر آنکه تشخص امریست زاید ثابت در خارج وعلت تشخص محلست وحلول عرض موقوف بر تشخص او واین
مجموع ممنوع است وجمعی از قدما. فلاسفه گفته‌اند انتقال بر اعراض جایزست زیرا که روایح واصوات واضوا اعراض اند ومع
هذا انتقال میکنند واین ضعیفست زیرا که شاید در روایح اجزاء لطیفه ذی رایحه نقل کند ورایحه با او باشد وانتقال صوت
از برای تکیف هوا مجاورست بهوایی که حامل صوتست وانتقال ضو بواسطه تکیف مقابل مضی بدان ضوست آنکه انسان بجود
منتقل شدند وبیش حکما قیام عرض بعرض جایزست چه سرعت وبطو عرضند باتفاق وایشان قایمند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف
بدیشان حرکتست نه جسم وبقاء اعراض جایزست زیرا که او ممکن بود در زمان اول والا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان
دوم وسیم والا انقلاب لازم آید ونیز الوان وطعوم وروایح اعراضند وبر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یک زمان باقی
میمانند وجمهور حکما بر آنند که یک عرض جز بیک محل قایم نتواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیادت جایز باشد
جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه نتواند کرد لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان سرد وبعضی
از قدما فلاسفه گفته‌اند جایزست بنا بر آنکه جوار عرضیست ومع هذا قایم است بمجاورین وقرب بقریبین واخوت باخوین
وجواب آنست که هر یکی از مجاورین وقریبین واخوین اضافتیست خاصه بدو غیر آنکه قایمست بدیگری **فصل دوم در بحث کم**
بدانکه کم اگر منقسم شود باجزایی که منقسم باشند در حدی واحد که متلاقی شوند برو آن کم منفصل خوانند که آن اعدادست واگر
منقسم شود باجزاء مذکوره کم متصل وآن اگر بحیثیتی بود که اجزاء او در وجود جمع نشوند آن کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو
زمان واگر اجزاء او در وجود مجتمع شوند آن را مقدار خوانند ومقدار سه قسم است **خط** و **سطح** که آن را جسم تعلیمی خوانند **وخط**
طولست فقط بی اعتبار عرض وعمق **وسطح** طولست وعرض بی اعتبار عمق **وبعد تام** طول وعرض وعمقست واین مقادیر
غیر جسم طبیعیست زیرا که هر یکی از این مقادیر متبدل شوند وآن جسم بحال خود باشد همچو پاره موم چون متشکل کنند باشکال مختلف
وهیچ یکی از این امتدادات باستقلال در اعیان وجود نیست اما خط را بنا بر آنکه اگر در اعیان باشد ملاقی شود از دو جهت
سطح را جز آن بود که ملاقی شود در جهت دیگر پس در عرض منقسم شود وحینئذ خط نباشد وسطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از دو
جهة جسم را جز آن بود که ملاقی شود در جهه دیگر پس در عمق منقسم شود واما **بعد تام** بنا بر آنکه اگر متشخص شود بی ماده قایم
بود خلا لازم آید وخلا محالست چنانکه یاد کرده شود ودلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق شود
گونه کذلک بالذات بود یا لوازم ذات یا لامر غیرهما واول وثانی اقتضاء آن کند که هر مقداری از ماده مستغنی بود وثالث اقتضاء
آنکه غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل واین محالست چه آنچه چیزی بالذات ثابت بود بواسطه غیر
از و منفک نشود وسطح فنا جسم نیست فقط والا قابل اشارت حسی نبودی بلکه آنجا سه چیزست فنا جسم در جهة معینه ولی
عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسم است که عمق اوست ومقداری باطول وعرض فحسب واضافتی که عارض آن فنا شود
پس آن فنا را بحسب آن اضافه نهایة جسم ذو النهایه گویند واین اضافه عارض آن نهایتست ومتاخر ازو وآنکه او نهایه قابل ابعاد
ثلثه متقاطعه بر زوایا قوایم است اقتضاء آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط وبحیثیت او باعتبار آنست که مقدارست لا
وآنکه او سطحست باعتبار ملاحظه در وبعد طول وعرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمقست واما آنکه تقاطع بر قوایم

ممکن

ممکن نباشد که در جسم بر سه زیادت شود ودر سطح بر دو بنا بر آنست که زاویه قایمه آنست که از قیام خطی مستقیم بر خطی
مستقیم که او را میل بهیچ یک از جانبین نباشد حادث شود واگر میل کند باحد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه
حاده باشد وآنچه اکبر ازو منفرجه ونقطه از مقادیر وکمیت نیست لیکن مقادیر بارها باو منتهی شوند واو چیزیست ذو وضع که منقسم نشود وکم
متصل غیر قار الذات زمانست ودر و اختلاف بسیار واقعست بعضی گفتند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که فلک محیطست
بجمیع موجودات وزمان همچنین است وخلل این ظاهرست چه موجبین از شکل ثانی منتج نیست وبعضی گفتند او جوهریست
مجرد قایم بنفس خود نه جسم وجسمانی وقابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او بعد از وجود فرض
کنیم آن بعدیت محقق نشود الا بازمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید واین محالست وچون لذاته قابل عدم نبود واجب
باشد وواجب نشاید که جسم وجسمانی بود واین ضعیفست زیرا که محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد
لازم آمده از فرض عدم او مطلقا واز اینجا لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد وبعضی گفتند زمان عبارتست از حرکت فلک اعظم
زیرا که او غیر قار الذاتست ومشتمل بر ماضی ومستقبل وحال همچو حرکت واین هم موجبین است از شکل ثانی ومذهب
ارسطو واکثر محققان آنست که او عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیادت ونقصانست وهر چه
چنین بود کم باشد وکم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود باجزایی که مشترکند در حد واحد که متلاقی شوند برو وقار الذات
نیست زیرا که اجزاء او در وجود جمع نشوند والا لازم آید که امروز حاضر با روز طوفان جمع شود وهر چه چنین باشد
حادث بود وحادث را ناچارست از ماده وماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیات قاره متحرک نیست زیرا که
زمان غیر قار الذاتست وقار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نتواند بود ولابد ناچار چیزی از هیات متحرک که غیر
قار الذاتست مقدار او بود وآن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکة بود لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع
شود وانقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکة مستدیره که اسرع حرکاتست وجمیع حرکات بدو
مقدر شود وخلاف اند در آنکه زمان موجودست یا نه جمعی از قدما فلاسفه گفتند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار
الذات بود یا غیر قار الذات واول محالست زیرا که قار الذات آنست که اجزاء او باهم در وجود جمع شوند واگر زمان چنین باشد لازم آید
که ماضی وحاضر باهم شوند ودوم هم محالست زیرا که اگر غیر قار الذات باشد صادق باشد که بعضی ازو پیشتر موجود بود واکنون
معدوم شد وبعضی اکنون موجود نیست وبعد از این موجود شود وقبلیت وبعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید
که زمان را زمانی باشد وتسلسل لازم آید وجواب آنست که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که زمان را
زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه دی متقدم است لذاته بر امروز نه بامری دیگر وچنانکه
واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته از برای امری دیگر وپیشتر قایل شدند بدانکه زمان موجودست ودلیل ایشان آنست که
زمان قابل مساوات وزیادت ونقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافتی معین بمقدار معین از سرعت
ومتحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت وحینئذ اگر باهم ابتدا کنند بحرکت
وباهم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند واگر دوم تاخیر کند در ابتدا وموافقت کند در وقوف مسافتی که دوم قطع کند

كمتر از آن باشد كه اول بس قطع كرده و همچنين اگر با هم ابتدا كنند ليكن يكى ابطا باشد بنا چار آنچه بطى قطع كند از آن مسافت معين در مدت
معين در وكَند و قطع مسافتى كمتر از آن هم در وكَند و آن چيز نيست با هر دو حركت سريعه كه در ابتدا و انتها موافق باشند مساوى
باشد و اگر احدى در ابتدا موافقت نكند با ابطا باشد متفاوت و ظاهرست كه آن چيز محرك و محرك و مسافت و حركت نيست بلكه
مدت و زمانست و قابل مساوات و زيادت و نقصان بود و هر چه چنين بود موجود باشد زيرا كه معدوم قابل مساوات و زيادت
و نقصان نبود و بحث مكان در عقب زمان بيايد بنا بر آنكه امكان بمذهب ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوى كه مماس سطح ظاهر
از جسم محوى و سطح كم است و بمذهب افلاطون چون بعد مجردست ممتد در جميع جهات كه شأن او آنست كه جسم در و نفوذ كند
و اين معنى بحقيقت جوهرست و بخلاف مشهور و اكثر حكما بحث او را در طبيعى بيارند و اين بهترست چه او از سماع طبيعيست و ما ايراد آنجا
ذكر كنيم ان شاء الله تعالى **منفصل** عدد است چه اجزا او را امكان حد مشترك كه ملاقى شوند بر و نيست و دليل بر عرضيت
اعداد آنست كه عدد متقوم است بوحدات كه اعراضند و آنچه مركب شود از اعراض جوهر نباشد و دليل بر عرضيت وحدات
كه وحدت جوهر مساوى وحدت عرضست در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را
در عرض نيابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود جزم كردن بر آنكه وحدت عرضيست و ظاهرست
كه وحدت اگر چه مبدأ عددست و مقوم آن عدد و كم نيست چه تعريف عدد و كم بر و صادق نيست و نسبت وحدت با عدد چون
نسبت نقطه با خط نيست چه وحدت جزو عددست و نقطه نهايت خط و نشايد كه جزو او باشد و الا تركيب خط از نقطه و سطح
از خطوط و جسم از سطوح لازم آيد و آن محالست چنانكه در امتناع تركيب از جواهر افراد بيان كنيم و هر نوعى از انواع عدد او را وحدتيست
كه باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجيت و فرديت و منطقيت و اصميت و غير آن چنانكه در ارثماطيقى مبين شود و اين
خواص ممتنع الزوال است از او و اعتبار كثرتيست و خصوصيت در ان كثرت نوعيت اوست كه او مانا اوست پس عدد
از انهاست كه او را حقيقى باشد مطلق او چگونه چيزى اگر حقيقى باشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات
عجيب باشد ما جهت او را او علل كنيم پس عدد را اگر چه در وجود خارجى حقيقى باشد اما در اعتبار ذهن حقيقى بود و هر نوعى
از انواع عدد متقوم است بوحداتى كه مبلغ جمله آن نوعست و هر واحدى از وحدات جزوى باشد از ماهيت او و اعدادى كه
در وست مقوم او نيست چه تقوم عشره بخمسين اولى نيست از تقوم او بأربعه و ستة يا ثلثة و سبعه **فصل سيم** در مباحث
كيف بدانكه انواع كيفيات چهارند كيفيات محسوسه بحواس ظاهره و كيفيات نفسانى و كيفيات مختصه بكميات و
كيفيات استعدادى و كيفيات محسوسه بحسب حواس خمس پنج قسمند **اول** كيفيات ملموسه و آن منقسم است بكيفيات اوله
كه آن حرارتست و برودت و يبوست و رطوبت و اينها را كيفيات اول خوانند بنا بر آنكه تكيف بسايط بدو بيش از تكيف
اوست بكيفيات ديگر و كيفيات غير اول كه آن خفت است و ثقل و صلابت و لين و خشونت **دوم كيفيات** مبصره كه بحاسه
بصر دريابند و آن الوانست و اضوا **سيم كيفيات** مسموعه كه بحاسه سمع دريابند و آن اصوات و حروف **چهارم كيفيات**
مذوقه كه بحاسه ذوق دريابند و آن طعوم است **پنجم كيفيات** مشمومه كه بحاسه شم دريابند و آن روايح است و اگر در تحقيق
هر يكى از كيفيات محسوسه و اقسام و احكام آن شروع رود بتطويل انجامد **و اما كيفيات** نفسانى كيفياتى اند كه مختص

بذوات النفس همچو حيات و آنچه موقوف بر و همچو صحت و مرض و ادراكات و قدرت و ارادت و الم و لذات و فرح و
حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غير آن و اما كيفيات مختصه بكميات كيفياتى اند كه عارض كميات شوند بالذات
و بعد از آن بواسطه كميات عارض جسم شوند همچو استقامت مثلا كه اولا عارض خط شود كه آن كم متصل است و بعد از آن بواسطه او عارض
جسم شود و اين كيفيات يا عارض كميات شوند بى تركيب كميات با غير همچو استقامت و استدارت و انحنا و شكل كه عارض
مقادير شود و همچو زوجيت و فرديت كه عارض عدد شوند يا عارض كميات شوند با تركيب او با غير همچو خلقت كه مركبست از كيفيت مختصه
بكميات كه آن شكلست و عارض مقدار و از كيفيت محسوس كه آن لونست **و اما كيفيات** استعدادى و مراد از آن استعداديست
متوسط است بيان طرفى نقيض يعنى انفعال و لا انفعال و آن اگر استعداد باشد بلا قبول و لا انفعال همچو صلابت و مصاحبت آن را
قوت خوانند و اگر استعداد باشد با قبول و انفعال همچو لين و ممراضيت آن را لا قوة و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اثبات
مقولات باقيه كه آن جمله را اعراض نسبى خوانند چه نسبت در بعضى عين مفهوم است و در بعضى داخل چنانكه ياد كرده شد و از آن جمله
يكى اينست **و اين** بر دو قسمست حقيقى همچو كون الماء فى الكوز و غير حقيقى همچو كون زيد فى السوق و حركت هر چند اين نيست بلكه از علم
سماع طبيعيست اما بواسطه آنكه در اين واقع شود با آنكه در غير او نيز واقع شود مباحث حركت در مقوله اين بيارند بواسطه
آنكه حركت در و اظهرست از آنكه در غير و با وجود آنكه بعضى خود جز حركت اين كه آن را حركت مكانى خوانند اثبات نكنند اما حركت
پس حكما در چهار مقوله واقع شود يكى بر چنانكه حركت جسم در مسافت **دوم** كم و آن چهار قسم است **اول** تخلخل كه آن ازدياد حجم
بدون انضمام چيزى با او همچو آنكه چون نمد ازدياد شود **دوم** تكاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال
جزوى از و همچو آب كه چون يخ بندد مقدار او كمتر شود **سيم** نمو و آن زيادتى مقدار جسم است در اقطار بر نهج طبيعى بواسطه
انضمام چيزى با او همچو در اطفال و نباتات محسوس است **چهارم** ذبول كه خلاف نمو است **سيم** حركت در كيف كه آن را
استحالت خوانند همچو انفعال جسم از برودت بحرارت و از بياض بسواد **چهارم** در وضع همچو حركات افلاك **و دوم** مقوله
مضاف و اضافت بر سه معنى اطلاق كنند **اول** بر نفس اضافت همچو ابوة و آن را اضافت حقيقى خوانند **دوم** بر ماهيتى كه اضافت
عارض اوست همچو ذات اب **سيم** بر مجموع مركب از معروض و عارض همچو اب و آن را مضاف مشهورى خوانند و اضافت را سه
خاصه است يكى تكافؤ در لزوم وجود بفعل يا قوت يعنى هرگاه كه احدى الاضافتين موجود باشد در خارج يا ذهن بالفعل يا
بالقوة ناچار آن ديگر نيز موجود باشد **دوم** وجوب انعكاس يعنى چنانكه صادق باشد كه الاب اب للابن بايد كه صادق باشد
كه الابن ابن للاب **سيم** آنكه اگر احدى الاضافتين مطلق يا محصل باشد بايد كه ديگرى همچنين باشد همچو جزو و كل كه اگر كل مطلق باشد
بايد كه جزو نيز مطلق باشد و بعكس و از اين اضافت بعضى در طرفين موافق باشد همچو تماثل و تساوى يا مختلف با اختلاف محدود
همچو نصفيت و ضعفيت يا غير محدود همچو زيادت و نقصان و اتصاف احد المضافين باضافت گاه بود كه محتاج باشد
بصفتى حقيقى در جانبين يا اتحاد نسبت و آن ظاهرست و يا اختلاف آن همچو عاشق و معشوق كه در عاشق هيأتيست كه
كه بدان صفت عاشق شده و در معشوق هيئتى ديگر كه او بدان معشوق شده و گاه در احد الجانبين همچو عالم و معلوم كه در عالم
صفتيست حقيقى كه بدان عالم شد و آن صفت علم است بخلاف معلوم كه احتياج ندارد بدان صفت و گاه باشد كه احتياج

داشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و شمال چه هیچ صنفی نیست حقیقی که بدان احدی یمین باشد و دیگری شمال و اضافه عارض جوهر شود همچو اب و عارض این همچو اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو الکی و عارض فعل همچو اقطع و عارض انفعال همچو اشد تقطعا و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد و مانع معروضات خود نه و از افراد اضافات یکی تقدم است و آن بر پنج قسم است تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم بالذات و العلیة همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و ان ینفعل بحثی زیادت از آنچه در تعریفات هر یک اشارت بدان کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم

فن سیم از این مقاله علم الهی که از عبارتست علمی که بحث کند در

از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان و این علم بحقیقت سه فنست اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس دوم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر ده فصل فصل اول در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال برین مطلوب بسیار است لیکن ما از انجمله بر پنج طریق اکتفا کنیم اول آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلتی موجوده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل در وی یا خارج از وی و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از وی باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود دوم آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم و این هر دو محالست سیم آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علت تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود در وی بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزا او پس هیچ جزو از وی علت تامه او نباشد پس علت او موجودی باشد خارج از آن موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحققند پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن نه از آن جهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آن جهت که مجموع معلول احادست و چون علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن باشد و الا او نیز از آنجمله بود که مفتقرست بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن بود و علل بدو منتهی شود چه اگر او را علتی بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب پنجم آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر ناچار داخل بود در مجموع زیرا که وضع جمیع موجودات آن

و باید که

و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع بدو واجب شود و باشد و فرض آنست که ثبات مجموع بدو واجبست هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب فصل دوم در آنکه واجب واحدست و وجوه دلالة برین مطلوب بسیار ند لیکن ما از انجمله بچهار وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر از نوع واجب دو فرد محقق شوند ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان از آنکه مرکب باشند از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو او غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر دوم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب محقق شود امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوع است از جنس چه جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود نتواند بود لیکن جنس درین صورت واجبست لذاته چه آنچه او که مشترک است میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود نه بذات خود و اما دوم بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار اقتضا ذات یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز میان ایشان به فصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محالست سیم آنکه اگر واجب دو باشند ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و حینئذ یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطلست اما اول بنا بر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود آنچه احدهما از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل باشد ترکیب در واجب لازم آید و آن محال و اگر فصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث هی نتواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و حینئذ تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آن هم محالست چه عارض محتاج بمعروض و هر محتاجی ناچار بود از علتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو و عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر وجهیست که واجب الوجود تا متعین نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب احد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محال فصل سیوم در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزا او که ماده و صورتند یا نفس یا عقل و هیچ یک از اینها واجب لذاته نتواند بود اما جسم بنا بر آنکه مرکبست و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت بنا بر آنکه هر یکی از اینها مفتقرند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوف بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه او واجبست که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اول باشد علت اولی نتواند بود یا خود گوییم اگر مراد بجوهر ماهیتیست که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت اوست و حینئذ این معنی در و صورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود لیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهر زیرا که عرض از برای وجود محتاجست بغیر که آن محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود فصل چهارم

درانکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود بمعنی انکه ذات او در جمیع انچه او را ممکنست از صفات ثبوتی وسلبی کافی بود در
حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیری بود وذات او موقوف آن حال لازم آید که ذات او موقوف
بود بر غیر و هرچه ذات او موقوف بود بر غیر ممکن بود ولازم آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** درانکه او عالم است
بذات خود وبجمیع اشیا خلاف بعضی از قدما که از فلاسفه ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنابر انکه اگر او تعقل چیزی کند باید کرد انکه ذات
او آن چیز را تعقل کرد ولازم آید که ذات او نیز متعقل او بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبتی میان عاقل ومعقول یا
حصول حقیقت معقول در عاقل و هردو محالند اما اول بنابر استحالت حصول نسبت میان چیزی ونفس او چه نسبت واجبست
که مغایر ومتباین بود واما دوم بنابر استحالت حصول چیزی در نفس خود واین دلیل ازانکه مستقیم است بتعقل انسان مر نفس خود را
هم ضعیفست چه ذات واجب من حیث هی باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومه وتغایر اعتباری در تحقق نسبت
کافیست چه نسبت مقتضی تغایر ومتباین است مطلقا خواه باعتبار وخواه بذات ودلیل بر انکه او عالم است بذات خود آنست که
علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند المدرک وشک نیست در انکه حقیقت واجب تعالی وتقدس حاضر بود وعند او
از وهرگز غایب نشود وهرکه حقیقت او عند او حاضر بود عالم بود بدان ودلیل بر انکه عالم است بجمیع ماسوای خود از اشیا آنست که
چون معلوم شد که عالم است بذات خود وذات او مبدا تفاصیل جمله اشیاست پس او را علم باشد بانکه او مبدا جمیع است و
علم بانکه او مبدا جمیع اشیاست مقتضی علم باشد بدان اشیا وعلم او بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلیست اگر کلی باشد واگر جزوی
چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزئی باشد جهل یا تغیر در ان صفات لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلا بانکه زید در
خانه است اگر بعد از خروج او از انجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید واگر باقی نباشد تغیر در صفت واین ضعیفست چه تغیر
در تعلق صفت واضافت نه در نفس صفت وتغیر در اضافات موجب تغیر در ذات وصفات نیست **فصل ششم**
اندرانکه صدور آثار از واجب تعالی وتقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست ودلیل ایشان بر مطلوب چند وجه است **اول** انکه اگر
واجب الوجود مستجمع شرایط موثریت باشد اثر او واجب بود والا ترک آن وایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح واگر مستجمع
شرایط نباشد صدور آثار ازو محال بود چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود **دوم** انکه اگر صدور آثار ازو بر سبیل ایجاب
نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن این باطلست چه آن مقدور خالی نباشد ازانکه موجود بود یا معدوم وهر دو محالست چه اگر
او را وجود حاصل بود واجب باشد واگر عدم حاصل بود ممتنع وایجاب وامتناع منافی قدرت اند **سیم** انکه اگر بر سبیل ایجاب
نباشد باید که فعل وترک هر دو مقدور او باشند لیکن ترک مقدور نتواند بود زیرا که ترک نفی محض وعدم مستمر است چه معنی انکه ترک
ایجاد چیزی کرد انست که آن چیز بر عدم خود باقی ومستمر است وچون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل بود
وآن محال وچون تاثیر در وی محال بود مقدور او نتواند بود واین وجوه ضعیفست اما اول بنابر انکه گوییم مستجمع شرایط بود و
وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان واگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که ارادت نیز حاصل بود گوییم
چنین فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار نیست چه اختیار نیست با قدرت و
بی وجوب نیست با ارادت وعدم بانکه اگر آن مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او نیست با

لقدرت م

حالت

حالت نه نسبت با استقبال وممکنست که در ان حال او نسبت با استقبال منافی امتناع او نیست بلکه نسبت با حال وسیم
بنابر انکه قادر آنست که فعل وترک ازو صحیح بود نه انکه ایجاد ترک کند چه انتفا فعل عین ترک است وتحقیق این بحث وتوضیح آن
میان حکما ومتکلمان در تنقیح الافکار که از مولفات این ضعیفست یاد کرده شد **فصل هفتم** درانکه وجود ووجوب
وعلم وغیر آن از صفات لایقه بدو همه عین ذات او اند وتمسک ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است **اول** انکه اگر صفتی
بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی آن صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید وچون قیام آن صفت
بذات او بود ذات او قابل آن صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید وچون قیام آن صفت بذات او بود
ذات او قابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل وقابل بود واین محالست **دوم** انکه این امور مر ذات او را
بضرورت واجب نشاید که معلل باشد بچیزی وچون علیت او مثلا معلل باشد بعلم بانکه عالم باشد بلا علم بلکه بذات خود
باچار علم او عین ذات او بود **سیم** انکه اگر این امور زاید باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت
او مثلا بعلم باشد وعلم غیر او احتیاج بغیر لازم آید ودرین وجوه نظر است **فصل هشتم** درانکه واجب الوجود در ماهیت
مشارک هیچ شی از اشیا نیست چه ماهیت وحقیقت واجب عبارتست از وجود واجب وماهیت غیر او غیر وجودست و
مقتضی امکان وجود وچون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد وازینجا معلوم شود که او را فصل نیز
نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات او در جنس وچون جنس نیست پس فصل نباشد وحد او نتوان گفت زیرا که حد
ماهیت بجنس وفصل باشد یا باجزای دیگر غیر محمول وچون ترکیب مطلقا در ممکن نیست هیچگونه حد او صورت نه بندد
فصل نهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب وحقیقت طریق حکما الهی بدانکه متکلمان بحدوث اجسام واعراض
استدلال میکنند بر وجود صانع ونظر در احوال مصنوعات استدلال میکنند بر صفات او وحکما طبیعی استدلال میکنند
بوجود حرکت بر محرک وبامتناع حرکات غیر متناهی بر وجود محرک او غیر متحرک وازینجا استدلال میکنند بر وجود مبدا اول و
مهندسان استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدا واحد وحکما الهی استدلال میکنند بنظر در وجود ودرانکه او واجب
یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در انچه لازم وجوب وامکانست بر صفات او وبر استدلال میکنند بصفات او در کیفیت صدور
افعال ازو وشک نیست که این طریق اوثق واحسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افادهٔ یقین استدلالست بعلت
بر معلول اما استدلال بمعلول بر علت چنانکه طریقهٔ دیگرانست بسیاری بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را
بدان علت نشناسند وبفضل این طریقه کلام الهی ناطقست اعنی که فرمود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ
لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ چه مرتبه استدلال بایات آفاق بر وجود حق تعالی طریقهٔ طبیعیانست
واستدلال بانفس طریقهٔ متکلمان ومهندسان که از احوال مصنوعات وتعدد آن ایشان را روشن شود که صانع حق بر وجود کامل
مطلق اوست ومرتبه استدلال واستشهاد بذات حق بر همه چیزی طریقهٔ الهیان وآن هرد وطریقه را در افادت این مطلوب
هیچ زاید بلکه کالعدم نهاد وفرمود أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ **فصل دهم** در کیفیت صدور آثار ازو
جمهور حکما بر انند که آثار مختلفه بواسطه ازو صادر نتواند شد چه اگر ازو دو چیز صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت

دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از و چنین اگر این دو مصدریت
احدی در و داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشند بناچار معلول ذات او باشند چه لوازم از مقتضیات ذات
بود و چنین نقل بحث کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی داخل و باشد و دیگری خارج هم محالست چه خارج
از و لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیفست چه کون الشی مصدرا للشی امر
اتفاقی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و چنین اگر خارج باشند تسلسل لازم نیاید و بشنو اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب
هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او مر این چیز را اگر داخل بود در و ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و **نقلست** که بهمنیار از
حکما بجهت شیخ ابو علی بن سینا نوشت و از و درین باب القیاس برهانی طلب کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه
مطلق بسیط حقیقی که مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از و دو چیز صادر شود و فرض کنیم **ا** ت و **ب**
از آن حیثیت که **ا** از و واجب بود از آن حیثیت **ب** از و واجب نباشد از برای آنکه **ب** لیس **ا** است و لیس **ا** عدم **ا** پس
اگر **ب** از و واجب باشد از آن حیثیت که **ا** از و واجب بود تناقض لازم آید چه وجوب صدور چیزی با وجوب عدم صدور
او تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از آنچه او ذکر کرده صدور **ا** از و و ما لیس **ب** لازم آید نه صدور **ا** با عدم صدور
او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت او بحقیقه جواب بهمنیار بود چه حکم بآنکه از واحد حقیقی
بی واسطه چیزی غیر یک چیز صادر نشود بدیهیست و موقوفست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت با بعضی اذهان تردد واقع
شود بواسطه آن باشد که طرفین را بر وجهی که حکم بر و تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و در امری بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه
کنند بر بداهت آن تا اذهان متنبه شوند فان الحر یکفیه الاشارة و بهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب
الاحمق السکوت و ضعف این قول هم ظاهرست **باب دوم در مباحث متعلقه بعقول** مشتمل بر پنج فصل **فصل**
اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از مادیات که متعلق نباشد باجسام تعلق تدبیر
و تصرف در آن و ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیارست اما قوی‌ترین آن ادله سه وجه است **اول** آنکه چون مقرر
شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بی واسطه بجز یک چیز صادر شود آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول
سابقست بر ماسوا خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروطست بوجود
جوهر و نشاید که جسم بود چه جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزا او بود پس اگر از و جسم صادر شود
مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ماسوا خود باشد و چنین
اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت
بود چه اگر معلول اول صورت بود او علت وجود هیولی شود باید که او را پیش از وجود هیولی تعین باشد لیکن تعین
صورت بهیولاست چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ماسوا خود بود لیکن
فعل نفس موقوفست بر جسم پس بناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و این دلیل
مبنیست بر آنکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ماسوا خودست از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل

نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزا اوست **وجه دوم** آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیة التحریکست و قوت
جسمانی متناهیة التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و چنین یا نفس باشد یا عقل لکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در
تحریک محتاجست بچیزی که کمالات در و بالفعل موجود باشد تا آن کمالات را از قوت بفعل آرد و آن چیز عقلست پس عقل
ثابت بود و این دلیل مبنیست بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریکست و نفس در تحریک محتاجست بچیزی که کمالات در و
بالفعل باشد **وجه سیم** آنکه افلاک را ناچارست از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب
الوجود بود بنا بر آنکه او واحدست من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب از هیولی و صورت و موجد مرکب
موجد اجزا او پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم موثر باشد در جسمی که
ما کان بلکه تاثیر او در قابلی باشد که او را نسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد بجهت آنکه اثر او مختص هر چیزی شود که محاذی
او باشد و اجزا جسم را نسبت با جسم دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی او پیش از صورت وضعیست و صورت را
پیش از هیولی تعین نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزا جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شد که
موجد قریب افلاک همچنانکه نشاید جسم دیگر بود نشاید نیز که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قائمه بجسم
زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول اجسام
نتواند بود پس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی باشد نه جسم و جسمانی بود
بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل مبنیست بر آنکه الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت با آن جسم وضعی مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد
اجزا اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم **فصل دوم** در تعدد عقول و تمسک ایشان بر مطلوب بدو
وجهست **یکی** آنکه افلاک متکثرند و اسناد کثرت با واجب یا عقل واحد نتواند بود و نشاید نیز که بعضی از افلاک مستند
باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق
بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی محقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون
وجوب حاوی از وجوب محوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی بود و لکن عدم محوی مقارن امکان
خلاست و متقدم بر مامع الشیء مقدم باشد پس وجوب حاوی متقدم بود بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و
دوم نیز هم باطلست زیرا که اگر محوی علت حاوی بود بناچار محوی اصغر باشد از حاوی و تاثیر صغیر در اکبر معقول نیست پس باید که
هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول لازم شود **وجه دوم** آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیر طبعی یا
قسری نتواند بود و ارادت ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آن را ارادت جزئی خوانند یا بقصد کلی که آن را ارادت عقلی خوانند
و ظاهرست که ارادت افلاک جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی واجبست که عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد
و چنین مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرده باشد یا تشبه باو و اول محالست چه حصول ذات مجرد مر غیری را ممتنع بود
پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و چنین تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی افلاک

در جهات حرکات و سرعت و بطوء متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس بناچار باید که دو منشا به که آن عقلست کثرت بود وهو المطلوب ضعف هر دو وجه ظاهرست **فصل سیم** در تعدد جهات عقل که بواسطهٔ آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز غیر یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و حینئذ باید که دو چیز موجود نشود الا آنکه احدی معلول دیگری بود و بضرورت معلوم است که چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنابر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد پس بناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی از و چیزی صادر شود و آن کثرت وجودست که از مبدا اول فایض شد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شد و امکان ذاتی و بعضی گفته‌اند ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات او اند و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی است در اثبات مطلوب بیشتر بهمان اکتفا کنند پس باعتبار وجود از و عقل دوم صادر شد و باعتبار وجوب او از و نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک هیولی بی واسطهٔ امری و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که آنرا بعرف حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و او موثرست در عالم عناصر و مفیض ارواح انسانی بر ابدان بوقت استعداد تعلق بدو و از اینجا معلوم شود که عقول پیش ایشان کم از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بر آنکه بیشتر ازین نیستند دلیلی قایم نیست چه شاید عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجوب و وجود و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتوانند بود و اگر وجودی باشند شاید که واجب لذاته باشند چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحد بیش صادر شده باشد جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که لازم معلول اول اند نه داخل در وی نه علل مستقل بذات خود بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجوده بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شروط علل باشند **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالاتی که لایق است بعقل او را حاصل است بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع کلیاتست دون جزویات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصل است بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوق بر ماده و عقل مجردست از ماده و اما آنکه مدرک ذات خودست بنابر آنکه ادراک عبارتست از حصول صورة مدرک عند المدرک و شک در آنکه ذات او عند او حاصل است و اما آنکه او مدرک جمیع کلیاتست بنابر آنکه ادراک کلیات از جملهٔ کمالات لایقه است بدو و در ادراک او آنرا هیچ محذوری نیست پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزویات نیست بنابر آنکه ادراک جزویات بالات جسمانی چو حواس صورت بندد و عقول مجردست از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یک از عقول منحصرست در شخص اما آنکه حادث نتواند بود بنابر آنکه حدوث مستلزم ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه قابل فساد او بناچار حادث بود بواسطهٔ آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص بنابر آنکه تعدد در اشخاص نوع بحسب مواد است چنانکه در مقام خود مبین گشت و چون عقول مجرد از ماده پس تعدد در اشخاص هیچ یک نتواند بود والله اعلم و احکم **باب سیم** در مباحث متعلق بنفوس و هر چند پیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس بواسطهٔ آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شده‌اند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد

که

کرده شود یا بواسطهٔ تعلق او با جسام مباحث نفوس را در علم طبیعی ذکر کرده‌اند اما چون حق آنست که نفوس همچو عقول مجرد اند ما از قسم الهی گرفتیم و خلاصهٔ مباحث او را در هفت فصل ایراد کردیم **فصل اول** در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلافات بسیارست اما رجوع جمیع با دو مذهب است یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق با جسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان است از حکما و متکلمان و دوم آنکه او مجرد نیست و اینها که قایلند بدین مذهب دوم بعضی گفته‌اند نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و بقاء او در بدن عبارتست از حیوة و انفصال او عبارتست از موت و بعضی گفته‌اند نفس جزویست لا یتجزی در دل و بعضی گفته‌اند او جزویست در دماغ که مبدا حس و حرکتست و بعضی دیگر گفته‌اند او جزویست در دل که مبدا حیات جمیع بدنست و بعضی دیگر گفته‌اند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامی که متکون شوند در بطن ایسر از قلب که نفوذ کنند در شرایین بجمیع بدن و قومی گفته‌اند نفس عبارتست از سه قوت **یکی** در دماغ که آن نفس حکیمه است و **دوم** در قلب که آن نفس غضبی است و **سیم** در کبد که آن نفس شهوانیست و طایفه گفته‌اند نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گفته‌اند عبارتست از مزاج و بعضی گفته‌اند عبارتست از آتش ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و حرکت و این هر دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنابر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص آتش و این قول بحقیقت نزدیکست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی گفته‌اند نفس هواست چه هوا جسمی لطیفست که در منافذ بدن نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و جسمی که در وی درود حرکت آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفته‌اند که نفس آبست از برای آنکه سبب نشو و نماست و نفس همچنین و جمعی گفته‌اند نفس این هیکل محسوس است و بس و بعضی دیگر گفته‌اند نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی گفته‌اند نفس خونست و قومی گفته‌اند نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر و جمعی گفته‌اند نفس صفتیست مر جوهر را و بعضی دیگر گفته‌اند نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی گفته‌اند نفس شکلست و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجردست و بر حقیقت این چند وجه گفته‌اند **یکی** آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزاء او علم باشد بدان معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید جزو مساوی کل بود در تمام حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا مستلزم امری زاید باشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع آن اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود و در دو پس باید که محل علم بسیط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حالست در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین بوحدت زیرا که وحدت قایمست بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریان باشد همچو حلول سواد در محل و نیز نقض بهمانکه تصور بسایط میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و حینئذ انقسام

نفس لازم آید **وجه دوم** آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی بضعف محل ضعیف شدی چنانچه در وقت پیری
و هرمی یابیم که چنین نیست وضعف این ظاهرست **وجه سیم** آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر جسم دیگری که سواد
مضاد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این محالست و این هم ضعیف است
چه میان صورة سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود **وجه چهارم** آنکه نفس متمکن است از
ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادرست بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایة و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر
متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بدانکه نفس قادرست بر ادراک معقولات غیر متناهی
آنست که هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی بدین معنی قادر نیست و اگر
مراد آنست که نفس قادرست بر استحضار معقولات غیر متناهی بیک دفعه این ممنوعست **وجه پنجم** آنکه اگر نفس جسم
باشد یا حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از و خواه محل و مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضا او چون
قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطلست چه ما بدن را و اگر
عضوی را از اعضا او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه از و غافلیم اما بیان ملازمه آنست که تعقل عاقل مر چیزی را عبارت
از حصول صورت آن چیز مر او را مقارن بود و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را عین عاقل یا محل او فرض
کنیم دایما حاصل است مر او را و منفک نیست از و و حینئذ اگر آن صورت کافی است در تعقل او باید که دایم التعقل باشد
مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل او پس تعقل او بحصول صورتی دیگر
باشد مماثل صورت او و لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او و مقارن محل او اجتماع مثلین در ماده
واحده لازم آید و این هم ضعیف است چه فرق میان آن دو صورت ظاهرست چه یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز
محل هر یکی مختلف است **فصل دوم** در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذهب افلاطون و حکمایی که پیش از و
بوده اند آنست که نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعان او و بیشتر حکماء متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لکن
ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته اند حدوث نفس بعد حدوث البدنست و بعضی دیگر گفته اند شاید که پیشتر نیز بوده باشد دلیل
افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که
نفس مجردست مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده و نفس مجردست و دلیل
ارسطو بر حدوث نفس آنست که اگر نفس قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اول بنا بر آنکه بعد از
تعلق بابدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و حینئذ باید هر چه معلوم و مراد
احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلومست که چنین نیست و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم
آید که قابل تجزی بود و حینئذ مجرد نتواند بود و اما دوم بنا بر آنکه اگر تکثر او بسبب امتیاز او باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد
میان همه چه نفوس متحد النوع و حینئذ لازم احدی لازم آن دیگر باشد پس امتیاز نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض
لحوق عوارض بدو اگر بسبب ماهیة یا فاعل باشد آنها لوازم باشند نه عوارض مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند

واجب

واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید که پیش از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود
که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و در این مسئله خلاف بعضی از قدما و ابو البرکات بر آنند که حقیقت
مختلفند بماهیة و مسلم دارند که شاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق بوده باشد ببدنی دیگر الی نهایة بر سبیل
تناسخ **و دلیل** ایشان بر آنکه او حادثست بحدوث بدن آنست که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین و وجود
از بدن مستغنی بود و اگر در تعین و وجود مستغنی باشد از بدن معین بدو تعلق نگیرد چه حینئذ نسبت او با همه ابدان یکی بود از
در تعین و وجود از همه مستغنیست و این ضعیفست چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط حدوث
او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سیم** در بقاء نفس بعد از خراب بدن بدانکه افلاطون و
ارسطو متفق اند بر آنکه بفناء بدن فانی نشود بنا بر آنکه نفس پیش ایشان بسیطست و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا
در مرکب یا در امری که حال باشد در چیزی همچو عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود
عدم جوهر بواسطه فساد صورت او تواند بود و حینئذ لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل آن فساد
بود و ترکب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت ثبات و قوت فساد بود و شاید که چیزی را هم قوة
ثبات و هم قوت فساد بود و الا ترکب او لازم آید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصرست در فساد
صورت او چرا شاید که عدم او بیان بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات و قوت فساد در
شئ واحد نتواند بود **فصل چهارم** در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدما فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که
مبدا صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود با بدنی دیگر و از آنجا با بدن ثالث الی غیر النهایة و ایشان خلاف کرده اند در
انتقال با غیر بدن انسانی جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که منتقل شود الا با بدن انسانی و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود
با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود با جماد نیز و این طایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن
حیوانی غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان
آنست که چون مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت قبول تعلق داشته باشد بدان
پس هرگاه که بدنی حادث بکمال رسد باید که از مبدا فیاض نفسی بدو فایض شود بنا بر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدنست
حادث است و حینئذ اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدنی واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطلست
چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی
و میدانیم که نه چنین است و دلیل اول مبنیست بر حدوث نفس و بر آنکه شاید که نفس مستحق تعلق گیرد ببدن و مانع شود از
حدوث نفسی دیگر و دوم بر آنکه شاید که تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم** در
کیفیة تعلق نفس ببدن و تصرف او در آن بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه او مجردست و مجرد مقارن
ماده نباشد لیکن متعلقست بدو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او بدان آنست که معارف و علوم و سایر کمالات و
لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانکه مر عقل را حاصلست و حصول آن مر او را موقوفست بر آلات و ادوات که حصول آنها بدون

تعلق او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و او در مبدا امر تعلق میگیرد بر وجهی که منبعث میشود در تجویف قلب
مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزاء اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح از و قوتی فایض شود در ان روح که از راه ان
روح در شراین او نیز ساری در سایر اعضاء بدن پس آن قوت در عضوی افادت قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل
غذا والصاق و تشبیه او با اجزاء آن عضو تمام شود و قوتهایی که حاصل میشود مر بدن را منقسم میشوند بقسمت اول با قوتها
که مخصوصند بنفس حیوانی وانها را مدرکه خوانند و با قوتها که مشترک میان نفس حیوانی و نباتی وانها را محرکه خوانند و قوتهای
مدرکه بدو قسم اند **ظاهره** و **باطنه** قوی **ظاهره** مشاعر خمسه که آن **باصره** و **سامعه** و **شامه** و **ذایقه** و **لامسه** و قوی **باطنه**
هم پنجند **اول** حس مشترک که محل او مقدم بطن اوست از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که
حواس خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره باشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شده
بدو **دوم خیال** و محل او موخر بطن اولست از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارد و بمنزله خزانه
حس مشترکست **سیم واهمه** و محل او موخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی جزوی کند چون صداقت زید
و عداوت عمرو **چهارم حافظه** و محل او بطن اخیرست از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند و بمنزله خزانه واهمه است
پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند مفکره و محل او دوده ایست که در مقدم
بطن اوسط از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتی که تحریک اعضا کند بتوسط
تمدید اعصاب و ارخاء آن و این قوتیست مودع در عضلات و با قوتی که باعث بود بر حرکت و این یا باعث بود بر جلب
منفعت یا بر دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتها چند اند متصرف
در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای حفظ نوع و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ شخص بود اگر تصرف او احالت
غذا بود با مشابهت مغتذی از برای اخلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف او جهت ازدیاد اقطار بدن بود
بر تناسب طبیعی نامیه و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فصل جزوی باشد از غذا بعد از هضم تام
تا معد آن باشد که ماده شخص دیگر شود آنرا مولده خوانند و اگر فعل او احالت آن جزو معد باشد و افادت صور و قوی و اعراض
مر او را آنرا مصوره و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این قوتها چهارگانه را با آنکه مشترکند میان حیوان و نبات نفوس
نباتی خوانند و مر این قوی را قوتها چند دیگر خادم باشد که فعل ایشان موقوف بود برانها و آن چهار اند **جاذبه** و **هاضمه**
و **ماسکه** و **دافعه** **فصل ششم** در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفته اند او معدوم شود و باز با بدن معاد
شود و تعلق گیرد ببدن چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفتند بدن معین شرط وجود اوست پس چون آن بدن معدوم شود
نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او نکند و جمعی دیگر گفتند که نفس بعد از بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بی واسطه
بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود ببدنی دیگر تعلق گیرد الی ما لا نهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفتند که نفس
هر چند حادثست لیکن بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من
حیث هو ملایم و سبب شقاوت ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت بالذات لذت صاحب او تواند بود و شک نیست

دراکه

در آنکه لذات یا ادراک کمال و خیریت و وصول بدان و شقاوت بحصول الم و آن ادراک منافیست و شر و وصول بدان
چه لذت هر قوتی از قوی مدرکه در ان باشد که ملایم او بود چنانکه باصره را از صورت خوب و سامعه را از آوازی خوش
و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واقعند و شقاوت نیز برین وجه پس بحقیقت سعادت و
شقاوت او راجع باشند با ادراک ملایم و منافی از ان حیثیت که ملایم و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطه حصول کمالات
و وقوف بر مجهولات بود و تالم و کدورت بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفتند
که نفوس بشری را چهار مرتبه اولی نفس کاملانند در قوت علمی مجرد از رذایل و اخلاق ردیه و اینها ارباب سعادت عظمی اند و
ایشانرا بعد از انقطاع تعلق اشتیاق ببدن نماند بلکه ابد الآباد در اعلی علیین باشند و مرتبه دوم نفوس کاملانند در قوت علمی
لیکن متخلق با خلاق ذمیمه و ملکات ردیه و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت بتعلق ببدنی دیگر نیست بنابر حصول
کمال مر ایشانرا اما بسبب هیات و اخلاق ذمیمه معذب باشند چندانکه آن زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس
ناقصه در قوت علم خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت هر چند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند
اما احتمال آن دارد که متعلق نشوند بدان و بنابر آنکه معتاد با لذات و ملکات ذمیمه متصف نگشته اند معذب و متالم باشند و احتمال
دارد که متعلق شوند بابدان از برای تحصیل کمال که محتاجند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه
و اینها را احتمال عذاب موبد باشد و احتمال آن باشد که بواسطه هیات و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوانی دیگر و این
اقوال همه مبنی بر مجرد احتمال اند و جزم بهیچ یک از ینها نشاید بلکه در امثال این معانی تتبع اقوال ارباب نفوس قدسی و نصوص
کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفسی کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر
اثبات این مطلوب آنست که افلاک متحرکند باستدارت و حرکت یا طبیعیست یا قسری یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی
نتواند بود بنابر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتیست که ملایم طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد
و آن بدون اوست نه در حیز طبیعی چون سنگی که در میان هوا باشد و چنین اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب
بالطبع مهروب عنه باشد بالطبع و قسری نیز نتواند بود چه مراد بقسر الجا است بدانچه نه از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین
شد که حرکت او ممتنع است که بمقتضای طبع باشد پس قسری نتواند بود و چون طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی بود و چون
ارادی باشد بناچار آن حرکت را محرکی باید و آن محرک باید که مدرک بود چه قصد و حرکت بی شعور صورت نبندد و چنین
ادراک آن محرک بود یا بعقل یا بتخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دایمی باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف
باشد پس باید که بعقل باشد و هر عاقلی مجردست چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکی را جوهری عاقل مجرد باشد که محرک او بود و
هو المراد بالنفس و آن نفوس چون مبادی قریبه حرکت نتواند بود بنابر آنکه حرکات جزوی منبعث از ارادت جزوی بود
و ارادت جزوی مانع ادراکات جزوی و ادراکات جزوی مجردات را بواسطه صورت نباشد پس مبادی قریبه تحریک ایشان ارادت
جزوی بود مستند با قوتها جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس
انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس جزوی خوانند و آنها مطیع باشند در افلاک و اما نفوس کلی مفارق باشند والله اعلم

فن چهارم از این مقاله که علم طبیعی است عبارت از معرفت اجسام طبیعی و مقومات

ومقومات و احوال و احکام آن مشتمل بر پنج باب **باب اول** در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل **فصل اول**
در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم درو نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش ارسطو
عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش متکلمان فراغیست متوهم مشغول بچیزی که اگر آن
چیز او را مشغول ندارد خلا بود و این مذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنست که پیش افلاطون این بعد مذکور امریست
موجود در خارج و جوهریست زیرا که جوهر پیش او بر دو قسم است **اول** آنکه مقاوم و ممانع شود مر چیزی را که خواهد درو نفوذ
کند و **دوم** آنکه مقاوم نشود و انتقال برو ممتنع بود و این بعد مجردست و پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحققی ندارد
در هر دو قول او را خلا خوانند و پیش جمعی مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و برین هر دو قول مکان
جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو بدانکه مکان سطح مذکورست آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه
مذهب بعضیست یا خلا و اول محالست زیرا که جزو منتقل شود بانتقال کل و مکان منتقل نشود بانتقال متمکن و دوم هم
محالست بچند وجه **اول** آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی و قسم اول باطلست زیرا که خلا قابل زیادت و نقصانست
چه خلایی که درو فرسخی باشد زیادت از خلایی بود که در نیم فرسخ باشد و هر چه قابل زیادت و نقصان بود عدمی نتواند بود
و قسم دوم هم باطلست زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد
مجرد باشد و جسم را نیز بعدیست پس وقتی که جسم درو حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود و آن
دیگری یا هر دو باقی مانند و آن دو قسم اول باطلست چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم و عکس آن محالست پس
باید که هر دو باقی مانند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز
بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محالست بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه
ابعد و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مفضی شود بتداخل مجموع عالم در حیز خردله و نیز امان از اشخاص بچیز و بچه چیز
جزم نتوان کرد بلکه این شخص یکیست یا زیادت و این دلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیادت و نقصان بر تقدیر فرض
وجود خلاست و فرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم احساس بعدین لازم نیست که تداخل لازم آید غایة ما فی
الباب رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا عدم امتیاز در واقع لازم نیاید **دوم** آنکه اگر سر اونبی باشد که
در زیر او ثقبه هم باشد پر آب کنند و سر او را محکم بگیرند آب از ثقبه که در زیر او باشد نرود و اگر سرش را بگشایند برود
و این بنا بر آنست که خلا محالست زیرا که چون سرش گشوده باشد چندانکه از زیر او میرود هوا از بالا می آید و خلا واقع نشود
اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا در نتواند آمدن و چندانکه آب از ثقبه زیر برود خلا لازم آید **سیم** آنکه اگر انبوبه
در قاروره نهند و سر او را محکم بگیرند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره یا
داخل منشق شود و اگر در قاروره فرو برند قاروره بخارج منکسر شود و این بنا بر امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را

بیرون

بیرون کشند هوایی که در قاروره است با انبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنا بر امتناع خلا مستصحب او گردد و بداخل
شکسته شود و چون انبوبه در قاروره فرو برند حجم هوایی که در داخل قاروره باشد زیادت شود و قاروره بخارج
منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه است **یکی** آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی بمکانی دیگر مکان دوم اگر خالی نباشد
بل ملا بود و اگر مملو باشد اگر متمکن درو باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و این محال و اگر انتقال کند
خالی نباشد الا آنکه انتقال او بمکان متحرک اول باشد یا بمکان جسمی دیگر اگر بمکان جسم اول بود دور و اگر بمکان جسمی دیگر
باشد لازم آید که از حرکت بقه جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهرست **دوم** آنکه اگر صفحهٔ ملسا منطبق باشد بر دیگری
مثل او و رفع او کنند دفعةً شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع
خالی بود و هو المدعی **سیم** آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه یاد کرده
و اما دوم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی باشد یا نه اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را
مکان نبود لیکن همه عقلا متفق اند در آنکه هر جسمی محتاجست بمکانی و اگر او را مکانی باشد نقل سخن کنیم با او و تسلسل لازم
آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراضست و آن اعتراض را جوابست و بر آن جواب باز اعتراض چنانکه در تنقیح الافکار که هم از مولفات
این ضعیفست یاد کرده شد **فصل دوم** در جهت جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق
گیرد و جهت پیش اکثر حکما امری موجودست بنا بر آنکه مقصد متحرکست و متعلق اشارت و هر چه چنین بود معدوم نتواند بود
اگر گویند متحرک از بیاض یا سواد قصد چیزی میکند که معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد چیزی را
آن چیز باید که موجود بود اما اگر از برای تحصیل چیزی بود چون حرکت از بیاض بسواد لازم نیست که آن چیز موجود بود
و جهت منقسم نتواند بود چه اگر منقسم شود متحرک چون بر نیمهٔ او رسد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد بجهت یا از جهت و هر دو قسم
باطلست اما اول بنا بر آنکه لازم آید جهت ماورا منقسم بوده باشد نه نفس منقسم و اما دوم بنا بر آنکه لازم آید جهت منقسم
بوده باشد نه آن چیزی که باقیست و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند بالعرض همچو یمین و شمال و قدام و خلف ما
بعضی تحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدد جهت بامر مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و حینئذ تخصیص
بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد و آن یا بالاحاطت بود بنا بر آنکه آن جسم کروی باشد یا
بدون احاطت و بر هر دو تقدیر آن جسم محدد یکی بود یا زیادت **اول** آنکه تحدد او بزیادت از جسمی بود لا علی سبیل الاحاطه و آن
محالست چه هر یکی از آن محدد جهت قرب شود و بس و محدد باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید کند **دوم** آنکه تحدد
او بزیادت از جسمی بود بر سبیل احاطت و درین صورت تحدد بمحیط حاصل شود و نه محاط چه بر تقدیر احاطت غایت
قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز شود پس کثرت را مدخلی نباشد در تحدید **سیم** آنکه تحدد او
بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطت یعنی آن جسم کروی باشد و این محالست چه آن جسم بمحیط خود تحدید جهت قرب شود
و بمرکز خود تحدید جهت بعد و این دلیل مبنیست بر اختلاف جهتین بالطبع و آن محل نظرست و نیز جهت موجودست بالفعل
و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی که موجود باشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود نباشد بالفعل **فصل سیم** در حرکت

بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد والا که موجود بالقوه نیز باید که بالقوه باشد لیکن کونه موجود بالقوه
بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه
و در قسم اول حرکت تصور نبندد چه حرکت و توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع الوجوه موجود
بالفعل هیچ چیز از و مفقود نباشد تا از آن جهة بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود اول آنکه خروج او از قوه بفعل دفعة واحدة
باشد و در این هم حرکت نتواند بود چه حرکت مشتمل زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آن را کون خوانند دوم آنکه خروج
او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بود و آن را حرکت خوانند پس حقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال
جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان
نتوان کرد و زمان معرفت بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم از این عدول کرد
و گفت حرکت کمال اول است مر چیزی را که او بالقوه است از آن حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمالست بنا بر آنکه
حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آن را کمال خوانند و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت
از برای وصول است بمقصد و وصول بمقصد هم کمالیست مر او را لیکن چون آن مسبوقست بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت
کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مر چیزی را که او بالقوه است که آن متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل
باشد خود حرکت صورت نبندد و نیز متحرک مادام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آن جهة بالقوه باشد و اما
آنکه کمال اولست مر چیزی را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقة ولا من
حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آن جهت که او باعتبار آن جهة بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن
عدول کرد بر وی نیز هم وارد است زیرا که تصور او بی در روی زمان نتواند بود و اگر گوید اول بدیهی التصورست جواب آن
گوید تدریج نیز چنانست و حرکت متصله از مبدا تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجوده در ذهن است زیرا که
متحرک را دو نسبت است یکی با مکانی که متوجه آنست و دیگر با مکانی که تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال
مرتسم شود مشعور بامری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجودست در خارج بودن جسم است متوسط
میان مبدا و منتهی و این وقتی محقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر مستقر شود در حدی
از حدود و آن منتها حرکت بود نه وسط میان مبدا و منتهی و زینون که از قدما فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست
چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزا او حاضر باشد
چه حرکت از امور غیر قاره است و حینئذ حرکتی که موجود فرض کرده شد حرکت نباشد و اما دوم بنا بر آنکه اگر حرکت غیر
منقسم باشد جزء لازم آید و جواب از این شبهه آنست که حرکت در حد ذات خود موجودست و منقسم لیکن اجزا او
دفعة واحدة موجود نتواند بود و بعضی جواب بر توجیه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و
حینئذ جزء لازم نیاید و حرکت را ناچار است از شش چیز اول ما منه الحرکة که آن مبدا است دوم ما الیه الحرکة که آن
منتهاست سیم ما فیه الحرکة که آن مقولات اربعه است از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد

چهارم ما له الحرکة که آن متحرکست چه حرکت عرض است و عرض را ناچار بود از محلی پنجم ما به الحرکة که آن محرک است
و او نفس متحرک نتواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضا حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت
مشترک اند لیکن مشاهد خلاف اینست چه ما بسیاری از اجسام ساکن می یابیم ششم زمان چه وجود حرکت بی زمان
نه دفعی و طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابت است و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نتواند
بود بلکه باید با او امری شود که آن مجموع علت غیر ثابت شود تا علت حرکت تواند بود و آن چیز حالتیست که حالت ملایمه باشد
مر جسم و بحالت ملایمه حرکت نکند والا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمه بود
که چون حاصل شود طبیعت را واجب گرداند که بحالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود
چه نفس امری ثابت است و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید با او منضم شود و آن امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با
همه جزئیات یکیست و حینئذ تخصیص یکی از آن جزئیات بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید که
با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه
الحرکة چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان نباشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت
موضوع و زمان نباشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه الحرکة مختلف بود هم حرکت متعدد
شود چه شاید که جسم در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل
شود و وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها اختلاف باشد حرکت
متنوع شود همچو صعود و هبوط که مختلفند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکة متحقق
شود و پس حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء چه اگر قطع مسافتی اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا
مسافت مساوی را در زمانی اقل قطع کند آن را سریعه خوانند والا بطیئه و در سبب بطوء حرکت خلاف بعضی گفته اند سبب
بطوء تخلل سکناتست در میان اجزاء حرکت چه اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزا سریعه جزوی از بطیئه باشد
و حینئذ باید که بطیئه مثل سریعه بود در سرعت و این محالست و این ضعیفست چه مساوات وقتی لازم آید که اجزاء سریعه مثل
اجزاء بطیئه بود بنوع و این ممنوعست و نیز اگر سبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسبی که از بامداد تا نیمروز ده فرسنگ
برود احساس نتوان کرد چه از بامداد تا نیم روز فلک قریب ربع دور حرکت کند و شک نیست در آنکه ربع دور فلک قریب هزار
هزار بار زیادتست از مسافت فرس مذکور باشد و چون چنین بود حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار زیاد
حرکات فلک است معدود باشد چنانکه احساس بدو صورت نبندد لیکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطوء در حرکت
طبیعی ممانعت طبیعة [illegible] دوم تقسیم او بحسب استقامت و استدارت و باین اعتبار سه قسم شود چه اگر واقع بود در خطی
مستقیم آن را حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خطی مستدیر آن را مستدیره خوانند و این هم انتقالی بود و هم وضعی و اگر مرکب
بود از هر دو همچو حرکت عجله آن را مرکب خوانند و حکما خلاف کرده اند در آنکه میان دو حرکت متضاد همچو سنگی که بر بالا اندازند
چون باز گردد سکون واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون آنست که واقع نشود و پیش ارسطو واجبست که واقع شود

دلیل ارسطو آنست که جسم چون بمنتهی رسد و از آنجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هردو یکی باشد لازم آید که جسم در
در آن واحد واصل و مفارق بود و این محال و اگر مغایر باشند میان هردو واجبست که زمانی بود و بنا بر این جسم در آن زمان ساکن
و این ضعیفست چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و جایز باشد که مبدا آن زمان آن وصول بود و دلیل افلاطون
آنست که اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی هزار من هابط باشد و خردلی صاعد چون خردل ملاقی آن سنگ شود و بعد از آنکه
بازگردد ساکن شود باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن باشد و این بغایت مستبعد است و این هم ضعیفست چه ملاقات میان
آن سنگ و خردل خود صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید سیم تقسیم حرکت باعتبار حصول او در متحرک
بالنسبه مقارن اوست چه اگر حرکت حاصل باشد در متحرک بعینه که انتقال او از جایی با جایی بنفس او بود آن را حرکت بالذات
خوانند و اگر حاصل باشد در امری که مقارن او بود چون راکب کشتی نسبت آن را حرکت بالعرض فصل چهارم در سکون سکون عدم
حرکت از چیزی که شان او حرکت باشد و خلاف اند آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضادست یا تقابل عدم و
ملکه اگر تعریف سکون بر وجه کند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کند که حصول جسم است در مکانی
بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلاف اند آنکه سکون که مقابل حرکتست کدامست بعضی گفتند سکونست در ما منه
الحرکه و بعضی گفتند سکونست در ما الیه الحرکه و حق آنست که سکون در مکان مقابل حرکتست الیه و عنه چه سکون عدم
حرکت مخصوص نیست والا متحرک بغیر آن حرکت لازم آید ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند
که بر و طاری شود آن حرکت از مکان بود و اگر حرکتی گیرند که سکون بر و طاری شود آن حرکت با مکان بود و اگر مقابل او حرکتی
نهند که طریان او بر سکون و طریان سکون بر و بر سبیل بدل ممکن باشد آن صورت نبندد چه وجود حرکتی که از مکان بود و
الی المکان محالست فصل پنجم در میل بدانکه میل عبارتست از کیفیتی که قایم بجسم قابل شدت و ضعف که اقتضاء حرکت
کند ما بجهتی از جهات و متکلمان آن را اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست که ما چون زقی منفوخ را در زیر آب ساکن
کنیم از و احساس مدافعت بالا می کنیم و آن را میل صاعد خوانند و اگر سنگی در هوا بقسر ساکن کرده ایم از و احساس مدافعت بزیر
کنیم و آن را میل هابط خوانند و این مدافعه مغایر حرکتست والا در حالت سکون موجود نبودی و میل بانقسام حرکت منقسم شود
بالطبع چون در سنگی نازل و بالقسر چون در سنگی که بر بالا اندازند و بالنفسانی چنانکه انسان بوقت اندفاع ارادی در بدن خود
احداث کند و جسم چون در حیز طبیعی بود در و میل نباشد چه اگر باشد یا میل بود از آن حیز یا با او و هردو قسم باطلند اما
اول بنا بر آنکه لازم آید مطلوب بالطبع متروک بالطبع بود و اما دوم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع
نشود چه مدافعت الی الشی مع المدافعه عنه محال بود والله اعلم باب دوم در علم سما و عالم که عبارتست
از معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل فصل اول در حقیقت جسم [illegible] و اجزاء
او بدانکه هرچه تعقل او ممکن بود اگر او را تحققی باشد موجود خوانند اگر آن تحقق در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن
باشد موجود ذهنی و اگر هیچ وجه تحقق نباشد معدوم و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نتواند بود آن را واجب خوانند و الا
ممکن و ممکن اگر در موضوعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را بدو احتیاج نباشد آن را عرض خوانند و اگر در

موضوع

موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند اگر بذات و بفعل مفارق بود عقل و اگر بذات مفارق باشد و
بفعل نه نفس و اگر مفارق نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در و یا مرکب از هردو و اول را که محل است هیولی خوانند و آن اگر
مقارن صورتی بود که مفارقت از و با بدل صحیح باشد آن را هیولی عناصر و هیولی عالم کون و فساد و هیولی مشترکه خوانند و اگر مقارن
صورتی بود که مفارقت از و صحیح نباشد هیولی افلاک و دوم را که حالست صورت و آن اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت
جسمی خوانند و الا صورت نوعی و سیم را که مرکبست جسم و آن یا اولیست یا ثانی اول افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب
شود از آن و بحث در هردو قسم او اگر از جهت طبیعت باشد و احکام و از این قسم بود بحث از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود
از قسم هیئت و مراد بجسم در جسمیت متمیز و این معنی نزد عقل خفایی ندارد و بیشتر تعریف او بر این وجه کرده اند که جوهریست
قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بر زوایا قائمه و مراد با بعاد ثلثه طول و عرض و عمق و برین تعریف مناقشاتست بسیار
و جسم اگر مولف باشد از اجسام مختلفه بالطبع و جزو محسوس و مساوی کل بود در حد و اسم آن را مفرد و بسیط خوانند و الا
مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط چون آب مثلا پیش حکما متصل است فی نفسه چنانکه در حس متصلست و قابل انقسام است الی
غیر النهایه و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دوم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که او اگرچه
متصل است در حس اما قابل انقسام است بالفعل باجزایی که آن اجزا بهیچ وجه منقسم نشوند نه بسبب کسر و قطع و نه بسبب
وهم و فرض و جسم مرکبست از آن اجزا که هر یکی را از آن جوهر فرد و جزو لا یتجزی خوانند و مذهب ذیمقراطیس نزدیکست بدین
قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسامست بالفعل و آن انقسام متناهیست الا آنست که او میگوید مرکبست از اجسام صغار
که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمت اند بفرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنست که جسم قابل انقسام است
بالفعل الی غیر النهایه و حکما اول نفی جزو لا یتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند
ما از آن جمله بر سه وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر جزو لا یتجزی موجود باشد اگر جزو دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماسه بالاسر باشد چنانکه
متداخل شوند و ترکیب صورت نبندد و در مقداری حاصل نشود و اگر مماسه لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که
مماس آن جزو است غیر جانبی باشد که مماس او نیست دوم آنکه چون دایره عظیمه از آسیا جزوی قطع کند دایره صغیره که
نزدیکست بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زاید باشد و این محال و اگر کمتر قطع
کند انقسام جزو لازم آید سیم آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی متشکل است پس او نیز متشکل باشد
و چند شکل و اگر کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جانب دیگر بود و انقسام لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزا دیگر را با او
ضم کنند ناچار میان ایشان فرج پدید آید که در هیچ یک از آن جزوی در نگنجد انقسام لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم
مرکبست از هیولی و صورت آنست که چون روشن شد که مرکب از اجزای لا یتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی
نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منتفی
شود و قابل واجبست که با مقبول باشد پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است
و اتصال صورت و در آن وجوه و این دلیل را بحث بسیارست اما اگر بدان مشغول شویم بتطویل انجامد و آنچه گفته آمد [illegible]

جسم مرکب است از اجزای لا یتجزی بر اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند ما از انجمله بدو وجه اکتفا کنیم **اول** آنکه نقطه موجود است
ذو وضع و قابل انقسام نیست و چنانکه اگر او جوهر باشد ثابت المدعی و اگر عرض بود محل او هر آینه محل او بضرورت منقسم نتواند شد والا انقسام
نقطه لازم آید **دوم** آنکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم شود کل حاضر نبوده باشد چه او غیر قار
الذات و اجتماع اجزا او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اگر
آن مسافت منقسم شود حرکتی که در وی واقعست هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود
و در این هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر کردیم نظرهاست لیکن از ایراد آن اعراض نمودیم
تا بتطویل نینجامد **فصل دوم** در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنا بر آنکه
در افلاک فرض اجزا ممکنست و آن اجزاء مفروضه بضرورت همه متماثل باشند بحسب طبیعت و ذات و حینئذ ترجیح حصول آن
مر بعضی را بچیزی بود از وضع و موضوع باید که بعضی مر بعضی را بر مرجح باشد چه اشیاء متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند
و حصول آنچه مر بعضی راست از اجزاء فلک حاصل شود از وضع بعضی مر دیگر را صورت نبندد الا بحرکت مستدیره پس حرکت
مستدیره بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند باستدارت چه هرچه بروی حرکت مستدیره صحیح باشد
و مانعی از آن منتفی بود باید که در وی میل مستدیر باشد و هرچه در وی میل مستدیر بود متحرک باشد باستدارت و چون
ثابت شد که واجبست که متحرک باشند باستدارت قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشند باید که در ایشان
مبدا حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضاء مثلین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتوانند
بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشند چه قبول کون و فساد با خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است
اما کون و فساد بنا بر آنکه صورت کاینه اگر غیر حیز اول طلبد در وی میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت
فاسده بناچار طالب غیر آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهرست چه تفرق اجزا و عود آن بالالتیام
بحرکت مستقیمه باشد و بخفت و ثقل موصوف نشود چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این هر دو حرکت مستقیمه
صورت نبندد و نیز نشاید که اجزاء مختلفة الطبایع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه
شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه همه بسایط بحسب طبع کروی الشکل اند بنا بر آنکه مقتضی شکل
بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحد و قابل که آن جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد
اقتضاء هیات مختلفه نتواند کرد و نشاید که افلاک حار یا بارد باشند چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم
عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون اقتضاء چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک
اقتضاء حرارت یا برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر چون بنسبت با افلاک همچو قطره ایست
بنسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی و تکون مرکبات صورت نبستی و نیز خود
گوییم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان میل صاعد و هابط بودی و حینئذ قابل حرکت مستقیمه بودندی و همچنین نشاید
که رطب و یابس باشند چه رطب آنست که قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه

مستلزم

مستلزم خرق و التیام بود و خرق و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام
افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیئة یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل سیم** در احکام عناصر
بدانکه اجسام بسیطه سفلی چهارند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان خفیفند یا ثقیل و بر هر دو تقدیر یا باطلاق یا باضافت
خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل مضاف آب و طبع آتش گرم و خشک است
بمعنی آنکه او را قوتیست که او جسم خود را گرم و خشک کرده اند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک
کرداند ما بی واسطه بچیزی که ملاقی او شود یا بواسطه همچو آب که در دیگ باشد و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرم است بالطبع
آنست که آتشی که پیش ماست با عدم صرافت او بواسطه اکتساف او باضداد از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد
دورست و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما مشاهده می
کنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا میرود تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه
دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک است که ما مشاهده میکنیم که اشتعال هیزم خشک با آتش اسهل است از هیزم تر و فاید
آتش در مرکبات نضج و تلطیف و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمرست و هوا گرم و ترست بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر
رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او گرم است بالطبع آنست که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو
و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهد خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه ترست آنست که
قابل اشکالست و ترک آن بسهولت و مکان طبیعی او بالاء آبست و زیر آتش بنا بر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او
در مرکبات احداث مسام و فرجهاست و ترقیق قوام و خفت و استقلال از خاک و آب سرد و ترست بهمان معنی که در آتش ذکر
رفت و آنچه دلالت میکند بر آنچه او سردست آنست که چون قاسر که آن تسخین آتش است مثلا از و زایل میشود با سردی عود
میکند و آنچه دلالت میکند بر آنکه او ترست آنست که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هواست و بالای خاک
و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را و هیات کمرادست از تشکیل و تخلیط و خاک
سرد و خشک است بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او سردست آنست که چون قاسر که شعاع آفتابست از و زایل
میشود ببرودت او احساس میکنیم و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است آنست که اشکال غریبه را باسانی قبول نمیکند و مکان
طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه از همه ثقیلترست و تمکن او در وسط ثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب
یا جذب او چنانکه مذهب قومیست و فایده او در مرکبات استمساکست و ثبات و حفظ اشکال والله اعلم

باب سیم در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام اربعه
که آتش است و باد و آب و خاک باعتبار آنکه از تصادم ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار
آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند اسطقسات خوانند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر خوانند و باعتبار
آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب شوند اصول کون و فساد خوانند و انقلاب هر یکی با دیگری بخلع صورت نوعی او بود
و لبس صورت نوعی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک

شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ شود و خاک آب شود چنانکه ارباب حیل او را باحراق یا بحق ملح سالم نمذ و
از آب بکدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در میان ظرفی مسین نهند هوایی که ملاصق ظاهر او باشد
آب میشود اگر گویند چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا متمکن بوده که
حرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف انا سرد شود و هوایی که مطیف است بدو هم سرد شود آن آب بر اطراف انا مجمع
شود بنابر زوال مانع گوییم اگر چنین بودی بایستی چون پاک کردندی بار دوم کمتر از اول بودی یا زمان حدوث او بعد
از تخیه متراخی بودی لیکن آن بحالیست که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او هم متراخی نشود
اگر گویند چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوییم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی
بایستی بر بالا انا ظاهر نشدی چه شان آب صعود نیست و نیز اگر بترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر انا متخلل بیشتر
از آن بودی که بر ظهر انا مستصعف چون مسین و آهنین و مشاهده بخلاف اینست اگر گویند برودت انا مقتضی انقلاب
هوا مطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب باز مقتضی هوای انقلاب دیگر بودی و هلم جرا و چنین بایستی جوی
آب روان شدی جواب گوییم انا بواسطه صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف شود تکیف او
قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از آتش با یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد بماند اما چون آب
سهل کیف است هوایی که مطیف است بدو شدت برد او را زود منکسر کرده اند و چنین او بر قلب هوایی که مطیف است
قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود و آتش هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله
مرتفعه در هوا مضمحل میگردد و هوا میشود و هوا بنفخ قوی آتش شود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود پس انقلاب آتش با
هوا و عکس و انقلاب هوا با آب و عکس و انقلاب آب با خاک و عکس بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه
انقلاب وست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و بعد از آن با انقلاب هوا با آب
و بعد از آن با انقلاب آب با خاک و در همه همچنین است و از انقلاب هر یکی با دیگری معلوم شود که هیولی عناصر مشترک است
حمد والعلم عند الله باب چهارم در آثار علوی که آن عبارت از معرفت اسباب آفات و علل حادثات هوایی
و ارضی بد آنکه شعاع آفتاب اقتضا تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از نیست که اگر پنبه در
آینه متعاکس السطوح بنهند و در مقابله آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است
محالست که این آتش از کره اثیر جود فرود آید و لیجا قاسری نیست تا گویند قسرا او را فرود آرد پس هر گاه که شعاع آفتاب
بر آب یا زمینی که مجاورت آب ترشده باشد افتد بعضی از اجزا آن متسخن شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن
اجزا مایی با اجزا هوایی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا ابخار خوانند و چنین اگر شعاع آفتاب آن اجزا مایی متحلل
کرده اند همه آن هوا گردد و اگر همچنان متصاعد شود اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او نشود بسبب برودت
طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر برودتی شدید مصادف او شود چنانکه بجمیع اجزا
آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت

حرکت

حرکت مستدیر گردد و آن تگرک باشد و اگر برودت مصادف او نشود اگر بخار بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک باشد
و سرما شب بدو رسد و آن سرما قوی باشد متکاثف شود و باران نرم که آنرا طل خوانند فرود آید و اگر سرما شب قوی تر باشد
چنانکه منجمد شود ضعیف تر فرود آید و آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک
افتد حرارت او در آن زمین اثر کند و بسبب آن حرارت آنچه متسخن شده باشد متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن
آتش گردد و چون هوا متسخن با اجزا ارضی متسخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو
با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و چنین آن دخان اگر بر همان طبیعت متسخنه
بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند و از انجار عد حادث شود و مراد بر عد آوازیست که
بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند
و ابر را پاره کرده اند و از آن نیز رعد حادث گردد و اگر او را حرکتی شدید و محاکتی قوی حاصل آید تسخن او زیادت شود چنانکه
مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه و قانا الله تعالی منها و چون
دخان بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد مشتعل شود و آن
اشتعال باقی ماند او را چون ستاره بینند که قذف کرده باشد و آن را شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود
و آن احتراق در و بماند چون ذوذوابه یا ذنب یا حوالی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان
بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان صورت نماید و اگر غلظت ماده
زیادت بود بر هیئت نجم نماید و بسیاری باشد که در زیر کوکبی باشد و با آتش بتبعیت دور ان فلک گردد و این جمله بر تقدیری
باشد که اتصال او بزمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بر زمین
آید آن ماده را با هر چه بدو نزدیک باشد محترق کرده اند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب حدوث ریاح
سه چیز است یکی آنکه ماده دخانی که صاعد شده باشد بطبقه بارده بواسطه انکسار حرارت و حصول ثقل در و طلب نزول
کند چه نزول او بضرورت تموج در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوم آنکه از ماده دخانی اگر در حرارت
انکساری پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه او حرکت کند او را باز گرداند و چنین هوا متموج شود
و باد حادث گردد سیم آنکه هوا متخلخل گردد و از جانبی بجای دیگر مندفع شود و باد حادث گردد و اما سبب حدوث
زوبعه و آن بادی را گویند که اثارت غبار کند و مرتفع شود بر بالا بر صعودی از التعاد و بادی مختلف قوی که
متلاقی شوند باد پدید آید چه آن هر دو متدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیاری باشد که در هوا اجزا رطبه رشیه
صیقله محیط بمنیر رقیق لطیف که از دیدن او ماورا خود را باز ندارد پدید آید شکل دایره و ضوء نیر از و بتمام منعکس شود
چه بتجربه معلوم شد که ضوء چون بر چیزی صیقلی افتد منعکس شود از و با جسمی که وضع او با صیقلی همچو وضع منفی باشد
با آن صیقلی پر تو را بینند بدون شکل و چه آینه چون صغیر باشد مودی ضوء شود بدون شکل چنانکه در علم مناظر
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی پس هر یکی از آن اجزاء صیقله ضوء را ادا کنند بدون شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه

دایره مستدیره مشاهده کرده و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهت
او اجزاء شفافه صافیه رشی که وضع آن بر هیئت استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیت حجب ابصار از مشاهده
ماورای خود نکنند و ورای ایشان جسمی کثیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر ما بران اجزا افتد شعاع بصر از و منعکس
شود با آفتاب چه آنها بر صقالت همچو آب باشند و بنا بر صغر ایشان ضوء مودی شود بدون شکل و بقوس و قزح مشاهده کرده
و اختلاف رویت آن بسبب ترکیب لون آن اجزا بود با لون سحاب و شیخ ابو علی بن سینا در سبب حدوث آن متردد
بود و گفت من بحقیقت آن واقف نشدم و ابخره که تحت الارض حادث شود و بسیار باشد و آب منقلب شود و زمین
گرد اندکی آرا مدی بود چشمها روان بدید آید و اگر مددی نباشد چشمها ایستاده و هرگاه که حرارت قوی مصادف گل لزج
شود که امتزاج در وی میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر آن گل بسیار باشد سنگی
بزرگ مختلف الاجرام در صلابت و رخاوت منعقد شود پس اگر آبها شدید الجری یا بادهای عظیم حث بود و بکند اجزاء
رخوه او منحفر شود و اجزاء صلبه باقی ماند و پیوسته آن آبها و بادها در انحاء حفر و کوز یادت میکنند تا اجزاء صلبه بغایت
مرتفع شود و جبال شاهقه بدید آید و چون تحت الارض بخاری دخانی کثیر المدد متولد شود اگر روی زمین متکاثف نباشد
بلکه متخلخل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت خروج ان استحصاف زمین
مانع او شود و از ان تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجایی رسد که زمین منشق شود
و چشمها بدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکت آن بخار با زمین بخوبی قوی حاصل شود و بعد اشتعال گردد
و آتش بیرون آید و اما انواری که شبها در صحرا بدید آید سبب آن بود که در بعضی زمینها طبیعت کبریتی بود و بخار از زمینها
طبیعت مرتفع شود و بهوا رطب ممتزج گردد و در هوا دهنیتی بدید آید که بادنی محکی قابل اشتعال گردد پس چون ضوء
کواکب بر وا فتد آنرا مسخن کرده اندکی مشتعل شود و روشنایی بدید آید والله اعلم بحقایق الامور **باب پنجم در موالید ثلثه**
که آن معدنیات و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات است از عناصر بترکیبی بعد از اعتدال و نبا بر بیت که در و احتیاج
باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاده و سبب تکوین او اختلاط ابخره است که آن اجزاء رطبه است ممتزج بهوا و ادخنه که
آن اجزاء یابسات است ممتزج بهوا که آن ابخره و ادخنه محتبس بوده باشند در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع متعدد از اختلاطات
و ترکیب میان ایشان اقوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی الترکیب بود یا منطرق باشد همچو اجساد سبعه که آن زر و سیم
و نقره و نحاس و آهن و خارصینی که آن نوعیست از نحاس که از اجا آینها سازند و رصاص اسرب که آن رصاص اسود است و هر گاه
که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند که آنرا قلعی خوانند یا غیر منطرق و عدم انطراق و یا از غایه لین او باشد همچو زیبق
یا از غایه صلابت او همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا منحل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر
یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند زرنیخ و کبریت و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و اصل زیبق از آبیست که اجزاء
ارضی لطیفه کبریتی مخالطه او شده باشد مخالطه بغایة و بر آنکه اصل اینها زیبق و کبریت است برهانی نیست اما دعوی اصحاب کیمیا
آنست که چون زیبق را با کبریت عقد میکنیم بسبب صفا و کدورت این هر دو اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق

وکبریت

وکبریت هر دو شفاف باشند و زیبق بکبریت انطباخی تام یافته باشد و مع ذلک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد
شود و اگر سرخ باشد و قوت صابغه او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو
رسد اگر زیبق صافی بود و در کبریت ردائتی باشد خارصینی متولد گردد و اگر در کبریت قوت محرقه باشد نحاس اگر در هر دو
باشد اگر زیبق متخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر باردات هر دو ضعیف الترکیب باشد اسرب و زیبق
و شبه غیر این اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی از ین فلزات سبعه را چون بمقدار
واحد بحسب حجم اخذ کنند و بر کشند در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف از ین دو بیت معلوم شود **نظم**
نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی با اشتباه ؛ زر و الن زیبق الم اسرب هن ادر زحل ؛ نقره لد آهن
یکی مس و شبه مد روی ماه ؛ و اما نبات جسمیست نامی که قوت حس و حرکت ارادی در و نباشد و چون ترکیب او از معادن

ترکیب

باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در و که
اقتضاء آثار مختلفه کند بی شعور و اراده همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریف او برین وجه کنند که نفس نباتی کمال اول
مر جسم طبیعی آلی را است از آنجهت که غذا خورد و نمو کند تا بکمال رسد و کمال اگر منوع باشد همچو فصول و صور نوعی آنرا کمال اول خوانند
از برای آنکه مفاد تمیز کند میان انواع و اگر منوع باشد همچو اعراض و هیات که بعد از تقوم ماهیت بنا بر ثبات لاحق و شود
آنرا کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورت نوعی اوست لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی چه
شکل سریر را کمال اول است لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را بلکه جسم صناعی را و مراد با لی آنست که آن جسم خداوند آلات
بود که از و بواسطه آن آثار او همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از و بالات صادر شوند بخلاف کمالات
چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او و حرارت و اما حیوان از اشرف مرکبات
عنصریست و او جسمیست حساس متحرک بارادت و چون ترکیب او از ترکیب نبات و غیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او
باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم طبیعی آلی را
از جهت آنچه ادراک جزویات و حرکت ارادی کند و چون بحث قوی مشترکه و مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین
اختصار کنیم تا بتطویل نینجامد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول بر مشتمل بر چهار فن **فن اول علم اسطقسات** که آن عبارتست از معرفت اصول هندسه و مهندس اول ارشمیدس بود و بعد از و ابلونیوس و بعد از و منلاوس و بعد از و اقلیدس و بعد از و افلاطون و علی هذا که مجموع آنچه قدما بوده اند و معتبر درین قسم شصت و سه بوده اند و ماطلس جهت آن منسوب شد که تدوین و تکمیل این فن او کرد و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوب باسقلاوس و مجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و شش شکلست و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هفتاد و شش و در بعضی مواضع میان این هر دو نسخه در ترتیب اشکال نیز اختلافی هست و در هر جا که در ترتیب اشکال میان این دو نسخه اختلافی باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج بسواد کنند و در مقالات ثابت بحمرت تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد و اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذرست اشکال مقاله اولی و مقدمات آن را مفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال **مقاله اولی** در نسخه حجاج چهل و هفت شکلست و در نسخه ثابت چهل و هشت و آن شکل **مه** است و عادت ارباب این صناعت چنان رفته است که در مقالات اموری چند مصدر کنند و آن حدود و اصول ... ... علوم متعارفه خوانند **الحدود** نقطه چیزیست ذو وضع که او را جزو نباشد و خط طولیست که او را عرض نباشد و بنقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطهای که بر وی فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و او را بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که بر وی فرض کنند منطبق بعضی بر دیگر باشد و زاویه سطحی موضع التقاء سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشند بر یک نقطه و اگر یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیمة الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قایمه یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خطی دیگر مستقیم و آن خط قایم را عمود خوانند و زاویه حاده آنست که کوچکتر باشد از قایمه و منفرجه آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیمة الخطین باشد و خواه نه حد نهایه چیزی را گویند و شکل چیزیست که یک حد یا بیشتر با و محیط شود و دایره شکلیست مسطح که یک خط باو محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیمه که از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشد و آن خط را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خطی مستقیم را که بر مرکز بگذرد و در هر دو جهت بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط محیط شود بنصف دایره اشکال مستقیمة الاضلاع آنند که بدان خطوط مستقیمه محیط باشند و اول آن مثلث است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و نیز مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قایمه درو باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه درو باشد و حاد الزوایا اگر هیچ یکی از این دو درو نباشد و بعد از مثلث ذوات اربعة الاضلاع است و آن اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایا غیر متساوی

الاضلاع

الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا معین و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند شبه معین و اگر ما عدا این باشد منحرف و هر آنچه اضلاع او از چهار در گذرد آن را کثیر الاضلاع خوانند و خطوط موازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطحی مستوی بر وجهی که از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسند **الاصول الموضوعة** من بیکویم واجب آنست که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از بهادایره موجود اند و مراد آنست که نقطه تعیین کنیم بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرد بنقطه کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه مساوی قائمه قائمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود پس مقدماتی که در اصل مذکورند وضع کنند و آنها اینند و مراد آنست که توصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد دایره و جمله زوایای قایمه متساوی باشند و دو خط مستقیم که سطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخل در احدی الجهتین کمتر از دو قایمه باشند ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند از جمله مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از آن بیان احتیاج داشت خصوص قضیه اخیر لاجرم بعضی از متاخران بر اقلیدس مواخذه کرده اند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات آن در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچ کس از اهل این صناعت بیان آن بی معاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است **العلوم المتعارفة** چیزهایی که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی زیادت یا نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشد و اموری که اگر متساوی بر ایشان زیادت یا نقصان کنند حاصل متساوی باشد ایشان متساوی باشند و اموری که هر یکی از ایشان اضعاف باشند بعده واحد یا بعینها اجزا باشند از آن یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزهایی که بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضل متساوی باشند و کل بزرگتر باشد از جزو خویش **الاشکال** ا میخواهیم که بر خطی محدود چون خط **اب** مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بهر یکی از دو نقطه **اب** دو دایره **بجد اجه** و از ا خطی **ج** که بر محیط دایره است بکشیم و همچنین از **ب ج** پس مثلث **اجب** که بر **اب** رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد جهت آنکه دو خط **اب اج** که از مرکز دایره **بجد** بمحیط او رفته اند یکسان و همچنین **با بج** که از مرکز دایره **اجه** بمحیط او رفته اند متساوی اند پس **اج بج** بسبب آنکه هر دو مساوی **اب** اند مساوی باشند و مثلث **ابج** متساوی الاضلاع وهو المراد **ب** میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود اخراج کنیم پس این نقطه را **ا** فرض کنیم و خط محدود را **بج** و میان **ا** و یکی از دو طرف خط **اب** وصل کنیم و بر و مثلث **ابد** متساوی الاضلاع بسازیم و خط **دا** اخراج کنیم و خط





ه ب تا د و ر ب بعد ب ج دائره ج ح ز بسازیم و آن ناچار بنقطه د بگذرد و بر ه بعد ه د دایره د ط ه بکشیم پس آن خط که ما خواستیم خط ا ه باشد زیرا که خط ب ج د متساویاند چه از مرکز دایره ج ح بمحیط او رفته اند و همچنین د ه د ه که خارج شد از مرکز دایره د ط ه بامحیط او و ر ب مساوی ا ب بود پس ب د ا ه متساویان باشند و لازم آید که ا ه ب ج مساوی ب د اند متساوی باشند و هو المراد ج میخواهیم که از اطول خطین

ما مثلا اقصر آن جدا کنیم پس اطول را خط ا ب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطه ا خط ا ه مساوی خط ج اخراج کنیم و برا بعد خط ای دایره ه د بکشیم و بلان دائره از ا ب خط ا ر مساوی ا ه که مساوی ج بود اخراج کنیم و هو المراد



د هرگاه که دو ضلع از مثلث و زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایا باقیه بضرورت مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث



ا ب ج د ه ر مثلا گوییم ضلع ا ب مساوی د ه است و ضلع ا ج مساوی د ر و زاویه ا مساوی زاویه د پس بضرورت ضلع ب ج مساوی ه ر باشد و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ر و مثلث ا ب ج مساوی زاویه ر و مثلث ا ب ج مساوی مثلث د ه ر زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ه د باچار نقطه ب بر نقطه ه منطبق شود و ضلع ب ا بر ه د بسبب استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی خطین و زاویه ا بر زاویه د بسبب مساوات و ا ج بر د ر بجهة استقامت ایشان و ج بر ر بسبب تساوی خطین پس بضرورت ب ج بر ه ر منطبق شود و الا لازم آید که دو خط مستقیم سطحی محیط شوند و این محالست پس انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر ایشان و هو المراد ه دو زاویه که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشد متساوی باشند گوییم باید که زاویه ا ج ب مساوی زاویه ا ب ج باشند و اگر ا ب ا ج را در دو جهة د ه اخراج کنیم زاویه ب ج و ج ب د که از زیر قاعده حادث شوند هم متساوی باشند چه تعیین کنیم بر ب د نقطه ر کیف اتفق و جدا کنیم از ج ه خط ج ح مساوی ب ر و از ب ح کشیم و از ج ر تا د و خط ب ج ح حاصل شود پس بسبب آنکه در دو مثلث ا ج ر د و ضلع



ج ا ا ر و زاویه ا مساوی دو ضلع ب ا ج و زاویه ا باشد هر یکی مر نظیر خود را دو ضلع ج ر ب ح متساویان باشند و همچنین زاویه ا ج د مساوی زاویه ا ب ح و زاویه ر مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ب ج ج ح ب د دو ضلع ب ر ج و زاویه ر مساوی دو ضلع ج ح ح ب و زاویه ح باشند هر یکی مر نظیر خود را پس باچار زاویه ج ب ج ب که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه ب ج ح ج ح ب متساوی باشند و چون ایشان را از دو زاویه ا ج ر ا ب ح که متساوی اند بیندازیم باقی یعنی زاویه ا ج ب ا ب ج که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه ج ب د ب ج ح که زیر قاعده اند متساویان باشند و هو المراد و این شکل را مامونی خوانند و هرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون زاویه ب و

زاویهٔ

وزاویه ج آن دو ضلع نیز که وتر ایشان باشند چون ا ج ا ب متساوی باشند چه اگر مختلف باشند فرض کنیم که ا ج اطول باشد و جدا کنیم از و ج د مساوی ا ب و وصل کنیم ب د پس در دو مثلث ا ج ب د ج ب دو ضلع ا ب ب ج و زاویه ا ب ج مساوی دو ضلع د ج ج ب و زاویه د ج ب باشند هر یکی مر نظیر خود را و جیئنذ متساوی باشند و لازم آید که کل مساوی جزو خود باشد و این محال پس باچار باید ا ج ا ب متساویان باشند و هو المراد ز هرگاه که از دو طرف خطی



دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن باشد که از دو طرف او در این جهة دو خط دیگر که مساوی آن دو خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان و ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط ا ب فرض کنیم و جیئنذ چون از دو طرف او دو خط ا ج ب ج اخراج کنند چنانکه بنقطه ج ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد که از جهة ج دو خط دیگر مساوی ا ج ب ج اخراج کنند چنانکه بغیر نقطه ج ملتقی شوند چنانکه بغیر نقطه ج ملتقی شوند همچو خطای مساوی ا ج د ب د مساوی ب ج و نقطه ملتقی هر دو د وصل کنیم ج د پس زاویه ا ج د ا د ج متساویان باشند جهة تساوی ساقی ا ج ا د زیرا که تقدیر و اینست و زاویه ب ج د



کوچکتر است از ا ج د پس کوچکتر باشد از زاویه ا د ج که کوچکتر از زاویه ب د ج است پس ب ج د بسیاری کوچکتر از ب د ج باشد لیکن ایشان متساویان اند جهة تساوی ب ج ب د و این خلف است پس حکم ثابت باشد و هو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایا هر دو متساوی باشند هر یکی مر نظیر خود را و مثلثان نیز متساوی باشند و آن دو مثلث ا ب ج د ه ر فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند در ایشان ا ب د ه و ا ج د ر و ب ج ه ر پس گوییم زاویه ا مساوی زاویه د است و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ر و مثلث مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ج بر نظیر او چنانکه



ب ج بر ه ر و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعهای باقی ایشان هر یکی بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم که تنصیف کنیم زاویه را همچو زاویه ب ا ج پس تعیین کنیم بر ا ب نقطه د چون واقع شود و جدا کنیم از ا ج ا ه مانند ا د و وصل کنیم د ه و رسم کنیم بر و مثلث د ر ه متساوی الاضلاع و وصل کنیم ا ر پس ا ر تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث



د ا ر ه ا ر د متساوی آید بتناظر پس زوایا ایشان متساوی باشند بتناظر و جیئنذ هر دو زاویه ر ا د ر ا ه متساوی باشند و ذلک ما اردناه ی میخواهیم تنصیف کنیم خطی را همچو خط ا ب پس رسم کنیم بر و مثلث ا ج ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم ج را بخط ج د پس خط بد و منتصف شود بنا بر آنکه در دو مثلث ا ج د ب ج د هر دو ضلع ا ج ج د و زاویه ا ج د مساوی هر دو ضلع ب ج ج د و زاویه ب ج د اند پس هر دو قاعده ا د د ب متساوی باشند و ذلک ما اردناه یا

مثلث متساوی مر یکی از اضلاع



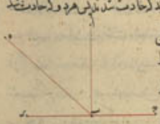
میخواهیم که از نقطه د خط غیر محدود عمودی اخراج کنیم مثلا از نقطه ج بر خط
اب پس تعیین کنیم نقطه د بهر وجه که واقع باشد و ج ه را مانند ج ی کردانیم و دو
کنیم بر د ه مثلث د ز ه متساوی الاضلاع و وصل کنیم ز ج پس آن عمود باشد زیراکه
اضلاع هر دو مثلث د ز ج ه ز ج متساوی اند هر یکی بر نظیر خود را پس هر دو
زاویه ز ج د ز ج ه که حادث شوند از دو جانب ز ج متساوی باشند پس هر دو
قایمه باشند و ذلک ما اردناه یب میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه ا خطی غیر محدود که آن نقطه بر و عمود باشد چنانکه



از نقطه ج خط اب پس تعیین کنیم در جهتی دیگر از خط نقطه د بهر وجه که واقع
باشد و رسم کنیم بر ج ببعد ج د دایره ه ط پس و لا محاله قطع آن خط کند بر دو
نقطه د ه و تنصیف کند ه ز را بر ح و وصل کند ج ح و آن عمود باشد زیراکه چون
ما وصل کنیم ج د ج ه را اضلاع هر دو مثلث ح ه ج ح ج د متساوی باشند و هر دو
زاویه ج ح ه ج ح د بر هر دو جانب ح ج متساوی پس هر دو قایمه باشند و ذلک ما اردناه یج چون خطی قایم شود بر خطی
بهر وجه که باشد از هر دو جانب او دو زاویه حادث شوند یا هر دو قایمه یا مساوی



قایمه پس قایم کنیم خط اب را بر ج د و احداث کنیم دو زاویه اب ج اب د و چنین
اگر اب عمود شود هر دو قایمه باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب ه را
بر ج د پس زاویه سه شود زاویه اب ج و زاویه اب ه و زاویه ه ب د و دو
را چون اضافه کنند با اول هر دو قایمه شوند و اگر اضافت کنند با سیم همچنان باشد که حادث شدند پس هر دو که حادث شدند
باهم متساوی باشند و ذلک ما اردناه ید چون دو خط بر نقطه متصل بخطی



از دو جانب او و احداث کنند با او دو قایمه یا متساوی دو قایمه آن هر دو خط
باهم بر استقامت یک خط باشند پس متصل کردانیم با ب بر نقطه ب دو خط
ج ب د ب و باید که دو زاویه ج ب ا و د ب ا معادل قایمتین باشند پس کوییم
خط ج ب د متصل شود باستقامت و یک خط باشد که اگر چنین نباشد اخراج کنیم خط ج ب ه براستقامت و باید که هر دو زاویه
ج ب ا ه ب ا که معادل قایمتین اند مساوی هر دو زاویه ج ب ا د ب ا که آن



هر دو نیز معادل قایمتین اند پس بعد از اسقاط زاویه ج ب ا که مشترک است باقی ماند
دو زاویه ه ب ا صغری و عظمی مساوی یکدیگر و هذا خلف پس حکم مذکور ثابت
شود و ذلک ما اردناه یه دو زاویه متقابل که حادث شوند از تقاطع دو خط
اب ج د و آن مساوات بواسطه آنست که مجموع دو زاویه ب ح ج ه مساوی
مجموع دو زاویه ا ه د ه د ا اند بنابر آنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل قایمتین اند پس باقی ماند بعد از اسقاط زاویه ج ه ا

شایدکه ... کمعادیث ... ا ب د ج ب ج ...

کمشترک



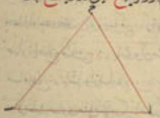
کمشترکت دو زاویه د ه ب ا ه د که هر دو مساوی اند و ذلک ما اردناه یو هر مثلثی که احد
اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه حادثه اعظم
باشد از هر یکی از زاویه که مقابل اوست در داخل چنانکه
اخراج کنند ضلع ب ج از مثلث اب ج با د پس
کوییم زاویه اج د اعظم است از هر یکی از زاویه اب پس منصف کنیم اج را بر ه



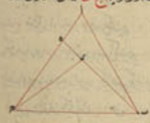
و وصل کنیم ه ب را و اخراج کنیم ه ز را مثل ب ه کردانیم و وصل کنیم ز ج پس دو مثلث اب ج ز ه ج هر دو ب
ه ا مساوی هر دو ضلع ز ه ج باشد و هر دو زاویه متقابل هم متساویند پس زاویه ب ا ه مساوی زاویه ز ج ه باشد ا ج
اج د اعظم از زاویه ا نیز باشد و اخراج کنیم اج را با ح و بمثل این بیان کنیم که زاویه ب ج ح اعنی زاویه اج د اعظم است
از زاویه اب ج و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه یز هر دو زاویه از مثلثی
اصغر باشد از قایمتین چنانکه دو زاویه ب ج از مثلث اب ج و اخراج
کنیم ب ج را با د پس دو زاویه اج د اج ب معادل قایمتین باشند و زاویه
اج د بزرگتر از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه اج ب کوچکتر باشد از دو



قایمه و همچنین در باقی و هو المراد یح ضلع اطول از مثلث و بر زاویه عظمی شود پس باید که ضلع اب از مثلث اب ج اطول
باشد از ضلع اج و کوییم پس زاویه ج اعظم است از اب ج زیراکه چون از اب اد مثل اج فصل کنیم و ج د وصل کنیم
زاویه اج د که اعظمست از زاویه مساوی زاویه اد ج بود و زاویه اج ب اعظم از زاویه اج د یعنی از زاویه اد ج پس زاویه
اج ب بسیاری بزرگتر از زاویه ب باشد و هو المراد یط زاویه عظمی
از مثلث ضلع اطول او و تر شود پس باید که زاویه ج از مثلث اب ج بزرگتر
از زاویه ب و چنینکه کوییم ضلع اب اطولست از ضلع اج زیراکه اگر اطول



نباشد یا مساوی او باشد و لازم آید که هر دو زاویه ب ج مساوی باشند یا
اقصر از او و لازم آید که زاویه ب اعظم باشد از زاویه ج و ظاهرست که چنین نیست پس اب اطول باشد از اج و هو المراد ک مو
هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشند از ضلع سیم چنانکه دو ضلع اب ج در مثلث اب ج از ضلع ب ج زیراکه اخراج
کنیم ب ا و اد را مثل اج کردانیم و ج د را وصل کنیم پس زاویه ب ج د که اعظم است از زاویه اج د که آن مساوی زاویه
اد ج است اعظم باشد از زاویه اد ج پس و تر ب د اعنی مجموع ب ا اج
اطول باشد از و تر ب ج و هو المراد و این
شکل را شکل حمار خوانند کا هر دو خط





که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث
و در داخل او متلاقی شوند آن هر دو باهم اقصر باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو

اح د پس واعظم از زاویه

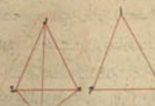
اعظم باشد از زاویهٔ ضلعین پس آن مثلث ا ب ح باشد که از دو طرف ب ح د و خط ب ح د خارج شوند و متلاقی شوند که
د حیند گوییم ایشان هر دو اقصر ند از ب ا ج و زاویهٔ ب د ج اعظم از زاویهٔ



ب ا ج و باید که اخراج کنیم خط ب د را با ه پس ب ا ه اطول باشد از ب ه
د ح را شترک کردانیم پس جمیع ب ا ج اطول باشد از جمیع ب ه ج و نیز
د ه ج اطول باشد از د ج و د ب را شترک کردانیم پس جمیع ب ه ج اطول
باشد از جمیع ب د ج و حینئذ ب ا ا د بسیاری اطول باشد از ب د ج چون زاویهٔ ب د ج که خارج بود از مثلث ح د ه
اعظم بود از زاویهٔ ج که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویهٔ ا پس زاویهٔ ب د ج بسیاری بزرگتر باشد از زاویهٔ
ا و هو المراد کب میخواهیم که مثلثی سازیم که هر ضلعی از و مساوی هر یکی از



سه خط مفروضه باشد که هر دو از ان سه خط با هم اطول باشند از باقی و آن
خطوط ا ب ج گیریم و د ه خط محدود از جهت د نقطه وجدا کنیم از و د ر
مثل ا د ر ح مثل ب ح مثل ج و رسم کنیم ی ر ز بعد ر ه ا و ر ح
بعد ح ط دایره ط ه ل پس هر دو متقاطع شوند بر ک و وصل کنیم ح ط را بر ه و آن مثلث ه ح ر باشد که مطلوبست
زیرا که ضلع ح ر از و که مساوی ر ا است مساوی ا باشد و ضلع ر ح مساوی ب و ضلع ح ه که مساوی ح ط است مساوی
ح و هو المراد کج میخواهیم که بر نقطهٔ مفروضه از خط زاویهٔ سازیم مثل



زاویهٔ مفروضه مثلا بر نقطهٔ ا از خط ا ب مثل زاویهٔ ج پس تعیین کنیم بر دو
خط زاویهٔ دو نقطهٔ د ه و وصل کنیم د ه را و از ا ب مثلثی سازیم که اضلاع او
مساوی اضلاع مثلث ج د ه باشد و آن مثلث ا ر ح است بنا بر آنکه ا ح
مساوی ح د باشد و از مساوی ج ه و ح ر مساوی د ه پس زاویهٔ ا که ساختیم مساوی زاویهٔ ج باشد و هو المراد کد چون
ساق مثلث مساوی ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی نظیر خود را و زاویهٔ که میان اولین باشد بزرگتر بود از زاویهٔ که میان اخیرین



باشد قاعدهٔ اولین اطول باشد از قاعدهٔ اخیرین پس گوییم باید که در دو مثلث
ا ب ج د ه ر ا ب مساوی د ه باشد و ا ج مساوی د ر و زاویهٔ ا اعظم
از زاویهٔ ه د ر و ب ج اطول از ه ر و باید که بسازیم بر د از د ه زاویهٔ
ه ح مثل زاویهٔ ا د و فصل کنیم د ح را مثل ا ج و وصل کنیم ه ح را و
آن مساوی ب ج باشد و وصل کنیم ح ر را پس زیرا که تساوی د ر د ح که هر دو مساوی ا ج آیند دو زاویهٔ د ر ح د ح ر



متساوی باشند و زاویهٔ ه ح ر که اعظم یکی از ثلث اعظم باشد از زاویهٔ ه ر ح که
اصغر است از ان دیگر پس ه ح اعنی ب ج اطول باشد از ه ر و هو المراد که
هرگاه که دو ساق مثلثی متساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی مر نظیر

خودرا

خود را و قاعدهٔ اولین اطول باشد زاویهٔ ایشان اعظم باشد مثلا در دو مثلث ا ب ح د ه ر ا ب مساوی د ه است و ا ج
مساوی د ر و ب ج اطول از ه ر گوییم پس زاویهٔ ا اعظم باشد از زاویهٔ د و الا مساوی



او باشد و لازم آید ب ج مساوی ه ر باشد یا کوچکتر از و و لازم آید که ب ج کوچکتر از
ه ر باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه کو چون در دو زاویه و
ضلعی از مثلث مساوی دو زاویه و ضلعی از مثلثی دیگر باشند هر یکی مر نظیر خود را
بقیهٔ زوایا و اضلاع هر یکی از ان مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث پس آن مساواة در دو مثلث ا ب ح د ه ر مالا



برای مساوات دو زاویهٔ ا د و دو زاویهٔ ب ه و از برای دو ضلع ا ب د ه باشد
پس ب ح ه ر تا متساوی باشند تا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود
جهت آنکه هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که
میان ایشان اند در دو مثلث و اگر متفاوت باشند خلف لازم آید زیرا که چون
ب ط را مثل ه ر کردانیم و وصل کنیم ط ا را مثلث ا ط ب د ه ر کرده که هر دو متساویند و زاویهٔ ط ا ب متساوی زاویهٔ د ه ر
باشد و زاویهٔ ج ا ب مساوی زاویهٔ ر د ه پس دو زاویهٔ ج ا ب ط ا ب کل و جزو متساوی باشند و اگر مساواة از برای مساواة
هر دو ضلع ب ح ب ه باشد پس ب ا ه ر یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید
زیرا که چون ما ب ح را مثل ه ر کردانیم و وصل کنیم ح ح را هر دو مثلث ح ح ب د ه ر متساوی شوند و زاویهٔ ح ح ب مساوی
زاویهٔ د ه ر باشد و زاویهٔ ح ا ب مساوی زاویهٔ ر د ه پس هر دو زاویهٔ ح ح ب ح ا ب داخله و خارجه متساوی باشند

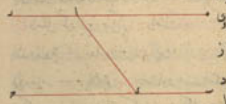


و همچنین اگر تساوی از برای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب
حاصل کز هر دو خطی که بر ایشان خطی دیگر واقع شود و هر دو زاویهٔ متبادله که
حادث شوند متساوی باشند آن هر دو خط متوازی باشند و آن دو خط
را خط ا ب ح د گیریم و خط واقع بر ایشان خط ه ر د و زاویهٔ متبادله
زاویهٔ ا ه ر د ر ه زیرا که اگر ایشان متوازی نباشند در احدی الجهتین متلاقی شوند مثلا بر ح پس زاویهٔ ا ه ر که خارج شد از
مثلث ه ح ر مساوی زاویهٔ داخله د ر ه باشد هذا خلف پس هر دو متوازی باشند و ذلک ما اردناه کح هر دو خطی که واقع
شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایا حادثه مساوی زاویهٔ مقابلهٔ او باشد که داخل است و هر دو زاویهٔ داخله در جهت



معادل قائمتین باشد آن هر دو خط متوازی باشند و فرض کنیم آن دو خط
را خط ا ب ح د و خط واقع بر ایشان ه ر ح و زاویهٔ خارجه و داخله که مساوی
یکدیگرند زاویهٔ ه ر ب و ر ح د و دو زاویهٔ داخله در جهتی زاویهٔ ب ر ح و ر ح د
و بیان ملتقی آنکه بودن زاویهٔ ه ر ب مساوی هر یکی از دو زاویهٔ ا ر ح ر ح د
که متبادله اند اقتضا مساواة ایشان میکند و نیز بودن زاویهٔ ب ر ح با هر یکی از ایشان معادل قائمتین هم اقتضا مساواة

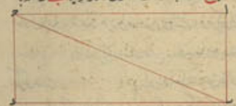
ایشان میکند پس توازی خطین ثابت شود و ذلک ما اردناه کط چون خطی بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادله باشند از زوایا حادثه متساوی باشند و همچنین زاویه خارجه و زاویه مقابله داخله و هر دو زاویه داخله از جهتی معادل قایمتین باشند پس گوییم اگر واقع شود بر دو خط اب جد خط هح باید که دو زاویه اهح هحد که متبادلند متساوی باشند والا یکی
که اهح اعظم باشد و زاویه بهح را مشترک کردانیم پس جمیع دو زاویه اهح بهح که معادل قایمتین اند اعظم باشد از جمیع دو
زاویه بهح دحه پس اب جد بواسطه وقوع هح بر ایشان و بودن دو زاویه داخله که بهح دحه کوچکتر از قایمتین
ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د با آنکه فرض کردیم که آن هر دو متوازی اند و نیز زاویه زهب خارجه مساوی زاویه هحد
داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه اهح مقابل او باشد و نیز هر دو زاویه بهح هحد داخله معادل قایمتین باشند بنا
بر آنکه هر دو زاویه بهح اهح همچنین اند و هر دو زاویه بهح اهح متساوی و هو المراد ل خطوط متوازیه بر خطی را همه متوازی
باشند چنانکه اب جد که موازی هز اند و باید که واقع شود بر ایشان خط ح ط ک پس از برای موازاة اب هز دو زاویه اح
ط ح ط که متبادلند متساوی باشند و از برای موازاة جد هز زاویه که



د ک ح داخله است و زاویه ه ط ح که خارج است متساوی
باشند پس دو زاویه متبادله اح ط دکح متساوی باشند و از
برای تساوی ایشان هر دو خط اب جد متوازی و هو المراد
لا میخواهیم که اخراج از نقطه معروضه خطی موازی خط
معروض چنانکه از نقطه ا در خط بج پس تعیین کنیم بر د و وصل کنیم اد را و بسازیم بر ا از اد زاویه دا ه



مثل زاویه ادج و اخراج کنیم خط ه را با د پس ه موازی
باشد لتساوی المتبادلتین و هو المراد لب هر مثلثی که احد
الاضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه
مقابل او که داخله باشند و هر سه زاویه مساوی قایمتین پس
گوییم ان مثلث ابج است و ضلع مخرج بج با د و اخراج
کردیم از ج جه موازی اب از پس زاویه اج ه مساوی زاویه ا باشد از برای آنکه هر دو متبادلند و زاویه هجد مساوی
زاویه ب از برای آنکه یکی خارج است و دیگری داخل پس جمیع زاویه اجد خارجه از مثلث مساوی دو زاویه اب داخله باشند



و زاویه اجد با زاویه اجب مساوی قایمتین پس هر سه زاویه
داخله نیز همچنین باشند و زاویه ه با زاویه ه مساوی
قایمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند و هو المراد
لج خطوطی که میان اطراف خطوط متساویه متوازیه
در جهتی معین باشند باید که همه متساوی باشند پس گوییم دو خط اب جد متساوی و متوازی اند و وصل کردیم میان اطراف

ایشان

ایشان خط اج بد پس ایشان هر دو متساوی متوازی باشند و حینئذ وصل کنیم بج را پس در هر دو مثلث ابج بجد
دو ضلع اب بج مساوی دو ضلع دج جب باشند و هر دو زاویه ابج دجب



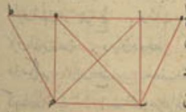
که متبادلند متساوی پس اج مساوی بد بود و نیز دو زاویه اجب جبد که
متبادلند متساوی باشند پس اج موازی بد بود و هو المراد لد اضلاع
متقابله از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی باشند و همچنین زوایا متقابله
و اقطار آن سطوح منصف او باشند و آن سطح را سطح ابجد گیریم و قطر او بد پس در هر دو مثلث دا ب بجد
از برای تساوی دو زاویه متبادله ادب جبد و دو متبادله ابد جدب و اشتراک بد هر دو ضلع اد جب متساوی
باشند و همچنین هر دو ضلع اب جد و هر دو زاویه ا و ج و جمیع هر دو زاویه ابج جدا و همچنین هر دو مثلث پس سطح قطر بد



تنصیف کند هو المراد له هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحده
در جهة واحده میان دو خط متوازی بعینهما باشند آن هر دو سطح متساوی
باشند چنانکه دو سطح ابجد و بجهز که ثابت اند بر قاعده بج میان
دو خط متوازی بج از و بیان آنست که اد هز که هر دو مساوی
بج اند متساوی باشند چون ده را مشترک کردانیم در هر دو مثلث اهب زدج دو ضلع اه زد متساوی باشند و همچنین



هر دو ضلع اب دج و هر دو زاویه باه جدز داخله و خارجه و هر دو مثلث
متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح دحه و زیادة سطح بحج که مشترک اند
هم متساوی باشند و هو المراد لو هر دو سطح متوازی الاضلاع که در جهت
واحده باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینهما آن هر دو
سطح متساوی چنانچه دو سطح ابجد هزحط که ثابت اند بر قاعده دو خط بج زح که هر دو متساوی اند و در میان
دو خط اط که متوازی اند و بیان آنست که ما چون وصل کنیم بهجط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر آنکه هر دو



خط بج هط متساوی و متوازی اند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح
هبجط که متوازی الاضلاع است و کاین با او بر قاعده واحده میان
دو خط متوازی بعینهما پس آن هر دو سطح متساوی باشند و هو المراد
لز هر دو مثلث که در جهة واحده باشند بر قاعده واحده میان
دو خط متوازی بعینهما آن هر دو مثلث متساوی باشند چنانکه دو مثلث ابج دبج بر قاعده بج میان دو خط



ج اد که متوازی و اخراج کنیم به موازی جا و جز موازی بد تا
ملتقی شوند با اد که مخرج است در هر دو جهة خود بر ه ز پس سطح هبجا و دبجز
هر دو متوازی شوند بر قاعده بج در میان دو خط بج که متوازی اند

پس هردو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمهٔ ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد لح هردو مثلث که در یک جهة
بر دو قاعدهٔ متساوی باشند در میان دو خط متوازی بعینهما این هردو متساوی باشند چنانکه دو مثلث ابج دهز



بر دو قاعدهٔ بج هز که متساویند و میان دو خط بز اد که
متوازیند پس اخراج کنیم خط بج را موازی ح او رط را موازی
هد تا ملاقی شوند بر اد که مخرجست از جهة ا و ح ط پس
سطح بجح او دهزط هردو متوازی الاضلاع شوند بر دو قاعدهٔ
متساوی دو خط بز حط که متوازیند پس این هردو متساوی
باشند و همچنین هر دو نیمهٔ ایشان که آن دو مثلثند و هو المراد لط هردو مثلث متساوی که در یک جهة بر یک قاعده باشند آن هردو میان
دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث ابج دبج بر قاعدهٔ



بج و وصل کنیم اد را پس او موازی بج باشد والا
باید که اه موازی او بود والقا کنیم به که خارج شد با ه
از اب بر کمتر از دو قایمه و وصل کنیم هج را پس مثلث
هبج مساوی مثلث ابج باشد که آن مساوی مثلث
دبج است و لازم آید که جزو و کل متساوی باشد هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد م هردو مثلث متساوی که
بر دو قاعدهٔ متساوی باشند از خطی بعینه در یک جهة آن هردو میان دو خط متوازی باشند چون دو مثلث اب
ح د ه ز که بر دو قاعدهٔ بج هز که متساویند از خط بز و وصل کنیم اد را پس او موازی بز بود والا باید که اح
موازی او باشد پس القا کنیم ده را و وصل کنیم حز پس دو مثلث حهز دهز باشد و جزو و کل متساوی بنا برآنکه هر یکی
از ان مساوی مثلث ابج اند هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع و مثلثی که در



یک جهة بر قاعدهٔ واحده باشند میان دو خط متوازی آن سطح
ضعف مثلث بود چون سطح ابجد و مثلث هبج که
کاین اند بر قاعدهٔ بج و میان دو خط اه که متوازیند
و وصل کنیم اج را پس سطح ابجد ضعف مثلث ابج
که مساوی مثلث هبج است باشد و هو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد
و مساوی احدی زوایاء او زاویهٔ مفروضه پس گوییم آن مثلث



ابج است و زاویهٔ د پس تنصیف کنیم بج را بر ه و
وصل کنیم اه را و بسازیم دهج زاویهٔ جهز چون زاویهٔ د
و اخراج کنیم از ا خط اح موازی هج پس القا کنیم هز

را جهة خروج ایشان از اه بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم از ح حج موازی ه د تا برسد اح به ح پس سطح دحح حاصل شود
متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف اهج باشد که آن مثلث ابج مفروض است و زاویهٔ ه که آن زاویهٔ دهج است
مساوی زاویهٔ د و هو المراد مج دو متمم که آن هردو سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطح مثل ایشان از دو جانب
او متلاقی بر نقطهٔ از قطر و مشارک آن سطح بر زاویه هردو متساوی باشند چون دو سطح اطره طهحج که واقع شوند در سطح
ابجد از دو جانب بد که متلاقی اند بر ط از قطر و مشارک کل مر سطح ابجد را بر دو زاویهٔ اج بواسطهٔ آنکه هر دو سطح طب



طد ده دح دیز متوازی الاضلاع اند پس اضاف سطوح ثلثه که آن دو مثلث
ابد دبج و دو مثلث طب ره و دو مثلث ه د حد ح د اند متساوی باشند
و چون القا دو مثلث طب ه و د کنیم از مثلث ابد و دو مثلث بحد و ح
از مثلث بجد آن هر دو متمم متساوی باشند و هو المراد مد میخواهیم که بر
خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و احدی زوایاء او زاویهٔ مفروضه پس گوییم آن خط
اب است و مثلث ج ده و زاویهٔ د پس بسازیم سطح بحد ه که مساوی مثلث باشد و زاویهٔ ب مساوی زاویهٔ د بر آنکه
اب بد یک خط باشد و تمام کنیم سطح لبح را که متوازی الاضلاع است و وصل کنیم قطر لب را و آن را و طه را اخراج



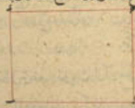
کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم م ن موازی که او اخراج کنیم



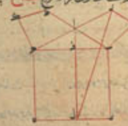
لا ح ب ملاقی او شوند بر ن س بنا بر آنکه هر یکی از یشان خارجست
با م ن از ل م بر کمتر از دو قایمه که آن دو زاویه مساوی دو زاویهٔ ب ل
ب ا اند از مثلث ا ل ب پس سطح طن متوازی الاضلاع باشد و هردو
سطح طب ب ن متمم پس سطح ب ن که معمولست بر اب مساوی سطح ب ط
بود ح ه و زاویهٔ اب س از و یعنی زاویهٔ ح ب ه مساوی زاویهٔ د و هو المراد مه میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم
متوازی الاضلاع که مساوی سطح مفروض مستقیم الاضلاع بود و احدی زوایاء او مساوی زاویهٔ مفروضه پس گوییم آن خط ه ا



و سطح مفروض ابجد و زاویهٔ ل پس سطح را بمثلثات ابج بجد
قسمت کنیم و ل ه ط سطح ده ط ه بسازیم که آن مساوی مثلث ابج
باشد و زاویهٔ ه ا ز د مساوی زاویهٔ ل و در ه که مساوی ه ط است
سطحی ح ه ه م بسازیم مساوی مثلث بجد و زاویهٔ ح ه ط مساوی
زاویهٔ ل که آن زاویهٔ ه است پس آن با زاویهٔ ه ط معادل دو قایمه باشد و متصل شود و ح بخطی مستقیم و همچنین ط م
پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح ابجد و زاویهٔ او مساوی زاویهٔ ل و هو المراد و این شکل در نسخهٔ
حجاج نیست مو میخواهیم که بر خطی مربعی سازیم مثلث بر خط اب پس اخراج کنیم از نقطهٔ ا عمود اح و آن را مساوی
اب کردانیم و از ب خط ب د را موازی اد کردانیم و از ح خط د را موازی اب تا ملتقی شوند بر د جهت



خروج ایشان از خطی که توهم کنند واصل میان ج ب بر کمتر از دو قایمه پس سطح ا د متوازی الاضلاع مساوی آن باشد که
جنس تساوی دو ضلع اب اد که مساوی اند مر مقابل خود را که قایم الزوایا است
از برای آنکه زاویهٔ ا قایمه است و زاویهٔ ب یعنی تمام آن از دو قایمه هم
قایمه و آنچه باقی اند هم مساوی آن بر دو پس سطح اد مربع معمول باشد بر اب
وهو المراد مز هر مثلث قایم الزوایا که فرض کنیم مربع وتر زاویهٔ قایمهٔ او
مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث ابج مربع ج وتر زاویهٔ ا که قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ج ا است



و آن مربعات را که ب د و ج ه ب ح د ا ط ک ح اند بر متصل کردانیم
ز ا ج را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویهٔ ب ا ط ب ا ح قایمه اند
و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی ج ب و باشد پس
در داخل مثلث واقع شود از برای آنکه زاویهٔ د ب ا بزرگتر است از
قایمه پس زاویهٔ ب ا ل کوچکتر باشد از ب ا ج که قایمه است و قطع کند لا محاله ب ج را بر ن و منقسم شود با و مربع ب ه
با دو سطح ب ل ل ج و وصل کنیم ج ح ا د را پس از برای آنکه دو دو مثلث ح ج ب ب ا د هر دو ضلع ح ب ب ج و زاویهٔ
ح ب ج مساوی هر دو ضلع اب ب د و زاویهٔ اب د اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ح ج ب مساوی نصف
مربع د ب بنابر بودن ایشان بر قاعدهٔ ح ب میان دو خط ح ب ز ج که متوازی اند و همچنین مثلث ب ا د مساوی
نصف سطح ب ل بنابر بودن ایشان بر قاعدهٔ ب د میان دو خط د ال که متوازی اند پس مربع د ب مساوی سطح
ب د باشد بنابر مساوات هر دو نیمهٔ ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع ط ج مساوی سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی
دو مربع ب ا ج ا باشد وهو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند م چون مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین
باشد زاویهٔ که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود یعنی کویم مربع ب ج از مثلث ا ب ج مساوی دو مربع ا ب ا ج است
پس زاویهٔ ا قایمه باشد و چنین اخراج کنیم از ا عمود ا د بر ج ا مساوی ا ب و وصل کنیم ج د را پس دو مربع ج د ج ب ا
متساوی باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع اب اج اند که آن ا د است پس ب ج ج د متساوی باشند و اضلاع



هر دو مثلث اج ب اج د متساوی و زاویهٔ ج ا ب مساوی زاویهٔ قایمهٔ که
ج ا د است پس او نیز قایمه باشد وهو المراد این بود اشکال مقالهٔ اولی والله
اعلم و مقالهٔ دوم چهارده شکل است و مقالهٔ سیم سی و پنج و در نسخهٔ حجاج
بزیادتی شکلی در آخر و مقالهٔ چهارم شانزده شکل است
و مقالهٔ پنجم بیست و پنج و مقالهٔ ششم سی و سه و بنقصان شکل یازدهم در نسخهٔ حجاج و مقالهٔ
هفتم سی و نه و مقالهٔ هشتم بیست و هفت و در نسخهٔ حجاج بیست و پنج و مقالهٔ نهم سی و هشت و مقالهٔ دهم صد و نه و در نسخهٔ
حجاج صد و پنج و مقالهٔ یازدهم چهل و یک و مقالهٔ دوازدهم پانزده و مقالهٔ سیزدهم بیست و یک و مقالهٔ چهاردهم ده شکل است و

مقالهٔ

فن دوم از این مقالهٔ و مقالهٔ یازدهم شش الله اعلم علم اسطرنومیا

که آن علم است بهیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجسام
اجزا این علم اند علی الاطلاق براهین هندسی و این علم بحقیقت علم نجوم است و ارسطاطالیس او را علم عقلی نام نهاد و بطلیوس
آن را مستحسن شمرد و اکنون این علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن
بود که این علم پیش از بطلیوس بدین ترتیب مدون نبود چون بطلیوس او را بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد
مجسطی را سه نسخهٔ مشهور است یکی از نقل حجاج و دوم از نقل اسحق و اصلاح ثابت سیم نسخهٔ ثابت و دیم فصول در نسخهٔ
حجاج با نواع کند و در نسخهٔ ثابت بابواب و نسخ مختلف شوند در اعداد فصول و اعداد اشکال در بعضی مقالات و هر
یکی از این نسخها سه کانه بر سیزده مقاله مرتب است و چون تقریر ابواب و اشکال هر مقاله بتفصیل درین کتاب متعذر است ابواب
و اشکال مقالهٔ اولی بتفصیل بیان کنیم و ابواب اشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال مقالهٔ اولی ده باب است و شانزده
شکل اول در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزی که از برای تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیت هر یکی از آسمان و
زمین است و حال هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و کیفیت وضع فلک مایل و احوال مساکن و علم باختلاف آفاق و مطالع
آن و بعد از ان بیان حرکت شمس و قمر و آنچه عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب بی شناختن معرفت امر
آفتاب ممکن نیست دوم در آنکه سما کریة الشکل و الحرکة است بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازی در حوالی نقطهٔ که نحرک
نشود و آنچه اقربست بدان نقطه بر مدار اصغر ابدی الظهور و آنچه ابعد است بر مدار اکبر کاه ظاهر و کاه خفی و ترایدات
خفا بحسب تزاید بعد بنسبت تا مستتر شود بدانچه زمان ظهور و خفا او هر دو متساوی بود و غیر این از قراین و امارات
دلیلست بر آنکه آسمان کریة الشکل و الحرکة است و نیز اگر شکل او کری نبودی مقادیر کواکب در رویت بحسب مواضع مختلف
در دوری و نزدیکی مختلف شدی و مشاهده خلاف اینست سیوم در کریة ارض تقدم طلوع و غروب کواکب بر اهل
مشرق بطلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیادت و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و ازدیاد ارتفاع
قطب و کواکب شمالی و انحطاط جنوبی مر کسی را که واغل باشد در طرف شمال و بعکس مر کسی را که واغل بود در جنوب دلالت
بر آنکه ارض کروی الشکل است و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب بعکس مذکور بودی و اگر مسطح بودی طلوع
کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و اگر ذات قواعد مسطح بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی و اگر
اسطوانی و بسیط قاعدهٔ او بجانب قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور ساکنی بری که ساکن آن قاعده بودی
بحسب و مشاهده خلاف اینست چهارم در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او خلاف این باشد یا مایل بود
از محور و بعد او از قطبین متساوی یا مایل باشد با علی یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد با علی یا اسفل لازم آید که
لیل و نهار پیش از آنکه معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز متساوی نشوند چه افق آنجا فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود
بمشرق یا بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف شود و لازم آید که زمان ممر ایشان از

مشرق تا وسط سما میل زمان مرایشان نباشد از وسط السما تا مغرب واگر بر محور بود ومایل باحد القطبین بایستی که
افق تنصیف فلک نکردی الا در خط استوا ودر مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما می یابیم که پیوسته شش برج فوق
الارض ظاهر بود وشش برج تحت الارض غایب ونیز لازم آمدی که ظل مقیاس را عند الابتدا از طلوع الشمس تا غروب او بر
خط واحد مستقیم نبودی واگر هم مایل باشد از محور ومایل باحد القطبین آنچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید ونیز اگر ارض
در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری بر عبور او از نصف دایره اتفاق افتادی **پنجم** در آنکه ارض
در وسط سما چون نقطه ایست ودلیل برین آنست که عظم مقادیر کواکب وابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساوی
ونیز ظهور نصفی از فلک البروج وآنچه زیر اوست از افلاک تا فلک قمر ایما دلیلست بر آنکه زمین بجو نقطه ایست
واو را نزد فلک مریخ وما ورا او از افلاک قدری محسوس نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار ما و
که ما بر سطح باشیم که بگذرد بر وجه ارض وظاهر وخوی از آن افلاک جدا کند ومیان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که
ما بر سطح باشیم مفروض که بمرکز جمیع بگذرد وموازی آن سطح مذکور **ششم** در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست ودایما
ثابتست چون مبین شد که زمین در وسط افلاکست واز مرکز خود زایل نمیشود واجب باشد که او را حرکت انتقالی نبود واگر او را
حرکتی بودی اگر باسفل بودی بما بر ثقل او بایستی سبقت گرفتی بر جمیع آنچه ثقلش از زمین اندکتر بودی و با آسمان رسیدی واز
نفوذ کردی وخارج شدی واگر از مغرب بمشرق در هر شبانروزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا نبود هر دو حرکت
کردندی ولازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا ابطا در حرکات واین خلاف طبیعت ونیز لازم آمدی که بخار
وهر آنچه متحرک بودی در هوا وآنچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر جمیع آنها واگر متحرک
بودی میل حرکت او ومتشبث شدی بآنچه در دوست وحرکت او کردی بهمان حرکت بایستی که طایر را در جهات مختلف
تحرک نبودندی ومحسوس خلاف این مجموعست **هفتم** در آنکه حرکت او دو صنف است **یکی** حرکت کل که از مشرق بمغرب
در شبانروزی دوره واحده برد وقطب ثابت وبر دوایر متوازی که اعظم از آن معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بجا
رسد لیل ونهار معتدل شود و **دوم** حرکت کواکب که آزاد در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب بمشرق بینند زیرا که ایشان حرکت کنند
بر دو قطب دیگر مقاطع معدل النهار وآن دایره بروجست وآفتاب حرکت خود هم آن کند وحرکت او در آن بجانب شرق
نه بر موازاة معدل النهار است بلکه میل کند از او از شمال وجنوب میلی متساوی **هشتم در معرفت اوتار اجزاء دایره**
واین مشتملست بر هفت شکل فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ب ح ومرکز او نقطه د واز آن عمود د ب اخراج کنیم وتنصیف
ب ح کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم د ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون میگوییم
که ز د مثل ضلع معشرست و ب ز مثل ضلع مخمس بجهت آنکه سطح ح ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع
ه ب که مساوی مربع د ب است پس سطح ح ز در ز د مثل مربع ب د باشد اعنی مربع ح د پس خط ح ز منقسم شده باشد بر
نسبت ذات وسط وطرفین و ح د مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد ومربع ب ز مثل مربع هر دو ب
پس او مثل ضلع مخمس باشد که مرسوم است در دایره وچون قطر را عددی معلوم باشد هر یک از ح د د ب آن مقدار

معلوم



معلوم باشد وخط ه ب اعنی خط ه د هم معلوم باشد وخط ز د وآن مثل ضلع
معشرست معلومست وخط ز ب وآن مثل ضلع مخمس است معلومست ومربع
ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطرست ومربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف
مربع نصف قطرست معلوم اند پس ضلع مربع ومثلث هم معلوم باشد وهر دو
وتر که خارج شوند از دو طرف قطری وملتقی شوند ویکی از ایشان معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد چه مربع هر دو با هم
مثل مربع قطرست واز بن امور سایر اوتار جزوی روشن شود **ب** بعد از آنکه



از برای آن این مقدمه تقدیر کنیم **دوم** فرض کنیم در دایره ذو اربعة اضلاع ا ب
ح د و وصل کنیم وگوییم که سطح ا ح در ب د مثل مجموع ا د در ب ح است و
سطح ا ب در ح د ... زاویه ا ب ز را مثل زاویه د ب ح کنیم و زاویه ز ب ... مشترک
گیریم و زاویه ب ح ... مثل زاویه ب د ... است پس نسبت ا د به د ب چون نسبت ز ح باشد ز ب وسطح ا د در ب ح
چون سطح ب د باشد در ز ح و دیگر نسبت آنکه زاویه ح ب مثل زاویه ... است و زاویه ب ا ... مثل زاویه د ح پس
نسبت ب ا با ... چون نسبت ب د باشد به د ح وسطح ب ا در د ح مثل سطح ا ... در ب ... پس حینئذ سطح ا ... در ب د
مثل مجموع ا د باشد در ب ح وسطح ا ب در ح د واین بود آنچه خواستیم که بیان کنیم



سیم دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و بر ا ب ا ح هر دو معلوم وگوییم
د ب ب ح معلومست زیرا که ب د ح وصل کنیم وهر یکی از ایشان معلوم است پس
سطح ا ح در ب د معلومین چون سطح ا ب در ح د معلومین است یا سطح ا د معلوم در ح ب پس د ح ب معلوم
باشد **چهارم** فرض کنیم نصف دایره بر قطر ب ج و وتر ح معلوم وتنصیف کنیم قوس ب ح بر د و وتر ب د ح د وصل



کنیم وگوییم هر یک از ایشان معلوم است ح ا ه را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د ه وصل
کنیم وعمود د ه بیرون آریم پس ح د معلوم باشد بجهت آنکه نصف خط ح ه است
چه د ه که مساوی ب د است مثل د ح ومثلث ا د ح شبیه مثلث د ح ... پس سطح
ا ح در ح د معلومین مثل مربع ح د معلوم باشد **پنجم** فرض کنیم دو دایره ا ب ح د
هر یکی را از دو تر ا ب ب ح معلوم و وصل کنیم ا ح وگوییم که او معلومست چه قطر ب د بیرون آریم ح ح د ح را وصل کنیم
وایشان هر دو معلوم اند وسطح ا ب در ح د معلومین وسطح ح ب در ا د معلومین مثل سطح ب د معلوم در ا ح پس وتر



ا ح معلوم باشد وچون شناختیم از قسی معلومه الاوتار واز انصاف ایشان وار
ترکیب قسی معلومة الاوتار بسیار درا و علم بجمیع اوتار بمعرفة وتر قوس نصف جزو
تام میشود چه میان هر دو قوس که وتر ایشان معلومست بحقیقت دو قوس است
که وتر ایشان معلوم نیست پس ما محتاج شویم که آن وتر را یاد کنیم بر دو ...

ازیشان و نقصان کنیم آن را از وتر آن دیگر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود و چون ما را طریقی نیست بعلم آن بحقیقت
طلب آن علم کردیم بتقریب بعد از آنکه تقدیم کنیم ششم از برای آن این مقدمه چون در دایره دا ب ج وتر ب ج



اعظم باشد از وتر اب لازم آید که نسبت قوس ج ب بقوس ب ا اعظم
باشد از نسبت وتر ج ب بوتر ب ا چه تنصیف زاویه ا ب کنیم بخط
ب د و وصل کنیم خطوط ا ج ج د و عمود د ر را بیرون
آریم و بر مرکز د ببعد د ه دایره ح ه ر را بکشیم تا نقطه پس نسبت
قطاع د ه ط بقطاع ر ح ه اعنی زاویه د ه بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت مثلث د ه ر بمثلث ا ه د اعنی نسبت خط
ر ه بخط ه ا و چون ترکیب کنیم تضعیف هر دو مقدم را نسبت زاویه ا د ج بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت خط ج ا بخط
ا ه و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ج د ه بزاویه ا د ه اعنی نسبت قوس ج ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت ج ه
به ا اعنی نسبت وتر ج ب بوتر ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم هفتم و چون این مقرر شد فرض کنیم در دایره
ا ب ج د که وتر اب معلوم است و آن وتر نصف قوس و ربع جزو است و وتر اج وتر قوس جزو واحد
پس نسبت وتر اج بوتر اب اصغر باشد از نسبت قوس اج بقوس اب لیکن قوس اج مثل قوس اب است و مثل



ثلث او پس وتر اج اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب معلوم و اگر فرض
کنیم وتر اد معلوم و آن وتر قوس جزو و نصف است روشن شود که
هم وتر اد اقل است از مثل و نصف وتر اج پس وتر اج اکثر است از
ثلثین اد معلوم پس وتر اج که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از
مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار عدد اجزاء ایشان قریب التساوی بود پس اجزاء وتر قوس جزو واحد قریب بود
بیکی از ایشان و حینئذ وتر قوس جزو واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم نهم در معرفت میل بدانکه
چون ما ارتفاع نصف النهار هر یکی را از انقلابین بدانچه معرفت آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت الراس در
هر یکی از آن دو وقت و فضل میان ایشان بگیریم آن بعد باشد بین الانقلابین در دایره نصف النهار و نصف آن بعد
هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که آن جمله اجزاء میل است و هرگاه که زیادت کنیم آن را بر بعد منقلب صیفی از سمت الراس
آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند و اما علم بمیول جزو و محتاج شویم بمقدمات چند که تقدیم آن کنیم و آن
اینست چون دو خط محیط باشند بزاویه چون اب اج و متقاطع شود میان ایشان دو خط ب ح ج د بر نقطه و نسبت
ج ا با ه مولف باشد از نسبت ج د بر د و از نسبت ر ب ب ه چه بیرون آریم ه ح را موازی ج د پس نسبت ج ه بر
ح اعنی ج ا با ه مولف باشد از نسبت ج د به د و از نسبت ر د به ح اعنی نسبت ر ب به ب ه و همچنین دیگر بیان
کنیم که نسبت ج ه با مولفات از نسبت ج ر بر د و از نسبت … زیرا که اج را بیرون آریم موازی ه ب پس نسبت
ج د بج اعنی نسبت ج ه به ا مولف باشد از نسبت ج ر بر د و از نسبت ر د بج اعنی نسبت ر ب به ب ه و چون دایره

باشد

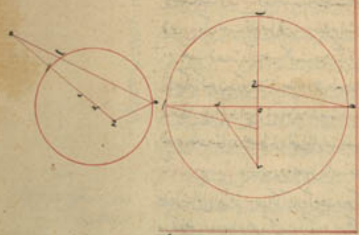
باشد که مرکز او د باشد و از دو قوس اب ب ج جدا کنند و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره و اج ر ب وصل کنند



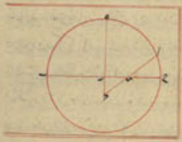
نسبت اه به ج چون نسبت جیب قوس اب باشد بجیب قوس ب ج چه
ما عمود اح ج ح را بیرون آریم پس نسبت اه به ج چون نسبت اه باشد
به ح و چون قوس ح ا معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم هر یکی از
دو قوس اب ب ج معلوم باشد چه ا د را وصل کنیم و عمود د ر را بیرون
آریم پس زاویه ه د ر معلوم باشد و ه ر هم معلوم است بجهت آنکه اج معلوم است و نسبت اه به ج معلوم و مثلث



ه د ر معلوم الصورة پس زاویه ه د معلوم باشد و قوس اب معلوم
یازدهم و چون دایره فوق چنان باشد که فرض کردیم از اح ه
اوج ب وصل کنیم و ملتقی شوند بر نقطه ه نسبت ج ه به ب چون
نسبت ج ح … چون نسبت ج ه باشد به ب دوازدهم و چون
قوس ب ج معلوم باشد و نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم قوس
آن هم معلوم باشد زیرا که ب د را وصل کنیم و عمود د ر بیرون



آریم پس زاویه معلوم باشد و مثلث ب د ر معلوم الصورة
معلوم باشد پس د ر
پس ب ر معلوم بر د معلوم باشد و ر ه هم معلوم است بجهت آنکه
ب ج معلوم است و نسبت ج ه به ب معلوم پس مثلث ه ر د معلوم
الصورة باشد و زاویه ر د ه معلوم و باقی زاویه ب د ه معلوم حینئذ
قوس اب معلوم باشد سیزدهم و چون رسم کنند بر بسیط کره قوس
اب اج و واقع شود بر ایشان ه ب ج د و این قسی از دوایر عظام
باشد و هر یک از انها اقل از نصف دایره نسبت جیب قوس ه ا
مولف باشد از نسبت جیب قوس ج د بجیب قوس ر د و از نسبت جیب قوس ر ب بجیب قوس ا چه بیرون آریم از مرکز
کره که ح است خطوط ح ب ح ج را و وصل کنیم و فرض کنیم که ملاقی ح ب شد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط اح ج ح ل ط بجهت
آنکه تقدیم کردیم نسبت ح ل … بل آنکه چون نسبت جیب قوس ج ه است بجیب قوس ه ا مولف باشد از نسبت ج ط …



که او نیز چون نسبت جیب قوس ج ر است بجیب قوس ر د و از نسبت ر ط
اعنی نسبت جیب قوس ر ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم
که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت را بجهت ترکیب شکل
این شکل آن وجه که تتمیم هر دو نصف دایره ب ه اح ب د کنیم پس نسبت
جیب قوس ج ا که هم جیب قوس اب است بجیب قوس ا ه مولف

معلوم باشد و مثلث ا ر د معلوم
الصورة پس نسبت ا ر بر د معلوم باشد
پس د ر صح

باشد از نسبت جیب قوس ح د که هم جیب قوس ه ب است بجیب قوس د ه و از نسبت جیب قوس ح د بجیب قوس ح ه
واین آنست که خواستیم بیان کنیم واکنون میول جزوی را بیان کنیم به رسم کنیم دایره ماره باقطاب اربعه را ا ب ح د ونصف
دایره معدل النهار ا ه ح ونصف دایره البروج ب ه د وفرض کنیم احد الاعتدالین را نقطه ه وقوس ه ح را معلوم و توهم
کنیم از قطب معدل النهار وآن نقطه ز است قوسی که بنقطه ح بگذرد وآن ز ح ط است اکنون میگوییم که قوس ح ط معلوم است
که نسبت جیب قوس را وآن جیب کلیست بجیب قوس ا ب وآن جیب



کل میل است مولف از نسبت جیب قوس ا ح معلوم بجیب قوس ه ب
وآن جیب کلیست واز نسبت جیب قوس ر ط وآن جیب کلیست بجیب
قوس ر ط وآن جیب کلیست بجیب قوس ط ح وحینئذ قوس ط ح معلوم
باشد واین آنست که خواستیم بیان کنیم د هم در مطالع کره مستقیمه ومعرفة مقادیرهای از معدل النهار که طالع شود با قسی
مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم صورت متقدم را وفرض کنیم قوس ه ح را معلوم وگوییم که قوس ه ط معلوم است
چه نسبت جیب قوس ه ب وآن جیب تمام میلست بجیب قوس ب ا وآن جیب کل میل مولف است از نسبت جیب
قوس ه ح وآن جیب تمام میل قوس ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط وآن جیب میل اوست واز نسبت جیب قوس
ه ط بجیب قوس ه ا وآن جیب کلیست وحینئذ قوس ح ط معلوم باشد واین بود آنچه خواستیم بیان کنیم و روشن شود



از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع ربعی واحد از ارباع که منقسم است
بر نقطه اربع بدانیم بدان ارباع باقیه معلوم شود وخواجه نصیر الدین
الطوسی طاب مثواه در مجسطی خود تغییر از ابواب بفصول کرده است
ومقاله اولی را بر چهارده فصل نهاده ا در صدر کتاب ب
در مراتب انواع این علم ج در آنکه آسمان کریست وحرکت او مستدیر د در آنکه زمین کریست در حس بقیاس با کل ه
در آنکه زمین در وسط سما بچو مرکزست در کره و در آنکه زمین چو نقطه است عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت
انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آن آسمان دوست ط در علوم جزوی ی در مقادیر اوتار یا
در قوسی که میان انقلابین است یب در آنچه تقدیم کند از برای براهین را امور کری یج در معرفت میول جزوی ی
ومقاله دوم را سیزده فصل وپنج شکل ا در جمله وضع مسکون از زمین پیش ما ب در معرفت سعة مشرق از مقدار
نهار اطول با اقصر مشتمل بر یک شکل ج در معرفت هر یکی از عرض بلد ومقدار نهار وسعة مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د
در معرفت مساکنی که آفتاب یک نوبت یا دو نوبت مسامت او شود وآنکه نشود ه در معرفت نسب مقاییس با اظلال انصاف
نهار استوایین وانقلابین از میل کلی وعرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره مایله
مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزویاتی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایا حادثه از تقاطع دایره البروج
ودایره نصف النهار مشتمل بر پنج شکل یا در زوایا حادثه از تقاطع دایره البروج وافق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایا

حادثه از تقاطع دایره البروج ودایره ارتفاع مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا وقسی ومقاله سیم را بر ده
فصل وبیست شکل ا در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند
از برای حرکت مستدیره مستویه مشتمل بر هشت شکل د در اختلاف مرای مر آفتاب را که آن را تعدیل شمس خوانند مشتمل
بر سه شکل ه در اختلافات جزوی مشتمل بر هشت و در عمل جدول از برای اختلافات جزوی ز در جدول ح در حاصل
شمس که آن را متاخران اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی او ومقاله
چهارم را بر یازده فصل و نه شکل ا در تعیین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر ج
در حرکات جزوی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و در اختلاف
بسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح دو حرکت طول واختلاف ح در حاصل وسط واختلاف ط در
تصحیح حرکت عرض وحاصل او ی در وضع جدول اختلاف اول یا در آنکه خلافی که واقع شد ابرخس را از جهت حساب
بود نه از اصول ومقاله پنجم را بر نوزده فصل وبیست شکل ا در صنعت آلتی که کواکب را بدان قیاس کنند ب در
اصولی که این اختلاف را بر و بنا کنند مشتمل بر دو شکل ج در غایت این اختلاف د در نسبت ما بین المرکزین بنصف
قطر مایل ه در محاذات فلک تدویر مشتمل بر دو شکل و در استخراج تقویم قمر از اوساط او بهندسه مشتمل بر یک
شکل ز در وضع جدول اختلافات مشتمل بر یک شکل ح در جدول اختلافات قمر وعرض او ط در حساب تقویم
قمر در طول وعرض ی در آنکه در حساب اجتماعات واستقبالات او بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست
مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلت از برای رصد اختلاف منظر یج در تحصیل ابعاد
قمر مشتمل بر دو شکل ید در قدر اقطار نیرین وظل یه در اختلافات مناظر جزوی مر نیرین را در دایره ارتفاع
مشتمل بر سه شکل یو در وضع جدول از برای اختلاف منظر یز در تقویم اختلافات منظر مشتمل بر پنج شکل ومقاله ششم
را بر ده فصل و هفت شکل ا در اجتماعات واستقبالات ب در عمل جداول اجتماعات واستقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات واستقبالات د در حد
کسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در ما بین الکسوفات از مدت و در صنعت جداول مشتمل بر پنج شکل ز در
تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک شکل ی در تقویم محاذیات
ومقاله هفتم را بر پنج فصل ا در آنکه کواکب ثابته حافظ اوضاع خود ند ابدا ب در آنکه کره ثوابت بتوالی حرکت
میکند ج در آنکه حرکت ثوابت بر حول قطب بروج است د در حکم امر در اثبات ثوابت بر وجه رصد ه
در صفت جداول ووضع آن از برای کواکب نصف شمالی ومقاله هشتم را بر شش فصل وچهار شکل ا در جداول
نصف جنوبی ب در دایره لبنیه که آن را مجره خوانند ج در صنعت کره مصمته شبیه بها د در اصناف اشکال
ثوابت ه در مقارنه ثوابت مر آفتاب را در طلوع وتوسط سما وغروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت وخفاء
او مشتمل بر دو شکل ومقاله نهم را یازده فصل و ده شکل ا در مراتب اکر شمس وقمر وکواکب خمسه ب در
اصول از برای کواکب متحیره ج در عودات ادوار خمسه د در جداول حرکات خمسه در طول واختلافات ه در آنچه

محتاج شوند با تقدیم او از برای اصولی که عمل کنند د در کیفیت وضع این هر دو اصل و آنچه ما بین ایشانست از اختلافات
مشتمل بر چهار شکل ه در موضع بعد ابعد مر عطارد و حرکت او را ح در آنکه عطارد در دوره دو بار با قرب بعد او
منتهی شود مشتمل بر یک شکل ط در نسبت و مقداری که مر اختلاف عطارد راست مر مشتمل بر سه شکل ی در تصحیح ادوار
عطارد مشتمل بر دو شکل یا در حاصل عطارد و مقاله دهم را بر ده فصل و چهل شکل ا در بعد ابعد زهره
ب در مقدار تدویر و خروج حاصل او مشتمل بر یک شکل ج در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در
تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در آنچه محتاج باشند بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و
هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل مانده است و دوازده شکل لیکن آن را بهشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم
خلط کرد جهة اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال و مقاله یازدهم را بر دوازده فصل و بیست و چهار
شکل نهاد د از مقاله دهم که آن اولست و پنجم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات ا و
مشتمل بر ده شکل ح از مقاله دهم که آن دوم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل ط
از مقاله دهم و سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات علویه مشتمل بر سه شکل ی از مقاله دهم و چهارم و هشتم
از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه ط در استخراج تقویم خمسه از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر یک شکل ی در عمل
جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل یا در جداول یب در حساب تقویم خمسه در طول و مقاله دوازدهم را بر
فصل و چهل شکل نهاد ا در مقدماتی که محتاجند با آن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب ج د ه و در بیان رجوعات
خمسه مشتمل بر هفت شکل ز در عمل جداول و قوفات ح در جداول ط در معرفت ابعاد عظمی مر زهره و عطارد
را از شمس مشتمل بر شش شکل و مقاله سیزدهم را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل ا در اصولی که عمل کنند بر آن
در عروض ب در وجوه که این حرکات بحسب این اصول بر وجه راستست ج در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د
در عمل جداول از برای عروض جزوی مشتمل بر پانزده شکل ه در جداول و در حساب عروض خمسه ز در ظهور خمسه
و اختلافات آن مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواص که از برای سفلیین یابند در ظهور و خفا موافق این اصول اند
بر شش شکل ط در معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اختفا ی در جداول یا در خاتمه کتاب والله اعلم

فن سیم در علم ارثماطیقی که عبارتست از معرفت خواص اعداد

و این مشتمل است بر چهار باب باب اول در خواص اعداد از آن روی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص
عدد آنست که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که
بعد او از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی چون ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت
و علی هذا و این ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلثه اضعاف او مثل و نصف حاشیتین و هم برین قیاس و
همچنین نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث و سدس آن دو بل هر کسری از و نصف آن کسر بود از آن دو و هر عددی

مربع

مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد و احدی الحاشیتین همچو مربع ده اعنی صد که مساوی
مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده با مربع دو اعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده
با مربع سه اعنی نه و هر عددی عده اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و با ضعف او اگر با هر دو واحد با علاوه و ضعف
اعتبار کنند مساوی آن عدد بود و چون یکی برافزایند ابدا و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان دو
اعتبار کنند چنانکه اجزا و اسقاط معتبر باشد مساوی همان عدد بود الا یکی در ابد اعنی همچو عده اعداد ده تا بیست اگر با ده و بیست
اعتبار کنند یازده بود و با یکی از ین دو ده و بی هیچ یک از ایشان نه و هر عددی عده اعداد واقع از و تا مثلی امثال او اگر
با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیادت یکی بر حاصل ما او با احد الطرفین مساوی ضرب عدد
بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانکه از ده تا بیست که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و
یک بود و با یکی از طرفین بیست و بی هیچ یک نوزده و همچنین عده اعداد از و تا اربعه امثال و مساوی ضرب او بود در سه
با زیادت واحدی مع الطرفین و بی زیادت با طرفی و الا واحد بی طرفین دایما از عده امثال چون واحدی کم کنند
باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عده اعداد بود با طرفی و بزیادت واحدی با طرفین و بنقصان واحدی بی طرفین و همچنین
از هر عددی تا مسطح او در ماقبل با طرفین مثل مربع ما قبل بود و در ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا مسطح او در دو
با هر دو طرف چهار است و از سه تا مسطح او در چهار با یک طرف و هر عددی عده اعداد واقع از و تا مربع او مساوی مضروب
او بود در عددی که یکی کم از و بود مع احد الطرفین چنانکه عده اعداد از سه تا مربع مع احد الطرفین مثل مضروب سه در دو بود
و معها و بدونهما برین قیاس باید کرد و هر عددی عده اعداد واقع از و تا مکعب او با طرفی مساوی فضل مکعب بود بر و
چنانکه از دو تا هشت شش عدد بود و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت
و معها و بدونهما بر قاعده سابق باشد و مال مال و سایر مراتب را برین قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب
او با طرفی مثل مضروب او در زایدی بود با مضروب مبلغ در ما قبل و چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی
بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار مثل چهار در پنج در سه و همچنین عده
اعداد از هر عددی با مال مال و با طرفی مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در مضروب در ما قبل چنانکه از دو تا شانزده
مثل مضروب چهار با سه بود که آن هفت است در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک
مثل مضروب نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا
دویست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج که آن بیست و یک است در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و
حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم آن دو قسم دیگر که با طرفین باشد یا بی طرفین ظاهر است و اکنون با خواص اعداد المتوالیه
رجوع کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو برافزایند مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل
او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو برافزایند مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه
متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو برافزایند آن مبلغ اعنی صد مساوی

هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع او را مضاعف کند و هشت بر وافزاید مساوی مربع هر دو حاشیه دوم
او باشد چهل و نه را چون مضاعف کند و هشت بر وافزاید حاصل آن اعنی صد و شش مساوی مربعین یح و نه باشد و اگر
عدد را بر او افزاید مساوی مربع دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنست که زیادت اول مضروب دو است
در واحد و زیادت دوم مجموع آن با مضروب در فردی که تالی واحد است اعنی سه و زیادت ثالث مجموع آن با مضروب
دو در فردی که تالی آن فرد است اعنی پنج و بوجه دیگر زیادت اول مضروب زوج اول است در اول مربعات متوالی اعنی
واحد و زیادت ثانی مضروب آن زوج در ثانی مربعات اعنی چهار و زیادت ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا
القیاس هر عددی چون مربع او را مضاعف کند و چهار بر او افزاید مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازل قریب او بود با مسطح دو حاشیه
صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی ۴۹ چون مضاعف کند و چهار بر او افزاید مبلغ اعنی ۱۰۲ مساوی مضروب یح در
شش بود با مضروب هشت در نه و اما مسطح حاشیه نازل ثانی در نازل ثالث با مسطح صاعد ثانی در صاعد ثالث [illegible] مربع
بدوازده افزون باشد و مسطح نازل ثالث در رابع با مسطح صاعد ثالث در رابع به بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع
در خامس چهل و قانون درین باب آنست که در اول زیادت را که آن چهار است در اول و آن اعنی واحد ضرب کند و آن
چهار بود و در ثانی آن را با مضروب زیادت در ثانی واحد اعنی دو جمع کند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را با
دوازده با مضروب زیادت در تالی تالی اعنی سه جمع کند بیست و چهار بود و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش
بیفزاید مبلغ مساوی مسطح حاشیه نازل اول او بود در نازل سیم با حاشیه صاعد اول در صاعد سیم چنانکه مربع هشت را
اعنی ۶۴ چون مضاعف کند و شش بر او افزاید مبلغ اعنی ۱۳۴ مساوی یح در هفت باشد در یازده بود و اگر حاشیه
اول را در رابع زند بر ضعف مربع هشت باید افزود و اگر در خامس ده و همچنین قیاس هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند
و شانزده بر او افزاید مبلغ مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ۱۲۸ با
شانزده اعنی ۱۴۴ مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد و نازل دوم در پنج ضرب کند
زیادت بیست بود چنانکه ۱۴۸ مساوی سه در شش بود با ده در سیزده و اگر دوم در ششم ضرب کند زیادت بیست و
چهار بود چنانکه ۱۶۲ مساوی دو در شش بود با ده در چهارده و چند ایجاز زیادات مضروب چهار در حاشیه
بعید باشد و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کند زیادت سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کند سی و شش بود و اگر [illegible]
ضرب کند چهل و دو بود و چند ایجاز زیادات شش باشد در حاشیه بعید و علی هذا ما دام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین
از طرفین یکسان بود زیادات مضروب ضعف حاشیه [illegible] بود در حاشیه بعید. اکنون خواص اعداد متوالیه
نظم طبیعی بیان کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عدد آن جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه
آن جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود و آن حواشی متباین باشند از دو طرف قرب و بعد و نهایة
الجمله چنانکه اگر جمله یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یکی و هفت باشد و او سبع
مجموع بود و ابعد یکی و هفت و اگر زوج بود لا بد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله

آن

آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت این جمله را دو واسطه که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سه و شش بود و
دو و هفت و یکی و هشت و از اینجا مقرر شد که مجموع حواشی متقابله هر عددی با مرد و عدد متوالی چون چهار و پنج با عدد متوالی
چون چهار و شش متساوی باشد و از خواص اعداد متوالی از واحد آنست که اگر یکی بر عدد اجزا افزاید و در نیمه عدد اعداد
ضرب کند مبلغ مثل مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزاید و در نیمه هشت ضرب کند سی و شش که حاصل آید
مساوی اعداد [illegible] و از خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نیمه عدد اعداد ضرب کند مبلغ مساوی مجموع
آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت اعنی ده در دو و نیم ضرب کنیم حاصل اعنی بیست و پنج مجموع این اعداد
بود و از خواص جمیع این آنکه اعداد متوالیه که تفاضل آنها بواحد بود یا بعددی معین از اعداد هرگاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند
و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و خواه عددی از اعداد بر آن افزاید مبلغ عدد اخیر بود از آنها
و چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف آن عدد ضرب کنند
حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن از سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان
کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد
بود به برهان آن را با سیم و مبلغ را اعنی ۵۱ در نصف عدد اعنی ۵ ضرب کنیم حاصل اعنی ۲۵۵ مساوی مجموع آن اعداد بود و اما
۳ ۳ ۳ ۸ ۳۳۳۸۲۳۱۳۸۳ بود و اگر ۵۱ را در ده ضرب کند و مبلغ اعنی ۵۱۰ را تنصیف کند حاصل همان
باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کند آخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ و هرگاه که از واحد تا عددی مستوی
و معکوس جمع کند مجموع مساوی مربع اخیر باشد مثلا چون از یکی تا پنج مستوی و معکوس جمع کند بر این وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳
۲ ۱ مبلغ بیست و پنج شود و حاصل آنکه ضعف مجموع اعداد با ما قبل عدد اخیر با اخیر مثل مربع اخیر بود و هرگاه که اعداد
متوالیه را از واحد جمع کند مجموع اول مثل و نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سیم ضعف و نصف اخیر
و مجموع چهارم ثلث امثال اخیر و پنجم ثلث امثال و نصف اخیر چنانکه او ۲ سه بود و او ۲ و ۳ شش بود و او ۲ و ۳ و ۴
ده و علی هذا و چون خواهند مجموع معلوم کنند یکی بر نیمه آن مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل آید پس نیمه آن عدد نصف واحد
بر او افزایند و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازدهم خواستیم یکی بر دوازدهم سیزده شد
این عدد اخیر است پس بر نیمه سیزده اعنی شش و نیم نصفی بر افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعه امثال
اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل آمد که مطلوب بود و از خواص دیگر آنکه مجموع اول مثل تالی اخیر است
و مجموع دوم مثل و نصف تالی اخیر و سیم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا ۳ مثل سه باشد و ۲۱ مثلا
ضعف چهار و ۱ ۲ ۳ ۴ و بعد از این در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متوالی با اعداد
متوالی بر نظم طبیعی متشارکند در تفاضل مقداری و همچنانچه اعداد طبیعی متفاضل اند بواحد ازواج و افراد متوالی
متفاضل اند باثنین چه هر زوجی که واحدی بر او افزاید فرد شود و چون واحدی دیگر بر او افزاید زوج شود و علی هذا الی لا نهایه
آید که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه و نیمه سه و یازده و نیمه یکی

ساوی جمیع اعداد هشت که [illegible] باشد و اگر
یکی بر سه افزاید و در نیمه نه که چهار و نیم است
ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است

وسیزده و هشت نیمه ۱۶ و ۱۰ و نیمه ۶ و ۴ و ۲ و همچنین هر زوج و فرد یا از زوج متوالی یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد چنانکه
پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده و بود و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص
با زواج و افراد نیست بل جمیع اعدادی را که متوالی باشد بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست و پنج نیمه ۲۰ و ۳۰ و پنج ادیک ۲۳
او ۲۶ و پنج و پنج ۲۶ بود و چون این اعداد بتفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد مسالۀ آنست که مجموع آن از واحد ابدا مربع
باشد چنانکه مجموع یک و سه چهار است و مجموع یک و سه و پنج نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده و دیگر اگر چون
استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و یکی نقصان باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد
دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان کنند نوزده بماند و آن فرد دهم بود **و دیگر** آنکه احاد این افراد در شش نوبت باز
آید چنانکه یکی و نه و یازده و بیست و یک و سه و در سیزده و سی و سه و هم برین قیاس و دیگر آنکه چهارم بعد از اول مربعات از
افراد مربع بود و همچنین که چهارم واحد است و هشتم بعد از ثانی مربعات اعنی پنج و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازده
بعد از ثالث اعنی چهل و نه بعد از پنج و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد و بعد از آن مربع
افراد متوالی بدان عدد شمردن تا بمربع مطلوب رسند **و دیگر** آنکه هر مجذور فردی مساوی ضعف عدد مرتبه او بود
با یکی بالا اگر مبدا سه باشد و الا یکی اگر مبدا یکی باشد چنانکه پنج و پنج مساوی ضعف
دوازده باشد با یکی اگر مبدا سه باشد چه جذر او دوازدهم باشد و مساوی ضعف
سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد **و دیگر** آنکه اگر افراد مسالۀ را در جدولی مثلث بر صورت



مثلث ثبت کنند خواص عجیب از این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد
براستقامت عمود مثلث فرود آید مربعات فردی متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشد مکعب بود و از
صفوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی بر خیزد و اگر این افراد در جدولی مربع
فرض کنند برین صورت مثلا هر ضلعی که از دو سطر متقاطع از سطور و قطر حاصل
شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی سطرین مجموع هر دو سطر مساوی با
چه مجموع هر قطری ازین شکل ۶۴ بود و مجموع هر سطری از ۱۱۱۲ و ۱۷ او سه

٧	٥	٣	١
١٥	١٣	١١	٩
٢٣	٢١	١٩	١٧
٣١	٢٩	٢٧	٢٥

و مجموع هر یکی از ۳۲۱۳ و ۲۷ چه ۹۱۳ اسی و نه مجموع هر یکی از ۱۱۱۲ و ۳ اوسی و دو و مجموع طرفین هر سطری مساوی
مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانکه مجموع ۱۳ و ۱۷ چهارسی و دو بود و مجموع ۹۹ ۳۲ سی و دو بود و مجموع ۹۹ ۳۲
سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی که مشتمل برین افراد بود مساوی مال المال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو ثبت کنند برین صورت

٣	١
٧	٥

مجموع اعدادش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند برین صورت

٥	٣	١
١١	٩	٧
١٧	١٥	١٣

مجموع اعداد هشتاد و یک بود و در مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن بود چنانکه قطر مربع
دو هشت باشد و قطر مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار **و از خواص اعداد متوالیه** آنست که هر مجموعی از

مساوی

مساوی مربع عدد آن اعداد بود با عدد آن مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو و مجموع ثانی اعنی ۶۳۴ زوج دوا
بود مساوی مربع سه و مجموع ثالث اعنی ۸۶۳۴ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار **و از خواص عدد زوج** آنکه اگر واحد
از آن نقصان کنند و باقی عدد اول بود آن زوج مساوی اجزاء مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع اجزاء مربع سه باشد
شش مجموع اجزاء مربع پنج و هشت مجموع اجزاء مربع هفت و اگر سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزاء
ضعف آن اول بود چنانکه شش اجزاء ضعف سه بود و هشت اجزاء ضعف پنج و ده اجزاء ضعف هفت **و بعد از این ذکر خواص**
انواع زوج و فرد یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد زوج الزوج که پیش از او بود
عد کند و مربع زوج الزوج بود و همچنین مکعب و سایر منازل او بل مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود
و از عدد زوج الزوج چون زوج اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت دو بیندازند باقی زوج الفرد بود
و همچو شانزده که از و چون دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو سی و دو چون دو بیندازند زوج الزوج ما نقص
بود بواحدی بدا **و از خواص این اعداد** آنکه استخراج اعداد تامه و سحابه و اکثر زایده و ناقصه بدین اعداد معتبر کرده اند اما
طریق استخراج تامه آنست که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد آنرا در زوج الزوج متقدم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تامست
و از هشت یکی بیندازند و هفت را در چهار ضرب کنند ۲۸ حاصل آید و آن تامست چه اجزاء او منحصر بود در ۱۴
۴۷ او از سی و دو و یکی بیندازند و سی و یک را در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تامست چه اجزاء او منحصر
بود در ۱۲۴ ۶۲ ۳۱ ۱۶ ۸ ۴ ۲ ۱ ۲۴۸ **واما اعداد متحابه** هر دو عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزاء آن دیگر با شد
چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول منحصرست در ۱۱۰ ۵۵ ۴۴ ۲۲ ۲۰ ۱۱ ۱۰ ۵ ۴ ۲ ۱ اعنی نصف او و خمس و
ربع او و ربع خمس و ۲۲ عشر و ۲۰ جزو از یازده و الجزوی از بیست و دو و جزوی از چهل و چهار و جزوی
از پنجاه و پنج و اجزوی از دویست بیست مجموع این اجزاء مساوی ثانیست و اجزاء ثانی منحصر شد در ۱۴۲ ۷۱ ۴ ۲ ۱ اعنی نصف
او و ربع او و جزوی از ۷۱ و جزوی از ۱۴۲ او اجزوی از ۲۸۴ و این اجزاء مساوی اول است و این دو
دو عدد غیر این اجزا ندارند چه مراد از جزو آنست که عد ایشان کند و غیر این اجزا عد ایشان نمی کند و طریق استخراج
متحابین آنکه از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل را از آن باقی اول یابیم و زوج الزوج ما قبل هم از آن باقی
نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل آید همه اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج
الزوج ما قبل ضرب کنیم الاعظم المتحابین حاصل آید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار را باقی از دیم و دو هم از باقی
کم کردیم ۱۷۷ حاصل آمد هر سه اول پس مضروب یازده در پنج اعنی پنجاه و پنج را در زوج ما قبل هشت اعنی چهار
ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد پس ۱۷ را برپنجاه و پنج افزودیم ۷۱ شد و چون او نیز اول بود در چهار ضرب کردیم ۲
۲۸ حاصل شد **واما طریق استخراج** اعداد زایده و ناقصه آنست که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زایده خواهیم
اول که کمتر از باقی بود جز و دو زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اول که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا

ازهشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج ضرب کنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده بود
واجزا او یعنی ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزا او یعنی ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۱۰ بیست و دو و چندانکه نقصان اول
مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیادت بیش بود و قدر زیادت دایما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار
در یازده و هم حاصل یعنی ۴۴ ناقص بود چه اجزا او منحصرست در ۱ و ۲ و ۴ و ۱۱ و ۲۲ و مجموع آن چهل و شش باشد و چندانکه
زیادت مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیادت باشد و قدر نقصان دایما مثل زیادت مضروب فیه بود بر باقی
و بوجهی دیگر هرگاه زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند باید دید اگر آن زوج بر نصف آن فرد تضعیف
زیاده بود چنانکه زیادتی دو بر نصف سه حاصل یعنی ۶ تام باشد و اگر زیادت از نصف زاید بود چنانکه زیادتی
چهار بر نصف سه حاصل یعنی ۱۲ زاید باشد والا ناقص نوع دوم زوج الفرد بود و از خواص او آنست که او در هیچ زوج
عد نکند الا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزو زوجش یکی فرد بود چنانکه و ازشش ثلث باشد و جزو
فردش یکی زوج بود چنانکه سه ازو نصف باشد و توالد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو و نسبت تفاضل میان توالیات
آن چهار باشد دیگر خواص او آنکه چون دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد بعدد یکی آن جزو و بعد از آن
عدد بشماری بعددی منتهی شود که آن جزو ازو درست آید مثلا دوازده شش ثلث بود یکی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی
شود بهژده و او را ثلث صحیح بود و از ده خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری منتهی شود بیست که او را خمس صحیح بود و از چهارده
سبع بود و بعد از چهارده هفت مرتبه چهل و دو بود او را سبع صحیح باشد دیگر آنکه اگر دو را بامرتبه یکی عددی مربع جمع کنند
مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم اعنی چهارده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۴ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۲ شصت و
چهار و اگر واحد را مبدا نظام این اعداد سازیم شش را که ثالث این اعداد بود با مراتبی که یکی مربعات بود جمع کنیم اعداد
مربع حاصل آید چنانکه با چهارم اعنی ده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۰ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۵۸ شصت و چهار
دیگر آنکه از مضروب یکی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا دو مرتبه
چهار ضرب کنند ده و بیندازند چهارده بماند و آن مرتبه چهارم بود و عکس این معنی هم درستست چه هرگاه که دو مرتبه
ازین مراتب افزاییم و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر بیست و دو افزاییم
بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود و گوییم آن مرتبه ششم است و دیگر آنکه ضعف عدد مراتب در عدد مراتب
مساوی اعداد مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۸ ... در مجموع آن اعداد باشد و اگر این اعداد را

۲۲	۱۸	۱۴	۱۰	۶	۲
۴۶	۴۲	۳۸	۳۴	۳۰	۲۶
۷۰	۶۶	۶۲	۵۸	۵۴	۵۰
۹۴	۹۰	۸۶	۸۲	۷۸	۷۴
۱۱۸	۱۱۴	۱۱۰	۱۰۶	۱۰۲	۹۸
۱۴۲	۱۳۸	۱۳۴	۱۳۰	۱۲۶	۱۲۲

در مربع شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که آحاد اول هر سطری
عرضی مثل آحاد آخر همان سطر بود و همچنین اعدادی که در سطور قطری
افتاده باشند مبتدی از یسار و اعلی جدول در آحاد و صفر مشترک باشند
و دیگر آنکه دو طرف قطر هر صلیبی مساوی مجموع دو طرف قطر دیگر بود
چنانکه ۲۲ و ۱۴ مثل ۲۲ و ۱۴ و ۳۴ و ۱۰ مثل ۳۸ و ۹۸ و نیز مجموع

طرفی

طرفی قطار هر صلیبی که در مربعات متداخل افتد مساوی باشند چنانکه ۲۲ و ۴۲ و ۳۸ و ۱۱۸ و ۸۲ و همچنین ۱۱۹
و ۳۳ ... و علی هذا و دیگر آنکه تفاضل میان هر عددی و آنچه بر بالای او موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل بیست و شش
و دو و هفتاد و چهار و چهار نوع سیم زوج الزوج والفرد بود و از آنجهت که او قابل تضعیف با واحد بود مشابه زوج الفرد
باشد و از آنجهت که بیش از یکبار قابل تضعیف بود مشابه زوج الزوج باشد و توالد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در
افراد متوالی چنانکه از ۴ در ۳ ۱۲ و از ۴ در ۵ ۲۰ و علی هذا و چندانکه زوج مضروب اعظم بود قبول تضعیف در
حاصل زیادت باشد و این متوالی باشد تفاضل بیست و درین اعداد زاید و ناقص و تام توان یافت اما تام ۲۸ و هر زاید که
بعد از و بود و ناقص مشتمل ۴۰ و بیان آن ذکر رفت و اما زاید چون ۱۲ و ۲۰ و غیر آن و درین اعداد مربعات نیز باشند و
تولد اول آن مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب
همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل اعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابدا زوج الزوج بود چون
اگر از ضرب سه چهار در افراد متوالی متولد کرده تفاضل یکی و دو بود ایست آنچه از ذکر خواص ازواج مهم بود اکنون بیان
کنیم که دو که اول عدد است از کدام نوعست شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان برده اند که دو زوج الفرد است از آنجهت که
در تضعیف منتهی بزوج نیست و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه در تضعیف منتهی بواحدست و بعضی گفته اند زوج الزوج
والفرد است معا و مبدا هرده و بعد از آن گفته که نزد من آنست که زوج الزوج حقیقت عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف
نصفش از و که غیر واحدست زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و واحد نیز بود از آنجهت که جز منقسم است
بمتساویین و زوج جز عدد باشد و حق آنست که در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی از متاخران گفته اند که زوج اگر در تضعیف
بواحد منتهی شود زوج الزوج بود والا اگر قبول تضعیف بیش از یکبار کند زوج الزوج والفرد بود و اگر نه زوج الفرد و این
طریقه بصواب نزدیکترست چه دو در زوج الزوج شمردن ما از سلسله اعداد زوج الزوج را از واحد منتظم شود و احکام
متناسب شامل کرد داولی بود از آنکه او را از زوج الفرد گیریم چه واحد را فرد گفتن بحقیقت مجازست چه وی از اقسام عدد
چنانکه مشهور و متداولست و کثرة مجتمعة الوحدات شامل واحد نیست مگر بعد آنکه خواهند در مراتب عد افتد و بعد
ازین در خواص انواع فرد شروع کنیم و گوییم در اصول معلوم شد که فرد یا اولست یا مرکب و اول یا در نفس خود بود یا بقیاس
با عددی دیگر و از خواص افراد مرکبه آنست که ثالث فرد اول یعنی سه مرکب باشد و آن نه است و همچنین ثالث پنج یا مرکب بود
و پنج ۲ و نیز سابع هفت و سابع سابع او الی غیر النهایة مثل پنج ۳ و ۹ و نیز یازده الی غیر النهایة مثل ۳۳ و ۷۷ و علی هذا
این مرکب جمله بود و دیگر آنکه سه مرکباتی را که از و متشططست عد کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست و ثانی اگر
پانزده است بعددی که ثالث اوست اعنی پنج و ثالث را که ۲۱ است بهفت و علی هذا و همچنین پنج اول آن مرکبات را که ثانی نه است
پنج ابعد او اول عد کند و ثانی را که پنج است بنفس خود که ثانی اولست و ثالث را یا ثالث که هفت است و هم برین قیاس سایر
افراد مرکبات را عد کند باب دوم در خواص اعداد از جهت اضافت که آنرا نسبت خوانند و مضاف را منسوب
و مضاف الیه را منسوب الیه پس اگر منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود

نسبت زاید والا ناقص و زاید یا بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش با دو و هر عدد
غیر آن چنانکه شش با چهار و بسیط ضعف بود اگر بعده دو معدود باشد همچو شش با سه الا اگر عدد پیش از ده بود چنانکه
شش با دو و هر صنفی از امثال بعده عدد مصدر باشد چنانکه ثلث امثال و اربعة امثال و جماعتی آن امثال را اگر عدد آن زوج
بود اضعاف گویند میر بعد مذکور چنانکه هشت را با دو اربعة اضعاف گویند و شانزده را ثمانیه اضعاف گویند و ح
دو را ست عشر ضعفا و این اصطلاح صناعت موسیقی بود و مرکب آن باشد که از نسبت مساوات که آن را مثل گویند با نسبت
با نسبت جزو یا اجزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا آنست که بیش از جزو واحد باشد خواه دو جزو باشد و خواه بیشتر همچو
مثل و نصف در ۳ و مثل و ثلثان در ۵ با ۳ و ضعف و نصف در ۵ با ۲ و ثلث امثال و ثلث ارباع در ۱۵ با ۴ و نسبت بسیط
نوعست نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور چهار چه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسبت
مرکب شش است و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی از نسبت بسیط با جزو و با اجزا اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو
و مثل و اجزا و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا و اما
نسبت ناقص منحصر بود در دو جزو و اجزا و عادت چنانست که تعبیر از آن بر نوعی کنند که ابحث تحت ثلاثست مثلا از جزو
بلا بحث زاید و جزوست و از اجزا بلا بحث زاید و اجزاست و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند و تقدیر عکس
مثلا اسم یکی از ربع از اسم چهار اشتقاق کنند و گویند خمس و دو اسم یکی از یازده گویند جزوی از یازده جزو از واحد و باشد که
اسم را اضعاف کنند چنانکه نصف سدس در یکی از دوازده و نسبت مثل متنوع نشود لکن سایر بسایط زاید متنوع باشد چه دو
ضعف بود چنانکه ۲ و ۱ و دوم ثلثه امثال همچو ۳ و ۱ و سیم اربعة امثال همچو ۴ و ۱ و چهارم خمسه امثال همچو ۵ و ۱ و علی هذا
و اعداد هر یکی ازین نسب نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف طرف اعظم و اصغر که بتفاوت اصغر متزاید کرد با اعداد
نسق الی غیر النهایه متولد گردد او ۲ و ۲ و ۴ و ۳ و ۶ و ۴ و ۸ و هم برین قیاس در سایر نسبت و هر یکی از نسب مرکب هم متنوع شود
خلا مثل و جزو و انواع بی نهایت بود بحسب جزو چه اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۳ و ۲ و افراد او بتزاید امثال طرفین متزاید
گردد برین مثال ۳ و ۲ و ۶ و ۴ و ۹ و ۶ و دیگر مثل و ثلث چنانکه ۴ و ۳ و دیگر مثل و ربع چنانکه ۵ و ۴ و همچنین بحسب نسب واحد از اعداد
الطبیعی متنوع کرد و جدولی رسم کنیم مربع ده در ده و اعداد طبیعی از واحد و دو سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها مضروب
دو عدد که مقابل آن خانه باشد بر این صورت

١٠	٩	٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	١
٢٠	١٨	١٦	١٤	١٢	١٠	٨	٦	٤	٢
٣٠	٢٧	٢٤	٢١	١٨	١٥	١٢	٩	٦	٣
٤٠	٣٦	٣٢	٢٨	٢٤	٢٠	١٦	١٢	٨	٤
٥٠	٤٥	٤٠	٣٥	٣٠	٢٥	٢٠	١٥	١٠	٥
٦٠	٥٤	٤٨	٤٢	٣٦	٣٠	٢٤	١٨	١٢	٦
٧٠	٦٣	٥٦	٤٩	٤٢	٣٥	٢٨	٢١	١٤	٧
٨٠	٧٢	٦٤	٥٦	٤٨	٤٠	٣٢	٢٤	١٦	٨
٩٠	٨١	٧٢	٦٣	٥٤	٤٥	٣٦	٢٧	١٨	٩
١٠٠	٩٠	٨٠	٧٠	٦٠	٥٠	٤٠	٣٠	٢٠	١٠

تا احکام نسب از اینجا روشن شود چه اعداد سطر دوم
ازین سطور طولا و عرضا ضعف اعداد اول باشد و سیم
ثلث امثال و چهارم اربعة امثال و علی هذا التفاضل زوج
مذکور بود چه اطراف اعظم و اصغر هر یکی بعدد اول متفاضل
باشد و سطر سیم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل همچنان و
چهارم مثل و ثلث سیم و پنجم مثل و ثلث چهارم و نزدیکست

هر سطری بر متقدم بلیه مرتبه بواحد بود در خانه اول و بدو در خانه دوم و بسه در خانه سیم بر ترتیب از واج متوالی و بر مقدم
بسه مرتبه بسه در خانه اول و بشش در ثانی و بنه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول آنکه جمله اعداد قطر چون ابتدا از یمین و
اعلی جدول کنند مربع حاسب بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه بر متممین که از هر دو طرف او افتاده باشند چون شش
بواحدی زیادت باشد و چون دایما مجموع این دو مربع با متممین که هشت و نه است درین مثال مربعست پس ضعف مجموع مربع
الاول و حمال مربع بود و ضعف مجموع متممین با واحد همچنین و نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل
حاصل همان مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه از مضروب بیکی مثلا ثانی اول در خامس رابع اعنی ۲ در ۵ مثل
رابع ثانی در خامس اول اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطور قطری در عددی دیگر از همان سطر مثل مضروب طرفین
قطری دیگر بود مقاطع قطر اول بوجهی که هر دو صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در مثل ده در ده بود و شش در بیست و اند در ام الی
هذا القیاس و این چند خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گویم بعد از نسبت مثل و جزو نسبت مثل و اجزا
بود و مثل و اجزا یا طفض بود یا غیر طفض طفض آن بود که جزو و مختصر تر از آن اجزا از و تعبیر شکل کرد چنانکه مثل و ثلثان
۳ و ۵ غیر طفض آنکه جزو یا اجزا اختصار از آن اجزا از و تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ و ۶ که از آن تعبیر بمثل و نصف توان کرد
و همچو مثل و اربعة ارباع ۴ و ۸ اما اگر تعبیر از آن بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تخصیص شرط نکرند این نسبت مبتدی باشد از مثل و
ثلثان ۳ و ۵ و بعد از آن مثل و ثلث ارباع ۴ و ۷ و دیگر مثل و اربعة اخماس ۵ و ۹ و همچنین بتزاید طرفین اما اصغر باحاد و اما اعظم
باثنان چون در یکی ازین نوع اصغر و اعظم متعین شد نسبت جمله اعدادی که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و اصغر
زاید باشد بر اصغر بواحدی یا اصغر انواع دیگر بود مشارک نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعة اخماس ۵ و ۹ نسب ۵ و ۷
۵ و ۸ که واقعند میان شش و نه و تعبیر از ایشان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند دو نوع دیگر باشند مشارک با نوع اول
در مخرج اعنی ۵ اما بسیار باشد که نسب اعداد مذکور با اصغر غیر طفض بود چنانکه نسبت ۶ با ۸ که مثل و سدسان است و غیر طفض
از آن بمثل و ثلث میتوان کرد و همچنین ۹۶ مثل و ثلثه اسداس غیر طفض است چه تعبیر از آن بمثل و نصف میتوان کرد باب سیم
در خواص اعداد از جهة شکل با اشکال چون تالف اعداد و تولد آن از آحاد است پس اگر واحد را در کتابت بصورة مثابه
مقادیر تصویر کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند اما اعداد خطی آن بود که در صورت کتابت بر یک صف مستوی رسم
کنند بر این صورت ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ و جمله اعداد خطی تواند بود و اما سطحی اعدادی تواند بود که از تالف آحاد آن صورت کتابتی
صورت متشابه سطحی حادث گردد و اول مسطحات اعداد مثلث است و آن اعدادی بود که آحاد آن را صورت مثلثی متساوی
الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود بر این صورت ٥٥ و ثانی شش چه از اضافت ثلثه و خطی بصورت سابق متولد گردد
بر این صورت ٥٥٥ و چون عدد خطی که تالی عدد سابق بود برین شکل اضافت کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود بر این صورت
 و ازین استقرا معلوم شود که مثلثات از جمع اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود پس شش بود و ده و ضلع
مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیادت بود و ضلع هر مثلثی
بر ضلع مثلث او بواحدی زیادت و چون در مثلث معلوم باشد و خواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد مثلث او زیادت

مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گیرند عدد اضلاع مساوی رتبت بود ولکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل نبود نه بقوت و نه بفعل و هر مثلثی از ضرب مبلغ او در زاید واحد در نصف عدد رتبت او از واحد حاصل کرده مثلا مثلث خامس از ضرب شش در نیم بود و حاصل ۱۵ او مثلث سابع از ضرب هشت در نیم هفت و حاصل ۲۸ و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی متساوی مرتسم شود که عده آن خطوط مساوی عده احاد هر خطی بود و احاد اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی و اولش دو باشد و مجموع آن بر صورت ۴ و ثانی سه و مربعش چنین ۹ و ثالث چهار و مربعش چنین ۱۶ و ابدا اعداد احاد آن مربعات مساوی مربع احاد ضلع بود چنانکه دو مربع و احاد چهار بود و در سه احاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمع افراد طبیعی با واحد متولد شود چنانکه یکی با چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانیست و علی هذا فی الجمله چون اعداد طبیعی از واحد بر ترتیب مستوی و معکوس جمع کند حاصل مثلث مربع نهایت بود چنانکه ۱۲۱ مربع ۲ و اول مربعات و این طریق را در انشاء مربعات مرتفع خوانند و حاصل او آنکه مجموع هر اعداد متوالی که با مجموع آنکه کمتر از آن اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هرگاه که جذر مربع دو جذر مربعی دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در دو ضرب کنند و ضعف آن یعنی ۱۲ با نه و چهار جمع کنند مبلغ یعنی ۲۵ مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد از اعداد مربع اعداد مخمس بود و اول آن پنج باشد بر این صورت ۵ و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم شود و بعد از آنکه یک ضلع آن را از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و آن صورت مربع با این مثلث تمام کنند مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد ۱۲ و عدد آن دوازده و صورت مخمس ثالث چنین ۲۲ و عدد آن بیست و دو و پوشیده نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بل آن دو ضلع که بسبب مثلث حادث شود کوتاه تر بود و مخمسات از جمیع اعداد متوالی بتفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱۰۷۴۱ ۱۳ و مخمسات بر ولاء چنین ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۷۰ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبت او با مثلث ماقبل متولد گردد هر مخمسی از مربعی در رتبت او با مثلثی که رتبتش یا احدی کمتر بود متولد گردد چنانکه مخمس دوم از مربع دوم ۹ و مثلث اول سه و مخمس سیم ۲۲ از مربع سیم ۱۶ و از مثلث دوم ۶ پس هر مخمسی از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبت او و دو با احدی فرو تر پس هر مخمسی مثلثی بود مساوی او در رتبت و ضعف مثلث ماقبل و چون خواهند که عدد مخمس معلوم الرتبه بدانند اگر رتبت آن واحد کرفته باشند از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات آن جمع حاصل میشود ضرب کنند و دو بران افزایند و در نصف عدد رتبت ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیندازند و سه در سه ضرب کنند و دو بر آن افزایند یازده شود در نصف عدد رتبت اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات بود و اول آن شش بود و صورت او از مربع احاد ضلع عدد آنکه از دو جهت متقابل دو مثلث تمام کنند بر مثال مخمس که بمثلثی تمام کرده اند مرتسم شود بر این صورت ۶ و مسدسات از جمع اعداد متفاضل بچهار چهار حادث شود بچو ا ع ۳۹ ۷ ۱۱ پس مسدس ثانی پانزده بود و ضلعش سه

و مسدس ثالث ۲۸ و ضلعش چهار و رابع ۴۵ و ضلعش پنج و خامس ۶۶ و علی هذا و چون مخمس را با مثلثی که در رتبت یکی کمتر بود جمع کنند مسدس در رتبت آن مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را ۲۲ با مثلث سیم ۶ جمع کنند مسدس چهارم ۲۸ حاصل آید و چون هر مخمس مثل مربع آن رتبت بود با مثلث ماقبل پس مسدس مثل مثلث آن رتبت بود با مثلث امثال مثلث ماقبل و همچنین هر مسبع مثل مثلث آن رتبت بود با اربعه امثال مثلث ماقبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبت و خمسه امثال مثلث ماقبل و از اینجا گفته اند که تولد جمیع اشکال عددی از مثلثات و چون خواهند از مثلثات تولید شکلی کنند که از یکی آن شکل پیدا آید و مثلثی که در رتبت آن شکل بود با مضروب مثلث ماقبل در با جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بیندازیم سه باقی ماند و مثلث هفتم را ۲۸ با مضروب مثلث ششم ۲۱ در سه اعنی ۶۳ جمع کند حاصل ۹۱ مسدس هفتم بود و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمیع اعداد متفاضل به پنج پنج حاصل آید و مثمنات از جمیع اعداد متفاضل بشش شش و متسعات از جمیع اعداد متفاضل بهفت هفت و علی هذا القیاس و بباید دانست که چون از مسدس بگذرند تصویر احاد بصور اشکال متعذر باشد اما اساس مطرد باشد با آنکه تولد اعداد آن از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک نظام است مثلثات از جمیع اعداد بتفاضل یک یک چون ۱ ۲ ۳ و مربعات بتفاضل دو دو و چون ۱ ۳ ۵ و علی هذا **و اما اعداد مجسمه** اعدادی بود منقسم باعداد سطحی چنانکه از نضدان سطوح بر بالا یکدیگر یا از اضافت آن سطوح با احد صورتی مشابه مجسم متصور شود و اول آن اعداد مخروطی بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کند و بسطوح متوالی مشابه آن مرتفع میشود تا با واحد پس اگر قاعده مثلث بود آن مجسم را ناری خوانند بچو چهار که از نضد ۳ و ا ترکیب یابد و چهار اول عددیست که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم و بچو ده که از ۶ و ۳ و ا ترکیب یابد و بیست که از ده و ۶ و ۳ و ا و علی هذا و اگر قاعده مربع بود آن را مخروط مربع خوانند بچو پنج از ۴ و ا و چهارده از ۹ و ۴ و ا و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آن را مخروط مخمس خوانند و اول بود ده و دوم ۱۸ او دیگره ۴ و علی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال را بر این قیاس باید کرد و بعد از مخروطات منشورات بود و او از نضد اشکال مثلثات متماثل بر یکدیگر پیدا شود و ابتدا آن شش بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن ۹ و ۱۲ و هر یکی از این منشورات پنج قاعده بود و بعد از آن مجسماتی باشد که شش سطح با او محیط بود و آن با قسامست یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا و آن را مکعب خوانند و از جمیع مربعات بعدد جذر حاصل آید بچو صد از ده بدان عدد و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر بود آن را لبنی خوانند و از جمیع مربعات بکثرت اعداد جذر حاصل آید بچو ۸ با ۲ از ۴ و اگر زیادت بود آن را عمودی خوانند بچو ۳۲۲ و از چهار و اگر اطوال هر سه مختلف آن را اجری خوانند و زنبوری و محصر نیز گویند و اگر سطح اصغر مجسم عمودی زاید باشد آن مجسم را مستدیر خوانند چون پنج در پنج در بیست و پنج و دایر هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند او باز آید بچو پنج و شش و بعضی پنج را کری خوانند چه او را چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع با مکعب باز آید و همچنین با سایر منازل پس در محفوظ نفس خود با عشرات بیکنند و از جهت کروی بود

باب چهارم در اقسام مناسبات و خواص

هر یکی از متقدمان مناسبات را بیست قسم نهاده اند و بعضی بده اقتصار کرده اند و چون این موافق سایر مقدمات ما
نبود بده اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست وجه اول آنست که اعداد متفاضل باشند
بیک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند **وجه دوم** آنکه اعداد او متناسب بود باتصال یا ثانی همچو ثانی با ثالث چنانکه
۲ با ۴ همچو ۴ با ۸ و این را تناسب هندسی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند چه هرگاه که اعداد
متفاضل باشند بیک مقدار آید نسبت اعظم با اوسط نه چون نسبت اوسط بود با اصغر بمثل آن و در تناسب
هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی متساوی **وجه سیم** آنکه تفاضل اعظمین
با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانکه ۲ ۳ ۶ چه فضل ۶ بر ۳ یعنی ۳ با فضل ۳ بر ۲ یعنی ۱
بر نسبت ضعف بود همچو ۶ با ۳ و این را تناسب تألیفی خوانند بنابر آنکه انتفاع بدین در صناعت موسیقی که از اصناف
تألیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسم است و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت
عددی آنست که ابدا سطح طرفین کمتر از مربع واسطه بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۷ در ۱۱ مضروب سه در ۱۱ یعنی
۳۳ از مربع هفت یعنی ۴۹ بقدر مربع فضل یعنی ۱۶ کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه واسطه جذر سطح طرفین
بود و از خواص نسبت تألیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب ۶ در ۲ بود یعنی ۷۲ و دیگر آنکه
مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او بود در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ ۹۶ ضعف ۸ در ۶ بود ۴۸ **وجه چهارم**
آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت
ایشان نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب برعکس مناسبت تألیفی است این را مضاد خوانند و طریق استخراج اوسط
آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۳ و ۱۰
را طرفین فرض کنیم و تفاضل را یعنی ۷ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را یعنی ۲۱ بر طرفین یعنی ۱۳ قسمت کنیم بر ۷
خارج را یعنی ۳ از ۱۰ که طرف اعظم است نقصان کنیم ۷ آنگاه اوسط مطلوب بماند چه نسبت تفاضل میان
او و اصغر که ۴ است با تفاضل میان او و اعظم که ۳ است و آن مثل و ثلث بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر
وجه پنجم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو ۲ ۴ ۵ بود و از خواص این قسم آنست که
ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط
ضعف اصغر بود **وجه ششم** آنکه نسبت اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ۱ ۴ ۶
و از خواص او آنست که اگر نسبت مثل و جزو بود واسطه مجذور باشد و اگر جذر واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف
اعظم بود **وجه هفتم** آنکه نسبت تفاضل طرفین اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۶ ۸ ۹ **وجه هشتم**
آنکه نسبت اعظم همچو ۶ ۷ ۹ با اصغر چون نسبت تفاضل اعظمین بود **وجه نهم** آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت
تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین بود **وجه نهم** آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل
اصغرین همچو ۴ ۶ ۷ **وجه دهم** آنکه نسبت اوسط با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳

۸ ۵ ۹ و هرچند بیان این اقسام باطنابی محتاج بود اما بنابر رعایت شرط که ایجاز است از آن اعراض نمودیم والله اعلم

فن چهارم از این مقاله در علم موسیقی

که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و انچه التیام الحان بدان بود و بیان کامل شود و این صناعت سه قسم شود
اول نظری که عبارتست از تحصیل معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل **دوم** صناعت اداء الحان بتصویت انسانی
یا بالات **سیم** صناعت تألیف الحان و این هر دو قسم را عملی خوانند و موضوع موسیقی نظری الحانست و هرچه منسوب
بالحان شود از انچه تألیف بدان موقوف بود و الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارف بود و بعضی از طبیعی
و بعضی از هندسه و بعضی از عدد و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند سبب تنبه او بدین علم آن بود که شبی خواب
دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا ببازار آهنگران رو و در بعضی روایات ببازار زرگران نگر تا سری از اسرار
حکمت بر تو مکشوف گردد چون بیدار شد وقت سحر بود برخاست و بدانصوب گذر کرد و در آن بازار تردد می نمود
و در اندیشه کشف آن سر بود تا آوازی را که از مصادمت آلات و جرم ثقیل می شنید با هم نسبتی میداد تا از آن مناسبت
لذتی در یافت و از آنجا بگوشه رفت و مویی در دهان گرفت و برآن حرکتی آن را بجنبانید آوازی از آنجا بیرون آمد اما ضعیف
بود پس آن را با بریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که ابریشم بر آنجا بیند فکر میکرد تا در وزی در دامن کوهی بحرقت سنگ پشتی افتاد
بود پوسیده و پوست بر روی کاسه باقی مانده چون باد در تجاویف آن می افتاد آوازی از آنجا بیرون می آمد آنرا برداشت
و اصل بربط ساخت و دسته بر وی بست و در تتمیم و تکمیل آن سعی نمود تا بکمال رسید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در
پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول در صوت** و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف
صوت و کیفیت حدوث او بدانکه صوت کیفیتی است که آن ابتدا مسموع شود و آن تا کشیم تا حدت و ثقل و جهارت
و خفایت و غیر آن خارج شود چه اینها کیفیات مسموعه اند اما بتبعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او تموج
هوا یا بهم تموج جسمی سیال رطب و مراد از تموج امریست که حاصل شود از صدمی بعد صدمی و سکونی بعد سکونی
و سبب تموج احیانا عنیف است که آنرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که آنرا قلع خوانند و صوتی که در این فن مستعمل است
قرعیست و حکیم کامل ابونصر فارابی رحمه الله گفته از اجسام بعضی آنست که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت
نکند بلکه منقاد او گردد یا بدانکه با جسم دیگر خود مدافع شود چنانکه ریشم و پنبه یا بدانکه منحرف شود تا مزاحم بجای خود در
کند همچو آب و سایر مایعات یا بدانکه منحنی شود از مزاحم و با او بجهت حرکت او مشایعت کند و چون سبب این احوال منقاد
باشد لاجرم در جسم مزحوم صوت محسوس نگیرد و بعضی دیگر آنکه چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نماید همانند
اجسام صلب و قوی که قوت مزاحم کمتر از قوت مزحوم بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته است که
قرع عبارتست از مماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحمت او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را
بتمامی از نفوذ کند در و تنها آواز محسوس شود و صفی الدین عبدالمومن در رساله شرفیه برین سخنان اشکالی چند ایراد

کرده است اوّل آنکه لفظ او افادت آن میکند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آواز که از مزاحمت دو سنگ مسموع افتد نسبت آن بیکی از ان اولی نباشد از آنکه نسبت او بدیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و حرف و نحی و عدم آن را شرط وجود و عدم صوت سازند بل هر گاه که جسمی مصادم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاوت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منحرف یا منحی شوند خواه نشوند چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صورت تمزیق دیده باشد که منحرف و مندفع نشود و مقاومت موجود بود و صوت باشد سیم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشند و شاید که قوت مزحوم مکثر بود چون سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور مناقض آنست که گفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث شود پنجم آنکه آواز در هوا واجب نیست بلکه مصادمت تازیانه با هوا و بسیار بود که دو هوا بسبب اختلاف مصادم شوند و از ان تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض و تحصیل حاصل است چه مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی از ین شرط مستغنی شدی چه مصادمی مزاحمت باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید بعد از مماست افتد چنانکه سنگی را بسکون مماس ایی کرده اند و چندانکه منع صوت نکرده باز آنکه سبب حدوث صوت بنا بر تقریر او آنست که هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بسرعت باطراف جهد و هر جزوی از ان هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا آن انضدام بجزوی از هوا که مماس طبل سامعه است منتهی شود عصبه مفروشه در سامعه از انضدام آن جزو متأثر گردد و قوت سامعه آن را ادراک کند و این ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود وجواب اما اوّل آنست که اسناد صوت بحسب عرف بمزحوم از انجهة کنند که تأثیر زاحم در مزحوم پیدا شود چنانکه تأثیر ضارب در مضروب زمین که چون زاحم در ابریشم و رحماست و در طاس سنگی که در ان اندازند و اشباه آن و در تازیانه محرک او و در حلق و نای و نی هوا مدفوع بقوت و مزحوم ابریشم و طاس و اجزا حلق و اندرون نای و نی لاجرم بمزحوم کنند و تحقیق این قول موقوف برانکه کیفیت صوتی اوّل در جسم مزحوم پیدا می شود و بعد از ان در هوا مجاور آن یا اوّل در هوا و بعد از ان در مزحوم مر چند هیچ یک از ین محقق نیست اما بواسطه آنکه تأثیر در مزحوم ظاهر میشد عرف اسناد بمزحوم کرد و چون دو سنگ مصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نباشد از آنکه بدیگری بنا بر آنکه هر یکی از ان مزحوم اند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب آنکه او نیز همچنانکه صوت بمزحوم کرد چنانکه گفت و اما حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوثها فی الالات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیة و مع هذا بر فارابی انکار کرد وجواب از دوم آنست که اگر آن ملاقات مزحوم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم باشد قرع صورت نبندد و صوت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت باشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که بحی مزحوم یا اندفاع یا انحراف او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه بحی مزحوم ان الملاقات بسبب حدوث میل اصلی بوده در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم بآن جهت بود و اندفاع او بسبب

کاهی

کاهی و انحراف بسبب دیگر مزاحمت بودی بی مقاومت و چندانکه منع صوت باشد و آنچه گفت شاید مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست چه بنا کلام بر مقاومتی است حال المماسة نی چنانکه فارابی میگوید که مقاومت حال المماسه از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد از مماست از صوت منفک است و میان این دو معنی منافاة نیست و از سیم آنکه اگر قوت زاحم زیادت از قوت مزحوم بود بآن معنی که مزحوم را ان الملاقات مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنا بر آنکه چون مماس او شود او در حرکت مشایعت او کند و مقاومتی با خود ان الملاقات نکند او کند صوت صورت نبندد و اما اگر هر دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود آن بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان ان الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرعی صورت نبندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز گفته است که ایضا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت در قرع است و از چهارم آنکه میان تعریف قرع و حدوث صوت از قرع تازیانه مر هوا را منافاتی نیست چه مراد فارابی از ملاقات بودن جسم است بر وجهی که ان الملاقات مقاوم زاحم گردد و چندان جسمی که مزاحم تواند شد صلب باشد و از پنجم آنکه مراد او آن نیست که صوت در هوایی قارعی یابند بلکه مراد آنست که صوت را در هوایی مقروعی که غیر هوا باشد یابند و از ششم آنکه ما مسلّم که مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و عجب دارند او که گفته است هر مصادمی مزاحمت و لا ینعکس و اثبات نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت بود و الا مزاحمت اخص نبودی فصل دوم در تعریف نغم حکیم ابو نصر فارابی گفت النغمة صوت واحد لابث زمانا ما فی الجسم محسوس و شیخ ابو علی گفت النغمة صوت لابث زمانا ما علی حد ما من الحدة والثقل و بعضی متاخران بر ین تعریف این قید زیادت کرده اند که محنون الیه طبعا و صاحب شرفیه گفت که اگر قید اخیر اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت یا ثقل عاری نتواند بود زیرا که صوت بثبات هیولی است و ثقل یا حدت چون صورت که موجود نشود الا بانضمام و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد چون صوت جسمی که آن را بر روی زمین کشند که او در قسطی از حدت یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و بالاتفاق آن را نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان از حلق در غایت کراهة چون حلوق مستبشعة استماع افتد و بالاتفاق آن را نغمه خوانند با آنکه محنون الیه بالطبع نیست و بعد از ان گفته که هر گاه که دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان آن دو ممکن باشد چنانکه ارباب این فن بسماع نغم حکم کنند که یکی از ان دو نا بیست بر دیگری در حدت یا ثقل ضعیف یا مثل یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسب آنچه جزم کنند که هر دو نغمه اند و الا نه بنا بر ین در تعریف نغمه گفته که النغمة صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من ثقله او حدته بالنسبة الی الآخر من حیث هو کذلک وجواب اما آنکه گفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه صورت نبندد الا که از اهتزاز جسم در هوا با تموّجی در جسمی که شرط آنکه جسم مصمت و املس باشد بر جسمی اگر بر روی زمین بکشند از ان دو نوع از صوت حادث شود یکی قلقلی که حادث شود و این نوع از مبحث ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دوم آنکه حادث شود از صدم او تضاد او را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث خارجست چه بحث ما در صوتی قرعیست که او را امکان لبث باشد و در ین

امکان لیث نیست بل جسم مجرد چون قرع بعضی از قصار بس کند اگر مقروع در هوا مهتز شود بی شک احداث نغمه کند والا نه و اگر قارع که جسم مجرد است از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از قصار بس کند و قصار بس را استحصاف و عدم آن مختلف باشد مهتز نشود و احداث نغمه نکند بنابر آنکه لیث بر حدی معین از حدت و ثقل باشد و اگر قصار بس مشابه باشند مهتز شود و احداث نغمه کند **وجواب** از آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از محنون الیه بالطبع آن نسبت که نسبت با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه والا هیچ نغمه محنون الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع در بعضی اوقات مستکره نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند جماع و وقاع محنون الیه بالطبع اند اما کراهت جهت استشراف نفس است بدانچه الذ از آنست و این کراهت منافی آن نیست که محنون الیه بالطبع باشند فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر دو آن نظر است چه امکان ادراک بین الصوتین بر وجهی که مراد از تعیین آن کند شرط نهاده است در جزم بدانکه مردو نغمه اند و ما جزم میدانیم که بعدی بر نسبت ثلثه وعشرین الی عشرین از آنهاست که هیچ یک از حذاق اهل صناعت تغیر آن نتواند کرد فضلا عن غیرهم با آنکه مردو نغمه اند باتفاق و چون بدین جهت تعریف او نیز جامع نماند **فصل سیم** در اسباب حدت و ثقل در صوت و نغمه و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابل آن و حکیم کامل ابو نصر فارابی گفت سبب حدت شدت قرع است و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد نیست والا لازم آید که از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوتاری که قابل اهتزاز باشند همچو ابریشم و پولاد و بطلان این بضرورت معلوم است چه اختلاف بشدت و ضعف در مضراب او تار و اجسام مهتزه موجب تفاوت نغمات است در جهارت و خفات نه حدت و ثقل و جهارت و خفات معلل بقوت قرع و مقابل آن و حدت و ثقل با استحصاف متقاومین و مقابل اما سخن او در نغم آلات ذوات النفخ مطرد نیست چه از مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه حاد توان کرد و تضعیف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضاء حدت نه از آن روی کند که قوت بل از آن روی که استحصاف قارع که هواست در نفخ قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت کند و اما از آن روی که دفع قوی است ایجاد جهارت کند و از جهت آنکه نغمه حاد در آلات ذوات النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب ضعف دفع از خفات بخلاف نغمه که از اوتار اجسام مهتزه باشد چون صینی و مطبعات و این معنی از آن تجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیادت کند جهارة زیادة شود اما وقتی که صوت را اطلاق کند چنانکه داب ارباب نغمات و حفاظ و مثل آن است بخلاف آنکه اعاده حدت تیسیق منفذ قصبه ریه کند چنانکه در بعضی بر سبیل ندرت اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر و دقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات ذوات النفخ جهارت ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود و بر دو روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم نافخ است و شدت قوت دافعه هوا **و اسباب** ثقل مقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیادة و نقصان حسب کرد

چنانکه

چنانکه توتر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین رقت معاون قصر بود و غلظ معارض آن **و سبب حدوث** نغم از حلق آنست که قوت دافعه ریه هوا را از قصبه بشدت تحریک کند تا از قرع هوا برا اجزای حلق صوت حادث شود و چون آن قرعات زمانی محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث صوت بل صوتی واحد گردد که آن را زمانی محسوس بر حدی معین از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نغمه است و باید دانست که شدت دفع باشد مانند نفس که از صوت عاری است **و سبب حدوث** آن از سایر آلات ذوات النفخ آنست که اجزاء هوا مدفوع بشدت قرع جوانب تجویف کند و از جایی بجایی و از جزوی بجزوی منصدم شود یا مخلصی یابد و چون متخلص شد بحسب قرع او بر جوانب تجویف و منفذ و قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن یا تخلخل موجب حدی معین گردد از حدت و ثقل و چون این سبب زمانی بر یک وتیره ماند موجب حدوث نغمه گردد و بسبب آنکه چند آنکه هوا مدفوع از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر گردد تا معنی استحصاف در وضعیف تر شود و موجب ثقل گردد نغمه منفذی که بفم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر و بهمین سبب چند آنکه قوت دافعه قوی تر باشد نغمه احد بود **و اما سبب حدوث** آن از اوتار آنکه او تار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از آن جهت که نغمه چون وتر را کشیده در وقت کشاندن بقوت میل کند تا بوضع طبیعی رود و بسبب قوت میل بطرف دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند و باز برجعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از اول و تجاوز از سمت وضع خود با شمع شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود نفض کند پس میان او و هوا قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل یکی گردد و بسبب لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزاز مضمحل گردد نغمه منقطع شود و حال حدوث نغم از اجسام مهتزه چون مطبعات و کاسات صینی هم بر همین حال چه ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند و نفض هوا کنند و قرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لابث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود والله اعلم **فصل چهارم** در معنی لحن و اقسام و خواص و محال استعمال آن بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی الحان است و لحن عبارت است از جماعتی از نغم مختلف که آن را ترتیبی محدود باشد و بعضی این قید زیادة کنند که کلام مقید بدان مقرون بود و چند آنکه قرا و خطبا بدان ترنم میکنند لحن باشد و بعضی این قید زیادت کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی ملایم غرض و لفظا موزون و الحان سه قسمند **یکی** الحان ملذه و آن لحنی بود که از و لذتی و راحتی حاصل شود بی آنکه تا ثیر کند در نفس با حداث تصوراتی و ما نقوش و تراویق که از تزیین کنند **دوم** الحان مخیله و آن لحنی بود که با افادت لذت از و در نفس تصوراتی حادث شود بواسطه آنکه مشابه و محاکی امور چند باشد مانند صور حیوانات و غیر آن که نقش کنند **و سیم** الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالات انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در اصوات حسب مناسب آن انفعال بدان لحن انقاع کند و چون نفس از استماع آن بدان انفعال منتبه شود آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود

در نفس مستمع یا موجب زوال آن و در اغلب احوال قسم دوم و سیم متلازم و متلازم اول و استعمال اول در مواضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم در مواضعی که قضا یا سعری و بعضی از خطابات استعمال کنند و سیم در مواضعی که مطلوب احداث یا ازالت انفعالی بود و باید دانست که انسان و سایر حیوان مصوت را بطبع در حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چند است که بآن زمزمه کنند و آن نغم تابع انفعالات و احوال باشند و توابع و لواحق ایشان را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس بدانجهت که غایت گیرند مزیل انفعالات باشند چه از شأن انفعالات آنست که حادث شوند تا بواسطه آن مقصود برسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعالست پس انسان و حیوان مصوت هرگاه که بواسطه انفعال با فعل مقصود رسد این غایت را قایم مقام افعل مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی رسید پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنجهت مطلوب بود تا بدو با فعل مقصود رسد و چون نفس آنرا قایم مقام اقصی مقصود سازد و چون مطلوب است از انفعال حاصل شود از و مستغنی شود و زایل گردد یا کم شود و بدانجهت که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات چون منسوب بطبع اند پس این نغمات چندانکه زیادت شود منسوب بطبع زیادت میشود پس هرگاه که مادا از این نغمات که کمال اند چیزی حاصل شود استدعاء آن کند که اموری که این کمال بدان حاصل شد حادث شود و چندان انفعال حادث شود با زیادت گردد و بدانجهت که علامات انفعال گیرند محاکی آن باشند چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکات شی کنند یعنی که حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که بآن محاکات کنند مران انفعالات و احوال را **باب اول** در حصر نسب و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در حصر نسب در آنها معلوم و مقررست که نسبت عدد با عدد بلکه مجموع نسبی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصرست در دوازده قسم مثل و مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آن نسبت مساواة و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او کند یا نه اگر عد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار عد کند یا عدد زوج الزوج عد کند یا نه اگر کند اضعاف و اگر نه امثال و اگر عدد اعظم نکند باقی از قسمت اعظم بر و یا جزو او باشد یا اجزاء او و بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزا و اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و اجزا و اگر عدد زوج الزوج باشد اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزا و اگر غیر آن باشد امثال و جزو یا امثال و اجزا و ازین ضابطه معلوم شد که اضعاف و امثال متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثالست و لا عکس مگر از روی لغت خواسته باشد چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف و چون اعداد از سه تا چهارده برو لایت کند و یک یک را نسبه که اقل یمت است نسبت کند اقسام دوازده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسب نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع مفرد ند جنسی بود که تحتش انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل

وجزو

جزو و مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثی و ثلثه ارباع و تحت ضعف و جزو ضعف و ثلث و علی هذا **فصل دوم** در معنی بعد و جمع و ملایمت و منافرت آن بدانکه تألیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را بعد خوانند اگر آن تألیف میان بیش از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند و چون انتقال بر نغمات جمع بهیئتی متناسب باشد آنرا لحن خوانند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت در ابعاد آنست که هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را آن کمال حاصل شود نفس را التذاذی و بهجتی حاصل آید و چون بتحصیل آن توجه کند اگر حاصل شود بعین بدان ملتذ گردد و اگر نشود متألم و اگر در حصول در کی افتد بقدر زمان انتظار حیرتی فکری که مستتبع الم نقصانست عارض شود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوت است و غرض از این علم اختیار ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر آنچه ملایم تر بود اشرف باشد و درجات شرف بحسب مراتب ملایمه و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیزات میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض کمیات اند کمال تمیز میان ایشان بادراک نسب ایشان باشد پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد کمال ممیزه حاصل شود و سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک نسب میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلافی هر چه تمام دارد پس چندانکه تصور آن قریب تر بود ملایم تر باشد و چون پیش ارباب تعالیم و خصوصا مهندسان مقررست که ادراک نسب عددی اسهل نسب مقادیر مشترکه اسهل است از ادراک نسب مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسب هندسی و ابعاد مستعمله جمله بر نسب اعداد باشد شک نیست در آنکه اسهل از روی ادراک نسبت واحد و اثنین است که آنرا ضعف گویند چه نفس را از ادراک معنی این قول که دو ضعف یکی است هیچ حیرتی فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که این عدد مثل و خمس اسداس آن عددست پس علم سرعت ادراک انچه گفت پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا بعد ذو الکل خوانند و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند و انکه از طول او کم کنند و اشتقاق باقی نغمه باقی نیست یا اول احد بود و اول نسبت با اثقل **فصل سیم** در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد سه قسم اند **عظام** و **اوساط** و **صغار** و عظام و صغار بالقوه نامتناهی اند زیرا که چندانکه در عظم و صغر امعان رود اعظم و اصغر از آن فرض توان کرد اما بحسب فعل متناهی باشند چه تقارب و تباعد طرفین در بعد بجزوی رسد که احساس باختلاف نتوان کرد و در حلق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از اثقل نغمات بضعف ضعف آن بیش نمیتوان کرد چنانکه نسبت اول مراتب اضعاف بود و از آنها باستعمال کم کسی بود که این معنی ادراک نکرده باشد و چون اکمل آلات موسیقی حلق است و اعظم ابعاد که حلق بران قادرست نسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمایند و جهت تصویر ابعاد بر سبیل مثال خطی را وتری فرض کنند و آنرا بدوازده قسم متساوی قسمت کنند و بر نهایات اقسام بر ولا از طرف م ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب رقم کنند برین وجه

وثلث نیست در آنکه وتر م ب نیست با وتر م با کجز و

اوست نسبت مثل وجزوی از یازده دارد وچون نسبت نغم تابع نسب مقادیر اوتار ان نغم است پس نغمه مطلق را
نسبت بالنغم با مثل وجزوی از یازده بود وچون اعتبار کردن وترتیب قاعده استعمال از طرف سر کنند که جانب بیاد
و ترتیب از نغمات بحرف که طرف ایسر وترا اوست تعبیر کنند پس نغمه مطلق را نغمه ب خوانند وعلی هذا وروشنست که نغمه
ب مثل وخمس ی باشد ومثل وثلث نغمه ط ومثل ونصف ح ومثل وخمسه اسباع د وضعف وضعف وخمسین ه
وثلثه امثال د واول اضعاف ح وستة امثال ب وما مثل وعشری بود ومثل وتسعان ط ومثل وثلثه اثمان ح
مثل وربع اسباع د ومثل وخمسة اسداس و وضعف وخمس ه وضعف وثلثه ارباع د وثلثه امثال وثلثان ح وخمسة
امثال ونصف ب وی مثل وتسع ط بود ومثل وربع ح ومثل وثلثه اسباع د ومثل وثلثان و وضعف ه وضعف
ونصف د وثلثه امثال وثلث ح وخمسه امثال ب وط مثل وثمن ح بود ومثل وسبعان د ومثل ونصف و ومثل و
اربعة اخماس ه وضعف وربع د وثلثه امثال ح واربعه امثال ونصف ب وز مثل وسدس و بود ومثل وخمسان ه
ومثل وثلثه ارباع د وضعف وثلث ح وثلث امثال ونصف ب وو مثل وخمس ه بود ومثل ونصف د وضعف
ح وثلث امثال ب وه مثل وربع د بود ومثل وثلثان ح وضعف ونصف ب ود مثل وثلث ح بود وضعف ب
واول اضعاف او ح مثل ونصف ب بود وثلثه امثال او ب ضعف ا بود ومقصود ایشان ازین تقسیم استخراج ابعاد
نحصر ابعاد در ین اقسام واول مراتب اضعاف ذو الکل مرتین خوانند وضعف ونصف را که عبارتست از ثلثه امثال بود
ذو الکل والخمس وضعف وثلث ضعف ذو الکل والاربع ومثل وثمن را طنینی ومدة نیز ومثل وثلثه عشر جزو من مائتین
وثلثه واربعین را فضله وبقیه هم گویند وربع طنینی ابعاد را خوانند وبواقی را نسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل و
ربع را بکل وربع ومثل وخمس را بکل وخمس از ابعاد عظام ذو الکل مرتین است چه بعد سح وبعد ب وبعد را
وذو الکل والخمس مانند بعد ب د وبعد طح وبعد ح او ذو الکل والاربع مانند بعد ح ج وذو الکل مانند بعد ب وبعد ه
وبعد ح د وبعد د ب وبعد ب ا واما اوساط ذو الخمس بود مانند بعد سح وبعد ط وبعد ب ب وذو الاربع مانند
ط وبعد و د وبعد مح وما بعد این صغار بود وآنرا ابعاد لحنی خوانند وآن هم سه قسم بود کبار لحنیات واوساط وصغار ودر
تحدید این اقسام دو مذهبست یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی را از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط کنند
چنانکه کیفیت آن بعد ازین روشن کرده باقی کم از مسقط بود پس کبار لحنیات سه بود کل وربع کل وخمس کل وسدس و
اوساط لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه بماند کم از بود وبعضی زان بعد نه از ضعف
این ابعاد وسطی هم سه بود کل وسبع کل وثمن کل وتسع وبعد ازین همه صغار لحنیات باشد وآن هم سه قسم بود کبار صغار واوساط
صغار وصغار صغار اما کبار صغار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال او را از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نیمی آن بعد
بود پس کبار صغار چهار بعد بود کل وعشر کل وجزو من احد عشر وکل وجزو من اثنی عشر کل وجزو من ثلثه عشر ودر
شرفیه کل وجزو من اربعه عشر وکل وجزو من خمس عشر را نیز از کبار صغار شمرده وآن با طلاست چه اربع امثال هر یکی از ایشان از
ذو الاربع فضل میتوان کرد چنانکه ذکر آن بیاید واما اوساط صغار هر بعدی بود که چون چهار امثال او را از ذو الاربع فضل کنند

باقی

باقی کمتر از آن بعد بود وآن سه بعد باشد کل وجزو من اربعه عشر کل وجزو من خمس عشر کل وجزو من ست عشر چه خمس امثال کل
وجزو من سبع عشر وما وراء آن از ذو الاربع فضل میتوان کرد وباقی را مقادیر اصغر یات وفضلات لحنی خوانند ومذهب دوم مذهب
شیخ رئیس است واو تعریف کبار لحنیات بر نوعی کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع فضل کنند اگر
امکان فضل بود هر دو نسبت از آن سه کار اعظم بود از باقی پس کبار لحنیات برای او ده بود از کل وربع یا کل وجزو
من ثلثه عشر و اوساط لحنیات را بر نوعی که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کند ما بقی بیش از
مسقط وکم از ضعف مسقط بود پس اوساط لحنیات بیش او از کل وجزو من اربع عشر بود تا کل وجزو من عشرین وصغار
لحنیات را بر نوعی که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند بعینه نماند بیش از مسقط وکم از
ضعف مسقط فصل چهارم در مراتب ابعاد از جهت ملایمت بدانکه نسبت مثل اگر اشرفست اما بعدیست چه
در بعد اختلاف طرفین شرطست واز ابعاد ضعف وجمله انواع مثل وجزو وضعف وجزو واضعاف واضعاف و
جزو ملایم اند وهمه انواع مثل واجزا وضعف واجزا وامثال وامثال وجزو وامثال واجزا واضعاف واجزا غیر ملایم
اما اشرف ابعاد وافضل آن ضعف است چه امتزاج طرفین او تا بحدیست که هر دو را یکی تصور کنند ودر تالیف الحان هر یکی را
بعوض دیگری استعمال کنند واو از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است وبعد از آن مراتب مثل وجزو وبترتیب
طبیعی اشرف مثل ونصف وبعد از آن مثل وثلث پس مثل وربع ومثل وخمس وسایر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکور وملایم
باشد وتحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر شدند پس در انواع مثل وجزو
هرگاه که احد الطرفین با ضعف اثقل استماع افتد همچنان نماید که با عین اثقل استماع افتاده پس این بعد مشابه آن مثل وجزو
باشد وهمچنین اگر اثقل با ضعف احد استماع افتد مشابه آن بود که با اثقل احد استماع افتاده باشد مثلا بعد ه مثل وربع است
وی قایم مقام ه ودر ازین جهت که ایشان اتفاق را با تفاق اول وثانی تقسیم کرده اند وگفته اند اتفاق اول آنست که میان
طرفین بعد نغمه یابند که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن
بعد ضعف باشد یا از انواع مثل وجزو بود واتفاق دوم جمعیت میان طرف احد مر بعدی از متفقات باتفاق اول وضعف
اثقل الطرف اثقل ونصف احد یعنی آن بود که بر نسبت ضعف وجزو باشد یا اضعاف یا اضعاف وجزو وفی الجمله هر بعدی
که در استماع مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول نزدیک بآن وظاهرست که چون شرف متفقه باتفاق ثانی بحسب مشابهت
متفقه باتفاق اولست مشبه به اشرف بود از شبیه خود واز ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف وانواع مثل وجزو متفق اند
باتفاق اول فقط وبواقی متفق ثانی اما ضعف وجزو بمشابهت مثل وهمان جزو چنانکه ضعف ونصف اعنی ثلثه امثال
چه مراد از ضعف نصف ضعف است بمشابهت مثل ونصف وضعف وثلث بمشابهت مثل وثلث واما اضعاف اول
مراتب او که اربعه امثالست بمشابهت ضعف ودوم که ثمانیه امثالست بمشابهت اول وثلث نیست که دوم در ملایمت
ضعیفتر از اول بود چه این شبیه شبیه بود وهم برین قیاس سیم وچهارم وپنجم الی ما امکن وجوده واما اضعاف وجزو
بمشابهت با ضعف وهمان جزو واز ابعاد غیر ملایم چون مثل واجزا ملایم نبود ضعف واجزا واضعاف واجزا که بمشابهت

آن ملایم تواند بود بطریق اولی که ملایم باشد و علی هذا امثال و جزو و امثال و اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم باتفاق
دیگر ملایم نماید بسبب غلطی که قوت ممیزه را افتد بجهت اشتباه آن بمتفق باحد الاتفاقین مثلا بعد وح که مثل و ثلث اخماس است
گاه باشد که اول و مثنی نماید که بعد و چون بر قایم مقام … باشد و ح خان محل شود که برات پس مشابه بعد … افتد که از ابعاد ملایم
پس اینجا اتفاق بمشابهت باشد و اینجا باشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت
بعد از حقیقت خود نگشت و در این اتفاق صورت بعد وح بصورت دیگر متصل میشود و بدین سبب ابعاد بر نسب امثال و جزو که دو …
دو … از اتفاق متفق نماید مثل بعد و بوجه اول چون استماع افتد پس ممکن که از … ذهن منتقل شود که بدل ح …
وح بدل … پس گاه که … شنیده باشد و متفق نماید و بدین وجه جانب مثل و اجزا که عدد اجزا اکثر از منسوب الیه بود بواحدی
متفق نماید چنانکه … مثل و ثلث … ربع نماید … مثل و سبع و … مثل و اربعه اخماس … نماید … مثل و عشر و
بدین سبب بعد ذو الخمس احیانا بذو الاربع مشتبه شود چون طرف احد … مسموع افتد بعد … ماند و همچنین ح … ب
ح و بنا برین ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرده بعد طریق طرح نماند **باب سیم** در اضافت ابعاد بیکدیگر
و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی و مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت
عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حدت خواهند
احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست
از آنکه نغمه در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدت کنند
باید که نسبت طرفین اثقل مفصول منه با اوسط بر نسبت مفصول بود و اضافت برد و کونی بود اضافت بعد ببعدی مساوی و فصل
بعدی مفاصل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمه که مطلوب بود در آلات پیدا کنند چنانکه دستانها در
اوتار و ثقب در ذوات النفخ و عمل در قسم عملی بر اوتار مقصود است چه بیان مطالب از اوتار بسهولت دست میدهد و اگر از عمل
قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اول اعداد بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار وتر را
باقسامی متناسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو الاربع را بذو الاربع اضافت کنند از طرف حدت فرض کنیم که در وتر ام
بعد اب از ذوالاربعات و تر ب م را ~~ح … ب~~ چهار قسم متساوی کنند و بنهایت قسم اول از طرف ب رقم
کنند که بعد ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بنهایت
قسم اول د رقم کنند که ح د ذوالاربع باشد و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند و فرض کنیم که ح ب ذو الاربع است و ح طرف اثقل
ح م را بسه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح … افضل کنند و بنهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که همین
بعد را ازین طرف یکبار دیگر اضافت کنند ب م را بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب … افضل کنند و بنهایت آن ه رقم
کنند که ه ب ذو الاربع بود و هم برین قیاس چند آنکه خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد در
باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین شد و خواهند که مخرج نغمه معلوم زیادت کنند اگر طول وتر بدان وفا کند و بنهایت آن نشان
خود بود و آنرا تضعیف بعد خوانند اول دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند پس دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و

دو طرف سازند و وسط عددین را یعنی ضرب یکی در دیگری واسطه سازند و الاربع بمثل جود افتد و عدد بر آن نسبت ۳ و ۴ بود
و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و سطح هردو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است که نسبت اعظم
با وسط ذو الاربع بود و همچنین نسبت اوسط باصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد را یعنی سه در
اعداد سه گانه ضرب کنند آنگاه اعظم را در اعظم سه گانه ضرب اعظم سازند تا چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس
چندانکه خواهند اضافت توان کرد و اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از جهة اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و بر نسبت
اضافت مطلوب از طرف حدت یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در آن اصغر مضاف الیه ضرب
کنند و وسط سازند و اصغر مضاف در اصغر مضاف الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب
اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵ بود و بر نسبت دوم
۷ ۶ مضروب اصغرین اعظمین را یعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و واسطه را دو اضافت از طرف احد مضروب اعظم
مضاف در اصغر مضاف الیه یعنی ۳۰ و در اضرب اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه یعنی ۲۸ پس
اقل اعداد چنین بود ۲۴ ۲۸ ۳۵ و روشن است که اعظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و سدس اصغر و …
از طرف ثقل و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری از عملی از قانون که ذکر رفت معلوم شود چه غایة
این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با احد الطرفین نسبت بعد مفصول داشته باشد
و چون مخرج طرفین معین بود تعیین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و اما
نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم که در میان آن دو ثالثی توان
یافت که با احد الطرفین بر نسبت مفصول بود و طریق این چنان بود که اقل دو عدد بر نسبت مفصول و همچنین بر نسبت مفصول
عنه حاصل کنند پس اگر فصل از طرف حدت خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند
و مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه در اعظم مفصول
ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس را از کل و
ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۷ ۶ بود و بر نسبت ثانی ۴ ۵ پس اگر فصل از طرف حدت کنیم مضروب ۴ در ۶ و ۵
و ۵ در ۶ یعنی ۲۴ و ۳۰ طرفین باشد و واسطه مضروب ۴ در ۷ و اعداد بر این صورت ۲۴ ۲۸ ۳۰ و ظاهر است که
طرفین بر نسبت مثل و ربعست و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب ۴ در ۷
و ۵ در ۷ یعنی ۲۸ و ۳۵ طرفین باشد و واسطه مضروب ۶ در ۵ بر این صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵ و ظاهر است که
طرفین بر نسبت مثل و ربعست و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که چون ذو الاربع
را از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس بماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی ماند و چون کل و ربع از ذو الخمس فصل
کنند کل و خمس ماند و چون کل و سدس از ذو الاربع فصل کنند کل و سبع ماند و تفاصیل این در جداول ذکر کنند که ایراد آن
اینجا تعذری دارد **فصل دوم** در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی

هم عملی باشد وهم نظری اما عملی از بیان مستغنی است واما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که عدت آن از عدت
اقسام بعدی زیادت باشد بالکه آن اعداد متناسب باشد بتناسب عددی وطریق آن بود که عدد اقسام را در طرفین اقل
اعداد بعد ضرب کنند وطرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد را اقل این دو طرف که حاصل شده بی فزایند چند انکه مساوی
طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم نقصان می کنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و خمس را چهار قسم متساوی
کنیم که اقل اعداد بعد ۵ ۷ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ ۲۸ حاصل آمد پس تفاضل را که ۸ بود با ۲۰ افزودیم ۲۲
۲۴ ۲۶ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۸ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۲ ۲۴ ۲۶ ۲۸ و بعد از انکه در اقل اعداد
اعتبار کنند چنین شده ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل اگر چون بعد کل و خمس کل را بچهار قسم متساوی کنند اقسام کل
و عشر و کل و جزو من ۱۱ و کل و جزو من ۱۲ و کل و جزو من ۱۳ حاصل شود و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی
برین تقسیم و برانچه مشهور است باشتراک لفظیست و باید دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسب حادثه
همه مساوی باشند درین فن مهجور است چه از باب این فن را غرض از تقسیم تعیین ابعاد کبار شریف است بابعاد صغار
شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا اجل بر نسب اعداد متوالی است و معلوم است که نسب اعداد متوالی بر نظم
طبیعی جمله هم بود از ان روی که ایشان از جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که آن را جذر نباشد و همچنین
نسب ایشان چون ضعف و نصف و مثل و ثلث و علی هذا چه اینها نیز اصم اند بدین معنی که جذر ندارد پس
اگر ابعادی را که بدان نسبت باشد یعنی دوم باقسام متساوی قسمت کنند همه ابعاد حادثه بر نسب اصم باشد و چند
نسبت عددی بود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید که نسبت نغمه اولی بنغمه
دوم چون نسبت نغمه دوم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی یا در نفس خود بنا بر انکه هر دو متساوی
بوند بفرض حد ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر او یعنی کل واحد من النسبتین اصم
باشد و نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد اما هر گاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزو بود جمله اقسام او
نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزو باشد چنانکه ذو الکل را اگر تنصیف کنند چنین بود ۲ ۳ ۴ و اگر تثلیث چنین
۳ ۴ ۵ ۶ و اگر تربیع چنین ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ و ذو الخمس را اگر تنصیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر تثلیث چنین ۶ ۷ ۸ ۹
و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود فصل سیم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد لحنی از
مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم مجری ابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام اشرف ابعادست و اگر در ترتیب
نغم بر ابعاد عظام اقتصار نماید انتقال بران نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف آلات اداء الحانست و ترتیب
نغم اولیک بعد بعینه یاد واز استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز ازین دو محذور اختیار چنان کردند که ابعاد
عظام را بابعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار انتقاع کنند صعوبت
انتقالات کمتر بود و نغمات ملایمات بیشتر و چون محافظت ابعاد عظام را و ساط لازمست و معلوم شد که ذو الکل
مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکبست از ذو الاربع و طنینی ملایم ترین ابعاد لحنی پس هر گاه که ذو الاربع را باقسامی

ممکن

ممکن بود قسمت کنند و انگاه طنینی را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الخمس الا ماشذ حاصل شود و چون ذو الاربع
دیگر را با آن اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد باستقرا استقراء اقسام بعد
اصغر اسانتر از استخراج اعظم بود بنا برین مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهادند و تقسیم آن غالبا بر سه قسم کنند
بنابر انکه طباع را با وساط لحنیات چون کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوق با فراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از ان خالی نباشد
و چون بعد طنینی از ان باشد اگر باقی را به ابعاد قسم کنند یک قسم یا دو یا بر سه بسبب صغر متنافر باشد و چون این معنی باستقرا
معلوم کرده اند بر سه بعد اقتصار می نمایند و آنرا جنس خوانند و چنین اگر اعظم ابعاد آن کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس
بود و اول را جنس اسم خوانند و آن اضعف اجناس بود و را سم از ان گویند که تا ثیر آن در باب ملایمت چون تا ثیر رسم
نقاش بود در تصویر و دوم را جنس لونی و این ملایم تر بود و بمثابت رنگ آمیزی باشد در تصاویر و سیم را ناظم و این ملایم
ترین همه بود و بمثابت صورت که بجز بر نظام هیئت یافته باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند و ملایمات آن تمام بود و چون
ابعاد جنس با سرها متفاضل باشد اگر اعظم وسط بود آنرا غیر منتظم خوانند چه انتقال با شد از نیتی بفرازی و الا منتظم چه
انتقال بود از فرازی بنشیبی بتدریج و اگر در طرف بود منتظم غیر متتالی بسبب توسط صغیر بین العظیمین باب چهارم
در بیان آلات الحان و معنی دستان و حقیقت پرده و آواز و شعب و اقسام هر یک مشتمل بر دو فصل فصل اول
در بیان آلات الحان بدانکه آلات موسیقی با عدد و کثرت آن در دو نوع منحصر اند آلات مهتزه و آلات ذوات
النفخ و آلات مهتزه دو نوعند ذوات اوتار مانند سازها مشهور از عود و چنگ و نزهه و قانون و رباب و طنبور و غیر آن
و غیر ذوات اوتار مانند صنوج و اوانی مهتزه و آلات ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی انکه نفس انسان احداث نغم کند مثل
حلق و نی و نای و شش نای و غیر آن و بعضی انکه بغیر آن مانند ارغنون و شیخ حکیم ابو نصر اشرف این آلات حلق است چه
اتحاد الحان الکلی که مقرون بالفاظ انسانی بود و متضمن معانی که غرض از اتحاد و ایقاع آنست جز بحلق میسر نشود و بعد از ان آلات
ذوات النفخ خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی که با نغم حلقی مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز و بقاء امتداد و در اکثر
هیات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین آلت میسر نشود و بعد از ان طنبور که اکنون بکاخه مشهورست بهمین سبب که
گفته شد و بعد از ان ذوات اوتار و ذوات اوتار دو نوع بود نوعی انکه نغم آن از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ و
نزهه و قانون و نوعی مطلق و بحرفت مانند عود و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم آسانتر بود و اشارت بمخارج
نغمات آن بفهم نزدیکتر از باب علم و مباحث عملی ازین آلات بحث کنند و چون اشرف و اتم آن عود بود موضوع بحث در
صناعت عملی موسیقی عود را ساخته اند و از مباحث عود احوال تمامت بحقیقت معلوم کرده و هر چند استخراج الحان عملی
اختلاف اقسامها و تباین طبقاتها از تحدید یک وتر ممکنست و ار باب صناعت عملی را از زیادت قوت ابعاد آن حاصل اما
بسبب انکه این معنی بر مبتدیان متعذرست آلات ذوات وترین و ثلث اوتار و اربعه و خمسه را اختیار کرده اند و مطلق
هر دو وتر را بنسبتی معین بنا خته و بسبب آن اجناس و جموع را استخراج کرده اند و مخرج هر نغمه را در هر جنسی از
اجناس و هر جمعی از جموع نشان کرده اند تا بر سایر طالبان عمل روشن کرده و نسبتی که دو وتر را بران بسازند اصحاب عمل

وآن چند نوع بود و مخالفت ذو الاربع است و در این آلات دایماست و تراصل باو تر اعلی جنت نه بود یا چهار و یکی
از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه دران دو نغمه مختلف بحدت و ثقل که طرفین تعدیل شرفت بود مانند ذو الکل و
ذو الخمس و ذو الاربع معا ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یک وتر بود و این معنی از موجبات ملالت اوتار بود و چون هر وتری
ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرده اند یعنی بجای یکی دو بنهند در یک طبقه هر آینه ضخامت نغمه زیادت
بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نماید بسبب قصر زمان مبدا آن دو و اتفاق هر دو
در حرکت اما هر آینه ضخامت که سبب زیادت رونق بود بیش باشد و بنابرین متقدمان عود را غیر وتر زوج ساختند
ذو الاربع اول را اعنی المثنی بالاحد است بم خوانند و ثانی را مثلث و ثالث را مثنی و رابع را زیر و خامس را حاد
و دستان نشان باشد بر سواعد آلات ذوات اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم وتر و تعیین دساتین
و اسامی آن میان حکیم ابو نصر و صاحب شرفیه خلاف بسیارست و دساتین بمذهب صاحب شرفیه هفت اند بی اعتبار
مطلق و هشت با اعتبار آن مطلق ب زاید مجنب سبابه و سبابه و وسطی قدیمه و وسطی زلزل و بنصر و خنصر

فصل دوم در بیان حقیقت پرده و آواز و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا
تام عبارتست از نغمات مرتب بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالب مستغرق آن بود پس و مراد از جمع باشد لیکن
بعضی از جموع مثل کردانیا و نوروز و حجاز و اصفهانک آواز گویند و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دو بزرگ چه گویند
که آن مرکبست از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم چه گویند آن مرکبست از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در
ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دور ابیب ترکیب از اصفهان و بزرگ مرکب خوانند چرا نگویند که
رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و راست و این محالست چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز
نیست و زنگوله نیز مرکب از حجاز و راست نیست بل با سبق بر نیجی کوتر که اگر چنین است چرا نگویند که زنگوله مرکبست
از عزال و راست و اصفهان اصل از اصفهان ذو الاربع و راست و جواب ازین آنست که گوییم اگرچه در اصطلاح
مناقشت نباشد اذ لکل احد ان یسمی ما شاء بما شاء اما اینک بیت در آنکه رعایت مناسبت در اسامی بیش علما پسنده
معهود بوده است و چنین شاید که گوییم دو رنگوله را نسبت بهر دو وجه واقع شد یعنی شاید که هم دو رنگوله
و هم مرکب از عزال و راست و دو اصفهان اصل را اصفهان اصل و مرکب اصفهان و راست و پرده ها مشهور
دوازده اند بنابر آنکه موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و فساد حادث میشوند سه اند و عناصر چهار ضرب
چهار در سه دوازده باشد و نامها ایشان آنست عشاق نوی بوسلیک راست عراق اصفهان زیرافکند
بزرگ زنگوله راهوی حسینی حجازی و بعضی گویند اصل پرده ها که فیثاغورس بیرون آورد هفت بود اول
نوا دوم بوسلیک و شهرت این پرده بدین نام بواسطه آن شد که سلار را غلامی بود بوسلیک نام از برای وی ساخته
بدین پرده بقولی سرود گفتی سیم راست و او را جهت آن راست خوانند که بیشتر اصوات بدین پرده راست آید چهارم
عراق که عراق بدل را امیر ابو نصر منصور منسوب شد پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی و رهاوی قصبه [?]

از

از قصبات حزین دوم که گویند اسی از اعاظم معانی خوب صورت رسیده بود فیثاغورس بر شب بمشاهده او بیدار بود
و این پرده ترتیب میداد چون روز شد تمام کرده بود و این پرده ها را در نفوس تاثیرها مختلف است چه بعضی موجب
بسط تام بود و بدین وجه سبب شجاعت گردد مانند عشاق و بوسلیک و نوی و ازینست که اینها را با ترکان طبع
و اهل حبشه و زنج و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب بسطی معتدل و بدین سبب لذتی لطیف کرده مانند راست
و نوروز و عراق و اصفهان و بنابرین مناسب طبع ارباب امزجه معتدل بود و سکان اقلیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط
عمارت و بعضی موجب بسطی منبسط و تهیج نفس چنانکه از اعمال آن شبیه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند بزرگ
و راهوی و زیرافکند و زنگوله و حسینی اما باید که شعری اختیار کند که معانی آن مناسب تاثیر آن پرده بود تا سبب کمال
تاثیر گردد و اما شعب نزد ارباب عمل بحسب مشهور بیست دوگاه و سگاه و چهارگاه و پنجگاه و زاولی و رودی عراق
و مبرقع و مایه و شهناز و اما سلمک صاحب ادوار گفته است که او زنگوله است یا آنکه اوراز آواز ها شمرده است
و آوازها را پرده ننهاده و این تناقض صریحست **باب پنجم** در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صوغ الحان
مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در حد ایقاع و ازمنه ایقاع و اقسام آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة
نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویات مدرك تساوی تلك الادوار بمیزان
الطبع السلیم المستقیم و برین حد نظرست بچند وجه اول آنکه ایقاع بحقیقت فعل نقرات است و نقرات مفعول و اطلاق
فعل بر مفعول جز بمجاز درست نیاید و استعمال آن در حدود جایز نباشد و اگرچه این معنی کثیر الوقوع است چون اطلاق صید
بمعنی مصدری بر [illegible] دوم آنکه تقیید ازمنه بادوار از روی عکس محالست چه بسیار باشد که ایقاع بود و ادوار مانند پشرو و
سیم آنکه تقیید ادوار متساوی بادراك آن هم از جهة عکس محالست چه لازم آید که اگر متساوی باشد و ادراك آن نکند
ایقاع نبود یا نیست باعموم یا نیست با غیر مدرك و بطلان این ظاهرست پس صحیح آنست که از ابی نصر است و هو ان
الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر و النسب و در تلحین چون بر نغم انتقال کنند هر آینه میان مبادی ازمنه
نغم که آنرا نقرات خوانند ازمنه واقع شود و آن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط و اول سبب فساد لحن شود
چه لحن از تمزیج نغم حادث گردد و نغمه السابق باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود و چون زمان در غایت
قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل گردد و امتزاج حسنی حاصل نشود و ازین سبب است
که ارباب عمل در ثانی مبالغت نمایند خصوصا در اوایل تلحین و دوم نیز هم سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت
نغمه اول بکلی از سامعه منمحی شود و حینئذ نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم لایق بود و آن اگر اقل زمانی بود که تالیف
لحن را شاید آنرا زمان ا خوانند و اگر ضعف آن باشد ب و اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه
و نهایت کمیات زمان ایقاعی نشاید که زیادت از ه بود و اگر زیادت شود سبب فساد مذکور گردد و در ازمنه ایقاعی زمان ا
را واحد خوانند با آنکه در وسط او مساع نقره دیگر بود چنانکه تالیف لحن را شاید نه بآن اعتبار که او در نفس خود
قابل انقسام بود و روشن است که در زمان ب مساع ایقاع نقره دیگر بود و در زمان ج مساع دو و در زمان د مساع

سه دو زمان مساوی چهار و هرچند زمان ایقاع تالیفات اما از اعتدال بر طرفست پس قلیل الاستعمال بود همچنین
زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال بود **فصل دوم** در تقسیم ایقاع ها و انواع گردها
که از سه نقرات الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و آن اگر اب بود آنرا
حثیث الهزج خوانند و بعضی سریع الهزج نیز خوانند و اگر ب بود آنرا خفیف الهزج خوانند و اگر ج بود خفیف
ثقیل الهزج خوانند و اگر د بود آنرا ثقیل الهزج و مستعمل از جمله خفیف است و خفیف الثقیل و عرب مثنا اول
و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیم و چهارم را ثقیل اول و اما متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما
اول یا حافظ دور بود سه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل و سه دیگر مشتمل بر دو زمان مثل او چنانکه دور دوم در یک نقره
متبارک دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل آن یا پنج و پنج یا بیش از آن یا حافظ دور نبود
و تمامت این اصناف از جهت صعوبت استعمال و فساد اسلاف غیر مستعمل و این نوع را متفاضل موصل خوانند و در این بحث
نظر است چه سریع مفصل اول قسم اولست از اقسام این نوع و قسم اول از حثیث متفاضل ثلاثی قسم دوم از این نوع و هر دو کثیر
الاستعمال نزد او و اما دوم را متفاضل خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجورست و حافظ یا اعظم ازمنه او
فاصل بود میان هر دو دور یا نه و ثانی مهجورست و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش
بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجورست و اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیم مفصل سیم و چهارم را مفصل چهارم
و زمان اطول را در این اقسام فاصل خوانند و در مفصل اول اگر زمان اول بود آنرا سریع مفصل اول و حثیث مفصل اول
خوانند و اگر ب خفیف مفصل اول و اگر ج خفیف ثقیل مفصل اول و اگر د ثقیل مفصل اول و فاصله در هر یکی [illegible] انواع
فرض توان کرد الا مناسب تر آنست که در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف ثقیل د و در ثقیل ه و مستعمل خفیف
و خفیف ثقیل است و هزج و را خفیف الرمل خوانند و مفصل ثانی اگر هر دو زمان او متساوی باشند آنرا مساوی الثلاثی
خوانند یا متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند و مساوی یا ازمنه مساوی او اب بود آنرا سریع المتساوی الثلاثی خوانند
یا ب و آنرا خفیف المتساوی الثلاثی یا ج و آنرا خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی یا د و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی
و عرب این اقسام را [illegible] چهارم رمل خوانند و متفاضل او [illegible] بود اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم
عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا اب بود یا ب یا ج اگر اب بود اعظم یا ب بود یا ج یا د پس اگر اعظم ب بود فاصله از دوی
اولیست با مثل و نصف اعظم بود اعنی ج یا مثل و ثلث آن اگر اعظم ج بود فاصله با مثل و ثلث اعظم بود اعنی د یا مثل و
ربع آن و اگر اعظم د بود فاصله با مثل و ربع او بود اعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین بحث اعتراض کرده است
و گفته که این قول یا غلط مصنف تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم را اولی بالفعل است بنا بر آنکه ا را ثلث بالفعل نیست تا فاصل
در اول مثل و ثلث بود و نه ربع تا فاصله در دوم مثل و ربع بود و نه خمس بالفعل تا فاصله در سیم مثل و خمس بود و تحقیق این سخن
از ایشان جنت زیرا که ا بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از وی اجزا فصل میتوان کرد و بیش از آن نیست که
اجزا او ازمنه ایقاعی نباشد و اما اگر اصغر ب بود اعظم ج تواند و اگر ج بود اعظم د تواند بود و هرگاه که زمان اصغر د

اعظم

و اعظم و ترتیب آن اب بود آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی و
اقسام متفاضل ثلاثی بسیارست اما در عدد آن زیاده فایده نیست و از جمله خفیف و خفیف ثقیل مستعمل بود و گاه باشد
که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل و بعضی حثیث را
ماخوری خفیف خوانند و خفیف را ماخوری ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند و ازمنه غیر فاصله یا متساوی
بود یا نه و متساوی یا اب بود و آنرا حثیث الرباعیات خوانند یا ب و آنرا خفیف الرباعیات یا ج و آنرا خفیف ثقیل
الرباعیات یا د و آنرا ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنه ثلثه با سرها متفاضل باشند و آن مهجورست یا دو متساوی باشند
و یکی متفاضل و متفاضل اعظم یا دوم از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی التقدیرین متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا
متاخر از هر دو و پیش از فاصله و هر یکی ازینها با اقسام بسیار منقسم تواند شد و اکثر آن اقسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل
اصغر بود و در وسط جمهور آنرا بسیار [illegible] ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور
عرب مهجورست و بسیاری از آن در میان دیگر طوایف مستعمل است بود طریقه فارابی تا اکنون طریقه ارباب عمل و جمهور برکت
بیان نیز اشارت بدانکه بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی را ادوار سازند چنانکه بعد از انفصال آن دو دور
دیگر بهمان وجه مستانف کرده و زمان آن لحن بان ادوار معتدل شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این
ادوار از یکدیگر عند الحس بدان بود که زمان اخیر از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آن زمان را فاصله دایره خوانند
با سیاق که مجموع نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث کرده شابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و مفصل
تواند بود پس شاید که از ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از ازمنه مفصل و در ایقاع موصل زمان دایره را با اجزاء
مناسب تقسیم کنند و تقسیم جز باتصال اجزا صورت نبندد و انفصال بالفعل جز بفاصله متصور نشود و چون فصل بوقت
متعذر بود بسکون نقره کنند و سکون نقره نقریست خفیف و حرکت آن نقری قوی و حاکم در ان طبع سلیمست لیس الا استعمال
نقرات در دوریجی بود که بعضی متحرک باشد و بعضی ساکن و ترتیب آن بر حسب ترتیب اسباب بود مانند تن یا اوتاد مانند
تنن یا فواصل مانند تننن و تننتن و هلم جرا که جمع متحرک متوالی شود الا که بعضی از متحرکات در قوت سواکن بود چه عرب
ساکن بالعرض نسبت اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون خفیه نقره مناسب عدم نقره بود قایم مقام
عدم کرده پس تخییل زمان فاصل کنند و بدان سبب نوعی تقسیم میان اجزا دایره تناسبی چند دیگر حادث کرده و چون اجزا
دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد که بود که از انتظام آنها صورت دایره بوجهی شود که در انفصال
ادوار به تالی تفاصل اطول محتاج شود و چون دایره بر وجه تالیف یابد که دایره دوم یک نقره بر وزن زیادت بود
یا از وکم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمییز میان موزون
و غیر موزون نتواند کرد اگر کسی را طبیعت ادراک این معنی نبود تمییز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و
ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد و یک ترتیب حادث کرده و ایقاع
از تالیف نغمات متحرک و سواکن بیک عدد و یک ترتیب با محافظت قدر ازمنه متعلق میان نغم پس ادراک ایقاع

دقیق تا از وزن شعر بود و از جهت که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از اصول کنند و نیز بسیاری از فضلا
صحیح النظر ادراک آن نکنند و اما عکس این که ادراک ایقاع کند و ادراک وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر
آنکه نباشد و ادوار ضروب مشهوره پیش ارباب این صناعت از ضرب شش اند ثقیل اول ثقیل ثانی خفیف الثقیل رمل
خفیف الرمل هزج چنانکه در ادوار مذکورست و هم در ابجاذ کرده است که عجم ضربیست که آنرا دور فاختی نام نهند
و زمان دور او بیست نقره باشد برین مثال تنتن تن تنتن تنتن و زیادت برین دوایر بسیار مستعمل و مشهور
که او متعرض نشده چون ایرا خفیف و دایره مخمس که آن نصف دایره خفیف الوغیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره والعلم عند الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن فن اول علم طب واین فن بر چند
بحر مبنی باشد اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی اما مقدمه در تعریف
وتقسیم او بدانکه طب علمیست باحوال بدن انسان از جهة صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله واسترداد زایله
کنند و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند ما از آنجمله بپنج اکتفا کنیم اول آنکه اکثر طب ظنیست وظن مقابل علم پس تعریف
او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد احوال جمیع احوالست باید که هیچکس طبیب نباشد واگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند
سیم آنکه غرض از و متصور الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است واسترداد آن اعاده معدوم واین هر دو محالند
چهارم آنکه اگر مراد بعضی که بطب محافظت یا استرداد آن کنند جمیع مشتهیات بسیاری از صحت آنست که محافظت آن ممکن
و بسیاری آنکه اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد واگر بعضی است آن بعض معین نیست و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد
پنجم اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نباشد واگر تقدیر مرض کرده طب هیچ فایده ندهد وجواب از اول
آنست که لا نسلم که اکثر طب ظنیست چه کلیات مذکوره در هر دو قسم او امور یست معلوم یعنی ببرهان و بعضی بحس و
وجدان و طرف ظن بنسبت با احوال جزویات اشخاص است تقدیر علاج بمقدار بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل
ظن و یقین باشد واز دوم آنکه مراد جمیع احوالست یعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل یعنی آنکه از وقوف حاصل شود
که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوییم مراد بعضی از احوالست ولا نسلم که لازم آید همه اشخاص طبیب باشند واز سیم
آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بل که ابقاست آنست باموری که مقتضی بقا آن بود ومراد
از استرداد آنست که آنرا اگر زایل شده بعینه اعادت بل که مراد اعادت حقیقت صحت و مثل آنچه بود وجنس را اعاده
معدوم نباشد واز چهارم آنکه مراد جمیع مشتهیاتست واسترداد آن بمقدار طاقت بشری و امکان واز پنجم آنکه تقدیر صحت و
مرض بتقدیر رعایت اسباب وعدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خزامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم تصریح فرموده
که حق تعالی چنانکه درد تقدیر کرده دوا نیز تقدیر کرده واگر با مثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت
و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت و خیرات کردن
چه حاجت واگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و کردن عبادت چه فایده وطب دو قسم است یکی نظری
دوم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رای کند و بعرض بیان کیفیت عمل باب اول در قسم نظری مشتمل بر
پنج فصل فصل اول در معرفت ارکان وامزجه واخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیطه که اجزاء اولی مرکبات
سفلی اند و ارکان چهارند آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب است و آب و او بارد رطب است و خاک و او
بارد یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی یاد کرده شد و مزاج عبارت از کیفیتی که حاصل شود مرکب را متشابه
در اجزا او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزاء ایشان مصغر و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی

ازان

از آن صورت دیگری بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این
چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه بمجرد فرضیست واگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود چه آن یا
مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت یا ببرودت
و یبوست یا ببرودت و رطوبت واطبا اعتدال را بدو معنی اطلاق کنند یکی بنگاه قوی اجزا یعنی آنکه اجزاء بسایط بمقادیر متساوی
باشند دوم بنگاه قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر او غالب نشود سیم بر اعتدال
بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات و کیفیات عناصر بتوفر قسطی کرده باشد که او را بواسطه آن اصلح امزجه بنسبت با
او حاصل شود واین اخیر را اعتدال نوعی خوانند وانسان را بلکه هر نوعی را از انواع حیوان هشت نوع از اعتدال صورت بندد
اول اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج انسان را بنسبت با خارج او و وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود دوم اعتدال
نوعی که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با آنچه داخل در وی چنانکه فرض کنند یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع
بود سیم اعتدال صنفی که حاصل باشد مر مزاج صنفی او را بنسبت با آنچه خارج از و باشد از اصناف که آن صنف بدون
آن اعتدال نتواند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل امزجه
اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی اعتدال نتواند بود ششم اعتدال
شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوالی که طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجوه واقع
باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را با سایر اعضا و وجود عضو بی آن نتواند بود هشتم اعتدال عضوی
که حاصل باشد مر مزاج عضو را بقیاس با احوال که طاری شود بر او واعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس
ناطقه بدو تعلق نگرفتی واعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع واعدل اشخاص انسان شخصی که از اعدل صنف او باشد
واعدل اعضا او جلدست و اعدل جلود جلد کف واعدل آن جلد اصابع واعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز
میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج
از اعتدال و آن نیز هم هشت قسم شود احر مما ینبغی او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احر وایبس
او ابرد وارطب منه او ابرد وایبس منه وهر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج وچنین سوء مزاج شانزده قسم شود واما اخلاط عبارت
از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا و خلط چهار نوعست اول خون و او حار رطب است دوم صفرا و او حار یابس است
سیم بلغم و او بارد رطب است چهارم سودا و او بارد یابس است وهر یکی از ایشان اگر بر طبیعت خود باقی باشد و در وصلاحیت
آنکه بتنهایی یا با انضمام با غیر جزو عضو شود آنرا محمود و طبیعی خوانند والا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود
بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که غذا او بود و بدن را ترطیب کند و ... صاف کرده اند واما
غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بد شده باشد یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود
و او را از طبیعت خود اخراج کند واین بر نه قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا
غیر طبیعی یا صفرا با بلغم یا با سودا یا صفرا با بلغم یا با سودا یا بلغم با سودا وصفرا طبیعی آنست که چون در عروق خون باشد

اولیٰ حس امع بود یعنی صافی مایل بصفرة و فایده وجود او در بدن آنست که قسمتی از او با خون منضم شود و تغذیه بعضی اعضا کند همچو ریه
و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند و بدن را گرم دارد و دیگر امعا و عضل مقعد را گزد تا بدفع فضلات منتبه
شوند و صفرا غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرا کراثی و صفرا زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون
آنها را نامی نهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنست که صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنست که
معد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت و انضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و دیگر ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل
که بدن احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی او هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار طعم اند و از قوام
و خام و جص و مایی و زجاجی و این چهار باعتبار قوام اند از قوام و سودا طبیعی آنست که دردی خون را ماند و
فایده او در بدن آنست که قسمتی از او با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود
و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد غلیظ کند و اما قوت آنست که مبدا فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند مبدا تغیرست
از چیزی در دیگری از انجهت که او دیگری باشد و قوی پیش اطبا سه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که
از دماغ است و بیان حصر آنکه مبدا فعل اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان باشد طبیعی و
اگر مختص بحیوان [illegible] ایشان سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال نیز [illegible] حکما قوی چهارند
چه اگر مبدا فعل واحد باشد و بی شعور آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت همچو تبرید
افیون و اگر مبدا فعل واحد باشد با شعور آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدا زیادت از یک فعل باشد بی شعور آنرا
قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیوة و افعال او کند
و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسم لطیف که از لطیف اخلاط و بخارات آن متولد
شود و از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی دو قسم است یکی آنکه متصرفست در غذا از برای بقاء
شخص و دوم آنکه تصرف کند در و از برای بقاء نوع و تقسیم او بخادم و مخدوم و اقسام هریک در اصول طبیعی ذکر کرده شد
و قوت نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هریک در طبیعیات ذکر رفت

فصل دوم در تشریح اعضا

بدانکه اجزاء بدن باعتبار اصل ارکانند و بعد از آن رطوبات و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمیست که متولد شود
از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزو محسوس او اسم کل واحد او صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب
همچو دست و پای و اعضا مفرده سیزده اند اول عظام و چون اساس بدن و بنای او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضا آن کرد که
صلب باشند و جمیع عظام بدن دویست و چهل و هشت اند بغیر عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که
خلل مفاصل بدان محشوست و آنرا عظام سمسانی خوانند جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار از آن همچو جدران اند
و یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف مرکبست و این عظام را [illegible] خوانند و فک اعلی مرکبست از چهارده عظم و فک اسفل
از دو عظم و جمیع اسنان سی و دو باشد و هر یک [illegible] مرکبست از کتف که موتلف است از دو عظم و عضد و ساعد که مولف است از
دو عظم متلاصق و رسغ که مولف است از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار عظم و انگشت که مرکبند از پانزده عظم

و عنق مرکبست از هفت عظم که آن فقار عنق اند و ترقوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست از هفت عظم که آنرا عظام
قص خوانند و ظهر مرکبست از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلوید و عظم دیگر که آنرا عظم عانه خوانند و رجل
مرکبست از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که آنرا قصبه کبری و صغری خوانند و قدم مرکبست از کعب
و عقب و زورقی و نردی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از مشط و پنج انگشت که مرکبند از چهارده عظم دوم غضاریف
که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شود میان اعضا
صلب و لین از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کند از حرکه بسیار و محاکه تا بعضی سوده و شکسته
نشوند سیم آنکه بعضی از عضلات باستناد او قوی شوند همچو عضلات اجفان که غضروف همچو دعامه و عماد او است چهارم
متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضا آن میکرد که عضل حنجره بجزوی که بغایت صلب یا لین باشد متعلق
باشد تا در صورت تاذی نباشد سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج
از آنجمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنست که تادیه حس و حرکت ارادی کند باعضا
چهارم عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشایی که محیطست ببین مجموع و فایده وجود او در بدن آنست
که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمیست که نابت شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه
بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات مختلفه و فایده او آنست که اطراف او ملاقی اعضا متحرکه شود و بجذب و ارخاء
او بواسطه تشنج عضل و استرخا او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در مرأی و ملمس و از
اعظام جهت عضل رویند و وصل کنند میان هر دو طرف استخوانها مفاصل و غیر آن و فایده او در بدن ربط بعضی اعضاست
بعضو دیگر تا ببینه محکم باشد هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آن اجسامی اند نابت از قلب مجوف در باطن جوهر متحرک
بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار بود و خون اندک
و منفعت شریان در بدن آنست که قوت حیوة را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضاء بدن رساند هشتم عروق که آنرا اورده
خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد شبیه بشریان و در فضای ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که
خون را از کبد بسایر اعضا رساند نهم غشا و آن جسمیست منسوج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما ادراک حس بود
و منفعت او آنست که بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز سبب تعلیق بعضی اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و
او جسمیست که بدو خلل وضع اعضا بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم سه قسمت عضلی و مفرد همچو لحم
غدد و [illegible] همچو لحم انثیین و سمین و شحم یازدهم جلد و او جسمیست عصبانی ذو حس منفعت او در بدن آنست که
سایر اعضا در وقایه ایشان باشد دوازدهم شعر و او جسمیست متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از و
نفع است مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین از اتمام است بدون نفع همچو لحیه و بعضی آنست که از برای منفعت و زینت
همچو مژهای چشم و بعضی آنست که در و منفعت است بدون زینت همچو موی [illegible] و بدن را از فضول پاک کند سیزدهم
ظفر و او جوهریست که خارج شود بر رؤس انامل و منفعت او آنست که دعامه انامل شود و بر گرفتن چیزها و امساک آن معاون

کند این جمله که ذکر رفت اعضا مفرده اند فصل سیم در امراض و اسباب و اعراض عبارت است از هیئتی غیر طبیعی در بدن
که واجب شود از آن هیئت آفتی در فعل بجهت اولیا و آفت فعل سه جنس است یکی تغیر از آنچه اقتضا کند چون تخیل صور محال
مختلفه بسبب کجی واسطه مزاج دماغ بود دوم نقصان او چون ضعف بصر سیم بطلان او چون و سبب عبارت است از هیئتی که
موجب آفت شود در فعل بتوسط چون اغذیه و ادویه حاره که موجب عفونت اخلاط شوند و عرض عبارت است از هیئتی که تابع
مرض بود در لحوق چون التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود چون وجع شدید که عرض قولنج
است با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود چون صداع که عرض است از آن حمی که حادث
شود از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال سوء
مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب که امراض اعضاء آلیه خوانند چهار قسم است اول امراض خلقت که آن
هم باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص
بصفایح دوم امراض وضع و این نیز سه قسم است یکی انخلاع عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت عضو
موضع لا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون لا علی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را از قیاس با مجاور و آن جنب
قرب و بعد او از آن سیم امراض عدد و این چهار قسم است اول آنکه زیادت طبیعی باشد چون انگشت زاید دوم آنکه زیادت غیر طبیعی
باشد چون نقصان عضوی باعتبار عارض چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو چون داء الفیل دوم
نقصان مقدار او چون ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت
بود و هنوز منفتح نشده اخراج و اگر منفتح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد شکست و کسر و اگر شکافته صدع و در عضلات ...
و اگر در عصب باشد و بجهت عرض بتر خوانند و الا شق و شدخ اگر بسیار بود و اما مرض مرکب عبارت است از مرضی که از اجتماع امراض
دیگر حادث شود چون ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسم اند یکی دموی
که آن را بلغت یونانی فلغمونی خوانند دوم صفراوی که آن را حمره خوانند و سیم بلغمی که اگر رخو باشد آن را اوذیما خوانند و اگر
در و صلابتی باشد سلعه و چهارم سوداوی که اگر از ماده سوداوی طبیعی متولد شود آن را صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی
محترقه سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز در آن داخل اند همه از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی چون استسقاء زقی و
قیله ششم ورم ریحی چون نفخ و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغار اند چون اورام بثور کبار اند و هر مرضی
چهار زمان است زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض است و زمان تزاید و آن زمان اشتداد اوست و زمان انتها و آن زمان
وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص و اسباب مرض سه قسم اند بادی و سابق
و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه چون هوا گرم یا از امور نفسانی
چون غضب و سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد چون امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که
میان او و میان مرض واسطه نباشد چون عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب
یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت چیز مفرط اما نفسانی چون غضب یا بدنی چون مبالغه در ریاضت

دوم

دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بافراط چون هوا غایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت
شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا دوا ششم قلت غذا یا افراط و اسباب یبوست چهار اند اول ماده مجففه از غذا
و ادویه دوم ملاقات مجفف چون هوا گرم سیم قلت ماده از غذا چهارم محلل مرطب چون هوا معتدل و حمام معتدل
سیم کثرت ماده غذا و چهارم اموری که اقتضا حقن رطوبات کند چون آب سرد و هوا سرد و سکون مفرط و اسباب
فساد شکل یا قصور قوت مصوره یا معرضات یا اموری که بوقت قمط طفل واقع شود یا غیر آن چون سقطه یا ضربه یا مباد
یا حرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه
و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب سده یا وقوع حرج باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا التصاق مجری از
برای مجاور یا ورم یا ضاغط یا قبضی که حادث شود از برد شدید یا شدت قوت ماسکه و اسباب خشونت که از امراض مجاری
یا از داخل باشد چون ماده حاده یا از خارج چون غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج چون شمع مذاب
و دهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوت جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار قلت ماده باشد
یا ضعف قوة مصوره و اسباب فساد وضع و مقدار یا عضوی دیگر مباعدت ماده باشد مشحمه یا مرخیه یا اثر قرحه یا
خلط آکال یا مجاور یا حرکت مفرط و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود چون خلط آکال یا محرق یا لادع یا
ممدد و هم از خارج چون قطع چیزی حاد و مد حبل و احراق نار و امثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال بدن اند چها
آن شش قسم اند اول هوا محیط بدن که محتاج الیه است از برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول
و نواحی و ریاح و مجاوره و بحار و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و
شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمالی و ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور و ناحیه
آن هر دو قریب اند باعتدال و کوه هر وقت که بطرف جنوب باشد از شهر هوا سرد باشد و هر وقت که بطرف شمال باشد
گرم بود و بحر بعکس این و زمین بحری ایبس باشد و زمین طینی ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود در بدن
غیر آب و میان طبیعت و آن چیز فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او نکند یا از و متغیر شود و تغیر او کند و متغیر گردد
و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او نکند اگر مشتبه بدن شود و بدل ما یتحلل گردد آن را غذا مطلق خوانند و اگر مشتبه نشود دوا
معتدل و اگر متغیر شود از بدن و تغیر او نیز کند اگر فی الجمله مشتبه بدن شود کو غذائیت غالب بود آن را غذا دوائی خوانند و اگر دوائیت
غالب دوا غذائی و اگر تغیر بدن کند و از و متغیر نشود آن را سم خوانند مطلق و غذا یا لطیف که از و خون رقیق متولد شود یا
کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم از و متولد شود یا ردی الکیموس
غذا لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس چون زرده تخم مرغ و غذا کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس چون قدید و بادنجان و امثال آن
تغذیه بدن نکند مگر اندکی چون طعام است و بهترین آبها چشمه ایست که تربت او طینی باشد و بجانب مشرق رود و منبع او در
بالا بر آید و جریان باشد که آفتاب بر او افتد و بهترین آبها باران آنست که در میان سنگ بایستد و باد شمال و صبا بر او آید و
آفتاب بر او افتد و آبها دیگر چنانکه یاد رفت و اصلاح آب فاسد بتقطیر توان کرد و بطبخ نیز هم سیم نوم و یقظه و نوم مبرد

ظاهر بدنست و منحنی باطن او و اگر اندک باشد ترطیب کند و اگر بسیار بود تخفیف و تغلیظ بعضی از ایشانست چهارم حرکت و
سکون حرکت مسخن است سکون مبرد و حرکت جماع بواسطه آنکه مستفرغ حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو
تحلیل بسیار واقع شود پنجم استفراغ و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از
ضیق مجاری یا از سده که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت بجهتی
دیگر و استفراغ از اضداد اینها ششم اعراض نفسانی و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن اما دفعه واحده چون
غضب یا بتدریج چون لذت یا محرک او بود بداخل بدن اما دفعه واحده چون خوف یا بتدریج چون حزن یا محرک او بود از
داخل و تاره با خارج چون غضب با خوف فصل چهارم در علامات و دلایل بدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال
بدن بدو قسمت یکی آنکه دلالت کند بر مزاج دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیزست اول لمس
اگر شخص معتدل المزاج در هوای معتدل لمس کرده شود و سخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد
دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر صلب یابد دلالت بر یبوست و اگر معتدل شود
اصلا دلالت کند بر اعتدال المزاج او دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد
دلالت کند بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر برودت و رطوبت مزاج کند و در بدن ترهل باشد و قلت بر
حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر میل مزاج به
افراط در سرعت دلالت بر حرارت و یبس و کثرت آن دلالت بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت
دخانیت و دقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد آن و سهوبت دلالت کند بر برودت
و شقرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون اما لون سپید دلالت کند بر قلت
حرارت مزاج و کمودت او و کثرت آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و سواد او بر حرارت و لون باذنجانی دلالت کند بر
برودت و یبوست و جصی بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات قسم دوم چهار قسم است چه آن
خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و غطی و تثاوب و نعاس و کدورت
حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی دنبلها و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون از مواضع سهل الانصداع
و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوزش معده و شدت تشنگی
و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین طرح برودت آن و بسیاری
آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیار خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت
لون او و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی فکر و انواع معده و شهوت کاذب و بسیاری موی بر اندام و دلایل خارج از علامات
مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان بر احوال مریض سه قسم است اول نبض و دوم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا
دلیل خوانند سیم براز اما نبض حرکتیست از دو حرکت و دو سکون مولف از انبساط و انقباض زیرا که مرد صحیح بنیم و بیش اکثر اطبا
هر نبضی مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضی مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود

واطبائی

واطبائی که از دو احوال چنین معلوم نمایند اول جنس مأخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسم است اول سریع و آن عبارت از آنکه
حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجت بترویح قلب دوم بطی که حرکت را در زمان اطول تمام
کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل متوسط باشد در سرعت و بطو و سبب او دوم جنس
مأخوذ از زمان سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب
شدت حاجت بترویح یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت
بترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او همچنان چهارم جنس مأخوذ از مقدار
انبساط بحسب طول و عمق و عرض و بساطت او و انواع او اول طویل و آن عبارت از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل
بود و سبب او کثرت حرارت دوم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت سیم معتدل میان هر دو و دلالت
کند بر اعتدال الحرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارت از آنکه احساس باجزاء او در عرض ساعد بیشتر بود و
سبب او خلا عروق بود با شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق با صلابت آلت
ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارت از آنکه احساس باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او
شدت حاجت بترویح هشتم منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق
و انخفاض و مرکبات او و اقسام بسیارست چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها چون موجی و نملی و منشاری
غیر آن که مجموع آن بیست و هفت است چهارم جنس مأخوذ از قوام آلت و آن سه قسم است اول لین و آن عبارت از آنکه
قبول اندفاع او از غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضا ترطیب و لین بدن کند دوم صلب و آن مقابل اوست
و سبب او هم مقابل سیم معتدل میان این پنجم جنس مأخوذ از ملمس آلت و این نیز سه قسمت اول حار و سبب او لون
محض دوم بارد و سبب او امور مبرده سیم معتدل ششم جنس مأخوذ از خلا عروق و امتلاء آن و این هم سه قسمت
اول ممتلی و آن عبارت از آنکه در تجویف عرق رطوبتی زیادت از رطوبت معتدل بود و سبب او نیز سبب امتلا بود
دوم خالی و آن مقابل اوست و سبب نیز همچنان سیم معتدل هفتم جنس مأخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق بر انامل
و این نیز سه قسمت اول قوی و آن عبارت از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه
تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز چون باعتدال بود دوم ضعیف و سبب او مقابل آن سیم معتدل
هشتم جنس مأخوذ از استوا و اختلاف نبض و این دو قسم است اول مستوی که عبارت است از تشابه نبض در جمیع حرکات
محسوس تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم مختلف که
مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوت با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود چون فزع و
هم و مانند آن و جنس مأخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عاید باین
جنس است نهم جنس مأخوذ از حال وزن و این دو قسم است اول جید الوزن و مراد جودت وزن آنست که زمان
حرکت و سکون در و محفوظ باشد بقیاس با سن او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم ردی الوزن

داو به قسم شود اول متغیر الوزن و آن عبارت از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد از وزن سنی که لایق او بود دوم مباین الوزن
و آن وقتی بود که به دو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابه هیچ یک از آن نباشد واستدلال بقاروره از احوال
بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید
الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروق و اما در مرض استدلال کنند به چند چیز یکی بنوع مرض چه اگر اصفر بود دلالت
کند بر غلبه صفرا و اگر احمر بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا دوم بر موضع مرض چه اگر رقیق
بود دلالت کند بر آفت در کلیتین و مثانه و اگر غلیظ بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها سیم بر مدت مرض چه اگر رسوب زود
ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر دیر تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت
کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما صحت استدلال بدو موقوفست بر بیست و چهار شرط اول آنکه آن بول را بعد
خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه اول بولی باشد که بدان در صبح آمده باشد سیم آنکه خواب بر امتلا
مفرط بوده باشد چهارم آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد پنجم آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه نکرده باشد
ششم آنکه عقیب الخروج بدو استدلال نکنند بلکه چندانی صبر کنند که درد قاروره ساکن شود هفتم آنکه نگذارند که بر و زمانی بسیار
بگذرد و بعضی آن را بشش ساعت مقدر کرده اند و بعضی بچهار ساعت و پیش شیخ رئیس آنست که اگر ساعتی بر و بگذرد استدلال
نشاید کرد هشتم آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم آنکه چیزی که بول را رنگ کند نخورده باشد دهم آنکه بشره
او ملاقی صابغی چون حنا نشده باشد یازدهم آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد دوازدهم آنکه پیش از حجامت یا سوء استفراغی بوده باشد
سیزدهم آنکه بعد از جماع نباشد چهاردهم آنکه در حیض یا در نفاس نباشد پانزدهم آنکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد شانزدهم
آنکه تمام آن بول را اخذ کنند هفدهم آنکه در قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد اخذ کنند هجدهم آنکه از دست و هوا کرم یا
یا آفتاب نگاه دارند نوزدهم آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم آنکه در مقابل روشنی که شعاع آفتاب بر و نیفتد
در نظر کنند بیست و یکم آنکه دو قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد بنگرند بیست و دوم آنکه بجای دور بر ندارند بیست و سیم آنکه از قاروره در
قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم آنکه سرد شده باشد آن را آب گرم یا آتش گرم نکنند و اجناس که بدو احوال دلیل معلوم کنند بعض
اول جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسم صفرت و حمرت و خضرت و بیاض و سواد و طبقه صفرت را شش
مرتبه است اول تبنی و سبب او قصور هضم که سبب [illegible] دوم اترجی و سبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدل است
در کبد و سیم اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی و چهارم اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از
حرارت اشقر و پنجم ناری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی و ششم زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت
ناری و طبقه حمرت را چهار مرتبه است اول اصهب دوم وردی سیم احمر قانی چهارم احمر اقتم و هر یکی از ینها دلالت
کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخرست بیشتر از متقدم بود و طبقه خضرت را پنج مرتبه است اول فستقی و آن دلالت
کند بر برودت دوم اسمانجونی و بر برودت ایجاب قوی تر بود سیم نیلی و بر برودت ایجاب قوی تر از اسمانجونی بود چهارم کراثی
این دلالت کند بر احتراق خلط پنجم زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قوی تر بود و طبقه سواد را چهار مرتبه

اول

اول اسودی که انتقال او باسواد از طریق زعفرانیت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای که از احتراق صفرا حادث
شده باشد دوم اسودی که انتقال او باسواد از طریق قتمة بوده و این دلالت کند بر سودا دموی سیم اسودی که انتقال
او باسواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای صرف یا کثرت جمود چهارم اسودی که با سپیدی [illegible]
و این دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه ابیض را هفت مرتبه است اول مائی دوم دسمی سیم اهالی چهارم [illegible] پنجم
منوی ششم رصاصی هفتم لبنی و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماده بیضا الا آنکه دلالت لبنی بر [illegible]
غلبه بود و دلالت لبنی بر قلت آن دوم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق
یا ضعف کلی و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدت برد مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبات
رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه
کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که مخالط مائیت شود و صفا او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان
صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رایحه بول چه اگر بول عدیم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط
قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت
اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضت بود دلالت کند بر حرارت غریبه با استیلا برودتی که مقتضی جمود و موجب
حموضت بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر [illegible] قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم
جنس زبد چه زبد او اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر
بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از و بهفت وجه است
اول از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده قسمست اول خراطی
دوم [illegible] سیم لحمی چهارم دسمی پنجم مدی ششم علقی هفتم شعری هشتم خمیری نهم
رملی دهم رمادی یازدهم علقی دلالت بر عدم تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن
دوم از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط آنها
سیم از کیفیت رسوب چون صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلایل هر یک ظاهرست چهارم از وضع
رسوب چه ملاست و استوا در رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلا او و تشتت دلالت کند بر ریاح
و ضعف هاضمه پنجم از زمان رسوب چه ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و
عدم رسوب بر عدم نضج ششم از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج تا تصعد ریح مراد او و اگر باسفل
قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج هفتم از هیئت مخالطه او اما
چه اگر آن مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کیفیت و اگر قوی باشد دلالت کند که از قضیب است و
مائی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت
بار تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضلی که

محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی واستدلال بر آثار نه وجه است اول از
کمیت او دوم از قوام او سیم از لون او چهارم از هیئت او در صعود و اسعاح پنجم از وقت او ششم از صوت
و عدم آن هفتم از رایحه و عدم رایحه او هشتم از زبدیت و عدم زبدیت او نهم از یبوست و صلابت او و عدم
آن و اکر باسباب هر یک شروع رود به تطویل انجامد فصل پنجم در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه
و غیر آن از حبوب کندم و نخود و لوبیا کرم و تر اند و برنج کرم و قابض و جو و ماش سرد و تر و کاورس باقلی و تخم
کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک در دوم و حلبه کرم در درجه دوم و خشک در
اول و نخود کرم و نرم و شاهدانه کرم و خشک در درجه دوم و از لحوم کوشت کوسفند جز بز کرم و تر است و کوشت
کاو و بز سرد و خشک و کوشت کوساله معتدل و کوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از کوشت حیوانات اهلی و کوشت
حیوانات اهلی و کوشت مرغان غیر آبی و کوشت کبک کرم و خشک است و کوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده
تخم مرغ کرم و تر است و سپیده او سرد و همه شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر کاو بیشتر است از آنکه در شیر
کوسفند و روغن هر دو کرم و نرم است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه بری کرم و خشک

درد و بود دوم

و از بقول سیر و کراث و کرفس و شبت و طرخون و نعنع و جرجیر و بادنجان و درارق رشاد و ترب و فودنج
همه کرم و خشک اند و پیاز و بادروج کرم و تر و اسفاناخ در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله
یمانی همه سرد و تر و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب کرم و خشک است و بلغم را قطع کند و کرنب حت
و کزر کرم و خشک و بطی الهضم و شلغم کرم و تر و سریع الانهضام و از فواکه تر انکور و خربزه شیرین و جوز و عناب
کرم و تر اند و انکور اسهال الطبیعت میکند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است و انکور ترش
و به و امرود و سیب سرد و خشک اند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و خربزه
غیر شیرین و خیار و قثا سرد و تر اند و توت سیاه کرم و تر و سپید معتدل و از فواکه خشک عناب و پستان و فندق و شفتالو
و مشمش شیرین کرم اند باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام کرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون سیاه کرم و خشک و زیتون
سپید سرد و خشک و از ریاحین کل سرخ سرد و قابض و سوسن و نمام و بابونه و خزامی و ملنکنک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه
کرم و خشک اند و نرکس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاهسفرم مایل بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین سپید معتدل
الحراره و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیره معتدلست در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت ولیکن
و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاهدانه کرم و خشک اند و روغن
زیت و روغن کل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت
و روغن خشخاش سرد و معتدل و روغن نرکس و فستق کرم و نرم و روغن بلوط سرد و از طیب مسک قوی الحراره و الیبوست است
و عنبر در حرارت و یبس از مسک کمتر و بنرمی مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک بافراط و او
مرکب است از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل معتدل است در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوز بویا همه کرم و

حنا

خشک فاقله کرم و نرم و از توابل کشنیز خشک معتدلست در حرارت و یبوست و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل
و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه کرم و خشک اند و سماق سرد و خشک و از انبذه نبیذ انکور کرم و تر است و آنچه کهنه شد
کرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و تفاح و نبیذ خرما و دوشاب نرم باشد و از اشربه سکنجبین شکری ساذج
سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین باصول و بزور مایل بحرارت بود و نافع معده و شراب بنفشه
معتدل در حرارت و برودت و از ربوب رب به و سیب سرد اند و شکم را باز بندد و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی
و رب انار کرم است و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کما ینبغی
میسر نخواهد شد بذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد ذکر کرده شود ابهل ثمره درختی است و درخت او را عرعر خوانند
و او حار یابس است در درجه دوم و در تحلیل و تلطیف قوی بود قروح و خشک را پاک کرداند و ادرار طمث کند و اکر زنان
آب او را بردارند یا حل کرده بیاشامند یا بخور کنند بچه از شکم او بیفتد اگر زنده باشد و اکر مرده و درد الکلیه و فالج و استرخاء
عصب نافع بود اثمد سرمه سپاهانی است و او را بدل اباد کمالرب سوخته را کویند بکار دارند و او بارد است در درجه
اول و یابس در دوم و قابض و مجفف است بی لذع و کوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را مندمل کرداند و زنی که خون او
بسیار بود اکر او را بردارد قطع آن خون کند و رعاف را که حادث از اغشیه دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویت دهد
آس مورد است و او مرکب است از قوتهای متضاده اما برودت بیشتر و غالب است نفث دم و رعاف و استطلاق صفرا و
و عاشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اکر بر بود و قروحی که در وجه یا در قدم یا در سر باشد
دیدن نافع بود و اکر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و کند بغل را ببرد و اکر او را در آب بجوشانند
و کسی که مقعده او یا رحم او بیرون آمده باشد در آنجا نشاند سود دارد و حب او لذع مثانه و کزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود
و طبیخ او موی را دراز کند اقحوان شکوفه بابونه را کویند و او را در شروان دارو کیک خوانند و او زرد باشد و سپید و
خوشبوی و کرم در سیم درجه و خشک در دوم تفتیح سدد احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظ و
تحلیل خون فسرده در معده و مثانه اما فم معده را زیان دارد و اکر زنان آن را بردارند یا بجوشانند و بیاشامند ادرار طمث
او کند و اکر در آن آب بنشینند صلابت رحم را زایل کرداند اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دوم درجه و یابس در
سیم درجه و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اکر آن را بردارند مقعده و رحم را با جای خود برد و در خضاب شعر
او را اثر قائم است افتیمون بیخ نوعیست طرسوسی و سوسی و بعضی خراسانی و رومی و بعضی را اعمی اطباء شیخ رومی خوانند
و بعضی بر کشوث رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و سوس آرند و رنک او بغایت زرد باشد و بوی تند
بود همچو سعتر و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اکر افتیمون نیابند بجای آن ... و تقویت معده اسارون آن نیز
با تیه وزن او هلیله ... پاک کردن معده صبر و درعه احوال بدل و جعدت یا شیخ ارمنی و او کرم است در اول
درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تجفیف است و بعد اسهال صفرا کند و در یرقان و
حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار کزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را

تا اثر بیشتر باشد واگر آنرا پیش از شراب بخورند سود دارد وخمار حاصل نشود افتیمون گیاهیست که گل وبرگ وساق او همه
مفیدست وتیز طعم باشد وگفته اند او زیره رومیست ودیسقوریدوس حکیم گفت او شکوفه گیاهیست که بعتر ماند وسر
شاخها او باریکست وبهترین او آن باشد که سرخ وتیزبوی بود وازجزیره اقریطیا آرند از شام وبیت المقدس وبدل او
مثل وزن او حنظل دشتی باشد واو محلل ومجفف است در سیم درجه وتا برآورد اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم
از برای نفخ وتفتیح سدد نیک بود اسقیل واسقال نیز گویند واورا بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ او
همچو برگ سوسن باشد واو مانند پیاز نرگسی بود ورنگ او زرد باشد یا سپیدی زند واو گرم است در سیم درجه ویابس در دوم
تلطیف کیموسات غلیظ کند ودر صرع وغلظ طحال وربو وضیق نفس نافع بود واگر کسی را داء الثعلب یا داء الحیه بود آن
موضع بدو دلک کند موی برارد ومار گزیده اگر اورا در سرکه طبخ کند وتضمید کند یا بیاشامد نافع بود واگر دود ثالیل مانند
آن قلع کند اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم بشکل ماه نو تلیین اورام صلب وتقویت اعضا واعانت در دفع واقناب فضول
وتحلیل آن کند انیسون تخم دانه رازیانه نبطی است وبدل آن رازیانه دوچند مثل وزن او واو گرم وخشک است در دوم
درجه بادها پراکنده کند وسده کبد وطحال وکلیه ورحم را بگشاید وادرار طمث کند وشیر بسیار کرد اند ودر لسع
هوام وحمیات متقادمه وعسر تنفس نیک باشد انزروت صمغ درختیست در پارس پوست بر پوست مانند پیاز و
همچو بادو صوفیان جامه شوئی کنند هرچه ازان درخت بتراید سفید بود وهرچه بروز اند آفتاب مالند سرخ شود و
صمغها با آفتاب سرخ کرده انبرباریس زرشک است واورا انارو امبرباریس وامروسیا نیز خوانند بدل او مثل وحشم گل او
وثلث وزن او صندل واو سرد وخشک است در درجه دوم شکم را ببندد وقطع تشنگی کند واگر برآورام حاره نهند سود
دارد اجاص آلو سیاه است واو سرد وترست در درجه دوم تلیین طبیعت واطفا حرارت کند واگر طبیخ وورق او
غرغره کند ورم لهاة ولثه را سود دارد وقطع سیلان مواد کند وصمغ او قروح را باهم آرد انجدان دو نوعست سیاه و
سپید وسیاه او قویتر باشد واسترها از بیخ انجدان خراسانست واو گرم وخشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل
وادرار بول وطمث وخنازیر وجراحات وبواسیر وداء الثعلب نیک باشد وسموم را دفع کند واگر اورا بر اندام نهند مواد را
بخارج جذب کند

باب دوم

در قسم عملی مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در حفظ صحت بدانکه حفظ
صحت از اهم اشیاست خصوصا دراین زمان که طبیبی که اعتماد بدیرا توان کردن متعذرست وملاک امر در حفظ صحت
بده چیزست یکی منع عفونت اخلاط ودوم حفظ رطوبت از تحلیل ورعایت این هردو در تعدیل هفت چیزست اول
تعدیل مزاج بترویح محتبد بواسطه هوا وغیر آن دوم اختیار مشاورتی که موافق مخالق بود سیم تنقیه فضول تا مزاحم
قوت نشود چهارم حفظ ترکیب بصیانت او از متغیرات پنجم استنشاق بامورکه روح را تقویت دهد ششم
اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد هفتم تعدیل حرکات بدنی ونفسانی که در وی افراط وتفریط واقع
نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب وهوای او از عروض عفونت وفساد دور باشد چه ابعاد تعدیل
مزاج بترویح بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد وباید که خوردن هرچیزرا تمام نماید بلکه تا توانند نان گندم وگوشت وحلوا

کمناسب مزاج او بود اکتفا کند وازفواکه وبقول واغذیه لزجه بطیة الهضم ودیر الکیموس تا توانند اجتناب نماید وتا اشتها صادق
نباشد چیزی نخورد واگر اشتها باشد در مماطله ودفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد در معده منصب شود وباید که هنوز
میل بطعام باقی باشد که او دست از اکل بازگیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیارست وازادخال طعام بر طعام بپرهیزد
باشد وچون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد وباید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانچه
اگر زمستان باشد بوقت نیم روز واگر تابستان در طرفی نهار وآب وقتی خورد که تشنگی صادق بود اگرچه در میان طعام باشد
واگر عطش ازان وصبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمودست ومبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم تخصیص در میان
طعام وبر ریق غذا ادمان ننماید وعادت نکند واگر سوداوی المزاج بود باید که چیزی خورد که ترطیب وتقوی باشد وتخمین او
ضعیف همچو مرق گوشت بره فربه وزرده تخم مرغ نیم برشت واگر صفراوی بود باید که غذا سرد ومرطب بود همچو قلیه
بکدو یا خیار یا بغوره وکشک شعیر واگر بلغمی باشد باید غذا او مسخن وملطف بود همچو لحوم عصافیر وکبک بدارچینی وکوکنار
واگر دموی بود از چیزها که مکثر خون بود اجتناب نماید واگر غذا لطیف وغلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند که تقدیم
غذا غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشترست وهضم لطیف آسانترست ومیان ماهی وماست جمع نکند چه آن سبب ارتعاش
مزمن همچو جذام وفالج گردد ومیان تخم مرغ وماهی هم جمع نکند که ازان درد دندان تولد کند ومیان ماست وشراب نیز هم جمع
نکند چه ازان برص پدید آید وهمچنین میان گوشت مرغ وماست بهمین علت که یاد کرده شد ومیان برنج وسرکه هم نشاید کرد
زیرا که ازان درد شکم خیزد ودر عقب فصد نشاید که ماهی تناول کند چه ازان جرب یا بهق حادث شود وگفته اند که
میان سیر بریان وانگور نشاید وهمچنین میان هریسه وانار وچون رعایت غذا بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد پیوسته خود را
از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما زیادت باشد جامه بیشتر در پوشد وبوقتی که گرم شده باشد وعرق کرده جامه از
خود دور نکند وفی الجمله در روز وشب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متاذی نشود واز برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی
کمناسب او باشد بجای آرد وخواب وبیداری او باعتدال باشد واز اعراض نفسانی همچو غضب بافراط وهم وفزع وامثال آن
خود را نگاه دارد ودر وقت بهار اگر بفصد واسهال محتاج بود مبادرت نماید واز مسخنات ومرطبات احتراز کند ودر تابستان
طعام وشراب کمتر خورد ودر ریاضت کمتر کند ودر آفتاب ننشیند ومطفیات حرارت بسیار استعمال کند ودر پاییز از جماع بسیار
وآب سرد وخواب در جای سرد وسرمای بامداد وشب واکل فواکه اجتناب نماید ومجففات استعمال نکند ودر اوایل او
استفراغ مواد کند وچیزی خورد که ترطیب وتقوی باشد وتخمین ضعیف ودر زمستان از فصد وقی احتراز نماید وغذا
بیشتر خورد غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج او در اصل بی افتاده باشد وچنین اگر حرارت بر وغالب بود
باید که دعت وسکون اختیار کند ومبردات ومرطبات بسیار بکار دارد واگر یبوست غالب بود در اراده او مرا دو گوشت
واستفراغ ان کند بوجهی که آسانتر بود واستعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند واز مسخنات وریاضات قوی اجتناب نماید
وبادهان مرطبه تمرغ کند واگر حرارت ورطوبت غالب باشد باید که ریاضت باعتدال کند وپیش از طعام بحمام رود ودر
نقص فضول تهاون ننماید واگر برودت غالب باشد باغذیه واشربه حاره وادهان مسخنه ومعاجین کبار تدبیر آن کند

برد آسان کرده اند

در حافظ صحت لازمست که تا تواند بسفر و غربت نرود و چون رعایت امور حفظ صحت در سفر برود سوار بود و اگر پیاده
باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کرده باشد و چند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کم خورد
و کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی کم کند بردارد همچو روغن بنفشه که در وی شمع گداخته باشد چه گفته اند اگر یک رطل
از آن بیاشامد تا ده روز گرسنه نشود و همچو بزر بقلة الحمقا که اگر از وی سه درم بخورد بیاشامد تشنگی ننشاند و باید که غذاهایی که تشنگی آرد
همچو ماهی و قدید و حلواها و چربها و شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که روغن کم کوبد تا
دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و
بر سینه بلعاب بزر قطونا و عصارهٔ بقلة الحمقا طلا کند و بر روی نیز تا رنگ روی متغیر نشود و پیش از آنکه برنشیند چیزی از مبردات
همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آمدن سموم خوف بود دهن و بینی را بچیزی ثخین ببندد و پیاز منقع بدوغ
بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و زمانی در آن آب بگذارند و روی در دوام آب
سرد بشویند و بعد از آن بجایی سرد نقل کنند و بر سر او روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصاره بقلة
الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خرفه مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک
شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرما قوی سفر کند باید که
سد مشام کند و دهن و بینی را از دخول هوا سرد نگاه دارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک
آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما
رسد اول پای خود را کافور دهد و بعد از آن موی تراب اعیز آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلجم یا آبی که انجیر و کرنب
با برنج جوشانیده باشند نهد و بعضی گفته اند در آب سرد نهد چنانکه میوه سرمارسیده را در آب نهند و در تدبیر آبها مختلف
اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت
کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا منزل اول و با آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را با منزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین
چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و بگذارد
تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر ایمنی میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او در آبی نهد که پر آب باشد
و طرف دیگر در آبنه که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آن را بیاشامد و اگر بزر آب را لجن کند از عالما و ایمن شود و اگر اینها دست ندهد
چیزی از روب حامضه با آن آب ممزوج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم را پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر
آب تلخ را سومات و حلاوات و ضرر آبهای ایستاده را جاهای فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و روب حامضه و ترش
آهنی باشد باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال باشد احتناب نماید مگر بسبب ضرورت و قی نیز شدید و اصوات عظیمه
و دشتم دو لج و اطعمه نفخه او را مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب استسقا و جنون گردد و باید که از برای تنقیه معده کنگر
سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار نهد قابل سر و معده را مقدار چهار انگشت بگذارد و زیادت را برم و کوبد و روغن زیت
بیالاید و بر اعضا بدو و بعد از آن بدن او را قمع کند تا پوست و بشره او قوی گردد و باید که آب یخ نخورد و باشد و چیزی از ساردیح

قط

و قطع سماق و حلبه و سعتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را با آب فاتر همچو مطبوخ بشویند بدن او را از جلاء نمک و لایح آن بپالایند
و باید که مجرین او را دم بدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کند و چون قماط کند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال
آن عضو بود متشکل کرده اند و بعد از آن او را در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند
و بعد از خواب تمام که کرده باشد او را بشویند و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر
دادن باید قدری از عسل بلیساند و در شبانروزی اگر بدو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول روز چون
شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت پستان را بدوشد و بعد از آن در دهن رضیع نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید که چند چیز اعتبار
کنند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج باشد و باید که رنگ روی او سفید باشد مایل بحمرت و گردن او قوی بود و سینه فراخ
و عضله معتدل یعنی در نضافت و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او مکتنز و شیر او معتدل در قوام و مقدار و
مایل بسپیدی و خوش بوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولاده یا بعیدة الولاده نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند
او نرینه باشد و نشاید که با مرضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والعلم عند الله **فصل دوم در معالجات**
بدانکه استعمال ادویه یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل
مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقض چیزی بود چنانکه داروی تیز بر جای نهند یا از برای زیادت همچو داروی منبت یا از
برای منع خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتعطیر و طلا و تکمید و مانند آن و در علاج باید رعایت ده چیز لازم بود
اول نوع مرض دوم سبب او سیم قوت مریض و ضعف او چهارم اعتبار مزاج حادث پنجم اعتبار مزاج طبیعی
ششم سن هفتم عادت هشتم بلد نهم وقت حاضر دهم حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد
شروع در علاج توان کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشاره
کرده شود بدانکه قویترین علاجها مر ابدان دموی را فصد است و علت او اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اگر
در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه او جذب خون
از عضوی کند که محجمه بر وی نهند و از مجاور او و از آن تجاوز نکند و قویترین آن حجامت ساقین است و قی اگر بادویه باشد در آن
خطرست چه گاه باشد که سبب [illegible] شود و اگر بطعام بود معده را پاک کرده اند و اعضایی را که مجاور باشد تخفیف کند و شرط
اسهال آنست که پیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن دوایی که مانع غثیان و رفتن آن شود
همچو بوی نعناع بکار دارند و اگر در اسهال افراط افتد چیزی که حبس آن کند استعمال نماید و اگر دارو بیاشامد و کار نکند اولی آن
بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که با استعمال حقنه مبادرت
نماید و حقنه فضول را که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال با سلامت تر باشد و چون این معلوم شد گوییم صداع و درد شقیقه
اگر از ماده دموی باشد علامت سرخی روی و چشم و حرارت لمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و
علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمرهندی و شکر سپید و گلاب و غذا لحم
مرغ نیمبرشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و روی و حدت

نبض وصغرت بول بود و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی واجاص و عناب و سپستان و ترنجبین و خیارشنبر و بر بید
سرآب ورق خلاف و کلاب و صندل و کافور و بوییدن کل و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کمودت
لون و فتور نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج آن اسهال الطبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا
زیرباج بجوجه و فالوده از روغن و شکر و اگر از ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض
لون و قاروره و فتور نبض و علاج او اسهال الطبیعت بحب صبر و حب شیار و غرغره بایارج و شم مشک و غذا شوربا جه مسمن
و سرسام ورمیست حار که در سطح باطن سر حادث شود و آن اگر دموی باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و
اختلال عقل و علاج او پس از استحکام اخراج خون است از عرق جبهه و تلیین طبیعت بآب اجاص و عناب و ترنجبین و سپستان و امرالهندی
و بنفشه و غذا ماء الشعیر با آب انار مزوره و عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی لون و سیاهی
زبان و حدت نبض و نارنجی قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلاط عقل و بیخوابی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر
مطبوخ بالعناب و چون مریض با خود آید نان بآب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ و مالیخولیا که آن
وسواس سوداییست اگر از خلط حاد باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض و سهرست و علاج او اگر روغن بنفشه و کدو
و خشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهند و غذا مزوره ماش
بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرة بول و فتور نبض بود و علاج او اگر
آب بابونه و روغن بادام و شیر میش بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیارشنبر دهند و روغن
بنفشه بدهند و غذا شوربا جه فراریج و صرع آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود کند و از نفوذ روح نفسانی
مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامت آن بیاض لون و سمانت و علاج او حب قوقایا و حب اصطمخیقون کنند و در
بینی او فاوانیا محروق در دمند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع چشم و روی سرخ باشد و عرق کند فصد صافن کنند
غذا او عصافیر و دراج و مانند آن و در طبیخ او انیسون و دارچینی و کرویا و دار و باید که از ماهی تازه و شیر
و میوه ها و شراب اجتناب نماید و اگر سوداوی بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج او طبیخ افتیمون
و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و باید که معاجین ملطفه منقیه که معتدل مزاج باشد بکار دارد همچو مثرودیطوس
و ایارج روفس و معجون هرمس و غذا شوربا جه فراریج و سکته از ماده بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه بکلی روح
نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او استرخاء بدن بود و تعطیل حواس و غطیط شدید و علاج او فصد قیفال و استعمال
حقنه حاده کنند و در بینی او کندش و خربق ابیض و مشک و فلفل و شونیز در دمند و فالج و رعشه و لقوه این هر سه
از استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا
و تریاق فاروق و معجون بلادری و غذا شوربا جه عصافیر و شراب عتیق و زکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ
یا منخرین حادث شود پس اگر با او صداع و التهاب داغ و حمرت وجه باشد علاج او فصد بود و شراب بنفشه بروغن
بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد و آنچه برون آید بلغم غلیظ نضیج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا بخود منقطع شود

اگر

اگر ابیض رقیق بود سر را بمندیل گرم تکمید کند و بریاحین حاره استنشاق کنند و رمد اگر با او سرخی چشم
و روی و امتلاء عروق بود و علاج فصد قیفال است و حجامت نقره و اسهال الطبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه مرکب
بخیارشنبر و شکر و تبرید چشم بآب و کلاب سرد و غذا مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان با آب غوره
و آب انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و اجفان شب ملتصق شود علاج شیاف و ایارج فیقرا بود و ملازمت
حمام هر روز و غذا زیرباج بروغن کاو و اگر بی رمد در بصر ضعفی بود تلطیف غذا و تقویت دماغ ببویهای
موافق و شراب کهنه کند و از روزه و جماع باز ایستد و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذاست و اکتحال
بهلیله کابلی و سقمونیا و توتیا همه را باهم سحق کرده و درد گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ
ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیارشنبر و شکر و تقطیر روغن بادام
مطبوخ بکلاب و خل و غذا مزوره غوره و انار ترش بماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن اوجاع
و طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب شیار و قی و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شبت و بادام و مرزنجوش در گوش
بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیداجات نخودآب و درد بینی اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن فصد قیفال است و
بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره ماش مقشر و عدس و اگر علامات
غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بمرکه و خردل و استنشاق رایحه مشک منقوع در شراب
خوشبوی و غذا زیرباج و اگر رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بکلاب و برگ بید
و کلاب مبرد ببرف طلا کنند و کلاب مبرد ببرف بر سر ریزند و بآب لسان الحمل و کافور سعوط کنند و غذا مزوره عدس
و درد دندان و لثه اگر ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد هر دو رگ
که زیر زبانست باید کرد و اسهال الطبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیارشنبر و غرغره بمرکه و کلاب و مضمضه بآن و آب
و قشور رمان و حی العالم بیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ
بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا و سعال اگر از رطوبت باشد علامت آنست که نشکی باشد و علاج آن تناول بنفشه مربی
با روغن حب صنوبر با روغن فستق و تمریخ حلق بروغن سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر بنفشه مربی و طبرزد و اگر از
یبوست باشد و علامت آن تشنگی بود و استلذاذ بادخان و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن
بادام و اگر از سرما باشد کلنگبین عسلی بآب انجیر مطبوخ با زیت و اصل السوس با پرسیاوشان و بیخ رازیانه و روغن
بادام و اگر سعال سخت شود نشا و کثیرا و مغز دانه کدو را بعصاره [illegible] سرشند و استعمال کنند و اگر سعال کهنه شود
و با آن حرارت و التهاب بود کثیرا و صمغ عربی از هر یکی بیست درم بجوشانند با آب تا چو عسل شود و بعد از آن روغن بنفشه
و لعاب بزرقطونا در او اندازند و بهم بیامیزند و آن را بوسند استعمال کنند و اگر با سعال خون برون آید یک درم انجبار
را بآب سرد بیاشامند و اگر فایده ندهد فصد باید کرد و بدفعات خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کنند و ذات
الریه ورمیست که حادث شود در ریه از امتلاء خون و علامت آن حمی حاده و ضیق نفس و حمره وجنتین چنانکه سچو

روغن م

مصنوع نماید وعلاج آن فصد باسلیق است و اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفاناخ بروغن
بادام و توابل بارده و صندل و گل و کافور را با آب گل میبرد یخ بیامیزد و بر سینه نهد وسل جراحتیست در ریه و صاحبه
کحمی ضعیف تابع آن بود و علاج او آشامیدن شیر زنانست و قرص کافور و اجتهاد در امساک طبیعت و غذا فوارع
بریان کرده و سرطان بحری وذات الجنب ورم حجابست یا عضلی که در حجابست و ضیق نفس و سعال و وجع ناخس در
پهلو و دفع اضلاع تابع او بود وعلاج او فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و عناب
و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش وربو ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه
وعلاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل و شبت و سکنجبین و غذا ماء الشعیر و شکر وخفقان اگر با
دلایل حرارت بود وعلاج او فصد باسلیق و شربت واقراص کافور و رب ترنج و اگر حرارت قوی بود لبنا مطبخ
وقثا و بزر هندبا و بزر خس و بزر بقله حمقا و گل و صندل سفید و ابریشم و آنرا جمع کند و برکشد و بعوض هر مثقالی از آن
نسوی کافور بران اضافت کند و آنرا با آب سیب سرشد و قرصها سازد و هر روز از آن مثقالی استعمال کند تا دو هفته نافع
آید و اگر ضعیف باشد شربت دوغ و فوارع بزرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر با او دلالت بود
بود علاج او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحان و فوارع مطبوخه بزرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن
دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب جار و اقراص کافور نیک باشد و ضماد سینه بصندل و آب گل و کافور
مبرد بثلج واگر از دهن خون آید علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا با آب و رق لسان الحمل و آب برنج و
آشامیدن گل ارمنی ممزوج بگل آب سرد و ضماد صدر کند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس
با آب غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و طباشیر وضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و مادی و ماده مایل بفوق تنقیه
کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه بخورد و جواب با سکنجبین فاتر باشامد و اگر ماده مایل باسفل بود تنقیه باسهال باید کرد بی
لیشا امصر و هلیله و هر دو را با سکنجبین معجون کند و بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و سنا
و تمر هندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف
از امتلاء مرادی بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و غلک هندی و سقمونیا و مشوی و شکر بیاشامد و لحم
بارده رطب بچو فوارع و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مز و آب حصرم
بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا
حب خیار بزر بقله حمقا از هر یکی پنج درم و گل ختمی هفت درم کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم الجمله
با آب کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا یکبار با ماست کاو ترش بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب بیان و یکبار با
آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و مادی تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال اشیا ملطفه
ماهی شور و غیره و آب عسل یا طبیخ شبت و سکنجبین عسلی معتق یا باسهال بچو حب اصطمخیقون یا حب قوقایا از مصطکی
و صبر و سقمونیا لوجات بکار برد و اگر بعد از احتمال آن نکند ایارج فیقرا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود ایرج را

باشامد

باشامد مصطکی سه درم کهربا و صمغ خشک و مرماخوز و عود خام از هر یکی دو درم الجمله را بکوبند و بپزند و شربتی از آن
دو درم بود عقیب با شراب ریحان مالب ایسون و مصطکی با آب قرنفل و غذا نخود آب عصافیر و قلایا و مطجنات کند و
الدرن و اقاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیا مبرده ومغص پیچیدن
شکم است و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از دو ریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد
اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیا معدله بچو بزر قطونا با روغن گل و اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن
بچیزی باید که تلطیف کند بچو حرف بازیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیا محلل آن کند بچو بزر سداب و
کمون و نانخواه و حب الغار وزحیر که از عوارض بطن است تواتر خروج رطوبات مخاطی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد
وعلاج آن آنست که روغن شیرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از آن مویز و خردل و مغز جوز را با نان بخورد
کند و اگر خون باشد روغن گل را با سه درم تخم شاهسفرم بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان کرده
و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و جلنار و جفت بلوط و آس تر با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج
و نشا استعمال کند نیک باشد وفواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن منقطع شود
فواق حادث گردد و اگر او از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکونت و جواب و تعاطی خاییدن و مکیدن انار ترش
و شیرین و اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ یا حمی حاره بود بروغن بنفشه یا روغن گل تجرع کند
اگر باشد سکنکبین و کلنکبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند وهیضه از سوء هضم و فساد
در معده پدید آید و علاج او بچیزی باید که غذا را از معده بحدیر کند بچو آب فاتر و جلاب و بعد از آن شراب غوره و شراب
ریباس واسهال اگر بعید العهد باشد شرب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود و در حبس آن بکوشند و اگر قریب العهد باشد تا
ضعف حادث شود اگر ریاح و قراقر باشد و با تشنگی بود بدوغ گاو با کعک مالیده یا با آب سویق جو که در وی چیزی باشد
حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی باشد تخم مرو بریان کرده را با مصطکی با آب انار و بهی بخورد کنند و بدهند تا
بیاشامد وقولنج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع بکر با آب خیار شنبر و نانخواه
سرخ در پزند و بیاشامد و غذا ماء اللحم بی نان و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب انجیر است با خیار شنبر و قند سفید
و روغن شیره و غذا مرق اسفیدباج مطبوخ بلحم وکرمها در شکم متولد شوند و علامت آن زردی لون بود و سیلان
رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج سقی ایارج مرکب از افسنتین و تخم حنظل و حب النیل و برنج کابلی و
تلطیف غذا واستسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از استعمال اسهال طبیعت
بهلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و طرخشقون که با او استعمال کند ویرقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او
آشامیدن آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیار شنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج ترش
و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله اسود و بسفایج و حجر لاجورد و لازورد و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده
میشود در اغلب اوقات برقان را نافع بود غاریقون هفت درم بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله

زرد و بزر قطف از هر یکی پنج درم افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بزر خیار و سقمونیا
از هر یکی درم انیسون و بزر کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و بآب ورق خیار حب
سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند و زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود واگر
درکلیتین وجع شد و بول مایل بود بحمرت علاج آن فصد باسلیق است و شربت سکنجبین با بزر قطونا و بزر خیار و بزر قثا
مقشر و اگر نباشد اسهال بآب طبیعت فواکه و خیار شنبر و فانید سپید و اگر بول و خون بود شربت آب فرفخ و کل ارمنی و دم
الاخوین و لعاب و خشخاش و بزر فرفخ و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس و اگر
سلس باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه واگر صرحه ریاح متولد شود علاج آن شربت فایدست طبیخ
بابونه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه با آب شکر و غذا نخود آب نبث و کمون و روغن جوز ودرد و ضربان مقعد از
ورم حار بود وعلاج او آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و قشر خشخاش و جو پوست باز کرده و کوفته و ورق خطمی و ورق
لوبیا نشانند و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند وبواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعد و چون اگر
اندفاع آن خون ضعف حادث نشود باید که تدبیر باز استادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماریها بسیار دفع کند واگر ضعف
حادث شود علاج باز استادن آن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن واگر ورم
انثیین ورم حادث شود علاج آن در اول امر فصد باسلیق است و طلا بصندل و گلاب و کافور و بعد از آن اسهال
طبیعت با قرص بنفشه و اقراص برکی و تضمید بآرد باقلا و پیه کرده بز و غذا ماء الحصرم و روغن بادام وسبب حدوث
نقرس وعرق النسا و وجع المفاصل وحده یکیست و آن وقوع نزلات لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود
آن را نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا و اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل الکل مطلقا
وجع المفاصل و در همه تقادیر اگر با او دلایل حرارت موجود بود وعلاج آن فصد قیفال است و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلجین
و سورنجان و سناء و شاهترج و درد و تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب بود و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود
علاج آن است که در هر هفته دو بار بعد از طعام قی کنند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کنند وسعفه تکاثف
ماده رطب است در ظاهر جسد علاج آن فصد است و تنقیه بدن باهلیلجین و افتیمون و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی با
و طلا بموم روغن و غذا نان سپید و گوشت سبک وبهق را علاج قی است با آب عسل و سکنجبین و اگر آن کافی نشود تریاق
لوغاذیا با ایارج جالینوس و تلطیف غذا وجذام را علاج اول فصد است و بعد از آن اسهال بحبی که اخراج سودا کند مرة
بعد اخری و باید که هر شب آن موضع را بتریاق افاعی منقوع در شراب طلا کند و هر روز بروغن بنفشه و روغن کدو سعوط
کند وسبب حکه و جرب خلطیست مالح که مخالط خون صفراوی شود و علاج او فصد اکحل و اسهال الطبیعت بحب صبر و هلیله
زرد و گل و مصطکی و غذا نان سپید و گوشت سبک و از شراب و جماع باید که احتراز کند و بعد از تنقیه حمام بسیار رود
واگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز یکبار و پس سه روز دیگر تا چندانکه
اثر آن ماده جرب بکلی منقطع شود ودرحصبه و جدری اول فصد و حجامت کند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا و

ماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد بدین مطبوخ انجیر و
مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بدفعات بدو دهند تا بیاشامد و او را گرم نگاه دارند
و سماق منقوع با آب گل یا عصاره تخم انار در چشم او تقطیر کنند وثالیل را علاج طبیخ افتیمون است و اسیارج
لوغاذیا و ایارج روفس وورم اگر صفراوی بود یا دموی و علامت آن حرقت و زیادتی حرارت ملمس حمرت لون
علاج آن اول فصد است و بعد از آن اسهال الطبیعت بطبیخ هلیله و آب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظه موجود باشد و بعد
از آن طلا موضع باطلیه مبرده و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع و برودت ملمس و سوادلون وعلاج آن اسهال
طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند وسرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره
و چیزی که مولد سودا بود چون عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی و شراب رقیق کتفا کند وخنازیر
را علاج آنست که غذا کم کند و بیشتر چیزی خورد و اسهال الطبیعت کند بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلا موضع
بمحللات و منضجات وحمی اگر یومی بود که از غضب قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاها
گرم حادث شود علاج آن شربتهای سرد است و استحمام با آب فاتر بعد از زوال الحمی و تلطیف غذا یک دو روز واگر
دموی بود آن را حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصد
و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج با آب انار ترش یا آلوکی با شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت
آب اجاص و عناب و تمر هندی بطبرزد و غذا مزوره ماش و کدو بروغن بادام واگر صفراوی بود و ماده داخل
عروق آن را حمی محرقه خوانند و علاج او فصد است و اسهال الطبیعت باجاص و تمر هندی و شیرخشت که آن شیرخشک است و عام
غلط شیرخشت میخوانند و باید که هر روز اقراص کافور تناول کند و چون آفتاب بر آید ماء الشعیر واگر خارج عروق بود و نوبت
آن دوازده ساعت دو نکرد آن را حمی غب خالص خوانند و اگر دو نکرد غیر خالص و شطر الغب و علاج سرد و فصد است و در
وقت آمدن تب با آب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت بما الفواکه و تمر هندی و مانند آن و در روزی که نوبت نباشد جو آب
در طرفی النهار واگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جو آب واگر خارج عروق بود
علاج آن تنقیه معده بقی و سکنجبین بزوری و خوردن گلنگبین و غذا جو آب و نخود آب بروغن بادام واگر سوداوی بود
آن را حمی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در وی رعایت حفظ قوت لازم بود بنابر آنکه از امراض
مزمنه است پس مادام که علامات نضج ظاهر نباشد مریض را اروح دهند و روز نوبت سکنجبین با آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر
شود طبیخ هلیله سیاه و هندی با خیار شنبر و ترنجبین بدهند و ادرار بول با آب کرفس و رازیانه لازم دانند وحمی دق از
حمیات مطلق و لیکن دید آید و علامات آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی آواز و در کوافتادن چشم و علاج آنست که
بخوردن جو آب ملازمت نماید و هر روز در حمام رود و بجامه سرد بخشند و با آب فاتر اغتسال کند و بروغن بنفشه غرغره کند
و پوسته کدو با گلاب و کافور ترکرده بر دل و سینه نهاد و ماهی بریان کرده و پیرو حش و خیار و بقول بارده بسیار الا کم

فن دوم از مقالهٔ اول در علم کیمیا و آن مشتمل است بر معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهر دیگر

وتبدیل امزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و او را اکسیر صنعت خوانند چنانکه بدان اشارت کرده شود و ما آنچه از معانی این فن باشد درده فصل ایراد کنیم **فصل اول** در بیان امکان و وقوع بلا انکار باب این صناعت بر صیانت صنعت از جهال تا اکثرت مال بسبب ضلالت و مضرت ایشان نگردد چون در رموز و اشارت سخن رانده اند و صورت ظنت و وذیل لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نبندد و ظن امتناع حصول و چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان بر آن ظن کاذب توجه فاسد است چه تبدیل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در امور طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت اتفاق و اخوان و از جابر بن حیان که تلمیذ هرمس با کمال معرفت و اتقان او در این صنعت باز ده نوبت در عمل خطا واقع شد **فصل دوم** در اشارت باصل حجر و تسمیه او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلافات بسیارست از رسایل خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم شود که بیضه است چنانکه سیکه اهل العلم ان کنت ذا علم لذة الوان تبین لذی الفهم فاولها سود من البحر مسطع و بحر و فیه العین تسرح کالنجم هو الحجر الموجود فی کل بلاد منابتة فی الجلد والدم واللحم و از جابر بزرد بعضی رسایل موافق است و از صاحب شذور ایضا گفته حدا البیضة انها من خیر معدن تصادفها الا فی السماء ولا الارض مغیبة فی طرف علی مسطح بیوض علی جر من ثان و مبیض تباهت جما امنی و جمیعها فمقبل باق و مدبره بعضی نزدیک است بدین قول و بیشتر بر آنند که شعرست و از صاحب شذور ایضا گفت الا فاعلموا ان الاوایل اجمعوا علی حجر ملق علی الطرق مزدری مهان حقیر القدر غیر رخصه لکثرته من ان یباع و یشتری حتی اذا ما طاد غراب بلا نصف ایهن من الشمس منظر امعادته فینا و کیف تطیقه لا عوالم الناس مع کثرة الوری و صاحب این قول است و بعضی بر آنند که در جمیع آدمیت و بعضی بر آنند که خون است و بعضی بر آنند که گوگرد احمرست و بعضی بر آنند که زرنیخ ابیض است و بعضی بر آنند که گیاست و در آن گیاه اختلاف بسیارست بعضی بر آنند که آن گیاه کدام است و جمعی از علما طبیعی بر آنند که آنچه مزاج تواند بود و از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کنند که فرموده ان فی الزجاج والزاج والزیبق الرجراج و قرص الزجاج والزنجار الاخضر والحدید المزعفر لکنوز الا وحق علی آخرها فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سائلة و نار حامیة نزدیک بدین قول و بر جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که زنگ آن کند و آن رنگ با جوهر او ممتزج شود و در داخل و خوص کند چنانکه اگر بر آتش نهند از وجدا نشود و فاسد نگردد و هر اینچه خاصیت زر بود در وی باید آید پس ناچار داروی باید که در وی پنج خاصیت موجود باشد **اول** آنکه رنگ کند **دوم** آنکه از وی جدا نشود **سیم** آنکه با نقره یا قلعی گداخته شود و بیامیزد **چهارم** آنکه بوقت گداختن تصعید نرود و دود نشود **پنجم** آنکه خواص زر در وی باید آید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا

نام

نام کرده‌اند چه کیمیا لغت فرس تدبیر و حیلت است و باعتبار شدت انضمام و جودت او عند الامتحان اکسیر من کثر الطاقه اذا اصم جاجه او من قولهم فلان طیب المکسر اذا کان محمود اعند الخبرة و چون مصنوع از وی شده کان بود بی احتیاج عمل دو بنا بر وفور معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص کرده‌اند بتنبیه بر آنکه صنعت حقیقیه اینست **فصل سیم** در کیفیت تبییض و تصفیر بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیارست چنانچه در آخر بعد از این اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیزست **یکی** تبییض و **دوم** تصفیر و چون امتحان کردیم سیما را چنان یافتیم که چیزها را سفید کرده‌اند و در همه نفوذ کند تا حدی که اگر مس را ثالث کرده‌اند و او را با سیماب و دیگر داروها در سرکه بجوشانند سپید و او در مس نفوذ کند چنانکه اندرون و بیرون او همه سیم کرده تا چنان تو هم افتد که او را در معنی تدبیری بهتر کرده شود مس را نقره کرده‌اند لیکن او را عیبی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در آمیزد جدا شود و ممتزج نگردد اما بواسطه اگر در آتش نشود و بلکه متحجر گردد دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزها که در آمیزد همچنان سپید بر حال خود بماند پس باید او را اول تحقیق کند چنانکه مایعات وجدا شود و محق پذیرد تا اگر او را با چیزها دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر بآب دادن او احتیاج افتد هر آبی را که دهند قبول کند و چون خاصیت او آنکه اگر بر آتش نهند بپرد و دارو های دیگر را که با او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تحقیق او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت اوست ببرد و آنچه خشک است بر محققه باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند تا از وی هیچ جزء نمانده باشد و اگر در وی چیزی سوختنی باشد در اسفل آلت تصعید سوخته شود و چیزی چون زنبوری سپید خالص از و باقی ماند که هیچ اثر مائیت در وی بود و چون خواهد که تصعید او کنند اول دوا را بایکشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه باید کرد و آن چنان بود که او را بسایند و در دیگی سفالین کنند و دیگ را بگل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند بعد از تشویه او را اجزاهای تحقیق و تشف کنند همچو نمک و آهک و زاج و محکی کنند و در دیگ تصعید که آن را دیگ اثال گویند نهند و آلتی که آن را انبیق خوانند بر سر آن دیگ نهند و تصعید کنند و هر چه صعود کند باز با اخلاطش بر هم کنند و باز تصعید کنند تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده تا تحقیق و تشف او تمام شود و هر اینچه از وی صافی و روح بود باقی ماند پس آنکه وقتی از آن ابریزی که معروف است در آن برس اندازند مس را برنگ سیم کرداند چنانکه هیچ فرق نماند **واذیبا** رنگ سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر او سرخ کند و باشد بلکه هر چیز که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان یافتیم که او اول او را رنگ سیاه دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی دهند زرد کردانند و اگر در و مالند سیاه کند و اگر سیم که اخته‌اند از دار او البوزانند و غیر بر دانستیم که هر چیز که چیزی را البوزانند اول او را زرد کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهایی که نقره را البوزانند رنگ زرد کننده از وی جدا کنیم و معروفست که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اول چیزی که از وی محلل شود قوت ناری بود که در وی باشد بواسطه خفت و لین و گوگرد را با آتش نرم چنانکه قوت ناری را تحلیل کند و از وی بیرون برد و از جوهر او چیزی سوزاننده و از دهنیت او چیزی را جدا کنند باید بپخت چنانکه جوهر او پاک و صافی ماند و طبخ چنین بیشتر شود که گرد در آب مضاعف چنانکه در آب گرم وی را هیچ جوش نبود یا در زیر سرگین یا در نمش

آفتاب یا بر خاکستر گرم و هرچند رفق در وی بیشتر از فساد دورتر باشد و باید که در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ را حل
تواند کرد و عمل این آب زیرتر یاد کرده شود پس وا دادن آب را با پی طبخ می‌کنند و هر بار که آب سرخ میشود بر میدارند و
آب دیگر و میریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن آبها
سرخ را جمع کنند و بآتش نرم او را تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه صعود کند سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است
و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ برفق بوده و نیک است و جنس آنچه گفته‌اند دیگر اندک مایه از عصاره چیزهای سرد چون
سرکه مصعد و آب حماض و ترنج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا آن رنگ ضعیف گردد و چندان قوت نماند که بیان زرد
تواند کرد لیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد بر طریقی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و موافق ترین
همه چیزها از برای این کار خاصه از برای مقالات او سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب ممکنست بچو شنگرف پس چون این صبغ
را سیماب مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک بهم ممتزج شود و اگر نیز سیماب سرخ باشد
بمخالطت این صبغ سرخ گردد چو شنگرف اما چون سرخ کردن او ممکنست اولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم**
در تعقید و تحلیل و تکلیس گفته‌اند اگر خواهند که زیبق کنند او را در قاروره کنند که گردن او دراز بود و نمک و عصاره
حی العالم بر وی ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق باشد و قاروره را مطین کنند و از نشانه بازا بآتش برافروزند
و قاروره را در میان نهند چنانکه نیم گز در کردن او بیرون باشد و چهار ساعت یا پنج ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آرند
و قاروره را بشکنند و سیماب را آنجا منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت نگاه دارند **وجه دیگر** بگیرند
از سیماب یک رطل و از نخیره و قلقند و نمک مدبر از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بیزند و آنجمله را با هم بسایند
تا سیماب بمیرد و در دیگ آثال کنند و سر وی محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از وی مصعد شود بگیرند
و نیم رطل نخیره و بیست و نه درم نمک مدبر بر وی نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچون
نمک سپید و منعقد شود و از برای وقت حاجت نگاه دارند **وجه دیگر** زیبق را زرانج بکشند و بمقدار آن همچو نمک عثمانی
بسایند و بر وی ریزند و در دیگ آثال نهند و تصعید می‌کنند تا وقتی که همچو دود در شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشند
کاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب موصلی و ربع آن نوشادر [illegible]
کنند و با هم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین در ریزند و آن قدح را در دیگ آثال نهند و شبانروزی در زیر آتش قوی کنند
و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد **وجه دیگر** بستانند از زیبق مصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل و از
یاسمین معقود مجفف و صمغ عربی از هر یکی این جمله را با سرجین معطر بنوشادر یک شبانروز بسایند و بعد از آن حل
کنند و در قاروره کلابی در ریزند و آنرا بگل در گیرند و یک شب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و بآب جبن معطر
بنوشادر همچو نوبت اول سحق کنند و شب دیگر همچنان در تنور نهند چون بیرون آرند منعقد باشد **حل طلق** که بید اگر طلق را
بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته باشند بپزند و بمقدار او شب یمانی بر افکنند و سه درم نمک بوره ارمنی و
بمقدار او نشکار و آنرا نیک بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل بول کودکان در وی ریزند و سر شیشه را بگیرند و [illegible]

در کئی

سرگین نهند چون بیرون آرند گداخته باشد از برای وقت حاجت نگاه دارند **وجه دیگر** بستانند کاه خشک و بجوشانند [illegible]
شود پس طلق را صلایه کنند و آن آب بر وی ریزند محلول شود **وجه دیگر** اگر طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچو آتش شود پس خرد
کوبند و بر وی ریزند محلول شود **وجه دیگر** برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود پس آنرا پالایند و صاف کنند و در آبگینه
ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آن سرکه پس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند و آن سرکه بروی
و سه روز بگذارند محلول گردد و همچو آب روان شود **صفت تکلیس** اگر خواهند چیزی را مکلس کنند او را بنوشادر و سرکه دو کاه
کردانند یا چیزهای سوزنده همچو نمک و نوشادر و کوگرد بسوزانند تا عین بدید و سیماب [illegible] آن تصعید کنند تا سیماب
از وی جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از وی باقی ماند همچو ذروری باشد و او واحد مکلس خوانند پس اگر از
ملح تغرم بود او را نمک آب مقطر دهند و میسایند و در تنور می‌نهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود و اگر از برای [illegible]
بود آبهای زاجات بوی دهند یا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و بیاری تشویر می‌کنند تا سرخ گردد و چون ذروری شود
صفت تحلیل چیزها آسانترین طرقی در تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر را با چیزها کرد اند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچو
نمک و زاج و قویترین همه نوشادر است پس آن چیزها را که حل خواهند کرد باید که در اینه کنند و نوشادر حل کرده در وی
میریزند و میسایند تا خشک شود پس آنرا بر سر آتش نرم بدارند تا دو بر آرد و باز آنرا هم بطریق اول نوشادر حل
کرده میریزند و میسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش میبرند تا منع شود بعد چنان شود که اگر بر
آهن گرم کرده یا آب او را افکنند در حال گداخته شود و تا ده نوبت نوشادر محلول و را تشقیه نکنند بر وجهی یاد کرده
بدین مرتبه نرسد و گاه باشد که بهی نوبت بدین مرتبه رسد **فصل پنجم** در تدبیرات چیزهایی که در این صنعت
بدان محتاجند و آنرا بکار دارند **تدبیر کبریت** بستانند از کبریت مقداری که خواهند و آنرا بر که نیک سرد [illegible]
سایند و بسایه خشک میکنند و باز بسایند و بکفک انگبین خمیر کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از وی مصعد شود بگیرند
و پاره از وی در آتش اندازند اگر نگیرد و دود نکند دلیل آنست که نیکو شود و اگر دود کند باز دیگر بار که بسایند و بکفک انگبین
خمیر کنند و مصعد کردانند تا بحدی رسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بردارند و نگاه دارند
وجه دیگر بستانند از کبریت مقداری که خواهند و نیمه آن قلقند و هر دو را با هم بسایند و در دیک سفالین مطین
کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ بر وی ریزند و همچو آهنین آنرا می‌جنبانند تا سرخ شود پس دیک را بر دارند تا سرد
شود و آنرا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از و بر سیم سفید افکنند سرخ گردد **تدبیرات آب کبریت**
بستانند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی نیک رسیده جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در کاه روا
مطین کنند و بخاکستر و با آتش سرگین خفیف یکشبانروز تشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند دیک مطین [illegible]
و قدری [illegible] کبریت آب شیرین در وی ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک سوی مسحوق در آنجا
ریزند در ساعت محلول شود و آب سرخ گردد **تدبیر صمغه حمرا** که آن زرده تخم مرغ را خوانند بستانند زرده
تخم مرغ را و بآتش او را تقطیر کنند و ثفل را بستانند و بآب بیاض بیض مقطر آنرا آغشته کنند و در دو [illegible] جاج

معطین بریزند و چیزی بر سر او نهند و وصل را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ
شود و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد چون آن آب سرخ شود آن آب معقطر در دو بریزند تا منعقد در
زیر … چنانکه باید حاصل شده باشد **تدبیر شب** بستانند شب را و بکوبند و ببیزند و در دیگ سفالین کنند
چوبی بد و بر سیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند و فرو گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت
بکار برند **تدبیر مرقشیثا** بستانند مقداری که خواهند و آنرا نیک بسایند و با سرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در
آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش می کنند تا مصعد شود پس آنچه از و متصعد
شود بگیرند و بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش می کنند تا مصعد شود پس آنچه از و مصعد شود بگیرند و بسایند و بار
دیگر مصعد کنند و همچنین تا وقتی که چون سیماب سپید شود پس آنرا نگاه دارند **وجه دیگر** بستانند مقداری که خواهند
از مرقشیثا و مغنیسیا و بکوبند و از زاک و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و مصعد کنند و چند
نوبت همچنین می کنند تا بغایت سپید شود و نگاه دارند **وجه دیگر** بستانند از مرقشیثا و مغنیسیا آن مقدار که خواهند
و هر دو را خرد بسایند و هم چندان زرنیخ بران اضافت کنند و ده روز با آتش سرگین جمله را بریان کنند و بیرون
آرند و به آب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد گردانند تا نیک سپید شود و نگاه دارند **تطیین** … کنند
از گل سرخ خالص که در و ریگ نباشد و آنرا بخل شعیر بپزند و نصف آن براده ابریز و همچندان … نصف او …
نی و همچندان سرگین خرد منخول و این مجموع را بشیر بز نیک همچنین کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بکوبند و بعد از آن
… آنچه خواهند از قارورده و دیگ و غیر آن طلا کنند و با آتش گرم کنند تا … و نگاه دارند که از گرو … این
باشد **وجه دیگر** بستانند گل نیکو خالص … و باموی … یا میزند و نیک بر شند و هر چیز را که خواهند بدان تطیین
کنند و گل حکمت اینست **تدبیر حل سیماب** سیماب را در جامه هنگفت کنند و در کاسه بیفشارند و باز … انجا
کنند و بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر آنرا سیماب محلب خوانند **تدبیر نخار سفید** دیگی سفالین نو بستانند
نخار در و کنند چنانکه تا بر نیمه او برسد و آب در و بریزند و در طشتی نهند پس هر آبی که از آن دیگ بیرون آید
جمع کنند آن نخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند **تدبیر نمک** … بستانند از دردی …
… مقداری که خواهند و بسوزند و خاکستر آن بگیرند و در دیگی کنند و به یک جزو و چهار جزو آب در و بریزند
و در دیگی کنند و به یک جزوی چهار جزو آب در و بریزند و اگر خواهند که نیکو آید آب نوشادر در و بریزند و دو روز
یا سه روز بگذارند و هر روزی چند انکه می تواند آنرا بجنبانند و بگذارند تا صافی شود پس آنچه صافی شود بردارند
در دیگ کنند و بجوشانند تا همچو انگبین شود پس فرو گیرند و در آن … و اگر تابستان بود با آفتاب نهند و اگر زمستان
و در دیگی سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا ببندد و نگاه دارند **تدبیر سرکه** مصعد بستانند سرکه بغایت ترش
و جزوی شب یمانی و جزو … نمک … جزو و نطرون بسایند و اندران سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صافی
کنند و نگاه دارند **تدبیر آب نوشادر** بستانند یک رطل نوشادر و بسایند و ببیزند و آنرا … بریان کنند

چون … تمام بجوشد پاره از آن بر آتش افکند اگر دود کند بار دیگر باز … بسایند و همین تدبیر می کنند تا چنان شود
که دود نکند پس با سرکه بسایند و بآن خشک کنند و … بسازند و با آتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از
… بمان … جمع کنند و سرکه مصعد بر ایشان ریزند و در سرگین یا آفتاب … و یک … حل کنند و مصعد کرده
و نگاه دارند بهترین آبهاست از برای نگاه داشتن سیماب جفت کردن با وی **تدبیر لبن العذرا** بستانند مرتک یک رطل و یک
بکوبند و ببیزند و اندر دیگ سفالین و یک کوزه سرکه سپید بغایت ترش در و بریزند و آنرا بجوشانند تا دو یا سه جوش بکند پس در
شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و به هفته یکبار سرگین بدل کنند تا برسد و
علامت رسیدن آنست که همچو آب مرتک زرد شود بالا … همچو سحاب سرخ و آنرا با سرمه بیامیزند همچو شیر سپید گردد و این
لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند **تدبیر** زعفران اسرب بستانند اسرب مقداری و آنرا بگدازند و بسوزند تا خاکستر شود پس
از و یک وقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را می
جنبانند پس بر کوزه که … بافته باشند و سر تنگ بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد
تدبیر قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز کنند
و اورا نیک بکوبند و در کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خرد
بسایند و نگاه دارند **تدبیر مس مصعد** بستانند از مس آن مقدار که خواهند و از و صفیحها تنک همچو ناخن بسازند و آنرا
بمقراض خرد کنند و زرنیخ سرخ و زرد و … را بکوبند و باهم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و این مجموع را
در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز آنرا بر سرگین آتش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند
تا بوی زرنیخ از و برود پس خشک کنند و بدیگ سنگین آنرا تصعید کنند پس آنچه برآید همچو نمک سفید باشد نگاه دارند
تدبیر قلی بستانند از قلی آن مقدار که خواهند و آنرا هفت روز بر سرکه سفید می سایند و چند انکه سرکه می خورد می دهند و چون
بدین مرتبه رسد سه وقیه از و یک رطل مس را سفید کند پس هر یک رطل از و یک وقیه توپال بر اندازند تا چیزی نیک بیرون آید
تدبیر زعفران آهن بستانند از براده آهن و با سرکه نیک تر کنند و اندر کوزه بندند و اندر گل حکمت نهند تا هفت روز بر آید
زنگار کرده و همچو زعفران شود پس بسایند و نگاه دارند **تدبیر دهن … حنا** بستانند تخم مرغ را و بشکنند و زردی او در …
و چیزی از قلقند و زاک بر و افکنند و نیک بسایند و بسایه خشک کنند و مصعد کرده اند و نگاه دارند **تدبیر پاک کردن مس**
بستانند مس را در بوته کنند و نوشادر سوده بر و اندازند و بر سر بوته طبق گلین نهند و چون مس گداخته باشد بکار …
… و دار فلفل مساوی یکدیگر را بغایت افکند و بر هر ده من از مس یکی ازین دارو ها بر اندازند تا پاک شود **فصل ششم**
در ساختن سیم گویند که اگر یکدرم … نقره بستانند و سه درم اسرب و با هم بسایند تا نرم شود و در قدحی کنند مطین بگل
حکمت و قدری زیت بر انجا ریزند و با آتش بریان کنند و هر گاه که زیت کم میشود باز میریزند و بریان میکنند تا یک شبانروز
انگاه آنرا بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در … بالای آن شیشه عنزروت کوفته بریزند و سر آنرا استوار کنند و یک …
بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یکدرم از آن بر سه من نحاس اندازند سیم شود **وجه دیگر** گویند اگر بستا…

اندر زیبق سرخ و زرد و رصاص و مرداسنگ و معنیسیا از هر یکی جزوی و از قلقند و نمک اندرانی و بوره و کندر از هر یکی نیم جزو
و هر یکی را بعلحده بکوبند و بیزند و دقیق کنند و سرکه بر آن ریزند و اندر آب محوق استوار کنند و دیگی را پر از خاکستر کنند و آن قنینه
را تا صد او در میان آن خاکستر نهند و یک روز تمام در زیر آن دیگ آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و آنچه در دو باشد
بیرون آرند و یکدرم از آن بر پانزده درم نحاس صافی نهند نقره گردد. وجه دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس روی و چهار
مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیثا از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را با هم بکوبند تا یک نرم شود و بعد از آن نحاس
را بگدازند و این دارو را برو ریزند و نفخی عظیم در آتش در دهند آنجا نقره گردد الا اختلاف باشد. وجه دیگر گویند اگر یک
رطل غالیه آهن بستانند و سه وقیه مریک مسحق و آن را با هم سحق کنند و در کوزه مطین بگل حکمت ریزند و یک شبانروز در
تنور نهند پس بیرون آرند و بگدازند و نحاس مسحق برو اندازند سپید شود الا بر ظاهر او اندک جرقی باشد چون باز بگدازند و ...
آن نقره برود و سندیک شود. وجه دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیثا و زیبق را بدان بکشند و بعد از آن
ملح مقلو اماهات کنند و بخل خمر مصعد آن را یک روز سحق کنند و یک شب تشویه آن کنند پس نداوت او را بستانند و سه نوبت
تشمید او کنند تا سپید شود پس آن را با آب بیاض بیض محلول مکلس مبیض و نوشادر روزی برو زعی کنند و شب تشویه تا منعقد
شود و یکدرم از وی بر صد درم نحاس افگنند نقره گردد. وجهی دیگر بستانند از زیبق معقود یک رطل و زاج همچندان
و نمک مقلو همچندین و مجموع را بخل خمر بصلایه یک روز سحق کنند و بعد از آن آن را با آتش نرم تشویه کنند و همچنین سه روز
آن را بروز سحق می‌کنند و شب تشویه پس بعد از آنکه نداوت او واگرفته باشد در دیک الثال نهند و سه نوبت تصعید کنند
تا همه او متصاعد شود پس آن را بستانند و با آب رصاص و آب اسرب یا نقره محلول آب دهند و همچنان هفت نوبت تشویه آن
کنند تا بجای رسد که بصناع جاری تواند شد و ممتحن شود پس یکدرم او را بر ده درم نحاس نهند تا نقره شود. و اگر از زیبق
جزوی بستانند و از زرنیخ سپید کرده و هیچ سیاهی نباشد جزوی و با آب رصاص و اسرب یا نقره محلول بنوشادر تشمیع کنند
و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یک درم او بر ... رطل از نحاس نقره کرد. و اگر هر یکی را از ایشان جدا گانه تحلیل کنند و با هم بیامیزند
و سه هفته در میان زبل نهند تا محلول شود پس تعقید کنند هر یک درم از و دو رطل نحاس را نقره کرد. و اگر این مذکور را
چون معقود شد باز سحق کنند و غسل و زن او از زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و
هزار درم نحاس را کافی بود. و اگر بدل زرنیخ کبریت مبیض مصعد مصفی با آب بیاض بیض مصعد که بیک مکلس محلول بود
بهند هر یکدرم او هزار درم زیبق را تعقید کند و هر یکدرم از آن زیبق صد درم را از نحاس و غیره نقره کرد. وجهی دیگر گویند
اگر رطل زرنیخ یا کبریت بستانند و آن را با مثل او نمک مقلو و مرو المداف و نصف او زنگار و خل خمر یا آب قلی یا آب نمک یا
بول کودکان سحق کنند و یک شب با آتش متوسط تشویه کنند و باد کی از مثل کودکان سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و
بعد از آنکه نداوت او واگرفته باشد در دیک الثال تصعید کنند تا سپید شود پس آن را بیرون آرند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه
نکرده اند رسیده باشد و اگر سیاه کرده اند آن را باز سحق و تصعید کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از و یک رطل
بستانند و عزوت و کندر ابر ند و با آب ایشان آن را عجین کنند و در قاروره ریزند و دیگی را پر از خاکستر کنند و قاروره را

در

در میان آن نهند و سر او را بنمک مقلو با آرد جو استوار کنند و بر بالای آن طبق نهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای آن کسی
بهم خرد آتش کنند و باقی دو روز همچنان بگذارند و چند نوبت همچنین بکنند تا منعقد شود و یک جزو از وی جزوی از نحاس نقره
کرداند. وجهی دیگر گویند اگر یک رطل از زرنیخ یا کبریت بستانند و مانند آن نوره و با آب نمک برو سحق کنند و دو شب با آتش نرم
تشویه کنند و بعد از آنکه نداوت او را اخذ کرده کنند مصعد کرده اند و بخل یا نوره کنند تا سپید شود بعد از آن بلبن حلیب تشمیع
کنند و برو چیزی ذکر وی هفت نوبت تشویه کنند تا منعقد شود پس آن را چند نوبت با آب نوشادر تشمیع کنند پس بر زیبق منعقد
را بجا اندازند و با آتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بصناع نحاس جاری شود و نفوذ کند و یک جزو از و بر صد درم
نحاس را سیم کرداند. و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت و آن را بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی وی برود مقدار یک
رطل و آن را با همچند او از کلس عظام سوده و آب نمک بر صلابه سحق کنند و دو شب با آتش نرم تشویه میکنند پس در اثال
نهند و تصعید کنند و باز عقد یکی را در آب نمک کنند و مصعد میکرداند تا سپید میشود پس با آب صابون تشمیع کنند و با
همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یکدرم از آن بر پنج درم زیبق در بوته کنند و سر او را محکم بگیرند
و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یکدرم را بر پنج درم نحاس نهند تا سیم شود.
و وجهی دیگر بستانند صناع طلق را و بیندود در میان بول نهند پس بیرون آرند و در بوته کنند و چیزی از نوشادر برانجا
افگنند و آن را در کوره نهند و نفخ کنند تا بگدازد و در حل طلق این وجه خوبست و بیشتر حکما برین متفق اند چون آن گداخته باشد
همچندان او زیبق برو ریزند تا او بطلق ملتقم شود و از آن یکدرم پنجاه درم قلعی را نقره کرداند لیکن تدبیر دعوتن زیبق در آنجا
آنست که سر آن بوته طبق بهندم باشد و در زیر آن نقبه کوچک از آنجا فرو ریزند. و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک
رطل و همچند او نمک و از براده آهن نیمه آن و آن را سه روز بخل خمر سحق کنند هر روز سه ساعت در اول روز و ساعتی
دیگر بوقت نیم روز و ساعتی دیگر بوقت غروب آفتاب و بعد از آن آن را با آتش متوسط تشویه کنند پس بیابند و برگ تصعید کنند
و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آن تصعید کنند و باز عقد با اخلاط مذکوره کرده سحق کنند چنانکه از ثفل او هیچ چیز
باقی نماند و تصعید کنند تا وقتی که همچو بلور محقق شود پس بگیرند و بزیبق محلول بکلس رصاص تشمیع کنند و باز تشویه کنند
تا قایم شود چنانکه یکدرم از آن اگر بر هشتاد درم نحاس اندازند یا بر پنجاه رصاص نقره کرده آید. و وجهی دیگر بستانند از زرنیخ
یا کبریت یک رطل و از براده نحاس و نمک هر از هر یکی یک رطل و بخل آن را سحق کنند و یک شب آن را با آتش متوسط تشویه
کنند و همچنین سه نوبت پس تصعید کنند و باز عقد با اخلاط کرده بهمان ترتیب سحق و تشویه و تصعید میکنند تا بغایت سپید و
پاکیزه شود پس بر دهن معتصر غیر محرق آن را تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و ممتحن گردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از آن
بر ده درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد بر ده درم زیبق یا رصاص سیم شود. و وجهی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ
که خواهند یک رطل و نمک مرباز زاو نمک یا مانند آن و سحق کنند و با آب خالص آن را تشمیع کنند و بعد از آن تشویه و تصعید
و باز بهمان ترتیب عقد با نمک و تشمیع و تصعید تا مجموع آن متصاعد شود و همچو نمک سپید گردد و هر چه نمک باشد و درد
بماند پس با آب نوشادر تشمیع کنند و آن را بر صلایه جمع کنند و با آب نوره تیز که آن را ماء القلی خوانند تشمیع کنند و بعد از آن

تشویه تا هر نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد جزوی از او بر یک رطل از هر چیز که سفید کرده اند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس بند
تا سپید شود وجهی دیگر بستانند از کبریت یا زرنیخ از هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آنرا بر کف باید
و آتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و بعد از آن تصعید کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که آنچه متصاعد
شود سپید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و باب مرتک تشبیه کنند و بعد از تصعید آنچه محق شود بستانند هر یک جزو از
بیست جزو نحاس را سپید کند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت از هر کدام که خواهند یک رطل و از مرتک سپید و نمک
اندرانی از هر یکی رطلی و آنرا بر که یک روز سحق کنند و یک شب تشویه و هفت بار همچنان کنند پس تصعید کنند و باز با خلاط او را
تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سپید شود و بعد از آن آنرا بنفط مقطر غیر مشتعل عجین کنند و آنچه از و محق شود یک درم از
بیست درم نحاس منقی را ابیاض بیض مسلوق معجون بنوشادر سپید کرده اند و وجهی دیگر بستانند از هر کدام که خواهند از
زرنیخ و کبریت مقداری و در برنیه سکین کنند و آب نمک بر و ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند نوبت بجنبانند
پس آنرا راوق و صاف کنند و باب شیرین بشویند تا ملوحت او برود و بعد از آن تجفیف کرده باز در برنیه کنند و آب نمک
در و ریزند و همچنان سه روز بگذارند و هر روز سه نوبت بجنبانند و باز راوق و صاف کنند و بشویند تا چنان شود که
اگر بر صفیحه تجربه کنند سیاه نکرده اند پس آنرا خشک کنند و بسایند و باب اسرب محلول ده نوبت تشقیه کنند و با هر تشقیه
تشویه کنند بعد از آن آنرا سحق کنند و بر هر جزوی از و اگر زرنیخ باشد پنجاه درم را از نحاس سپید کرده اند و اگر کبریت باشد پنجاه
درم را از هر جسدی که باشد وجهی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه آن با آب
نمک سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سپید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و راوق و صاف کنند تا چون
بوره سفید شود چنانکه باید پس با آب عقاب تشمیع کنند تا چون نمک شود که بگدازد پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و
بعقاب تشمیع کنند تا چون نمک شود بعد از آن همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد کنند
یک درم او سپید درم را سپید کرده اند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد و وجهی دیگر که آنرا بحر الحیاة
خوانند بستانند از زرنیخ سپید و زیبق مصعد هر یکی مساوی و به صلایه با آب بحره حما بسایند تا چون آب شود پس آنرا در قدح
بر قند و یک هفته دفن کنند و آنرا تعقید کنند پس در عصا و در یک رماد نهند و دو روز یا و یک شبانه روز آتش کنند پس
آنچه مرتفع شود بردارند و یک درم از و بر شصت درم رصاص یا نحاس نهند تا سپید شود فصل هفتم
در شناختن ... گویند اگر زرنیخ یا کبریت از هر یکی که خواهند یک رطل بستانند و ... نحاس سه رطل و آنرا بطلیا تشقیه
تشقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید نحاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سپید بود پس با آب قلقند و زاج
تشقیه کنند و بعد از آن تشویه کنند تا سرخ شود و آنرا در جایی ریزند پس بستانند زیبق که از برای حمرت تصعید کرده باشند
و تشمیع کرده و را به دیگر کنند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران حدید و همه را بر صلایه جمع کنند و باب نوشادر
مصعد بزاج مقلوک در و مثل و ربع او زاج یا قلقطار حل کرده باشند تشقیه کنند و بدان تشمیع کنند تا همچو نمک شود که
بگدازد پس آنرا حل کنند و دو مثل و نصف آن مجموع روغن صفرة بیض بر و ریزند و آنرا دفن کنند تا محلول شود و آب صافی

کرده

کرده و این در پنجاه و دو روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچو یاقوت شود و یک درم از و دو رطل را از هر جسدی که باشد
صبغ کنند و وجهی دیگر بستانند یک رطل از زیبق منقی مجرد و آنرا در قدحی مطین کنند و یک رطل از زیت بر و ریزند
و چند درم کبریت اصفر مسحوق و چند درم زاج اصفر بر و اندازند و قدح را با همه در میان آتش سرگین نهند و نگاه دارند تا هر چه
که از زیت کم میشود در و میریزند و بهیچ حال نگذارند که آتش فرو میرد تا یک شبانه روز پس فرو گیرند و آنرا با آب نمک
بشویند و در دیگی مطین دریزند و در میان آن دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه نهند و آن زیبق مطبوخ را
در اعجار ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یک رطل کبریت مسحوق بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر
او آتش نرم برافروزند تا شش ساعت چنانکه آن کبریت همه متبخر شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند و همان تدبیر را اعادت
کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزوی از و بر بیست درم نقره
نهند تا سرخ شود و وجهی دیگر بستانند زاج محلول قدری که خواهند و مثل و ربع او مرتک بر و اندازند و سه شب
بگذارند و بعد از آن بجوشانند و صاف کنند و مثل و ربع او زرنیخ سرخ بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز همچنان
صاف کنند و مثل و ربع او مرقیشا بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صاف کنند پس مثل مجموع
روغن زرده بر و اندازند و براده را بران تشقیه کنند و بسایند و تشویه کنند تا همچو ذرور سرخ شود پس مثل آن زیبق
مصعد محقق احمر بر و اندازند و باب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن
تعقید یک مثقال از و پنجاه مثقال را صبغ کند و اگر با آن کبریت سپید مسقی با آب زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم
ضم کنند و یازده نوبت تشمیع کنند بعد از حل و عقد او یکی از و یک مثقال را از هر جسدی که خواهند صبغ کند و اگر هر یکی را
... تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند چون بر دارند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را
صبغ کند و اگر باده دم حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید آن مکرر شود اثر
او مضاعف گردد و وجهی دیگر بستانند براده زر را و با چند او از نوشادر و سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید کنند
و باز بسایند تا هبا شود بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بستانند و یک رطل خمر مقطر بران ریزند
و یک هفته در میان سرگین نهند تا محلول شود پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند تا زر احمر شود و در یکی از و ده
مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص بیرون آید و اگر آنرا با زیبق احمر بسایند و بزرده
تخم مرغ عجین کنند دو مثقال و ... مثقال را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر
مجموع بخمر و کبریت تشقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و باب زعفران
حدید تشقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یک رطل رصاص را زر کرده اند و وجهی دیگر بستانند از براده زر آنقدر که
خواهند و آنرا به چند او زیبق تلغیم کنند و نمک بسایند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو
زر و را احمر شود هر یک درم از و ده درم نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر ...
زیبق تلغیم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسازند و زر با او اضافت کنند زر خوبتر آید و وجهی دیگر بستانند زیبق

چهل درم وکبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر دو درم و همه را بهم سوده نرم کنند و بعد در قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانروز در سرگین تنور بنهند پس بیرون آرند و سرکه لطیف و بول مصعد بجای کنند و باز در آن سرکه بروریزند و تصعید کنند و آنچه از او مقطر شود و بعد از ساعتی منعقد کرده اگر درهمی از وی بر ده درم نحاس بهند و آنرا باده درم نقره یکی ازند زر خالص بیرون آید **وجهی دیگر** گویند اگر بستانند یک مثقال از روث یلک و یک مثقال از آن موش خاکی و یک مثقال بول مرد سرخ کونه و یک زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر کانی و دو درم زرنیخ و این جمله را در دیگ کنند و ده روز در آفتاب نهند تا بیک جا گردد و بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگدازند و این جمله را بر آن ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سرد شود و بیرون آرند **فصل هشتم** در ساختن لآلی گویند که اگر مروارید خرد سفید را صاف بستانند و بآب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند تخم مرغی و در آب بجوشانند و پوست از وی باز کنند و پاره از سفیدی آن بردارند چنانکه زرده از آنجا بدر افتد و باقی سپیده از بهم بوشد با ملح نوشادر را بکوبند و در آنجا بریزند و بر سر آن پاره از گل پاره میان آبی کرده سکوره باشد بنهند و یک شب در آنجا بگذارند تا حل شود و چون حل شده باشد در ظرفی آبگینه کنند و در آنها شسته را در سر آن بریزند و یک شب بگذارند و بعد از آن یک نوبت بآب گرم بشویند و در روغن بستانند و از سر او قدری بردارند چنانکه باقی بهم بوشد و نرم شود و در آب بیرون کنند و از زده آنها یکی دور باشد پاک کند و چون پاک کرده باشد آنرا نیک بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و مروارید شسته را در سر آن بریزند و آن پاره ترنج که از سر آن برداشته بودند باز بجای نهند و بدوزند و آنرا در پاره کرباس بپیچند و بر ریسمان محکم کنند و کوئی در زمین کنند بمقدار یک گز و سرگین خشک بستانند و چندان از سرگین نرم در آن حفره کنند و آن ترنج را در میان آن زبل نهند و انبار کنند و بسر آن حفره نهند و بروی و کنارها آن خاک پر کنند و شش روز در آنجا بگذارند پس بیرون آرند و آن جمله حل شده باشد پس آنرا در قدحی آبگینه کنند و کمچه از آبگینه یا نقره سوده آنرا بر هم میزنند تا چون خمیر گردد پس پاره از آنجا بر کشند بستانند و بعد دو چیز انگشتان بد وزند و دست راست کنند و قدری از بر شیشه سفید در میان کف دست چپ گیرند و در انگشتان خود بیاض بعض مروق در مالند و از آن مجموع مقداری که خواهند بر میدارند و در میان کف دست چپ می مالند تا نیک گرد شود پس آنرا بموی خوک یا بموزن نقره سوراخ کنند و در قدحی از آبگینه نهند و قدحی دیگر هم از آبگینه بر سر آن نهند و سر آن را ببندند و بگذارند پس چون بیرون آرند بغایت روشن باشد آنرا در میان سپید بط یا در خمیر نهند و در خورد مرغ خانگی دهند و او را بگذارند که باشد چندانکه مانده شود پس گرد آنرا در آبی یا در آبی دیگر هم باشد بگذارند که آن مرغ چیزی خورد یا ساکن شود بلکه او را گسند وحوصله او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود پس آن دانها را بیرون آرند و دو روز یا سه روز بگذارند تا خشک شود اگر زرد و یا بوی باشد از زردی آن ترنج بود آنرا در شیر تر کش که بغایت ترش شده باشد اندازند تا آن زردی را جذب کند و در وی گرده و صافی بماند باذن الله تعالی **وجهی دیگر** بستانند مروارید خرد هر مقدار که خواهند و بستانند از شاخها بطم و ثمر او و حب او و عرق و ورق او و آب این مجموع بگیرند و آن مروارید را در آنجا نهند و یکشبانروز بگذارند چون در آنجا محلل شود دست ابروغن بلسان مدهن کنند و آنرا جمع کنند و باز دست را همان روغن مدهن کنند و آنرا چون

سازند

سازند بهر مقداری که خواهند و آن چوب را بموی خاب سوراخ کنند و میان بره و حبه قطعه از بلک جوز بهند پس قطعه از پر نازه بستانند و آنرا بدو پاره کنند و آن دانها را بهند و آن نیمه دیگر را بر سر آن بهند و آنرا در خمیر گندم گیرند و در دیگ نهند و بجوشانند چندانکه دو دانه ببرد هیئت نماند پس آنرا بیرون آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا نیک بیرون آید **واگر** بخم سرخ نیک بستانند و سه نوبت آب او تقطیر کنند و مقداری که خواهند از بلور بستانند و آن را در بوته کرده سند و چهار ده نوبت بدان آب سقی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون آید **واگر** بلور را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود **واگر** یاقوت سفید را ببول شتر بجوشانند سرخ شود **واگر** نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی و نمک هندی و بورق یمانی و نوشادر را بکوبند و بریزند و آب بجم بر او ریزند و بعد از آن تنکار مدقوق بر او اندازند و دو روز بآتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید را یا بلور را بدان بمالند چیزی بغایت خوب بیرون آید **و از ارسطاطالیس** نقلست که اگر تنکار را در روغن بجوشانند بآتش نرم چندانکه روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در آبگینه کنند و فصوص بلور را در وی بجوشانند جوشیدن تمام بآتش خفیف از خم و چون آن روغن در جوش آید اندکی از کبریت احمر در اندازند آن فصوص همچو یاقوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر گویند اگر بستانند از بوزید جیب پنج مثقال و رامک المسک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و جمله را بسایند و بهر شش مثقال از آن یک مثقال مشک اضافت کنند و بدان بسایند و بر اجزا روغن زنبق خالص صافی بچکانند و بسایند چندانکه دهن برود پس آنرا در کوزه کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه دهن روغن از کوزه بیرون آید پس ده مثقال از آن با یک مثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوی تر گردد و هیچکس فرق نتوان کرد **و وجهی دیگر** بستانند ده مثقال از حنظل طیب و چندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یک درهم ورس سیاه و مثل این مجموع شادروان منزوع الصمغ و هر یکی را جداگانه بکوبند و بحریر بپیزند و بآب گل خوری عجین کنند و قرصها سازند و بر کوی خام پاک بنهند و مثل آن در کوی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و بهر که خواهند فروشند که هیچکس نتواند دانست **گویند** اگر زربد بحرو فیه بستانند و از صمغ اسود ده وقیه و از سندروس شش وقیه و از سنبل الطیب بحد رم و هر یکی را جداجدا بکوبند و بیزند پس شمع سفید بستانند و در طنجیر نظیف نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را در وی ریزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا بهم آمیخته شود پس بیرون آرند و آب سرد بر اخلاط بریزند تا همچو رنگ عنبر شود و بوی سیزده هد جزوی از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص نهند و بهر که خواهند فروشند بغایت خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد **وجهی دیگر** بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند و اول لک را بر او اندازند و بعد از آن شمع را تا بگدازد و آنرا بچوب می جنبانند تا مختلط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر او ریزند و بشکنند هیچکس آنرا از عنبر باز نشناسد **فصل دهم** در اشارت بعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت بدانکه ایشان **زر** را شمس و اب و زاد و علم و شعاع و نور خوانند **و نقره** را اسد و ام و هرمس و بیضا و جمع خوانند **و آهن** را مریخ و حدید و زعفران و یمانی و هندی **و نحاس** را

زهره هوا و اسرب و اخضر و اصفر و اواسط و قلقی را مشتری و صراد و ابن دخوار و ابیض و رخو و اسرب را عطارد
و دزین و اسود و نجم و مذیب اجساد و زیبق را و قرار و آبق و عقاب و برق و روح و مرکب و حبد طب
و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و اندری و حجر ابیض و زرنیخ را ملک و حجر الذهب و عقرب و سلف اجساد
و کبریت را عروس صفرا و شعبیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و آب زیبق را ماء الفرقه

فن بیستم از مقاله اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند

وآن عبارت از علوم باموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد
وهرچند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال اهل فن و ضلالت است اما
بنابر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر آنچه
بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را درین علم هوسی پدید آید و تتبع اشارات و رموز او کرده و شرایط آن را التزام
نموده مگر بدان رسند ان شاء الله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف این فن بدان وفقک الله که فایده این
خصلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در غایت
بغایت و فضیلت او بی نهایت بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنابر آنکه این علم شخص را بر اسرار عالم
ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان کرد انکه روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود
و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان گردد و اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنابر آنکه قادر بدین علم بر هرچه
خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچو برص و جذام و زمانت و عشق مبرح و غیر
و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت بروحانیات تدبیر کند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک
نیست در آنکه روحانیات قوی‌تر باشند از جسمانیات در تفاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما
در زمین بابل از جای خانگاه او بودش طلسم کرده بودند که عقول و اوهام در ادراک و فهم آن حیران بودند
اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی چنانکه
اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آنکس را بجستندی **دوم** طبلی که هرکرا چیزی گم شدی
پیش آن طبل آمدی و دست بران طبل زدی آوازی برآمدی که گم شده فلان موضع است و پنهان بودی **سیم**
آینه که هرکه خواستی بر حال غایب واقف شود در آن آینه نگاه کردی و حال آنکس در آن آینه در هر کشور که مقام
داشتی و در هر حال که بودی مشاهده کردی **چهارم** حوضی که نمرود هر سال یک روز بر لب آن حوض جشن ساختی و
و از اطراف مملکت اعیان و اشراف بدعوت آمدندی و هر یکی نوعی از شراب با خود بیاوردی و در آن حوض ریختی
نمود اشارت بساقیان کردی تا ایشان از آن حوض شراب دهند از برای هر یکی آن چیز برآمدی که خود آورده بودی
پنجم علیری که چون دو کس را با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه باطل بودی آب بر وی زیادت گشتی خانه

اکر

اگر حق را گردن ننهادی غرق گشتی **ششم** آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و بیرون از
بدین علم بی ممارست محاربت و مباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع مفسدان قادر بود چنانکه نقلست از
ارسطاطالیس که میان حکیم کامل برهاطوس و بیلاغوس ترک در باب منازعت افتاد بیلاغوس گفت تا با من چگونه طاقت مقاومت
توانی بود که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزند برهاطوس چون آن بشنید مریخ محرق بساخت و بروح مریخ استعانت جست
تا بیلاغوس بسوخت و خلق از محاربت از شر او بیاسودند و **ابو معشر** بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود بس عاقل و عالم
باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هرچند با این ملک میگفتند که دشمن میرسد بدان التفات
نمی نمود تا بنزدیک شهر او رسید و او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت
جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آمد چون پیش ایشان فرود آمد آن را دیدند که سر
بشکل مثلث و سری بریده در آن خانه ما ملک از آن بترسیدند و از هیبت آن حالت همه روی بگریز نهادند ملک بجدید (؟)
ایشان را طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان چیز کردم که در سعی و
تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت من میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این
اینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا عمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول
بگریختند و با پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند آن پسر براهمه را جمع کرد و از ایشان تفحص سبب آن حالت
نمود ایشان گفتند که آن شخص تسخیر مریخ کرده است او با چهار هزار مرد از براهمه و خدم و حشم بدعوت مریخ مشغول شدند
چون دعوت بکمال برآمد صاعقه یا مد و همه را بسوزانید و **دیگر** قادر بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که واقع خواهد
شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید **چنانکه** از ثابت بن قره حرانی نقلست که گفت روح زحل بمن متصل بود
اعانت من میکرد بعضی از حساد پیش معتضد قصد من کردند که او پسر ترا بر خلاف تحریص میکند معتضد بر من متغیر شد
من در خانه خود خفته بودم روحانیت من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در
خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول معتضد برسید و مرا و پسر من سنان را طلب کرد پسر من در خانه
خفته بود او را ببردند معتضد او را و جستجوی میکردند پسرم با ایشان می آمد و میرفت و او را نمی شناختند
و چندانکه (؟) یکی از ایشان است روحانیت من مرا از آن خبر داد با او گفتم چرا مرا همچو پسرم میکردند تا من (؟)
و ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر توابعش
گر نه بیند پاکر (؟) تو ساختی چنانکه مرا این بود پس من پرهیزی کردم چنانکه چون چهار روز برآمد آن دشمن بدترین حالتی
هلاک شد **دیگر** قادر بدین علم قادر بود بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و چیزهایی را که از وی صد فرسنگ
و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند ببیند و در آن تصرف کند **چنانکه** ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت
حلقی ساخته بود که چون آزاد بچشم بکشید همه چیزها اگرچه در غایت بعد بود میدید و روزی من و قسطا بن لوقا
بعلبکی میخواستیم امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه می نوشتیم و او در خانه دیگر بود هرچه ما می نوشتیم او حرف بحرف

بخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه نتواند پس قسطا از وحال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو زحوری
واو را فرزندی شد طالع او ثورست به درجه ازان تفحص کردیم چنان بود **فصل دوم** در شرایط اشتغال بعمل ایدکم
اهل این صناعت رعایت پانزده شرط واجب اند **اول** نفی شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نگردد
چه ارواح بر دلها مطلع اند پس چنانکه اگر شخصی بیکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی باشد و بدان
قادر نداند و بدو گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام تمام
ارواح نیز کسی را که بر سو ظن و عدم وثوق او بدیشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند و نیز فوت
[illegible] یکی از قویترین ارکانست درین باب و آن بواسطه شک و تردد باقی نماند **دوم** آنکه اگر چند نوبت عمل کرده
باشد و اثر آن ظاهر نگردد باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم بدان مثابه است
که چیزی از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز عزیزتر حصول او دشوارتر پس باید که ازان اعراض
ننماید و اگر بر اندک چیزی از و واقف شود آن را بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد
چه نقلست از اسطالیوس که گفت من شب و روز درین باب سعی مینمودم و معروف که از هیچ چیزی میرسیدم بدان خدا را
شکر میکردم و اگر بهیچ نمیرسیدم ازان ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم حکیمی است
که گفت طالب این علم همچو عاشقیست که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر جهد در طلب او
کند و از جفا و سرکشی او مرتدع نشود هم بمطلوب رسد و اگر چه بعد از مدتها دراز بود و هرکه عاقل بود داند که اگر شخصی حیوانی
سبعی را استیناس کرده اند یا در خلوت ملکی یا امیری ممکن شود او را چند محنت و زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود
تا که آن حالت صورت بندد و حینئذ تسخیر ارواح مجرده و استیناس بدیشان آسان دست دهد **سیم** آنکه گمان نبرد که بمحض
طالع متفق وصول بدان حیث تواند رسید و نگوید چون خلاف اجتهاد از برای من مقدرست بی نواهد رسید سعی و اجتهاد
را چه فایده زیرا که با اجتهاد چیزهایی که طالع اقتضا آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضا برودت کند و مردم آن را بجایها گرم
و لباس و آتش دفع کند و گاه اقتضا حرارت کند و مردم آن را بجایها خنک و آب سرد و چیزهای خنک دفع کند و از بطلیموس
نقلست که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضا آن نمیکرد من اجتهاد نمودم عاقبت بمطلوب رسیدم **چهارم** آنکه
اسرار این علم افشا نکند و از جهال و فساق پوشیده دارد زیرا که آن را وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح
عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هرکه بدان واقف شود از حد ناسوتیت بیرون
آید و دعوی لاهوتیت کند و طاغی شود و فساد بسیار ازان متولد گردد **پنجم** آنکه باید ممارست اعمال شب کند چه افتاب
سلطانی قاهرست با قهر سلطنت او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکن وثیق است درین
در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیرنجات گفته است جزینا
بعوام العالم ماخفی من عیون البشر و بشروق الشمس لانّ عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح النیرنج فی نفاذها و شروق
الشمس یبطل النیرنجات بتمامها **ششم** آنکه باید عمل از برای خیر بود یا خیر آن بیشتر از شر او تا از و تر بیابد چه با طبیعت کلی

علم

عالم بخیراتست و هرکه عمل او از برای شر و فساد بود آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد **هفتم** آنکه از برای
چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود بموجب مناسبت با روحانیات **هشتم**
آنکه دمبدم با ایشان رجوع نکند چه آن همچو تضرع و ابرام بود و گاه باشد که آنکس را هلاک کنند **نهم** آنکه تعلیق وهم کند بعملی
که متصدی شود چه وهم را تاثیری غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود **دهم** آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور و خوش
و با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد **یازدهم** آنکه عقل او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات
بر و لایح شود در و شوق بدید آید و حرکت او از برای طلب آن ذات خسیسات نباشد **دوازدهم** آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و
کیفیت واجب اند اما رعایت بحسب کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر کرده اند و نفس را از فکر و ذکر
باز دارد و تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر امر بجایی رسد که بسد رمقی اکتفا تواند نمود و اما رعایت
بحسب کیفیت آنست که از حیوانات و مخمرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از حبوب با روغن زیت یا شیرج
اکتفا نماید و اگر حبوب را بهم خلط کند هم پاک باشد چه هرگاه که چهل روز برین جمله روزه دارد نفس و روح او صافی شود و
بسی چیزها بر و روشن گردد **سیزدهم** آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مشتغلات دنیا اعراض نماید و
بهیچ گونه التفات بدان نکند چه هرگاه که از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد سر او از ماسوای این مطلوب خالی گردد
و وصول بمطلوب آسانتر بود **چهاردهم** آنکه بدن را از اخلاط ردیه پاک کرده باشد چه هرگاه بر بدن او یکی از اخلاط ردیه غالب
باشد تخیلات او همه مناسب آن خلط بود و از تفکر درین غرض باز ماند **پانزدهم** آنکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد
تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس شناسد و چون خواهد عملی کند باید که متولی آن کدام
کوکبست و هر انچه بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات نیز آن همه را
جمع کند تا در تاثیر قویتر بود **فصل سیم** در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر
از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا حاجت در وقت ساعت ابتدا عمل بود و کوکب
معاون او در ان عمل و اوتاد باقیه و طلوعی کامل آنست که در وی کوکب ثابت و سه کوکب سیار متعاون باشند تا [illegible] آن
طبایع چهارگانه حاصل شود و واجبست که یکی از انها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلق تمامست پس در ان وقت صورتی از
یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر آن بر وجه احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آن کوکب بدرجه
که مناسب آن مطلوبست رسد آلت تفریغ و اذابت آن جسد حاضر کند تا چون بدان درجه با فق طالع نزدیک شود بجوهری که
مناسب آن باشد بسوزاند و آن را ریکداد و همین که با فق طالع رسد در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا
اگر عمل از برای عداوت بود اعتبار حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و در ساعت او و درجه که مناسب آن حاجت بود بجوهر
کند و از زیبق معقود یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب و اگر دو نقشی مناسب آن بر اجا کند و اگر [illegible]
او یاد کند تا تاثیر قویتر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و اموری که مناسب او باشد و علی هذا القیاس **بوذاطیس** گفته که
اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم

وششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان یا هفتم و هژدهم و بیست وهفتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم
بیست و دوم و بیست وسیم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست وسیم از دلو یا پنجم و بیست وسیم از حوت
رسد و بر نفس دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آن وقت نگینی از آهن صینی
نیك بستاند و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی جغانی و شاخ کرده وجویدرد بدست راست گرفته و سیاه
دست چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال این همه نقشها نیفتد چون آفتاب در آن درجه با فق مشرق رسد بدین مشغول
شود و تا آن برج که آفتاب در وست طلوع میکند او مشغول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز گیرد و انتظار کند تا باد
دیگر چون آفتاب در همان درجه با فق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص و آنرا تفریغ
حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در و ترکیب کند پس آن خاتم را با بلاده
در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاك باشد بنهد و رکوی از دیباج سبك و پاك بر و اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم
کند بخور وی که مناسب او باشد چون جوز و ورد و آنرا بردارد چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را
در دست دارد بر چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات او بر آید و پیش سلاطین خدا او را مرتبه گردد و اگر بحرب رود
ظفر یابد و در و فواید بسیارست طلسم دیگر هم از آن او از برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری
بهفتم درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست وسیم اسد یا بیست و پنجم یا بیست ونهم قوس یا هژدهم جدی رسد و بر افق
مشرق باشد و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط از و و اگر اجتماع دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از و و زهره ناظر فی
الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بستاند و از و مثال لوحی نگین بریزد و آنرا ببرد و پاك کند و چون مشتری با همان حال عود
کند بر یك روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانکه بر سر استاده باشد طاوسی در دست راست گرفته
و تازه در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب تنجیم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا
کشد و هر که این لوح در گردن اندازد و یا خود نگاه دارد روزی بر وی فراخ شود و عیش وی خوش باشد و مال بسیار حاصل کند
و فواید بسیار دهد طلسم دیگر هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب را با ماه در درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا
یا بیستم سرطان یا یازدهم سنبله یا یازدهم و بیست و پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم
و بیست و ششم حوت اجتماع افتد اینه نگینی نیك بزرگ بستاند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازار وی در
میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا برداشته و در برابر او صورت آهوی
کوچک کند و مرغی بر صورت آهو و سنك پشت و اگر عمل این صور نهادن در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب با همان حالت عود
کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود و زعفران و لسان مصطکی و حب الغار و سندروس
و میعه از هر دو یکی جزوی و آنرا نیك بساید و بعید ببرشد و آنرا حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورت در برابر برج حوت
تنجیم کند یکی از آن حب و چون حوت فرود برد آرد تا هفت شب تمام شود پس از ذر یاسمین مثل و اگر بمقدار شبری
تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و تنها در خود چد و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی و با آسمان

کند و میل را در دست راست گیرد و بدان آینه پایی بزند و بدان حب بخور کند تا باران بیاید و تا روی آینه را باز نپوشد
باران باز نایستد طلسم دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در میان دو دشمنان چون مریخ به بیزدهم یا بیست وسیم درجه ثور یا نهم
و بیست و دوم و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم
و بیست و ششم و نهم قوس یا یازدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و قمر بتربیع
یا مقابله او و کوکب حمد باقی مانده و ساقط از نحاس سرخ بمثال مردی ایستاده بی سر و بمثال مرد و کمیان او بند و کرده باشد
و بمثال دو مرد که با یك دیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کند تا آن صورتها درست باشد بی چوك آرائیك مدهین
کند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب بنهد و بروح درخت بروح بخور کند و چون از تنجیم آن فارغ شود یکی از آهن
فراخ که در آنجا چیزی نگنجد باشد حاصل کند و آن صورتها در آنجا بنهد و طبقی بر سر او بنهد و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد
در درون شهری خصومت و فتنه اندازد مترصد باشد تا مریخ بیکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آن وقت آن را در میان
آن شهر باید دفن کند که بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاك کنند و اگر در خانه مخصوص کنند همچنین
خاصیت دهد طلسم دیگر هم از آن او از برای تسخیر سباع و وحوش چون مریخ بچهارم درجه ثور یا بیست و چهارم درجه
جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که
مریخ بیکی از این درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر او در آن وقت نحاس سرخ را بگدازد و از و تمثال مردی
کرد و بر پشت باشد و تاجی بر سر نهاده و او را شاخ بود و بدست چپ دم خروسی و بدست راست او کرزآهنین و اگر صورت نیز
بر توجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن باهم ترکیب کند و لیبوهان پاك کرد از چنانکه
صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا مسمار حدید با نحاس استوار کند و
هر دو طرف را لیبوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس آنرا در دیك آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنجا ریزد چندانکه
تا به ثلث بالا از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر آن دیك آتش معتدل برافروزد و تا در جوش آید
پس آتش ترك کند تا اندکی آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوش بکر بزند و باز ترك کند تا آرام گیرد و همچنین تا هفت نوبت
پس آنرا بر گیرد و چندانی بمالد که از زیت که هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بنهد و روغن اکلیل ملك بخور کند و
چون برج اسد فرو رود بردارد هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین و اگر دو با خود دارد همه سباع و وحوش
مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بخسبد او را نگاه دارند و هر جا که طلبد بیابد طلسم دیگر از برای تسخیر مرغان چون
عطارد بیازدهم درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت درجه جوزا یا پنج و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم
و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را
بالو نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری از و ساقط بستاند از زر خمر دماغی نیك مقدار و تمام و نیك بگدازد و در وقت معین که گفته
شد صورت طاوسی که از جا جنبیدن کرده باشد فرو ریزد و آنرا لیبوهان پاك کند و بر سینه او صورت هدهد نقش
کند و بر جانب راست و در زیر بال او صورت کبوتری چنانکه در آن چنین و بجانب چپ صورت بطی و مجموع این صور و نقوش

تا چند انکه تواند بخور کند تا خوب نماید و بعد از ان هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند و چون از
تجیم او فارغ شود چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی فراخ از اجر و گچ مثل ستونی بمقدار یازده گز بر آورد و بر سر او
دو لی از چوب نارنج بمقدار نه گز تا ده گز نصب کند و هرچند دراز تر بود بهتر بود و آنرا بر ستون چنان محکم کند که باد میل بطرفی
کند و سر آنرا اسفیدهٔ چند از شب یا نحاس هریک بمقدار شبری در پوشاند و بر سر آن مجموع صفیحهٔ دیگر بنهد و آن طاوس را
بر انجا بندد و هر دو پای او را بآن صفیحهٔ دو لی بمسامیر قوی استوار کند و باید که نصب آن هم در مثل آن وقت بود که طاوس را
در ان وقت ریخته بود هر وقت چنین کند همه مرغان قصد آن کنند صورت و مطیع او شوند و این طلسمی پس عزیز است
و در و فواید بسیار **طلسمی دیگر** از برای محبت و ائتلاف چون زهره بیست و نه درجه حمل یا دوم و چهاردهم و پانزدهم
و بیست و یکم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول
و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی
یا سیم حوت رسد و قمر مجاسد زهره یا بتثلیث یا تسدیس او مقارن آفتاب و مریخ ازو ساقط باشند نگینی از حجر لاژورد در برج
و بهترین آنچه دست دهد و بر انجا صورت دو کنیزک که معانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ
ریحان نقش کند و مادام که زهره بر دائره افق شرقی بود این عمل کند و چون طلوع برجی که زهره در وست تمام شود و عمل
تمام نشده باشد ترک کند تا باز بهمان حالت عود کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشهٔ آن نگین چهار
سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه نگین راست شود و چون زهره
باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزا متساوی و باهم مزج کند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد
و بر انجا ترکیب کند و بعد از ان در قدح آبگینه پاک نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره
هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور تجیم کند در اول شب یا در آخر و هرگاه که زهره فرو رود آنرا بردارد هرکس که این
خاتم را با خود دارد همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی برو فراخ شود
و فواید او بسیار است بتجربه معلوم کرده **طلسمی دیگر** هم ازان او در بغض و تفرقه چون زحل یا مریخ بنیم درجه حمل یا بیست و دوم
یا بیست و سیم یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم
عقرب یا هفتم قوس یا بیست و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دائره افق شرقی بود
و زهره ازو ساقط و قمر در مقابله یا تربیع او باشد قدری از سرب و صورت دو شخص که هر دو پشت برهم کرده باشند
و در میان ایشان مردی که روی هر یکی را بدست گرفته فرو برد و این صورتها بسوهان پاک کند
چنانکه عادت است و باید که این صور بر مثال عمودی بود پس آنرا در کاسهٔ گلین سیاه نهد و سر آن بچیزی که از جنس او باشد بپوشد
و هفت روز در آفتاب بنهد و چون شب شود بردارد و همچنین تا چون آفتاب برآید بنهد و سندروس بخور همی کند
تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از موی خوک و ان صورتها بعد
و آن هر دو کس یاد کند و آنرا در جایی که اجتماع ایشان آنجا بود دفن کند و اگر نتواند در خانهٔ یکی از ایشان که بود دفن کند

ایشان

ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدایی جویند و دیگر التیام نپذیرند **فصل چهارم** در عمل دعوت کواکب
بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطهٔ قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کند و چون از و مطلوب رسد بوسیلهٔ او بتسخیر
عطارد مشغول شوند بوسیلهٔ هر دو بتسخیر زهره و بوسیلهٔ هرسه بتسخیر شمس و بوسیلهٔ این مجموع دون زهره چه او ضد مریخ است
بتسخیر مریخ و علی هذا و اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن اعظم است در این فن و در ساعت زهره
ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله
منحوس ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره بر درجهٔ طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ
او خداوند طالع قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد بهیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ
در یازدهم باشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجهٔ طالع مونث بود و کوکبی
از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در و نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور باشد بلکه ذاهب بود بمقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان
آفتاب دوازده درجه بیش نباشد و محصور بین النحسین نه یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع سعادات
خالی بود و همه احوال او بد پس هرگاه که چنین وقتی دست دهد پیش از ان بسه روز روزه دارد و بعضی گفته اند باید که از
روز شنبه روزه گیرد و تا دو شنبه روزه باشد یعنی هفت روز روزه دارد و در جایی که بقمر تعلق داشته باشد بخور
کند و از و سرچشمها مسکن سازد و لباسی که برنگ و جنس او تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسد بعمل شروع
کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه ضعف در وی پدید آید و مزاج متغیر گردد و اگر گوشت خورد باید که از سینه بود و از
اعضایی که منسوبست بقمر و ازین اعضا آنچه تواند بصدقه دهد و باید که برده یا کنیزک نگاه کند و هیچ حیوانی را نکشد و هیچ حرم
را نرنجاند و در نظافت و طهارت بدن و لباس مبالغت نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم
چپ خود را از نظر کردن بچیزهای هیچ نگاه دارد و هر سه روز موی خود را بتراشد و چیزهای که گرم و تر باشد خورد و
در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک ننشیند و اگر تواند با اهل علم و اشراف و بخاور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی
گفته اند حب البان و اذخر و طلق و صمغ و حب خروع و لحمان و اظفار طیب همه را اجزای متساوی یکدیگر بستانند و بکوبند و
زنان بیختن کند و در مجمرهٔ نقره بدان بخور کند و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد که در روز و حمایلی در برابر او
که مدور و شبه سرخ و شبه سپید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسما اعظم حق تعالی با خود دارد و چون این شرایط را رعایت
نموده باشد در برابر قمر منحرف بایستد و باید که اعتراف وارجاف باشد و چشم راست بر دو نظر کند بلکه بچشم چپ که نظر
کند و در کرهٔ سیم بگوید ایها الملک الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة فاتح السعادات ومحصل المرادات ناظم مصالح
البلاد ومعطی مناجح العباد المتحرک بالحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استحفاظ الاجناس واستبقاء الانواع المتغیر
علی الکل انواع الاصطناع جامع انوار الکواکب وناقلها والمعطی للاتصالات العلویة وقابلها المتفرد بتقسیم فلکه منازل قد جعل
حلولک فی کل واحد منها مبدأ النوازل تنظر لکل ثابت وسیار وتنتقل من اطوار الی اطوار مازج الکواکب بطبایعها وشارکها فی صنایعها
وتبدل من طبع الی طبع رعایة للتناظرات ورعایة بالکلیات من المنهل الی التربیع الاول طبیعتک الماء ومنه الی التربیع الثانی

طبیعت الهوا و منه الى السريع الثالث طبیعت النار و منه الى الحاق طبیعت الارض منزل الامطار و مكون الفضة
فی معادن الاحجار مفتق الازهار مرضع النبات والحیوان من ید الاحسان المؤید من عند العلیم القدیر اللطیف الخبیر جلت
عظمت و علت كلمته منقش المواد العنصریة بالقوی الروحانیة و مصور النطف الانسانیة بالصور النورانیة واهب الانسان ابهی
الاشكال واجمل الخصال مانع العلم والغنا والطاقات في مركبات و معتصر من ملاحظة جمالك و كنت لاوات حلیفة النیر الاعظم
و واسطة الضیا الاكبر فی فاضة الخیرات على العالمین والمبدا الاقرب فی عالم الكون والفساد فاسئلك یا واهب الكل و مالك الكل
و بالقوة ورك و نورك و فی الافلاك سیرك ان یمدنی بعطایاك الجزیلة و مناحك الجلیلة ذات المخصوص بالالاء والمتعین لدفع الافة
و چون سیار بخواند و جدیكی و همه را اعطاه هر وقت كه او ضعیف حال بود همین كلمات بخواند و در ماه دوم وقتی كه متوسط
الحال باشد بخواند و در ماه سیم وقتی كه قوی حال بود و در مواضع شرف خود و اتصالات نیك حاصل نماید چون سماعت
عملی كند میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم بدید آید و این شخص بر قمر عاشق گردد
چنانكه از و صبر نتواند كرد و اگر این مدت شود و معتدل المزاج بود و چیزهای خوش بسیار شود و در ماه هفتم ساید
زیادت شود و در هشتم زیادت از آن چنانكه ابو معشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم بهزار كز رسیده بود و در ماه نهم
دهم دو شنا فتم و چشم او بیشتر نماید چنانكه بد و نگاه نتواند كرد و باید كه چون باین مرتبه رسد هر روز زیادت از یكبار
در و نظر نكند چه اگر بیشتر نگرد كور شود و در ماه یازدهم هر شب فلك و آفتاب و ماه و كواكب بخواب بیند و ماه
چیزها بر و عرضه كند و درد و از دهم دل او خوش شود و فرح و نشاط بدید آید و كارها بر و آسان گردد و از ملوك
و امرا خلعتها بد و رسد و هر فكری كه كند همه صحیح باشد و هر حادثه كه در شهرها واقع شود خبر آن هم بداند و زیادت
و نقصان بشنود یا در خواب ببیند و چون یك سال تمام شود و این علامات دید باشد بداند كه مقصود او حاصل شد
و قمر مسخر او گشت و چندانكه هر چه خواهد از و درخواست كند **تسخیر عطارد** چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد
تسخیر عطارد كند باید كه سه روز روزه دارد و بعضی از پنجشنبه تا چهارشنبه و در و خروس قربان كند و جگر هر دو را بخورد
و اگر گوشت خود از گوشت دست گوسفند و زبان او بخورد و بوقت اشتغال بتسخیر او قمر را ترك كند و چون بدان
شروع كند بگوید ایها النیر العظیم كل ما حصل لی من الخیر فهو منك و كل ما یندفع من الشر عنی فهو منك انی محتاج الى
ذلك الامر و هو بید عطارد فارید ان تحصل لی ذلك منه او تاذن لی حتی اطلبه منه و باید كه جامه او كه با طرف
عطارد بود زنگاری یا كحلی بود و سوار و از رصاص در آن دست كه با طرف او بود كند و شاخی از زر سرخ در آن دست
باشد و كمون كرمانی و جوز جبلی و ریحان و بادآورد و پوست بادام و مرو و حب البان و غیر آن فاد و مجمره در آن
بخور كند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم الناظر العالم بعجایب
الامور المطلع على اسرار الحكم الغامضة من كل فن الكاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدال والمناظرات
والفهم والنطق صاحب الفكر والبدیهة والدها الصبور الصادق اللطیف بلطف خفیف لم تظهر للعین واشرقت
لم تعرف بالطبع انت مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذكر ذكر و مع الانثی انثی و مع النهاریة نهاری و مع اللیلیة

بلی

لیلی لم تزل تبرك و ز حاجة فضلك ما ذخیتهم و شاكلتهم باشكالهم اسالك بحق معطیك هذه المواهب و محلیك
بهذه المناقب ان تفیض على قوة من قواك و تعطینی كذا و كذا و در نوبت اول باید حاجات از آن چیزها كه بدو منسوب
بیشتر طلبد و باید كه در وقت حاجت صعود بود با متصل سعدی و در حیز باشد پس بگذارد تا باید درجه شرف رسد
و باقی حاجات منسوب بد و چون عقل و نطق و كتابت و فلسفه و حكمت و نجوم و حساب و علوم مشكل و تیغ زدن
بر كرسی كه خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چشمها آب دارد كه باذن حق تعالى
روا گردد **تسخیر زهره** در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی كه قمر بعطارد متصل باشد بمقارنه پیش از
اجتماع و باید كه قمر متصل بزهره بود و چون شروع كند در و زشنبه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و كبوتری بریان
الحق كند و جگر او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بلالی و جواهر كه دست دهد بیاراید و عنبر و عود و گلاب
خوشبوی كند و بخور سازد از مشك و عود و سك و قسط و زعفران و لاذن و قشر خشخاش و ورق صعتر و اصل
السوسن اجزا متساوی و معجون كند و بگلاب عجین كند و در مجمره نقره كه بخور كند و مجلس شراب مهیا باید ساخت
با امردان خوب و گویندگان از زن و مرد بعدد آنكه توانند حاضر كردن و بر غرفه كه برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانكه طلوع كند
در نظر او باشد و بر بالش سبز تكیه كند و باید كه جمله آوانی شراب و بساط و فراش و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان
سینه و ران مرغ باشد و این مجلس را سه روز مهیا دارد و در این مدت در روز بشرب مشغول باشد و در شب بزنان و شب سیم
چون زهره باید برخیزد و او را خدمت كند و بگوید ایتها السیدة العالیة الكریمة البهیة البهیة المتبسمة الضاحكة الحلوة
العاشقة الجمیلة اللینة الخلیة باحسن الصفات الرفیعة المحل الاعلى الحسنة الصحبة والجامعة ذات المحبة والسماحة
والمسرة الموصوفة بجامع العقل المذكورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان اللذیذة الموسیقیة المطربة المتزینة برداء
الجمال والبهجة صاحبة الرای الحسن والفهم اسالك بالنور الذی لا یزول والكمال الذی لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز والاسم الجلیل
المجدان تعطینی مطلوبی و باید كه اظهار عشق و محبت او كند و اشعار فارسی و عربی كه در باب عشق باشد بخواند و تضرع بسیار
كند تا مقبول او گردد و علامت آن باشد كه اسباب لهو و بیار شود و امردان و زنان بدو میل كنند و بطلب و رغبت و لیكن
با نوعی دیگر مشغول شود و بشرایط مذكوره قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی از حاجتها كه بدو منسوب است از لهو و طرب و زینت
و صورتها خوب و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد **تسخیر آفتاب** چون این عمل خواهد كرد
باید كه در موضعی باشد كه با آفتاب منسوب بود چون بلاد ترك و نشابور و طوس و ابیورد و اگر دست دهد در فارس و بابل و آذربایجان
و در خانها ملوك و قصرها آراسته و جامه حریر برنگ زر بپوشد و بجواهر قیمتی خود را بیاراید و تاجی از زر مرصع بیواقیت
بر سر نهد و سوار زرین مجوف در هر دو دست كند و انگشتری از زرین بنگین یاقوت سرخ در انگشت كند و بخور سازد از زعفران و میعه
و مشك و جلنار و عود و مو و طلق متساوی بكوبند و بشر كافور عجین كند و در مجمره زر بخور كند و چون آفتاب باول
دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار كند و باید كه اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشد یا نظرهای سعود
بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از روز دوشنبه ابتدا كند و تا یك شنبه روزه باشد و كوساله قربان كند و از

جگر او بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیار و از آن نیز تصدق دهد و جانوران که منسوب
بمشتری و پلنگ و فهد بسیار و از آن بخوراند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بهتر بود
و اگر آن وقت غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها السلطان المستعلی الملك المستولی السید القادر
والسید القاهر الذی خضعت لاشراقها آفاق الوجود واستبرقت صباح الجود المتفرد باقصی العزة والعلاء و صار الرفعة والسناء
من العالم العلوی و الصقع العقلی من امداد الفیض اکملها و من اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها الذی ارتدی بردا الضیاء فی السرمد
وتقمص قمیص النور فی الابد فرحت کل مظلم منه ناصع مشرقا وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی موفقا علی من الاشکال والاضوا
وتحلی من الالوان باحملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها ما دام الدراری ومدبرها وکلها
ومصرفها ومسعدها ومنحسها ومقویها ومحرقها انت الملك وهو الخاتم وانت الاصل وهم الاعوان اذا اطلعت انوارك
وسطعت ارواحك انخنسوا واستتروا خائفین وجلین خاضعین خاشعین لعلو زینتك وسمو رحلك واذا سرت ارواحك
من جنابك المقدس الی عالم الکون والفساد بطل العناصر عن احوالها و عربت الارکان علی علاتها یا باعث الریاح اللواقح من اماکنها
ومنزل الامطار السوائح من مواطنها ومظهر الرعود لصك مسامع الهواء بقارعها وموحد البوارق لخطف ابصار الناظرین بقوارعها
انت الذی ترتفع المحتك بجلك من حضیض الذل والشقاء الی اوج العزة والعلاء ویعلو المعتصم بذلك من سمع المهانة والانکار
الی قلة العظمة والکبریاء حتی ستاذله النفوس المستولیة علی معشر البشر و یذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ایها المقدس عن معاداة
الاضداد ومشاکلة الانداد المنزه عن التغیرات والتاثیرات السفلیة المتعالی عن ان ستر صفحة وجوده العدم الزمانی لا احصی
ثنا علی حضرتك المطهرة و مواقفك المکرمة و کیف لا اعجز و تحارت العقول فی اکتناه عظمتك وحارت الالباب فی ادراك
حکمتك وقصرت اجنحة الاوهام عن ان تحوم حول حمی کبریائك اسالك بحق عزك وعلائك ورفعتك وبهائك و عز شرفك
ونهایة کرمك وبالاء الاعظم الذی خصك بهذه المحاسن وحلاك بهذه المکارم ان تعطینی سولی وتعصم علی ماسولی من الاستیلاء
علی خزاین العلوم وکنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس ومعشر البشر اهل الکرم والجود والعبد الخالص لواجب الوجود پس سجده
کند و اگر رسیدن او بدرجه شرف در شب باشد از آن وقت بایستد و خدمت میکند تا چاشتگاه که وقت ارتفاع او بود و اگر
مطالب او بعد توقف افتد بدان شکایت کند تا شش ماه بکند و چه بعد از آن آثار قبول ظاهر گردد و قوت و عقل او زیادت شود
و عباده و مکانة او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون یکسال بشمس برین مواظبت نماید مادر خود را بچه جانی که ذکر رفت
بیارآید و چون بدرجه شرف رسد بایستد و حاجاتی که بدو منسوب باشد از ملك و ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و
فطنت و کنوز و دفاین درخواست کند و بعد از آن خدمت او ترك نکند و بدان نیز مداومت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت
بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجای آرد که او عطیه خود بدهد و نحوست نحسین از و دفع کند تسخیر مریخ باید که
چون ابتدا بتسخیر او کند او در جدی که از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره هیچ اتصالی نداشته باشد پس جامه
صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد
و تا بروز سه شنبه روزه دارد و در روز هفتم سگ و دیوی سیاه وحشی بکشد و جگر او را بخورد و از کندر و صبر و لخلخه

ادخر

ادخر و افیون و دار فلفل اجزا متساوی همه را بکوبد و خمیر کند و در مجمره آهنین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلوده در
دست راست گیرد و سری بریده در دست چپ و اگر آدمی بود بهتر باشد اما باید که سر ترکان باشد و اگر گوشت خورد باید که
گوسفند باشد و ترکان را نیز خصوصا آنها را که اشقر باشند از آن بدهد و در برابر مریخ بایستد و هیچ نگوید و از آنچه او را دادن وقت
مریخ نماید نیز رسد و شرایط مذکوره مداومت نماید اضطراب او کم گردد و ده روز تمام شود پس بار دیگر بایستد و خدمت کند
و بعد ده روز هرگاه او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاك می نهاد و گر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بوده باشد هم بمقدار
آن و بعد از آن سر بردارد و خدمت بایستد و بگوید یا نار الحمیة و وقود الرزء و مزیل الملوك عن کراسیها و مبیر الجبابرة
و مهیج دماء المتسلطین والاصل فی القتل والقتال والمراء والجدال واراقة الدماء والقاء الشر فی الدهماء ایها الشجاع القوی
الصلب الشدید الغضب المتغلب الجابر الغالب القاهر الهادم الکاسر و السیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر
غالب الجیوش هادم العروش کثیر الباس والشدة عظیم القوة والعزیمة اسالك بحق من وهب لك والك وصفاتك ان یعطینی
کذا و کذا و حاجاتی که مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار اعدا و قمع جبابره و مانند آن درخواست کند و باید که تعطیل
نکند و از آن ایمن باشد و هر گاه که از و حاجتی طلبد اول از آفتاب دفع سر او درخواست کند تا او را نسوزاند تسخیر مشتری
ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که مشتری در خانه خود یا در شرف باشد و اگر میسر نشود در خطی از خطوط او و باید که از نحوست
خالی بود و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جامهای که منسوب بمشتری از جهت رنگ و اصل بپوشد
و سوار و خواتم زر خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات با خود دارد و در هیچ حال بغیر
مشغول نکرده و روز آدینه روزه گیرد و تا یکشنبه بروزه باشد و بنان و آب افطار کند و از مال حلال آنقدر که تواند بصدقه
دهد و پیوسته بذکر و تسبیح و تمجید مشغول باشد و بمعبد و مسجد رود و بنی قصب الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار
اجزا متساوی در مجمره رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید ایها السید الطاهر المتقی المجید القادر الکبیر العطف
الصادق البر الشریف العطار بن الحلل والاوب الثابت البعید من الحزن والحقد الکریم الامین التقی الحلیم السید الاول التام
الطاهر حسن الصبغة بسیط العلم اجل الفعل اصفی الفهم اعظم السعود مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة و اصل النسك بحق جلالك
مکانك ورفعة موطنك واشراق نورك وغرة وجهك وطهارة طینتك ان یعطینی مطلوبی و تسمع دعوتی و تحصل
غرضی یا سید الکواکب و سعد السیارات و وافی الحلیات اسالك بالاء الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله ولا
یدرك الحواس الافکار اسالك من العقل قاصر عن ادراکه اسالك بمن تعالی عن الاسم والرسم الدایم احتجاب عن کل علم و عقل اسالك
بالمنزه عن مشاهدة کل جوهر و قوة اسالك بحق الذی سار سائر العقول والاذهان الیه بالقدرة والعزة والعلو والفردانیة ان
توصلنی الی ما سالتك باحسن المنظر یا بهی الوجه یا نور الفلك یا صاحب النوامیس اجب دعوتی و خضوعی لك پس سجده کند
و حاجاتی که بدو منسوب از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواهد که یك ماه نکشد که او میل بدو کند و خیرات
بسیار بدو رسد ان شاء الله تعالی تسخیر زحل باید که زحل در خانه خود باشد یا در شرف و جدی اولی بود و هر چند طالع
گکب بد و مکنه بهتر باشد و چون شروع خواهد کرد جامه از دیباج سیاه در پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتم

اسب و بتولی آهن در دست کند و دو ز یکشنبه روزه گیرد و تا روز شنبه روزه دارد و باید که کلاهی سیاه و سکی سیاه معلا باشد
تا در شب شنبه هر دو را بکشد و بزعفران و قره مالاقوق رکند و مخ السنود و بتولی بکر بافون و اصطرک اجزا متساوی همه را
کوبد و بتول ماء عجین کند و در مجمره اسب بخور کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت جانب راست گوسفند و شکنبه
و رودها باسقاط الناس بصدقه دهد و در تحیرا و بعطارد استعانت جوید و بر حوت تا و دو سال و نیم مواظبت نماید که
او الکن و ایاد شاهی سازد و اگرچه از دورترین حلق باشد و تسبیح او اینست یا ایها السید العظیم الاجل القاهر الجبار القادر العظیم
الشان العالی المکان الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی والفهم الوافی ساع النظر کبیر الخطر عظیم الغضب قوی الجسد التام
الکامل منجم الوعید و نعب وبل لمن اجنه وعد امن ابغضه اسالك بحق خالقك مدبر الکل ومنور العلویات والسفلیات
مالکهما ان تفعل کذا و کذا **فصل پنجم در علوم عزایم** و او را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم بنا بر آنکه هر که خواهد
شغل قیام نماید باید که او را عزیمتی صادق و یقین موافق بود چه بی تصمیم رای و تشدید عزم انجاب امری بر چیزی صورت
نبندد و الزام طاعت بر شیاطین و جن میسر گردد و هو من عزمت علیك ای وجبت و حتمت علیك و اما تنجیم بنا بر آنکه
هر عملی را مدتی تعیین کرده اند که در آن مدت تمام شود و اوقات مقدره را نجوم خوانند و نیز اعمال موقوف بر رعایت احکام
نجومست و چون بنا عمل بر تحقیقات این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم سلیمان اولا شرح آن داده شود هر که خواهد که
عمل سازد باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد و بعضی گفته اند باید که سالی یا دو سال روزه دارد و افطار بنان و
شیر کند و سحر کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از زنان و شهوات محترز باشد و در شبانروزی هفت بار غسل کند و
بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و مکرر از دو شاید یکی در روز و یکی در شب و بعضی گفته اند که چهل روزه ریاضت کند و روزه
دارد کافی بود و بعد از ریاضت و طاعت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل را اوج یا در شرف یا در خانه
خود باشد و قمر نیکو حال روز یکشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از
یاقوت یا بجاده یا بلور صافی در وی نشاند و بر آن این صورت بر سه سطر مساوی نقش کند اللهم کهیعص طیطه
مططبطع دوده هههمعطع یا رب و آن را در دست کند و بنهان بوضعی رود که نظیف و خلوت بود و چهار رکعت
نماز بگزارد در رکعت اول تنزیل بخواند و در رکعت دوم یس و در سیوم حم والدخان و در چهارم تبارک الذی بیده
الملك و سورة والعصر و بعضی گفته اند که هرچه خواهد بخواند و چون روز جمعه باخر رسد در شب شنبه بعد از آنکه مردم آرام
گیرند بر سطحی بلند رود که محجر باشد و پاك بود و آن خاتم را بوی دم اسب ترکی که اشهب باشد از سرچوبی از آنکه طول آن
پنج گز بود فرو آویزد و چنان بنشیند که خطی تواند کشید گرد او و آن خاتم در میان آن خط بود و بعود تنها و بقولی بامشك و
زعفران بخور کند و بیست و یکبار این اسما بخواند اللهم یا شیخ شیخ ذا الاهاموشیطون الذی له الاسماء الحسنی والصفات
العلیا والضیاء والبهجة والبهاء یا ذا الواطی نوذ موتود یوتون الذی هو مسیح بکل مکان ممدوح بکل لسان مذکور فی کل اوان یا ارحش
ارهیشط یوح لاجون الذی سبقت اولیتك کل قبل ولا منتهی الاوات قبلیا دهموت ارخا ارخیم ارجفون الذی هو الرحمن
الرحیم الذی ملاء کل شیء عدله و رحمته یا حبقی میقود و ارقش دارعلون الذی لا یلیق التسبیح والتقدیس والتحمید والتهلیل الا به

یا هیا

یا هیا شراهیا ادونای اصباوت اصباوو ثون الذی هو الحی القیوم محیی الموتی الذی قامت السموات والارض والخلق بامره
یا دهیشاد هلیلو میططرون الذی عنت الوجوه و خشعت له الاصوات و ذلت له الشیء الباذخات الصعاب الصلاب
یا نودوار عیش وار بش لعنون الذی اسنصا بنوره اهل السموات والارض والجلت بنوره کل ضیاء و بهجة و نور یا شرا
اسرو انجح اثما اشعون الذی ذلت الاعزة لعزته و قهر کل شیء سلطانه و قدرته و ملکه یا ملکوتی یا علام اربعا اربعا ارعی
ترتون العالم بکل شیء کان و یکون الخبیر الذی لا یعزب عنه الغیوب و ما تخفی الصدور یا مشیخ مشیخا اقش لاموت الذی انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در میان آن خط بیست نماز گزارد و اگر نتواند هم در آنجا بنشیند تا صبح صادق
پس برخیزد و تجدید وضو کند و پنهان بعود بخور کند و بیست و یکبار دیگر بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرو گیرد و در حریری
سپید پیچد و مشك و عنبر و کافور مطیب کند و در حقه پاك نهد و نگینی که بر وی نامهای حق باشد آن را مهر کند و نگاه دارد و قوت
این خاتم بی نهایتست از آن جمله آنکه اگر خواهد مصروعی را نیك کند نیك و زعفران آن مهر بر چیزی نهد و آن را بشوید و بد هد
تا بیاشامد نیك شود و اگر تبی بود هر روز نوبت چنین بدهد تا شفا یابد و اگر نیز نقش او را بر ورق آهو نویسد و بر وی یا و بزند
هر که دیگر جنی بر وی ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر بر آنجا نهد و این آیه که الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن و هم مهتدون
بر آنجا خواند هر که آن را در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد اما چون در گردن اندازد باید که باز دیگر همین آیه بخواند و اگر خواهد که دفع
سحری کند لوحی از گل بسازد و این مهر بر آنجا نهد و آیه و مکر و امکرا تا آخر بخواند و آن لوح را در جایی دفن کند آن سحر باطل شود و اگر
و اگر خواهد که جن را از سرایی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه بیندازد و بگوید اخرجوا منها مالکم عصیتموها
و هربوها تا متفرق شوند و اگر آن مهر بر خیر کاو دس نهد و در میان گندم اندازد شپش و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر
گل نهد و گل را باب حل کند و در حوالی خانه مور یا کیك بریزد همه از آنجا بیرون روند و اگر بر هیچ چیز نهند و بر زنی که آبستن نشود بیاویزد
آبستن شود و اگر آن انگشتری را در آب بجوشانند و بر زنی که بار بدشواری نهد بدهند تا بیاشامد در حال فرزند او جدا شود و
اگر مهر او بر تختها رصاص نهند و در چهار گوشه کشت زار آن تختها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر دو هزار
قرصها سازند و آن مهر بر آنجا نهند و صبا بامداد از آن تناول کنند هرچه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند عرضی بدید آید آن مهر بر
پیه گوسفند نهند و بر گردن قاید گوسفندان یعنی پیش رو ایشان بندند هیچ آفت بدان گوسفندان نرسد و در کار بچین لا
مهر بر پیکاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن او با عزان او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد و این آیه که و من آیاته ان خلق لکم
من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا لقوم یتفکرون بر وی خواند و آن را در آبی که آب خورد اندازد هر که از آن آب بخورد او را دوست
دارد و اگر آن مهر بر سرمه نهند و شام اگر خواهد در چشم خود کشد و در برابر او باشد در ساعت پیش او آید و اگر بر کاسه بند
و در موضع که او بر آنجا نشیند دفن کند اگر از عشق او بیقرار شود و اگر خواهد جنیان با او سخن گویند و دوست او شوند در شب
آن خاتم را از حقه بیرون آرد و بگوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعة الله بحق ما فی هذا الخاتم هرچه از ایشان پرسد
جواب دهند و اگر نشوند و نافرمانی کنند بگوید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات
طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا کی ثلث هرچه پرسد جواب دهند و دوست او شوند و اگر آن مهر بر موم نهند

دزد بر خود بنهد هرچه خواهد همان شب در خواب بیند و اگر بر گل سفید نهد و در خانهٔ آنکه خواهد او را در کاغذ خود آورد بیند ازد
تا مراد برسد و اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر برگ کدو نهد و آن را در کردن اندازد و قدر او پیش همه کس بلند باشد و هرچه
درخواست کند اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهد و در وقت جنگ با خود دارد با هر که مخاصمت کند ظفر یابد و اگر بر
قبضهٔ خاک نهد و آن را در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون همه روی بگریزند و چون خواهد
احضار جن کند و حالی بترسد یا مصروعی را خلاص دهد این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق
السبع و رؤساء الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوة
وبملکوت الله المحفوظ وبالقرآن المجید وبالدین القیم الذی اذل به الخلایق ودان له کل شیء وباعظم عزایم الله ومواثیقه
علی کل شیطان رجیم عزیمة من الله ورسوله الی کل من یومن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر ایتها الارواح والجن والشیاطین
والغیلان والتوابع والجن [illegible] حیهلا واستعجلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی دین آبائکم فانا استعین علیکم بحق ما یلیکم و
دینکم وبما وحی الی انبیائه ورسله وبحق النار والنور والنیران وبما جری به القلم من عند الرحمن وبحق التورية والانجیل والزبور والفرقان
وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم عابدا غیر الله فانی
اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله التی عزم بها علی السموات والارض [illegible] الا اجبتم کما اجاب النفر من الجن فقالوا
انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم
ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین بسم الله ادعوکم
علی بصیرة من حیث کنتم الا اقبلتم بنور منه وبسلام من رب العالمین وقول من رب رحیم وکلام سدید وعهد وثیق والله
علی ما نقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فوربک لنحشرنهم والشیاطین
ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا یا مسود یا جماعة بنی الشیصان بابی مالک وانتم یا معشر الملوک والکبراء خاصة بنی الجان و یا
کافة من لا یحصی [illegible] عن طاعة الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما سمعتم هذه الاسماء المرغوبات المرهوبات
التی من رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی [illegible] وبخاتم سلیمان بن داود وبصحف ابراهیم وموسی
وبجمیع الصحف والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وبالعهد الذی عاهدتم سلیمان اذ قلتم سمعنا واطعنا لامره
کاتب عهدک الا اجبتم وجئتم من حیث [illegible] عجلوا وادخلوا فی طاعتی واصلحوا حاجتی یا هیا شراهیا وبحق الطور وکتاب
مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی [illegible] وبیت المقدس وبیت مکة
چون حاضر شوند هرچه خواهد بگوید **فصل ششم در عقد** بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة من الله العزیز الحکیم لفلان
بن فلانة من شر ألسن جمیع الناس وافواههم عامة ومن شر لسان فلان خاصة کیلا یذکروه ولا یذکره الا بخیر فی کل وقت
کهیعص حمعسق [illegible] وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبی الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر و در موم گیرد و با خود نگاه دارد همه زبانها از بد گفتن او بسته شود اما باید که او خود را پاک دارد **وجهی**
دیگر بنویسد [illegible] در آب اندازد **وجهی دیگر** از برای عقد زبان [illegible] بسم الله

الرحمن

الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة قال
آیتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون و لا
یعقلون ولا یسمعون ولا یبصرون ولا ینطقون اخسئوا فیها ولا تکلمون کهیعص طه طسم الم الر ص حم عسق ق ن عقدت
لسان فلان بن فلانة علی فلان بن فلانة سبع سنین وسبعة اشهر وسبع لیال وسبع ساعات وسبع لحظات اللهم
اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وسداد اللهم [illegible]
یا هیا یا شراهیا ادونای اصباؤت آل شدای [illegible] وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة قال اخسئوا فیها ولا تکلمون احذف لسانه وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة
اللهم [illegible] واعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وصواب وعافیة [illegible] ولا
[illegible] الا الی الله تصیر الامور پس این صورت را هفت بار بنویسد و این دعا را اگر تواند در سرای آن کس
حفر و دفن کند و اگر نتواند در سرای خود و آن را بخاک بپوشاند و چیزی گران بر سر او نهد مولانا [illegible]
رازی در ستر مکتوم آورده است که [illegible] راست آمد **عقد شهوت** مرد از زن
[illegible] در آتش تافته شود پس بیرون آرد و آن را گره کند [illegible] اللهم
رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل [illegible] هذه المسلة [illegible]
امر فلان بن فلانة فی حر فلانة ابنة فلانة [illegible] و آن مسله را در گوری قدیم دفن کند و نشان کند تا اگر خواهد که
داند که گشادن [illegible] **وجهی دیگر** بنویسد بر کاغذ [illegible] اخذت
فلان بن فلانة عن اعضائه وجمیع جوارحه اخذته من راسه ذی الاشعار وطرفه ذی الابصار ویدیه ذوات الاظفار [illegible]
[illegible] واصابعه الصغار حتی اذا
ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا
کذلک لا یستطیع فلان بن فلانة ان [illegible] فلانة ابنة فلانة ولا یستطیع لها نقبا [illegible] و اگر بر ریسمان [illegible]
خواند و گره زند و آن را [illegible] با آن کاغذ دفن کند قوی‌تر باشد **حل** بنویسد بر کاغذ پاره این عزیمت را [illegible]
[illegible]
[illegible] فلان بن فلانة و فلانة ابنة فلانة [illegible] انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا
تعلوا علی واتونی مسلمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن را در کوزهٔ [illegible] آهن [illegible] در دستهٔ کوزه [illegible] پولاد بنهد

و آن کوزه را در موضعی که پاک باشد یک شب تا صباح بنهد پس بردارد و بدهد تا آنکس را که تب آمده از آن بیاشامد و بدان غسل کند اما باید که پیشتر بابی دیگر جمله اندام خود را شسته باشد **وجهی دیگر** ...

... و بهر بر ایشان آن شخص ببندد و بگوید تا در تب کردن خود برآید و چون صبح شود در آب روان غسل کند و همین تعویذ را آن کاغذ را پاره کند و در آب اندازد گشوده شود **وجهی دیگر** بنویسد و بآن کرم دهد تا با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ان هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلعم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فن چهارم از مقاله در علم تعبیر

و این علمی شریف است چنانکه یوسف را بآن ملک نهاد چنانکه حق تعالی از و حکایت فرمود فی قوله رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و شرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه از و مهم تر باشد در دوازده فصل بدان اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در حقیقت خواب و اسباب رویت و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتها بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهر که آن **سمع** و **بصر** و **شم** و **ذوق** و **لمس** و پنج باطنه که آن **حس مشترک** و **خیال** که خزانه اوست و **واهمه** و **حافظه** و **متخیله** و مرکب این قوی روح است و روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل بر آنکه مرکب قوی روح است نا عضا آنست که اگر در عصبی سده واقع شود آنچه در ورای آن شده از عضو حس او باطل گردد و آنچه درون سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هر گاه که آن بخار متوجه ظاهر باشد حواس ظاهره معطل ماند و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او با ظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد و طبیعت از برای تحلل بدل نضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری و منافذ چون شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده بدماغ صعود کند و با عضا فرود آید آن مجاری پر گردد و مجال نفوذ و تردد نماند **و سبب** دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهر بروحانیات متصل شود و بچیزی از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزوی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود هر آینه مشاهد گردد یا بنا بر آنکه صوری که در خیال که خزینه حس مشترک محفوظ بوده و حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهر بدو متادی می شد از آن غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال بر و ظاهر

شود

شود یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق بچیزی یا از تالم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بمنزله خزانه اوست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشد بوقت خواب بر و ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بسبب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و سه قسم دیگر از قبیل اضغاث احلام اند و قسم اول بدو قسم شود **اول** صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کند چنانچه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند در شب خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای و بگذار تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی از یاران بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمی گنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت شبی خواب دید که با و گفتند بآب برگ خس مضمضه کن بجهان کرد شفا یافت **دوم** آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابها ابیا و اولیا و صلحا بیشتر ازین دو قسم باشد و از نجاست که پیغمبر صلعم فرمود رؤیا المؤمن جزؤ من ستة و اربعین جزؤا من النبوة و سر آنکه نبوة را بچهل و شش جزو کرده و رویا مومن را یک جزو از و نهاد آنست که مدت نبوت پیغمبر بیست و سه سال بود و از آن جمله مدت شش ماه چیزها را بطریق رویا معلوم میکرد و بیست و دو سال دیگر بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رویا از آن جمله یک جزو باشد در بعضی تعبیرها آورده اند که شرایط صحت رویا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن والشمس و اللیل و التین و قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام و استجیر بک من ملاعب الشیطان فی الیقظة و المنام و باید که راست گو باشد و هر چه گوید سنجیده و سنجیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هر چه در خاطر آید بی فکر و تامل در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و از نجاست که رسول صلعم فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از نجاست که خواب شاعران و منجمان از زیادت اعتباری نباشد و هر خواب که در اول بهار و بوقت رسیدن میوها بینند درست باشد و اثر زود تر پدید آید و حکمت در آنکه خواب نیک را اثر دیر تر ظاهر شود و خواب بد را زود تر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت بنده کان خواهد که ایشان در دروغ انتظار نمانند و باید که خواب را با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول فرمود لا تقصص الرؤیا الا علی کاسر ترث الیک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیادت و نقصان نکند چه رسول صلعم فرموده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیامة عقد شعیرة و بکسی گوید که عاقل و مشفق و نیکخواه او بود چه معبر تعبیر اولست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله خواب دیدم که دختری زادم و ستون خانه ام شکست رسول صلعم فرمود تو ابسری شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید همچنان واقع شد بار دیگر آن زن همان خواب دید و آمد تا از رسول صلعم بپرسد

حضرت را در خانه یافت در حجره رسول از یکی از زنان او پرسید آن زن گفت زاد خری شود و شوهرت بمیرد چون رسول
بحجره آمد از و سوال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی رسول فرمود تعبیر همان باشد و باید که چون خواب
بد بیند طغیان یار رود و شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب درآید بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی بک اعوذ و بک الوذ و الیک او و علیک اتوکل فاصرف عنی شر ما رایت و فی شر
ما قضیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء و اظهار نکند و باکس نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی
بلا دفع کند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار و راست گوی بود و افشا سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایت و معونت
طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب باشد و چون بیننده خواب بر و عرضه کند بگوید خیر لنا و
شر لاعدائنا و نام او بپرسد چه بسیار خواب آن باشد که بنام تعبیر باید کرد چون محمد و محمود و احمد و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند
آن و صفت او هم بپرسد تا تعبیر تقدمت و منزلت و اندیشه و پیشه روزگار و حال او کند و بپرسد که خواب در روز دیده یا در شب
اگر بروز دیده باشد تا نزدیک روز اثر آن زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای خواب و بالین همه سوال کند و
عادت قوما عرب چنان بودی که اگر چون کسی خواب پریشان عرضه کردی هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر آن افتادی از بهایم و
طیور و امتعه آن را فال گرفته اندیشه تعبیر کردندی **فصل دوم** در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا
و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ **اگر کسی** بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی
کردگار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و راستی و نعمت پدید آید **اگر بیند** که حق تعالی
او را حساب کند شادی بدو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدل بخانه باز آید چنانکه حق تعالی فرمود فسوف یحاسب حسابا
یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا **و اگر بیند** که با حق مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و چون ملوک مقرب گردد قال
الله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین **و اگر بیند** که حق تعالی بر وی
خشم گرفت و از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرمود اولئک لا خلاق لهم فی
الآخرة و لا یکلمهم و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و رضا مادر و پدر باید جست **و اگر فرشتگان** مقرب
را چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را بخواب بیند اگر ایشان را شاد و [illegible] بیند در دین و دنیا شرف و منزلت
یابد و طریق علم حقیقت بر وی گشاده گردد و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر ترسی و غمی باشد از آن ترس و غم بیرون
آید **و اگر بیند که** با یکی از ایشان خصومت میکند و خصوصا با میکائیل و عزرائیل اجل نزدیک باشد توبه باید کرد و [illegible]
کردن حکم حامد فرشتگان هم برین قیاس باشد **و اگر بیند** که با فرشتگان بپرید در دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت
و اگر در شهری یا دیهی یا محلتی بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی آنجا درگذرد [illegible] **و اگر فرشتگان را**
در صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغ گوید **و اگر بیند** که فرشتگان او را بخواب در سرای او می آیند خانه او [illegible]
باید داشت **و اگر زبانیه را** بخواب بیند از عوانان و اهل شر احتیاط باید کرد **و اگر انبیا و اولیا** را بخواب بیند تعبیر همچنان است که اگر او را
حالتی نیکو با جمال و [illegible] بیند دلیل کند بر نیکو حالی بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند [illegible]

خلاف

خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی در حال الحیوة چگونه بود او را بسبب ایشان رنجی رسد و عاقبت کار او نیک شود
و بر خصمان ظفر یابد **و اگر مصطفی را** صلی الله علیه و آله و سلم بخواب بیند در لباس جمال و نیکویی حال اگر در رنجی باشد خلاص
یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید آید و حج کند و اگر متغیر لون و دلتنگ و رنجور بیند
در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و دیدن او در همه حال دلیل رحمت و راحت باشد علما و اجلا لقوله تعالی و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین دلیل
خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و شریعت **و اگر پادشاه** را بخواب بیند که در محله یا در سرای آید در آن موضع اهل زیان
رسد که رجای کی آمدن او بجا غریب باشد چه چنین بیند بیدار دیده و دلیل دولت و نعمت باشد **و اگر پادشاه** مرده را زنده بیند
رسوم آن پادشاه در ملک پدید آید و اگر در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیادت گردد و نقصان او برین قیاس
و اگر بیند که پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و نخوان او چیزی بر داشته اند دلیل درازی عمر او بود **و اگر کسی** خود
را پادشاه بیند و اهل آن نباشد اگر بیمار بود اجل نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند اگر بنده خود را
پادشاه بیند آزاد شود **و پری** در خواب دیدن همچنان باشد که در فرشته یاد کرده شد **و دیو** دشمن مکار بود **و اگر کسی** بیند که
شیطان او را فریفت از مال یا از ولایت جدا ماند کما قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة **و اگر بیند**
که شیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد **اگر کسی بیند** که در بهشت است و میوهها او میخورد اگر عالم شود و از علم برخورداری یابد و در
دنیا و آخرت کرم باشد **و اگر در دوزخ بیند** اگر او مبتدع باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از مستوران دنیا بود سفر کند و اگر بیند که
از دوزخ بیرون می آید دلیل بیداری و پرهیزکاری بود یا باز آمدن از سفر **و اگر بیند که** در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت
دنیا بود **اگر قیامت را بخواب بیند** دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات او بر آن نحو مذکور و غیر آن همچنین **و اگر
بیند** که او را [illegible] مناقشه حساب کنند دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشویر کشند دلیل [illegible]
مراد بود **فصل سیم در دیدن زنان** [illegible] آنچه از وی بیرون آید کودک خرد اگر معروف بود دلیل بشارت باشد و اگر بیند که
او را [illegible] و سازند کاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه و غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد
بزرگ را کودک بیند بعد بلوغ باز رسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته اند که کودک [illegible] بیند نعمت و راحت رسد
و اگر توانگر بیند برود و مال و مسلط شود و اگر [illegible] بخواب بیند که از مادر در وجود می آید از گناه توبه کند **و دختر** در خواب
نعمت و راحت و رخص بود **و کودک** بعد بلوغ رسیده نیکوی حال و زیادتی جاه و مال بود **و غلام** امرد رنج و اندیشه باشد
و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود **و اگر** غلامی امرد یا بالغ خود را بخواب بیند که بالغ شد یا از شهوت آزادی یابد **و مرد جوان**
مجهول در خواب دشمن باشد **و زن جوان** با جمال نعمت و شادی **و زن پیر** [illegible] سود [illegible] **و مرد کهل**
و پیر بخت باشد و دوست مشفق **و اگر پیر را** بخواب بیند که [illegible] و علم او زیادت گردد و عاقبت محمود بود **و پیر**
اگر خود را جوان و با طراوت و جمال بیند سیادت و بهتری یابد و عیش او تازه گردد **و اگر مردی** لشکری بیند که موی سیاه او
سپید شد [illegible] او پیر و متغیر گردد **و زن پیر** دنیا باشد پس اگر او را با هیأت نیکو و طراوت بیند کار او بنظام گردد و اگر [illegible]

بد و ترش روی بیند در معاش زحمت کشد دبیر مردی صاحب تدبیر و حیلت باشد رزاز مردی خطیر بود و اگر جامه دوز بود
اقتضا خصومت کند صراف شناسنده کارهای نیک بود صیاد مردی باشد که روزی بمکر و حیلت بدست آرد آهنگر مردی
مجهول با قوت باشد قصاب مجهول ملک الموت بود دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین بیند هر صنعت سر
آدمی رئیس مقدم و مخدوم باشد و اگر بیند که سر از وی جدا شد از مخدوم جدا ماند و اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی و جاه
و توانگری یابد و اگر بیند که کوچک شد از مرتبه بیفتد و اگر بیند سر خویش را بچه یا سبوی یا مرغی بیند تعبیر آن بران نوع از حیوان کنند
در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن و اگر بیند که مردم پیش او دوند رئیس و مهتران بدو تقرب جویند و اگر بیند که از ان سر مزد
منفعت یابد و اگر توانگر باشد خویشی یا وخصی کند موی بر سر اگر باندازه بود کار او زیب و زینت کرد و اگر بسیار بود اندیشه
غم باشد اندوه و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران اندیشه و تردد خاطر و اگر
بیند که بعضی از موی او ببریده چنانکه عیبی ظاهر شود اگر وام دارد بگزارد و اگر در رنج و عنا باشد فرجی یابد و اگر موی سیاه
سپید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج بیند و اگر بیند که موی او می تراشند امانت بگزارد و از اندوه
و وام و از قرض خلاص یابد و اگر بیند که بدست خویش میتراشید مال او دریده شود و از مخدوم جدا ماند و اگر در ماه حرام بیند کفارت
گناهان بود و کوتاه کردن موی توانگر را پراکنده شدن مال بود و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسط را ایمنی از آنچه ترسد و کسی که
موی تراشیدن عادت بود صلاح حال او باشد و اگر زن موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب باشد باز نیاید و اگر شوهر ندارد شوهر
بکند و اگر بیند که موی میتراشد شوهرش طلاق دهد و اگر تراشنده شوهر بود تا آخر عمر در خانه شوهر بود و اگر کسی موی زن خود را
بریده بیند آن زن دیگر نزاید وطره مرد را زن باشد و زن را مال و جمال گردن جای امانت و دین باشد و زیادت و نقصان
دران زیادت و نقصان در کار امانت اگر طوق در گردن بیند که زشت باشد حق در گردن او باشد ابروی یا پیشانی یا ابرو هر کی را
خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکوی حال و صحت ان کس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بیند که بیاد بیند دلیل قدر
کم بود و اگر بیند که از پیشانی چیزی برآمد پادشاهی فرزندی باشد چشم دین و بصیرت بود و در علم و فرزند و برادر و مال و اگر کسی بیند
که چشم درد دارد مال یابد و تاریکی چشم دلیل درویشی بود در دین و دنیا یا پدر و فرزند یا محبوب و درویش را نابینا بودن
دلیل خلاص بود از محنت و کسی که عازم سفری بود اگر خود را نابینا بیند آن سفر را ترک باید کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خویشتن را یک
چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه گم کند و اگر مقیم باشد در نگاهداشتن مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر مکری اندیشد کسی بران مطلع شود اگر
بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین میکوشد و در چشم مردم عزیز گردد و اگر درد دست سرمه بیند مال یابد یک چشم و یا
اگر یک بیند دین و مال و فرزند و معتمد باشد و اگر ناقص بیند همین قیاس بود و اگر بیند که بینی او زیادت شد دلیل جاه و مال و عمر
فرزند بود و نقصان همین قیاس و اگر کسی بوی خوش شنود امید فرزند دارد فرزندی شایسته آید و اگر بوی ناخوش شنود چیزی
ناخوش شنود و اگر کسی دید میان او و فرزندان خلاف افتد دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است اگر بیند که
چیزی در دهان رفت روزی یابد و اگر بیند که چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک باشد بخشی نیک از و صادر شود و اگر بد باشد
همان قیاس لب یار و دوست و معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدین جماعت بازگردد دندان

تیجان

تیجان دولت و تدبیر کننده صلاح و فساد اگر بیند که بسیار سخن میگوید کارها بزرگ یابد و اگر زبان خویش دراز بیند سخن بسیار گوید
و اگر زبان او چیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و دروغ بود و اگر بیند که بر زبان موی برآمد همچنین و اگر بیند که بعضوی
دیگر سخن میگوید آن سخن کوی باشد که عضو بد و منسوبست و اگر بیند که ملازه فرو آمده باشد چنانکه حلق فرو میگیرد دلیل نزدیکی قضا و قرب
اجل بود دندان دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر که آنرا ثنایا خوانند فرزندان و برادران
و خواهران باشد و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان
طعام خایند خویشان بالا بر خویشان پدر و زیر بر خویشان مادر و بعضی گفته اند جانب راست خویشان پدر و چپ مادر و اگر بیننده
با اهل بیت باشد بر دوستان و مشفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آن کس باشد که بدو
منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر کسی بیند که دندان به آسانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی
و منفق و هر خللی که در دندانها بیند خلل باشد در آنها که بایشان منسوبست و نیکوی و درستی بر ضد آن و اگر بیند که جملهٔ دندانها
ابیضاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندان اختلاف باشد میان خویشان و اگر بیند که دندان از زر است یعقاد
دلیل بیماری و گفتگوی بود و اگر بیند که از نقره است یا از ارزیر و مانند آن دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب و آبگینه و
موم بیند دلیل وفات گوش زن باشد و دختر اگر بیند که گوشش از و جدا شد دخترش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که
گوش پاک میکند چیزهای خوش بشنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان دین و علم باشد و اگر بیند که مورچه در گوش میرود دلیل مرگ بود
و اگر گوش خویش چون گوش بهایم و سباع بیند اخبار غریب بشنود برو فق طبع آن بهایم ریش مهتر قبیله باشد که مکان رجوع با
کنند ریش عز و جاه و نعمت بود و هر زیادت که در آن بود باندازه که از ناف بگذرد زیادت باشد درین معانی و چون از ناف
بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان جاه و مال بود الا آنکه نقصان شنیع باشد که بیننده از وام و اندیشه فارغ شود
و کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری و اگر زنی خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر
حاضر باشد غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید و گاهی زن را پسری بود مهتر قبیله شود و اگر کودک
نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خویش که خدای شود خضاب کردن اگر بچیزی بود که معهود
باشد چون حنا و مانند آن حیله و خود را بعمل بپوشاند و اگر بچیزی نامعهود بود همچو گل و گچ پوشیدن عیب شود و سپیدی در
جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال موی بسیار بر تن توانگر را زیادتی مال باشد و درویش را زیادتی
وام بازوی است برادر و فرزند و معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد دوست و شریک و خویش نزدیک باشد و اگر
مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر آمده است که رسول در شب معراج زنی را هر دو ساعد
برهنه کرده از جبریل پرسید این کیست جبریل فرمود دنیا دست برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی
معاونت بود از ین جماعت و قطع آن دلیل مصیبت بود بایشان یا دست از معصیت بداشتن یا سوگند بدروغ کردن
و اگر بیند که دست او بسته است بی کار شود یا بیمار و اگر خشک یا سست شده بیند یاران او فرو گذارند و اگر بیند که دست او
بسیار شد کارها نیکو کند اگر خسیس باشد مصلح بود و اگر مفسد باشد در فتنه افتد و اگر بیند که دست راست را خضاب کرد

خوفی کند و اگر هر دو دست را خضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنا و ایلک بود و نقش بدست مردان جلد و
دشمن کامی بود و بر دست زنان زینت انگشتان فرزندان برادر یا دوست مشفق باشد و اگر انگشتان درهم افکنده بیند
تنگدستی بود یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج وقت نماز بود ابهام نماز بامداد
و سبابه پیشین و همچنان بترتیب و کم شدن حکم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت امید
عوائق و موانع باشد ناخن اگر ناخن باندازه بیند قوت بیند و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه با فراط بر خصمان بجهت و
قوت ظفر یابد و افراط در ان خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در سخت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن شکسته
بیند در طلب مقصود خللی بدید آید سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل یا گمراهی لقوله تعالی
و من یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پستان زن باشد و دختر شکم مال و فرزند و قبیله و تهی شدن
شکم از اعاجل اماندن از او با و گرسنگی دلیل حرص بر دنیا و تشنگی خلل در دین احشا مال مدفون و متاع عنا
بود جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد بود کلیه والدان باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کارها بود
پشت کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بر او دارند ذکر شرف مرد بود و افزونی که در ان باشد
افزونی صفت و شرف او بود و نقصان بنقصان آن و اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند و اگر ذکر خود را
بریده بیند یا فرزندش وفات رسد یا از عمل معزول شود و اگر زنی بیند که او را ذکر است اگر آبستن باشد پسری زاید و اگر
پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر باشد و زیادتی قوت و اگر خویشتن را دو بیند از خویشتن
رنج رسد فرج فرج باشد از غم و اگر مردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از
همه غمها فرج یابد موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیار مال حرام ران خویشان زن باشد زانو اگر
زانو قوی بیند زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در ان ساق عمر و معیشت بود
هر چند آنرا قویتر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل بضد این کعب فرزندی
مقام بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند درد و رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او باشد در کارها
انگشتان پای دختران و کنیزکان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین
چون از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب وام آرندگان کارهای مردم باشند و تالیف کنندگان مصالح استخوان
مال حرام باشد که اعتماد معیشت بران دارند خون مال حرام باشد اگر بیند که در خون می غلطد در میان تهمت افتد و اگر
بر جامه خود خون بیند و نداند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام یابد و از کسی
باز استاند ورم همین حکم دارد گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد آنکس را غیبت کند منی مال
باشد حیض اگر زنی خویشتن را حایض بیند باشد که ناکی کند و اگر بیند که غسل کرد از گناه بیرون آید و اگر نومید شده
باشد از حیض خود را حایض بیند فرزندی باشد و شادی و اگر مردی خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند غایط مال
باشد مشوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن باشد و اگر در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدهد اگر کسی

بیند که بول میکند اگر در دریغ و عنا باشد فرج یابد و اگر وام دار بود وام بگزارد و اگر خویشتن را حاقن بیند بر زن خشم
گیرد اگر بیند که در جامه بول میکند پسری آرد یا زن نکند و اگر زنی خود را حاقن بیند غلبه شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین
پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پس من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه که جام بستدی بنهادی و برخاستی
تاویل کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و بمرد میل او داو را بشوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروانست که بخواب
دید که در محراب بول کرد از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند و پدر اردشیر ساسان راهی بود کوسفندان داشت
دید که بول کرد و بخاری از بول او برخاست که همه جهان بپوشانید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر از تو فرزندی
آید بیش کن تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان بگیرد شود اردشیر بابک در وجود آمد و همه جهان
بگرفت و اگر کسی بخواب بیند که از جای بول خون می آید فرزندی او در شکم مادر هلاک شود و اگر بیند که بی قصد بادی از وی جدا شد
از اندیشه و غم بیرون آید و اگر بقصد باشد سخنی بر زبان او رود و یا کاری کند که از ان خجل ماند و اگر آن باد را آوازی بوده
باشد اندیشه بود قی هرکه بیند که قی میکند از گناهی توبه کند یا از کاری که کرده پشیمان شود و هر چه بقی برآید تعبیر آن تاویل آن
چیز بود خیو مال و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی انداز د آن کس را حاجتی گوید و اگر چنان که لعاب از دهن او میرود مال
بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر بیند که گوش پاک میکند اخبار خوش بشنود و اگر بیند که از بینی خون می آید مال حرام یابد و اگر باد
بیند از گناهی از آید عطسه حقیقت دانستن کاری باشد که در ان شک بود سرفه شکایت بود اشک با گریه شادی
بود و یا خنده غم و اگر اشک سرد بود کاری نیکو کند و اگر گرم بود خلاف این عرق اگر بوی ناخوش دارد سخن ناخوش بشنود
و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد روا شود فصل چهارم در تصرفاتی که انسان کند در اعضا خود و همچنین
آن و اعراض احوالی که بر وی طاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سنت نگاه داشتن و سواک همچنین غسل
کردن حاجت روا شدن باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن وضو ساختن باشد و تیمم نزدیک آمدن فرج از غم
اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار دست می آید سعی کند اگر بیند که دل او را بطول می شکافند سخنی شنود که از ان کوفته
خاطر شود و اگر پهنا شکافند از خویشان او یکی بمیرد اگر کسی را بالاء دراز بیند بزیادت از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده
باشد و اگر باندازه بود زیادتی قدر و منزلت باشد و اگر کسی خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود اگر کسی را دید و اینچنین اگر لاغر
بیند شود اما بایا واجب نفقه کند و باشد که مهتر قوی گردد و مستی اگر از شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب مست بیند دلیل
رنج و سختی بود لقوله تعالی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید اگر بیمار در خواب بیند در کار
عبادت خلل افتد و اگر عزم سفری دارد باطل گردد و گرسنگی حرص باشد بر مال و یا تشنگی بدی حال در کار دین سیری جمع مال
باشد و سیری از آب صلاح کارها گریستن شادی بود خندیدن غم اما اگر واسطه شکوفی باشد دلیل بشارت بود مرگ معجم
هجر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و عیوب اخلاقی و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن باشد و کسی که زن دارد طلاق
دادن خواب خوشی است امنی باشد از انچه ترسد و بیدار را دلیل امل بود برهنگی در خواب مردم متقی را شهرت باشد
بمعصیت دیوانگی کردن یا در کار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد اگر بیدار مرده را در کنار گیرد نیک باشد و اگر زن

مجهول را دید اگر کرد مقصودی که دارد بر آید دیوان داری و دست کوفتن همین بود و اگر دست دشمنی کرد یا او را بوسه دهد دشمنی از
میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن و بردن و کشتن دلیل باشد بر نیکو حال آنکس که مغلوب و مظلوم نماید اما اگر کسی از
دو خصم حیوانی بود چون شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل ظفر کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن مباهات کردن باشد در
کاری باطل استاختن دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب مال و جاه بی‌وزنی باشد یا اندیشه و خطر و مجادله سنگ
انداختن سخن پنهان بود تیر انداختن سخن گفتن باشد و اگر بر نشانه زند بمقصود رسد و اگر بیند که تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر
باشد جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد و اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند ولایتی [illegible]
باشد و با مردمان مجهول بیماری و جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب فتنه بود و جنگ در شهر و دیه دلیل طاعون و وبا باشد
صلح درازی عمر آمدن لشکر آمدن باران بود و مبادرت در خواستن گریختن از دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترس
و دشمن دلیل مرگ بود اگر کسی را ترش روی بیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث
و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مستور بود و نامه باز کرده خبر آشکارا و اگر مهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که بر خواند
خواندن دلیل عطلت بود و اگر نامه خواند و معنی آن نداند دید کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب با ثمر همین
بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم یا کاهی بدو دوغ هدیه هر چند در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنین باشد
اگر بیند که او را میسر شد اگر درویش بود منفعت یابد و اگر توانگر بود در بحق افتد و بیماری باشد بود خریدن آنچه در خواب
بیند که بخرد تعبیرش آن باشد که بخرد مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود مگر [illegible] که تعبیرش مخالف معنی بود پای
کوفتن مصیبت و اندوه بود الا اگر آن با دود و سرود بود که تعبیرش عکس آن باطل باشد مجامعت کردن اگر در بیداری از شهوت
ظاهر شود آن خواب باطل بود و اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید نیاید منفعت یابد و اگر با زن معروفه
کند با آن زن معروفه از زن خود داند اهل بیت آن زن از او منفعت یابد و اگر بیند که زن را طلاق دهد توانگری یابد و اگر
بیند که با خویشتن مجامعت میکند درویش گردد یا بیمار شود و باشد که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا با خواهر صحبت میکند
اگر قطع رحم کرده باشد بپیوندد و اگر مسافر بیند با وطن رسد و اگر بیمار بود تندرست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد و یا فرزندی
بمیرد و اگر بیند که با زنی بد صحبت میکند کاری که مناسب باشد طلب کند و اگر شوی زن خویش بیند دلیل دشمنی بود اگر بیند که
با مردی مجهول [illegible] میکند اگر مشکوک جوان باشد چندین منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از دنیا از هم نام با هم
او طلب بیابد و اگر با پیری معروف چون باب و استر و شیر صحبت کند بجای کسی که احتقاق نداشته نیکویی کند و اگر بهیمه مجهول
باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پیری بیند که شهوت او غالب شد اگر بیمار بود نیک شود و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف
این باشد اگر بیند که زن خواسته است بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که بکارت زن ببستد بمقصودی رسد و اگر
زنی با زن مجامعت کند بر اسرار و احوال واقف گردد اگر بیند که او را مسخ کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر مدیونی بیند
در کار شرع ثابت قدم شود یا دزدی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیره در گردن بیند زنی بد سیرت کند اما اگر بیند
دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز باشد یا مالی اورد که حق آن بگزارد [illegible] باشد که حاصل آید و چون خوش

۵۵۷۰

بود بر سر عضوی که باشد آنکس که آن عضو بدو منسوب است منفعت یابد اگر بیند که خود را بکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که
او را بکشند دلیل عمر دراز بود و اگر کسی او بکشد کاری بزرگ کند و مقتول از و منفعت یابد اگر بیند که گردن زدند و سر او جدا شد
اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگزارد و اگر حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار درم یا هزار دینار یابد و اگر بیند که
او را بدو نیم کردند دو زن کند که ایشان را نتواند داشتن و نتواند رها کردن بردار کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی و ما صلبوه و لکن
رفعه الله اگر مرده را زنده بیند اگر مرده مجهول بود چیزی که از آن طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده معروف است آنچه در حال حیات
و شکل نیکو دلیل نیکی حال آن مرده بود و اگر آن مرده را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود گله کند
از آنکس که آن عضو بدو منسوب است گله کند باشد اگر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از دست از برادر یا شریک یا سوگند دروغ
خورده باشد و علی هذا و اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان گمراهان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و بیند او را
نبیند اما آواز او شنود و این کس در عقب آواز او برود اجل رسیده باشد بهمان علت که آن مرده را بوده باشد و همچنین اگر در عقب
مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید و اگر بیند که بیرون آمده در بحق افتد و از آن خلاص یابد و اگر در عقب او برود و اما در خانه
مجهول نرود آنکس بر طریقت آن مرده بود و اقتدا بدو کند و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد سبب آنکه
مرده دروغ نگوید اما باشد که آنچه وقت حال و روز داند ماه باشد و ماه سال و اگر بیند که با مرده صحبت کند حاجتی که از آن طمع بریده
باشد بیابد و اگر از محرمان او بود اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که مرده با او صحبت میکند از اعقاب او منفعت یابد اگر
خویشتن را بیند که با مرده در جامه خفته است دلیل درازی عمر او باشد و اگر مرده را خفته یا برهنه بیند دلیل راحت مرده بود
در آخرت و اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی بر دست او توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقت و رسم او را تازه
کرد اند اگر بیند که گور میکند سرای بنا کند اگر بیند که گور زنده در گور میکند آنکس را باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جایی در آورد
از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشد از مردمان [illegible] یابد و اگر کسی را مرده بیند منفعتی بدو رسد خوردن و بر خوان
نشستن که بر آن طعام باشد دلیل درازی عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلو او بگیرد دلیل بیماری و مرگ او بود و با مردگان چیزی
خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی ستدن یافتن مقصودی بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده را برداشته باشد و میبرد
مال حرام یابد و اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد و اگر خویشتن را از زمین
نزدیک بیند سفری نزدیک کند با فایده و اما اگر چنان بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیک آمدن اجل بود عروج ملائکه
باشد و ملائکه عروج دست شستن نومیدی باشد از کاری خلاف کردن خصومت کردن بود با خویشان قرآن خواندن منتشر کردن
آثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود اگر بیند که مصحف مینویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بیند که
مصحف یابد و هد برکارها بزرگ واقف شود و اگر بیند که مصحف بخورد اجل نزدیک آمده باشد و اگر بیند که متعلم باشد
یا ورق اگر بیند که بانگ نماز میدهد نه در وقت بانگ دادن بجایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر بانگ شود او را بچیزی متهم کنند
که از آن بیگناه بود لقوله تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و میرود و حج کند نماز کردن اگر بیند که
نماز کند و شرایط و ارکان آن بجای آورد در حق او آیتی باشد از آیات و مقصودی که دارد بیابد و اگر بیند که پیش نمازی میکند [illegible]

قوم شود واگر بیند که خفته پیش نمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم او بر وی نماز کنند واگر بیند که بی طهارت
طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله بر وی مشتبه گردد اگر در حاجتها خویش متحیر باشد و به دشواری بدان
رسد روزه داشتن حصنیست از آفات دنیا و باز ایستادن از کارها ناشایست زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن
مقصود یافتن بود اگر خویش را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی ومن دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشها
و غم فرج یافتن باشد واگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آید واگر بنده بیند آزادی یابد واگر بیماری بیند شفا یابد واگر
محبوس بیند خلاص و راحت یابد بوسیدن حجر اسود تقرب کردن باشد با مهتری بزرگ آب زمزم خوردن علم شریف باشد و منفعت
دین و دنیا که حاصل شود غزا کردن نام و در جهد بزرگ یافتن باشد فصل پنجم جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن
نیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته بیند ولایت و دولت باندازه یابد و نیکوی و روانی اسب و هر زیادت و نقصان که در آن بیند
زیادت و نقصان ولایت باشد واگر بیند که بر اسب نشسته می پرد پادشاهی یابد باندازه همت و محل خویش واگر بر اسب نشسته
باشد اگر نه لایق باید و معصیت مشغول گردد و همچنین اگر اسب برهنه باشد واگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت بود واگر
کمیت بیند زیادتی فرح باشد واگر اشهب بیند صلاح کار دنیا بود واگر سمند یا زرده دلیل بیماری اندک بود واگر ابلق بیند دلیل
مشهور گشتن بنده بود واگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد مادیان زن باشد و شیر اسب مال سلطان بود پالانی خدمت کار
واگر خویشتن را بر اسبی بیند در ردیف دیگری لیکن ولایت یابد یا نیابت او اگر بیند که اسبی با او در دهی یا شهری آمد بزرگی انجا
رسد استر سفر باشد واگر بیند که بر استر ماده نشسته است دلیل دراز عمر بود واگر استری با زین یا پالان بر نشسته بیند کرا کی خود
ماز نکند و گوشت استر مال زنی باشد و شیر استر ترس و رنج بود اگر بیند که استر کسی بر نشسته بود با زن اگر حیا نی کند او بحث بود
اگر خود را با ر بیند از بحث خود منفعت یابد و شیر او برخوردار باشد واگر بیند که خری را بکشد و اندیشه خوردن گوشت او
ندارد اسباب معیشت خود تباه کرده اند واگر بیند که از خر یا اسب یا از جای فرو آمد مقصود رسد اگر خر یا اسب خود را گم بیند
ملالت میکند یا بکی سپارد که باز نیاید و اگر خر خود را بیند که استری شود از سفر منفعت یابد واگر ابی شود از سلطان فایده یابد
واگر گرگ شود از دزد و اگر خری در پشت کرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد با ملک خود بول او بسیار دیده باشد اگر بیند که گورخری
خری صید کرد منفعت یابد شتر چون شتری را بر نشسته بیند دلیل جنازه باشد اگر بیند که او را شتران بسیار است ولایت
اگر بیند که از شتر شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از ضیاع مال یابد ناقه زن بود و شتر مرد بزرگ نیز باشد واگر بیند که شتری در
عقب او می آید از بلای احتیاط باید کرد واگر شتری محمول در دهی یا در محله آید انجا بیماری و یا از دشمنی رنج بیند گاو عمل
سلطان و سال باشد اگر گاوی بیاید یا بیند باندازه فربهی و نیکوی گاو در آن سال منفعت بسیار بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی
مال بفربهی و لاغری گاو بود واگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار بر نهاده می خرامند در شهری یا دهی مرگ در آن موضع افتد
افتد سرگین جملگی بهایم فرزندان باشد گوسفند غنیمت بود یا زنی بزرگ اگر ماده باشد واگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد داماد
جاهی و دیگر بهایم نیز همچنین حکم دارد گشتی میش سلطان بود و پشم جملگی بهایم مال باشد اگر کسی بیند که گوسفندی را قربان میکند
بنده آزاد کند یا اسیری را خلاص دهد بز کوهی و میش اگر نر باشد منفعت بود از مردان واگر ماده بود از زنان آهو کنیزکی بود

خرگوش زنی باشد که الفت بگیرد پیل پادشاه عجمی بود اگر کسی خود را بر پیل بیند مغلول شود اما اگر بر وی زمین بیند زن را طلاق
دهد شیر پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را مغلوب بیند بر دشمن ظفر یابد واگر چیزی از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود
گوشت او خوردن یافتن مال از پادشاه بود و استخوان و موی همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و باندازه و قوت و مرتبت
هر یک باشد خوک مردی حرام خوار بود و شیر او مصیبت باشد اگر کسی اگر بخورد و گوشت او معصیت سگ دشمن ضعیف باشد
و بانگ او سخن فرومایگان اگر بیند که سگ جامه او بدرید یا او را گزید قصدی باشد از دشمن و خصومت با او اگر بیند که سگ
فرمانبردار او شد دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از و میخورد آنچه از و دزدیده باشند
باز آید واگر بیند که گربه او را میخراشد یا می گزد بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیادت از گربه اهلی بود راسو همچنین موش
زنی بدسیرت بود اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود کپی دشمن بود و کپی
او خوردن اندیشه و بیماری کفتار زنی زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادویی کند واگر شیر او خورد
این زن با او خیانت کند واگر کفتار نر باشد دشمن مخذول بود گرگ پادشاهی ظالم بود و مرد دروغ لیس و کذاب و خصم نیز باشد
اگر شیر او بخورد رنج بیند روباه خویشی مکار و فریبنده بود واگر بیند که با روباه بازی میکند زنی با او دوست دارد بیابد کشف
مردی عالم باشد اگر او را در منزل بیند علی باشد ضایع واگر در موضع عالی بیند علی عزیز باشد مار دشمنی بود پنهان آنچه
سپید بود ضعیف باشد و سیاه قویتر بود و هر چه در آن زیادتی و شوکت بیند زیادتی شوکت دشمن بود اگر بیند که گوشت
مار میخورد مال دشمن یابد واگر از وی سخن خوش شنود منفعتی بدو رسد واگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی گنج یابد
اگر مار سپید را مطیع خویش بیند بخت او باشد واگر ماران بسیار را منقاد خویش بیند لشکر کشی کرده واگر از ماری بترسد
و او را بیند از دشمن ایمن شود و همچنین هر چه از آن ترسد و آن را بیند دلیل امن و فراغت بود واگر بیند که ماری از خانه فرو شد
از پادشاهی رنجی بدو رسد و ماری که در خانه خویش بیند زنی باشد دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او جز زنان
نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود واگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند
مورچه اگر بیند که مورچه بسیار از سرای بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند و مور مال نیز باشد بعرینه حال بیند ملخ لشکر
باشد ملخ انگبین مردم بسیار منفعت باشد و کثرت ایشان مال باشد یعسوب از نحل مردی حقیر باشد که خویشتن را بزرگ
داند بشه و شپش مردم ضعیف و حقیر کار باشند کیک مردم سبکسار باشد پروانه مردم خسیس باشد که خود را
در هلاکت اندازد باز پادشاه قاهر بود عقاب و کرکس همچنین اگر آموخته باشد اما اگر از این مرغان یا موخته باشند
دلیل فرزند بود واگر بیند که با این مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند واگر گوشت یا پر ایشان بیابد مال سلطان
بود واگر از ایشان گزندی بیند باندازه آن از پادشاهی رنجی بدو رسد اگر از این مرغان یکی او را بر دارد و در هوا برد در دنیا
خلق معروف و مذکور گردد شاهین و چرغ دیگر شکار کنندگان باندازه قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارند
کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که کلاغ شکاری کند غنیمتی یابد بوجهی که شرعا پسندیده نباشد سیمرغ
حلیم باشد و زهاد ابدال طاوس پادشاهی عجمی بود با مال و جمال و زن با جمال نیز باشد کلنگ مرد مسکین غریب

باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برآید و باشد که با کسی شرکتی کند که از آن منفعت یابد لقلق مرد عادل بود تذرو
مرد غدار باشد عقعق مرد بدعهد و بی حفاظ بود و حکیم هیأت و اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را بگیرد کاری طلب
کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی باشد یا دو دم خریده ماکیان خادم و خدمتکار و برده باشد و اگر بیند که ماکیان را
کنیزکی بکر را بکارت بستاند کبوتر کنیزک باشد و جماعت کبوتران زنان باشند و اگر بیند که کبوتر بسیار جلب او می
آید منفعت بسیار یابد و اگر گوشت کبوتر میخورد از زنان نصیب یابد کبک زن نیکو و ناموافق بود اگر بیند که کبکی را
حاجت بیابد فاخته زنی بی دین و نامعتمد بود بلبل و قمری غلام باشد رخم دلیل بیماری دراز بود بوم دزد با
شوکت بود هدهد مردی باشد که خود را بعلما مانند کند گنجشک مردم بزرگوار بود و گوشت و پر او مال باشد و بچه
او فرزند بود و بسیاری از بچگان او مهتری و مال یافتن بود آشیانه او جستن و تفحص کردن کار زنان باشد
خطاف خویش بود مرغان مال و ملک باشد و هرچه از ایشان بزرگتر بود درین معنی زیادت باشد اگر مرغی بی بکرد
مالی یا مالکی یابد باندازه بیند و اگر خرد باشد اندیشه بود اما گوشت و پر او بهمه حال مال بود و آواز ایشان
خبرها خوش بود اما بانگ بط ° باشد نقلست که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را چون نقل و ازدها
فائد یك آمده بود در باغی میرفت بطی چند در پیش آمدند و می خروشیدند فرمود صوائح تتبعها نوائح خایه
مرغ مرغی که باشد زن بود لقوله تعالی کانهن بیض مکنون ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ
مال و ملکی خود اندیشه باشد و آنچه از شکم او یابند همه مال بود نهنگ دشمن باشد و دزد و گوشت او خوردن مال بود
اگر کسی از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن مسموع بیند میراث و صیتی عظیم یابد و دران دیار کارها غریب بیند
فصل ششم در آثار علوی و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان
و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرفی کرد از حکمت بهره یابد
و مالی بطریق حکمت گردکند و اگر بیند که میغ جملگی هوا یا بعضی از آن فروگرفت رحمتی باشد از باری تعالی مگر که با آن
بادی تاریك و صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت ایزدی باشد اما اگر در محله یا در سرای
بارد بیماری و فتنه بود اگر از باران عام بیند که ناودانها بررود همه رنجها و غمها از آن دیار زایل شود و اگر از ناودا
رود که در موضع مخصوص باشد خونی بود که آنجا ریخته شود و اگر خاك و ریك بیند که می بارد نعمت بود برف چون
بهنگام بارد فراخی مال بود و اگر بخلاف این بود عقوبت و لشکر نیز باشد و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد تگرگ
و یخ دلیل رنج باشد اما اگر بیند که یخ آب میخورد دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشتن با حق رعد هرچه میغ
بران دلالت کند از رحمت و عذاب او تابع آن باشد و اگر با رعد برق باشد آن اثر زودتر پدید آید اگر بیماری رعد
بیند یا باران شفا یابد و اگر وام دار بیند وام بگزارد و اگر محبوسی بیند خلاص یابد برق مسافر را ترس باشد و مقیم را
طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا وحل دلیل بلا و فتنه باشد سیلاب دشمن باشد و غم اگر بیند که از آن
بگذرد از دشمن و غم رهایی یابد و همه آبها نیز همین باشد و آب ... چون غالب بیند و سهمناك همین باشد باد

چون

چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با آن تاریکی و گرد بود و اگر بادها خراب کند یا درختان برکند
دلیل معصیت بود دران ولایت یا آبله یا حصبه یا طاعون نعوذ بالله من الآفات کلها اگر بادی فرح و تاریکی و
غبار باشد دلیل نیکوی عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود ترم پوشیده شدن کار دین و دنیا
باشد مرجی در هوا دلیل آفت بود روشنایی که از آتش بود راه یافتن باشد در دین چنانکه تاریکی بضد این و اگر پاره از آن بیابد
علمی بر وی گشاده شود و باشد نیز مصیبتی افتد که بران ثواب یابد و اگر نور با آتش بیند اگر آرام باشد و زبانه زدنی باشد جنگ و
خصومت بود و اگر چنان باشد طاعون و برسام و آبله دود جنگ و فتنه باشد و اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید و آن بیشتر
باشد و اگر دود اندك بیند ترس و تهدیدی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنایی آتش می فروزد یا چیزی برد منفعت
یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی رسد و اگر آن سوختن با شعله باشد از جهت پادشاه مضرت رسد یا از حقی و
اگر آتش بر دارد مالی حرام بود از کار پادشاه و اگر آتش در جامه چیزی میجهد و اگر از آتش ... میرسد در زبان خلقی افتد و اگر آ
بخورد مال یتیم باشد قوس قزح فراخی سال بود و فرج از غم صاعقه و اگر دادر ویش باشد اگر بیند که در پهنای آسمان میپرد
سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که بنزدیکی آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در آسمان زد
و از آسمان نزدکاری بزرگ یابد و اگر از آسمان بیفتاد گناهی بزرگ کند و اگر آسمان شکافته بیند با دانش نافع آید آفتاب پادشا
بود و والی هر موضع پادشاه آن باشد اگر بیند که او آفتاب شد یا روی او از نور چنان شد که در و نظر نتوان کرد پادشاهی و توانگری
یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب روشنی خوش بیند حال او نیك شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنایی او بر جا
او یا برزمین افتاده باشد از پادشاهی نصیبی ظلم یابد یا زوال خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناك بر کار خویش نتواند
کرد و سایه عالمی زاهد بود ماه ملکی عادل یا وزیری پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلام نیکو یا مرد دروغگو یا زن بود اگر بیند که دو
ماه برزمین افتاد اهل آن زمین از وزیر پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریك بیند وزیر را رنجی رسد و اگر در دست خویش و
بیند یا در کنار خود یا در خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که دیده باشد و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که
ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ آمده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیبر را بگشود و صفیه را
از برای خود اختیار کرد بر روی او اثر جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در
کنار من آمد من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم این خواب بازگفتم او چوبی بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست یابد
و تو در کنار او باشی اثر آن چوبست و آفتاب و ماه پدر و مادر نیز باشد و ماه نو که ندوه اول ماه بیند دلیل ولایتی نو یا فرزندی نیك
باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرك یا متعلق و ستاره روشن همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار
بزرگان ولایت منتظم و اگر مجتمع بیند و تاریك بضد این بود و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب بخورد اگر بیند که
آفتاب با ماه یا ستاره روشن نزد او فرود دلیل باشد بر آنکه کار او و رحیم و شر بپایان رسید عطارد دبیر پادشاه بود زهره زن
پادشاه بود و مطرب مریخ سپاهسالار و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه بود زحل صاحب عذاب بود
فصل هفتم در آثار سفلی و بناها زمین دلیل نعمت بود اگر بیند که بر زمین بنایی بکند عمقی یا ... بدان کار دنیا یا بلاد

اعمالی که کار دین بسازد لرزیدن زمین آفتی باشد از جانب واگر بیند که آنچه در پیش او بود بزمین فرو رفت سفری کند از جانب
پادشاه واگر بیند که زمین میکند وخاک آن میخورد بمکر وحیلت مال وحاصل میکند ومیخورد واگر بیند که زمین را همچو دری نورد
دلیل وفات بیننده بود واگر بعضی در نورده دلیل معیشت واگر کمتر از نصف این واگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل
وفات او بود یا غایب شدن از وطن بسفری دور واگر بیند که زمین میکند وآب بیرون می آرد معیشتی حلال بروی گشاده شود تا
مفید اگر خویشتن را در صحرای فراخ ومجهول بیند سفری دراز کند واگر صحرای معروف بود سفری نزدیک بیابان
یافتن بود واز رنج ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک واگر بسیار بیند مشغول خاطر بود کوه پادشاهی بزرگ وسخت دل بود
اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود واگر پشت بدان باز دهد بخدمت او پیوندد واگر بیند که بر کوه میرود
آن همت جوید وبوعده بدان رسد وهمچنین هر بلندی که چند فرو آمدن از بلندی بضد این بود واگر بیند که کوهی بیفتاد زمین آن
ولایت را آفت رسد وبر اهل آن ولایت ظلم کنند واگر بیند که کوه بلرزد وباز مستقیم شود رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما
عاقبتش خیر باشد راه شارع دین ومسلمانی بود وهر نیکی ودرستی که در آن بیند در کار دین ودیانت باشد وتاریکی خلاف این
اگر بیند که در راه میرود عبارت دلیل سفر ویافتن مقصود بود دریا پادشاهی بزرگ بود واگر از دریا آب خورد یا بردارد از
پادشاه مال ومنفعت یابد واگر بیند که جمله آب دریا بخورد پادشاهی همچو مال پادشاه یابد واگر خویشتن را در کشتی بیند در کار
پادشاه خوض کند واز آفات نجات یابد واگر بر خشکی بیند دلیل بیماری وزندان بود مگر بیند که از آن کشتی بیرون می آید که آنگاه
دلیل سلامتی بود اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاهی بزرگ مستولی گردد واگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد
وبغنیمت رسد واز آفات بیرون آید واگر بیند که در دریا غرق شود در حساب وکتاب مال پادشاه بماند ورحمت بیند
موج رنج ومشقت باشد آب صافی وخوش عیش خوش باشد وعمر دراز وناخوش بضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچو جیحون
وجیحون والی وفرمان دهنده بود واگر بیند که بدان گذر کرد از آفتی وهولی بیرون آید واگر از آن بخورد از مال وبهره یابد وهر چه
خرد برین قیاس ومرد عالم نیز بود حوض وبرکه مرد جوانمرد وعالم باشد وزن بسیار خیر وبا منفعت آب شور رنج
بود چشمه خیر وبرکت ونعمت باشد اگر مرد عفیف بیند اما اگر فاجری بیند که در محله یا در سرای او چشمه پدید آید مصیبتی
باشد که از آن بگرید کاریز زن باشد ومرد عالم ومال حلال واگر زن بیند مرد با منفعت بود وچاه آب همچنین اما چون چاه آب
انباشته بیند مالی مجموع بود شهرستان وقلعه وحصار اهل دیار را امن بود واهل دین را زیادت بود در هر کاری دیوار مرد باشد
محوط کی باشد که جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ ونیکو بیند توانگر شود وفرج یابد واگر تنگ وناخوش بیند ضد این
کوشک ناموس از مال بود وتنگی و... وقضا حاجت وکوشک ... ملک بود واگر بیند که در
کوشک میرود بسلطانی بزرگ پیوندد ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر وآفت بود غرفه زن دین دار بود منظره مرد منظور
دوربین ... وتجارت خانها در سرای زنان باشد وصفها ورواق مردان خانه مجهول منفرد گور بود وخانه از گل وخشت
دیدن به از آنکه از گچ وآجر واگر کسی خویشتن را در خانه بیند که در بنا شد از معاصی توبه کند واگر خانه از زر بیند با آتش بسوزد اگر
خانه از آهن بیند دلیل درازی عمر بود بام سرای زن بود ومرتبه ومکر نیز باشد از جهت زنی ناودان هم سرای بود ومنفعت

الملک رباط دنیا باشد پل مردی بزرگ بود که بوسیلت او بمقصود رسد ستون زن باشد وهم سرای خشت پخته مرد منافق بود
وخشت خام مرد حشری هزار درم باشد وسرای نیز بود گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آن خانه گفتگو وخصومت
بود سقف مردی بلند قدر باشد اگر بیند که سقف بر وافتاد از مردی بزرگ بدی رسد یا قابی که منزلت همسرای بود بلایی یا نحسی
حاصل شود چوب خانه همسرای باشد نردبان کارهای خیر بود چون نماز وروزه وصدقه اگر بیند که بر میرود در کار دین درجه
بزرگ یابد دکان مرد در سرای دوست بود واگر خود را در دکانی نشسته بیند عزت ومرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد مستراح و
خزینه همچنین شود غریم وزن پیر باشد در سرای هم وکدخدای سرا بود ودرها خانه زن باشد ودر نو زن بکر درها
گشاده شدن روزی بود وبسته شدن مصیبت واگر کسی بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود لقوله تعالی ادخلوا الباب فاذا
دخلتموه فانکم غالبون حلقه صاحب ورسول بود اگر کسی در سرای خود را در بند زنش ناکار بود آستانه در زن بود کلید
دان کسی باشد که دخل وخرج سرای بدست او بود دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر باو بود وتعلق دارد بازار
دنیا بود وتنگی وفراخی آن بهمان نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه با آب خوش غسل میکند از غم واندیشه بیرون می آید واگر گرمابه
بی آب بیند وغسل کند از حشمت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب وبیماری بود وآب سرد خوردن وبدان غسل کردن
دلیل تندرستی وخوشی عیش اگر بیند که گرمابه بنا کند حاجتی که دارد برآید تون مردی بزرگ بود وولایت نیز باشد اصطبل
مردی باشد بسیار مال ونیک حمایت وجمال آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست وزبان او بود وسفر نیز
باشد واگر آسیا را بی آب دانه بیند گفتگوی بیفایده بود واگر بیند که آسیا را بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مساجد
کعبه خلیفه باشد وبزرگی درجه ومیراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند در خیر وراحتی افتد یا در رنج وشدتی تمام وآن بقرینه
توان دانست اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود ومن دخله کان آمنا واگر بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول باشد
بر عمل رود واگر بازرگانست سود کند واگر مسافرست بسلامت با خانه رسد ودر هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع ودیگر
مساجد تبع کعبه واگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال ونعمت یابد اگر بیند که خطبه میکند اگر از اهل
خطابت باشد ودر خاندان او کسی خطیب بوده باشد ولایت وبزرگی یابد وخلق مطیع ومنقاد او شوند واگر بهیچ وجه اهل این نبود
بهم نام او باز گردد یا در رنجی افتد واگر بیند که نماز میکند وروی بقبله ندارد حج کند لقوله تعالی وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره
واگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب برآید محراب امام یا رئیس قوم باشد مکتب دل مشغولی واندیشه باشد
که عاقبت آن بخیر وسلامت بود مناره مردی باشد که خلق را بخیر وصلاح دعوت کند وخللی که در آن بیند خلل باشد در دین
صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را بر منبر بیند اگر پادشاهی باشد یا کسی که اهل منبر تواند بود وعظ وحکمت گوید اگر درجه
بزرگ یابد ونیز بزرگی وصیت ونام نیک واگر از اهل منبر نباشد کاری کند که فضیحت شود آتشکده اگر در خانه آتشکده بیند که آنرا پرستد از
جهت پادشاه مال یابد واگر خویشتن را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد واگر بیند که ناقوس میزند چیزی باطل مشهور
گردد اگر خویشتن را در کنشت یا در کلیسا بیند هم در کارهای باطل افتد زنار فرزند باشد وکفار بسیار در خواب عیال بود و
دیگر توانگری باشد با بیماری وفرق بقرینه معلوم گردد بت صورتی باطل باشد اگر بیند که بت می پرستد در دین دروغی گوید

هو المستعان
هر گاه خواب بیند و از آن خواب خایف شود
بر عکس آن کند و
بر پشت دست ... بشود که ان الله تعالی
خواند ...
انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا
ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله
فلیتوکل المؤمنون

کورستان کارهای فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و محنت داشتن با قومی که درویشان منفعق باشد اگر خود را در کورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند مرده مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ باشد و این ضعیف سنه سبع و ثلثین و سبعمائه
هجری شبی بخواب دید که از پس تابوتی میرفت جمعی دست گرفته و در پیش داشتند چون روز شد جهه ختم و تهنیت جلوس
طغاتیمورخان موالی را طلب داشتند و این کمینه را نیز با اکابر امثال آن معانی محترز می بود بحاضر شدن الزام فرمودند و تهنیت
تهنیت بیورغامشی و عاطفت مخصوص گشت اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسد برو ظفر یابد و اگر پادشاهی
را شاید پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر غایب دارد بسلامت باز آید فصل هشتم در باغ و
بوستان و درختان و میوه ها و مانند آن باغ دنیا باشد رز و بستان زن بود و آبادانی و خرابی آن حال نیکی و بدی زن درختان
مردان باشند و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه ترسد نجات یابد برگها درخت
درم و دینار بود شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت و زن شریفه بود و هر آنچه در درخت
خرما بیند آنچه بود مردم آن دیار را خرما مال حلال و سخن خوش بود و اگر بر درخت بیند باران و اگر بیند که می چید یا می
خورد روزی حلال بود و سخن خوش که بشنود و اگر بیند که خرما از خرماستانها می چید و می آورد مالها بزرگان بود که پیش او آورند
و خرما هم نیز باشد و اگر بیند که خرما بشکافد و استه او بیرون بکند او را فرزندی شود و استه خرما سفر باشد رطب خوردن
فرمالادن باشد در شهری آبادان اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگانان را تجارت سودمند و شکر خوردن سخن خوش باشد
که مردمان را خوش آید و شکر مال حلال و سخن خوش بود اگر بیند که برفی تکیه کرد اجلش نزدیک آمده باشد انجیر مال و روزی
حلال بود و هر انجیر که بخورد و بیابد هزار درم یا دو هزار درم باشد درخت انجیر مردم بسیار مال و بسیار منفعت بود
برگ انجیر اندیشه باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل بود و میوه او مال و منفعت و تعبیر بادام و فندق و فستق
بدین نزدیک بود زیتون مردی بسیار خیر و منفعت باشد انگور هرچه سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود
و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار رود در وقت مال حلال و مویز همین تعبیر دارد اما مال باشد که
بعد از آن زحمت بیند و سیاه و سپید یکسان بود خمر مال حرام باشد درخت سیب مردی مومن بود و شفتالو و آلو
و زرد آلو و خیار و خربزه و هر چیز زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع بود که مال
بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زرد آلو مرد معلولی و بیمار بود باغ خربزه مردمان با حمت باشند
اگر بیند که خیار یا درنگ میخورد و زنش حامله باشد دختری آرد ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو
بیند فرزند و آبی سفر بود و نارنج نیک باشد و اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هر
از این میوه ها ترش باشد اندیشه بود و درخت توت مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال و انار مال مجموع باشد
و ترش او اندوه و حسبه درخت انار مرد بسیار مال باشد و کنیزک بکر و اگر اناری یابد هزار دینار یابد درخت سنجد
مردی اعجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آید درخت چنار مال الملک بود و مردم اهل حرمت و درختان
بی میوه همین تعبیر دارند درخت صنوبر و سرو مردم نیکو سیرت و فرزند باشد بیدمشک و صندل مردم نیکونام و فرزند

نیک

نیک سیرت درخت خار و مالی باشد که در او فواید بود درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار با منفعت و ابله
موت و مبارک نفس و بار او خوردن دلیل خوشدلی مرغزار و هر گیاه سبز که مجهول باشد دین و مسلمانی بود و خرمی و
کشت زار علم و نعمت حلال بود اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از برای خصومت جمع
شوند اگر بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود و هرچه از آن سبز چند فراخی نعمت بود و خشکی تنگی خوشها اگر بر ساق
ایستاده بیند و عدد آن داند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بیند مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از مردی بزرگ منفعتی
یابد و اگر بیند که میدرود و در خرمن می نهد منفعتی تمام از جایی که امید دارد حاصل کند گندم مالی باشد که برنج بدست آرد
برنج و گاورس همچنین آرد مالی بی موت بود و اگر بیند که از این حبوب خشک یا پخته میخورد اندیشه بود جو نعمتی بود
مهیا نخود مالی نیکو بود از جایی که امید دارد کاه مال بود پنبه مالی باشد که نماند یاسمن و گل در جایگاه و بوقت دلیل
شادی و خرمی باشد نرگس زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد و گل همچنین یاسمین شادی و خبر باشد
بنفشه کنیزک پارسا بود خار مرد درشت و بدسیرت باشد و وام نیز بود هیزم نفاق بود و مردم منافق نوزار مردمان
بیادانده باشد و اگر بیند که درشت تر می بند دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه
احتیاط باید کرد کرد بوقت خود مال و شادی بود و نه در وقت مردی جوانمرد و اندیشه شلغم زن روستایی و اندیشه
باشد چغندر خیر و منفعت بود ترب مرد بدروی بود و رنج و روزی حلال کرفس همچنین بادنجان بوقت خود روزی
بود ما اندیشه و نه در وقت نسندیده باشد باقلی خشک شادی و فراخی مال بود پیاز و سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود
با رنج و گفتگوی و خشک پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند که میخورد از ناشایستی توبه میکند عدس
همین تعبیر دارد بزر و حبوب که در داروها بکار رود و بخیها سودمند و علم و حکمت بود خشخاش مال مهیا بود و
زرکین روزی حلال فصل نهم در معدنیات و آنچه از آن سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که در دستی یافت
فرزند بود و اگر بیشتر بود علم و قوت دکادین و دنیا و اگر پاره زر و رلک بیابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و
اگر بیند که زر میریزد دلیل آفت و هلاکت بود و اگر بیند که زر بامانت بکسی میدهد آنکس با او خیانت کند نثار زر
سخن مکروه باشد که بشنود نقره مال مجموع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد بازی میکند
و اگر نقره گدازد در خصومت افتد درم در دست دین باشد و علم و قضا حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند
نیز باشد و نثار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درم ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت
در تجارت و ولایت با علم با اندازه بیننده و بعضی گفته اند اگر کسی بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل
وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوستی نیز باشد و عالم را
زیادتی پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع و مهذب دین دار
بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند و غلام و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند تفسیر
قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمره علم بمردم رسد و مروارید خود دختر و زن و کنیزک نیز باشد و مروارید

مثبور مال بسیار بود و خدم و میراث و اگر بیند که مروارید را بچوبی سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار
بود فرزند [?] فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند بود عقیق عزت و نعمت و جزع همچنین و بعضی گفته‌اند جزع خصومت
باشد شب مال بود از وجه شبهه و دوستی نه درست و زن آبستن را فرزند بود آهن مال و قوت باشد وریخ مال ترسایان
بود وروی مال جهودان ارزیز مال کبران و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز میگدازد در خصومت افتد و آبگینه اندیشه سهل بود
سرمه مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح و سرمه‌دان زن باشد و سرمه‌چوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست
دارد و علیه خلاف کند نفط زن زناکار و مال حرام باشد قار تکاهلی باشد اما نفتها نمک درم باشد صمغ مال تاج
ملک و پادشاه و بزرگی بود باندازه و مرد را زنی توانگر بود و زن را شوهر توانگر و فرزند نیز باشد گوشوار تجارت و مالی
بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود گوشوار بیند اگر مرصع باشد بمروارید در دین و علم قرآن و نام نیک زیادت شود
و اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسر زاید طوق زن را نیکویی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازو کار کرد
و منفعت و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست‌ورنجن اگر مردی بیند در دست خود تنگدستی بود و اگر بسیار باشد بر دشمن
ظفر یابد و اگر بیند که پادشاه رعیت را در دست میکند آن رعیت از پادشاه عدل بیند و اگر پادشاه بیند که در دست کند فتحی بود از
بود ست دریابد و زن را فرزند نرینه و شادی بود بازوبند زینت و جمال و منفعت بود انگشتری فرزند باشد و زن و کنیزک و
سرای و چهارپایان و مال و ولایت اما اگر زر باشد و بی نگین مرد را ناپسندیده بود و گفته‌اند انگشتری سلطان بزرگ بود و حلقه
اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد
باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزند نشاید باشد و اگر بیند که نگین از انگشتری بیفتاد خلل باشد در معانی اگر
انگشتری خود بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت برد زنش با او خیانت کند و نگین فرزند باشد
مهتری کمر بد باشد و غم و فرزند و برادر و رئیس قوم که بدو منتظم باشند و اگر از آهن باشد یا نقره بهتر بود اگر بیند که کمری
بر میان بست استظهاری و قوتی تمام یابد و گویند بیند عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پالاونجن فرزند باشد و اگر
زر بود بیماری و زن را ایمن از خوف و شوهر گردن‌بند زنان را جمال و زینت بود و مرد را پرهیزکاری و حفظ قرآن
مورث و مهرهای بی‌بها مال حرام بود فلوس غم باشد و عیش و جنایت نیز بود فصاد هم در آلات صناعات و آلات خیاط
و حبوب و ملاهی قلم حکمت و علم و امور دینی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت
از زن و مال او محبره زن عاقله باشد دین‌دار با منفعتی از جهة زنان مصحف میراث باشد و امانت و روزی حلال
و قوت و بخت باندازه بیننده لوح دیانت و علم و حکمت بود یا اندیشه یا ریاست بر قوم و جهال مداد سیادت و سروری
باشد اگر بیند که مداد بر جامه او چکد و او نه اهل قلم بود [?] ابرص یا جوب یا آبله پدید آید دیگ زن بکر بود و هم سرای و محل
دیگ‌پایه هم سرای بود آتشدان و تنور زن محتشم بود یا کدخدای خانه شمع و چراغ مهتران قبیله باشد و مردمان عالم و عابد و سالار
نیز باشد چراغ‌پایه زن آدمی بود چراغدان روح او روغن و فتیله و رطوبت بن چراغ از وحده بیند دلیل تنگدستی و عمر او بود
انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد بیفایده و خصومت و بیماری نیز بود و هر چه از آلات و ادوات چون از آهن بیند قوت

باشد

باشد و چون از جوهری دیگر بود بر اجنبی تعبیر کنند آینه دوست یا خدمتکار بود و اگر در آینه نگرد و صورت خود بیند او را
پسری شود و اگر عامل باشد معزول گردد و بجای او دیگری بنشیند یا زن را طلاق دهد و زنش شوهری دیگر کند و اگر کودک
بیند او را برادری آید شانه یاران موافق باشند اگر بیند که موی بشانه میکند بمعونت یاران از اندیشه که دارد بیرون آید و شانه
کهنه اگر ضایع کند از غم نجات یابد مروحه خدمتکار آسایش ساینده بود و رای و عزم درست مقراض دو مرد باشند در ولایت
یا شهری [?] ریش که قطع و فصل خصومات کنند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتکاری باشد که کارهای
مردمان سازد کاسه خدمتکاران با خیر و برکت باشند سکره و طاس و جام دوست بود سبو و کوزه و دبه زنان باشند
و خدمتکار غربال و مانند آن خدمتکار متمیز بود بیل فرزند باشد و خدمتکاری قوی و تبر همچنین و اگر بدین هر دو کاری کند
آن کار که در آن باشد تمام شود کلیددان مزدور بود کلید پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او
گشاده شود و قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد و چیزی خورده
بیند عمر دراز بود و شهری نیز باشد و اگر جمعی با خوان باشد سماط پادشاهی باشد یا حکیمی بود که مردم بقوت او [?]
میخ کاری باشد محکم در دین و پادشاه یا مانند او اگر بیند که میخ آهنین بشکست و فرو میرد از پشت او فرزندی آید که مهتر
قوم شود و مرد عالم نیز بود اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیمار و عشق بود
قفل خدمتکاری امین باشد از زنان یا عزم کاری سفری که در فرو در آن افتد و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم
زنجیر اگر در دست بیند گناه بود و اگر بر در بیند خدمتکار سوزن و جوالدوز آلتی باشد که بدان کار خود باصلاح آرد و اندکی زنان در
خواب به که بسیار تخت و جامه زنی منافق باشد و زنی با جمال و مال و اگر خود را خفته بیند نیک باشد و اگر نشسته بیند سفری
کند کرسی همان اما اگر تخت و کرسی را بزینت و جامه بیند زیادتی حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر فراخی و تنگی آن تعبیر
کنند اگر بیند که بساط باز میکند دلیل درازی عمر او باشد و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل و همه جامها [?]
[?] دارد پرده ترس و اندیشه باشد که زود بگذرد صندوق زن خدمتکار و معتمد بود [?] یا کنیزک باشد نردبان چون بر
رود دلیل سفر و زیادتی درجه بود و چون فرو آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد و اگر با رسن بسفری کند و اگر بیند که رسنی
خود می بجد سفری کند و ولایتی یابد و اگر رسن در گردن کسی افکند [?] از زن دهد و رسن عهد نیز باشد جوال و انبان
و غراره صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود هودج زن باشد گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم
باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مردی که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه
بیند مهتری یابد و علم سپید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم مذکور
شود چتر پادشاهی و مرتبت باشد طبل خبر دروغ باشد اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا گم شد یکی از مهتران
او هلاک شود دهل مرد توانگر بطر گرفته باشد و لاف‌زن و آواز او آوازه و دبدبه اخبار مختلف و ناخوش بود بوق اگر
[?] بیند [?] شود او را با حاجت خواند و اگر خود بوق زند در حادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد اگر بیند که سنگ در
دشمنان حق میاندازد کمان زن باشد و برادر و فرزند و سفر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که کمان میتراشد یا [?]

یافت زن کند و اگر زن آبستن بود پسری زاید و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند
خلل که در کمان بیند خللی باشد در این معانی تیر رسول باشد و پیغام و نامه تیزه سفر و زن و ولایت و فرزند باشد سپر برادر
و یار و قوت باشد سنان و دیگر سلاحها آهنین که بدان مالد عمر دراز و برادر و ولایت و ظفر و منفعت باشد باندازه
قوت و هیئت سلاح و مقدار بیند جبه زن باشد و کنیزک و شوهر نیز بود مکند مردی باشد که در کارها قوی باشد و استعانت
جوید شمشیر پادشاه باشد و فرزند و زن و ولایت اگر بیند که حمایل کند ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که
حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصن باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و
دیانت نیز بود خود امن بود از آفات و زن نیز بود هر کسی که خویشتن را با سلاح تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و
مقدم ایشان گردد لشکر در خواب باران باشد زین زن باشد لگام دین و دیانت بود خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و
معتمد و سرای و کنیزک بکرنای معیبت بود بانگ دف چون زنی زند خبر باشد و اگر مردی بزند ظاهر شدن بخت و اگر
جوان زند ظاهر شدن دشمن و گاه باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب
شد در کاری باطل مستولی گردد فصل یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس نان پاکیزه خوش مال حلال و شهر
آبادان نیز بود و نان خشکار بضد این گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیند و پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در
خواب باران و دوستان باشند و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه و مسلوخ اندیشه و غم
ترید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود شکر و پالید و جملگی حلواها عیشها خوش و مال بسیار
و منفعت بود و فرزندان خرد و هر خوردنی که با آتش پخته باشد از اطعمه و اشربه مال باشد با خصومت و تبعات حلواها
آب صافی عیش خوش و عمر دراز باشد جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و بیشتر شربتها شیرین همین حکم
دارد بتغییر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول ایشان گفته شد شیر هر حیوانی که گوشت او حلال است روزی
حلال و کار نیک و سبب بسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هر چه از شیر
باشد چون دوغ و ترف و پنیر اندیشه و غم بود مگر خوک که مال باشد لقوله تعالی و جئنا ببضاعة مزجاة چه در بعضی روایات آن
بضاعت موی بود دوغ و مسکه مال باشد و علم و خیر و منفعت خمر مال حرام بود با خصومت و گفتگوی اگر بیند که عصیر میکند
خدمت پادشاهی پیوندد سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعضی روایات اندیشه و پشیمانی نیز بود مستی اگر از شراب بود
توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر شراب بود آفت و بلا دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود با منفعت
خون خوردن مال حرام بود یا خون رعیتی بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام دارو خوردن پشیمانی
و توبه بود از گناه فقاع مال و منفعت یا امن باشد مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هر چه آن بوی خوش دارد
ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و مال با منفعت و زن ستوده سیرت بود و بویها ناخوش
بضد این و بوی زعفران نیز همین تعبیر کنند جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت و دین و علم و ولایت بود و نیز زن
باشد مرد را و مرد زن را لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و حرمت و دولت باشد لقوله العمایم تیجان العرب

کلاه

کلاه عمر و ریاست و مهتری بود پیراهن و ردا چون پاکیزه باشند همان تعبیر دارند که در مطلق جامه گفته شد و اگر
پاک نباشند غم و اندیشه و خلل در کار دین شلوار زنان باشند و بدان خدمتکار سرای جامه سبز مرد دین درست باشد سیاه
بزرگی و سیادت سرخ جنگ و خصومت و ظلم و زرد علت و بیماری جامه کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامها رنگین نا
نیک باشد مقنعه قوت با منفعت باشد که از پدر یا برادر یا شوهر بدو رسد و شوهر نیز بود زن را و زن مرد را چادر همین تعبیر
دارد بادامی خیر و برکت بود نهالی و بالش و نطع خدمتکار و زن باشند و عز و شرف و موزه نیز هم باشد موزه زن بود
و عیش و قوت و منفعت کفش زن و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهة زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک
و جملگی چیزها پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود و آموزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد فصل دوازدهم
در خوابها بدیع گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار
جوی آب میرفت اخیار عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند و چنان
بود و موسی علیه السلام نیز در عهد او ظاهر شد گویند انوشروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی با او
بهان دران جام میکرد از بوزرجمهر پرسید او گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند برهنه پیش تو رقص کنند چنان فرمود
یکی از ایشان در برهنه شدن تعللی میکرد و تمرد در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی بود بوزرجمهر
گفت جام زرین شریعت و خوک این مرد که خیانت کرد دیگر از ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقلست که گفت مدتی از عمل بازمانده
در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را بفرمودم تا اسامی ایشان بر
ورقی نوشت و پیش من آورد من در آن تامل میکردم و بر نام هر که از وی گزیر بود خط میکشیدم و آن ورق را در زیر بالین نهادم
و بخفتم در خواب بدیدم جمعی پیش وارد در پشت بسته از سرای من بیرون میرفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما
آنکسانیم که تو ما را اجرا ماشاهادی و روزی خود برداشته میرویم من از خواب درآمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود و رازق همه
حق است جل و علا و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که از اجابت نصرالله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت
اجل نزدیک رسید از گناه توبه کن که این آخرین سوره ایست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که سوری یا دخن میگفت
از ابن سیرین پرسید گفت در خانه رو و وصیت کن که فرمان نزدیک رسید لقوله تعالی و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم
دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد و همان روز وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن در
درون درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت در طلب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص کرد مادر
خود را بکنیزکی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و دهان مردان
و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو مرد موذنی و پیش از وقت صبح بانگ نماز میدهی و مردمان از طعام خوردن
و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین مکن دیگر مردی بخواب دید که ستارگان همه از آسمان فرو ریختند موی سرش [illegible]
و بعد از آن الثعلب گرفتار شد دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهرش پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو
رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ میگرفت نابینا شد والله اعلم بالصواب

فن پنجم مقاله از علم فراست

کی آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطن انسانی از اعضاء ظاهره و اشکال محسوس تا چون شخصی را ببیند از صورت او بداند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست و ابن عباس رض در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده متوسمان دانندگان علم فراسة اند چه متوسم طالب سمت یعنی که چون نشان دریابد از انجا استدلال کنند و قوله تعالی یعرفهم بسیماهم هم اشارتست بدین علم و قال النبی م اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بطبع و مراد از شهر موضعیست که انجا جمعیت مردم بود یعنی که آدمی تنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گزیری ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب و این علم متکفل معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق در دانستن او در ترک و اختیار مصاحب و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت آن از این علم حاصل شود آنست که جماعتی که اسب و استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون از بن حیوانات یکی را می بینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم میکنند که خوی نیکو دارد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسیدن و چون این معنی در بهایم مفیدست بطریق اولی که در حق آدمی مفید بود دیگر بزرگان حکما بمرور ایام تجربت کرده اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا یافته و خوی بد را از شکلی که حکم فراست بد جدا دیده و از امام شافعی نقلست که گفت من در تحصیل این علم و جمع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شعفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از جانب یمن بمدینه می آمدم در بعضی از منازل شخصی اشعر ازرق چشم پیشانی بیرون جسته دیدم و این علامات درین علم بغایت نامحمودست چون او مرا دید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش بپرسید و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو بیاورد و بساط نو گسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش تا وقت خواب مراحمت میداشت و فراشهای نیکو و پاک بینداخت و هر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا کرد اینک من چون این احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه می شدم این شخص را گفتم من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و بمحله کداء آن دو طوی خوانند خانه محمد بن ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گزارده شود آن شخص گفت که من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا بابت رواچش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بعوض کن انشتن و ترا که انشتن نا بروی ممکن نیست حق من بگزار و برو من گفتم [illegible] باشد هرچه نفقه کردی معین کن تا بگزارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرسش بزبان تازه رویی که بجای آوردم ترا [illegible] و نا شناخته و اجره طشت و آفتابه نو که بکار رفت و [illegible] خانه و اجره فراش و بساط نو و اجره اصطبل و بها علف بده من غلام خود را گفتم تا چندانکه رضاء آن شخص بود بوی داد و بعد از آن اعتقاد من بدین علم قوی تر و موکد شد و ما آنچه طالب این فن را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در دریافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوها ظاهر بهم ترین اعضا ذکر روی آدمیست چه کمال تن آدمی و شرف تن بسبب خوبی و جمال

ونقصان

ونقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح روی است و حسن و قبح عضوها دیگر زیادت اعتباری ندارد و علامات را که بر روی آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درونی بغایت قوتست بخلاف عضوها دیگر و دلیل برین معنی آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا میشود چنانکه از هر رنگی می توان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شده است یا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب رنگیست که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در وقت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوها دیگر نیست و چون معلوم شد که دلالتهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویترست ابتدا از شرح دلالات اعضاء آن مفصل کرده شود اگر پیشانی نه کوچک باشد و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرد بدین صفت شود اگر پیشانی کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و درین بطن حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نباشد و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی اگر از بسیاری ماده بود در انجایگاه کاهلی لازم آید و اگر از شدت قوت حرارت غریزی بود اقتضاء فراخی رگها و منافذ دماغ کند و استیلاء قوت غضب لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آژنگها باشد دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت اگر موی ابرو بسیار باشد دلیل بود بر استیلاء غم و اندوه و سخن گفتن بی معنی زیرا که بسیاری موی از پر بودن مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه باشد اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابروها از جانب بینی فروتر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیخردی و ابلهی اگر چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است اگر چشم بزرگ و جسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر در مغاک افتاده بود و پیه چشم خانه فرو رفته دلیل بود بر خبث و بداندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است بر حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده و اگر ازرقی در مغاک باشد دلیل بود بر [illegible] و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل کند بر جبن و بددلی زیرا که سیاهی از ماده سودا بود و سودا موجب بددلیست و اگر چشم سرخ بود برنگ شراب دلیل بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هر گه خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق باشد یا سپید دلیل بددلی بود از برای آنکه سپیدی دلیل استیلاء بلغمست اگر رنگ چشم چون شراب صافی باشد دلیل بود بر جهل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و بیرون بود دلیل باشد بر بیشرمی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت بود و اگر چشم زرد و مخرل باشد دلیل بود بر بددلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت شود و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته چنانکه بزعفران [illegible] کرده دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلیست و بلادت و زردی علامت ترس و بددلیست و هرگاه که این هر دو علامت جمع شوند [illegible] احوال پریشان و علامات امور مشوش ظاهر شود و اگر چشم نقطها بود گرد اگرد سیاهی چشم دلیل بود بر شریری

و بد اندیشی و اکر نقطها در چشم سبز بود شر و بدی زیادت شود اکر دو کرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمده بود بر حسد
و بد اندیشی و شریری و ناسامان کفتن و اکر بسیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زر اندوده دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز
و کشنده باشد و اکر بالای صفت در چشم نقطها سرخ باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز و کشنده باشد و اکر بالای صفت
در چشم نقطها سرخ باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیان است و اکر در چشم ازرق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و شریری و اکر چشم روشن و براق باشد دلیل قوت شهوت بود زیرا که چشم خروس چنین باشد
چون بیان کرده شد که سیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل
بود که آنرا بپارسی میش چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و
چشم عقاب که پادشاه طیور حسن است و اکر در پلک چشم شکنکی و چینکی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیلت و جلد
و اهل عرب چشم را به بیماری صفت کنند و ایشان در چشم زنان این صفت را غایة لطافت و خوبی شمرند و بعضی کفته اند
این صفت دلیل است بر نرمی و ماده طبعی زیرا که مشابهت دارد بزنان و این صفت زنان را سبب غنج و دلال است و اکر سر بینی
باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اکر سر بینی ستبر
و پر کوشت باشد دلیل کم فهمی بود و این اعتبار از گاو کرفته اند و اکر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که
بینی مردم خشمکین چنین بود و اکر بلندی بینی ستبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و این اعتبار از خوک کرفته اند
و اکر بینی از ابتدای پیشانی پیوسته است چون کمانچه در آمده باشد دلیل بود بر وقاحت و تیزی روی و این اعتبار از کلاغ
کرفته اند لکن آنکس که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلند همت باشد و اکر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و آز زیرا که
فراخی دهن مکنند شراب و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخ است و اکر لبها ستبر باشد دلیل بود بر حماقت
و جلادت خصوصا که با ستبری فرو افتاده بود و آویخته و اکر لب باریک باشد دلیل بود بر بسیاری رنجوری و کثرت بیماری
و اکر هر دو لب باریک بود و سست چنانکه چون بهم رسند لب بالایین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و
بلند همتی زیرا که لب شیر چنین است و اکر لبها باریک باشد و کشاده چنانکه دندانها بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که
کراز چنین است و اکر لب ستبر باشد و لب بالایین بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و
کی کرفته اند و اکر دندانها ضعیف و باریک بود و از یکدیگر کشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اکر دندانها بیشتر و قوی
و دراز بود دلیل حرص و شریری کند و اکر هر کرا روی او بصورت روی مردم خشمناک باشد دلیل بود بر قوت خشم
غضب و اکر بر روی کوشت بسیار باشد دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو کرفته اند و نیز چون روی بسیار
کوشت دارد رگها و دماغ از اخلاط و مادها غلیظ ممتلی بود و بدین سبب و حس که سبب حس و حرکت در آن عروق
و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اکر هر دو رخ کوشت بسیار باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش
لطف طبع ندارد اکر بر روی کوشت اندک بود دلیل کند بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج است و خشکی
مزاج سبب قلت کوشت اکر روی سخت کرد بود بر شکنکی نفس و درویی طبع و دنائت دلالت کند و این اعتبار از بوزنه

کرفته اند

کرفته اند اکر روی سخت بزرک بود دلیل کند بر کاهلی و این را از کاو و خر کرفته اند و اکر روی کوچک باشد دلیل بود بر بدی و پلیدی
و دوستی کردن با هر کسی و این اعتبار از کربه کرفته اند و چون دوست شد که بزرکی و کوچکی روی نپسندیده است معلوم شود که بهترین
اشکال او آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق و خوشخوی بود و صاحب روی خوب نیک خلق و بدخوی
انجاست که رسول صلعم فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه اکر روی دراز بود دلیل باشد بر آنکه در پنهان دشمنی ورزد و این
معنی از سک کرفته اند اکر میان کوش و دنبال چشم که بتازی آنرا صدغ خوانند برآمده بود چون آماسیده و رک کردن ممتلی دلیل
غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم کیرد بدین شکل شود کم خندیدن دلیل کند بر مخالفت کردن با مردم و درانی بود در
بکارها و بکران و اکر خنده بلند کند دلیل کند بر تیزی روی و دراززبانی اکر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانک
شغله و اکر کوش بزرک باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازعمری اما نادانی زیرا که کوش خر بزرگ است و اما درازی
عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب بود و اکر کردن ستبر و قوی باشد دلیل بود بر قوت و نشاط و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر
زیور از هر نوع که باشد کردنش قوی تر بود از کردن ماده و اکر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اکر کردن ستبر
ممتلی باشد دلیل بود بر قوت غضب زیرا که مردم را در حالت غضب کردن چنین شود و اکر معتدل باشد دلیل بود بر بزرکی نفس و
بلند همتی و این را از شیر اعتبار کرده اند اکر کردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و این اعتبار از شتر کرفته اند و اکر کردن
سخت کوتاه باشد دلیل مکر و فریبندکی بود و این معنی از کرک کرفته اند و اکر آواز بلند و ستبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و
مکر و اکر بشتاب سخن راند دلیل قوت خشم و بدخویی بود و اکر سخن آهسته و باد رنک کوید دلیل بود بر بردباری و خوش خویی
و اکر آواز دراز باشد دلیل بود بر بدبختی و اکر آواز کران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار و اکر آواز خوش باشد در
اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و بی فهمی چنانچه مشهور است که حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان و اکر کوشت بسیار و
سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و کوشت نرم دلیل بود بر نیکوی طبع و جودت خاطر و اکر تهیگاه باریک باشد
دلیل بود بر قوت زیرا که تهیگاه شیر باریک بود و اکر ستبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری و اکر هر دو دست دراز بود
چنانکه بزانو رسد دلیل بود بر بزرکی نفس و خویشتن بینی اکر سخت کوتاه باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه و بکین باد
دلی و ترس و اکر کف نرم و لطیف باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اکر کف کوتاه باشد دلیل
حماقت بود و اکر کف تنک باشد دلیل بود بر بدزبانی و دعوی و این اعتبار از زنان کرده اند و اکر قدم سخت دراز و بسیار
کوشت باشد دلیل بود بر قلت فهم و اکر کوچک و لطیف باشد بر بزرکی و فخر کردن اکر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر ترس و
و اکر قدم ستبر باشد و رک و پی بر و ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب قدم مردان چنین باشد و اکر قدم کوچک و لطیف
بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم زنان چنین است و اکر انکشتان پای بهم جسته بلند و ناخنها
تیز برین صفت بود دلالت کند بر وقاحت و تیزی روی و این معنی از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اکر از هر دو پای دو
انکشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود و این معنی از سماروغ کرفته اند و اکر ساق ستبر و بسیار کوشت بود دلالت کند بر ابلهی و
شهوت و اکر زهار پر موی بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه برین صفت اند و اکر استخوان ساق کرد و باریک

کهٔ است رگها بروی ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها فربه و بسیار گوشت باشد دلیل ضعف همت
بود و زیرا که جنس ماده چنین اند باب دوم در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوی
مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا در حکوکی توقف باید کردن و اگر متفاوت بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از
احوال درونی اعتبار کنند حال مزاج از گرمی و سردی و تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری و آنکه احوال
خوردش و هوا شهرها و اقلیمها آنکه احوالی که از زنان و مردان اعتبار کنند والامر مانندی بدیگر حیوانات و در حکم بدین
علم سه شرط را اعتبار کرده اند اول آنکه چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نیست بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و ثابت
نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلایل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که بیک دلیل از این دلایل و علامات که
یاد کردیم قناعت نکند دوم آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صور و اشکال و اصوات بجمع و تفاوت در
ادراک این امور واقع باید که تا نیک تامل نماید بمدلولات آن حکم نکند و بمجرد علامات ظاهره قناعت نماید چه حکایت
کرده در عهد حکیم افلیمون که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدین داری
و بلوسا و معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او در کاغذی نقش کردند و پیش حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت
را بدید و اعضا و اطراف آن را تامل نمود گفت که صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند
بغایت مستبعد شمردند و در این علم نا معتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این حال بر پادشاه عرضه کردند
پادشاه از حکیم عجب داشت و در علم او اعتقادش بیفزود برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکم که
بصورت من کردی حق است و من بران صفتم لیکن من بعلم و عقل و ریاضت خود را از کار باز داشته ام سیم آنکه
چون دلایل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و دلیل بد دلی با هم باشد ترجیح
بعضی بر بعضی تواند کرد بر وجهی که بالا از ذکر شرایط یاد کرده شد و با ذکر این شرایط باید که تجربه بسیار کرده
باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب و طبایع و منسوبات هر یکی از آن شناسد والله اعلم و احکم

فن ششم ازین مقاله علم احکام نجوم

که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلایل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده
میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص گردد
و بسبب بعد از او زاید شود و اما در سفلیات بچند وجه یکی آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب چون مرده اند و چون
انوار صبح طالع شود در اجساد ایشان آثار حیوة پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوة در ابدان قوی
تا چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود با حرکات ایشان در زیادت میبود تا بسمت
الراس رسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی در نقصان نهند و ضعف و فتور در ابدان پدید آید کما

و داروها چشم کنند روشنی چشم بیفزاید و این سبب او را سنگ روشنائی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندامها ببرد
و موی را تنک کرداند مغنیسیا سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست که معده را پاک کند
و سنگ مثانه بیرون آرد و در خاصیتها مارقشیشا همچنان بود و از آن قوی تر اثمد آن را سنگ سرمه خوانند سنگی باشد سیاه
درفشان و نیک سخت و بهترین او اصفهانی باشد و بعد از آن هروی و بعد از آن زردی که از ولایت زابلستان آرند
که معدن زر باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه کرداند حجر الیهود سنگیست دریائی و گویند که او در دریا نرم باشد و چون باد
بر وی جهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و درفشان بود و اغلب او گرد باشد بمقدار جوزی خرد
بر وی خطها باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و چون از معده باز دارد اما معده را بغایت مضر بود حجر الحیه و آن سنگی سیاه
باشد از جنس باد زهر و اندکی خاکستر رنگ بود و بعضی باشد که بر وی خطها بود و گویند که چون مار گزیده بر خود بندد در حال شفا
یابد و زهر از وی بیرون آید و علت نسیان هم سود دارد حجر ارمنی سنگیست مایل برنگ لاژوردی از ولایت ارمینیه آرند
و در طبع نزدیک بود بلاژورد در داروها بکار دارند و اسهال را سود دارد حجر حبشی از ولایت حبشه آرند و زرد
رنگ باشد اما چون با آب بسایند مانند شیر شود و تیز طعم باشد در امراض چشم بکار دارند سنگ زیت سنگیست که چون
آب بر وی زنند آتش برافروزد و چون روغن زیت بر وی زنند آتش فرو نشیند معدن او معلوم نیست گویند خاصیت او آنست که
مار و کژدم و دیگر گزندگان از وی گریزند سنگ یرقان سنگیست خرد که هر که یرقان باشد آن سنگ را با خود دارد و در و نگرد
صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطاف را بزعفران زرد کنند تا مادر او چون چنان بیند پندارد او را
علت یرقانست آن سنگ بیارد و بنزدیک او بنهد پس آن سنگ را از آشیانه او بگیرند و معلوم نیست که این از کدام دیار است سنگ
عقاب گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگ را بیارد و در آشیانه خود نهد تا بر وی تخم نهادن آسان شود و او بغایة
سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میانه او آواز کند از برای عسر ولادت نیک باشد باغض الخل سنگیست که چون
در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آن را بتحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست حجر القیسور سنگیست که
بکعبه ماند و بر سر آب بایستد در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بجوید که بجو مقناطیس آهن را و دندانها را
سپید کند و اگر بر موی بگذرانند موی را ببرد و اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند و اگر با نبیذ روی را بدو بشویند روی را
نیکو کند و اثر آبله ببرد سنگ موش سنگی سیاه باشد که از وی بوی موش آید جراحتها عظیم را اگر نیک بغور رسیده باشد سود
دارد و چون با خود دارند جهندگان از وی بگریزند و صاحب صرع را مفید باشد طلق او را کوکب الارض خوانند از آنکه سپید
شفاف بود و او تو بر تو باشد و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آبی و بر هم بندد و اگر کسی او را حل تواند کردن و باز منعقد کردن
از و مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند کرد و اگر او را ابو زانند و بر ورم نهند آن را بنشاند و خون باز دارد و دیگ شکسته را
بوی آرد و اگر او را حل کنند و بر اندام خود مالند و در میان آتش روند کار نکند و نسوزاند والعلم عند الله

فن هشتم ازین مقاله علم انحراف الطبیعه

که آن شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها با و راجع لیکن ما از انجمله بایراد پنج نوع از آن در پنج فصل
ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان
کنند و چهار دندان پیشین اسب دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت او تا دو ماه برآید و چون از دو ماه بگذرد
چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند برآید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر و در دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر
برآید بپهلوی هر یکی از رباعیات که آنها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد دوازده دندان او برآمده باشد لیکن هیچ
سپید نباشد و در ماه هشتم دو ثنیه زیر سپید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون بتمام سال رسد همه سپید شود
و بران سپیدی باقی ماند تا آخر سال دوم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد و در
سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر این دوازده دندانها دیگر که عدد آن بیست چنانکه مجموع دندان چهل و دو باشد گاه بود که
سه سال برآید و گاه باشد که در چهار سال و گاه باشد که در پنج سال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایا او خطها سیاه
پدید آید تا شش سال تمام شود چون در سال هفتم رود مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در
چهار دیگر که بعد از رباعیات اند هم پدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی که رنگ
عسل میان زردی و سرخی پدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود هم برود و بجای آن هم خطوطی برنگ
عسل پدید آید چون در سال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن خطها سفیدی که در و اندک
زردی باشد پدید آید و بعد از آن علاماتی چند هست که دلالت آن و استدلال بدان صعوبتی تمام دارد از آن اعراض کرده شد
و صورتی چند از معالجات او آورده **واگر اسب** را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن بر وی ظاهر نگردد و فربه نشود
قدری پیه خوک بگدازند و با شراب کهنه و آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد برود و فربه شود
واگر دو رطل و نیم روغن گاو یا گوسفند را با [illegible] کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود **واگر کسی** خواهد که اسب یا چهارپای
دیگر [illegible] پوست مار را [illegible] و با جو بیامیزد و بدهد که بغایت فربه شود و از امراض ایمن باشد و اگر [illegible]
شیر تازه و روغن زیت و آب [illegible] شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند فربه شود و
آن فربهی بماند و نیم رطل بول کودکان اگر در بینی ریزند همین خاصیت دهد **واگر اسب** را اسهال باشد انگور شیرین او را سوده دانه
و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند [illegible] **واگر سعال** مستحکم شده باشد و در شش او فساد
اصل [illegible] را بکوبند [illegible] و بروغن زیت بیامیزند و در بینی او ریزند نافع آید **واگر اسب** سرگین نتواند انداختن و بول نتواند کرد
بالخصوص [illegible] و علامات این حالات آن بود که هر دم بنشیند و باز برخیزد دو رطل شراب کهنه را با آب بیامیزند
و یک درم حلتیت سوده بر وی اندازند و در حلق او ریزند و اگر پیه خوک [illegible] با آن اضافت کنند و آب کشنیز بهتر باشد
واگر بول نتواند دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کند در حال بول بگشاید و اگر مادیان باشد دست در فرج او کند
واگر اسب را [illegible] سپید باشد [illegible] از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تا [illegible] زایل شود و اگر [illegible]
از هر یکی دو درم بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع بود **واگر اسب** را [illegible] حکه باشد آن هر دو موضع را [illegible] بروغن [illegible]

افتاد

افتاد [illegible] کند زایل شود و اگر از کبریت سپید و خردل و نمک اجزاء متساوی بگیرند و بکوبند و بیزند و در سرکه ترش و روغن زیت
در ریزند و در آن موضع مالند هم حکه زایل شود و اگر دو درم شونیز را بسایند بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا همچو نفط سیاه شود
و در آن مواضع مالند هم نافع بود **اگر از بینی** اسب ریم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یکی دو درم بستانند و بسایند و هم
بیامیزند و بچهار قسم کنند و هر قسمی از آن روزی در بینی او ریزند نافع بود **اگر** در اصل [illegible] حکه یا ورم پدید آید
بستانند قدری خاکستر و همچندان نمک و بکوبند و بیزند و آن موضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را بر آنجا اندازند [illegible]
[illegible] سرخس و خردل را بکوبند و بیزند و آنرا بسیاری با آب بجوشانند و بر آنجا طلا کنند هم نافع بود و اگر بدین [illegible]
قدری [illegible] بسایند و بران دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر حکه در حافر اسب افتد دست و پای او را با آب زیتون
بشویند و [illegible] اگر سخت باشد با آب و روغن زیت تر کنند و در دست و پای او بندند نیک شود و اگر قوایم او را با آب
زیتون یا با آب سلق مطبوخ یا سرکه ترش و نمک طلا کنند و در انجام [illegible] چندانکه خون روانه شود و بعد از آن قدری
خاکستر [illegible] بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و در روز دوم قدری خردل را بکوبند و بعسل عجین کنند و
بر آنجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را نرم کنند و با عسل بیامیزند و بر آنجا اندازند و در روز دوم قدری [illegible]
درم کبریت سپید کوفته بر وی ریزند و بر آنجا طلا کنند نافع آید نوعی دیگر از برای شقاق مجربست پوست [illegible]
و ببول عجین کنند و بر آنجا بندند نیک شود **واگر** فضله سگ را با ورق سوسن و انجیر اجزاء متساوی بسایند و
جوزالشاش با آن ضم کنند و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر اندازند نیک شود **واگر** اسب یا چهارپای دیگر
برآمده باشد آن [illegible] را با سرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیک شود **واگر** بر ریش او گوشت زاید برآمده باشد عدس را
بکوبند و بیزند و بران گوشت زاید ریزند آنرا زایل کند **واگر** در چشم او سپیده باشد فضله آدمی با فضله سگ متساوی
خشک کرده بسایند و بحریر بیزند و [illegible] در چشم او کشند نافع آید **اگر** از درد شکم در زحمت باشد هفت عدد [illegible]
و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نافع آید **اگر** از سودگی پای در زحمت باشد دماغ ثعلب [illegible] مالند نیک شود
فصل دوم در احوال مرغان شکاری گفته اند که بهترین باز آنست که سر او بزرگ باشد و گردن ستبر و چشم [illegible]
و سوراخ گوش و دهان و [illegible] فراخ و گوشت سخت و سینه پهن و گوشت رانهای او محکم باشد و از [illegible] گشاده
و ساقها کوچک و چنگال سیاه و خطهای که بر سینه او بود ستبر باشد و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی بود
و دور جهد از [illegible] و اگر بدین صفتها در موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر وی غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان
او سیاه باشد بخوش خویی او دلالت کند و بهترین باز ماده آن باشد که جثه او بزرگ باشد و منقار هم بزرگ و سر او کوچک
و چشمهای او فراخ و حدقه نیک صافی و گردن دراز و چنگال با قوت **و اگر** در شکم او [illegible] باشد سبب آن تخمه و برودت
بود و علامت آنکه فضله او ناهموار باشد و در وی خشونت بود و در صورت و قوام بچه ماند اما با زردی [illegible] علاج آنست که
تخم سپندان و زنجبیل و [illegible] بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل گردد و گوشت گنجشک و بچه او دهند و [illegible]
کبک [illegible] خوشبوی کرده و باید که آنرا با استخوان بدو دهند و گوشت خرگوش هم در این حالت موافق باشد و اگر [illegible]

دردو و روغن زیت اندازند هم نافع آید و از گوشت مرغ احتراز نمایند که بغایت مضر باشد و در بازنده گری آمده است که اگر
بازبانک بسیار کند چون از ماه پانزده و یا شانزده روز بگذرد دو چیز از آنچه در بستانها و تره زارها بود بگیرند و چون از دو روز
سه ساعت بگذرد آن را بوی دهند و تا نیمه روز بگذرد هیچ چیز دیگر ندهند و بعد از آن او را از گوشت سیر کنند بانک کم کند
و اگر در چشم باز سپیدی باشد علاج آنست که بمقدار عدسی نوشادر را بکوبند و با نیم دانک انگبین و یک دانک شیر زنان بیامیزند
و چون اندرون سه ساعت بگذرد بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل شود و اگر باز از وبی شکار نتواند کرد مقدار
یک دانک جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند و او را در سایه ببندند و آب ندهند تا وبی او کمتر شود والله اعلم

فصل سیم در قلع آثار جامه سپید هرچه بیالاید سرگین استر را ترکند و جامه را بدان بیاغارند و یک روز و یک شبان بگذارند
و روز دوم بشویند پاک شود و اگر با اهک و صابون بشویند هم پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بوره و صابون و
آب گرم بشویند پاک شود و اگر بلو کرده و دکنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد اول آن را بروغن گاو بیالایند و بعد از آن
باب باقلی گرم کرده بشویند و بعد از آن باب صابون پاک شود و اگر جامه با آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی بشویند
پاک شود و اگر بحون بیالاید باب نمک بشویند پاک شود و سیاهی که بر جامه افتد اگر سرگین کهن گرم کرده بشویند پاک شود
و اگر بر جامه سیاهی کهن مانده باشد تره گرم کرده زایل شود و اگر سرگین کبوتر با آن اضافه کنند بهتر باشد و اگر مداد
باشد بشیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون و آب سرد یا سرکه و اشنان بشویند پاک شود و اگر بر جامه نیا
کاغذ و روغن ریخته شود با استخوان سوخته برود و گل نشابوری بهتر از آن بود و بهتر از همه درین باب نمک سوده
و اهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیا کوفته و اشنان و صابون پاک شود یا بشیر ترش و اگر دوغ و اگر روغن کنجد
باشد اول بید و شاب و بعد از آن باب باقلی بشویند پس باب صابون پاک شود و اگر روغن چراغ باشد بنان گرم و
آرد نخود بسیار بمالند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سبوس جو با آب بجوشانند
و بدان بشویند و بعد از آن بلو کرده و دکنند تا پاک شود و اگر زهره گوسفند بشویند و با آفتاب خشک کنند و بعد
از آن با اهک و سرگین گوسفند بجوشانند هم پاک شود و اگر جامه ابریشمین بود لتنها را و اشنان کوفته بشویند
پاک کرده و اگر خواهند ناشسته پاک کرده دیگر اهک خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد از آن چیزی گران برو نهند تا روغن
بیرون آید و تدبیر کاغذ همین باشد و اگر خواهند سلاح زنگ نگیرد پیه گرده درو مالند و اگر سپیده مرغ را با روغن
بگدازند و بجوشند و کارد و هر سلاحی که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم
کنند و جامه را در آن بخایند و بعد از آن بصابون بشویند و اگر نیل بر جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را
بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند
و اگر نبید باشد بسرگین استر بیالایند و روز دیگر بصابون بشویند و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و
بعد از آن باب گرم و آب جو بشویند و اگر آب انجیر باشد باب جو بشویند و اگر پسته جوز باشد اول بدوغ ترش دو [illegible] بمالند
و بعد از آن باب بشویند و آب هر میوه که باشد اگر باب سرگین کبوتر بشویند پاک شود و اگر آب هلیله باشد ماز و باشنان و

جوشیده م

ناردان

ناردان را بجوشانند و جامه را بدان بشویند پاک شود و اگر حنا باشد باب سرگین کبوتر بشویند و همه بوریها خوش باب
تخم کتان پاک شود

فصل چهارم در فلاحت و این حرفت بهترین حرف طبیعت و اول صناعتی که ایزد تعالی و تقدس
آدم را تعلیم داد این بود و بتحقیق اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقاء بنی آدم بدان مربوط است
و گویند صحفی که بر آدم نازل شد بیشتر مشتمل برین علم بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط کما ینبغی
داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قوات و سایر تدبیراتی که
درین حرفت بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب هم برمزی از آن اشارت افتد انشاء الله تعالی بدانکه اصل نبات اگر
حب بود و باشد آن را تخم خوانند و اگر نوی بخر و هر یکی از ینها بواسطه قوتها خادمه و مخدومه که ایزد تعالی درو تعبیه
فرموده چنانچه در بحث قوی ذکر رفت بنهایت کمال رسد و از برای بقاء نوع محافظت اصل خود کند و هو قوله عز من
قائل ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی و چند درختان بزرگ را ثمره باشد بواسطه آنکه ماده
باصل درخت مصروف شود مگر درخت جوز که ماده او چون قوت بعضی باصل مصروف شود و بعضی بثمره و او بیشتر [illegible]
بارده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است که اگر جوز او را بستانند و قشر او باز کنند چنانکه زخمی بلب نرسد و آن او در
دکویف یا کاغذی یا برگ چنار یا برگ مو بپیچند و بکارند جوزی که از آن درخت باشد پوست او همچو کاغذ باریک بود و اگر
جوز را در بول کودکی کمتر از [illegible] روزه باشد نقوع کنند و بکارند و اندکی خاکستر بر آنجا افشانند پوست ثمره او چنان
باریک باشد که بدست از هم باز رود و اگر در حالت زرع جوز برگ گل در زیر او دریزند ثمره او بزرگ باشد و گفته است که
جوز را بهرچه وصل کنند نگیرد الا بفستق که بگیرد و ثمره او بغایت خوب باشد و چون خواهند که درخت انجیر کارند اگر
انجیر را در میان آب نمک نهند و بعد از زمانی بیرون آرند و یک روز در زیر سرگین گاو نهند و بعد از آن بکارند انجیر
آن درخت بغایت خوش طعم و شیرین بود و اگر بوقت غرس درخت انجیر تخم مرغ در زیر او بنهند ثمره او بزرگ باشد
و اگر سرطان با قدری نمک سوسن آسمانگونی نهند ثمره او نیفتد و بغایت شیرین باشد و اگر بار نیفتد او را آب دهند
همین خاصیت دهد اگر زیر درخت انجیر عسل بکارند ثمره او نیفتد و اگر خاکستر چوب انجیر را در بیخ افشانند هر کرمی که
باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله آدمی و خون بنهند رنگ سیب آن درخت بغایت
سرخ باشد و اگر در زیر او گل سرخ بکارند همین خاصیت دهد و اگر در حوالی و عسل بکارند کرم در ثمره او نیفتد
چون بدردی شراب کهنه درخت سیب را سقی کنند و بعضی نوشته اند شکوفه او نریزد و ثمره او خوش طعم باشد اگر درخت
انار بنشانند در حوالی او آس بکارند قوی شود و ثمره او بسیار شود و اگر بوقت نشاندن او در مغرس او عسل فرو ریزند
سیب شیرین باشد اگر سرکه فرو ریزند ترش و اگر خواهند که سیب از درخت نریزد و آفتی نرسد [illegible]
شاخ او بندند اگر مسماری از زر در ساق او دفن کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود و اگر خواهند که دانه
او را استخوان نباشد در شاخها غرس او را شکافند و درون او را از مغز پاک کنند و انهار را گیاهی که آن را بعربی [illegible]
خوانند یا گیاهی دیگر استوار ببندند و بکارند انهار او همه پر آب باشد اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او

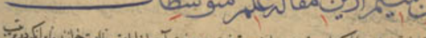
فرو ریزند دانها او بغایت سرخ باشد واگر خواهند انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند و آنرا بفضله خوك
طلا کنند و بول آدمی نیز دهند و چنانکه بود بخاك پر کنند ترشی او برود و گویند عدد دانها انار یك درخت جمله یکسان
باشد درخت زیتون درختی مبارك و بسیار نفع است و صاحب فلاحت آورده است که باید دود بر درخت زیتون خاك
بسیار باشد چه هر چند غبار بد و بیشتر رسد دیم و نضج او بیشتر باشد و درخت انگور بسیار نفع تر از همه درختان باشد بعد از درخت
خرما که پیش بعضی نفع او بیشترست واگر خواهند که درخت انگور قوی اصل و سریع النما باشد و ثمره بسیار دهد غربال و را از
درختی بنشانند که کهنه نباشد و در نیمه اول ماه بنشانند و سر آنرا در سرگین گاو گیرند و اگر در مغربل و چیزی از بلوط یا نخواه
بریزند اصل او قوی تر شود و اگر باقلی در زیر او بریزند زود بزرگ شود واگر غربال و را بشکافند و چیزی از سقمونیا
در آنجا نهند انگور را و اطلاق قوی کند واگر شاخی از انگور سپید و شاخی از انگور سرخ و شاخی از سیاه بنشانند و بشکافند
چنانکه پوست او از و نرود و بعضی را ببعضی الصاق کنند و بنشانند یك درخت انگور سرخ و سپید و سیاه بار دهد واگر
خواهند که انگور سپید سیاه شود حوالی درخت او را حفر کنند و نفط در زیر ریزند سیاه شود واگر مجل او را بجون حنوی
صمغ آلوده کنند و شاخ او را اگر خواهند نشانند بلان ببرند و بنشانند هر کرکوم در آن درخت نیفتد واگر زبل او را دود دهند
چنانکه بجمیع شاخها او رسد و بعد از آن ثمره درخت کز نبرد او بونید از آفت سرما ایمن باشد و گفته اند اگر دمعة
الکرم را و آن آبیست که از شاخها او بعد از قطع چون متقاطر شود جمع کنند و پنهان در خورد کسی دهند که از شراب
نشکیبد او دیگر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد اگر خواهند در انگور دانه نباشد در غربال و نیز همان تدبیر کنند که در انار
گفته شد گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور بنشانند و آنرا محکم کنند هر انگوری که از آن درخت باشد تا بنه کدو بود
بو آب اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشها انگور را در میان جو نهند پیوسته تازه و متغیر نشود اگر خاك تر بلك
کدو در زیر درخت نهند ثمره بسیار دهد و هیچ از آن تلف نشود واگر درخت ضعیف باشد بلك کدو بونشانند
قوی شود و از برسرما از و دفع کند واگر گل درخت کدو را بجون با مرند و در زیر درخت ترنج نهند ترنج او بسیار شود
و بزرگ واگر ترنج را بگچ طلا کنند همه سال تازه بر درخت بماند و بغیند و بزرگ شود واگر او را بر درخت فرصاد که آنرا
توت خوانند یا بر درخت انار پیوند کنند ترنج او بغایت سرخ باشد واگر نرگس در زیر درخت نارنج بکارند خوشبوی تر او
بود و چون شمه از اشجار یاد کرده شد کیفیت زرع حبوب بدانکه اصل الباب در فلاحت معرفت زمین و رعایت وقت زرع است
و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته اند از آن جمله آنکه اگر خواهند بدانند که زمین نیك است یا بد چاهی بمقدار دو گز فرو برند
قدری از گل آنجا در آب اندازند چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد آن زمین نیك بود و رعایت وقت آنکه چون
باد شمال جهد تخم بیندازند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نیك
بنشیند و پرورش یابد و در نیمه اول ماه پیش بعضی بهتر بود واگر زمین ضعیف باشد و دخل کم دهد سرگین مرغان با تخم
آمیخته کنند و در اندازند سبب قوت دخل و زیادتی شود خاصه سرگین کبوتر اما اگر تخم خشك در زمین اندازند و زمین
نمناك باشد سرگین کبوتر با آن تخم نشاید انداختن چه از غایت حرارت تخم را بسوزاند لیکن اگر نمناك بود نیك باشد

تیر اشارت کرده شود

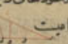
آن

آن اختلاف رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مراة رسد منعکس شود بر هر چیز که
آن ضوء معکوس افتد بصر آنرا ادراك کند و این رای متوات بر آنکه ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و
رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صقیل چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت مبصر در سطح او حاصل شود پس
بصر چنانکه ادراك مبصرات مقابل کند بر استقامت ادراك آن کند و این هم ضعیف است چه اگر ادراك صورت در
مراة بر مثال ادراك صورت مقابل باستقامت بودی بایستی که ادراك آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود
بانتقال ناظر یا مبصر یا مراة انتقال نکردی و گاه [illegible] و گاه منکوس و گاه بزرگ و گاه کوچك بحسب مراة نمودی
و محققات که چون وضع مراة بر انعکاس بود صورت محسوس افتد و با وضاعی دیگر نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراك
این مبصرات بواسطه انعکاس صورت بصر لیکن بر نوعی که چون مخروط او هر نقطه مضی مصادف سطح صقیل گردد جمیع
خطوط مخروطی بر سمت معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صقیل ممتد شود جمیع آن منعکس گردد
شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح
صقیل مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و با آن نقطه منعکس گردد پس هر گاه که میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره باشد
خطوط و صور او وارده بر و مبصر بعد از انعکاس بر سمت شعاع وارد شود و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن
نقاط مرتب بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را بر وجهی که حال خطوط منعکس اقتضاء آن کند دریابد و چون
سموت ورود و انعکاس از نقطه اولی با دوم سموت ورود و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی پس هر گاه که میان
مرکز بصر و سطح صقیل توهم مخروطی کنند و بعد از آن انعکاس او جمیع مبصراتی که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود
که از آنجا اضوا بر سمتی که در منعکس اند وارد شوند و از صقیل بر سبیل انعکاس بنود مرکز بصر مجتمع شوند و چنانکه در رؤیت
مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا ادراك اضوا و الوان آن ادراك آن بانعکاس نیز بغیر آن نتواند بود و چون ممکنست که
میان مراکز چند بصر و میان یك سطح صقیل مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن بمبصری واحد ملتقی شوند تا
که صورت آن مبصر بر سمت معین بر صقیل افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار ادراك آن صورت کنند
لیکن از مواضع مختلف از آن سطح نه از یك موضع مگر در مراة مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در مسطورات مذکورست
و بوجهی که یاد کرده شد معلوم میشود که اگر رای اهل طبیعی را بر نوعی گیرند که صورت مبصر که در صقیل حاصل شود واحد معین
نیست بلکه صور مختلف المراتب است در صغر و کبر و در هر مرتبه صور آن بی نهایت و بصر ادراك جمیع آن نتواند کرد اینست
حقیقت ادراك بر سبیل انعکاس فصل ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراك آن کند یا از
پس مراة ادراك کند زیرش یا در سطح مراة و صورت منعکس را موضعی مدرك معین بحسب شکل مراة و وضع بصر از مراة
باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بیند و مادام که عقد وضع بصر از مراة متغیر نشود آن متغیر نشود و صورت مدرك را
در مراة خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرك شود ملتقی خط انعکاس بود و عمودی
که از او خارج شود و خط خیال خوانند و خط انعکاس مرد و شکل اگر نه و در آینه مسطح موضع خیال دایما و را سطح

مراة بود و بعد او از سطح مراة همچو بعد نقطهٔ مبصره بود از و و هر نقطه را که در مراة کری محدب ادراک کند و خارج از هم
انعکاس بود خط خیال و ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود الا آنکه بعد
ادراک او پوست و را مراة کند و مواضع او بصر را بقایع سطح مراة متمیز شود و هر نقطه را خیالی و انعکاس نقطه باشد و همچنین
در مراة اسطوانی و مخروطی که محدب باشد و هر نقطه را که در مراة کری مثل در الی کند خط انعکاس و گاه ملاقی خط خیال شود
و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه و را مراة بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مراة ملاقی شود و نیز در مرکز
بصر و او زو و را مرکز بصر و ادراک بصر مر این صور را مختلف شود بعضی از آن که مواضع خیالات آن و را مراة تا میان بصر
و سطح مراة بود محقق باشد و بعضی که خیالات آن مواضع محدوده باشد تا مواضع آن مرکز بصر یا و را او بود محقق
باشد و اگر در شروح و لسطان هشتم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد و الله اعلم بالصواب



فن سیم از این مقاله علم متوسطات

که آن عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوف بر معرفت آن و آنها را متوسطات خوانند بنابر آنکه در ترتیب
تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقع اند و آن نوزده رسالاتست **رسالهٔ اول در بیان مقادیر** که آنرا کتاب معطیات
خوانند و تصنیف آن اقلیدس کرده است و اسحق بن حنین معرب کرده اند و ثابت بن قره صابی اصلاح کرده و مجموع آن نود
شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر معلوم با قدر معلوم معلوم باشد چنانکه درین شکل ا ب کو یم ا ب معلوم القدر
و ج ی مساوی ایشان پس نسبت ا با ج همچو نسبت ب با شد با د و اگر خواهیم کو یم نسبت ا با ب همچو ج با د نسبت ج با د
و علی هذا **رسالهٔ دوم** در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس مشتمل بر شصت و چهار شکل اول در بیان آنکه مبصرات
بسیار را همه بقصد واحد نتوان دید چه مبصر را ا ب فرض کنیم و عین را ح و خطوط شعاعی را ح ا ح ، ح د ح ب و
فرض کنیم که اول آنچه را ب افتد شعاع ح ا باشد که آن سهم مخروط شعاعیست  و بعد از آن بر ج
پس بر ح و پس بر ح د پس بر ح ب و چندانکه مقدار ا د زیادت از د ه دیده شود زیرا که او را قرب بود ضع
از موقع اول و همچنین د ه بیش از ه ر و ه ر بیش از د ب پس جمیع ا ب را هم بقصد واحد نتوان دید بلکه از حرکت
لحد بصر چنانکه گمان برند و علی هذا **رسالهٔ سیم** در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل
و در بعضی نسخ بر بیست و پنج **رسالهٔ چهارم** در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی صابی تصنیف کرده است
مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار **رسالهٔ پنجم** در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است
مشتمل بر چهار شکل **رسالهٔ ششم** در تحریر کتاب کرهٔ متحرکه که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده و مشتمل
بر یک مقاله و دوازده شکل **رسالهٔ هفتم** در طلوع و غروب که اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده و مشتمل
بر دو مقاله و سی و شش شکل مقالهٔ اولی پانزده شکل و مقالهٔ دوم بیست و یک شکل **رسالهٔ هشتم** در مطالع که
ابسقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده و قسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر سه مقدمه و صدری و دو شکل

رسالهٔ نهم

رسالهٔ نهم در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد مختص علی
بن احمد النسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند که اوردن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم **رسالهٔ دهم** در
اکر که ثاودوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم
بالله تا شکل پنجم از مقالهٔ دوم با عربی نقل کرده است و بقیه آنرا دیگری عربی کرده و ثابت اصلاح کرده **رسالهٔ
یازدهم** در تحریر کتاب مساکن که هم ثاودوسیوس ساخته است و قسطا بن لوقا با عربی نقل کرده مشتمل بر دوازده
شکل **رسالهٔ دوازدهم** در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاودوسیوس مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل **رسالهٔ
سیزدهم** در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کریه استاد محقق استاد خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه آورده است
که چون کتب را که موسوم اند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با صلاح ابو عبد محمد بن عیسی الماهانی و بعضی
باصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی و بعضی با صلاح غیر ایشان و هیچ یک از آن تمام نبود تا بعد از ده و سال
از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست افتاد و از آنجا هر چه در آن متوقف بودم روشن شد و آنرا اتمام کردم
این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله **مقالهٔ** اولی مشتمل بر سی و نه شکل و **مقالهٔ** دوم مشتمل
بر بیست و چهار شکل و در نسخهٔ ابن عراق بیست و یک شکل **مقالهٔ** سیم بر بیست و پنج شکل و پیش بعضی مقالهٔ اولی مشتمل
شصت و یک شکل و دوم بر هشت شکل و سیم بر دوازده شکل و پیش ابن عراق مقالات است مقالهٔ اولی مشتمل
بر شصت و یک شکل و مقالهٔ دوم بر سی شکل و بر جمله عدد اشکال میان هشتاد و پنج است و نود و یک
رسالهٔ چهاردهم در بیان حجوم نیرین و ابعاد ایشان که از کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل
رسالهٔ پانزدهم در معرفت مساحت اشکال بسیط و کریه منسوب با بنا موسی محمد و بن حسن و احمد
مشتمل بر هژده شکل **رسالهٔ شانزدهم** در خواص متوازنه و اعراض الحالات موسوم برسالهٔ شرفیه **رسالهٔ
هفدهم** در کره و اسطوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکرة و الاسطوانه نام کرده و آن در
نسخهٔ ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخهٔ اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل
دیگر ذکر کرده است **رسالهٔ هجدهم** در ضبط دعاوی شکلی که معروفست بشکل قطاع و براهین آن و آن
شکل دو نوعست یکی شکل قطاع سطحی بر این وجه  و دوم قطاع کری بر این وجه 
و از فواید این شکل آنست که بر شناختن کیفیت مقادیر قوسها که از تقاطع
دوایر عظام در سطح کره حادث شوند وقوف یابند و غیر این در و
فواید بسیارست و قدما مهندسان این شکل را بغایت بزرک داشتندی تا بحدی که فیثم بدو یاد کردندی و بطلیوس
این شکل را در صدر کتاب مجسطی آورده است و مانالاوس در کتاب خود که در کرات ساخته است آورده است
متاخران چون در هر چیزها تصرف کردند و از زیادتی تعب تحاشی نمودند اشکال چند استنباط کردند که آنرا بجای
شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند **رسالهٔ نوزدهم** در مباحث انعکاس اشعه و

واشطاف آن که افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین الطوسی طاب مثواه ساخته است والله اعلم

فن چهارم از این مقاله علم حساب

عبارت از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هر چند بسیار است اما ایجا آنچه مهم تر باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله او و عدد کمیت که از واحد حاصل شود بتکریر یا بتجزیه یا بهر دو و عدد را بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساوی صحیحین آن را زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد چون چهار آن را زوج الزوج خوانند و اگر منتهی شود با واحد اگر قابل تنصیف باشد الا یکبار آن را زوج الفرد خوانند چون شش و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از یکبار زوج الزوج والفرد چون دوازده و فرد اگر عددی عدّ او کند مرکب و فرد الفرد خوانند چون نه که سه عاد اوست و اگر عددی عدّ او نکند اول و اصم خوانند چون یازده و بدین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لکن اقلیدس گفت اصم آنست که او را اکثری بجز از کسور تسعه باشد دوم آنکه اجزاء عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آن را عدد تام خوانند چون شش که اجزاء او که آن نصف و ثلث و سدس است چون جمع کنند مثل او باشد و اگر زیادت باشد آن عدد را زاید خوانند چون دوازده که اجزاء او نصف است و ثلث و ربع و سدس و این مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص چون چهار که نصف و ربع اجزاء او اند از و کمتر باشد سیم آنکه اجزاء هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی دیگری باشد آن هر دو عدد را متحابان خوانند چون ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر مساوی نباشد غیر متحابین چهارم آنکه اجزاء عدد اگر وحدات حقیقی باشد آن را عدد صحیح خوانند والا کسر و کسر را اگر نطق بدو ممکن باشد الا بجزئیت آن را کسر اصم خوانند چون جزوی از یازده جزو یا جزو از بیست و نه جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و آن یا مفرد باشد چون کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب چون ثلثین و ثلث اسباع و علی هذا یا مضاف چون نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد چون نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد مساوی عدد دیگر باشند متماثلان خوانند چون چهار و چهار و اگر مساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند چون سه و شش متداخلان خوانند و اگر بحیثیتی باشد که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند یا اقل از اقل لکن چون اقل را چندانکه از دیگری بیندازند با احد منتهی شود چون پنج و نه آن را متباینان خوانند و اگر افنا بعددی بافنا شود آن را متوافقان خوانند چون چهار و ده اول مراتب اعداد را مرتبه احاد خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یک یک و دوم را مرتبه عشرات و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده و سیم را مرتبه میات و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هرچه بعد از ین بیاید مقید باشد بیکی از ینها چون احاد الوف که آن هزار است تا نه هزار و عشرات

الاّ

الوف

الوف که آن ده هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود و نه هزار و میات الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین احاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و میات الوف الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هر چه آن را ضرب کنند در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال کعب کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار برین قیاس باب اول در ضرب و آن تحصیل مقدار یست که نسبت احد المضروبین با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه دو را چون در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع و ربع باشد که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و یا آنچه در و کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن بچند قسم شود اول آنکه مضروب و مضروب منه هر دو از مرتبه احاد باشند و ضابط در و آنست که هر یکی از احاد احد المضروبین تمام مضروب دیگر اخذ کنند و این طریقه عام است در جمیع الاعداد ما فوق مرتبه احاد طرف بسیار از ین آسان تر باشد دوم آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابط در و آنست که عشرات را با عقود او رد کنند و احاد را در ان عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد سیم آنکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از میات و در ینجا عقود میات را در احاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد چهارم آنکه یکی از احاد باشد و دیگری از الوف و در ینجا همچنان عقود الوف را در احاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند سه در دو هزار ضرب کنند سه در دو ضرب کنند و هر یک از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد پنجم آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابط در و آنست که عقود احدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه چون خواهند بیست در سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد ششم آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از میات و در ینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم آنکه یکی از عشرات بود و دیگری از الوف و اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند هشتم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و برین قیاس و اگر اعداد مرکب باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و باز دیگر در بیست و حاصل را هر دو جمع کنند مطلوب ان باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب کنند پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد از ان در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد و بیست و چهار در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند و عدد مفردات

حاصل ضرب که درین مثال آن پنج است و اول را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که بیست هزار باشد
در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل ضرب کنند و حاصل را که در جدول آحاد الوف بنهند
او را هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن سیصد باشد در جدول میات بنهند و صد را خط در کشند و بعد از آن بیست را
در سیصد ضرب کنند حاصل را که آن شش هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند بنهند و در چهل ضرب
کنند و حاصل را که هشتصد باشد در جدول میات زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که آن
صد و بیست باشد صد را در جدول میات بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند و بعد از آن پنج را در
سیصد ضرب کنند و از حاصل آن که هزار و پانصد باشد هزار را در جدول آحاد الوف بنهند و پانصد را در جدول میات
و در چهل ضرب کنند و حاصل را که آن دویست باشد در جدول میات بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که سی
باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عدد کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه باشد
جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه در جدول میات باشد جمع کنند و از جمله آنچه میات باشد در زیر
آن جدول برابر او بنهند و هرچه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد برند و هرچه در آن جدول باشد جمع کنند و
از جمله هرچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند و هرچه از عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند
و اما هرچه در آن جدول بود جمع کنند و زیر آن جدول برابر او بنهند حاصل ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم
باشد **واما ضرب کسور** در کسور چنان باشد که عدد احدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد
المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج
کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو
از سی و شش جزو واحدی که آن ربع و سدس واحدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و شش سدس و چون خواهند
ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد
المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگر هشت جزو
از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد
المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی باشد **و اگر خواهند**
مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخل اند اسقاط
کنند و همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون با
مخرج سبع اینند و ضرب کنند چهل و دو حاصل شود چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت است بنصف نیمه
یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود میان این حاصل و میان نه موافقت است بثلث ثلث
احد عدد در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود میان این حاصل و میان ده موافقت بنصف نیمه احدی را در
جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و هشت حاصل شود و تمامه کسور تسعه از اینجا بیرون آید **و نقلست** که امیرالمؤمنین علی ع

این سوال کردند او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن
که حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقلست که از و پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس
باشد کدام است فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده در دوازده ضرب کن تا صد و هشتاد حاصل
شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع است ده و خمس هشت و سی را نصف است پانزده و خمس شش

باب دوم در قسمت قسمت تحصیل مقداری است که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه
و بعضی گفته اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری طلب کنند که چون
در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و حینئذ اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد آنرا با مقسوم علیه نسبت کنند و بهمان نسبت از واحد
بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار ما خوذ ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنجاه را بر شش قسمت
کنند بستانند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند دو باقی ماند نسبت او با
مقسوم علیه ثلث است ثلث واحدی را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقدار
دیگری طلب کنند و در و ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم
علیه شود باقی ماند آنرا با او نسبت دهند و بهمان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم
کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون خواهند شصت و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده
ضرب کنند و حاصل آنرا که ششصد باشد از مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را و در دوازده ضرب کنند
و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت باقی ماند نسبت او با دوازده بیشتر باشد ثلثین واحد
را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد **وجهی دیگر** بستانند از مقسوم بعدد نسبت واحد با مقسوم علیه چنانچه
چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است بخمس است خمس چهل را بستانند
مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است
جزو است از سیزده جزو از سیزده جزو واحدی بستانند آن مطلوب باشد **و اگر** مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عقود
عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم
علیه هر دو متحد باشد خارج از مرتبه آحاد بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه بود و از کسور
بود اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا صد
بر چهارصد یا دو هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشد آنرا که اعلی باشد یا او و تر از و بیک مرتبه رد کنند و یکی صد
گویند و به خمس و شصت و اگر خواهند که هشت هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون
آید پس مرتبه میات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی را بیست هزار بود و اگر خواهند
نود را بر چهارصد قسمت کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبه میات را با مرتبه عشرات رد کنند

ود و ربع را ماده نسبت دو عشر و ربع عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد **و اگر کسور باشد**
اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح بگویند چنانکه
اگر خواهند شش سبع درهمی را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش را بر سه قسمت کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف
باشد عددی حاصل کنند که هر دو از انجا بیرون آید و از انجا اعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند واحدی را بر دیگری
قسمت کنند چنانکه چون خواهند هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند از بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست
و هفت است قسمت کنند واحدی و ثلث و تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه کسر یا
بعکس یا هر یکی کسر باشد هر یکی از ان در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از مضروب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل
شود از ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم
قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصف حاصل شود و چهار در دو ضرب کنند تا هشت نصف
حاصل شود پس نصفی که در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را بر نه نصف قسمت کنند
تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربع
را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود پس پنج را در چهار ضرب کنند و بیست و پنج ربع بر ان حاصل قسمت کنند
واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که
آن بیست است ضرب کنند تا دویست نصف حاصل شود و اربعة اخماس واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس
بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و حینئذ مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس چهار را
در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثة ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثة ارباع بیست
حاصل شود که آن پانزده باشد و حینئذ مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر
را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تام و بیست و شش جزء از نود و پنج جزء واحدی حاصل شود و بر همین قیاس
چون کسور مرکب باشد

باب سیم در نسبت و در اینجا چند چیز بیان کرده شود **اول** در نسبت اجزاء
ستین با آحاد بدانکه واحد سدس عشر او است و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس
او و شش عشر او و هفت عشر و سدس او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده
سدس و سدس عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده
سدس و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر او و هژده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست و
یک ربع و عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف خمس او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و
پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشر
او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او است **دوم**
دوم در نسبت صحاح با صحاح عدد اگر اصم باشد نسبت اجزاء او با او باجزاء بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزء

از

از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزء است از سیزده جزء و اگر او را کسری منطق باشد نسبت با او بکسور
تسعه کنند یا آنچه مرکب شود از ان همچو دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد
از هر دو همچو صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه باجزاء چنانکه گویند
یازده نصف سدس او است و دوازده جزء از یازده جزء از صد و سی و دو جزء **سیم** در نسبت کسور با کسور و
طریق او آنست که همه را از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت
کنند مخرجی بسازند که خمس و تسع از و بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او که آن بیست و هفت است با هفت تسع
او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت
کنند و لفظ آن کسر بر ان زیادت کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است
بستانند و با صد و بیست بربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است بر و زیادت کنند و گویند ربع ربع عشر او است
و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس کسور
بسط کنند چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست ربع شود و شش را نیز در و ضرب
کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربع اخماس او باشد والله اعلم

باب چهارم در اربعه اعداد متناسبه و آن هر چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچو نسبت سیم با چهارم باشد
همچو دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و
دوم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دوم و سیم را واسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی
بود چنانکه مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و ازین اعداد باید که سه معلوم باشد و سه تا
استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الواسطین باشد که دوم است و سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری
ضرب کنند و حاصل بر واسطه معلوم کنند تا واسطه مجهول معلوم شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او همچو نسبت
شانزده باشد با بیست مجهول در اینجا احد الواسطین است که تالی اول است احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر
که بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند پنج بیرون آید و معلوم شود که عدد مجهول
پنج بود زیرا که چنانکه چهار خمس بیست است شانزده چهار خمس است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطین را در
دیگری ضرب کنند و بر وجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده باشد با
و بدین وجه جمیع مجهولات ایقاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده
درهم است بهای پنج رطل گوشت چند باشد نسبت مایه با ثمن او که دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول در
صورت تالی دوم است که ثمن پنج رطل است پس احدی الواسطین را که آن دوازده است در دوم که آن پنج است ضرب کنند
تا شصت حاصل شود و آن را بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درهمی بیرون آرد که مطلوب باشد و اگر پرسند جامه
که جامه ای است ده گز و عرض او سه گز و سه ربع گزی قیمت او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از ان در یک گز و ربعی عرض

چند باشد ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کند تا ششصد ربع حاصل شود و از دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع بلی که ده ربع عرض که پنج ربع است ضرب کند تا پنجاه حاصل شود پس پنجاه شود که سد ششصد بدوازده درم است پنجاه بچند باشد و جواب ظاهر شود **باب پنجم در حساب خطا**

و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از وقوع خطاء و نوبت و ضابطه درین باب آنست که چون از مجهول سوال کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهرست اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه با سایل است بگیرند و آنرا خطاء اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آنرا مال ثانی نام کنند و آنچه سایل فرموده باشد بجای آورند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نباشد زیادتی میان آن و میان آنچه با سایل باشد بگیرند و آنرا خطاء دوم نام کنند پس مال اول و دا در خطاء دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطاء اول و حینئذ آن هر دو خطا اگر زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطاین قسمت کنند و اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطاین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی با من سه چندان مال باشد که با تو عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن دهی با من پنج چندان باشد که با تو پس با زید عددی فرض کنند هیچی پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یک درهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درهم باز گیرد مال او پنج درهم باشد چه او با او سه درهمست و دو درهم دیگر مطلب دیگر است بایستی که با او پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطاء اول ده درم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درهم فرض کنند و حینئذ باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون زید از و درمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن با عمرو چهار درهم است اگر با زید دو درهم بستاند از او شش درهم شود و این راست نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطاء بیست و چهار باشد در نقصان پس مال اول را که پنج است در خطاء دوم بیست و چهار ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطاء اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطاین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهم بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطاء دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار در خطاء اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین الخطاین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهم و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد با زید عددی مادون عشره فرض کنند که آن چهار مثلا پس با عمرو هژده باشد تا چون زید ثلث آنچه با اوست بستاند از آن او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زیدست

دو جدول دیگر یکی از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگر از برای ساعات نهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد بجانب راست اتصالات کل در جدولی بار بلند یاد و در زیر جدول اخیر از صحفه دست راست بنهند و روز و شب و ساعاتی که در آن روز و از آن شب بگذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صحفه مقابل از دست چپ بلند در جدول اول از قام اسابیع بنهند و در دوم ارقام ایام شهور عرب و در سوم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقال به برجی دیگر و نشان روز از انتقال بروز بود و نشان شب اگر در شب بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالات که قمر را باشد با کواکب سیاره اتفاق افتد و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس س و از برای تربیع ع و از برای تثلیث ث و از برای مقابله له و اگر قمر با راس باشد لر و اگر با ذنب باشد ب و اگر در شرف باشد ف و اگر هبوط باشد ط و اگر در طریقه محترقه باشد ق و اگر تحت الشعاع افتد ح و اگر با کید باشد ید و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل قمر بنهند که هر روزی در کدام منزلست از منازل بیست و هشتگانه و در بعضی تقاویم جدولی از قام ایام شهور فرس هم درین صحفه بنهند بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور ترک و بعد از آنچه زیادت باشد از برای توقیعات بگذارند و بحسب اتصالات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید بنویسند تا مردم کار را دستوری باشد و بهمین طریقه تا آخر تقویم بنویسند و در آخر تقویم موامرات کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند **فصل دوم** در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است مشهور و مشتمل بر علامات مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج طالع و دیگر متعلقات بدان و گویند اسطر بلغت یونانی ترازوست و لاب آفتاب و یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب ریسمانی باشد که او را بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آن چیز را که علاقه در و بود حلقه خوانند و آنچه حلقه در و باشد عروه و بلندی را که عروه بر وی باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بر وی باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل است ام و حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت دایره باشد اسماء بروج بر انجا نبشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی با جزاء شش شش مقسوم بود و در ثلثی با جزاء سه سه و علی هذا و بر سر جدی زیادتی باشد که آنرا بر اجزاء حجره گردد آنرا مری و ابن الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که اسماء بعضی از کواکب ثابته بر انجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری شظیه نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون منطقه افتد عرض شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آنچیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذارد قطب خوانند و آن چیز را که بر پشت حجره بود و آلات ارتفاع بر وی است باشد عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دو قمان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر هر دو طرف عضاده بود شظیه ارتفاع و دو ثقب را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آن چیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که در فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع شود فلس و زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا و ابتدا از خطی کنند که از کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد از یمین جانب سوالی هر پنج و ده را رقم نوشته آنرا اجزاء حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط بزوایا قایمه کشیده باشد آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و دیگری را خط مشرق

ومغرب وچون دایره بدین مرد وخط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی ازدو ربع که از دو جانب کرسی بود بنود قسم
کرده باشند آن اجزا ارتفاع خوانند و بر صفایح دوایر باشد انا بعضا سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز
صفیحه بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل والمیزان بود وخارج مدار راس الجدی و داخل مدار
راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در وسط باشد و مدار راس السرطان خارج و مدار دیگر و اکثر که
آن مرکز صفیحه باشد و بعضی از آن تمام باشد و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد و
علامت ص مرکز او سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامت
ص کشیده باشند خط وسط السما خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب از آنکه جانب راست بود خط مغرب افق مغرب
خوانند و دیگری را که با جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق و در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند از یک تا بود
قسم که بسمت الراس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود در سدسی شش شش افزاید و در ثلثی سه سه و در
نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است قسمی بدوازده قسم کرده باشند
شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السما و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السما آنرا
خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسی دیگر باشد که بر نقطه ص بهم رسد آنرا دوایر سموت
خوانند و بسیار بود که از آن قسی در قسم تحت الارض و صفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرها مختلف باشد و در بعضی
اسطرلابها صفیحه آفاقی باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشد در هر ربعی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن
نقطه مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسی افق شرقی موضعی باشد که عرضش برانجا نبشته باشند و چون صفیحه چنان بدارند
که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب باشد سوی خط وسط السما آن افق غربی بود که از مرکز صفیحه بالا رود و کواکب
ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزا الیمنی ید الجوزا
الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المقدم راس التوام المؤخر قلب الاسد [illegible] السماک الرامح السماک
الاعزل [illegible] قلب العقرب النسر الواقع النسر الطایر راس الحوا [illegible] شرح این کواکب و شناختن آن
در علم صور کواکب بیان کرده شد **فصل سیم** در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر
ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند و اسطرلاب را معلق گردانند چنانک اسطرلاب با جانب خود کنند و
یکجانب او که اجزاء ارتفاع بر آنجا نقش کرده باشند با آفتاب و عضاده را میگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بدیگر
افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند باید که اسطرلاب بر
بالا باید کرد و یک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید
و انجا نیز اجزایی که شظیه ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر وقتی آفتاب در ابر پنهان بود هم بر [illegible]
باید گرفتن و چون خواهد معلوم کند که شرقیست یا دیگر بعد از آن زمانی اندک ارتفاع گیرد اگر زیادت شده باشد
ارتفاع شرقی بوده و اگر کمتر شده غربی و بوقت آنکه آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد

دران

دران وقت با اندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب که
کژست یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان باریک بندد و از عروه فرو گذارد اگر آن
ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد والا نه و بعد از آن ارباع سر دایره را چون پرکار امتحان کند باید که متساوی
باشد و باید که چون بیکطرف عضاده ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز
آید والا عضاده راست نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید بر همان خط
نشیند بی تفاوت و اما در مقنطرات باید که مقدار راس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفیحه باشد و
مقدار راس السرطان و راس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از و دور و باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق و مغرب و
مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزاء منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر
افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السما نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول
جدی بر خط وسط السما افتد و غیر اینها نیز امتحان کنند چنانکه در مطولات مسطورست **فصل چهارم**
در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب از منطقة
البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشد از مقنطرات صفیحه از عین ما بیار و درجه آفتاب را
بر آن ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع وقت بود
و اگر شب باشد مری کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج کدام
درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و در بین مواد اسطرلابها غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب علامت
معین بود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد که مقنطره که بر صفیحه کشیده باشد موافق ارتفاع
ماخوذ نیفتد و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالعی اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع
آفتاب یا کوکب معلوم کنند تا در آن وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود داند که وقت طلوع آن
درجات که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان بود که چون آن درجه که جهة طالع تعیین افتاده باشد بر افق نهند
و نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات شرقیست یا غربی آن ارتفاع آفتاب چون بدان ارتفاع
رسد وقت مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طالع شب باشد کوکبی از
ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقیست یا غربی وقت نگاه دارد تا چون
ارتفاع آن در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد **فصل پنجم** در معرفت [illegible]
و ساعات معوج و مستوی چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری راس الجدی نشان کنند و
بعد از آن درجه آفتاب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل شود دایر
گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر باقی بود از روز و همچنین
اگر مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان

ثان دوم و نشان اول بشمرند ایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه او را که بدان درجه رسیده باشد برافق مشرقی نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایر معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب بر مقنطره می‌نهند درجهٔ طالع برافق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند جزو آفتاب را برافق شرقی نهند و مری نشان کنند و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که ساعات معوج معلوم کنند ساعات مستوی در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و جمله راجع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزا ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم شود و اگر ساعات معوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند از آن دو اجزا ساعات ضرب کنند تا دایر معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود

فصل ششم در معرفت خانها دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجهٔ طالع برافق شرقی نهند آنچه برافق غربی درجهٔ سابع بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجهٔ عاشر و تحت الارض درجهٔ رابع و اینها را اوتاد خوانند پس درجهٔ سابع بر دوم ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ یازدهم باشد و تحت الارض درجهٔ پنجم و اگر درجهٔ سابع را بر خط چهار ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض درجهٔ دوازدهم بود و تحت الارض ششم و اگر درجهٔ طالع را بر خط ده ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ نهم باشد و تحت الارض سیم و اگر درجهٔ طالع را بر خط بیست ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ هشتم باشد و تحت الارض درجهٔ دوم و بدین عمل درجات خانها دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجهٔ طالع سال برافق شرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز بود و اگر تحت الارض بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال همچنین استخراج کنند

فصل هفتم در شناختن بالای چیزها از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی منارهٔ یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر عقبهٔ مجرای آن چیز توان رسیدن چون دیواری که اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فراپیش می‌آیند و باز پس می‌روند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا مسقط الحجر آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند و بالای خویش بر آنجا افزایند آن مقدار بود و اگر آن چیز مثلاً کوهی باشد که مسقط الحجر او نتوان رسید و زمین هموار بر زمین هموار دو چوب باز ایستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان کنند و فراپیش می‌آیند و باز پس می‌روند تا ارتفاع سر کوه بدین زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا ازین موقف دوم تا موقف اول چه مقدار

آنچه باشد آن را در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند صواب نزدیکتر بود مثلاً در مقابل کوهی ایستادیم موضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یک قدم زیادت کردیم و چندانکه از کوه دور تر شدیم که ارتفاع مساوی آن ظل راست شد پس میان این موقف و موقف اول بپیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد آن مقدار بالای کوه باشد بی‌تفاوت و اگر خواهند که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه ارتفاع میکرد انند تا چون برد و سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند بگردند و در صحرا چشم بر آن سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد مقدار پهنای رود بود

فصل هشتم در کیفیت عمل بصفیحهٔ آفاقی افقی که خواهند فرض کنند و خطی که بنسبت با آن افق وسط السما باشد تعیین کنند و تعدیل النهار کنند چنانکه درجهٔ آفتاب یا شظیه کوکب برافق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط مشرق نهند چندانکه مری از موضع نشان بگذرد تعدیل النهار بود ساعات روز و اجزاء آن و درجهٔ آفتاب برافق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السما نهند و نشان کنند آنچه میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر خواهند تعدیل النهار بر نود افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود و کم کنند اگر جنوبی بود تا نصف قوس النهار حاصل شود پس نصف قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات نیم روز معلوم شود و چون آن را مضاعف کنند ساعات روز باشد و چون اجزا ساعات روز از سی نقصان کنند اجزا ساعات شب باشد و همچنین اگر معلوم ساعات مستوی باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر مبلغ افزایند تا دایر فلک حاصل شود و اگر ساعات معوجه باشد و بروز بود در اجزا ساعات روز ضرب کنند و بشب در اجزا ساعات شب تا دایر حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجهٔ آفتاب برافق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعدد دایر بر ولا درجات حجره بگردانند چون مری آنجا رسد بنگرند تا برافق شرقی کدام درجه است آن درجه طالع بود و اگر شب باشد اول نظیر درجهٔ آفتاب را برافق شرقی نهند و مری را بعدد دایر بگردانند تا طالع معلوم شود

فن نهم ازین مقاله علم مسالک و ممالک

عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیئة مقرر شد که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آن را ربع مسکون خوانند و آن ربع نیز بعضی معمورست و طول عمارت را بطلمیوس صد و هفتاد و دو درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه و ربع و سدسی و گفته‌اند که از جمله شانزده درجه و ربع و سدسی از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش درجه جانب شمال و بعضی طول عمارت را صد و هشتاد درجه نهاده‌اند و عرض شصت و شش درجه و هر درجه بیست و دو فرسنگ گرفته‌اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی بعرض شش جو بهم باز نهاده پس

تقدیر معتدل از مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدا
عمارت از جانب مشرق از موضعی که آن را زنگ دژ خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در دریای مغربست
و آن جزایر اکنون خراب‌اند و وسط عمارت بحسب طول و عرض جاییست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و دو
درجه و کسری نیمه آنچه تمامی معموره است و طول بلد عبارت از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار
مبدا طول عمارت از مغرب و میان دایره نصف النهار آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارت از قوسی که میان معدل
النهار و سمت الراس آن بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد
و هرچه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته‌اند آنچه از زمین معمورست صد ساله راه ولایت سودان و شش
ساله راه دیگر که باقی ماند یک اقالیم که مساکن عرب و عجم و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان
طول و عرض آن درین کتاب میسر نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون
عادت منجمان چنانست که هر آنچه طول کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز متابع
ایشان کردیم بقاع عرب تبوک در زیست میان حجاز و شام چشمها آب و خرماستانها بسیار دارد طول او و عرض
او حجر در زیست در شمال تبوک و از آنجا تا بر حد شام سه روزه راهست طول او و عرض وادی القری شهرکیست
پیچیده خرماستانها و چشمها بسیار دارد طول او و عرض حجر دهیست که قوم ثمود آنجا بوده‌اند خانها
بسیار در کوه کنده‌اند طول او و عرض جزیره نعمان جزیره بزرگیست در دریای قلزم کوشکها و خرماستانها
بسیار دارد طول او و عرض زبید شهریست برکنار دریای قلزم که کشتی بدان یمن آنجا باشد از صنعا
شهری خوشتر و آبادان تر از و نباشد طول او عرض او مدینه شهر پیغامبرست واو را یثرب و طیبه
نیز خوانند طول او و عرض عثر شهریست بزرگ از شهرهای یمن برکنار دریا و ادیم عثری منسوب بدو
طول او و عرض عدن شهری کوچک است برکنار دریای یمن اما بواسطه آنکه بندرست بغایت آبادان
و آنجا مروارید بسیار گیرند در آفاق مشهورست طول او و عرض جده فرضه اهل مکه است برکنار دریای قلزم از
تا مکه معظمه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول او و عرض مکه شهریست از
شهرهای حجاز طول او و عرض ذمار شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او و عرض صنعا
بزرگترین شهریست در یمن و خوشتر و بسیار دخل تر از آن شهر در یمن نباشد بیشتر بناها او از سنگ و گچ باشد و
هوا او چنان معتدل که جامه تابستانی و زمستانی یکسان باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو همه میوها
آنجا باشد طول او و عرض نجران شهریست کوچک و آبادان طول او و عرض طایف از شهرهای
حجازست و حصنی استوار دارد و هوا او بغایت خوش باشد و انگور و انجیر و همه میوها او لطیف و ادیم نیک از آنجا
آرند طول او و عرض مارب شهریست در یمن که مدحج آنجا نشیند و شهر سبا اوست و آنجا کان زر باشد و
بلقیس آنجا بود طول او و عرض حضرموت شهریست بنزدیک دریای عمان از شهرهای حضرموت و اهل او

خارجی

خارجی باشند و قبر هود علی نبینا و علیه السلام آنجاست و این شهر در میان کوهها و ریگ است که آن را احقاف خوانند
طول او و عرض مرباط فرضه حضرموتست برکنار دریای عمان شهریست بزرگ و آبادان اما کشت و کار نباشد
کندر و لبان از آنجا آرند طول او و عرض یمامه شهریست در حجاز در میان بادیه و خرماستان بسیار و
حصاری استوار و آبها روان دارد طول او و عرض هجر قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیارست بر
کنار دریای عمان آبها روان و خرماستانها و نارنج و ترنج و میوها بسیار طول او و عرض لحسا شهریست از
شهرهای بحرین و بیشتر او خرابست و تمامت زمینها و دیهها او در میان حصارست و دور حصار پانزده فرسنگست
طول او و عرض قطیف هم از شهرهای بحرینست و مروارید بسیار آنجا گیرند طول او و عرض بقاع عرب
که مردم آنجا سید باشند و آن را عراق خوانند هیت شهریست برکنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد طول او
و عرض سر من رای که آن را عوام سامره خوانند شهریست برکنار دجله بر جانب شرقی هوا او خوشتر از هوای
بغداد باشد مناره دارد که از بیرون سواد بر آنجا تواند رفتن و مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری علیهما
السلام که از ائمه اثنی عشرند آنجاست طول او و عرض کوفه شهریست بزرگ و هوا او خوشتر از هوای بصره
باشد خرماستان بی‌قیاس دارد و گویند قبر یونس علی نبینا و علیه السلام و تنوری که طوفان نوح از آنجا برجوشید و از آنجا
تا مشهد امیرالمومنین علی علیه السلام کمتر از دو فرسنگ باشد طول او و عرض و دجله چمان حکم دارد
اما آب و هوا او خوشتر از آن باشد انبار شهریست برکنار فرات آبادان و خرم طول او و عرض او
مداین در دو کنار دجله کاسره شهری بزرگتر و آبادان تر از و نبود و در قدیم او را طیسفون خواندندی اما اکنون خرابست
و طاق کسری انوشروان آنجاست و سلمان آنجا مدفونست طول او و عرض او بغداد شهری بغایت بزرگست
و بنا او ابو جعفر دوانیقی نهاده است دجله در میان او گذرد و فرات از و دور تر باشد اما بیشتر زراعت از آب فرات بود
طول او و عرض نهروان شهری کوچک است از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول او و عرض او واسط
میان بغداد و بصره است و دجله در میان او گذرد و هوا او از هوای بصره بهتر باشد و آبش از آب بغداد نیکوتر با آنکه دجله و
فرات آنجا یکی شوند اما هوا او کمتر باشد طول او و عرض طیب شهریست میان واسط و خوزستان آبادان و بسیار
نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده‌اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و میگویند طلسم کژدم هم کرده‌اند
طول او و عرض بصره شهری بزرگست گویند صد و بیست هزار جوی آب دارد که زورق و کشتی بدان تواند رفتن
و خرماستان بصره ببسیاری و نیکویی معروفست و گویند از عهد امیرالمومنین علی در دو فرسنگ از شهر بیرون رود و در
بایند طول او و عرض ابله شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانکه او را با نهر بوغوطه دمشق و شعب
بوان و سغد سمرقند بهشت نسبت کنند جویها از دجله و فرات گرفته‌اند و گرداگرد او کوشکها بسیار برکنار آن جوی ساخته
طول او و عرض عبادان شهریست کوچک برکنار دریای عمان که کشتی بدان بصره آنجا باشد و دجله آنجا در دریا افتد
و از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا جوبی چند که در میان دریا محکم کرده‌اند و دیدبانها ساخته که آن را خشبات گویند طول او

وعرض کط شهرهای جزیره که بدیار بکر مشهورند رها شهری آبادانست سوری محکم دارد و میوها بسیار از انجا تا حران کرده
راه باشد طول او عب م وعرض لو ذرها قصبه ایست خوش و آبادان طول او صبه وعرض لو حران شهری معتبر بود و پیشتر
اهل وصابی بودند هلاکوخان او را خراب کرد طول او ع وعرض لو رقه و رافقه دو شهرند بر کنار فرات طول او ع وعرض
لو راس العین او را عین وردة گفتندی در حوالی او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رود خانه خابور باشد طول او عد
وعرض لو ماردین بر سر کوهیست که از پایه آن تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول او عد وعرض لو کفرتوثا شهریست
کوچک بر کنار دجله و دو دیوار استوار دارد طول او عدل وعرض لو قرقیسیا شهریست بزرگ بر جانب شرقی رود خابور و او
بر جانب غربی شهر رحبه است میان ایشان سه فرسنگ باشد طول او عدم وعرض له نصیبین شهریست بزرگ کوه
جودی آنجاست و کژدم بسیار باشد اما میگویند طلسم کژدم و مگس و ملخ کرده اند و از بهار حمت نرسد طول او عد وعرض لو
سنجار شهریست کوچک و آبادان در میان بیابان از هر یاری بعیه خرماستان بسیار دارد طول او عومد وعرض لو عانه
شهریست کوچک در میان رود فرات طول او عول وعرض له موصل شهریست بزرگ بر غرب دجله و آب دجله آنجا سبکتر
باشد از آنکه در بغداد طول او عرب وعرض لو حدیثه فرات شهریست در میان فرات طول او عوح وعرض له حسن
دجله شهریست بیرون دجله و آن آب اگرچه در دجله افتد طول او عرط وعرض لو حسن و بوازیج دو شهرند نزدیک
یکدیگر بر کنار دجله طول هر یک عج له وعرض له تکریت شهریست کوچک و دو دیوار استوار دارد بر کنار دجله طول او عج
وعرض له بلاد شام مدین شهری کوچک است بر کنار دریای قلزم شعیب ع آنجا می بود طول او سه مه وعرض کط غزه
شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و نواحی آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست طول
او سوی وعرض لب بیت المقدس شهریست بر کوهی نهاده و سوری استوار از سنگ کرد او کشیده و مسجدی که داود و سلیمان
بنا کرده اند آنجاست آنجا آب روان و کشت باشد طول او سول وعرض لا عسقلان شهری بزرگست بر کنار دریای شام
و روم و سوری استوار دارد از سنگ و بازارها را رخام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابرهیم ع بیرون آورده طول او وعرض
لب رمله شهری بزرگست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از کنار شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و آبش
از آب باران بود طول او سونه وعرض لب قبرس جزیره ایست در دریای روم گل قبرسی و مصطکی و میعه از انجا آرند طول سوند
وعرض له زغر شهریست از غور شام و نزدیک او دریاییست که آن را دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا
خرما بسیار باشد و گویند قوم لوط آنجا بوده اند طول سری وعرض لب نابلس شهریست کوچک که سامریان بنا کرده اند طول او سرد
وعرض لب قیساریه شهری بزرگست بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد از سنگ طول و عرض او و زغر نزدیک است
طبریه شهریست بر کنار دریا کوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در شش فرسنگ است و مصنعها
شهر با آن دریا است و مسجدیست که دیوار محکم دارد و در آن شهر چشمها گرم باشد و حمامات بر آن ساخته باشند و بی آنکه
آب سرد بدان بیامیزند بکار نتوان داشت عکا شهری کوچک است بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست که گویند آدم علیه السلام
بیرون آورده آن را عین البقر خوانند و گویند آدم آنجا بودی طول او سح وعرض لب صور شهریست بر کنار دریای روم

وطلها

وطلها ایشان بیشتر چهاریخ آنکه باشد آنجا کاغذ خوب سازند طول او سح له وعرض لب سیدا شهریست بر کنار دریای
روم بغایت نزه و بسیار نعمت بتابها حوز و ترنج و نارنج و میوها باشد و آنجا از گل دیگها سازند چنانکه از سنگ محکمتر باشد و
از انجا بدیار معمور شام برند طول او سطد وعرض لح له بصره شهریست بزرگ و بر کنار او دریاییست دو فرسنگ انهار
دمشق آنجا جمع شوند طول او سطه وعرض لال جبیل شهریست یک جانب او در دریای روم و در سه جانب دیگر خرماستانها
و زیتون بسیار طول او سطل وعرض لحم اطرابلس شهریست بزرگ و آبادان بر کنار دریا سه جانب او در دریا و یک جانب
بخشک و پیرامون او خرماستانها و نی شکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار طول سطم وعرض لد دمشق بزرگترین شهرهای
شام است و غوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی او و در دمشق شهرها و آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنجاست
طول او ع وعرض لج انطرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول او عند وعرض لد
مرقیه شهری کوچک است از شهرها ساحل پیرامون شهر نی شکر و زیتون بسیار باشد و از انجا تا دریا یک فرسنگ
طول او ع وعرض له بلده شهری پر نعمت است و در و بلوط و انجیر بسیار باشد طول او عی وعرض له حصن
غرفه شهریست کوچک بغایت آبادان و پر نعمت از انجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او عیه وعرض له جبله هم
بر ساحل دریاست طول ح ط وعرض لدیه لاذقیه شهریست بر سر کوهی که شکل او بر ستونها نهاده و در شام عمارات
بلذت و عجبتر از آن نباشد طول او عم وعرض لدیه بعلبک شهریست مشهور و بسیار نعمت و مال طول او عمه وعرض
لح له حمص شهری خوش است و در شام درست تر از آب و هوا او نباشد و مردم آنجا قوی و خوش شکل تر از دیگر دیار شام
باشند طول او عسه وعرض له سلمیه? شهریست بر کنار بیابان و اهل او بیشتر بنی هاشم باشند طول او عای وعرض له
حصن الجسر ذریست بر نهر عاصی و در آنجا جامعیست و ستونهای رخام نهاده طول او عای وعرض لدم حماه
شهری بزرگست و آنجا دریاییست به منسوب طول او عاك وعرض لدیه انطاکیه قصبه عواصم است و در جمله شام
شهری از آن آبادانتر و نیک تربیت سوری از سنگ دارد و شهری بر کوهی نهاده است و در گرد او که دیوار
کشیده و میکشت زارها و باغ و بستان در حصار میگویند دو دیوار او دو روزه راه است بر شمال او دریاییست که
آبها آنجا جمع شوند و بر میوهای آنکو ایشان مقوی با برشند تا بخوردن طول او عاکو وعرض لدیه شیزر شهری
کوچک است اما بغایت خوش و پاک باشد و نعمت بسیار طول او عاله وعرض له کفرطاب هم شهری کوچک است و
آنجا انجیر و زیتون بسیار باشد چنانکه بهمه دیار برند طول او عاله وعرض له معره المصرین شهری کوچک است
و دیواری محکم دارد کلاب آنجا و جاهها باطراف برند و آب روان ندارد طول او عامه وعرض لدب معره النعمان شهری
محکم و نعمت فراوان دارد از آنجا جامهای فکنی? و کتان باطراف برند و در و ظلم کژدم کرده اند طول عامه وعرض لد
سرمین شهری آبادان است بی سور اما ذی جوار کانه طول او عامه وعرض لدیه تدمر شهریست معروف بر کنار بادیه طول
او عب وعرض لدیه قنسرین شهریست بزرگ که چند موضع را بدو نسبت کنند و آنها ایشان از یاران باشد که رخو صحا
نگاه دارند و او را از دیار دربعه شمرند طول او عج وعرض لد حلب شهریست در صحرای سوری استوار دارد از قطاع

درعه

آن بیت و پنج گز از سنگ و خندق و از جانب شرقی سنگی بزرگ بر سر او قلعه ساخته و سراها، او بیشتر پنج اشکوب باشد
از آنجا انجیر و الکینها لطیف باطراف برند طول او عب ل وعرض له یه منبج شهریست در بیابانی و بنزدیک او
شهریست که آنرا سنجه گویند پولی دارد که آنرا از عجایب دنیا شمرند طول هر یک عبه وعرض لویه خناصره در دست
بر کنار بیابان که عمر بن عبد العزیز ساخته است طول او عبله وعرض او لا له حرمج شهریست کوچک بر کنار
رود فرات و قلعه استوار دارد طول او عب وعرض لدی طرطوس شهریست بزرگ و سور پنج دارد از سنگ و خندق
گرداگرد او و او معروفترین ثغریست از ثغرها روم طول او عه یه وعرض لومب اذنه شهریست بر رود سیحان
آبادان و بسیار نعمت طول او سط وعرض لو یه مصیصه و عفربا دو شهرند بر دو جانب جیحان میان هر دو پولی سنگین
از شهر تا بدریا روم چهار فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتند طول هر یک سطیه و
عرض لو یه مرعش شهریست کوچکتر پر نعمت از جمله ثغور شام طول او عام وعرض لولد ملطیه شهریست بزرگ در دو
کوه لکام و او نیز از ثغور شام است طول او عا وعرض لد حبیاط شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر از شام
جزیره طول او [illegible] وعرض لویه بقاع مصر قوص شهری بزرگست از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل جوی
محکم دارد و خرماستان و رز بسیار طول او سال وعرض کد اخمیم شهریست کوچک در رود رختان بسیار از خرما
و آبنوس و بنایی عجب که آنرا بربخ اخمیم گویند از سنگ ساخته و نقشها غریب بر آنجا کرده که طلسم جانوران است طول
او سال وعرض کد ادمنت شهری بزرگست بر کنار نیل بغایت گرم چنانکه گوسفند و گاو و خر را مو نباشد هرگز آنجا
باران نبارد و اگر بشنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سابه وعرض له سیوط شهریست بزرگ بغربی نیل
و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا اسوان صعید اعلی و در آن شهر از خشخاش سیاه افیون سازند و جامها صوف و
کتان که مصری خوانند طول سابه وعرض کرنی اسکندریه شهریست بر کنار دریا روم که شاخی از نیل آنجا در وی در دریا افتد
و آنجا مناره ایست که میگویند ارتفاع او سیصد گز بود هیچ حصاری و غرایب آن شهر بسیارست طول او سابد وعرض لو اسوان
شهریست بر آخر صعید اعلی و میان او و میان اسکندریه گویند قریب سیصد فرسنگ است همه شهر و دیه او آبادان بر دو جانب
رود نیل نهاده و چون شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و خرما او از صعید اعلی بسیار خیزد طول او لب وعرض کب انصنا
شهریست بر کنار دریا خوش جایها سطوی از آنجا آرند طول سبح وعرض له قیوم شهریست که یوسف علیه السلام بنا کرده و غله
بیشتر از آنجا خیزد و آبها روان بسیار دارد طول او سبل وعرض لی انصنا شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون جادوان بزرگ
بودند اکنون کوچک کرده اند و گویند جادوان فرعون از آنجا بودند نبات خوب از آنجا آرند طول او ح وعرض ل مصر شهریست
معظم بر کنار رود نیل و خانها بیشتر پنج و شش اشکوب باشد چون از دور نگرند شهر همچو کوهی نماید از بلندی و بسیاری عمارت
و قاهره جداست از شهر بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوا مصر چنانست که هیچ جا مثل آن نشان نداد، از چهل روز آنجا سرما
افزاید و چهل روز بایستد و چهل روز بکاهد بعضها و جامها مرتفع که آنجا سازند هیچ جا نباشد اما سالی که آب نیل زیادت نشود
قحط باشد طول او ح د وعرض له دمیاط شهری بزرگست در دریا قبس آنجا کشت و کار نباشد و غله کشتی آن ولایت مصر آنجا

برند و در و حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او ح و وعرض ل و لا که قلزم شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست
و کشتی بندان مصر آنجا باشد و غله و هرچه باید از جای دیگر آنجا برند طول او سد وعرض کط ل تنیس شهریست در میان دریا
که از دریا روم آمده است و آنجا کشت نکنند هر سال که آب نیل زیادت شود با سر دریا آید ایشان از آن آب حوضها پر کنند
و نگاه دارند تا سال دیگر طول او سد وعرض لم فرما شهریست بر کنار دریا تنیس در رز و زیتون و خرما بسیار باشد آب
خوردنی از دو فرسنگی آرند طول او سم وعرض لا ل ارمینیه دو است کبری و صغری ارمینیه کبری طول او از حدود دیمالوس
تا ارزنجان شهرها مغرب سوس اقصی شهری بزرگست قصبات و نواحی بسیار دارد در قدیم الایام نام او مسعود
بود و بربریان پیرامون آن نشیند طول وه ل وعرض کب طنجه ولایتست شهرها و دیهها بسیار
دارد چنانکه یک ماهه راه مسافت او باشد قصبه او را فارس خوانند و گویند طول ل و ل وعرض لب تاهرت
العلیا شهریست بزرگ و بسیار نعمت طول او لدل وعرض کط ما هرب شهریست از عمل او بعیته پانزده روز
راه طول او لو وعرض کط سجلماسه شهریست در میان بیابان و در آنجا کان زرست که هیچ جا بهتر از آن نباشد طول
او ل وعرض لا ل هوتس شهریست بر کنار دریا روم از آنجا بلاد اندلس بکشتی دو روز طول او لط ل وعرض لب ل
قیروان بزرگترین شهرها مغربست ولایت بسیار دارد ملوک آنجا نشیند طول و ما وعرض لام مهدیه
شهریست کوچک بر کنار دریا روم که مهدی ساخته است بنزد قیروان آنجا باشد طول او مب وعرض لب ل اطرابلس
مغرب شهری بزرگ است بر کنار دریا مغرب و دیواری استوار دارد حجر الیهود از آنجا آرند و ابریشم آنجا گیرند طول
او مه وعرض لب ل برقه شهریست در میان بیابان مغرب و کردی از بربر پیرامون آن باشند طول و س مه وعرض
لب شهرها اندلس شنترین شهریست بر کنار دریا محیط طول لو وعرض لط اشبیلیه ولایتیست بسیار بزرگ
بر کنار دریا محیط و عنبر نیکو از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا سازند طول و کب وعرض ما قرطبه ولایتیست اندلس پادشاهان
آنجا نشیند و آنجا وادی عظیم است و پلی دارد از رخام بار ز بر محکم کرده و یک جانب ولایت اندلس دریا محیط است و
جانب دیگر دریا روم و اگر بلاد روم و ارمن و گرجه و آذربایجان و اران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و
فارس و کرمان و جزایر عمان و خراسان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان از تفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد بلاد افرنج
بغایت بسیط و عریض است و حدی از جانب جنوب دریا روم است و حدی دیگر از طرف شمال بلاد روس و [illegible]
و حدی دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف [illegible] و دار الملک فرنگستان رومیه
عظمی است و او را استودوس که [illegible] بنا نهاد و سبب آنکه او را پسری بود پدر در آبگرفت و خادم ساخت سوی زمین
او درگریخت و با فرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی بر و طوس رسید آن شهر را عمارت کرد
و نام خود بر آنجا نهاد و گویند دور او تقریبا بیست فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر بارو وی و ساخته اند و پیش
قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپاست و ابتداء ولایت افرنج از زمین مغربست آنجا که دریا محیط و روم
خان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسپانیا خوانند و طول آن یک ماهه راه باشد

واینجا چند پاره شهر معروفست و اینجا ولایتی دیگرست دواسیا نام کوهها او همه معادن باشد و برنج و سنگی از رب
که دار الملک الطرفست کلیسایست بس عالی که هر سال چون آفتاب باول نقطه جدی رسد هوا آن صحرا پر از مرغان
مار شود هر یک دانه زیتون در منقار گرفته و میگویند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و این معنی بنا بر
طلسمیست که کرده اند **بلاد هند** زمین سودان را بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و بنه قسم متساوی کرده و در
هر قسمی کوهها و صحراهای بسیارست از جانب جنوب دریا محیطست و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب
او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میرو و آن کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده
و اینجا روز شش ماه باشد و شب شش ماه و گویند آن کوه از زر و سیم است و کوه همت در جانب شمال قنوج
افتاده است که منقطع عمارتست و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک و آبها جمله دریا هند
از کوهها شمالی و شرقیست و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است
و از قله آن زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از
اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم و اکثر ممالک او در اقلیم دوم و اکثر شهرها او بر آب گنگ است سیاح چون از دیار
هند گذرد به دریا چین رود معدنشوه بر دست راست او باشد و اهل معدنشوه درست سبز و ستمایه مسلمان شده
و گویند ایشانرا پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح مقدم ایشان بود عنبر و عاج و آبنوس و پوست پلنگ
به بصره از اینجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از اینجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه مسلمان
باشند و بعضی ترسا و ملک حد او بصعید اعلی مصر پیوسته است و بیشتر شهرها حبشه بر کنار دریا قلزم است برابر یمن
و پادشاه ایشان در شهر جرمی باد نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا هم رسند و آنجا کان زر باشد و شهر زنگبار
قبیلات که پادشاه نشین باشد و جزیره لکونه که در میان دریا هندست طول آن هشتاد فرسنگ و شهرهای بر کنار
دریا قلزم هم از زنگبارست و صداسم بر کنار دریا قلزم است و آزار شهرها بربر شمارند و آنچه از دیار سیاح
افتد ولایت اوجای و مولتان باشد و کجرات که ملکی عظیم است و کنبایت و سومنات و کنکن و مانند و گویند ولا
کجرات هفتاد هزار پاره شهر و ده است تمامت معمور و در چهار فصل دوران دیار هفتاد نوع گل رنگین بر بار باشد و در
سالی دو نوبت از تعاقبات ایشان بر صد و از آنجا گذشته ملیبار و وبیر و ملیبار از حد کهور تا خطه کولم سیصد فرسنگ
بعضی در بر و بعضی بر سواحل شهرها سواحل بحت سدا تور است و فاکور و منجرور و بعد از آن ولایت هیلی و قند
یا و دیار جنکلی و از آنجا گذشته ولایت کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دهست و بعد از آن مالوا که میگویند هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و ده است و اما معبر عرض آن از حد
زمین کولم تا خطه نیل دورست و قریب سیصد فرسنگ ساحل همه شهر و ده پیوسته طرایف اقصا چین و ماچین و
بلاد هند بسفاین بزرگ که آنرا جنک خوانند باینجا آرند و از نفس آن دیار لالاس و تمامت عقاقیر خیزد و از دریا
مروارید بسیار گیرند و معبر بمثابه کلید هندست و آنجا بتخانه ایست که آنرا تر خوانند هر روز هزار دیک از اطعمه

بجزیره

بپزند و با آدمیان و بوزنگان دهند و بعد از طعام دیگها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند و از اینجا دو روزه
یکی در بحر بسمت چین و جزیره سیلان بر راه گذر افتد و آن چهارصد در چهارصد فرسنگ است و کوه سرندیب که
هندوان سمعادب خوانند اینجاست و یاقوت و بجاده اینجا بسیار خیزد و در بیشهای آن ولایت فیل بسیار باشد و برنج بزر
ثان دهند و بعد از آن جزیره لاهوری و ورا آن در بند بیاس از اعمال جاوه که عود نیک بزر از اینجا خیزد و برابر جزیره
لاهوری کوارم است که بیشتر عنبر اشهب از اینجا باشد و مرد و زن در اینجا برهنه باشند و چون از اینجا بگذرند بخشکی
ولایت حبشست و بعد از آن ولایت جیتم و بعد از آن چین بزرگ که ختاییان آنرا منزی خوانند و مغولان نکاس و هندوان
مهاچین یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین به هفتصد تومان در دفتر آمده است و شهر خنسای که از باروی تا
بارو ده فرسنگ است و در میان آن دریاچه دوران شش فرسنگ از ماچین است و از اینجا چهل منزل بخان بالیق که دار الملک
چنگز خانیانست رود و اهل چین در صورتگری و ساختن غرایب آلات از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی که در کوچها
طواف کنند و مناهی یا میوه فروشند در گردونی نشینند و هر چه دارند در اینجا نهند و هر گاه که خواهند آن گردون رود و هر گاه
که خواهند آن گردون رود و هر گاه که نخواهند که بایستد و جامهایی که در آن دیار بافند و نقشهایی که کشند عقل آدمی در آن
خیره شود و از باریکی یا حریر باشد که اگر ده جامه در پوشند تن ایشان چنان نماید که هیچ چیز نپوشیده و فرضه زیتون بر
ساحل دریا چین است که آنرا بجوهر کنه خوانند و اوار شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ
دریایی بزرگتر از این نیست و عمق او چنانست که گویند که غواص خواست مقدار آن معلوم کند طنابی زملا که بحر یا ویکت سیصد
سال پیوست تا غوص در و فرو میرود و هنوز بنهایت نرسید و این دریا بسیار موج است و او را مد و جزر باشد گویند چون
هیجان و موج او نزدیک باشد ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغیست مشهور که بر سر آب آشیانه
نهد آن مرغ با آشیانه نهادن مشغول شود و در و جزایر بی نهایتست و در دو دکان آن عبارتست از موضعی که آب در آنجا گرداب
و هر کشتی که بآنجا رسد بیرون نتواند آمدن در این دریاست و بعد از او دریا هندست که بحر فارس که آنرا بحر عمان خوانند و بحر زنج
قلزم از و منشعب شوند آنکه از و باطراف شمال آید بحر فارس است و آنکه از و باطراف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز
در دور باشد و در و جزایر بسیار ند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او
و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را بزبحر دریای فارس مد و جزر باشد و کوه مقناطیس در
دریاست و لوسیدها بجانس که بخش آنجا رسند و بجبال رساند در دوست و از جانب غربی محیط تا شمال خلیجی بیرون رود
یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب بر اجزای سودان او را یکطرف محیط باشد و یکطرف این بحر دوم بحر ... که آنرا بحر
بنز خوانند و از یکطرف او که متصل است بادامن شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر با دامن صقالبه ممتد
شود سیم بحر ونک که محاذی محیط شمالیست قرب بادامن بلغار و از محیط شمالی با محیط شرقی هیچ خلیجی از و بر خیزد
و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهورست بمحیط و بهیچ یک از این دریاها متصل نیست و و روند براه خشک
گرد او بر آید و او مدور الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض او ششصد و او را دو جزیره

اما موج او قوی باشد و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریا محیط و انشعاب دریاها از و اینست



که آن عبارتست از معرفت کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و ما آنچه درین فن
معرفت او اهم باشد در فصلی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در تمهید مقدماتی که درین فن محتاج الیه
باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق کنند یکی عددی دوم سطحی مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس
خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشد ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی سطحی باشد چهار خط مستقیم
متساوی بدان محیط که تقاطع آنها بر زوایا قایمه باشد و هر خطی از آن خطوط ضلع آن مربع خوانند و ضلع را که از زمین کا

بسیار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی آن دو خط و هر یکی را از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف
آورد طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد و چون هر یک از اضلاع مربع را باقسام چند
متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند با چار سطح مربع بمربعات چند صغر
منقسم گردد آنها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوت را که میان دو خط متوالی از آن خطوط باشد سطر گویند و چند
اگر در میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویه هر یکی از آن
بعینها زاویه مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون از یکی از اطراف اقطار ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق سیر فرزین ادا
باشد باطرف قطری که در مقابل اوست اخذ کنند آن مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و هر مربع را دو قطر بیش نتواند بود اما
بحسب قسمت اضلاع سطور بسیاری باشد پس اگر هر یک از ضلع مربع را به سه قسمت کنند آنرا مربع سه در سه خوانند و اگر
بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشد
یک دور خوانند و چون یک دور از مربع بیندازند در داخل او مربعی دیگر اصغر از آن بماند و علی هذا چنانکه در مربعات
فرد بیک بیت رسد و در مربعات زوج بمربع دو در دو و دائما بیوت عدد مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع
او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسم کنند بیست و پنج
و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولاء طبیعی و اول عددی که در آن موضوع شود یکی بود و آخرین مربع
قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت مربعی اعداد را
وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشد گویند
آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدا آن اعداد از واحد
بود بر ولاء طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیادت و نقصان نپذیرد و اگر ابتدا آن واحد نبود
یا بر ولاء طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیادت و نقصان باشد چنانچه بعد از این معلوم شود
و وفق طبیعی یا تام بود یا غیر تام و وفق تام آن بود که مربع اصل وفق دارد و چون یک دور از آن مربع نقصان کنند
مربعی که از آن دور بماند محیط بر دیگر وفق داشته باشد و علی هذا چنانکه ممکن باشد چنانچه در مربع هفت در هفت و وفق غیر
تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشند وفق نباشد چنانچه در پنج و سه در سه را
بنابر تقسیم تام و غیر تام شاید که از هیچ یک نگیرند و شاید که از هر یکی گیرند و بنابرین ما در هر دو بدو تمثیل کردیم
و اول مربعی که آنرا وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این صناعت از سه در سه
تا صد در صد وضع کرده اند و زیادت از آن اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را
در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی
آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن
افزایند ده شود آنرا در نصف عدد ضلع که یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد که

وفق پنج در پنج خواهند پنج را که عدد اقسام ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن افزایند بیست و شش شود آنرا در نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج حاصل شود و آن وفق پنج در پنج باشد و برین قیاس **فصل دوم**
در بیان کیفیت وضع اعداد بطریق وفق تام بدانکه ضابطه وضع اعداد برین علی العموم آنست که اول یک دور را
از مربع حذف کنند و بر زوایا مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم کنند پس دو دور دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر
زوایا مربع باقی هم نقطها رسم کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز کنند ابتدا
کنند و در نصف بیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی که یاد کرده شود وضع کنند پس بدور ثانی آیند
و از عددی که نوبت بدو رسیده باشد ابتدا کنند و در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در دور ثالث
چندانکه ممکن باشد و در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی نیفتاده باشد
بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد باید که بیت مقابل او هم از آن دور خالی باشد و همچنین اقطار بعد از آن عدد اقسام
ضلع آن مربع را بشناسند و در نفس او ضرب کنند و یکی بر آن افزایند و مجموع آن نگاه دارند و هر عدد را که در بیتی موضوع
بود از آن مجموع نقصان میکنند و باقی را در بیت خالی که در مقابله او باشد هم از آن وضع میکنند تا مجموع بیوت
خالیه را برین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع باشد ازین مجموع نقصان میکنند و باقی را
در قطر خالی که مقابل آنست وضع میکنند تا وضع اعداد تمام شود و چون وضع اعداد در نصف بیوت ادوار به وجهی
تواند بود وجهی مخصوص بمربعات فرد چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص بمربعات زوج الفرد چون شش در شش
و ده در ده و وجهی مخصوص بمربعات زوج الزوج چون چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بزوج عدد بیست
که او را نصف صحیح باشد و بزوج الفرد عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را نصف صحیح نباشد و بزوج الزوج
عددی که او را نصف صحیح باشد و نصف او را نیز هم نصف صحیح بود ما جهت توضیح از برای وضع مربعات فرد و
مثال بیاریم یکی مربع سه و دوم مربع هفت و چون مربع سه ادوار ندارد در دو حذف دور و تمیز دور باقی بنقطها احتیاج
باشد بلکه یکی را در وسط اول طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطرست و بحسب ضابطهٔ مذکوره وضع عددی دیگر درین سطر ممکن نه
پس بیتی که بالای بیت وسط سطر آخر طولی است نقل کنند و دو را در آنجا بنهند و این بیت چون مجاور بیت وسط این سطرست وضع عددی دیگر ممکن نیست بیت
وسط سطر اول عرضی نقل کنند و سه را در آنجا بنهند

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

آخر طولی که بیت قطرست آید و چهار را در آنجا بنهند و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالای بیت وسط
سطر اول عرضی هم بیتی نبود غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعدهٔ مذکوره در و ممکن نه پس نقل کنند بدور دیگر و آنجا پنج
از یک خانه بیت پنج را در آنجا وضع کنند و چند نصف خانها مربع ممتلی شود پس عدد اقسام ضلع را که سه است در نفس او
ضرب کنند و یکی بر آن افزایند ده شود و چهار را که در قطر موضوع است از آن کم کنند و باقی را که آن شش است در قطر
خالی که مقابل اوست بنهند و سه را از ده نقصان کنند و باقی را که آن هفت است در مقابل او بنهند و دو را از ده کم کنند

و باقی

و باقی را در مقابل او بنهند و وضع تمام شود **اما مربع هفت**
چون ادوار دارد بعضی بنقاط امتیاز کنند و بعد از آن یکی را در بیت
وسط سطر اول طولی بنهند و دو را در زیر او و چون زیادت ممکن
نبود بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید از آنجا نقل کنند به بیت اخیر
سطر اخیر عرضی و سه را آنجا چهار را که نوبت بدو رسیده است بنهند و پنج
و شش را بر بالای او بنهند و چون به بیت مجاور بیت وسط سطر اخیر
عرضی رسید از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی روند و هفت را که

۱۷۵

۱۰	۳۵	۳۴	۷۰	۱۱	۱۲	۴۴
۹	۱۹	۳۳	۱۷	۲۰	۳۵	۴۱
۸	۱۸	۲۳	۲۶	۲۸	۳۲	۳۲
۴۹	۳۷	۲۹	۲۵	۲۱	۱۳	۱
۴۸	۳۹	۲۲	۲۷	۲۴	۱۳	۲
۴۷	۱۵	۱۹	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۳۸	۴۰

عدد نوبت است در آنجا بنهند و نه و ده را بر بالای او و چون به بیت قطر رسید به بیتی که بالای بیت وسط سطر اول عرضی باشد
روند و در آنجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و دوازده را در بالای او و چون به بیتی رسند که مجاور قطر بود و وضع اعداد در نصف
این دور تمام شد بدور دیگر روند که آنجا دو در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی
بنهند و چهارده را در زیر او و بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید به بیت آخر سطر اخیر عرضی روند و پانزده را در آنجا
وضع کنند و چون شانزده را بر بالای او نهند به بیت مجاور وسط این سطر رسد از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی روند و هفده
را در آنجا بنهند و از آنجا به بیتی که بالای بیت وسط سطر اخیر طولی باشد روند و هجده را در آنجا وضع کنند و نوزده را بالای او
و چون بقطر رسید از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر اول عرضی بود روند و بیست را که در آنجا وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر
رسید و وضع نصف بیوت این دو دور نیز تمام شد بدور سیم روند که آن سه در سه است و بیست و یک را که عدد نوبت است
در بیت وسط سطر اول طولی او بنهند و بدان طریق که در وضع اعداد سه در سه یاد کرده شد بنهند تا به بیست و پنج رسد که
در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است در نفس او ضرب کنند و یکی را بر آن
افزایند پنجاه شود پس بیست و چهار را از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و شش باشد در قطر خالی که مقابل او باشد
بنهند و بیست و سه را از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و هفت باشد در مقابل آن بنهند و برین طریق بیوت خالیه
را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه بر هر طریق که خواهند یعنی بتوالی اعداد و بغیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول
بیوت دور خالیه دور اول را وضع کنند و بعد از آن بیوت دور ثانی یا بر عکس یا اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما
بهتر و آسانتر آن باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار را بنهند ابتدا از دور اخیر کنند و بتقهقری از پس و ما عدد بیتی
را بتوالی بنهند مثلا چون عددی را از مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را در مقابله آن عدد بنهند پس بعددی
نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد و در مقابله او عددی که بتوالی عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا آخر اعداد
مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از پنجاه نقصان کنند
و باقی را که بیست و شش است در مقابله بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را در مقابله بیست و سه و بیست و
هشت را در مقابله بیست و دو و بیست و نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و یکی ادر مقابله نوزده

و باقی

سی و دو را در مقابله بهند و علی هذا و چند اعداد متوالی بر اسهل وجهی وضع کرده شود بی آنکه احتیاج افتد که
مربع عدد موضوع را از یجا نقصان کند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی کردانند چه کفته اند وفق
وفق خاصیت دهد که اعداد بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان آنست که باید در بیت وسط همه مربعات
نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او
نه است و چون یکی بر افزودیم ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و
در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع اعداد خطا باشد و از روی وضع اعداد بطریقه وفق
تام در مربعات زوج الفرد کویم چون دور اول درین مربعات زوج الفرد باشد و دور دوم زوج الزوج و دور سیم
زوج الفرد و علی هذا ادوار و ادواری که سیم عدد فرد باشد همچو اول و سیم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشد و ادواری که
سیم عدد زوج باشد همچو دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بیوت در هر دوری
بطریقه بهند که خاص بود بدان پس در وضع اعداد در ادوار زوج الزوج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج
الزوج بهرد و طریق محتاج آید و فرق آنست که ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچو اول و سیم و پنجم بطریقه زوج

۴	۱۰	۱۵	۱۸						۱
۲									
									۶
									۸
۹									
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
				۱۷	۱۹	۷	۵	۳	

الفرد ممتلی باید کرد و ادوار زوج را همچو دوم و چهارم و ششم
بطریقه زوج الزوج بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد
در دور اول ده در ده چنان باشد که یکی را در قطر اول بهند
و دو را در بیت ثانی در سطر آخر طولی و سه را در بیت ثانی
سطر اخیر عرضی و چهار در قطر دوم اعنی بیت اول سطر
اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر اخیر عرضی و شش را
در بیت ثالث سطر اول طولی و هفت را در بیت رابع سطر
اول طولی و نه را در بیت پنجم سطر اخیر طولی و ده را در بیت
نهم سطر اول عرضی و چون این ده عدد بر وجهی که هیچ عدد در مقابله عددی مقتاد نهاده شد اگر مربع شش در
شش بودی وضع اعداد درین دور تمام شدی و بدور دیگر نقل بایستی کرد اما چون زیاده از شش در شش است
شش را از عدد ضلع او که آن ده است نقصان کنند چهار بماند ربع او یکی شود در یک بیت سطر اول طولی که آن بیت
ششم است یازده را اگر عدد نوبت است در انجا وضع کنند پس سطر اخیر طولی آید و بعدد نصف باقی که چهار است در
خانه او که بیت هفتم و هشتم باشد دوازده و سیزده را بهند پس با سطر اول طولی رجوع کند و در یک بیت او که عدد ربع
و آن بیت نهم بود چهارده را بهند پس بسطر اول عرضی آید و در یک بیت او که عدد ربع بود و آن بیت هشتم باشد پانزده
را بهند و از انجا بسطر اخیر عرضی آید و بعدد نصف مذکور در دو خانه او اعنی خانه پنجم و ششم شانزده و هفده
را بهند پس با سطر اول عرضی رجوع کند و بعدد ربع مذکور در یک خانه او اعنی هفتم هجده را بهند و چند وضع اعداد

درین

درین دور تمام شده باشد و نوبت دور دوم بود که آن هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریقه آن
بعد ازین خواهد آمد بدین اقتصار کرده شد و وضع اعداد در غیر این خانها ممکن بود اما چون یک وضع معلوم شد
دیگر اوضاع بر محصل پوشیده نماند آمدیم با کیفیت وضع اعداد در مربعات زوج الزوج بطریقه وفق تام
اول مربعات زوج الزوج چهار در چهار است و اگر چه از مربعات وفق تام نیست چه مربعی که در ضمن او است
اعنی دو در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی بر چهار هزار نوع چهار در
چهار وضع کرده اند و دران استبعادی نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه
ازان ممکن و چون واحد را در یکی از خانها اعنی خانه اول بهند دو را در پانزده خانه باقی وضع توان کرد پس معلوم
شود که بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود تا دو پانزده وضع ممکن باشد و چون سه را خواهند وضع کنند
در چهارده خانه باقی وضع توان کرد و چون پانزده در چهارده ضرب کنند دویست و ده حاصل شود و این
اوضاع ممکنه از واحد تا سه و چهار را در یک از سیزده خانه وضع توان کرد و چون دویست و ده را در سیزده
ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی حاصل شود و این اوضاعیست از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه
اول موضوع شود و چون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه باقی وضع توان کرد پس دو هزار و هفتصد و
سی را در دوازده ضرب کنند سی و دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکنه است از واحد تا پنج
بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود و ازین قاعده معلوم کرد که اوضاع ممکنه زیاده از آنست که شرح
داده اند و بر محصل بعد از علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و ما اینجا یک طریق که مبنی بر سیر فرس و فرزین

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

و فیل باشد بیاریم و آن چنان باشد که واحد را در خانه اول وضع
کنند و دو را در خانه فرس اعنی خانه سیم سطر دوم عرضی و سه را
در خانه فرزین اعنی خانه چهارم از سطر سیم عرضی و چهار را در خانه
فرس اعنی خانه دوم سطر اخیر عرضی و پنج را در زیر چهارم درین سطر
و شش را در خانه فرس اعنی خانه اول از سطر سیم عرضی و هفت را
در خانه فرزین اعنی خانه دوم از سطر دوم عرضی و هشت را در
قطر ثانی اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون این هشت عدد وضع کرده شود مربع چهار را بنا نهند و یکی بر آن
افزایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را ازان نقصان میکنند و باقی را در خانه فیل هر عدد می نهند مثلا هشت را
در هفده نقصان کنند و نه را در خانه فیل هشت اعنی خانه دوم سطر سیم عرضی بهند و هفت را از هفده نقصان کنند
ده را در خانه فیل هفت اعنی قطر اخیر بهند و برین قیاس و چون وضع چهار در چهار معلوم شد کوییم ضابطه وضع
دیگر مربعات چنانست که از دور اول ابتدا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر اخیر عرضی بهند و دو را در
قطر اول اعنی در بیت اول سطر اول عرضی و سه را در بیت اخیر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیت غیر قطر

از سطر اخیر عرضی و پنج را در بیت غیر قطر از سطر اخیر طولی و شش را در بیتی غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشند چهار را از عدد ضلع مربع نقصان کنند نصرو در عددی بماند که ربع دارد ربع آن عدد لست و بعدد آن ربع بیوت سطر اول طولی را ممتلی کنند پس بعدد نصف عدد ثانی بیوت سطر اخیر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بقیه ربع و نصف بیوت را ممتلی می کنند تا تمام شود پس بدوری دیگر آیند و آن دور زوج الفرد باشد بطریقی که ذکر رفت بیوت آنرا ممتلی کنند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریق خاص بدو نصف بیت آنرا ممتلی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقی که ذکر رفت بنهند پس باز گردند و بیوت خالی را بطریقی که چند بار ذکر رفت ممتلی کنند والله اعلم فصل سیم در کیفیت وضع اعداد بر طریق وفق غیر تام و چون مربعات زوج الفرد را ضابطه قریب بفهم نیست ببسط مربعات افراد و مربعات ازواج ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد را حواله بطریقه وفق تام رفت اما در مربع سه واحد را در تحت المرکز وضع کنیم

٢	٩	٤
٧	٥	٣
٦	١	٨

و سیر فرزین را بجانب یسار و چون آن بیت که واحد در آن موضوعست بیت فرزین یساری ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین در سطر اخیر طولی بودی پس دو در ترین بیتی از بیت فرزین معروض بیت اولست از این سطر اعنی قطر ثانی دو را در اینجا وضع کردیم و خانه فرزین یساری هم نداشت و نوزه سطر وسط عرضی بود درین سطر خانه که دور تر بود از بیت فرزین مطلوب خانه اول بود هم ازین سطر سه را در اینجا وضع کردیم و چون سه ضلع این مربع بود چهار را که بعد از وی است در بیت قطر اول نهادیم که مشترکست میان سطر دوم و سطر ضلع اعنی آن سطر که بر مرکز نمی گذرد و آن سطر اول طولی است زیرا که دو سطر بدیگر یک راسطر سه که ضلع است میتوان خواند بدان سبب که بیت سه مشترکست میان سطر اول طولی و سطر وسط عرضی و می باید که این دقیقه را در همه مربعات فرد رعایت کنند والا خطا باشد پس پنج را در بیت فرزین یساری که آن مرکز مربع است بنهادیم و شش را هم در بیت فرزین یساری که آن قطر اخیرست و چون شش ضلع ضعف بود هفت را که بعد از وی است بطریق وضع چهار که بعد از ضلع بود بنهادیم یعنی بر بالاء او در بیت وسط سطر اخیر طولی و خانه فرزین یساری هشت را در سطر نه اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دور تر بیت بنهادیم و بیت فرزین نداشت نه را بران طریقه که گفتیم در بیت اول سطر وسط طولی بنهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر فرزین بجانب یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل پوشیده نماند و همچنین اگر واحد را در بیتی دیگر وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یمین یا یسار یا قدام یا خلف فرض کنیم و اما در مربع پنج واحد را در یمین مرکز مثلا نهادیم و سیر فرزین بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر اول طولی بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت و سطر نوبت سطر اول عرضی بود سه را در بیت اخیر ازین سطر اعنی قطر ثانی که دور ترین بیتست درین سطر از بیت فرزین مفروض بنهادیم بیت فرزین نداشت چهار را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر رابع طولی بنهادیم و پنج را در بیت فرزین او

اعنی

٣	١٦	٩	٢٢	١٥
٢٠	٨	٢١	١٤	٢
٧	٢٥	١٣	١	١٩
٢٤	١٢	٥	١٨	٦
١١	٤	١٧	١٠	٢٣

اعنی بیت سیم از سطر چهارم عرضی که مشترکست میان سطر و اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز نمیگذرد اعنی سطر چهارم عرضی و بیت فرزین نداشت هفت را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثالث عرضی بنهادیم و بیت و نه را در بیتها فرزین قدامی و بیت فرزین قدامی نداشت ده را بطریقه مذکوره در بیت اخیر سطر ثانی طولی بنهادیم چون ده ضعف ضلع بود یازده را که ما بعد ویست بدو مرتبه بر بالاء ده بنهیم هم درین سطر چنانکه شش را وضع کردیم در اینجا خانه نداشت لیکن خانه ده با خانه که بر بالاء اویست تصور کردیم که متصل است به بیت اخیر سطر اعنی بدان طرف که بخلاف جهت مطلوبست و برین تقدیر می بایست که یازده که بعد ازویست در قطر رابع موضوع بود آنرا در اینجا وضع کردیم پس دوازده و سیزده و چهارده و پانزده را در بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده ضعف ضلع بود در قطر اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد ازویست هم درین سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت دو جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر ازین سطر اعنی بقطر ثانی و قطر کردیم بدین تقدیر می بایست که شانزده در بیت چهارم هم ازین سطر موضوع بود آنرا اینجا بنهادیم و فرزین قدامی نداشت بطریقه مذکوره هفده را در بیت اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی

٤	١٣	١٥	١
٩	٧	٦	١٢
٥	١١	١٠	٨
١٦	٢	٣	١٣

اما در مربع چهار واحد را در قطر اول بنهیم و در جهت عرض بیاییم که جهت یسارست و خانها را می شماریم و دو را که عدد خانه دوم است در اینجا بنهیم که بیت قطر نیست و سه را و چهار را در قطر ثانی پس با قطر ثانی عرضی دوم و پنج را در اول بیت او بنهیم چه بیت قطر نیست و شش و هفت را در خانها ثانی و ثالث این سطر که بیت قطرند و هشت را در خانه اخیر که قطر نیست بنهیم پس با سطر ثالث عرضی آییم و در بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را در بیوت ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع کنیم چه بیت قطر نیست پس بسطر اخیر عرضی آییم و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیم و شانزده را در قطر اخیر و چون بر بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم درعرض این سطر بجانب یمین چه خالی است و سه را در بیت دوم پس با سطر ثالث عرضی دویم و پنج را در خانه اخیر وضع کنیم که خالیست و همچنین تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود و اما در مربع هشت اول او را منقسم کردانیم بچهار در چهار ها تا چهار چهار شود و بوزم هر چهار در چهار نقطها دو سیم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت اقطار ایشان روشن گردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم بجهت قدام و بیوت را می شماریم و در بیت دوم و سیم هیچ ننهیم چه بیوت

٦٤	٩	١٧	٤٠	٣٢	٤١	٤٩	٨
٢	٥٥	٣٧	٢٦	٣٤	٢٣	١٥	٥٨
٣	٥٣	٣٦	٢٧	٣٥	٢٢	١٤	٥٩
٦١	١٢	٢٠	٣٧	٢٩	٣٣	٥٢	٥
٦٠	١٣	٢١	٣٦	٢٨	٣٥	٥٣	٤
٦	٥١	٣٣	٣٠	٣٨	١٩	١١	٦٢
٧	٥٠	٣٢	٣١	٣١	١٨	١٠	٦٣
٥٧	١٩	٢٣	٣٣	٢٥	٣٨	٥٦	١

اقطار نیستند و در بیت چهارم چهار را بنهیم چه قطر چهار در چهار ثانی است و پنج را هم بنهیم چه قطر چهار در چهار اوست
و این سطر تمام شود پس با سطر دوم طولانی آییم و نه را در بیت آخر آن بنهیم چه بیت قطر نیست و ده را و یازده را بنهیم چه
قطر چهار در چهار دوم اند و دوازده و سیزده را بنهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده و پانزده بنهیم چه بیوت قطر چهار
در چهار اول اند و شانزده را بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر ثالث طولانی آییم و هفده را در خانه آخر او بنهیم چه خانه قطر نیست و
هجده و نوزده را بنهیم چه بیوت قطر چهار در چهار ثانی اند و بیست و بیست و یک را بنهیم چه بیوت قطر نیستند و بیست و
دو و بیست و سه را در بیوت قطر چهار در چهار اول بنهیم و بیست و چهار را بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر رابع طولانی
آییم و بیست و پنج را در خانه آخر او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثانی است و بیست و شش و بیست و هفت را در خانها
غیر قطر بنهیم و بیست و هشت را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در قطر چهار در چهار اول و سی و
سی و یک را در بیوت غیر قطر و سی و دو را در قطر چهار در چهار اول با سطر خامس طولانی آییم و سی و سه را در قطر چهار
در چهار رابع بنهیم و سی و چهار و سی و پنج را در بیوت غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع بنهیم
و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت و سی و نه را در بیوت غیر قطر بنهیم و چهل را در قطر چهار
در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولانی آییم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار هارا بنهیم و بیوت اقطار
می گذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و این خانه را آخر باشد بر بیت نقد
پس این خانه را واحد فرض کنیم و واحد را در اینجا بنهیم چه ممتلی است و هم در طول سایم بجانب خلف بعکس اول و دو را در
بیت دومین این سطر بنهیم چه خالی است و سه را همچنین در بیت ششم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را در بیت
چهارم و پنجم که ممتلی اند بنهیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی اند بنهیم و هشت را در خانه آخر که ممتلی است
بنهیم پس با سطر هفتم طولانی آییم و نه را در خانه اول او که خالی است بنهیم و ده و یازده را در خانه دوم و سیم که ممتلی اند بنهیم
و دوازده و سیزده را در بیوت خالی بنهیم و بدین طریق تا بیوت خالیه همه پر شود **فصل چهارم** در وضع اسامی
بدانکه عادت چنان رفته که اسامی در مربع چهار وضع می کنند و آن بر دو نوع تواند بود یکی آنکه اسم را بعینه بنهند
چنانچه حروف اسم در سطری از سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را همان وفق باشد دوم آنکه حروف اسم را
بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع این مجموع باشد اما طریق وجه اول چنانست که بنگرند اگر مجموع حروف
آن اسم بحساب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنانکه داود مثلا وضع این اسم درین مربع
صورت نبندد و اگر زیادت بود و در و حرفی مکرر باشد چون محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات چنانست
که اعداد مکرر نباشد والا خاصیت ندارد و اگر حروف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیادت اگر
کمتر باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی باشد هر حرفی در بیتی بنهند و اگر زیادت باشد دو حرف را در بیتی بنهند و در
باقی بیوت یک حرف بنهند بحسب اقتضا حال و چون حروف را وضع کردند باقی اعداد را بدو طریق وضع توان کرد
طریق اول مخصوص است بجمیع اسامی و طریق دوم عام اما طریق اول و آن مخصوص است باسامی که از حروف اول یا آخر

سه بار واحد را نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان افزود که متکرر نشود و طریق
وضع چنانست که یکی را بر حرف اول یا آخر زیادت کنند و در خانه فوزین او بنهند و باز یکی زیادت کنند و در خانه
فوزین او بنهند و باز یکی زیادت کنند و در خانه اسب او بنهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از
حرف آخر یا اول یکی را نقصان کنند و در خانه اسب او بعکس اول بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه فوزین او
بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه اسب او بنهند و چون این ده خانه را وضع کردند بخانه دوم نگاه کنند و بخانه فیل
او و آن دو عدد را که درین دو خانه موضوع اند جمع کنند و حرف اول را ازو نقصان کنند و باقی را در بیت فیل
او بنهند و باز آنچه در بیت فرس بیت اول موضوعست هم ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند
و بیت فیل چون بیت فوزین ممتلی است باز عدد بیت فرس بیت فوزین را ازین مجموع نقصان کنند و در بیت فیل او
بنهند و چون این سه خانه دیگر ممتلی کنند حرف ثالث اعنی آن عدد که در بیت ثالث موضوعست بستانند و بر آن عدد
در بیت فیل وی افزایند و مجموع را بستانند و حرف چهارم را ازو نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز
آنچه در بیت فرس بیت رابع موضوعست ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و بیت فیل فوزین
او ممتلیست پس عدد بیت فرس فوزین را ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و وضع مربع تمام شود مثلا
چون خواهیم که اسم حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اول اعنی ح دو بار واحد را زیادت کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود
و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم که نونست واحد را زیادت کردیم پنجاه و یک شد آن را در بیت فرس او اعنی بیت دوم

ن	ی	س	ح
٦١	٧	٥١	٩
٦	٥٨	١٢	٥٢
١١	٥٣	٥	٥٩

سطر دوم عرضی بنهادیم و باز یکی بر وی زیادت کردیم پنجاه و دو شد آن را
در بیت فوزین او بنهادیم که آن بیت اول سطر سیم عرضی باشد و باز یکی
بر وی زیادت کردیم و آن را در بیت فرس او اعنی بیت سیم سطر چهارم عرضی
بنهادیم و با حرف اول آمدیم و یکی ازو نقصان کردیم و هفت را در بیت
فرس او اعنی بیت سیم سطر دوم عرضی بنهادیم و باز ازو نقصان کردیم و
شش را در بیت فوزین او اعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی ازو نقصان کردیم و پنج را در بیت فرس
او اعنی خانه دوم سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون این ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دوم بود از حروف اعنی س را در
آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف اول را که آن هشت است ازو نقصان کردیم پنجاه و هشت
را در بیت فیل بیت اول بنهادیم و باز آنچه در بیت او بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم پنجاه و
نه را در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فوزین او در گذشتیم و بیت فرس فوزین او را بستدیم و آنچه در و موضوع بود اعنی پنج
را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد
بخانه سیم آمدیم و آنچه در و موضوع بود اعنی ده را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و دو شد آنچه در خانه چهارم
بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و دوازده که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم پس آنچه در بیت فرس

بیت چهارم بود اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و از
بیت فرزین او در گذشتیم و آنچه در بیت فرس و فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که
باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و وضع اسم تمام شد و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولاء طبیعی هشت
خانه را ممتلی کنند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را اعنی
از واحد تا چهار را از احد القسمین نقصان می‌کنند و باقی را در بیت فیل او می‌نهند و باز هر یکی از اعداد اربعه ثانیه را اعنی
از پنج تا هشت از آن قسم دیگر نقصان می‌کنند و باقی را در بیت فیل او می‌نهند تا وضع تمام شود و جهت توضیح اسم محمد را
بهر دو طریق وضع کنیم و چون حروف را جمع کردیم اکرم شد در او میم کریم صد و دو باشد و الا نود و دو پس صد و
دو را بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دوم اما بطریق اول از واحد تا هشت وضع کنیم بطریقه مذکوره و از

٨	١٠٩	١٣	١
٣	٢	٧	٣٥
٣	٣١	٣٢	٦
٣٣	٥	٣	٣٠

اولی را از هفده نقصان کنیم و آنچه باقی ماند در بیت ممثل آن می‌نهیم بعد از آن
هفده را از عدد مجموع اسم اعنی صد و دو نقصان کنیم و صد و یازده باقی
ماند هشت از و نقصان کنیم و صد و هفت را در بیت فیل او بنهیم و باز هفت
از و نقصان کنیم و صد و هشت را در بیت فیل او بنهیم باز شش از و نقصان کنیم
صد و نه را در بیت فیل او بنهیم و وضع تمام شود و اما طریق دوم چنان باشد که
از واحد تا هشت بطریقه مذکوره وضع کنیم پس نود و دو را که عدد مجموع حروف اسم است بدو قسم مختلف کنیم اعنی پنجاه و

٨	٣٣	٣٩	١
٣٨	٢	٧	٣٥
٣	٣١	٣٢	٦
٣٣	٥	٤	٣٠

چهل و دو پس اربعه اولی را از چهل و دو نقصان کنیم بر آن طریق که واحد را
از و نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت فیل او بنهیم پس دو را از و نقصان کنیم و چهل
را در بیت فیل او بنهیم پس سه از و نقصان کنیم و سی و نه را در بیت فیل او بنهیم
پس چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را در بیت فیل او بنهیم و باز هفت را
نقصان کنیم و چهل و سه را در بیت فیل او بنهیم و شش را از و نقصان کنیم
و چهل و چهار را در بیت فیل او بنهیم و پنج را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل او بنهیم و وضع اسم تمام شود والله اعلم

فصل پنجم در خواص اعداد وفق خاصیت سه در سه آنست که چون وضع حمل دشوار بود بر دو پاره سفال کشند
و بعضی گفته‌اند بر کرباس خام و در زیر هر دو قدم زن حامل نهند و بعضی گفته‌اند زیر سر و قدم او و این درست تر است و وضع بر وی
آسان شود اما باید که ماه در منزل جبهه بود و متصل شمس بنظر دوستی یا در منزل ذبانا یا در سعود یا در رشا و اگر ماه در
شرف آفتاب یا در شرف خود باشد این شکل بر کشند و در هر کوه و هر جا که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشد و اگر در آستانه خود (؟)
پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین برکشند و با خود دارند بهر نیت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زاید النور
بود و از نحوس بری بطالع قوس برکشند یا بشرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب
در حوت و ماه در شرطین آن را برکشند و با خود دارند جاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد برکشند بورق زر و بعود و مشک

و زعفران

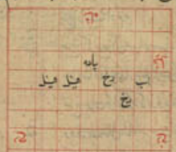
و زعفران و تو بدهند و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازند و چون طلوع اسد باشد در سر آن فتیلها را بخور کنند تا اثر و نتیجه
دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت بخواهند روا باشد **خاصیت** چهار در چهار اگر وقتی که ماه بشرف آفتاب رسد
برکشند و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند و اگر ماه ناظر باشد به زهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در
پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور یا بیست و هفتم حوت آن را بر نگین انگشتری یا بر حریر یا بر کاغذ کشند و با خود دارند
محبوب خلایق شوند خصوصا آنکه بنام او کشیده باشند و اگر بوقت خلو ماه از نحوس و نظر دوستی با مریخ برکشند و با خود
دارند بر خصم ظفر یابند و از کید او ایمن باشند و پیاده رو را مددی قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از قولنج و درد
مزمن ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را راحت قلوب گویند
و بر کشیدن او در وقتی که ماه در شرف باشد از برای وضع حوائج بود و هر زوج در زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد در فرد
را مطلقا آن خاصیت است که اگر زنان با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون برمی‌کشند ماه در استقبال باید و وبال یا بر زحل
ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که زحل در شرف باشد این شکل را برکشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و
از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند آورده‌اند که این شکل در کشتی نوح مندرج بود و باید که اگر از برای پادشاه برکشند ماه
بنظر دوستی آفتاب ناظر باشد **خاصیت** پنج در پنج چون زهره در بیست و هفتم درجه میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود
دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آن را بجلاب و زعفران بر حریر
یا بر کاغذ نویسند و چون قمر بسرطان رود در آب صافی بشویند آن آب را بهر کودک که دهند تیزفهم و نیک خلق برآید و مجنون
خلق باشد و اگر یکی از زن یا شوهر که ناسازگاری کند دهند سازگار شود و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ یا مقابله زحل بنهند نام
دشمن در مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب یا ماه در
سرطان برکشند و با خود دارند شجاع و دلیر و متهور شوند **خاصیت** شش در شش چون زحل در خانه خود باشد آن را بر آجر
برکشند و در هر بنا که درج کنند هر که خراب شود همچو ایوان و طاق کسری و هر کس که این شکل با خود دارد مردی و شجاعت و تهور
او زیاده شود اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث یا تسدیس مشتری باشد و اگر طالع برج قوس باشد و ماه بطالع مسعود آن را بر کشند
و در میان دشمنان اندازند دوستی میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولف القلوب گویند و دارنده این از مار
و کژدم و حشرات ایمن باشد **خاصیت** هفت در هفت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان و طالع آن وقت از نحوس خالی و
بعضی گفته‌اند عطارد در پانزده درجه سنبله این شکل بمشک و زعفران برکشند و فرو شویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق و تیزفهم
و نیک حفظ شود و کودکان را بیشتر و اگر با طعام بخورد همین اثر کند و اگر طعام بخورد و کوچ دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن و فتح
و حصار گشودن را نیک بود **خاصیت** هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضع باشد
از حظوظ خود همچو حد و وجه و مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه نحسین و متصل بقمر این شکل برکشند و با خود دارند
بهر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سال بود و این شکل بسیار برکشند و در مواضع مختلف
همچو کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و جدل را نیک بود **خاصیت** نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری در بیت هشت

درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا تسدیس خانها خود باشد و زهره در اول قوس یا تثلیث و تسدیس و این شکل
بر پاره حریر برکشند یا بر کاغذ و چون دو کس با هم خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع شود و اگر خصم
ضعیف را در برابر قوی بدارند بروی مشفق و مهربان گردد و بحرب ابطال کند خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مریخ
بدرجه یا شرف رسد و ماه مقارن او بود یا در تثلیث یا تسدیس او این شکل را بر لوحی از نقره یا قلعی کشند و چون ماه بسرطان رود
از آرد گندم قرصها سازند و هر قرصی چند مهر از آن شکل بر وی نهند هر که آب یا در شکم یا علتها دیگر مزمن باشد پاره از آن قرص
بدهند شفا یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو کشند نیک باشد خاصیت یازده در یازده
اگر وقتی که زحل بشرف خود رسد یا در حد خود از برج میزان و زهره مقارن او بود این شکل بر کاغذی کشند هر که آن را با
بلده چند انگند و دو نخت کرد و [illegible] و کشتی گیر را نیز قوتی تمام دهد و آب چهارپای و قولنج را گشاید و ظاهر کردن
چیزها پوشیده را خاصه در شب نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف
رسد یا بجد سعود و ماه در خانه خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد در پیچند و چون بنزد
ملوک و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این شکل با خود دارند محترم و موقر باشند
و درجات و منصب زیاده شوند و این شکل را این طایفه مبارک دانند و از مختارات اشکال نهند و دعوی و
دفع خصومات را نیک بود خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش
بود متصل بتثلیث یا تسدیس یا مقارنه مشتری و اوتاد طالع از نحوس خالی این شکل بر پوست یا مانند آن کشند و در
وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که دارد انشاء الله بخواهد روا شود و از برای شفاعت پیش بزرگان نیک بود
خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آن را بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمه در دست
گیرند بر خصم ظفر یابند و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر از تحت الشعاع هیچ خوف در وی اثر نکند و اگر آفتاب متصل با
سعدی همه کارها را نیک بود خاصیت پانزده در پانزده چون زهره بثور یا در درجه حوت رسد این شکل را بر
لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد آن را نقش کنند و با خود
دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتها روا گردد و ابتدا کارها و بناها عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابوعلی این شکل را در محبت و احترام تاثیر تمام ثابت کرده است و اگر بوقت آنکه زهره در ثور رسد بطلوع ثریا
و قمر متصل باشد بزهره و از نحوس خالی این شکل برکشند و با خود دارد صاحب قران و فرمان روان گردد و اگر مشتری
در جدی باشد و متصل بمریخ بنظر دوستی بوقتی که سر طایر با مشتری باشد این را بزعفران و گلاب بر کاغذ یا لوحی از
برنج برکشند هر کار در محبت که پیش آید آن لوح را یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم
روند هر چه گویند مقبول افتد و بر خصم ظفر یابند و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشند و اگر زهره در اول
میزان بود و ماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آن وقت در موم گیرند و بر
بازو بندند با هر کس که نشینند از و نشکیبد و او را دوست دارد و اگر در وقتی که عطارد در جوزا بود و قمر بمیزان متصل

بزهره این شکل برکشند و در دوستی اثری عظیم کند و اگر در آن وقت برمی کشند که مشتری با راس بود و وسط السما باشد
در هر کار که شروع کند بآسانی برآید و پوشیدها بروی روشن گردد و اگر مشتری در بیست و هشت درجه جوزا باشد
این را برکشند و در میان بار نهند از دزد ایمن باشد خاصیت هفده در هفده چون مشتری بپانزده درجه
سرطان رسد آن را بمشک و زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردم شیرین و مقبول القول باشد و هر مرادی
که خواهند بزودی حاصل شود و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور این شکل بر لوحی
کشند از قلعی و در سینه بندند خفقان را بکلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب باول سرطان رسد و
زهره بیازده درجه جوزا آن را بر کاغذ کشند و با خود دارند کارها بر دارنده گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده
چون زحل بیست و هفت درجه جدی رسد اگر لوحی از سرب کنند و در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات
موذی از آنجا بگریزد و گفته اند اگر با خود دارند کاهل شوند خاصیت بیست در بیست چون راس ببرج حوت
رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت
بیست و یک در بیست و یک اگر بوقت آنکه ماه در میزان باشد با سماک رامح آن را بر لوح آهنین کشند در روز مصاف
دارنده آن را هیچ گزندی نرسد اگر این شکل را بشویند و بدان آب خمیر کنند هر که از آن بخورد دلاور شود و در مردانگی مرد
یابد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل بر کاغذ کشند و بر گردن آب
بندند چند آنکه داند ماند نشود و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ دور و بمشتری ناظر بدوستی این شکل در آب شویند
و بچهار دهند همه با یکدیگر دوست شوند خاصیت بیست و سه در بیست و سه چون راس به درجه جوزا رسد
این شکل بر کاغذ کشند و چون عطارد به پنج درجه سنبله رسد در پیچند هر کس که با خود دارد زهر بر وی کار نکند خاصیت
بیست و چهار در بیست و چهار چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت و مرد و از نحوس خالی این
شکل را بر اطلس زرد یا بر کاغذ کشند هر علمی که خواهند بزودی بیاموزد خاصیت بیست و پنج در بیست و پنج چون
آفتاب بعقده راس رسد و ماه در سرطان بود این شکل بمشک و زعفران بنویسند و بر سر بندند درد سر برود و اگر زهره در
بیست و شش درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت طلوع زهره بنویسند و در زیر سر کودکان نهند
نیک خو شوند و نگریند و از برای صیت و شهره در علم نیک باشد خاصیت مربع بیست و شش این شکل مخصوص
بدفع وبا از چهارپایان و در زمانی که آن کوکب که آن چهارپای بدو تعلق دارد مسعود باشد برکشند و بر وی بندند
وبا از و دفع کند خاصیت مربع بیست و هفت چون آفتاب در شرف مریخ بپانزده درجه اسد یا بیست و هشت
رسد و ماه در پانزده یا بیست اسد باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده قوس این بر حریر زرد کشند و در شرف مریخ
بپیچند و در موم گیرند و در اطلس زرد دوزند و با خود دارند چند آنکه مجامعت کنند ضعیف نشود و خواص این شکل بسیار است
خاصیت مربع بیست و هشت چون مشتری در شرف باشد و ماه مسعود برکشند و با خود دارند پیش قضاة و امرا
محترم و مقبول القول باشند و دارنده این شکل هر کار که شروع کند مقصود رسد و اگر بوقت در وقت مجامعت با خود دارد



خواهد مات شود **صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد**
سیاه آن یك رخ را که دارد بدوم خانهٔ پیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین
رخ را برد از آنکه اگر برندارد زودتر مات شود سیاه فرزین را بسیم خانهٔ
پیل اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانهٔ پیل دوم خانهٔ رخ اگر
بخانهٔ پیل رود به پیاده سیاه که در پیش شاهست مات شود و اگر بخانهٔ رخ
رود شاه سیاه بسیم خانهٔ رخ رود سرخ سرچه خواهد باز ده بهمان پیاده که گفتیم یا بفرزین مات شود **صورتی**



دیگر از بازی سرخ راست و او برد و سرخ
پیل در میان رقعه انداخته و از
جز آنکه بخانهٔ اسب رود و پیاده
پیش او برخاست بخانهٔ رخ سیاه
برد از دو بدین رخ دیگر مات
و او برد سیاه آن رخ را که د

از میان شاه سیاه و رخ سرخ
عرض شاه خواهد شاه سیاه
دیگر ندارد سرخ آن رخ که پیاده
نهد و شاه خواهد تا شاه سیاه
باشد **صورتی دیگر بازی سیاه است**



چهارم خانهٔ بلیت بخانهٔ او نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود
که پیل بردارد و الا مات شود سیاه برخ دیگر در میان شاه و
پیل سرخ شاه خواهد از این لشاه بردارد سیاه به پیاده
که بسیم خانهٔ شاه هست شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانهٔ
اولین اسب سیاه بسیم خانهٔ فرزین شهمات کند **صورتی دیگر**
بازی سیاه راست و او برد سیاه آن رخ را که بدوم خانهٔ رخ است بخانهٔ اصل آرد و شاه خواهد سرخ بضرورت پیل در عرض
کشد سیاه بفرزینی که در سیم خانهٔ بلیت شاه خواهد سرخ یك خانه از آن
سو رود سیاه پیل را برخ بردارد و شاه خواهد سرخ برخ رخ سیاه



بردارد سیاه اسب
بسیم خانهٔ فرزین اندازد
و شاه خواهد مات باشد
صورتی دیگر بازی



سیاه راست سیاه برد شاه سرخ را بهتر از آن نباشد که به پنجم خانهٔ پیل
آید شاه سیاه اگر نزدیك فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیك فرزین
سیاه آید و قایم شود پس شاه سیاه بدوم خانهٔ پیل آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم اسب خود رود شاه سیاه بنزدیك فرزین

فرزندی که آید نرینه بود و اگر ماده رود ماده زاید **خاصیت** مربع بیست و نه چون مریخ در شرف و ما تحت
الشعاع باشد این شکل برکشند هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد و دشمن او را نبیند **خاصیت** مربع سی ام چون
آفتاب بحمل رسد برکشند و هم در آن وقت در پیچند و در موم گیرند با خود دارند روز بروز مرتبت زیادت شود و صاحب
خلق و نیکو سیرت شود و از مکاره ایمن **خاصیت** مربع سی و یکم چون زهره بعقدهٔ راس رسد در برج حمل یا بیست
و هشت درجهٔ عقرب بر لوحی کشند از مس و بر سر کوهی که در آن ناحیه از آن بلندتر کوه نباشد میلی از آجر بسازند چون
آفتاب بچهار درجهٔ ثور در رسد این لوح را بر بالای آن میل پنهان کنند در وقتی که طلوع آفتاب باشد چنانکه چهار خشت
بر بالای لوح بیش نباشد و همین شکل را بر چیزی دیگر کشند و در چیزی سیاه پیچند و بر سر میل نهند و باید که شکل سرکاو دم با
ده در وقت پنهان کردن لوح بزهره تحت الارض مرکز خط در آن نواحی ننشیند و اگر باشد تلف شود **خاصیت** مربع سی
و دوم چون ماه بدوازده درجهٔ حوت یا بیست و هشت یا نوزده درجهٔ حمل رسد و مسعود باشد این شکل بر چند
پاره آبگینه نقش کنند و سالی که باران نیاید بر سر کوهی برند که چشمها آب بسیار بود و سرپایه بسازند و بر چشمه نشد
چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بقیاس باید چنانکه اگر برنگیرند بخرابی انجامد **خاصیت** مربع سی و سیم چون زحل
در شرف باشد یا نوزده درجهٔ میزان و زهره در شرف یا در اوج و عطارد در سنبله یا در میزان دور از احتراق
بر اطلس سیاه کشند و با خود دارند در هر کار که شروع کنند بآسانی برآید و در چشم مردم شیرین باشند و تخمی که کارند نیکو
برآید و درخت که نشانند در بار آید و بسیار بماند **خاصیت** مربع سی و چهارم اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد
در وقتی که کوکب بجنه در شرف بود و بدرجهٔ طالع یا وسط السماء رسد بر پاره حریر اسفید یا کاغذ نیك برکشند و در موم
آتش نارسیده صورت محب و محبوب بسازند و در وقت نیك آن دو صورت را در میان آن حریر پیچند و در میان چهار
راه دفن کنند بیش از سه روز میان ایشان دوستی تمام افتد چنانکه از یکدیگر نشکیبند **خاصیت** مربع سی و پنجم چون
آفتاب بدرجهٔ ثور رسد یا باول حوت یا به درجهٔ قوس و از زحل و ذنب دور باشد بر کاغذ کشند بر گردن مرد چهار
پایی که بند نه رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور بود بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا ابتدای صاحب
قولنج یا خناق دهند نیك شود **خاصیت** مربع سی و ششم چون مشتری در شرف باشد و از احتراق دور و نحوس از وی
ساقط و عطارد و ماه در سرطان یا ثور بر پوست آهو برکشند و برده سرای پادشاه ظالم دفن کنند بجایی که گذرگاه او باشد
ظلم او دفع گردد و اگر خواهی مرتب تا مقصود در ترتیب بتطویل انجامد والله اعلم

فن یازدهم ازین مقاله علم حیل

از معرفت اصولی که بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادر باشند و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حرب
درین فن داخل اند و ماده فصل بعضی از آن اشارتی کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در آلات حیلی که ابناء موسی
و محمد و حسن و احمد استخراج کرده اند اگر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب در او اندازند بحتیمی اگر بعد

سرخ آید اگر شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ بنزدیك فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان مرده و فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب شود صورتی دیگر بازی سیاه



راست و اورد سیاه رخ بچهارم خانهٔ خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورة رخ در عرض کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ پیل آید و رخ را یکان رها کند اگر سرخ رخ سیاه را یکان بردارد بفرزین شهمات شود و اگر رخ سرخ را یکان برود و بهر وجه که باشد مغلوب کرده صورتی دیگر بازی



سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ آن پیادهٔ سیاه را که بدوم خانهٔ اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد شاه سرخ همان تواند کرد که بدوم خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ پیل رود بهمه حال شاه سرخ بپیادهٔ خود رسد و سیاه را ببرد صورتی دیگر بازی سیاه را و سرخ می برد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ هر جا که رود



اسب بچهارم خانهٔ شاه رود و شاه خواهد شاه هر جا که رود اسب بسیم خانهٔ پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ اسب است شاه خواهد مات شد صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسب که بسیم خانهٔ پیل است بچهارم خانهٔ اسب شاه خواهد سرخ بناچار آن را بردارد سیاه آن رخ که بخانهٔ پیل است بسیم خانهٔ پیل شاه خواهد برایگان



شاه رخش بردارد سیاه بدان رخ که بخانهٔ فرزین است بسیم خانهٔ شاه آید و شهمات کوید



صورتی دیگر بازی سرخ راست و میبرد سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان پیاده که بسیم خانهٔ فرزین است شهمات کوید صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانهٔ پیل آید شاه سرخ را بهتر آن نباشد که بچهارم خانهٔ پیل اندر شاه اگر بنزدیك فرزین آید سیاه آید و قایم شود پس

شاه سیاه را از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید تا شاه سرخ بخانهٔ چهارم اسب خود رود شاه سیاه بنزدیك فرزین خود آید اگر شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ بنزدیك فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان مرده و فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و اوبرد سیاه رخ بچهارم خانهٔ خود آید و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عرض کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ پیل آید و رخ را یکان رها کند اگر سرخ رخ را





رایکان بردارد بفرزین شهمات شود و اگر نه رخ سرخ رایکان برود و بهر وجه که باشد مغلوب کرده صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ آن پیادهٔ سیاه را که بدوم خانهٔ اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد سیاه بشاه بردارد شاه سرخ همان توان کرد که بدوم خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ پیل رود بهمه حال شاه سرخ بپیادهٔ خود رسد و سیاه را ببرد

صورتی دیگر



بازی سیاه راست و سرخ میبرد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ هر جا که رود اسب بچهارم خانهٔ شاه رود و



شاه خواهد شاه هر جا که رود اسب بسیم خانهٔ پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ اسب است بدوم خانهٔ رخ شاه خواهد سیاه رخ را با اسب بردارد پس سرخ بپیادهٔ که بسیم خانهٔ اسب است شاه خواهد

مات باشد **صورتی دیگر** بازی سیاه راست واو برد سیاه بدان اسب که بسیم خانهٔ پیلاست بچهارم



خانهٔ اسب خواهد سرخ بناچار آنرا بردارد سیاه
بدان رخ که بخانهٔ پیلاست بسیم خانهٔ بیدق
شاه خواهد برایگان شاه رخش بردم
سیاه بدان رخ که بخانهٔ فرزین است
بسیم خانهٔ شاه آید وشهمات گوید



صورتی دیگر بازی سرخ راست ومیبرد
سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است
بدوم خانهٔ شاه آید وشاه خواهد سیاه
بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد سرخ
بدان پیاده که بسیوم خانهٔ فرزینست
شهمات گوید **صورتی دیگر**
هرکه بازد قایم باشد درین قایمه منصور آنست که سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد



هرگاه همچنین باشد نهاده است وبازی
سیاه بود فرزین بسیوم خانه آید وازسرخ شاه
خواهد سرخ هرجاکه رود
فرزین بجای اولین خود خود باز آید
قایم باشد **صورتی دیگر** بازی سیاه راست وقایم
وقایم باشد سیاه بیک رخ هرکدام که باشد رخ شاه دهد
رخ بیل را برکشد سیاه آن دیگر رخ بازدو بدوم خانهٔ رخ نهد برابر رخ سرخ اگر رخ سیاه را برادرد بدان رخ دیگر



سیاه پیل را بردارد و
شاه گوید پس اسب را بردار
وقایم شود واگر رخ سیاه
برندارد بضرورت آن
بجزد وشاه سیاه بیرون آید
وغالب دود الابطریق اول

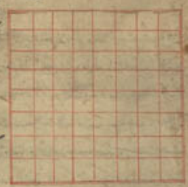


قلم ۳۲

قایم است **صورتی دیگر** هرکه سیاه بازد قایم کند درین قایم منصوبه آنست که شاه سیاه از خانهٔ



بیدق بدوم خانهٔ پیل آید وازدوم باول والبته
بیرون نرود ازین دو خانه وهرگاه که اسب ازین
دوخانه یکی را نگاه دارد سیاه پیاده بازد و
بضرورت قایم باشد **صورتی دیگر** که
بازی سیاه راست واو برد سیاه آن پیاده را که
در چهارم خانهٔ اسب است بالا کند وشاه خواهد
سرخ چاره دیگر جز آنکه بخانهٔ اسب آید ندارد رخ سیاه که
بسیوم خانهٔ اسبست بخانهٔ اسب شاه خواهد
سرخ بضرورت پیل را در عری کشد آن رخ سیاه که در خانهٔ اسب است بیازد و در خانهٔ
رخ خصم نهد وشاه گوید تا او برایگان بردارد بدین رخ دیگر پیل بردارد شهمات شود
صورتی دیگر بازی سرخ راست وسیاه برد سرخ رخ را بالا دود سیاه آن پیاده



را که در چهارم خانهٔ پیلاست بالا کند سرخ نتواند کرد الا
آنکه خانهٔ پیل آید وشاه گوید سیاه فرزین در عری گیرد سرخ
هرچه خواهد ببازد وسیاه پیاده که در چهارم خانهٔ
اسب است یکخانه بالا آید سرخ بضرورت بخانهٔ
اسب آید وبر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه
گوید سرخ برخ پیاده را بردارد سیاه فرزین بسیوم
خانهٔ اسب آید سرخ را هیچ بازی نماند جز آنکه فرزین یا
پیاده را برخ بردارد پس سیاه غالب شود **صورتی دیگر** بازی سرخ راست وهم او برد سرخ



بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ فرزین شاه
خواهد اگر سیاه آنرا با اسب یا فرزین بردارد بدان پیاده
که بدوم خانهٔ پیلاست شاه خواهد شاه بخانهٔ خود
رود اسب سرخ بسیوم خانهٔ فرزین شاه گوید مات
باشد واگر در اول سیاه رخ را با اسب یا فرزین برندارد
خود رود بهمان اسب شهمات باشد

فصل چهارم در احوال نرد بدانکه هیچ وضعی از اوضاع ملاعب مناسبتر ونزدیکتر باوضاع علم

از وضع نرد اتفاق نیفتاده زیرا که دو دان کعبتین در طاس و ظهور نقوش مختلفه که مبادی بازیهای متنوعه بمثابهٔ سیر افلاک و سیارات که مبادی حدوث حادثات اند وارباع بساط که محل ظهور انواع افاعیل اند بمثابهٔ عناصر اربعه که مادهٔ اصناف موالید ند یا خود گوییم چنانکه فصول سال چهار اند بساط نیز چهار قسم متساوی کردند وانکه او را ببیست و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند و عدد مهرها سی نهادند بنا بر آنکه ماه سی روزست و باعتبار روز و شب یک نیمه از ان سفید کردند و یک نیمه سیاه و عدد کعبتین سه نهادند بنا بر آنکه حرکات اکثر سیارات به سه فلک تمام شود ممثل و خارج المرکز و تدویر یا آنکه خود گوییم بنا بر آنکه وجود کواکب و حرکات بعدد سه چیز محقق شود واجب الوجود تعالی و تقدس و عقل کل و فلک و دو کعبتین در یک مقابل نقطه شش نهادند و در مقابل دو پنج و در مقابل سه چهار بنا بر آنکه خواستند نقش را از ان بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات بیست تجاوز نکند و شک نیست در آنکه اگر در کعبتین هفت نقش کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی پس طریقه کردند که ایما آن هفت مرعی باشد و نقوش مختلفه نماید و کعبتین را مسدس کردند بنا بر آنکه جهات شش اند و حکمت در آنکه مهره چون دو در شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاق و معاضدت مردم است مر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدت و معاونت زندگانی میسر نشود و عدد منصوبات به هفت نهادند نادره و فیاده و شاده و مزاد و خانه گیر و طویل و منصوبه و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنا بر آنکه ادوار باعتبار کواکب سیاره هفت است ابتدا از دور زحل تا چون دور بقمر رسد و آخر شود باز ابتدا از دور زحل گیرند و منجمان این معنی در ترتیب ساعات و غیره اعتبار کنند وانکه عدد خصل از هفده زیاده نباشد بنا بر آنست که عدد منازل دو در ترین مهره از خانه خود هفده است چه خانهٔ او در اینجاست چنانکه معهودست حساب کند و از انجا با سر گیرد تا بجمع مرتبه مقام هفده باشد پس بعدد هر منزلی خصلی گرفتند و نیز این کتاب مشتمل بر کعبتین از نهجیده در نکرده حسن است دقیقه که بر نرد بازان پوشیده نماند

فصل پنجم در استخراج ضمایر اگر شخصی دو انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در هر دو دست گیرد و سوال کند که بگوی که انگشتری زر در کدام دست و انگشتری نقره در کدام دست بگوییم آن دست را که انگشتری زرین باشد عدد زوج بگیرد و انکه نقره گین باشد عدد فرد و چون این گرفته باشد بگوید تا آن عدد را که بر دست راست دو زوج ضرب کند و آنرا که بر دست چپ در فرد و همه را جمع کند و تنصیف کند پس اگر کسر باشد زرین در دست راست و نقره گین در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس آن و باید که عدد اندک گیرد تا حساب آسان بود اگر کسی عددی ضمیر کند و خواهند که بدانند که آن عدد چندست بگویند تا آن عدد را دو چند کند و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر باشد بگویند تا آنرا تمام کند و بر سر آن عدد گیرد که ضمیر کرده بود و باره دیگر بگویند تا آن مجموع را دو نیمه کند و دیگر باره بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد دو عدد دیگر نگاه دارد و همین بر سر آن یک عدد گیرند و بگویند تا آن یک نیمه را صحیح کند و بر سر آن مجموع نهد و جمله را جمع کند و نه نه طرح کند تا کم از نه بماند و در برابر هر نه چهار عدد گیرند و آن عدد ها که از کسور حاصل

شده باشد بر سر آن نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود چون بدو نیمه کند کسر باشد آنرا صحیح کند تا شش شود و بر سر یازده نهد هفده شود و یک عدد از برای کسر اول نگاه دارد و باره دیگر چون هفده را بدو نیمه کند کسر باشد آنرا صحیح کند تا نه شود و بر هفده نهد تا بیست و شش شود و دو عدد جهت کسر دومین نگاه دارد پس از بیست و شش دو نه طرح کند و بهر یکی چهار بگیرد هشت حاصل شود و سه را که از بهر کسور گرفته بود بر سر آن نهد یازده شود مثال دیگر که کسر نباشد هشت ضمیر کرد چون بدو نیمه کرد کسر نداشت یک نیمه را با چهار اول گرفته بود از دو دوازده شد باز بدو نیمه کرد کسر نداشت شش را که نیمه بود بر مجموع نوزده هجده شد دو نه طرح کرد و بهر یکی چهار گرفت هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر پرسند که شخصی در باغی رفت که هفت در داشت و چندان سیب برداشت که بر هر در چون نیمه آنچه با او بود بداد و یکی دیگر تا چون بیرون آمد یک سیب با او پیش نماند آن سیبها چند باشد جواب آن سیبها دویست و پنجاه و شش بوده باشد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزهایی که از یکدیگر متمایز باشد سه قطار بنهند هر قطاری نه عدد پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از جملهٔ آن بیست و هفت عدد یک عدد را ضمیر کند و از هر یک پرسد که آنچه ضمیر کرده است در کدام قطارست و قطارها را اگر از جانب دست راست باشد میم رقم نهد و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان بنویسد و علامت هر قطار که در وی ضمیر آن کس باشد آن حرف را در زیر نام آن کس بنویسد و باره دیگر آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهد و آنچه از قطار میانین باشد در میان و آنچه از قطار دست راست باشد در زیر و بدین ترتیب آنرا سه قطار کند و دیگر باره از هر یک بپرسد که ضمیر تو در کدام قطارست و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف که اول نهاده باشد بنهد تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد پس باره دیگر آن قطارها را بر وجهی که اول نقل کرده بود نقل کند پس سه قطار دیگر و باز بپرسد که ضمیر تو در کدام قطارست چون آن قطار معین شود از این بیت که شعر

ملک امال مملکة المعالی ٭ ما اقتدام للهول المال ٭

که نه کلمه نهاده اند بهر عدد کلمه بگیرد و بهر جا که آن دو حرف در اول کلمه باشد آن حرف که آن کلمه بر وی واقعست ضمیر آن کس باشد ٭ والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قد تم کتاب نفایس الفنون حامدا لله و مصلیا و مسلما علی نبیه محمد صلوات الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین علی ید العبد الفقیر ملک الدین محمود اصلح الله عواقبه مع سایر المسلمین ورزقه العافیة فی الدنیا والدین فی یوم الاربعا رابع عشر من شهر جمادی الثانی سنه عشر والف من هجرة من انزل علیه الثانی والحمد

الموفق للاتمام والاختتام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو الله سبحانه

خاتمه که ناظم مناظم سخن ثانی الحکیم طفیلی گیلانی جهة از کتاب مستطاب نوشته

حمد الله علی ما ایده که قلم مهندس رقم را باهتمام توفیق توفیق اتمام این کعبه تحقیق افاضه نموده سمت بی‌همتی کرم
فرموده عجب از جادو نگاری هندوی که سواد هندسه ثانی از زبان فروبرد که نادره کار از سیمیای زراتبه خوار نگشت
تعجب نماید و نخل از طوطیک زاغاری که بمنقار قیراز و دو بر سطح سرابشمار چشمهای حیوانی کشاده خضر طبیعت سکندر
نشان کشور حکمت را در ظلمات اندیشه عطش حیرت افزاید زهی بوالعجبی کلک ضعیفی که چندین جو از او زبده گوشه
دریا خیز دریائی زاید که صد عمان الزهر سوید بوبره کوه طلبد • فضا اگر بمعاینش پی برد شاید • که خورشید از روی
خجلت دفاتر تقدیر • بصفحه چون رخ یار و سطح او زلف • فتاده سلسله مهجور الف مرده کبر • صفایح حقایق کار
این زمان کسائل گوناگون چون مخیله حکمای یونان و صحایف دقایق شمارش از نوادر معانی و قلمون چون منصرفه بحره هندوستان
جامع العلوم که مطالب مطالب یقینیه از هر بابی که خلق استفاده زند که سررشته مطلوب شان از آن بی مدد بازیر از انگشت بیان کشیده
بگشایش فرو بیارد دو نمود که ما بعد از مقاصد صناعیه بر احکام استفاده فوز نیز عبد نسخه نفایس فوز در نظر حیرت جلوه داد
براسرار و دانش ابیر دارد محل لیلای مقالات بهامون نوردی چون قلم منزل رسیده و جمله علمای حکم را نیت بجا یکدستی مشاطه
بنان بر صدر شغل کشیده که بمساعی و فراغات صدر کمالات انشاء مجموعه توقیعات زبان غنچه کشای گلشن سخن دانی و نهال برآبی چمن
الفاظ و معانی مورد تاییدات علی فتحی محمد صفی بدرجه اختیار بی‌حق زینت بخش مجالس فی مجادل کردیده که شاطران سایر تحقیق
و متر صدان مظاهر تدقیق را مرآتی باشد که نقوش مطالب حقیقیه را در وی نظاره نموده صحیفه مکرم را مجموعه تصور احقاق
الحق کنند و نظر حقیقت بین را محیط دقایق نامتناهی گردانند • این نسخه که آسمان علامات • در روی همه دانی تا علامت • نقش کند
اگر کس کاهی • عکس است ز دانش الهی • تا هست زمانه در زمان باد • چون حرز بیاز وی جهان باد •